داستان های بحار الانوار

محمود ناصری

جلد ۱۰-۱

داستانهای بحارالانوار

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320 -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-4

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 14

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 1377

رده بندی دیویی: 297/68

شماره کتابشناسی ملی: م 77-13137

ص: 1

جلد 1

اشاره

ص: 2

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: 3

ص: 4

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 5

ص: 6

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخودآگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه ی رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و به خصوص خاتم پیامبران (صلی الله علیه و آله) و ائمه ی بزرگوار شیعه بوده است.

گستره ی بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستان ها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه های بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزایندهای تقویت و تعالی یافته است.

مؤسسه ی فرهنگی آفرینه مفتخر است با چاپ جلد اول داستان های بحارالانوار، زمینه ی سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب، جهت مطالعه ی منش، کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و تنظیم داستان های این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

ص: 8

فهرست

تصویر

ص: 9

تصوير

ص: 10

تصوير

ص: 11

تصوير

ص: 12

مقدمه

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب به راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و...

ص: 13

بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!)

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده اند. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیه السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی...بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما ماخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به

هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده بود و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد چهارم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و - بخصوص - اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیه اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام نکته ها و گفته ها می باشد.

پیامبران علیهم السلام و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده ی خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (پائیز 78)

ص: 16

اشاره

قسمت اول: ائمه هدی علیه السلام

(چهارده دریای نور!)

ص: 17

ص: 18

1- لبخند پیامبر صلی الله علیه و آله

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، به طرف آسمان نگاه می کرد، تبسمی نمود. شخصی به حضرت گفت:

یا رسول الله ما دیدیم به سوی آسمان نگاه کردی و لبخندی بر لبانت نقش بست، علت آن چه بود؟

رسول خدا فرمود:

- آری! به آسمان نگاه می کردم، دیدم دو فرشته به زمین آمدند تا پاداش عبادت شبانه روزی بنده با ایمانی را که هر روز در محل خود به عبادت و نماز مشغول می شد، بنویسند؛ ولی او را در محل نماز خود نیافتند. او در بستر بیماری افتاده بود.

فرشتگان به سوی آسمان بالا رفتند و به خداوند متعال عرض کردند:

ما طبق معمول برای نوشتن پاداش عبادت آن بنده با ایمان به محل نماز او رفتیم. ولی او را در محل نمازش نیافتیم، زیرا در بستر بیماری آرمیده بود.

خداوند به آن فرشتگان فرمود:

تا او در بستر بیماری است، پاداشی را که هر روز برای او هنگامی که در محل نماز و عبادتش بود، می نوشتید، بنویسید. بر

من است که پاداش اعمال نیک او را تا آن هنگام که در بستر بیماری است، برایش در نظر بگیرم.(1)

ص: 20

1- بحار الانوار،ج 22 ،ص 83

2- نوبت را رعایت کنید!

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در حال استراحت بود، فرزندشان امام حسن علیه السلام آب خواست، حضرت نیز قدری شیر دوشید و کاسه شیر را به دست وی داد، در این حال، حسین علیه السلام از جای خود بلند شد تا شیر را بگیرد، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله شیر را به حسن علیه السلام داد.

حضرت فاطمه سلام الله علیها که این منظره را تماشا می کرد عرض کرد:

- یا رسول الله! گویا حسن را بیشتر دوست داری؟

پاسخ دادند:

- چنین نیست، علت دفاع من از حسن علیه السلام حق تقدم اوست، زیرا زودتر آب خواسته بود. باید نوبت را مراعات نمود.(1)

1- بحار،ج43،ص283.

3- گریه پیامبر صلی الله علیه و آله!

رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی در خانه همسرشان امّ سلمه بود. نیمه شب از خواب برخاست و در گوشه تاریکی مشغول دعا و گریه زاری شد.

امّ سلمه که جای رسول خدا صلی الله علیه و آله را در رختخوابش خالی دید، حرکت کرد تا ایشان را بیابد. متوجه شد رسول اکرم صلی الله علیه و آله در گوشه خانه، جای تاریکی ایستاده و دست به سوی آسمان بلند کرده اند. در حال گریه می فرمود:

خدایا! آن نعمت هایی که به من مرحمت نموده ای از من نگیر!

مرا مورد شماتت دشمنان قرار مده و حاسدانم را بر من مسلط مگردان!

خدایا! مرا به سوی آن بدیها و مکروه هایی که از آنها نجاتم داده ای برنگردان!

خدایا! مرا هیچ وقت و هیچ آنی به خودم وامگذار و خودت مرا از همه چیز و از هر گونه آفتی نگهدار!

ص: 22

در این هنگام، امّ سلمه در حالی که به شدت می گریست به جای خود برگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله که صدای گریه ایشان را شنیدند به طرف وی رفتند و علت گریه را جویا شدند.

امّ سلمه گفت:

- یا رسول الله! گریه شما مرا گریان نموده است، چرا می گریید؟ وقتی شما با آن مقام و منزلت که نزد خدا دارید، این گونه از خدا می ترسید و از خدا می خواهید لحظه ای حتی به اندازه یک چشم به هم زدن به خودتان وانگذارد، پس وای بر احوال ما!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

- چگونه نترسم و چطور گریه نکنم و از عاقبت خود هراسان نباشم و به خودم و به مقام و منزلتم خاطر جمع باشم، در حالی که حضرت یونس علیه السلام را خداوند لحظه ای به خود واگذاشت و آمد بر سرش آنچه نمی بایست!(1)

1- بحار،ج47،ص374

4- رعایت حجاب در نزد نابینا!

امّ سلمه نقل می کند:

در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. یکی از همسرانش به نام میمونه نیز آنجا بود. در این هنگام، ابن امّ مکتوم که نابینا بود به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به من و میمونه فرمود:

- حجاب خود را در برابر ابن مکتوم رعایت کنید!

پرسیدم:

- ای رسول خدا! آیا او نابینا نیست؟ بنابراین حجاب ما چه معنی دارد؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- آیا شما نابینا هستید؟ آیا شما او را نمی بینید؟

زنان نیز باید چشمانشان را از نامحرم ببندند.(1)

1- بحار، ج 104، ص 37

5- بد خلقی فشار قبر می آورد!

به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند که سعد بن معاذ فوت کرده. پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحابشان از جای برخاسته، حرکت کردند. با دستور حضرت - در حالی که خود نظارت می فرمودند - سعدرا غسل دادند.

پس از انجام مراسم غسل و کفن، او را در تابوت گذاشته و برای دفن حرکت دادند.

در تشییع جنازه او، پیغمبر صلی الله علیه و آله پابرهنه و بدون عبا حرکت می کرد. گاهی طرف چپ و گاهی طرف راست تابوت را می گرفت، تا نزدیکی قبر سعد رسیدند. حضرت خود داخل قبر شدند و او را در لحد گذاشتند و دستور دادند سنگ و آجر و وسایل دیگر را بیاورند! سپس با دست مبارک خود، لحد را ساختند و خاک بر او ریختند و در آن خللی دیدند آنرا بر طرف کردند و پس از آن فرمودند:

- من می دانم این قبر به زودی کهنه و فرسوده خواهد شد، لکن خداوند دوست دارد هر کاری که بنده اش انجام می دهد محکم باشد.

در این هنگام، مادر سعد کنار قبر آمد و گفت:

- سعد! بهشت بر تو گوارا باد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- مادر سعد! ساکت باش! با این جزم و یقین از جانب خداوند حرف نزن! اکنون سعد گرفتار فشار قبر است و از این امر آزرده می باشد.

آن گاه از قبرستان برگشتند.

مردم که همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، عرض کردند:

یا رسول الله! کارهایی که برای سعد انجام دادید نسبت به هیچ کس دیگری تاکنون انجام نداده بودید: شما با پای برهنه و بدون عبا جنازه او را تشییع فرمودید.

رسول خدا فرمود:

ملائکه نیز بدون عبا و کفش بودند. از آنان پیروی کردم.

عرض کردند:

گاهی طرف راست و گاهی طرف چپ تابوت را می گرفتید!

حضرت فرمود:

چون دستم در دست جبرئیل بود، هر طرف را او می گرفت من هم می گرفتم!

عرض کردند:

- یا رسول الله صلی الله علیه و آله بر جنازه سعد نماز خواندید و با دست مبارکتان او را در قبر گذاشتید و قبرش را با دست خود درست کردید، باز می فرمایید سعد را فشار قبر گرفت؟

حضرت فرمود:

- آری، سعد در خانه بداخلاق بود، فشار قبر به خاطر همین است!(1)

1- بحار، ج 6 ص 220

6- دوازده درهم با برکت

شخصی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید دید لباس کهنه به تن دارد. دوازده درهم به حضرت تقدیم نمود و عرض کرد:

یا رسول الله! با این پول لباسی برای خود بخرید. رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: پول را بگیر و پیراهنی برایم بخر! علی علیه السلام می فرماید:

- من پول را گرفته به بازار رفتم پیراهنی به دوازده درهم خریدم و محضر پیامبر صلی الله علیه وآله برگشتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله پیراهن را که دید فرمود:

این پیراهن را چندان دوست ندارم پیراهن ارزانتر از این می خواهم، آیا فروشنده حاضر است پس بگیرد؟

علی علیه السلام می فرماید:

من پیراهن را برداشته به نزد فروشنده رفتم و خواسته رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ایشان رساندم، فروشنده پذیرفت.

پول را گرفتم و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، سپس همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف بازار راه افتادیم تا پیراهنی بخریم.

در بین راه، چشم حضرت به کنیزکی افتاد که گریه می کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک رفت و از کنیزک پرسید:

- چرا گریه می کنی؟

کنیز جواب داد:

- اهل خانه به من چهار درهم دادند که متاعی از بازار برایشان بخرم. نمی دانم چطور شد پول ها را گم کردم. اکنون جرات نمی کنم به خانه برگردم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله چهار درهم از آن دوازده درهم را به کنیزک داد و فرمود:

هر چه می خواستی اکنون بخر و به خانه برگرد.

خدا را شکرکرد و خود به طرف بازار رفت و جامه ای به چهار درهم خرید و پوشید.

در برگشت بر سر راه برهنه ای را دید، جامه را از تن بیرون آورد و به او داد و خود دوباره به بازار رفت و پیراهنی به چهار درهم باقی مانده خرید و پوشید سپس به طرف خانه به راه افتاد.

در بین راه، باز همان کنیزک را دید که حیران و اندوهناک نشسته است. فرمود:

چرا به خانه ات نرفتی؟

- یا رسول الله! دیر کرده ام، می ترسم مرا بزنند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

- بیا با هم برویم. خانه تان را به من نشان بده، من وساطت می کنم که از تقصیراتت بگذرند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اتفاق کنیزک راه افتاد. همین که به جلوی در خانه رسیدند کنیزک گفت:

- همین خانه است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله از پشت در با صدای بلند گفت:

- ای اهل خانه سلام علیکم!

جوابی شنیده نشد. بار دوم سلام کرد. جوابی نیامد. سومین بار سلام کرد، جواب دادند:

- السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- چرا اول جواب ندادید؟ آیا صدای مرا نمی شنیدید؟

اهل خانه گفتند:

- چرا! از همان اول شنیدیم و تشخیص دادیم که شمایید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- پس علت تأخیر چه بود؟

گفتند:

- دوست داشتیم سلام شما را مکرر بشنویم!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- این کنیزک شما دیرکرده، من اینجا آمدم تا از شما خواهش کنم او را مؤاخذه نکنید.

گفتند:

- یا رسول الله! به خاطر مقدم گرامی شما این کنیزک از همین ساعت آزاد است.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با خود گفت: خدا را شکر! چه دوازده درهم با برکتی بود، دو برهنه را پوشانید و یک برده را آزاد کرد!(1)

1- بحار، ج 16، 214

7- سفارش هایی از پیامبر صلی الله علیه و آله

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

شخصی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و از ایشان درخواست نمود تا به او توصیه ای بنمایند.

حضرت این گونه توصیه فرمودند:

- من به تو سفارش می کنم برای خدا شریک قرار ندهی، اگر چه پاره پاره شوی و در آتش بسوزی!

پدر و مادرت را نیز اذیت مکن، اگر به تو دستور دهندکه از دنیا بروی چنین کن!

آنچه که اضافه داری در اختیار برادر دینی ات بگذار!

در برخورد با برادر مسلمانت گشاده رو باش!

به مردم اهانت مکن!

هر کدام از مسلمانان را دیدارکردی سلام برسان!

مردم را به سوی اسلام دعوت کن!

بدان که هر کارگشایی تو ثواب بنده آزاد کردن را دارد، بنده ای که از فرزندان یعقوب است.

بدان که شراب و تمام مست کننده ها حرام اند.(1)

1- بحار، ج 77، ص 136

8- گریه برای یتیمان

در جنگ احد بسیاری از رزمندگان اسلام، از جمله، حضرت حمزه علیه السلام به شهادت رسیدند. به طوری که شایع شد که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نیز شهید شده اند.

زن های مدینه به سوی احد حرکت کردند. فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در میان آنان بود. پس از آنکه دریافتند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سالم است به مدینه بازگشتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با کمی فاصله به طرف مدینه حرکت نمود. زنان بار دیگر گریه کنان به استقبال شتافتند. در این وقت زینب دختر جحش محضر پیامبرگرامی رسید. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- صبور و پایدار باش!

گفت:

- برای چه؟

فرمود:

- در مورد شهادت برادرت عبدالله.

گفت:

- شهادت برای او گوارا و مبارک باد!

فرمود:

- صبر کن!

گفت:

- برای چه؟

فرمود:

- درباره شهادت دایی ات حمزه علیه السلام.

گفت:

- همه از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم، مقام شهادت برای او مبارک باد!

پس از چند لحظه، دوباره پیامبر صلی الله علیه و آله رو به زینب کرد و اظهار فرمود:

- صبور باش!

گفت:

- دیگر برای چه؟

فرمود:

- به خاطر شهادت شوهرت مصعب بن عمیر.

زینب تا این جمله را شنید با صدای بلند گریه کرد و به طور جانگدازی ناله سر داد. او در پاسخ کسانی که می گفتند:

- چرا برای شوهرت چنین گریه می کنی؟

پاسخ داد:

- گریه ام برای شوهرم نیست، چرا که او به فیض شهادت در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده، بلکه گریه ام برای یتیمان اوست، که اگر

سراغ پدر را بگیرند، چه جوابی به آنان بدهم؟(1)

ص: 33

1- بحار، ج 20، ص 63

9- با دوستان، مدارا!

ابوهریره می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که نشسته بودند، ناگهان لبخندی بر لبانشان نقش بست، به طوری که دندان هایشان نمایان شد! از ایشان علت خنده را پرسیدند، فرمود:

- دو نفر از امت من می آیند و در پیشگاه پروردگار قرار می گیرند؛ یکی از آنان می گوید:

خدایا! حق مرا از ایشان بگیر! خداوند متعال می فرماید:

حق برادرت را بده! عرض می کند:

خدایا! از اعمال نیک من چیزی نمانده (متاعی دنیوی هم که ندارم).از گناهان من بر او بارکن!

پس از آن اشک از چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله سرازیر شد و فرمود:

آن روز، روزی است که مردم احتیاج دارند گناهانشان را کسی حمل کند. خداوند به آن کس که حقش را می خواهد می فرماید:

چشمت را برگردان، به سوی بهشت نگاه کن، چه می بینی؟ آن

وقت سرش را بلند می کند، آنچه را که موجب شگفتی اوست - از نعمت های خوب می بیند، عرض می کند:

پروردگارا! این ها برای کیست؟

می فرماید:

برای کسی است که بهایش را به من بدهد.

عرض می کند:

چه کسی می تواند بهایش را بپردازد؟

می فرماید:

تو.

می پرسد:

چگونه من می توانم؟

می فرماید:

به گذشت تو از برادرت.

عرض می کند: خدایا! از او گذشتم.

بعد از آن، خداوند می فرماید:

دست برادر دینی ات را بگیر و وارد بهشت شوید!

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

پرهیزکار باشید و مابین خودتان را اصلاح کنید!(1)

1- بحار، ج 77، ص 182

10- تلاش یا راه توانگر شدن!

شخصی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شد تا سوالی بکند. شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

هرکه از ما بخواهد به او می دهیم و هر که بی نیازی پیشه کند خدایش بی نیاز کند. مرد بدون آنکه سوالش را بکند، از محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد. بار دوم نزد پیامبر گرامی آمد و بی پرسش برگشت. تا سه بار چنین کرد. روز سوم رفت و تیشه ای به عاریت گرفت، بالای کوه رفت و هیزم گرد آورد و در بازار به نیم صاع جو (تقریبا یک کیلو و نیم) فروخت و آن را خود با خانواده اش خوردند و این کار را ادامه داد تا توانست تبر بخرد، سپس دو شتر جوان و یک برده هم خرید و توانگر شد. بعد، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به آن حضرت گزارش داد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- نگفتم هر که از ما خواهشی کند به او می دهیم و اگر بی نیازی پیشه کند، خدایش توانگر سازد!(1)

1- بحار ج 75 ص 108

11- علی علیه السلام از عدالت می گوید

حضرت علی علیه السلام در تقسیم بیت المال تبعیض قایل نمی شد؛ و آن را به طور مساوی بین مردم تقسیم می نمود این امر باعث شده بود، برخی از طرفداران تبعیض و انحصار طلب ها به معاویه بپیوندند.

عده ای از دوستان علی علیه السلام به حضور حضرت رسیدند وگفتند:

- چنانچه افراد سیّاس را در کارها بر دیگران ترجیح دهی ، برای پیشرفت امور شایسته تر است. امام علی علیه السلام از این پیشنهاد خشمگین شد و فرمود:

- آیا نظرتان این است به کسانی که تحت حکومت من هستند ظلم کنم تا به این وسیله یارانی دور خود جمع نمایم؟ به خدا سوگند! تا دنیا وجود دارد و تاکرات آسمانی به دنبال هم حرکت می کنند این کار را نخواهم کرد. اگر مال، از آن خودم بود آن را به طور مساوی تقسیم می کردم، چه رسد به اینکه مال، مال خداست.

سپس فرمود:

- ای مردم! کسی که کار نیک را در جای نادرست انجام داد، چند

روزی نزد افراد نااهل و تاریک دل مورد ستایش قرار می گیرد و در دل ایشان محبت و دوستی می آفریند؛ ولی اگر روزی حادثه بدی برای وی پیش بیاید و به یاریشان نیازمند شود، آنان بدترین و سرزنش کننده ترین دوستان خواهند شد.(1)

1- بحار، ج 41، ص 111

12- در وادی یابس چه گذشت؟

ابوبصیر نقل می کند که از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم:

ماجرای وادی یابس(بیابان شنزار)که در سوره ی عادیات آمده و راجع به قهرمانی های سپاه اسلام در سال هشتم هجری است چیست؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

- اهالی بیابان یابس که دوازده هزار نفر سواره نظام بودند، با هم پیمان محکم و ناگسستنی بستند که دست به دست هم دهند و تا سر حد مرگ پیش رفته و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را بکشند.

جبرئیل جریان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله اطلاع داد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله نخست ابوبکر و سپس عمر را با سپاهی به سوی ایشان فرستاد که البته بی نتیجه بازگشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در مرحله آخر علی علیه السلام را با چهار هزار نفر از مهاجر و انصار به سوی وادی یابس رهسپار نمود. حضرت علی علیه السلام با سپاه خود به طرف وادی حرکت کردند.

ص: 39

به دشمن خبر رسید که سپاه اسلام به فرماندهی علی علیه السلام روانه میدان شده اند. دویست نفر از مردان مسلح دشمن به میدان تاختند. علی علیه السلام با جمعی از اصحاب به سوی آنان رفتند. هنگامی که به آنجا رسیدند از آنان پرسیده شد که شما کیستید و از کجا آمده اید و چه تصمیمی دارید؟ علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

- من علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا، برادر او و فرستاده ی او هستم، شما را به شهادت یکتایی خدا و بندگی و رسالت محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کنم. اگر ایمان بیاورید، در نفع و ضرر شریک مسلمانان هستید.

ایشان گفتند:

- سخن تو را شنیدیم، آماده قبول جنگ باش و بدان که ما، تو و اصحاب تو را خواهیم کشت! وعده ما صبح فردا.

علی علیه السلام فرمود:

- وای بر شما! مرا به بسیاری جمعیت خود تهدید می کنید؟ بدانید که ما از خدا و فرشتگان و مسلمانان بر ضد شما کمک می جوییم: (ولاحول ولاقوه الاباالله العلی العظیم)

دشمن به پایگاه های خود بازگشت و سنگر گرفت. علی علیه السلام نیز همراه اصحاب به پایگاه خود رفته و آماده نبرد شدند. شب هنگام، علی علیه السلام دستور داد مسلمانان مرکب های خود را آماده کنند و افسار و زین و جهاز شتران را مهیا نمایند و در حال آماده باش کامل برای حمله ی صبحگاهی باشند.

وقتی که سپیده سحر نمایان گشت، علی علیه السلام با اصحاب نماز خواندند و به سوی دشمن حمله بردند. دشمن آن چنان غافلگیر شد که تا هنگام درگیری نمی فهمید مسلمین از کجا بر آنان هجوم آورده اند. این گونه قبل از رسیدن باقی سپاه اسلام، اغلب آنان به هلاکت رسیدند. در نتیجه، زنان و کودکانشان اسیر شدند و اموالشان به دست مسلمین افتاد.

جبرئیل امین، پیروزی علی علیه السلام و سپاه اسلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر دادند. آن حضرت بر منبر رفتند و پس از حمد و ثنای الهی، مردم مسلمانان را از فتح مسلمین باخبر نموده و اطلاع دادند که تنها دو نفر از مسلمین به شهادت رسیده اند!

پیامبر صلی الله علیه و آله و همه مسلمین از مدینه بیرون آمده و به استقبال علی علیه السلام شتافتند و در یک فرسخی مدینه، سپاه علی علیه السلام را خوش آمد گفتند. حضرت علی علیه السلام هنگامی که پیامبر را دیدند از مرکب پیاده شده، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از مرکب پیاده شدند و بین دو چشم علی علیه السلام را بوسیدند. مسلمانان استقبال کننده نیز مانند پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را تجلیل می کردند و کثرت غنایم جنگی و اسیران و اموال دشمن که به دست مسلمین افتاده بود را مشاهده می نمودند.

در این حال، جبرئیل امین نازل شد و سوره عادیات به میمنت این پیروزی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وحی شد:

(والعادیات صبحا، فالموریات قدحا، فالمغیرات صحبا، فضثرن به نفعا

فوسط به جمعا...) (1)

اشک شوق از چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله سرازیر گشت، و در اینجا بود که آن سخن معروف را به علی علیه السلام فرمود:

(اگر نمی ترسیدم که گروهی از امت من، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح علیه السلام گفته اند، درباره تو بگویند، در حق تو سخنی می گفتم که از هرکجا عبور کنی خاک زیر پای تو را برای تبرک برگیرند!)(2)

1- ترجمه آیه: سوگند به اسبان دونده که نفس زنان (به سوی میدان جهاد) پیش رفتند. و سوگند به آنها (که بر اثر برخورد دشمنان به سنگ های بیابان) جرقه های آتش افروختند و با دمیدن صبح بر دشمن یورش بردند. و گرد و غبار به هر سو پراکنده کردند، ناگهان در میان دشمن ظاهر شدند و ...

2- بحار، ج 21، ص 72

13-زبانم لال اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده باشم!

ابو مسلم می گوید:

روزی با حسن بصری و انس بن مالک به در خانه ی ام سلمه (همسر رسول گرامی) رفتیم. انس کنار در خانه نشست. من با حسن بصری وارد منزل شدیم. حسن بصری سلام کرد و پاسخ داد. بعد پرسید:

- تو کیستی فرزندم؟

گفت:

. من حسن بصری هستم.

فرمود:

- برای چه آمده ای؟

گفت:

- آمده ام حدیثی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)درباره ی علی بن ابی طالب علیه السلام برایم بگویی.

ص: 43

ام سلمه فرمود:

- به خدا قسم حدیثی به تو خواهم گفت که آن را با این دو گوشم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام، کر شوم اگر دروغ بگویم! و با این دو چشمم دیدم،کور شوم اگر ندیده باشم! و قلبم آن را به خاطر سپرد، خداوند مهرش بزند اگر گواهی ندهد! و زبانم لال شود اگر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نشنیده باشم که ایشان به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود:

یا علی! هر کس روز قیامت در پیشگاه خداوند حاضر شود و ولایت تو را انکار کند، در صف مشرکان و بت پرستان قرار می گیرد.

در این حال، حسن بصری گفت:

- الله اکبر! شهادت می دهم که حقا علی بن ابی طالب (علیه السلام) سرورمن و سرور همه ی مؤمنان است.

هنگامی که از منزل ام سلمه بیرون آمدیم، انس بن مالک به او گفت:

- چرا تکبیرگفتی؟

حسن علت را باز گفت. در این موقع شنیدم که انس بن مالک

خادم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) خدا اظهار داشت:

- این حدیث را رسول خدا سه یا چهار بار فرموده است.(1)

1- بحار، ج 42، ص 142

14- علی علیه السلام و بیت المال

زازان نقل می کند:

در عصر خلافت امام علی علیه السلام که اموال بسیاری به عنوان بیت المال به کوفه می آمد قنبر غلام حضرت علی علیه السلام چند ظرف طلا و نقره از بیت المال را به حضور امام علیه السلام آورد و عرض کرد:

- تمام غنایم را تقسیم کردی و از آنها برای خود نگه نداشتی! من این ظرف ها را برای شما ذخیره کرده ام.

امام علی علیه السلام شمشیر خود را بیرون کشید و به قنبر فرمود:

- وای بر تو! دوست داری که به خانه ام آتش بیاوری!

سپس آن ظرف ها را قطعه قطعه کرد و سرپرست های امور شهری را طلبید آنها را به آنان داد، تا عادلانه بین مردم تقسیم کنند.(1)

1- بحار، ج 41، ص 113

15- علی علیه السلام و یتیمان

روزی امام علی علیه السلام مشاهده نمود زنی مشک آبی به دوش گرفته و می رود. مشک آب را از او گرفت و به مقصدرساند؛ ضمنا از وضع او پرسش نمود.

زن گفت:

علی بن ابی طالب همسرم را به ماموریت فرستاد و او کشته شد و حال چند کودک یتیم برایم مانده و قدرت اداره زندگی آنان را ندارم. احتیاج وادارم کرده که برای مردم خدمتکاری کنم.

علی علیه السلام برگشت و آن شب را با ناراحتی گذراند. صبح زنبیل طعامی با خود برداشت و به طرف خانه زن روانه شد. بین راه، کسانی از علی علیه السلام درخواست می کردند زنبیل را بدهید ما حمل کنیم.

حضرت می فرمود:

- روز قیامت اعمال مرا چه کسی به دوش می گیرد؟

به خانه آن زن رسید و در زد. زن پرسید:

- کیست؟

حضرت جواب دادند:

- کسی که دیروز تو را کمک کرد و مشک آب را به خانه تو رساند، برای کودکانت طعامی آورده، در را باز کن!

زن در را باز کرد و گفت:

- خداوند از تو راضی شود و بین من و علی بن ابی طالب خودش حکم کند.

حضرت وارد شد، به زن فرمود:

- نان می پزی یا از کودکانت نگهداری می کنی؟

زن گفت:

- من در پختن نان تواناترم، شما کودکان مرا نگهدار!

زن آرد را خمیر نمود. علی علیه السلام گوشتی را که همراه آورده بود کباب می کرد و با خرما به دهان بچه ها می گذاشت.

با مهر و محبت پدرانه ای لقمه بر دهان کودکان می گذاشت و هر بار می فرمود:

فرزندم! علی را حلال کن! اگر درکار شما کوتاهی کرده است.

خمیر که حاضر شد، علی علیه السلام تنور را روشن کرد. در این حال، صورت خویش را به آتش تنور نزدیک می کرد و می فرمود:

- ای علی! بچش طعم آتش را! این جزای آن کسی است که از وضع یتیم ها و بیوه زنان بی خبر باشد.

اتفاقا زنی که علی علیه السلام را می شناخت به آن منزل وارد شد.

به محض اینکه حضرت را دید، با عجله خود را به زن صاحب

خانه رساند و گفت:

وای بر تو! این پیشوای مسلمین و زمامدارکشور، علی بن ابی طالب علیه السلام است.

زن که ازگفتار خود شرمنده بود با شتاب زدگی گفت:

- یا امیر المؤمنین! از شما خجالت می کشم، مرا ببخش!

حضرت فرمود:

- از اینکه درکار تو و کودکانت کوتاهی شده است، من از تو شرمنده ام! (1)

1- بحار، ج 4، ص 52

16- وقتی عمر از علی علیه السلام می گوید!

ابووائل نقل می کند، روزی همراه عمربن خطاب بودم،گفت:

-نزدیک بیا تا از شجاعت و قهرمانی علی برای تو بگویم.

نزدیک رفتم،گفت:

- در جنگ احد، با پیامبر پیمان بستیم که فرار نکنیم و هر کس از ما فرار کند، او گمراه است و هر کدام از ما کشته شود، او شهید است و پیامبر صلی الله علیه و آله سرپرست اوست.در هنگام جنگ ناگهان،! صد فرمانده دلاور، که هر کدام دارای صد نفر جنگجو بودند دسته دسته به ما حمله نمودند، به طوری که توان جنگی را از دست دادیم و با کمال آشفتگی از میدان فرارکردیم. ناگاه! علی را دیدم، که مانند شیر پنجه افکن، مقداری ریگ از زمین برداشت به صورت ما ریخت و گفت:

زشت و بریده و پوشیده سیاه باد، روی شما به کجا فرار می کنید؟

آیا به سوی جهنم می گریزید؟

ما به میدان برگشتیم. بار دیگر بر ما حمله کرد و این بار در

دستش اسلحه بود که از آن خون می چکید! فریاد زد:

- شما بیعت کردید و بیعت شکنی نمودید ، سوگند به خدا شما سزاوارتر از کافران به کشته شدن هستید.

به چشم هایش نگاه کردم، گویی مانند دو مشعل زیتون بودند که آتش از آن شعله می کشید و یا مانند، دو ظرف پرازخون. یقین کردم به طرف ما می آید و همه ما را می کشد! من از همه ی اصحاب زودتر به سویش شتافتم و گفتم:

- ای ابوالحسن! خدا را! خدا را! عرب ها در جنگ گاهی فرار می کنند و گاهی حمله می آورند، و حمله جدید، خسارت فرار را جبران می کند.

گویا خود را کنترل کرد و چهره اش را از من برگردانید. از آن وقت تاکنون همواره آن وحشتی که آن روز از هیبت علی علیه السلام بر دلم نشسته، هرگز فراموش نکرده ام!(1)

1- بحار، ج 20، ص 53

17- مراسم خواستگاری حضرت فاطمه سلام الله علیها

ضحاک بن مزاحم از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می کند که آن حضرت می فرمودند:

برخی از صحابه نزد من آمدند وگفتند: چه می شود محضر رسول الله صلی الله علیه و آله برسی و درباره ازدواج فاطمه سلام الله علیها با ایشان سخن بگویی!

من خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم، هنگامی که مرا دیدند، خنده ای بر لبانشان ظاهر شد و سپس فرمودند:

- یا اباالحسن! برای چه آمدی؟ چه می خواهی؟

من از خویشاوندی و پیش قدمی خود در اسلام و جهاد خویش در رکاب آن حضرت سخن گفتم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- یا علی! راست گفتی و حتی بهتراز آنی که گفتی.

عرض کردم:

- یا رسول الله! آیا فاطمه را به همسری من قبول می کنید؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- علی! پیش از تو هم بعضی برای خواستگاری فاطمه آمده اند و چون موضوع را با فاطمه در میان می گذاشتم، معمولا آثار نارضایتی در سیمای وی نمایان می گشت، اما اکنون تو اینجا بمان! من دوباره بر می گردم

رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد فاطمه می روند و فاطمه از جا بر می خیزند و عبای پیغمبر را از دوش گرفته ،کفش از پای حضرت بیرون می آورد و آب وضو آماده کرد و با دست خویش پای ایشان را می شویند و سپس در جای خود می نشینند.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان می فرمایند:

علی بن ابی طالب کسی است که تو از خویشاوندی و فضیلت و اسلام او به خوبی با خبری و من نیز از خداوند خواسته بودم که تو را به همسری بهترین و محبوبترین فرد نزد خدا در آورد. حال، او از تو خواستگاری کرده است.

در این زمان فاطمه ساکت ماند و چهره شان را از پیامبر بر نمی گرداند!

پیغمبر خدا در سیمای زهرا سلام الله علیها احساس ناراحتی نمی کنند.

آن گاه از جا برخاسته ومی فرمایند:

الله اکبر! سکوت زهرا نشان از رضایت اوست.

پس جبرئیل علیه السلام به نزد حضرت آمد و گفت:

ای محمد! فاطمه را به ازدواج علی در آور! خداوند فاطمه را برای علی پسندیده و علی را برای فاطمه.

با این کیفیت، پیغمبر فاطمه سلام الله علیها را به ازدواج من درآورد.

پس از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمده، دستم را گرفتند و فرمودند:

برخیز به نام خدا و بگو: (علی برکه الله، و ماشأ الله، لا حول الا بالله توکلت علی الله)

آن گاه مرا آوردند درکنار فاطمه سلام الله علیها و فرمودند:

- خدایا! این دو، محبوبترین خلق تو در نزد منند، آنان را دوست بدار و فرزندانشان پر برکت نما و از جانب خود نگهبانی بر آنان بگمار و من هر دوی آنان و فرزندانشان را از شر شیطان رانده شده، به تو می سپارم.(1)

1- بحار، ج 43، ص 91

18- جهیزیه حضرت زهرا سلام الله علیها

هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله قصد داشت حضرت زهرا سلام الله علیها را برای علی تزویج کند، فرمود:

- ای علی! برخیزوزرهت را بفروش!

علی علیه السلام هم آن را فروخت و پولش را برای خرید جهیزیه در اختیار حضرت گذاشت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب دستور فرمود، برای فاطمه لوازم خریده شود. بعضی از وسایل خریده شده عبارت بودند از:

پیراهنی به هفت درهم

روبند به چهار درهم

قطیفه سیاه خیبری

تختخواب بافته شده از برگ و لیف خرما

دو عدد تشک که درون یکی از آنها با پشم گوسفند و درون دیگری با لیف خرما پر شده بود.

چهار بالش از پوست طایف، میانش از علف اذخر پر کرده بودند.

ص: 54

پرده ای از پشم

یک تخته حصیر حجری

یک دستاس

یک طشت مسی

مشکی از پوست

کاسه چوبین

یک ظرف آب

یک سبوی سبز

یک آفتابه

دو کوزه سفالی

یک سفره ی چرمی

یک چادر بافت کوفه

یک مشک آب

مقداری عطریات

اصحاب پس از خرید، اشیا را به خانه ی حضرت آوردند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله با دست مبارکش آنها را زیر و رو می کرد و مبارک باد می گفت.(1)

1- بحار، ج 43، ص 94

19- تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها

امیر المؤمنین علیه السلام به یکی از اصحاب فرمود:

- می خواهی از وضع خود و فاطمه سلام الله علیها برای تو صحبت کنم؟

فاطمه در خانه من آن قدر آب آورد که آثار مشک بر سینه اش پیدا بود و آن قدر آسیاب کرد که دست هایش پینه بست و چنان در نظافت و پاک کردن خانه و پختن غذا زحمت کشید که لباس هایش کثیف و مندرس شد و او بسیار صدمه دید!

به همین خاطر به فاطمه توصیه کردم خوب است محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و برسی و جریان را بیان نمایی، شاید جهت کمک به تو خادمی بفرستد تا از این همه زحمت خلاص شوی! فاطمه سلام الله علیها این توصیه مرا قبول کرد و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم رفت، اما چون ایشان را مشغول صحبت با اصحاب می بیند، بدون آنکه خواسته اش را بگوید، باز می گردد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که متوجه شده بودند فاطمه برای حاجتی آمده و بدون هیچ گونه صحبتی به خانه خود برگشته، فردای آن روز به

منزل ما تشریف آوردند، و پس از سلام در کنار ما نشستند و آن گاه فرمودند:

- فاطمه جان! دیروز به چه منظور پیش من آمدی؟

فاطمه سلام الله علیها از خجالت نتوانست حاجتش را بگوید. من عرض کردم:

- یا رسول الله! آن قدر آب آورده که بند مشک در سینه اش اثر گذاشته و آن قدر آسیاب گردانیده که دست هایش تاول کرده و... لذا گفتم محضر شما برسد شاید خادمی به ایشان مرحمت نمایید تا زحمت هایش کمتر شود.

ناگهان اشک در چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله حلقه زد و فرمودند:

- فاطمه جان! به خدا سوگند! هم اکنون چهار صد نفر فقیر در مسجد هستند که نه غذا دارند و نه لباس! می ترسم اگر کنیز داشته باشی اجر و ثواب خدمت در خانه از تو گرفته شود! می ترسم علی بن ابی طالب علیه السلام در قیامت از تو مطالبه حق کند! سپس تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها را به آن بانو یاد داد، آن گاه به فاطمه سلام الله علیها گفتم:

- برای نیازهای دنیوی نزد رسول خدا سلام الله علیها رفتی، ولی خداوند ثواب آخرت به ما مرحمت فرمود.(1)

1- بحار، ج 43، ص 82- 134

20- حضرت فاطمه سلام الله علیها و ارزش تعلیم

از امام حسن عسکری علیه السلام زنی خدمت حضرت فاطمه سلام الله علیها رسید وگفت:

- مادر ناتوانی دارم که در امر نمازش به مسائله ی مشکلی برخورد کرده و مرا خدمت شما فرستاد که سؤال کنم.

حضرت فاطمه سلام الله علیها جواب آن مسأله را داد. آن زن همین طور مسأله دیگری طرح کرد تا ده مسأله شد. حضرت همه را جواب داد. سپس آن زن ازکثرت سؤال خجالت کشید و عرض کرد:

- ای دختر رسول خدا! دیگر مزاحم نمی شوم.

حضرت فرمود: نگران نباش! باز هم سؤال کن! با کمال میل جواب می دهم، زیرا اگر کسی اجیر شود که بار سنگینی را بر بام حمل کند و در عوض آن، مبلغ صد هزار دینار اجرت بگیرد، آیا از حمل بار خسته می شود؟

زن گفت:

- نه! خسته نمی شود، زیرا در برابر آن مزد زیادی دریافت

می کند.

حضرت فرمود:

- خدا در برابر جواب هر مسأله ای آن قدر به من ثواب می دهد! که بیشتر از اینکه بین زمین و آسمان ها پر از مروارید باشد با این حال،آیا باید از جواب دادن به مسأله خسته شوم؟ از پدرم شنیدم که فرمود:

((علمای شیعه ی من روز قیامت محشور می شوند، و خداوند به اندازه علوم آنان و درجات کوششان در راه هدایت مردم، برایشان ثواب و پاداش در نظر می گیرد و به هر کدامشان تعداد یک میلیون حله از نور عطا می کند. سپس منادی حق تعالی ندا می کند: ای کسانی که یتیمان آل محمد را سرپرستی نمودید، در آن وقت که دستشان به مادرهایشان نمی رسید، ایشان شاگردان و یتیمان آل محمد بودند که در تحت سرپرستی علوم شما به دینداری خویش ادامه دادند وارشاد و هدایت شدند. به اندازه ای که از علوم شما استفاده کرده اند، به شما خلعت می شود!

حتی به بعضی آنان صد هزار خلعت داده می دهند. بعد از اینکه خلعت ها تقسیم شده دوباره تکمیل کنید، تا به مقدار سابق شود.

سپس دستور می رسد دو برابرش کنید همچنین درمورد پیروانش ....))

آنگاه حضرت فاطمه به آن زن فرمود:

ای بنده ی خدا! این را بدان که امور دنیوی با کدورت و گرفتاری آلوده است اما نعمتهای اخروی عیب و نقص ندارد.(1)

1- بحار، ج 2، ص 3

21- برتری علمی حضرت فاطمه و ارزش علم

دو نفر زن، که یکی مؤمن و دیگری از دشمنان اسلام بود، در مطلبی دینی با هم اختلاف نظر داشتند.

برای حل اختلاف، محضر حضرت فاطمه سلام الله علیها رسیدند و موضوع را طرح کردند.

چون حق با زن مؤمن بود، حضرت فاطمه سلام الله علیها گفتارش را با دلیل و برهان تأیید کرد و بدین وسیله زن مؤمن بر زن دشمن پیروز گشت و از این پیروزی خوشحال شد.

حضرت فاطمه سلام الله علیها به زن مؤمن فرمود:

فرشتگان خدا بیشتر از تو شادمان گشتند و غم و اندوه شیطان و پیروانش نیز بیشتر از غم و اندوه زن دشمن می باشد.

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید:

(در عوض خدمتی که فاطمه به این زن مؤمن کرد، بهشت و

نعمت های بهشتی اش را هزار هزار برابر آنچه قبلا تعیین شده بود، قرار دهید و همین روش را درباره هر دانشمندی که با علمش مؤمنی را تقویت کند - که بر معاندی پیروز گردد - مراعات کنید و ثوابش را هزار هزار برابر قرار دهید!)(1)

1- بحار، ج 2، ص 8

22- الجار ثم الدار!

امام حسن علیه السلام می فرماید:

مادرم زهرا سلام الله علیها را در شب جمعه دیدم تا سپیده صبح مشغول عبادت و رکوع و سجود بود و مؤمنین را یک یک نام می برد و دعا می کرد، اما برای خودش دعا نکرد عرض کردم:

- مادر جان چرا برای خودتان دعا نمی کنید؟

فرمودند:

- فرزندم اول همسایه، بعد خویشتن! (الجار ثم الدار!)(1)

1- بحارالانوار، ج 43، ص 406

23- خنده و گریه فاطمه سلام الله علیها

عایشه - همسر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم - اظهار می کند:

(3/1)

فاطمه شبیه تر از هر کسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود. هنگامی که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می رسید، حضرت با آغوش باز از او استقبال می کرد و دست هایش را می گرفت و در کنار خود می نشاند، و هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر فاطمه سلام الله علیها وارد می شد، ایشان برمی خاست و دست های حضرت را با اشتیاق می بوسید.

آن زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در بستر مرگ آرمیده بود، فاطمه سلام الله علیها را به طور خصوصی پیش خود خواند، و آهسته با وی سخن گفت، کمی بعد فاطمه سلام الله علیها را دیدم که گریه می کرد! سپس پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بار دیگر با او آهسته صحبت کرد. این بار، فاطمه سلام الله علیها خندید! با خود گفتم:

این نیز یکی از برتری های فاطمه سلام الله علیها بر دیگران است که هنگام گریه و ناراحتی توانست بخندد.

علت را از فاطمه سلام الله علیها پرسیدم، فرمود:

- در این صورت اسرار را فاش ساخته ام و فاش کردن اسرار ناپسند است.

پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت کرد، به فاطمه سلام الله علیها عرض کردم:

- علت گریه و سبب خنده شما در آن روز چه بود؟

در پاسخ فرمود:

- آن روز، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نخست به من خبر داد که از دنیا می رود، گریه کردم! سپس به من فرمود: تو اولین کسی هستی که از اهل بیتم به من می پیوندی، لذا شاد شدم و خندیدم!(1)

1- بحار، ج 43، ص 25

24- غلام تیزهوش

یکی از غلامان امام حسن علیه السلام خلافی را مرتکب شد. حضرت قصد داشت او را مجازات کند. غلام برای خلاصی از تنبیه، این آیه را خواند و گفت:

سرورم! (الکاظمین الغیظ.(1)

حضرت فرمود:

- خشم خودم را فرو خوردم.

غلام گفت:

مولایم! (والعافین عن الناس.(2)

حضرت فرمود:

- از گناه تو در گذشتم.

غلام در آخر گفت:

- (والله یحب المحسنین.(3)

حضرت فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من می گرفتی برای تو مقرر می سازم!(4)

1- فرو خورندگان خشم.
2- عفو کنندگان مردم
3- خداوند نیکوکاران را دوست دارد.
4- بحارالانوار، ج 43، ص 352

25- شجاع تر از پسر علی علیه السلام!

در جنگ جمل، حضرت علی علیه السلام فرزندش محمد حنفیه را طلبید و نیزه خود را به او داد و فرمود:

- با این نیزه به سپاه دشمن حمله کن!

محمد حنیفه نیزه را گرفت و به دشمن حمله کرد، گروهی از سپاه دشمن جلوی او را گرفتند، او نتوانست پیش روی کند، به عقب برگشت و به خدمت پدر رسید. در این هنگام، امام حسن علیه السلام نیزه را گرفت و به سوی دشمن شتافت. پس از مدتی، با نیزه ای خون آلود نزد پدر آمد. هنگامی که محمد حنفیه آن شجاعت را از امام علیه السلام مشاهده کرد، بر اثر احساس شکست، سرخ و سرافکنده شد. حضرت علی علیه السلام به او فرمود:

- ناراحت نباش! او پسر پیامبر و تو پسر علی هستی!(1)

1- بحار، ج 43، ص 345

26- پاسخ منفی به خواستگاری معاویه

پس از شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام، معاویه بر اریکه قدرت تکیه زد و حکمران سراسر سرزمین های اسلامی شد.

به مروان که از طرف او فرماندار مدینه گشته بود، در ضمن نامه ای دستور داد دختر عبدالله بن جعفر (برادر زاده علی علیه السلام) را برای پسرش یزید خواستگاری کند و تذکر داده بود که هر اندازه پدرش مهریه خواست، می پذیرم و هر قدر قرض داشته باشد می پردازم، به اضافه اینکه این وصلت، سبب صلح بین بنی هاشم و بنی امیه خواهد شد.

مروان پس از دریافت نامه برای خواستگاری نزد عبدالله بن جعفر آمد. عبدالله گفت:

- اختیار زنان ما با حسن بن علی علیه السلام است، دخترم را از او خواستگاری کن!

مروان به حضور امام حسن علیه السلام رسید و دختر عبدالله را

خواستگاری کرد.

امام حسن علیه السلام فرمود:

- هر کسی را در نظر داری دعوت کن تا من نظرم را در آن جمع بگویم.

او نیز بزرگان طایفه بنی هاشم و بنی امیه را دعوت کرد و همه حاضر شدند.

مروان در میان جمع برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت:

- معاویه به من فرمان داده تا زینب دختر عبدالله بن جعفر(1) را برای یزید بن معاویه با این شرایط خواستگاری کنم:

1- هر اندازه پدرش مهریه تعیین کند، می پذیریم.

2- هر قدر پدرش قرض داشته باشد او را ادا می کنیم.

3- این وصلت موجب صلح بین دو طایفه بنی امیه و بنی هاشم می گردد.

4- یزید بن معاویه فردی است که نظیر ندارد! به جانم سوگند، افتخار شما به یزید بیشتر از افتخار یزید به شماست!

5- یزید کسی است که به برکت سیمای او از ابر طلب باران می شود!

آن گاه سکوت نمود و کنار نشست.

1- بعضی روایت های نام این دختر را ام کلثوم و به جای امام حسن علیه السلام ، امام حسین علیه السلام ذکر کرده اند

1- امام حسن پس از اینکه حمد و ثنای الهی این گونه سخن آغاز نمود:

اما در مورد مهریه، ما از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در مورد مهریه ی دختران و بستگانشان-که 840 درهم است تجاوز نمی کنیم.

2- و در مورد قرض های پدرش؛ چه وقت زن های ما قرض های پدرانشان را داده اند که چنین مطلبی پیشنهاد شود!

3- درباره صلح دو طایفه باید بگویم: (فانا عاديناكم لله و فی الله فلا نصالحكم للدنيا)

(دشمنی ما با شما، برای خدا و در راه خدا است، بنابراین برای دنیا با شما صلح نمی کنیم.)

4- در مورد اینکه افتخار ما به وجود یزید بیشتر از افتخار یزید به ما است، اگر مقام خلافت بالاتر از مقام نبوت است، ما باید بر یزید افتخار کنیم و اگر مقام نبوت بالاتر از مقام خلافت است او باید به وجود ما افتخار کند.

5- اما اینکه گفتی به برکت چهره ی یزید، از ابر طلب باران می شود، این مطلب درست نیست مگر در مورد محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم که از برکت چهره نورانی آنان طلب باران می شود.

نظر ما این است که دختر عبدالله را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر درآوریم و من هم اکنون او را به همسری قاسم قرار دادم، و مهریه اش را زمین مزروعی که در مدینه دارم تعیین کردم... همین زمین مزروعی زندگی آنان را تأمین می کند و دیگر نیازی به دیگران نیست.

ص: 69

مروان گفت:

- ای بنی هاشم! آیا این گونه صریح با ما رو به رو می شوید و به سخنان ما پاسخ می دهید؟

امام حسن علیه السلام فرمود:

- آری! هر یک از این پاسخ ها، در برابر هر یک از موارد سخنان شما است.

مروان از گرفتن جواب مثبت، مأیوس شد و ماجرا را در ضمن نامه ای برای معاویه، نوشت.

معاویه گفت:

- ما از ایشان خواستگاری کردیم، جواب منفی به ما دادند، ولی اگر آنان از ما خواستگاری کنند، جواب مثبت خواهیم داد!(1)

1- بحار، ج 44، ص 119، 120

27- حمایت از حیوانات!

روزی امام حسن علیه السلام حین غذا خوردن، جلوی سگی که در نزدیکی ایشان ایستاده بود، چند لقمه غذا انداخت.

کسی پرسید:

- یابن رسول الله! اجازه می دهید سگ را دور کنم؟

حضرت فرمود:

- به حیوان کاری نداشته باش!

من از خدایم حیا می کنم که جانداری نگاه به غذای من کند و من غذایش ندهم و برانمش!(1)

1- بحار، ج 43، ص 352

28- چه کسی برای حسینم گریه می کند؟

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شهادت حسین علیه السلام و سایر مصیبت های او را به دختر خود، خبر داد؛ فاطمه سلام الله علیها سخت گریه نمود و عرض کرد:

- این گرفتاری چه زمانی رخ می دهد؟

- زمانی که من و تو و علی در دنیا نباشیم.

آن گاه گریه فاطمه شدیدتر شد. عرض کرد:

- چه کسی بر حسینم گریه می کند، و به عزاداری او قیام می نماید؟

پیامبر فرمود:

- فاطمه! زنان امتم بر زنان اهل بیتم، و مردان بر مردان گریه می کنند و در هر سال، عزاداری او را تجدید می کنند. روز قیامت که فرا رسد، تو برای زنان شفاعت می کنی و من برای مردان، و هر که بر گرفتاری حسین گریه کند، دست او را می گیریم و داخل بهشت می کنیم. فاطمه! تمام دیده ها روز قیامت گریان است، مگر چشمی که بر مصیبت حسین گریه کند! آن چشم برای رسیدن به نعمت های بهشت خندان است!(1)

1- بحار، ج 44، ص 292

29- نسخه ای برای گناه کردن!

مردی خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و عرض کرد که شخص گنه کاری است و نمی توانم خود را از معصیت نگهدارد، لذا نیازمند نصایح آن حضرت می باشد. امام علیه السلام فرمودند:

پنج کار را انجام بده، بعد هر گناهی می خواهی بکن!

اول: روزی خدا را نخور، هر گناهی مایلی بکن!

دوم: از ولایت خدا خارج شو، هر گناهی می خواهی بکن!

سوم: جایی را پیدا کن که خدا تو را نبیند، سپس هر گناهی می خواهی بکن!

چهارم: وقتی ملک الموت برای قبض روح تو آمد اگر توانستی او را از خودت دور کن و بعد هر گناهی می خواهی بکن!

پنجم: وقتی مالک دوزخ تو را داخل جهنم کرد، اگر امکان داشت داخل نشو و آن گاه هر گناهی مایلی انجام بده!(38)

ص: 73

30- وفاداری اصحاب امام حسین علیه السلام

در شب عاشورا اصحاب باوفای امام حسین علیه السلام هر کدام با زبانی، وفاداری خود را اعلام کردند. به محمد بن بشر خضرمی - یکی از یاران ایشان - تازه خبر رسید که پسرش در مرز ری به دست کافران اسیر شده است، محمد گفت: خود و پسرم را در مسیر خداوند می بینم.

من دوست ندارم که پسرم گرفتار باشد و من بعد از او زنده بمانم!

امام حسین علیه السلام که سخن او را شنید، فرمود:

- بیعتم را از تو برداشتم. آزادی، برو برای آزادی پسرت کوشش کن!

محمد بن بشر گفت:

- درندگان مرا بدرند و زنده بخورند، اگر از تو جدا گردم!

امام حسین علیه السلام پنج لباس برد یمانی - که قیمت آنها هزار دینار بود - به او داد و فرمود:

- اینها را به پسر دیگرت بده تا با دادن این لباس ها به دشمن (به عنوان هدیه) برادرش را از اسارت آزاد سازد.(1)

1- بحار، ج 44، ص 394

31- عاقبت ابن زیاد!

ابراهیم (پسر مالک اشتر) سرهای بریده ابن زیاد و سران دشمن را برای مختار فرستاد. مختار در حال غذا خوردن بود که سرهای بریده دشمنان را در کنار وی به زمین ریختند.

مختار گفت:

- سر مقدس حسین علیه السلام را هنگامی که ابن زیاد غذا می خورد نزدش آوردند، اکنون حمد و سپاس خداوند را که سر نحس ابن زیاد در هنگام غذا خوردن نزد من آورده شده است!

در این هنگام، مار سفیدی در میان سرها پیدا شد و درون سوراخ بینی ابن زیاد رفت و از سوراخ گوش او بیرون آمد، و این عمل چندین بار تکرار شد!

مختار پس از صرف غذا برخاست و با کفشی که در پایش بود به صورت نحس ابن زیاد زد، سپس کفشش را نزد غلامش انداخت و گفت:

- این کفش را بشوی که آن را بر صورت کافری نجس نهادم!

مختار سرهای نحس دشمنان را برای محمد حنفیه در حجاز فرستاد.

محمد حنفیه نیز سر ابن زیاد را نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد، امام علیه السلام در آن هنگام مشغول غذا خوردن بودند، فرمودند:

- روزی که سر مقدس پدرم را نزد ابن زیاد آوردند او غذا می خورد. از خداوند خواستم، مرا زنده نگهدارد تا سر بریده ی ابن زیاد را در کنار سفره غذا بنگرم. خداوند را سپاس که اکنون دعایم مستجاب شد.(1)

1- بحار، ج 45، ص 345

32- موعظه خام!

روزی امام سجاد علیه السلام در منی به حسن بصری برخورد که مشغول موعظه نمودن مردم بود امام علیه السلام فرمود:

- ای حسن! خاموش باش تا من سؤالی از تو بکنم!

آیا در سرانجام کار از این حال که بین خود و خدا داری راضی خواهی بود؟

جواب داد:

- خیر! راضی نخواهم بود.

- آیا در فکر تغییر این وضع خود هستی تا به وضع و حال مورد نظر درآیی؟

حسن بصری مدتی سر به زیر انداخت، سپس گفت:

- هر بار با خود عهد می کنم که این حال را تغییر دهم ولی متأسفانه چنین نمی شود و فقط در حد حرف باقی می ماند.

حضرت فرمود:

- آیا امیدواری بعد از محمد صلی الله علیه وآله پیغمبری بیاید که با تو سابقه آشنایی داشته باشد؟

- خیر!

- آیا امیدواری غیر از این، جهان دیگری باشد که در آن کارهای نیک انجام دهی؟

- خیر!

- آیا اگر کسی مختصر عقلی داشته باشد، به همین اندازه که تو راضی هستی، از خود راضی بود، تویی که به طور جدی سعی در تغییر حال خود نمی کنی - و امید هم نداری پیامبر دیگری بیاید و دنیای دیگری باشد که در آنجا به اعمال شایسته مشغول شوی! - حال، مردم را نیز موعظه می کنی؟

همین که امام علیه السلام رد شد، حسن بصری پرسید:

- این شخص که بود؟

گفتند:

- علی بن حسین علیه السلام

گفت:

- اینان (اهل بیت) منبع علم و دانش اند.

از آن پس دیگر کسی ندید حسن بصری موعظه ای بکند.(1)

1- بحار، ج 46، ص 116

33- عاقبت کسی که حدیث پیامبر را مسخره کرد!

امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

انسان نمی داند با مردم چه کند! اگر بعضی امور که از پیامبر صلی الله علیه وآله شنیده ایم به آنان بگوییم ممکن است مورد تمسخر قرار دهند، از طرفی طاقت هم نداریم این حقایق را ناگفته بگذاریم!

ضمره بن سعید گفت:

- شما آنچه شنیده اید بگویید!

فرمود:

- می دانید وقتی دشمن خدا را در تابوت می گذارند، و به گورستان می برند، چه می گوید؟

- خیر!

- به کسانی که او را می برند می گوید:

آیا نمی شنوید؟ از دشمن خدا به شما شکایت دارم که مرا فریب داد و به این روز سیاه انداخت و نجاتم نداد. من شکایت دارم از دوستانی که با من دوستی کردند و مرا خوار نمودند و از اولادی که از آنان حمایت کردم ولی مرا ذلیل کردند و از خانه ای که ثروتم را

در آبادی آن خرج کردم ولی سرانجام، دیگران آنجا ساکن شدند. به من رحم کنید! این قدر عجله نکنید!

ضمره گفت:

- اگر بتواند به این خوبی صحبت کند ممکن است حتی حرکت کند و روی شانه حاملین بنشیند!

امام علیه السلام فرمود:

- خدایا! اگر ضمره سخنان پیغمبر صلی الله علیه وآله را مسخره می کند از او انتقام بگیر!

ضمره چهل روز زنده بود و بعد فوت کرد. غلام وی که در کنار جنازه اش بود، پس از مراسم دفن محضر امام زین العابدین علیه السلام رسید و در کنار وی نشست. امام فرمود:

- از کجا می آیی؟

عرض کرد:

- از دفن ضمره. وقتی که خاک بر او ریختند صدایش را شنیدم که کاملا آن صدا را در زمان زندگی اش می شناختم. می گفت:

- وای بر تو ضمره بن معبد! امروز هر دوستی که داشتی خوارت کرد و عاقبت رهسپار جهنم شدی که پناهگاه و خوابگاه ابدی توست.

امام زین العابدین فرمود:

- از خداوند عافیت مسألت دارم، زیرا سزای کسی که حدیث پیغمبر صلی الله علیه وآله را مسخره کند، همین است. (1)

1- بحار، ج 46، ص 142

34- طلب روزی حلال، صدقه است!

امام صادق علیه السلام نقل است که:

علی بن الحسین علیه السلام سحرگاه در طلب روزی از منزل خارج شد،

عرض کردند:

- یابن رسول الله! کجا می روید؟

فرمود:

- از منزل بیرون آمدم تا برای خانواده ام صدقه ای بدهم.

عرض کردند:

- چطور به خانواده تان صدقه می دهید؟

فرمود:

- هرکس از راه حلال روزی را به دست آورد (و برای خانواده خود خرج نماید) در پیشگاه خداوند برای او صدقه محسوب می شود! (1)

1- بحار، ج 46، ص 66

35- مناجات امام سجاد علیه السلام در کنار کعبه

طاووس یمانی می گوید:

علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از وقت عشا تا سحر به دور کعبه طواف می کرد و به عبادت پروردگار مشغول بود.

وقتی که خلوت شد و حجاج به منازلشان رفتند، به آسمان نگاهی کرد و گفت:

خدایا! ستارگان در افق ناپدید شدند و چشم های مردم به خواب رفته و درهای رحمت تو بر روی همه نیازمندان درگاهت باز است.

به پیشگاه با عظمت تو رو آوردم تا بر من رحم نمایی و مرا مورد عفو و گذشت خود قرار دهی و روز قیامت در صحرای محشر چهره ی جدم محمد صلی الله علیه وآله را به من بنمایانی.

سپس در حال ناله و گریه چنین دعا می کردند:

(و بعزتک و جلالک، ما اردت بمعصیتی مخالفتک و ما عصیتک و انا بک شاک، و لا بنکالک جاهل و لا لعقوبتک متعرض و لکن سولت بی نفس و

اعاننی علی ذلک سترک المرخی به علی)

خدایا! به عزت و جلالت سوگند با نافرمانی خود قصد مخالفت تو را نداشتم و تمردم از این جهت نیست که در حقانیت تو شک و تردید دارم و یا از عذابت بی خبرم و یا به شکنجه تو اعتراض دارم بلکه از این روست که مرا هوای نفس فریفته و استتار نمودن تو بر این امر کمک کرد(1)

1- بحار، ج 46، ص 81

36- توشه بر دوش به سوی آخرت!

زهری می گوید:

در شبی تاریک و سرد، علی بن حسین علیه السلام را دیدم که مقداری آذوقه به دوش گرفته، می رود. عرض کردم:

- یابن رسول الله! این چیست، به کجا می برید؟

حضرت فرمودند:

- زهری! من مسافرم. این توشه سفر من است. می برم در جای محفوظی بگذارم (تا هنگام مسافرت دست خالی و بی توشه نباشم!)

گفتم:

- یابن رسول الله! این غلام من است، اجازه بفرما این بار را به دوش بگیرد و هرجا می خواهی ببرد.

فرمودند:

- تو را به خدا بگذار من خودم بار خود را ببرم، تو راه خود را بگیر و برو با من کاری نداشته باش!

زهری بعد از چند روز حضرت را دید، عرض کرد:

- یا بن رسول الله! من از آن سفری که آن شب درباره اش سخن می گفتی، اثری ندیدم!

فرمود:

- سفر آخرت را می گفتم و سفر مرگ نظرم بود که برای آن آماده می شدم!

سپس آن حضرت هدف خود را از بردن آن توشه در شب به خانه های نیازمندان توضیح داد و فرمود:

(3/11)

- آمادگی برای مرگ با دوری جستن از حرام و خیرات دادن به دست می آید.(1)

1- بحار، ج 46، ص 65

37- حرمت شوخی با زن نامحرم!

ابوبصیر رحمه الله می گوید:

در کوفه بودم، به یکی از بانوان درس قرائت قرآن می آموختم.

روزی در یک موردی با او شوخی کردم!

مدت ها گذشت تا اینکه در مدینه به حضور امام باقر علیه السلام رسیدم. آن حضرت مرا مورد سرزنش قرار داد و فرمود:

- کسی که در حال خلوت گناه کند، خداوند نظر لطفش را از او برمی گرداند، این چه سخنی بود که به آن زن گفتی؟

از شدت شرم، سرم را پایین انداخته و توبه نمودم. امام باقر علیه السلام فرمود:

- مراقب باش که تکرار نکنی.(1)

1- بحار، ج 46، ص 247

38- سفارش هایی از امام باقر علیه السلام

جابر جعفی نقل می کند:

بعد از خاتمه ی اعمال حج، با جمعی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام رسیدیم. هنگامی که خواستیم با حضرت وداع کنیم، عرض کردیم توصیه ای بفرمایند!

اظهار داشتند:

- اقویای شما به ضعفا کمک کنند!

اغنیا از فقرا دلجویی نمایند!

هر یک از شما برادر دینی اش را نصیحت کند . و آنچه برای خود می خواهد برای او نیز بخواهد!

اسرار ما را از نااهلان مخفی دارید، و مردم را بر ما مسلط نکنید!

به گفته های ما و آنچه از ما به شما می رسانند توجه کنید؛ اگر دیدید موافق قرآن است، آن را بپذیرید و چنانچه آن را موافق قرآن نیافتید، بر زمین بیاندازید!

اگر مطلبی بر شما مشتبه شد، درباره آن تصمیمی نگیرید و آن

را به ما عرضه دارید تا آن طور که لازم است برای شما تشریح کنیم.

اگر شما چنین بودید که توصیه شد و از این حدود تجاوز نکردید و پیش از زمان قائم ما کسی از شما بمیرد، شهید از دنیا رفته است. هر کس قائم ما را درک کند و در رکاب او کشته شود، ثواب دو شهید دارد و هر کس در رکاب او یکی از دشمنان ما را به قتل برساند، ثواب بیست شهید خواهد داشت.(1)

1- بحار، ج 2، ص 236

39- اگر پیش از ملاقات قائم (عجل الله تعالی فرجه شریف) بمیرم!

عبدالحمید واسطی نقل می کند، به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم:

به خدا قسم دکان های خود را به انتظار ظهور امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف) رها کردیم، تا جایی که اکنون چیزی نمانده از فقر و بیچارگی، دست گدایی پیش مردم دراز کنیم!

فرمود:

- این عبدالحمید! آیا گمان می کنی اگر کسی خود را وقف راه خدا کند، خداوند راه روزی را به روی او نمی گشاید؟ والله! خداوند در رحمت خود را به روی او خواهد گشود.

رحمت خدا بر کسی که خود را در اختیار ما گذاشته و ما را و امر ما را زنده نگه می دارد.

عرض کردم:

- اگر من پیش از آنکه به ملاقات قائم شما مشرف گردم، بمیرم، چگونه خواهم بود؟

فرمود:

- هر کدام از شما که می گوید:

اگر قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه شریف) را ببینم به یاری او بر می خیزم، مانند کسی است که در رکاب او شمشیر بزند و کسی که در رکاب وی شهید گردد، مثل این است که دوبار شهید شده است.

(در روایت دیگری نقل شده:

مثل کسی است که در رکاب او شمشیر زند؛ بلکه مثل کسی است که با وی شهید شود.)(1)

1- بحار، ج 52 ص 126

40- نوشته ای به خط سبز!

مردی از بزرگان جبل عامل هر سال به زیارت مکه مشرف می شد و هنگام برگشت در مدینه محضر امام صادق علیه السلام می رسید.

یک بار قبل از تشرف به حج، خدمت امام علیه السلام رسید و ده هزار درهم به ایشان داد و گفت:

- تقاضا دارم با این مبلغ خانه ای برایم خریداری نمایید.

سپس به قصد زیارت مکه معظمه از محضر امام علیه السلام خارج شد.

پس از انجام مراسم حج، خدمت امام صادق علیه السلام رسید و حضرت او را در خانه خود جای داد و نوشته ای به او مرحمت نمود و فرمود:

- خانه ای در بهشت برایت خریدم که حد اول آن به خانه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم، حد دومش به خانه علی علیه السلام، حد سوم به خانه حسن مجتبی علیه السلام و حد چهارم آن به خانه حسین بن علی علیه السلام متصل است.

مرد که این سخن را از امام شنید، قبول کرد.

ص: 91

حضرت آن مبلغ را میان فقرا و نیازمندان از فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام تقسیم کردند و مرد جبلی به وطن خود بازگشت.

چون مدتی گذشت، آن مرد مریض شد و بستگان خود را احضار نموده، گفت:

- من می دانم آنچه امام صادق علیه السلام فرمود، حقیقت دارد. خواهش می کنم این نوشته را با من دفن کنید!

پس از مدت کوتاهی از دنیا رفت و بنابر وصیتش آن نوشته را با او دفن کردند. روز دیگر که آمدند، دیدند مکتوبی با خط سبز روی قبر اوست که در آن نوشته شده: (به خدا سوگند! جعفر بن محمد به آنچه وعده داده بود وفا نمود!)(1)

1- بحارالانوار، ج 47، ص 134

41- پابرهنه در میان آتش!

مأمون رقی نقل می کند:

روزی خدمت امام صادق علیه السلام بودم، سهل بن حسن خراسانی وارد شد، سلام کرده، نشست. آن گاه عرض کرد:

- یابن رسول الله، امامت حق شماست زیرا شما خانواده رأفت و رحمتید، از چه رو برای گرفتن حق قیام نمی کنید، در حالی که یکصد هزار تن از پیروانتان با شمشیرهای بران حاضرند در کنار شما با دشمنان بجنگند!

امام فرمود:

- ای خراسانی! بنشین تا حقیقت بر تو آشکار شود.

به کنیزی دستور دادند، تنور را آتش کند. بلافاصله آتش تنور افروخته شد، به طوری که شعله های آن، قسمت بالای تنور را سفید کرد.

به سهل فرمود:

- ای خراسانی! برخیز و در میان این تنور بنشین!

خراسانی شروع به عذر خواهی کرد و گفت:

- یابن رسول الله! مرا به آتش نسوزان و از این حقیر بگذر!

امام فرمود:

- ناراحت نباش! تو را بخشیدم.

در همین هنگام، هارون مکی، در حالی که نعلین خود را به دست گرفته بود، با پای برهنه وارد شد و سلام کرد. امام پاسخ سلام او را داد و فرمود:

- نعلین را بیانداز و در تنور بنشین!

هارون نعلینش را انداخت و بی درنگ داخل تنور شد!

امام با خراسانی شروع به صحبت کرد و از اوضاع بازار و خصوصیات خراسان چنان سخن می گفت که گویا سال های دراز در آنجا بوده اند. سپس از سهل خواستند تا ببیند وضع تنور چگونه است. سهل می گوید، بر سر تنور که رسیدم، دیدم هارون در میان خرمن آتش دو زانو نشسته است. همین که مرا دید، از تنور بیرون آمد و به ما سلام کرد. امام به سهل فرمود:

در خراسان چند نفر از اینان پیدا می شود؟

عرض کرد:

- به خدا سوگند! یک نفر هم پیدا نمی شود.

آن جناب نیز فرمودند:

آری! به خدا سوگند! یک نفر هم پیدا نمی شود. اگر پنج نفر همدست و همداستان این مرد یافت می شد، ما قیام می کردیم.(1)

1- بحار، ج 47، ص123

42- چگونه به وضع یکدیگر رسیدگی می کنید؟

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

- ای عاصم! چگونه به یکدیگر رسیدگی و به هم کمک می کنید؟

عرض کرد:

- به بهترین وجه ی که ممکن است مردم به حال یکدیگر برسند.

فرمود:

- اگر یکی از شما تنگدست شود و بیاید خانه برادر مؤمنش و او در منزل نباشد، آیا می تواند بدون اعتراض کسی دستور دهد کیسه پول ایشان را بیاورند و سر کیسه را باز کند و هر چه لازم داشت بردارد؟

عرض کرد:

- نه! این طور نیست.

فرمود:

- پس آن طور که من دوست دارم شما هنگام فقر و تنگدستی به هم رسیدگی و کمک نمی کنید.(1)

1- بحار، ج 4، ص 118

43- انفاق نان بدون نمک

در یکی از شب های بارانی، امام صادق علیه السلام از تاریکی شب استفاده کردند و تنها از منزل بیرون آمده، به طرف (ظله بنی ساعده)(1) رفتند. معلی بن خنیس با خود فکر کرد که خوب است امام را در این تاریکی تنها نگذارم. با چند قدم فاصله آهسته به دنبال امام روانه شد.

ناگاه! متوجه شدم چیزی از دوش امام به زمین افتاد. در آن لحظه، آهسته صدای امام را شنیدم که فرمود: (خدایا! آنچه را که بر زمین افتاد به من بازگردان.)

جلو رفتم و سلام کردم. امام از صدایم، مرا شناخت و فرمود:

- معلی تو هستی؟

- بلی معلی هستم.

1- سایبانی که مردم روزها برای در امان بودن از گرمای طاقت فرسا به زیر آن جمع می شدند و شب هنگام مکان مناسبی بود برای فقرا و افراد غریب که در آنجا بخوابند.

من پس از آنکه پاسخ امام علیه السلام را دادم، دقت کردم تا ببینند چه چیز بود که به زمین افتاد. دیدم مقداری نان برروی زمین ریخته است. امام علیه السلام فرمود:

- معلی این ها را از روی زمین جمع کن و به من بده!

معلی نان هارا از روی زمین جمع کرد و به امام داد. انبان بزرگی پر از نان بود طوری که یک نفر به سختی می توانست آن را به دوش بکشد. معلی گفت:

اجازه بده این کیسه را به دوش بگیرم.

- خودم به این کار از تو سزاوارترم.

امام انبان نان را به دوش کشید و دو نفری راه افتادند، تا به ظله بنی ساعده رسیدند. آنجا مجمع فقرا و بیچارگان بود و محل کسانی که از خود منزل و ماوایی نداشتند.

همه به خواب رفته بودند حتی یک نفر هم بیدار نبود. نان ها را یکی یکی و دوتا دوتا در زیر جامه ی هرکدامشان می گذاشت به طوری که یک نفر هم باقی نماند. سپس عزم برگشتن نمود.

معلی گفت:

اینان که تو در این دل شب برایشان نان آوردی، آیا شیعه هستند و امامت شما را قبول دارند؟

امام فرمود:

- نه! ایشان معتقد به امامت من نیستند؛ اگر معتقد به امامت بودند نمک هم می آوردم!(1)

1- بحار، ج 47، ص 20

44- امام صادق علیه السلام و ترک مجلس شراب

هارون پسر جهم نقل می کند:

هنگامی که حضرت صادق علیه السلام در(حیره)منصور دوانیقی را ملاقات نمود، من در خدمت ایشان بودم.

یکی از سران سپاه منصور پسر خود را ختنه کرده بود. عده ی زیادی از اعیان و اشراف را برای ولیمه دعوت کرد. امام صادق علیه السلام نیز از جمله دعوت شدگان بودند. سفره آماده شد و مهمانان بر سر سفره نشستند و مشغول غذا شدند. در این میان، یکی از مهمانان آب خواست. به عنوان آب، جامی از شراب به دستش دادند. جام که به دست او داده شد، فورا امام صادق علیه السلام نیمه کاره از سر سفره حرکت کرد و از مجلس بیرون رفت. هر چه خواستند امام را دوباره برگردانند، برنگشت.

فرمود:

- این سخن پیامبر خدا صلی الله علیه وآله است که: ((هر کس بر سر سفره ای بنشیند که در آنجا شراب باشد، لعنت خدا بر او خواهد بود.))(1)

1- بحارالانوار، ج 47، ص 39

45- شیعیان ائمه در بهشت

زید ابن اسامه نقل می کند که وقتی به زیارت امام صادق علیه السلام مشرف شدم، حضرت فرمودند:

- ای زید! چند سال از عمرت گذشته؟

گفتم: فلان مقدار.

فرمودند:

- عبادت های خود را اعاده کن!

این فرمایش حضرت مرا سخت متأثر نمود، به گریه افتادم.

حضرت فرمودند:

- چرا گریه می کنی؟

عرض کردم:

- زیرا با فرمایش خود از مرگ من خبر دادید!

حضرت فرمودند:

- ای زید! تو را بشارت باد که از شیعیان مایی و جایت در بهشت خواهد بود.(1)

1- بحار، ج 47، ص 77

46- شمش طلا و معجزه امام صادق علیه السلام.

گروهی از اصحاب امام صادق علیه السلام خدمت حضرت نشسته بودند که ایشان فرمودند:

- خزانه های زمین و کلیدهایش در نزد ماست، اگر با یکی از دو پای خود به زمین اشاره کنم، هر آینه زمین آنچه را از طلا و گنج ها در خود پنهان داشته، بیرون خواهد ریخت!

بعد، با پایشان خطی بر زمین کشیدند. زمین شکافته شد، حضرت دست برده قطعه طلایی را که یک وجب طول داشت، بیرون آوردند!

سپس فرمودند:

- خوب در شکاف زمین بنگرید!

اصحاب چون نگریستند، قطعاتی از طلا را دیدند که روی هم انباشته شده و مانند خورشید می درخشیدند.

یکی از اصحاب ایشان عرض کرد:

- یا بن رسول الله! خداوند تبارک و تعالی این گونه به شما از مال

دنیا عطا کرده، و حال آنکه شیعیان و دوستان شما این چنین تهیدست و نیازمند؟

حضرت در جواب فرمودند:

- برای ما و شیعیان ما خداوند دنیا و آخرت را جمع نموده است. ولایت ما خاندان اهلبیت بزرگترین سرمایه است، ما و دوستانمان داخل بهشت خواهیم شد و دشمنانمان راهی دوزخ خواهند گشت!(1)

1- بحار، ج 104، ص 37

47- انسان هایی که در باطن، میمون و خوک اند!

ابوبصیر یکی از شیعیان پاک و مخلص امام صادق علیه السلام می گوید:

من با آن حضرت در مراسم حج شرکت نمودم.

هنگامی که به همراه امام علیه السلام کعبه را طواف می کردیم، عرض کردم:

- فدایت شوم، آیا خداوند این جمعیت بسیار را که در حج شرکت نموده اند می آمرزد؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

- ای ابا بصیر! بسیاری از این جمعیت که می بینی، میمون و خوک هستند!

عرض کردم:

- آنها را به من نشان بده!

آن حضرت دستی بر چشمان من کشید و کلماتی به زبان جاری نمود. ناگهان! بسیاری از آن جمعیت را میمون و خوک دیدم، وحشت کردم! سپس بار دیگر دستش را بر چشمان من کشید، آن گاه دوباره آنان را همان گونه که در ظاهر بودند دیدم. سپس

فرمود:

- ای ابا بصیر! نگران مباش! شما در بهشت، شادمان هستید و طبقات دوزخ جای شما نیست.

سوگند به خدا! سه نفر، بلکه دو نفر، بلکه یک نفر از شما شیعیان حقیقی در آتش دوزخ نخواهد بود.(1)

1- بحارالانوار، ج 47، ص 79

48- آیه ای که مسیحی را مسلمان کرد

زکریا پسر ابراهیم می گوید:

من مسیحی بودم و مسلمان شدم. سپس جهت مراسم حج به سوی مکه حرکت کردم. در آنجا محضر امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم:

- من مسیحی بودم و مسلمان شده ام.

فرمود:

- از اسلام چه دیدی که به خاطر آن مسلمان شدی؟

- این آیه موجب هدایت من گردید که خداوند به پیامبر می فرماید: (ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشأ)(1)

از مضمون این آیه دریافتم، اسلام دین کاملی است و از کسی که هیچ نوع مکتب و مدرسه ای ندیده، چنین سخنانی ممکن نیست و بنابراین باید به محمد صلی الله علیه و آله وسلم، وحی شده است.

حضرت فرمود:

- به راستی خدا تو را هدایت کرده.

1- شوری، 52.

بعد، سه مرتبه گفتند:

- (اللهم اهده) خدایا! او را به راه ایمان هدایت فرما!

سپس فرمودند:

- پسر خان! هر چه می خواهی سؤال کن!

گفتم:

- پدر مادر و خانواده ام همه نصرانی هستند و مادرم کور است، آیا من که مسلمان شده ام و با آنان زندگی می کنم، می توانم در ظرف هایشان غذا بخورم؟

فرمودند:

- آنان گوشت خوک می خورند؟

گفتم:

- نه حتی دست به آن نمی زنند.

فرمودند:

- با آنان باش! مانعی ندارد.

آن گاه تأکید نمودند نسبت به مادرت - به خصوص - خیلی مهربانی کن و اگر مرد او را به دیگری واگذار مکن (خودت او را کفن و دفن کن) و به هیچ کس مگو که پیش من آمده ای، تا به خواست خدا در منی نزد من بیایی.

در منی خدمتشان رسیدم، مردم مانند بچه های مکتب، دور او را گرفته بودند و سؤال می کردند!

وقتی به کوفه بازگشتم، با مادرم بسیار مهربانی کردم، به او غذا می دادم و لباس و سرش را می شستم.

روزی مادرم گفت:

پسر جان! تو در موقعی که به دین ما بودی این طور با من مهربانی نمی کردی، اکنون چه سبب شده که این گونه با من رفتار

ص: 105

می کنی؟

گفتم:

- من مسلمان شده ام و مردی از فرزندان یکی از پیامبران خدا مرا به خوشرفتاری با مادر دستور داده است.

گفت:

- نه! او پسر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم است.

- مادرم گفت:

خود او باید پیامبر باشد، زیرا چنین سفارش هایی (در مورد احترام به مادر) روش خاص انبیاست.

- نه مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نخواهد آمد و او پسر پیغمبر است.

- دین تو بهترین ادیان است، آن را بر من عرضه کن!

من هم شهادتین را به او آموختم و او نیز مسلمان شد و نماز خواندن را نیز یاد گرفت و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را خواند.

بعد از مدتی مادرم مریض شد، رو به من گفت:

- نور دیده! آنچه به من آموختی تکرار کن!

من شهادتین را برایش گفتم. شهادتین را گفت و در دم از دنیا رفت. صبحگاه، مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز خواندم و در قبرش گذاشتم.(1)

1- بحار، ج 4، ص 374

49- تجارت با هفتاد دینار حلال

روزی جوانی به حضور امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد:

- سرمایه ندارم.

امام علیه السلام فرمود: درستکار باش! خداوند روزی را می رساند.

جوان بیرون آمد. در راه، کیسه ای پیدا کرد. هفتصد دینار در آن بود. با خود گفت: باید سفارش امام علیه السلام را عمل نمایم، لذا من به همه اعلام می کنم که اگر همیانی گم کرده اند نزد من آیند.

با صدای بلند گفت:

هر کس کیسه ای گم کرده، بیاید نشانه اش را بگوید و آن را ببرد.

فردی آمد و نشانه های کیسه را گفت، کیسه اش را گرفت و هفتاد دینار به رضایت خود به آن جوان داد.

جوان برگشت به حضور حضرت، قضیه را گفت.

حضرت فرمود:

- این هفتاد دینار حلال بهتر است از آن هفتصد دینار حرام و آن را خدا به تو رساند. جوان با آن پول تجارت کرد و بسیار غنی شد.(1)

1- بحار، ج 47، ص 117

50- زن بی گناه!

بشار مکاری می گوید:

در کوفه خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدم. حضرت مشغول خوردن خرما بودند. فرمود:

- بشار! بنشین با ما خرما بخور!

عرض کردم!

- فدایت شوم! در راه که می آمدم منظره ای دیدم که سخت دلم را به درد آورد و نمی توانم از ناراحتی چیزی بخورم!

فرمود:

- در راه چه مشاهده کردی؟

- من از راه می آمدم که دیدم که یکی از مأمورین، زنی را می زند و او را به سوی زندان می برد. هر قدر استغاثه نمود، کسی به فریادش نرسید!

- مگر آن زن چه کرده بود؟

- مردم می گفتند: وقتی آن زن پایش لغزید و به زمین

خورد، در آن حال، گفت: لعن الله ظالمیک یا فاطمه.(1)

امام علیه السلام به محض شنیدن این قضیه شروع به گریه کرد، طوری که دستمال و محاسن مبارک و سینه ی شریفش تر شد.

فرمود:

- بشار! برخیز برویم مسجد سهله برای نجات آن زن دعا کنیم. کسی را نیز فرستاد، تا از دربار سلطان خبری از آن زن بیاورد.

وارد مسجد سهله شدیم و دو رکعت نماز خواندیم. حضرت برای خلاصی آن زن دعا کرد و به سجده رفت، سر از سجده برداشت، فرمود:

- حرکت کن برویم! او را آزاد کردند!

از مسجد خارج شدیم، مرد فرستاده شده از دربار سلطان برگشت و در بین راه به حضرت عرض کرد:

رفتم به دربار دیدم زن را از حبس خارج نموده آوردند پیش حاکم وی از زن پرسید:

- چه کردی که تو را مامور دستگیر کرد ؟ زن ماجرا را تعریف کرد.

حاکم دویست درهم به آن زن داد، ولی او قبول نکرد، حاکم گفت:

ما را حلال کن، این دراهم را بردار! آن زن دراهم را برنداشت، ولی آزاد شد.

1- خدا ستمکاران تو را لعنت کند ای فاطمه!

امام صادق علیه السلام فرمود:

- بشار! این هفت دینار را به او بدهید زیرا سخت به این پول نیاز دارد. سلام مرا نیز به وی برسانید.

وقتی که هفت دینار را به زن دادم و سلام امام علیه السلام را به او رساندم، آن زن از خوشحالی افتاد و غش کرد. به هوش که آمد گفت:

- آیا امام به من سلام رساند؟

- بلی!

و سه مرتبه این سؤال و جواب تکرار شد. آن گاه زن درخواست نمود سلامش را به امام صادق علیه السلام برسانم و بگویم که او کنیزایشان است و محتاج دعای حضرت.

پس از برگشت، ماجرا را به عرض امام صادق علیه السلام رساندم، آن حضرت به سخنان ما گوش داده و در حالی که می گریستند برایش دعا کردند.(1)

1- بحار، ج 100، ص 441

51- خرید نان به نرخ روز

امام صادق علیه السلام به معتب مسؤول خرج خانه ی خود فرمود:

- معتب اجناس در حال گران شدن است ما امسال در خانه گندم داریم؟

- بلی یا بن رسول الله! به قدری که چندین ماه را کفایت کند گندم ذخیره داریم.

- آن ها را به بازار ببر و در اختیار مردم بگذار و بفروش!

- یابن رسول الله! گندم در مدینه نایاب است، اگر این ها را بفروشیم دیگر خریدن گندم برای ما میسر نخواهد شد.

- سخن همین است که گفتم، همه گندم ها را در اختیار مردم بگذار و بفروش!

- معتب بنا به دستور امام گندم ها را فروخت و نتیجه را گزارش داد

امام به او تاکید فرمود:

- بعد از این، نان خانه ی مرا روز به روز از بازار بخر؛ نان خانه ی

من نباید با نانی که در حال حاضر توده مردم مصرف می کنند، تفاوت داشته باشد. نان خانه ی من باید بعد از این ، نیمی از گندم و نیمی از جو.

من - بحمدالله - توانایی دارم که تا آخر سال خانه خود را با نان گندم به بهترین وجهی اداره کنم، ولی این کار را نمی کنم تا در پیشگاه الهی اقتصاد و محاسبه در زندگی را رعایت کرده باشم.(1)

1- بحار، ج 47، 59

52- ارشاد با بذل مال!

مدتی بود که شخصی دایم نزد امام کاظم علیه السلام می آمد و فحش و ناسزا می گفت. بعضی از نزدیکان حضرت که قضیه را چنین دیدند، به ایشان عرض کردند:

- اجازه بدهید ما این فاسق را بکشیم!

حضرت اجازه ندادند و از مکان و مزرعه ی او پرسیدند و سپس سوار بر مرکبی به مزرعه وی رفتند. آن مرد صدا زد:

- از میان زراعت من نیایید! حاصل مرا پایمال می کنید!

حضرت آمدند نزدیک ایشان پیاده شدند. با لبخندی در کنارش نشستند و سپس فرمودند:

- چقدر برای زراعت خرج کرده ای؟

گفت:

- صد دینار.

فرمود:

- چقدر امید دخل داری؟

گفت:

- دویست دینار.

فرمود:

- این سیصد دینار را بگیر و مزرعه هم مال خودت باشد. خداوند آنچه را که امید داری به تو مرحمت می کند.

مرد پول را گرفت و پیشانی حضرت را بوسید. حضرت تبسم کرده، برگشت.

فردا که امام علیه السلام مسجد آمدند، آن مرد نشسته بود. وقتی که حضرت را دید گفت:

- الله اعلم حیث یجعل رسالته (1)

اصحاب حضرت از وی پرسیدند دیروز چه می گفت، امروز چه می گوید؟

حضرت به اصحاب فرمودند:

- شما گفتید اجازه بده ما این مرد را بکشیم و لکن من با مبلغی پول او را اصلاح کردم!(2)

1- خداوند داناتر است به اینکه رسالتش را در کدام خانواده قرار دهد.
2- بحار، ج 28، ص 103

53- نامه امام موسی بن جعفر(علیه السلام) به استاندار یحی بن خالد!

شخصی از اهالی ری نقل می کند:

یحیی بن خالد کسی را استاندار (والی) ما کرد. مقداری مالیات بدهکار بودم. از من می خواستند و من از پرداخت آن معذور بودم، زیرا اگر از من می گرفتند فقیر و بینوا می شدم.

به من گفتند والی از پیروان مذهب شیعه است، در عین حال ترسیدم که پیش او بروم، زیرا نگران بودم که این خبر درست نباشد و مرا بگیرند و به پرداخت بدهی مجبور ساخته و آسایشم را به هم بزنند.

تصمیم گرفتم برای حل این قضیه به خدا پناه برم، لذا به زیارت خانه خدا رفتم و خدمت مولایم امام موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم و از حال خود شکایت کردم.

آن حضرت پس از شنیدن عرایض من نامه ای این چنین به والی نوشت:

(بسم الله الرحمن الرحیم اعلم ان لله تحت عرشه ظلا لا یسکنه الا من اسدی

الی اخیه معروفا او نفس عنه کربه، او ادخل علی قلبه سرورا، و هذا اخوک والسلام.)

(بدان که خداوند را در زیر عرش سایه ای است که کسی در زیر آن ساکن نمی شود مگر آنکه فایده ای به برادرش رساند و یا مشکل او را بر طرف سازد و یا دل او را شاد کند و این برادر توست. والسلام.)

پس از انجام حج به شهر خود بازگشتم و شبانه به نزد آن مرد رفتم و از او اجازه ی ملاقات خواستم و گفتم:

من پیک موسی بن جعفر علیه السلام هستم.

استاندار خود پابرهنه آمد و در را گشود و مرا بوسید و در آغوش گرفت ومیان دو چشمم را بوسه زد.

هر بار که از من درباره ی دیدن امام علیه السلام می پرسید، همین کار را تکرار می کرد و چون او را از سلامتی حال آن حضرت مطلع می ساختم، شاد می گشت و خدا را شکر می کرد.

سپس مرا در خانه اش قسمت بالای اتاق نشانید و خود رو به رویم نشست. نامه ای را که امام خطاب به او نوشته و به من داده بود به وی تسلیم کردم. او ایستاد و نامه را بوسید و خواند.

سپس پول و لباس خواست پول ها را دینار دینار و درهم درهم و جامه ها را یک به یک با من تقسیم کرد، و حتی قیمت اموالی را که تقسیم آنها ممکن نبود به من می پرداخت.

وی هر چه به من می داد می پرسید:

برادر! آیا تو را شاد کردم؟

و من پاسخ می دادم:

آری! به خدا تو بر شادی من افزودی!

سپس دفتر مالیات را طلبید و هر چه به نام من نوشته بودند حذف کرد و نوشته به من داد مبنی بر این که من از بدهی مالیات معافم و من خداحافظی کردم و بازگشتم.

با خود گفتم: من که از جبران خدمت این مرد ناتوانم، جز آن که در سال آینده، هنگامی که به حج مشرف شدم برایش دعا کنم و وقتی محضر امام موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم از آنچه او برای من انجام داد آگاهش سازم.

همین کار را هم کردم و از آنچه میان من و آن مرد گذشته بود، سخن گفتم. سیمای آن حضرت از شادی برافروخته گشت.

عرض کردم:

- سرورم! آیا این خبر موجب خوشحالی شما شد؟

حضرت فرمود:

- آری! به خدا این خبر مرا و امیر المؤمنین علیه السلام و جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خدای متعال را مسرور کرد.(1)

1- بحار، ج 48، ص 174

54- معماهای فقهی!

یک سال، هارون الرشید به زیارت کعبه رفته بود. هنگام طواف، دستور دادند مردم خارج شوند، تا خلیفه بتواند به تنهایی طواف کند.

چون هارون قصد طواف نمود، عربی از راه رسید و با وی به طواف پرداخت. (این عمل بر خلیفه جاه طلب گران آمد و با خشم اشاره کرد که مرد عرب را دورکنند.) مأمورین به مرد عرب گفتند:

- لحظه ای صبر کن تا خلیفه از طواف کردن فراغت یابد!

عرب گفت:

- مگر نمی دانید خداوند در این محل مقدس همه را برابر دانسته و در قرآن مجید فرموده است: سَواءً الْعاکِفُ فیهِ وَ الْباد (69)

چون هارون این سخن را از عرب شنید، به محافظ خود دستور داد که کاری به او نداشته باشد و او را به حال خویش بگذارد.

آن گاه خود به طرف حجرالاسود رفت تا مطابق معمول به آن را استلام

کند. ولی عرب آنجا هم پیش دستی نموده، قبل از وی، حجرالاسود را استلام کرد!

سپس هارون به مقام ابراهیم آمد که در آنجا نماز بخواند، باز هم عرب قبل از هارون به آنجا رسید و مشغول نماز شد. همین که هارون از نماز فارغ شد، دستور داد آن مرد را پیش او حاضر نمایند. وقتی وی این دستور را شنید گفت:

- من کاری با خلیفه ندارم، اگر خلیفه با من کاری دارد، خودش بیاید پیش من!

هارون ناگزیر آمد مقابل مرد عرب و سلام کرد، عرب هم جواب سلامش را داد.

پرسید:

- اجازه می دهی در اینجا بنشینم.

عرب گفت:

- اینجا ملک من نیست، اینجا خانه خدا است، ما همه در اینجا یکسانیم. اگر می خواهی بنشین.

(هارون از طرز سخن گفتن عرب ناراحت شد) به عرب گفت:

- می خواهم مسأله ای دینی از تو بپرسم، اگر درست جواب ندادی، تو را اذیت خواهم کرد.

- سؤال تو برای یاد گرفتن است یا می خواهی مرا اذیت کنی؟

- البته منظور، یاد گرفتن است.

- بسیار خوب! ولی باید برخیزی و مانند شاگردی که می خواهد

چیزی از استاد سوال کند، مقابل من بنشینی!

هارون برخاست، و در مقابل وی روی زمین نشست:

هارون پرسید:

- بگو بدانم، خداوند چه چیزی را بر تو واجب کرده است؟

- از کدام امر واجب سؤال می کنی؟ از یک واجب یا پنج واجب یا هفده واجب یا سی و چهار یا نود و چهار و یا صد و پنجاه و سه بر هفده عدد و از دوازده یکی و از چهل یکی و از دویست پنج عدد و از تمام عمر یکی و یکی به یکی؟!

هارون گفت:

- من از یک واجب از تو سؤال کردم، تو برایم عدد شماری کردی!

عرب گفت:

- اگر دین در دنیا بر پایه ی عدد و حساب استوار نبود ، خداوند در روز قیامت برای مردم حساب باز نمی کرد. سپس این آیه را خواند:

((وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبینَ)) (1)

در این هنگام، عرب خلیفه را به نام صدا کرد. هارون سخت خشمگین شد، طوری که برافروخته گردید، (زیرا به نظر خلیفه تمامی افراد به او باید امیر المؤمنین می گفتند) در حالی که آثار خشم و غضب در چهره اش آشکار بود گفت:

1- اگر به مقدار سنگینی یک دانه خردل (کارنیک و بدی باشد) آن را حاضر می کنم و کافی است که ما حساب کننده هستم (سوره ی انبیاء ایه ی 47)

- آنچه را که گفتی توضیح بده! اگر توضیح دادی آزاد هستی و گرنه، دستور می دهم بین صفا و مروه گردنت را بزنند!

نگهبان از خلیفه تقاضا کرد که او را به خاطر خدا و آن مکان مقدس نکشد!

مرد عرب از گفتار نگهبان خنده اش گرفت! هارون پرسید:

- چرا خندیدی؟

- از شما دو نفر خنده ام گرفت، زیرا نمی دانم کدام یک از شما نادان ترید؛ کسی که تقاضای بخشش کسی را می کند که اجلش رسیده، یا کسی که عجله برای کشتن می نماید نسبت به شخصی که اجلش نرسیده؟!

هارون گفت:

- بالاخره آنچه را که گفتی توضیح بده!

عرب اظهار داشت:

- اینکه از من پرسیدی: آنچه خداوند بر من واجب نمود چیست؟ جوابش این است که خداوند خیلی چیزها را به انسان واجب نموده است.

اینکه پرسیدم: آیا از یک چیز واجب سؤال می کنی؟ مقصودم دین اسلام است (که قبل از هر چیزی پیروی از آن بر بندگان خدا واجب است.)

منظورم از پنج، نمازهای پنجگانه، از هفده چیز، هفده رکعت نماز شبانه روزی و از سی و چهار چیز، سجده های نمازها و نود

و چهار هم تکبیرات نمازهایی است که در شبانه روز می خوانیم و از صد و پنجاه و سه، در هفده عدد، تسبیح نماز است.

اما آنکه گفتم از دوازده عدد یکی، منظورم ماه رمضان است که از دوازده ماه، یک ماه واجب است. و آنچه گفتم از چهل یکی، هر کس چهل دینار طلا داشته باشد یک دینار واجب است زکات بدهد و گفتم از دویست، پنج، هر کس دویست درهم نقره داشته باشد، پنج درهم باید زکات بدهد.

اینکه پرسیدم: آیا از واجب در تمام عمر می پرسی؟ مقصودم زیارت خانه خداست که در تمام عمر یک بار بر مسلمانان با استطاعت واجب است و اینکه گفتم یکی به یکی، هر کس به ناحق کسی را بکشد باید کشته شود، خداوند می فرماید (النَّفْسَ بِالنَّفْس).

چون سخن عرب به پایان رسید، هارون از تفسیر و بیان این مسائل و زیبای سخن عرب بسیار خوشحال گشت و مرد عرب در نظرش بزرگ آمد و غضب تبدیل به مهربانی شد و یک کیسه طلا به عرب داد. آن گاه، عرب به هارون گفت:

- تو چیزهایی از من پرسیدی و من هم جواب دادم. اکنون من نیز از تو سؤال می کنم و تو باید جواب بدهی! اگر جواب دادی، این کیسه طلا مال خودت و می توانی آن را در این مکان مقدس صدقه دهی، اگر نتوانستی باید یک کیسه ی دیگر نیز به آن اضافه کنی تا بین فقرای قبیله ی خود تقسیم کنم.

هارون ناچار قبول کرد. عرب پرسید:

مردی صبح نگاه به زنی کرد که بر او حرام بود، ولی چون ظهر شد، حلال گشت، باز موقع عصر زن بر او حرام گردید. وقت مغرب حلال شد و نیز شب که فرا رسید مجدداً حرام گشت و بامداد فردا حلال شد و نیز در وقت ظهر بر وی حرام گردید و چون عصر شد، حلال گشت و در موقع مغرب حرام و شامگاه باز حلال گردید.

اکنون این مسائل را چگونه باید حل کرد؟ اگر میدانی حل کن!

هارون گفت:

- ای عرب! مرا به دریایی انداختی؛ تقاضا می کنم خودت پاسخ بدهی.

عرب گفت:

- عجب خلیفه ای هستی! شایسته نیست از حل مسایل فرو بمانی و ادعای خلافت بر مسلمین را هم داشته باشی.

هارون گفت:

- علم، مقام تو را بالا برده است، خودت بیان بفرما!

- زنی که صبح نگاه کردن آن مرد به او حرام بود، کنیز زر خرید دیگری بوده است، ولی موقع ظهر آن را از صاحبش خرید و بر وی حلال گشت. چون عصر شد، کنیز را آزاد کرد و بر وی حرام گردید و در مغرب او را تزویج نمود و به او حلال شد و شب او را طلاق داد، و لذا بر وی حرام گردید و بامداد فردا رجوع نمود بر وی حلال شد و هنگام ظهر ظهار کرد و به او حرام گشت و در عصرکفاره ی ظهار را داد و به او حلال شد و در مغرب زن مرتد شد و در

نتیجه حرام گشت، ولی در موقع شب توبه کرد و به شوهرش حلال شد.

هارون تعجب کرد. دستور داد ده هزار درهم به او بدهند. عرب اظهار بی نیازی کرد. هارون گفت:

- می خواهی مقرری برایت تعیین نمایم تا مادام العمر راحت بشوی؟

- آن کس که روزی تو را می دهد ما را فراموش نمی کند.

هارون گفت:

- اگر قرض داری، بگو اداکنم.

- خداوند خودش قرض ها را ادا می کند.

هارون پرسید:

- نامت چیست؟

-موسی ابن جعفر(علیه السلام)!

چون هارون اولین زیارتش بود و حضرت هم تغییر لباس داده

بود - تا مردم او را نشناسند - آن بزرگوار را نشناخته بود.(1)

1- بحار، ج 11، ص 274

55- مأمون و مرد دزد

محمد بن سنان حکایت می کند که در خراسان نزد مولایم حضرت رضا علیه السلام بودم. مأمون در آن زمان حضرت را معمولا در سمت راست خود می نشاند.

به مأمون خبر دادند که مردی دزدی کرده است. مأمون فرمان داد او را احضار کنند. چون حاضر شد، مأمون او را در قیافه ی مرد پارسایی مشاهده کرد که اثر سجده در پیشانی داشت. به او گفت:

- اف بر این آثار زیبا و بر این کار زشت! آیا با چنین آثار زیبا و ظاهری که از تو می بینم تو را به دزدی نسبت می دهند؟

مرد صوفی گفت:

- من این کار را به جهت اضطرار کرده ام، زیرا تو از پرداخت سهم من از خمس و غنایم، امتناع کرده ای.

مأمون گفت:

- تو در خمس و غنایم چه حقی داری؟

- خدای عزوجل خمس را به شش قسمت تقسیم کرد و فرمود:

((هر غنیمت که به دست آورید خمس آن برای خدا و پیغمبر او و ذوی القربی و یتیمان و بینوایان و درماندگان در سفر است.))

و همچنین غنیمت را به شش قسمت تقسیم کرد و فرمود:

((غنیمتی که خدا از اهل قریه ها به پیغمبر خود ببخشد، برای خدا و پیغمبر او و ذوی القربی و یتیمان و بینوایان و درماندگان در سفر است؛ برای آنکه غنیمت، تنها در دست و حوزه توانگران شما به گردش نباشد.))

طبق این بیان، اکنون که در سفر مانده ام و بینوا و تهیدستم، تو مرا از حقم محروم ساخته ای.

مأمون گفت:

آیا من حکمی از احکام خدا و حدی از حدود الهی را با این حرف های ترک کنم؟

- اول به کار خود پرداز و خویش را پاک کن و آن گاه به تطهیر دیگران همت گمار! نخست حد خدا را بر نفس خود جاری کن و آن گاه دیگران را حد بزن!

مأمون دیگر نتوانست سخن بگوید، رو به حضرت رضا علیه السلام نمود و گفت:

- در این باره چه نظری دارید؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

- مقصود این مرد آن است که چون تو دزدی کرده ای او نیز دزدی کرده!

مأمون از این سخن سخت برآشفت و آن گاه به مرد دزد گفت:

- به خدا قسم دست تو را خواهم برید.

مرد گفت:

- آیا تو دست مرا قطع می کنی در صورتی که خود، بنده ی منی؟!

مأمون گفت:

- وای بر تو! من چگونه بنده ی تو شده ام؟!

مرد گفت:

- از آنجا که مادر تو از مال مسلمان خریداری شده و تو بنده ی کلیه مسلمانان مشرق و مغربی، تا آن گاه که تو را آزاد کنند، و من تو را آزاد نکرده ام.

دیگر آنکه تو خمس را بلعیده ای! بنابراین، نه حق آل رسول را ادا کرده ای و نه حق مثل من و امثال مرا داده ای.

همچنین شخص ناپاک نمی تواند ناپاک مثل خود را پاک سازد، بلکه شخصی پاک باید آلوده ای را پاک نماید و کسی که خود حد به گردن دارد بر دیگری حد نمی تواند بزند، مگر آنکه اول از خود شروع کند! مگر نشنیده ای که خدای عز وجل می فرماید:

(آیا مردم را به نیکی فرمان می دهید و خویش را فراموش می کنید و حال آنکه کتاب خدا را تلاوت می کنید؟ آیا در این کار فکر نمی کنید.)

در این هنگام، مأمون رو به حضرت رضا علیه السلام کرد و گفت:

- رای شما درباره این مرد چیست؟

حضرت رضا علیه السلام اظهار داشتند:

- خدای جل جلاله به محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

خدای را حجت بالغه ای هست که به بندگان داده و حجت بالغه حجتی است که چون به شخص نادان رسد همچون شخص دانا آن را بفهمد و دنیا و آخرت قائم به همین جهتند اکنون این مرد بر تو دلیل آورده است.

چون سخن به اینجا رسید، مأمون فرمان داد تا مرد صوفی را رها کنند.

پس از آن، مدتی در میان مردم ظاهر نشد و در مورد حضرت رضا علیه السلام فکر می کرد تا آنکه آن بزرگوار را مسموم ساخت و شهید کرد.

ص: 128

56- مأمون و شکار ماهی!

روزی مأمون که به قصد شکار از قصر خود بیرون آمده بود، در گذرگاه به عده ای از کودکان که امام جواد علیه السلام هم در میان آنان بود، برخورد نمود. کودکان همگی گریختند، جز آن حضرت! مأمون گفت:

اورا پیش من بیاورید!

آن گاه از او پرسید:

- چرا با کودکان دیگر نگریختی؟

حضرت جواب داد:

- من گناهی نکرده بودم که بگریزم و مسیر هم آن قدر تنگ نبود که کنار بروم تا راه تو باز شود. از هر کجا که می خواستی می توانستی بروی.

مأمون پرسید:

- تو کیستی؟

آن بزرگوار پاسخ داد:

ص: 129

- من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم!

مأمون پرسید:

- از نظر علمی چه سطحی؟

امام علیه السلام جواب داد:

- از من درباره ی اخبار آسمان ها را بپرس!

مأمون از او جدا شد و به راه خود ادامه داد، باز سفیدی بر روی دستش بود می خواست با آن شکار کند.

مأمون باز را رها کرد و باز پرواز کرد، به طوری که مدتی از دیده ها ناپدید شد و پس از زمانی، در حالی که ماهی ای را زنده صید کرده بود، بازگشت. مأمون ماهی را به آشپزخانه فرستاد. سپس به اطرافیانش گفت:

- مرگ آن کودک، امروز - به دست من - فرا رسیده است!

آن گاه فرزند امام جواد علیه السلام را که در بین تعدادی از کودکان بود احضار کرد. از او پرسید:

- تو از اخبار آسمان و زمین چه می دانی؟

امام جواد علیه السلام پاسخ داد:

- من از پدرم و پدرانم از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و ایشان از جبرئیل و جبرئیل از پروردگار جهانیان شنیدم که فرمود:

میان آسمان و زمین دریایی است مواج و متلاطم که در آن ماهیانی است که شکم هاشان سبز و پشت هاشان نقطه های سیاه

دارد، پادشاهان آنها را با بازهای سفیدشان شکار می کنند تا دانشمندان را با آنها بیازمایند!

مأمون با شنیدن این پاسخ گفت:

- تو و پدرانت و جدت و پروردگارت همه راست گفتید!(78)

ص: 131

57- شعله حسد

در اواخر تابستان و در شب دوازدهم ماه رجب سال 218 (ه- ق) مأمون خلیفه عباسی از دنیا رفت و در ناحیه طرسوس.(1) به خاک سپرده شد. برادرش معتصم زمام خلافت را عهده دار گشت.

معتصم که از هر راه ممکن جهت تثبیت پایه های زمامداری خویش تلاش می کرد، برای جلوگیری از خطرهای احتمالی از ناحیه امام جواد علیه السلام و اینکه تحت مراقبت شخصی قرار گیرند، ایشان را از مدینه به بغداد آورد.

هنوز از اقامت امام علیه السلام در بغداد مدت زیادی نگذشته بود که به اشاره معتصم خلیفه عباسی به وسیله زهر آن حضرت به شهادت رسیدند. این حادثه، به دنبال ماجرایی پیش آمد که داستانش چنین است.

زرقان دوست صمیمی ابن ابی دُآد (2) بود می گوید:

1- طرسوس از نواحی مرزی میان سرزمین اسلام و کشور روم بود.
2- از قضات مامون.

روزی ابن ابی دُآد از نزد معتصم بازگشت در حالی که سخت غمگین بود. علت اندوه را جویا شدم. پاسخ داد:

- امروز آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم.

گفتم:

- چرا؟

جواب داد:

- به خاطر واقعه ای که از ابوجعفر، امام جواد علیه السلام، در حضور معتصم علیه من رخ داد.

- مگر چه پیش آمد؟

- دزدی را نزد مجلس خلیفه آوردند دزد به سرقت خود اعتراف کرد و از خلیفه خواست با اجرای حد او را پاک سازد. خلیفه فقها را گرد آورد و ابوجعفر امام جواد علیه السلام را نیز حاضر کرد، از ما پرسید دست دزد از کجا باید قطع شود؟ من گفتم:

از مچ دست.

گفت:

به چه دلیل؟

گفتم:

دست از انگشتان است تا مچ، زیرا که خداوند در آیه (تیمم) فرموده است: (فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم)(1) منظور از این آیه، انگشتان تا مچ دست است.

1- پس از آن (خاک) بر صورت ها و دست های خود مسح کنید. مائده/6.

عده ای از فقها نیز با من موافق شدند و گفتند دست دزد باید از مچ قطع گردد، ولی عده ای دیگر گفتند دست دزد را از آرنج باید قطع کرد، چون خداوند در آیه وضو می فرماید: (و ایدکم الی الرافق) یعنی (دست های خویش را تا آرنج ها بشویید!) و این آیه دلالت دارد بر اینکه حد دست آرنج است.

سپس معتصم رو به ابوجعفر امام جواد علیه السلام کرد و پرسید:

در این مسأله چه نظر دارید؟

ایشان اظهار نمود:

حاضران در این باره سخن گفتند، مرا معاف بدار!

معتصم بار دیگر سخنش را تکرار کرد و او عذر خواست. در آخر، معتصم گفت تو را به خداوند سوگند! آنچه را در این باره می دانی بگو.

امام جواد علیه السلام گفت:

حال که مرا قسم دادی، نظرم را می گویم. اینها به خطا رفتند زیرا فقط انگشتان دزد باید قطع شد، و کف دست بماند.

معتصم پرسید:

دلیل این فتوا چیست؟

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود است سجده با هفت عضو بدن تحقق می یابد، صورت (پیشانی)، دو کف دست، دو سر زانو، دو پا (دو انگشت بزرگ پا.) بنابراین، اگر دست دزد از مچ یا از آرنج قطع

شود، دیگر دستی برای او نمی ماند تا هنگام سجده آن را بر زمین گذارد.

و نیز خدای متعال فرموده است:

(و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا) (سجده گاهها از آن خداست. پس هیچ کس را...) منظور از سجده گاهها اعضای هفتگانه است که سجده بر آنها انجام می گیرد، و آنچه برای خداست قطع نمی شود.

معتصم از این بیان خوشش آمد و دستور داد فقط انگشتان دزد را قطع کردند..

ابن ابی دُآد می گفت:

در این هنگام، حالتی بر من رخ داد که گویی قیامت بر پا شده است و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.

پس از سه روز نزد معتصم رفته به او گفتم:

توصیه خیرخواهانه خلیفه بر من واجب است، من اکنون سخنی به او می گویم که می دانم به واسطه ی آن وارد آتش می شوم.

معتصم گفت:

کدام سخن؟

گفتم:

خلیفه در مجلس خویش، فقها و علما را برای حکمی از احکام دین جمع می کند و از آنان در شرایطی که رؤسای لشگری و کشوری حضور دارند و تمام گفتگوها را می شنوند، حکم مسأله ای را می پرسند و آنان جواب می دهند، ولی نظر فقها را نمی پذیرند و تنها سخن

مردی را قبول می کنند که نیمی از مسلمانان به امامت و پیشوایی وی اعتقاد دارند و ادعا می کنند که او سزاوار خلافت است، این کار برای خلیفه پسندیده نیست!

در این هنگام سیمای خلیفه دگرگون شد و تکانی خورد وگفت:

خداوند تو را پاداش دهد که مرا توصیه خوبی کردی.

سپس روز چهارم به یکی از دبیران (کتّاب) دستور داد ابوجعفر، (امام جواد علیه السلام)، را به خانه اش دعوت کند. او نیز چنین کرد، ولی امام نپذیرفت و عذر خواست. اما وی در دعوت خویش اصرار ورزید و گفت: واجب است به خانه ام بیایی تا من از مقدم شما تبرک جویم. زیرا چند تن از وزرای خلیفه به دیدار شما مایل است.

ناچار! دعوت وی را پذیرفت و به خانه اش رفت، اما آنان در غذای وی زهر ریخته بودند.

به محض اینکه از غذا میل نمود، احساس کرد آغشته به زهر است، از این رو تصمیم گرفت حرکت کند. میزبان از ایشان خواست بماند ولی حضرت در پاسخ عرض کرد:

اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر است!

امام جواد علیه السلام، برای مدتی سخت ناراحت بود تا آنکه زهر در اعضای بدنش اثر کرد و چشم از جهان فروبست.(1)

1- بحار،ج50،ص5

شخصی از یوسف بن یعقوب، پیش متوکل، سخن چینی کرد. متوکل دستور داد برای مجازات احضارش کنند.

یوسف نذر کرد: اگر خداوند او را به سلامت به خانه اش برگرداند و از متوکل آسیبی به او نرسد، صد اشرفی به حضرت امام علی النقی (علیه السلام) پرداخت نماید.

در آن موقع، خلیفه حضرت را از حجاز به سامرا آورده و خانه نشین کرده بود و از لحاظ معیشت در سختی به سر می برد.

یوسف همین که به دروازه ی سامرا رسید با خود گفت: خوب است قبل از آنکه پیش متوکل بروم، صد دینار را خدمت امام (علیه السلام) بدهم، اما چه کنم که منزل امام (علیه السلام) را نمی شناسم و از طرف دیگر، متوکل هم ملاقات با ایشان را قدغن کرده، کسی نمی تواند به خانه ی حضرت برود.

در این موقع، به خاطرم رسید که مرکبم را آزاد بگذارم، شاید به لطف خداوند - بدون پرسش - به منزل حضرت برسم. چون مرکب

را به اختیار خود گذاشتم. از کوچه و بازارها گذشت تا بر در منزلی ایستاد. هرچه سعی کردم، حرکت نکرد و از آنجا رد نشد. از کسی پرسیدم:

خانه از کیست؟

گفت:

به منزل ابن الرضا امام رافضیان است!

این حادثه را نشانی بر عظمت امام (علیه السلام) دانستم در این حال، غلامی از اندرونی خانه بیرون آمد و گفت:

- یوسف بن یعقوب تو هستی؟

گفتم

- بلی!

گفت:

- پیاده شو!

پیاده شدم. مرا به داخل خانه برد.

با خود گفتم: این دلیل دوم بر حقیقت این بزرگوار، که غلام، ندیده مرا شناخت! سپس گفت:

. صد اشرفی را که نذر کرده بودی به من بدهید.

با خود گفتم: این هم دلیل سوم بر حقانیت آن حضرت، پول را دادم و غلام رفت و کمی بعد دوباره آمد. مرا به داخل منزل برد.

دیدم مرد شریفی نشسته است. فرمود:

- ای یوسف آیا آن قدر دلیل ندیدی که اسلام اختیار کنی؟

گفتم:

- به اندازه ی کفایت دیدم.

فرمود:

- هیهات! تو مسلمان نمی شوی، ولی فرزند تو اسحق، مسلمان و شیعه خواهد شد.

ای یوسف! مردم خیال می کنند محبت و دوستی شما به ما فایده ندارد، به خدا سوگند چنین نیست. هر که به ما محبتی نماید بهره اش را می بیند: چه از اهل اسلام و چه غیر اسلام. آسوده خاطر پیش متوکل برو و هیچ تشویش نداشته باش! چون وقتی تو وارد این شهر شدی، خداوند ملکی را مقرر ساخت تا تو را به اینجا بیاورد و

این حیوان که تو را آورد در آخرت داخل بهشت خواهد شد.

طبق گفته ی امام (علیه السلام) پسر او اسحق، مسلمان شد.(1)

1- بحار،ج50،ص44

59- تپه توبره ها!

متوکل عباسی می کوشید با اتکأ بر نیروی نظامی خویش مخالفانش را بترساند.

به همین جهت، یک بار لشگر خود - که به نود هزار تن می رسید دستور داد که توبره اسب خویشش را از خاک سرخ پر کنند و در صحرای وسیعی، آنها را روی هم بریزند.

سربازان به فرمان متوکل عمل کردند و از خاک های ریخته شده،کوه بزرگ به وجود آمد. متوکل بر بالای تپه رفت و امام هادی علیه السلام را به نزد خود فراخواند و گفت: (شما را خواستم تا لشگر مرا تماشا کنی! به علاوه، او دستور داده بود همه، لباس های جنگ (به نام تجفاف) بپوشند و سلاح برگیرند و با بهترین آرایش و کاملترین سپاه آماده شوند.

غرض این بود که انقلابیون را تهدید کنند و در این میان بیشتر از امام هادی علیه السلام نگرانی وجود داشت که مبادا به پیروانش فرمان نهضت علیه متوکل را بدهد!

ص: 140

حضرت هادی علیه السلام به متوکل فرمود:

- آیا می خواهی من هم سپاه خود را به تو نشان دهم؟

متوکل پاسخ داد:

- آری!

امام دعایی کرد! ناگهان میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب از فرشتگان مسلح پر شد. خلیفه از مشاهده ی این منظره غش کرد! (1)

1- بحار،ج5 ص154-155

60- فیلسوف و ناسازه های قرآنی!

زمانی اسحاق کندی - از دانشمندان صاحب نام عراق بود - تصمیم گرفت پیرامون به ظاهر ناسازه ها و ضد و نقیض های موجود در آیات قرآنی کتابی بنویسد! برای نگارش چنین کتابی در خانه نشست و مشغول نوشتن گردید. روزی یکی از شاگردان وی محضر امام عسگری (علیه السلام) رسید و جریان را اطلاع داد. حضرت به او فرمود:

- آیا بین شما مرد هوشمند و رشیدی نیست که استادتان را از نوشتن کتابی که درباره قرآن شروع کرده بازدارد و پشیمان سازد؟

عرض کرد:

- ما همگی از شاگردان او هستیم. چگونه ممکن است او را از عقیده اش منصرف کنیم؟

امام فرمود:

- آیا حاضری آنچه را که به تو می آموزم در محضر استادت انجام دهی؟

عرض کرد:

- بلی! فرمود:

- پیش او برو! با وی با لطف و گرمی رفتار کن، طوری که نسبت به یکدیگر انس یابید. در کارهایی که می خواهد انجام دهد یاریش نما!

هنگامی که کاملا انس گرفتی، بگو برای من سؤالی پیش آمده، اجازه می خواهم بگویم و از شما توقع این اجازه هست. سپس بگو: اگر خالق این قرآن نزد شما بیاید و این مسأله را مطرح کند که ممکن است منظور وی از گفتار خود غیر از آن معانی ای باشد که شما معنی می کنید، چه؟ او در جواب می گوید:

این احتمال ممکن است.

زیرا که استادت به خوبی می فهمد چه میگویی. وقتی که با سخن تو مجاب شد، به او بگو شما از کجا مقصود قرآن را درک نموده اید؟ شاید مقصود، آن مطالبی نباشد که شما گمان برده اید! |

آن مرد نزد فیلسوف کندی رفت و طبق دستور امام، پس از مأنوس شدن با فیلسوف، مطلب را با وی در میان گذاشت.

کلام وی چنان مؤثر افتاد که به او گفت: - سخنت را دوباره بگو! مرد دوباره گفت. فیلسوف پس از کمی تأمل اظهار داشت:

به اینکه گفتی، به اعتبار لغت، احتمال دارد و از لحاظ دقت نظر نیز پسندیده می باشد.

(به روایتی دیگر) فیلسوف به او گفت:

- تو را سوگند می دهم که بگویی این مطلب را از کجا گرفته ای؟

مرد ابتدا آن را به خود نسبت میدهد و بعد با اصرار فیلسوف حقیقت را می گوید و اظهار می دارد:

- امام حسن عسگری یادم داد.

فیلسوف گفت:

. حالا حقیقت را گفتی، زیرا که چنین مطلبی خارج نمی شود مگر از این خانه، سپس دستور می دهد همه ی آنچه را که نوشته بود بسوزانند!(1)

1- بحار،ج50،ص311

61- تولد امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف

حضرت حجه بن الحسن امام عصر(عجل الله تعالی فرجه شریف) در پانزدهم شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری در شهر سامرا چشم به جهان گشود.

حکیمه دختر امام محمد تقی (علیه السلام) نقل می کند که امام حسن عسگری (علیه السلام) مرا خواست و فرمود:

- عمه! امشب نیمه شعبان است، نزد ما افطار کن! خداوند در این شب فرخنده حجت خود را به زودی آشکار خواهد کرد.

عرض کردم:

- مادر نوزاد کیست؟

فرمود:

- نرجس.

گفتم:

- فدایت شوم! من که اثری از حاملگی در این بانوی گرامی نمی بینم!

فرمود:

- مصلحت این است. همان طور که گفتم خواهد شد.

وارد خانه شدم. سلام کردم و نشستم. نرجس خاتون آمد، کفش ها را از پایم در آورد و گفت:

- بانوی من! شب بخیر!

گفتم:

- بانوی من و خاندان ما تویی!

گفت:

- نه! من کجا و این مقام بزرگ؟

گفتم:

- دخترم! امشب خداوند فرزندی به تو عنایت می فرماید که سرور دنیا و آخرت خواهد بود.

تا این سخن را از من شنید در کمال حُجب و حیا نشست. من نماز شام را خواندم و افطار کردم و خوابیدم.

نصف شب بیدار شدم و نماز شب را خواندم، دیدم نرجس خوابیده و از وضع حمل در او اثری نیست، پس از تعقیب نماز به خواب رفتم.

مدتی نگذشت که با اضطراب بیدار شدم، دیدم نرجس هم بیدار است و نمازش را می خواند، ولی هیچ گونه آثار وضع حمل در او دیده نمی شود، از وعده امام کمی شک به دلم راه یافت.

در این هنگام، امام حسن عسگری (علیه السلام) از محل خود با صدای بلند مرا صدا زد و فرمود: (لا تعجلی یا عمه فان الامر قد قرب)

(عمه! عجله نکن که وقت ولادت نزدیک است.)

پس از شنیدن صدای امام (علیه السلام) مشغول خواندن سوره الم سجده و یس شدم.

ناگاه! نرجس با اضطراب از خواب بیدار شد و برخاست، من به او نزدیک شدم و نام خدا را بر زبان جاری کردم، پرسیدم آیا در خود چیزی احساس می کنی؟ گفت:

- بلی عمه!

گفتم:

- نگران نباش و قدرت قلب داشته باش، این همان مژده ای است که به تو دادم.

سپس من و نرجس را چند لحظه خواب گرفت. بیدار شدم، ناگاه! مشاهده کردم که آن نور دیده متولد شده و با اعضای هفتگانه روی زمین در حال سجده است. او را در آغوش گرفتم، دیدم از آلایش ولادت پاک و پاکیزه است.

در این هنگام، امام حسن عسگری (علیه السلام) مرا صدا زد:

عمه! پسرم را نزد من بیاور!

من آن مولود را به نزد وی بردم. امام (علیه السلام) او را به سینه چسبانید و زبان خود را به دهان وی گذاشت و دست بر چشم و گوش او کشید و فرمود:

- (تکلم یا بُنی) فرزندم با من حرف بزن.

آن نوزاد پاک گفت:

- اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد رسول الله.

سپس صلواتی به امیر المؤمنین (علیه السلام) و سایر ائمه تا پدرش امام حسن عسگری (علیه السلام) فرستاد، سپس ساکت شد.

امام (علیه السلام) فرمود:

- عمه! او را نزد مادرش ببر تا به او نیز سلام کند و باز نزد من بیاور!

او را پیش مادرش بردم. سلام کرد و مادرش جواب سلامش را داد! بار دیگر او را نزد پدرش برگردانیدم.(1)

1- بحار،ج51،ص2

62- ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف

علامه مجلسی (ره) از قول پدرش نقل می کند که می گفت:

در زمان ما شخص صالح و مؤمنی به نام امیر اسحق استر آبادی (ره) بود که چهل بار پیاده به مکه رفته بود، و بین مردم مشهور شده بود که او طی الارض دارد - یعنی چندین فرسخ را در یک لحظه طی می کرده - در یکی از سال ها او به اصفهان آمد. من باخبر شدم و به دیدارش رفتم. پس از احوالپرسی از وی پرسیدم:

- آیا شما طی الارض دارید؟ در بین ما چنین شهرت یافته است؟

در جواب گفت:

در یکی از سالها با کاروان حج به زیارت خانه خدا می رفتم به محلی رسیدیم، که آنجا با مکه هفت یا نه منزل (بیش از پنجاه فرسخ) راه بود. من به علتی از کاروان عقب مانده و کم کم به طور کلی از آن جدا شدم. و جاده اصلی را گم کرده حیران و سرگردان بودم.

تشنگی چنان بر من غالب شد که از زندگی مأیوس گشتم. چند بار فریاد زدم:

- یا اباصالح! یا اباصالح! (امام زمان)! ما را به جاده هدایت فرما!

ناگاه شبحی از دور دیدم و به فکر فرو رفتم! پس از مدت کوتاهی آن شبح در کنارم حاضر شد. دیدم جوانی گندم گون و زیبا است که لباس تمیزی به تن کرده و سیمای بزرگان را دارد. بر شتری سوار بود و ظرف آبی همراه خود داشت. به او سلام کردم، جواب سلام مرا داد و پرسید:

- تشنه هستی؟

- آری!

ظرف آب را به من داد و از آن آب نوشیدم. سپس گفت:

- می خواهی به کاروان برسی؟

مرا بر پشت سر خود سوار شتر کرد و به جانب مکه حرکت کردیم. عادت من این بود که هر روز دعای حرز یمانی را می خواندم. مشغول خواندن آن دعا شدم. در بعضی از جمله ها آن شخص ایراد می گرفت و می گفت:

چنین بخوان!

چیزی نگذشت که از من پرسید:

- اینجا را می شناسی؟

نگاه کردم، دیدم در مکه هستم.

امر کردند:

- پیاده شو!

وقتی پیاده شدم، او بازگشت و از نظرم ناپدید شد. در این

وقت فهمیدم که او حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه شریف) بوده است.

از فراق او و از اینکه او را نشناختم متأسف شدم. بعد از گذشت هفت روز، کاروان ما به مکه رسید.

افراد کاروان، چون از زنده ماندن من مأیوس شده بودند، یکباره مرا در مکه دیدند و از این رو، بین مردم مشهور شدم که من (طی الارض) دارم.

علامه مجلسی (ره) در پایان اظهار می کند که پدرم گفت:

دعای حرز یمانی را نزد وی خواندم و آن را تصحیح کردم، شکر خدا که او به من اجازه نقل و تصحیح آن را داد. (1)

1- بحار،ج52 ،ص175

63- ابوراجح حلی و امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف

ابوراجح از شیعیان مخلص شهر حله (1)، سرپرست یکی از حمام های عمومی آن شهر بود، بدین جهت، بسیاری از مردم او را می شناختند.

در آن زمان، فرماندار حله شخصی ناصبی به نام مرجان صغیر بود. به او گزارش دادند که ابوراجح حمامی از بعضی اصحاب منافق رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدگویی می کند. فرماندار دستور داد او را آوردند.

آن قدر به صورت وی مشت و لگد زدند که دندانهایش کنده ! همچنین زبانش را بیرون آوردند و با جوالدوز سوراخ کردند و بینی اش را نیز بریدند و او را با وضع بسیار دلخراشی به عده ای از اوباش سپردند. آنها ریسمان بر گردن او کرده و در کوچه و خیابان های شهر حله می گرداندند!

به قدری از بدنش خون رفت و به او صدمه وارد شد که دیگر نمی توانست حرکت کند کسی شک نداشت که او می میرد.

1- یکی از شهرهای عراق که در نزدیک نجف اشرف واقع است.

فرماندار تصمیم گرفت او را بکشد، ولی جمعی از حاضران گفتند:

- او پیرمرد فرتوتی است و به اندازه ی کافی مجازات شده و خواه ناخواه به زودی می میرد، شما از کشتن او صرف نظر کنید!

به خاطر اصرار زیاد مردم، فرماندار او را آزاد کرد.

اما فردای همان روز، مردم با کمال تعجب دیدند که او مشغول نماز است و از هر لحاظ سالم است و دندانهایش در جای خود قرار گرفته، و زخمهای بدنش خوب شده و هیچ گونه اثری از آن همه زخم نیست! حیران شدند و با تعجب از او پرسیدند:

- چطور شد که این گونه نجات یافتی و گویی اصلا تو را کتک نزدند؟!

ابوراجح گفت:

- من وقتی که در بستر مرگ افتادم، حتی با زبان نتوانستم دعا و تقاضای کمک از مولایم حضرت ولی عصر (عج) نمایم؛ لذا در قلبم متوسل به آن حضرت شدم و از آن حضرت درخواست عنایت

وقتی که شب کاملا تاریک شد، ناگاه! خانه ام نورانی گشت! در همان لحظه، چشمم به جمال مولایم امام زمان (عج) افتاد، او جلو آمد و دست شریفش را بر صورتم کشید و فرمود:

- برخیز و برای تأمین معاش خانواده ات بیرون برو! خداوند تو را شفا داد!

اکنون می بینید که سلامتی کامل خود را باز یافته ام.

خبر سلامتی و تغییر عجیب وضع و حال او - ز پیرمردی ضعیف به فردی سالم و قوی - همه جا پیچید و همگان فهمیدند.

فرماندار حله به مأمورینش دستور داد ابوراجح را نزد وی حاضر کنند. ناگاه! فرماندار مشاهده نمود، قیافه ی ابوراجح عوض شده و کوچکترین اثری از آنهمه زخمها در صورت و بدنش دیده نمی شود! ابوراجح دیروز با ابوراجح امروز قابل مقایسه نبود!

رعب و وحشتی تکان دهنده بر قلب فرماندار افتاد، او آن چنان تحت تأثیر قرار گرفت که از آن پس، رفتارش با مردم حله (که اکثر شیعه بودند) عوض شد. او قبل از این جریان، وقتی که در حله به جایگاه معروف به «مقام امام (عج)» می آمد، به طور مسخره آمیزی پشت به قبله مینشست تا به آن مکان شریف توهین کرده باشد؛ ولی بعد از این جریان، به آن مکان مقدس می آمد و با دو زانوی ادب، در آنجا رو به قبله می نشست و به مردم حله احترام می گذاشت. لغزش های ایشان را نادیده میگرفت و به نیکوکاران نیکی می کرد. در عین حال، عمرش چندان به درازا نپایید. (1)

1- بحار، ج 52، ص 70

قسمت دوم: معاصرین ائمه (علیه السلام)، نکته ها و گفته ها

اشاره

ص: 155

64- سازمان شرطه الخمیس!

شرطه الخمیس» افرادی بودند که با علی (علیه السلام) شرط و پیوند ناگسستنی برقرار نمودند و با نظامی خاصی تا سر حد شهادت در آمادگی کامل برای دفاع از حریم مقدس علی (علیه السلام) به سر می بردند، و از این جهت آنان را «شرطه الخمیس» می گفتند که به پنج گروه تقسیم شده بودند: گروه پیشرو، گروه مراقب از قلب لشکر، گروه مراقب طرف راست لشگر، گروه مراقب طرف چپ لشکر، گروه ذخیره.

این سازمان، قبل از خلافت علی (علیه السلام) تحت نظر آن حضرت پی ریزی شد و اعضای مرکزی آن افرادی مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و جابر بن عبدالله انصاری و ... بودند و در زمان خلافت علی (علیه السلام) به پنج، شش هزار نفر رسیدند.

و اما اصبغ بن نباته که از پارسان وارسته بود، سابقه ی بسیار نیکی در اسلام داشت و در عصر خلافت علی (علیه السلام) ایام کهولت را میگذراند و از افراد متنفذ و سرشناس سازمان شرطه الخمیس به شمار می آمد. از او پرسیدند: «چرا شما را شرطه الخمیس

میگویند؟»

در پاسخ گفت:

. ما در حضور امیر مؤمنان علی (علیه السلام) متعهد شدیم تا خود را در راه او فدا کنیم و آن حضرت فتح و پیروزی را برای ما ضمانت کرد.

ابوالجارود می گوید:

از اصبغ پرسیدم: مقام حضرت علی (علیه السلام) در نزد شما چگونه است؟

پاسخ داد:

- نمی دانم منظورت چیست! ولی همین قدر بدان که شمشیرهای ما همواره همراه ما است، هر کس را علی (علیه السلام) اشاره کند که سزایش مرگ است، امر ایشان را اطاعت می کنیم.

حضرت به ما فرمود:

من به شما (در مقابل جانبازی شما) طلا و نقره را شرط نمی کنم، بلکه شرط و عهد شما تنها کشته شدن در راه حق است!

در میان بنی اسرائیل، افرادی این گونه به عهد و پیمان خود وفا کردند، و خداوند نیز مقام پیامبری قوم یا قریه ی خودشان را به ایشان داد. و شما در این مقام و منزلت هستید، جز اینکه پیامبر نمی باشید. (1)

1- بحار، ج 42، ص 152

65-چهار نفرینی که مستجاب شد!

مردی که دو پا و دو دست او قطع شده بود و هر دو چشمش نیز کور بود، فریاد می زد:

- خدایا مرا از آتش نجات بده! شخصی به او گفت:

- از برای تو مجازاتی باقی نمانده، باز می گویی خدا تو را از آتش نجات بدهد؟

گفت:

- من در کربلا بودم، وقتی که امام حسین (علیه السلام) کشته شد، شلوار و بند شلوار گرانقیمتی در تن آن حضرت دیدم. با توجه به اینکه همه ی لباسهایش را غارت کرده بودند، فقط همین شلوار مانده بود. دنیا پرستی مرا بر آن داشت تا آن بند قیمتی شلوار در آورم.

به طرف پیکر حسین (علیه السلام) نزدیک شدم، همین که خواستم آن بند را بیرون بکشم، دیدم آن حضرت دست راستش را بلند کردو روی آن بند نهاد! نتوانستم دستش را کنار بزنم، به این خاطر، دستش را

قطع کردم! همین که خواستم آن بند را بیرون آورم، دیدم آن حضرت دست چپش را بلند کرد و روی آن بند نهاد! هر چه کردم نتوانستم دستش را از روی بند بردارم، لذا دست چپش را نیز بریدم! باز تصمیم گرفتم آن بند را بیرون آورم، صدای ترس آور زلزله ای را شنیدم! ترسیدم و کنار رفتم و شب در همان جا کنار بدن های پاره پاره ی شهدا خوابیدم.

ناگاه! در عالم خواب، دیدم که گویا محمد(صلی الله علیه و آله) همراه علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) امام (علیه السلام) را بوسید و سپس فرمود:

- پسرم تو را کشتند، خدا کسانی را که با تو چنین کردند بکشد!؟ شنیدم امام حسین (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

- شمر مراکشت و این شخص که در اینجا خوابیده، دستهایم را قطع کرد.

فاطمه (سلام الله علیها) به من روی کرد و گفت:

به خداوند دستها و پاهایت را قطع و چشم هایت را کور نماید و تو را داخل آتش نماید؟

از خواب بیدار شدم. دریافتم که کور شده ام و دستها و پاهایم قطع شده. سه دعای فاطمه (سلام الله علیها) به استجابت رسیده و هنوز چهارمی آن - یعنی ورود در آتش - باقی مانده، این است که می گویم:

. خدایا! مرا از آتش نجات بده![(1)]

1- بحار، ج 45، ص 311

66- وداع با حکومت

هنگامی که معاویه پسر یزید، از خلافت کناره گیری کرد، بر منبر رفته و این چنین سخنرانی نمود:

- من علاقه ندارم بر شما ریاست کنم و مطمئن هم نیستم. زیراکه میبینم شما علاقه ای به خلافت من ندارید. ولی شما گرفتار حکمرانی خاندان ما شده اید و ما نیز گرفتار شما مردمیم!

جدم معاویه برای به دست آوردن خلافت با علی بن ابی طالب (علیه السلام) که به خاطر سابقه و مقامش به خلافت شایسته بود!! - جنگید و میدانید که مرتکب چه اعمال زشتی شد و شما هم میدانید چه

کردید و عاقبت نیز گرفتار نتیجه ی عمل خود شده و به گور رفت، بعد از معاویه، پدرم یزید عهده دار خلافت شد و خوب بود که ایشان چنین کاری را نمی کرد، چون شایستگی خلافت را نداشت.

وی کاری که نمی بایست بکند، انجام داد و فکر میکرد که کار خوبی را انجام می دهد و بالاخره طولی نکشید که از بین رفت و آتش فساد او خاموش شد. و اینک رفتار زشتش غم مرگ او را از

یادمان برده است.

آن گاه گفت:

. اکنون من نفر سوم این خانواده هستم، افراد بی علاقه به خلافت من، بیشتر از افرادی است که به خلافت من علاقه مند هستند. من هرگز بار گناه شما را به دوش نمیکشم! بیایید خلافت را از من بگیرید و به هر کس که مایلید بسپارید؟

مروان بلند شد و گفت:

- شما به روش عمر رفتار کن!

پاسخ داد:

- به خدا سوگند! اگر خلافت گنجینه ای بود، ما سهم خود را برداشتیم، اگر هم گرفتاری بود، برای نسل ابوسفیان، همین اندازه بس است، و از منبر پایین آمد.

مادرش به او گفت:

- ای کاش چون لکه ی ..... می شدی!

در جواب مادر گفت:

- من نیز همین آرزو را داشتم تا دیگر نمی فهمیدم خداوند آتشی دارد که هر معصیت کار و هرکسی را که حق دیگری را بگیرد، با آن عذاب می کند. (1)

1- بحار، ج 46، ص 118

67- سخنرانی عبدالملک مروان در مکه!

عبدالملک مروان، خلیفه ی اموی در مکه سخنرانی می کرد. همین که سخنانش به پند و موعظه رسید، مردی از میان جمعیت برخاست و گفت:

- بس است، بس است! شما امر می کنید ولی خود عمل نمی کنید و نهی می کنید، اما از کارهای زشت نمی پرهیزید، پند می دهید ولی پند نمی گیرید. آیا ما از کردار شما پیروی کنیم، یا مطیع گفتار شما باشیم؟!

اگر بگویید پیرو روش ما باشید، چگونه می توان از ستمگران پیروی کرد یا به چه دلیل ما از گناهکارانی اطاعت کنیم که اموال خدا را ثروت خود می دانند و بندگان او را بنده ی خویش حساب میکنند؟ و اگر بگویید از دستورات ما اطاعت نمایید و نصیحت ما را بپذیرید، آیا ممکن است آن کس که خود را پند نمی دهد، دیگری را نصیحت کند؟ مگر اطاعت از کسی که عادل نیست جایز است؟

ص: 163

اگر بگویید، علم را در هر کجا یافتید بگیرید و نصیحت را از هر که باشد بپذیرید، شاید در میان ما کسانی باشند که بهتر از شما سخن بگویند و زیباتر حرف بزنند؟

از خلافت دست بردارید و نظام قفل و بند را کنار گذارید تا آنان که در شهرها در به در گردیده و در بیابان ها آواره شده اند پیش بیایند و این خلافت را به طور شایسته اداره کنند.

به خدا سوگند! ما هرگز از شما پیروی نکرده ایم و شما را مسلط بر مال و جان و دین خود نساخته ایم تا مانند ستمگران با ما رفتار کنید. ما به وضع زمان خود آگاهیم و منتظر پایان مدت حکومت شما، و تمام شدن همه ی رنجها و محنتهای خود هستیم.

هر کدام از شما که بر سریر حکومت تکیه زند مدت معینی دارد و به زودی پرونده ای که همه ی کردار و اعمال کوچک و بزرگ در آن نوشته شده می خواند و آن وقت خواهد فهمید که ستمگران چه ظلم هایی روا داشته اند!

در این هنگام، یکی از مأموران مسلح خلیفه، پیش آمده و او را گرفت، دیگر از سرنوشت او خبری نشد!(1)

1- بحار، ج 46، ص 336

68- اجرای جنایت حمید بن قحطبه!

عبیدالله بزاز نیشابوری می گوید:

من با حمید بن قحطبه ی طوسی معامله داشتم. روزی برای دیدار او بار سفر بستم. وقتی به آنجا رسیدم، از آمدن من با خبر شد! هنوز لباس سفر بر تن داشتم که مرا احضار کرد. این قضیه در ماه رمضان، وقت نماز ظهر اتفاق افتاد.

به نزد او رفتم. وی را در اتاقی دیدم که آب از وسط آن می گذشت! سلام کردم. حمید تشت و آفتابه ای آورد و دست هایش را شست. مرا نیز توصیه به شستن دست ها نمود. سپس سفرهی غذا را پهن کردند.

من فراموش کرده بودم که اکنون ماه رمضان است و من روزه هستم! اما پس از چندی یادم آمد و بلافاصله دست از غذاکشیدم. حمید از من پرسید:

- چه شد؟ چرا غذا نمی خوری؟

پاسخ دادم:

- ماه رمضان است. من نه بیمارم و نه عذر دیگری دارم تا روزه ام

ص: 165

را افطار کنم، اما شما چرا روزه نیستید؟!

امیر گفت:

من علت خاصی برای خوردن روزه ام ندارم و از سلامت نیز برخوردارم.

سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست! پس از آنکه از خوردن فراغت یافت از او پرسیدم:

- علت گریستن شما چیست؟

جواب داد:

- هارون الرشید هنگامی که در طوس بود، در یکی از شب ها مرا خواست. چون به محضر او رفتم، دیدم رو به روی وی شمعی در حال سوختن است و شمشیری آخته نیز دیده میشود و خدمتکار او هم ایستاده بود. هنگامی که در برابر وی قرار گرفتم، سرش را پایین انداخت و دستور داد به خانه ام برگردم.

از رسیدنم به منزل چندانی نگذشته بود که مأمور هارون آمد و گفت:

خلیفه با تو کار دارد.

گفتم:

اناالله! می ترسم هارون قصد کشتن مرا داشته باشد. اما چون در برابر وی حاضر شدم، از من پرسید:

- از امیرالمؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟

گفتم:

- با جان و مال و خانواده و فرزندم.

هارون تبسمی کرد و دستور داد برگردم.

چون به خانه ام رسیدم باز فرستادهی هارون آمد و گفت:

- امیر با تو کار دارد.

من در پیشگاه هارون حاضر شدم و او در همان حالت گذشته اش نشسته بود. از من پرسید:

- ازامیرالمؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟گفتم:

- با جان و مال و خانواده و فرزند و دین.

هارون خندید و سپس به من گفت:

- این شمشیر را بگیر و آنچه این غلام به تو دستور می دهد، به جای آر!

خادم شمشیر را گرفت و به من داد و مرا به حیاطی که در آن قفل بود آورد. در را گشود، ناگهان! در وسط حیاط با چاهی رو به رو شدیم و سه اتاق نیز دیدیم که در همه ی آنها قفل بود. خادم در یکی از اتاق ها را باز کرد. در آن اتاق بیست تن پیر و جوان را که همگی به زنجیر بسته شده و موها و گیسوانشان روی شانه هایشان ریخته بود، دیدم. به من گفت:

- امیرالمؤمنین تو را به کشتن همه ی اینها فرمان داده است.

آنان همه علوی و از نسل علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) بودند. خادم یکی یکی آنان را می آورد و من هم گردن ایشان را با شمشیر می زدم، تا آنکه آخرینشان را نیز گردن زدم! سپس خادم جنازهها و سرهای کشتگان را در آن چاه انداخت.

آنگاه، خادم در اتاق دیگری را گشود. در آن اتاق هم بیست

نفر علوی از نسل علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) به زنجیر بسته شده بودند.

خادم گفت:

- امیرالمؤمنین فرموده است که اینان را بکشی! بعد یکی یکی آنان را پیش من می آورد و من گردن میزدم و او هم سرها و جنازه های آنان را به چاه می ریخت تا آنکه همه را کشتم. سپس در اتاق سوم را گشود و در آن هم بیست تن از فرزندان علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) با گیسوان و موهای فرو ریخته به زنجیر کشیده شده بودند.

خادم گفت: ـ امیر المؤمنین فرموده است که اینان را نیز بکشی.

باز به شیوه ی قبل همه را کشتیم تا این که از آنان تنها پیر مردی باقی مانده بود. آن پیر به من گفت:

- نفرین بر تو ای بدبخت! روز قیامت هنگامی که تو را نزد جد ما رسول الله (صلی الله علیه و آله) بیاورند تو چه عذری خواهی داشت که شصت تن از فرزندان آن حضرت را که زاده علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) بودند، به قتل رساندی؟

در این هنگام دست ها و شانه هایم به لرزه افتاد. خادم نگاهی غضبناک به من کرد و مرا اجازه ی ترک وظیفه نداد! لذا آن پیر را نیز کشتم و خادم جسد او را به چاه افکندم! اکنون با این وصف، روزه و نماز من چه سودی برایم خواهد داشت، حال آنکه در آتش، جاودان خواهم ماند!(1)

1- بحار، ج 28، ص177- 176

69- چوب خلال و یک سال معطلی!

احمد پسر حواری می گوید:

- آرزو داشتم سلیمان دارانی، یکی از عرفا را در خواب ببینم.

پس از یک سال، او را در خواب دیدم.

به او گفتم:

- استاد! خداوند با تو چه کرد؟

گفت:

- از جایی می آمدم، قدری هیزم در آنجا دیدم، چوبی به اندازه چوب خلال از آن ها برداشتم، نمی دانم خلال کردم یا نه!

اکنون یک سال است که برای حساب همان چوب معطل هستم.(1)

1- بحار، ج 7، ص 161

قسمت سوم: پیامبران الهی، پیامبران و امت های گذشته

اشاره

ص: 171

ص: 172

70- ازدواج سلیمان با بلقیس

در دوران فرمانروایی حضرت سلیمان در شام، بلقیس ملکه ی سبا در یمن حکومت می کرد. هیأتی از جانب سلیمان به یمن رفتند و عظمت و توان قدرت سپاه سلیمان را به ملکه ی سبا گزارش دادند.

ملکه ی سبا با فراست دریافت که ناچار باید تسلیم فرمان سلیمان که فرمان حق و توحید است گردد و برای حفظ لشگر و سلامتی خود، هیچ راهی جز پیوستن به امت سلیمان ندارد.

بدین جهت، با گروهی از بزرگان و اشراف قوم خود به سوی شام حرکت کردند تا از نزدیک تحقیق بیشتری را انجام دهند.

وقتی که سلیمان از آمدن بلقیس و همراهان به طرف شام اطلاع یافت، به حاضران فرمود:

کدام یک از شما توانایی دارد، پیش از آنکه آنان به اینجا بیایند، تخت ملکه ی سبا را برای من بیاورد.

عفریتی از جن (یکی از گردنکشان جنیان) گفت:

- من آن را نزد تو می آورم، پیش از آنکه از مجلس برخیزی

سلیمان گفت:

- من می خواهم کار از این زودتر انجام گیرد.

آصف بن برخیا گفت:

. من آن تخت را قبل از آن که چشم بر هم زنی، نزد تو خواهم آورد.

لحظه ای نگذشت که سلیمان تخت بلقیس را در کنار خود دید و بی درنگ به ستایش و شکر خدا پرداخت.

سپس سلیمان دستور داد تا تخت را جا به جا نموده، اندکی تغییر دهند و هنگامی که بلقیس وارد شد از او بپرسند، آیا این تخت او است یا نه؟ ببینید چه جواب می دهد.

طولی نکشید بلقیس و همراهانش به حضور سلیمان رسیدند. شخصی به تخت او اشاره کرد و به بلقیس گفت:

- آیا تخت تو این گونه است؟

بلقیس باکمال زیرکی در جواب گفت:

- گویا خود آن تخت است.

بلقیس متوجه شد که تخت خود اوست و از طریق غیرعادی جلوتر از او به آنجا آورده شده، لذا تسلیم حق شد و آیین حضرت سلیمان را پذیرفت. او قبلا نیز نشانه هایی از حقانیت نبوت سلیمان را دریافته بود. به هر حال، به آیین سلیمان پیوست و به نقل مشهور با سلیمان ازدواج کرد و هر دو در ارشاد مردم به سوی یکتا پرستی کوشیدند

(1).

1- بحار، ج 14، ص 111

71- ایراد بنی اسرائیلی!

از امام رضا(علیه السلام) نقل است:

مردی از بنی اسرائیل، یکی از بستگان خود را کشت و جسد او را بر سر راه مردی از بهترین بازماندگان یعقوب (سباط بنی اسرائیل) گذاشت. سپس به خونخواهی او بر آمد.

حضرت موسی (علیه السلام) دستور دادند، گاوی بیاورند تا کشف حقیقت کنند. ایشان توضیح خواستند. حضرت فرمود:

. اگر هر نوع گاوی می آوردند در اطاعت ایشان کافی بود، ولی چون توضیح خواستند و سخت گرفتند، خداوند هم بر ایشان سخت گرفت. لذا دستور این است:

آن گاو نه پیر و از کار افتاده باشد و نه بکر و جوان، بلکه میان این دو!

باز پرسیدند:

- چه رنگی باشد؟

حضرت موسی فرمود:

- زرد رنگ، طوری که بیننده را خوش آید.

گفتند: - ای موسی! مشخصات گاو هنوز مبهم است واضح تر بفرما!

موسی گفت:

- گاوی که به شخم زدن آرام و نرم نشده و برای زراعت، آبکشی نکرده باشد، بدون عیب بوده و غیر از رنگ اصلی اش رنگ دیگری در آن نباشد.

بالاخره مشخصات با مشخصات گاوی انطباق یافت که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود. وقتی که برای خرید پیش او رفتند، گفت:

- نمی فروشم، مگر اینکه پوست گاوم را پر از طلا نمایید!

گفتار جوان را به حضرت اطلاع دادند، فرمود:

- چاره ای نیست باید بخرید! آنان نیز به همان قیمت خریدند و آن را کشتند.

دم گاو (1) را بر مرد مقتول زدند و او زنده شد، گفت:

- یا نبی الله! پسر عمویم مرا کشته است، نه آن کسی که ادعا می کنند.

- این گونه راز قتل بر همه آشکار شد. یکی از پیروان و اصحاب موسی گفت:

- یا نبی الله! این گاو قصه ی شیرینی دارد.

حضرت فرمود:

1- در بعضی مدارک زبان گاو آمده است

- آن قصه چیست؟

مرد گفت:

- جوان صاحب این گاو، نسبت به پدر و مادر خویش خیلی مهربان بود. روزی او جنسی خرید. برای گرفتن پول، پیش پدر آمد، او را در خواب یافت.

چون نخواست پدر را از خواب شیرین بیدار کند، از معامله صرف نظر کرد، هنگامی که پدر بیدار شد، جریان را به او عرض کرد.

پدر گفت:

- کار نیکویی کردی، به خاطر آن، این گاو را به تو بخشیدم.

حضرت موسی علیه السلام گفت:

- ببینید! این فواید نیکی به پدر و مادر است.(1)

1- بحار، ج 12، ص 262

72- گزارشی از جهنم!

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که حضرت عیسی (علیه السلام) با پیروانش سیاحت می کرد. به دهکده ای رسید که تمام ساکنین آن در بین راه و خانه هایشان مرده بودند. حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود:

- اینان به مرگ طبیعی نمرده اند، قطعا گرفتار غضب الهی شده اند، اگر غیر از این بود یکدیگر را دفن می کردند.

پیروانش گفتند:

- ای کاش ما می دانستیم قضیه ی اینان چه بوده است!

به عیسی (علیه السلام) خطاب رسید مردگان را صدا بزن! یک نفر از آنان تو را جواب خواهد داد.

حضرت عیسی صدا زد:

- ای اهل قریه!

یکی از آنان پاسخ داد:

- بلی! چه می گویی یا روح الله؟

- حالتان چگونه است و قضیه ی شما چه بوده است؟

- ما صبحگاه باکمال سلامتی و آسوده خاطر سر از خواب

برداشتیم، شبانگاهان اما همه در هاویه افتادیم!

- هاویه چیست؟

- دریایی از آتش است که کوه های آتش در آن موج می زند.

- به چه جهت به این عذاب گرفتار شدید؟

- محبت دنیا و اطاعت از طاغوت ما را چنین گرفتار نمود.

- چه اندازه به دنیا علاقه داشتید؟

- مانند علاقه کودک شیرخوار به پستان مادر! هر وقت دنیا به ما روی می آورد خوشحال می شدیم و هرگاه روی برمی گرداند غمگین می گشتیم.

آن گاه حضرت عیسی (علیه السلام) مکثی کردند و سپس پرسیدند:

- تا چه حد از طاغوت اطاعت می کردید؟

- هر چه می گفتند اطاعت می نمودیم.

- چرا از میان مردگان فقط تو جوابم دادی؟

- زیرا آنان دهانشان لجام آتشین زده شده و ملائکه تندخو و سختگیری مأمور آنان هستند. من در میان آنان بودم ولی در رفتار از ایشان پیروی نمی کردم.

هنگامی که عذاب خداوند نازل شد، مرا نیز فرا گرفت. اکنون با یک موی کنار جهنم آویزانم، می ترسم در میان آتش بیفتم!

عیسی (علیه السلام) رو به جانب پیروانش کرد و گفت:

- در زباله دان خوابیدن و نان جوین خوردن شایسته خواهد بود، اگر دین انسان سالم بماند.(1)

1- بحار، ج 14، ص 322

73- نفرین مادر!

امام محمد باقر(علیه السلام) نقل می فرماید:

در میان بنی اسرائیل، عابدی به نام جریج بود. او همواره در صومعه ای به عبادت می پرداخت.

روزی مادرش نزد وی آمد و او را صدا زد، او چون مشغول عبادت بود به مادرش پاسخ نداد، مادر به خانه اش بازگشت. بار دیگر پس از ساعتی به صومعه آمد و جریج را صدا زد، باز جریج به مادر اعتنا نکرد. برای بار سوم باز مادر آمد و او را صدا زد و جوابی نشنید.

از این رفتار فرزند دل مادر شکست و او را نفرین کرد.

فردای همان روز، زن فاحشه ای که حامله بود نزد او آمد و همان جا درد زایمانش گرفت و بچه ای را به دنیا آورده و نزد جریج گذاشت و ادعا کرد که آن بچه فرزند نامشروع این عابد است.

این موضوع شایع شد و سر زبان ها افتاد. مردم به یکدیگر می گفتند: کسی که مردم را از زنا نهی می کرد و سرزنش می نمود، اکنون خودش زنا کرده است.

ص: 180

ماجرا به گوش شاه وقت رسید که عابد زنا کرده است. شاه فرمان اعدام عابد را صادر کرد. در آن هنگام که مردم برای اعدام عابد جمع شده بودند، مادرش آمد و وقتی او را آن گونه رسوا دید، از شدت ناراحتی به صورت خود زد و گریه کرد.

جریح به مادر رو کرد و گفت:

- مادرم ساکت باش! نفرین تو مرا به اینجا کشانده است، و گرنه من بی گناه هستم.

وقتی که مردم این سخن را از جریح شنیدند به عابد گفتند:

- ما از تو نمی پذیریم، مگر اینکه ثابت کنی این نسبتی که به تو می دهند دروغ است.

عابد (که در این هنگام مادرش دیگر از او نارضایتی نداشت) گفت:

- طفلی را که به من نسبت می دهند، پیش من بیاورید!

طفل را آوردند و او با زبان واضح گفت:

- پدرم فلان چوپان است.

به این ترتیب، پس از رضایت مادر، خداوند آبروی از دست رفته عابد را بازگردانید، و تهمت هایی که مردم به جریح می زدند برطرف شد.

پس از آن، جریح سوگند یاد کرد که هیچ گاه مادر را از خود ناراضی نکند و همواره در خدمت او باشد.(1)

1- بحار، ج 14، ص 287

74- کرمی درون بینی قاضی!

در بین بنی اسرائیل قاضی ای بود که میان مردم عادلانه قضاوت می کرد. وقتی که در بستر مرگ افتاد، به همسرش گفت:

- هنگامی که مُردم، مرا غسل بده و کفن کن و چهره ام را بپوشان و مرا بر روی تخت (تابوت) بگذار، که به خواست خدا، چیز بد و ناگوار نخواهی دید.

وقتی که مُرد، همسرش طبق وصیت او رفتار کرد. پس از چند دقیقه که روپوش را از روی صورتش کنار زد، ناگهان! کرمی را دید که بینی او را قطعه قطعه می کند. از این منظره وحشت زده شد! روپوش را به صورتش افکند، و مردم آمدند و جنازه او را بردند و دفن کردند.

همان شب در عالم خواب، شوهرش را دید. شوهرش به او گفت:

- آیا از دیدن کرم وحشت کردی؟

زن گفت:

- آری!

قاضی گفت:

- سوگند به خدا! آن منظره وحشتناک به خاطر جانب داری من در قضاوت راجع به برادرت بود!

روزی برادرت با کسی نزاع داشت و نزد من آمد. وقتی برای قضاوت نزد من نشستند، من پیش خود گفتم: خدایا حق را با برادر زنم قرار بده!

وقتی که به نزاع آنان رسیدگی نمودم، اتفاقا حق با برادر تو بود، و من خوشحال شدم. آنچه از کرم دیدی، مکافات اندیشه من بود که چرا مایل بودم حق با برادر زنم باشد و بی طرفی راحتی در خواهش قلبی ام به خاطر هوای نفس - حفظ نکردم.(1)

1- بحار، ج 14، ص 489

75- علت واژگونی یک شهر!

مردی از بنی اسرائیل کاخی زیبا و محکم ساخت و خوراک های مختلفی به عنوان غذا آماده نمود و تنها از توانگران شهر دعوت کرد و مستمندان را وانهاد. هنگامی که بدون دعوت، از مستمندان نیز کسانی آمدند، به آنان گفته شد این غذا برای امثال شما نیست!

خداوند دو فرشته به شکل مستمندان فرستاد و به آنان نیز همان حرف ها را گفتند. خدای تعالی به دو فرشته امر فرمود در قیافه توانگران در آن مجلس حاضر شوند!

هنگامی که در قیافه توانگران وارد مجلس شدند، آن ها را گرامی داشتند و در صدر مجلس نشاندند.

از این رو خداوند به هر دو فرشته امر نمود:

آن شهر و هر که در آن است را به زمین فرو برند.(1)

1- بحار، ج 16، ص 113

جلد 2

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320 -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-4

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 14

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 1377

رده بندی دیویی: 297/68

شماره کتابشناسی ملی: م 77-13137

ص: 1

اشاره

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: 4

فهرست

تصویر

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیام ها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران صلی الله علیه و اله و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستانها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و بویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

مؤسسه دارالثقلین مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهای بحارالانوار ، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستانهای این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

دارالثقلین

ص: 9

ص: 10

پیشگفتار

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی(رحمه الله)قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب به راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی(رحمه الله)در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی(رحمه الله)به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی

می کرد.

علامه مجلسی(رحمه الله)جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!)

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده اند. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری

منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیه السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده بود و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد دوم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و بخصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست: به داستانها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیهم السلام اختصاص دارد.

بخش دوم: با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام نکته ها و گفته ها می باشد.

پیامبران علیهم السلام و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده ی خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (پائیز 78)

قسمت اول: چهارده معصوم (چهارده دریای نور)

اشاره

ص: 15

ص: 16

1- از ما حرکت از خدا برکت

یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله فقیر شد. محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و شرح حال خود را بیان کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

برو هر چه در منزل داری اگر چه کم ارزش هم باشد بیاور!

آن مرد انصار رفت و طاقه ای گلیم و کاسه ای را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد.

حضرت آنها را در معرض فروش گذاشت و فرمود: چه کسی اینها را از من می خرد؟

مردی گفت: من آنها را به یک درهم خریدارم.

حضرت فرمود: کسی نیست که بیشتر بخرد!

مرد دیگری گفت: من به دو درهم می خرم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به ایشان فروخت و فرمود: اینها مال تو است.

آن گاه دو درهم را به آن مرد انصار داد و فرمود: با یک درهم غذایی برای خانواده ات تهیه کن و با درهم دیگر تبری خریداری کن و او نیز به دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله عمل کرد.

تبری خرید و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد. حضرت فرمود: این تبر را بردار و به بیابان برو و با آن هیزم بشکن و هر چه بود ریز و درشت و تر و خشک همه را جمع کن، در بازار بفروش.

مرد به فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد. مدت پانزده روز تلاش نمود و در نتیجه وضع زندگی او بهتر شد.

پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله به او فرمود: این بهتر از آن است که روز قیامت بیایی در حالی که در سیمایت علامت زخم صدقه باشد.

ص: 18

2- یک شبانه روز خدمت، بهتر از یک سال جهاد!

جوانی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! خیلی مایلم در راه خدا بجنگم.

حضرت فرمود: در راه خدا جهاد کن! اگر کشته شوی زنده و جاوید خواهی بود و از نعمتهای بهشتی بهره مند می شوی و اگر بمیری، اجر تو با خداست و چنانچه زنده برگردی، گناهانت بخشیده شده و همانند روزی که از مادر متولد شده ای از گناه پاک می گردی... .

عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم پیر شده اند و می گویند، ما به تو انس گرفته ایم و راضی نیستند من به جبهه بروم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در محضر پدر مادرت باش. سوگند به آفریدگارم! یک شبانه روز در خدمت پدر و مادر بودن بهتر از یک سال جهاد در جبهه جنگ است.(1)

1- بحار: ج 74، ص 52.

3- رضایت مادر

رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار بستر جوانی حاضر شدند که در حال جان دادن بود. به او فرمود: بگو (لا اله الا الله).

جوان چند بار خواست بگوید، اما زبانش بند آمد و نتوانست. زنی در کنار بستر او نشسته بود. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از او پرسیدند: این جوان مادر دارد؟

زن پاسخ داد: آری! من مادر او هستم.

فرمود: تو از این جوان ناراضی هستی؟

گفت: آری! شش سال است که با او قهرم و سخن نگفته ام!

فرمود: از او بگذر!

زن گفت: خدا از او بگذرد، به خاطر خوشنودی شما ای رسول خدا!

سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جوان فرمود: بگو (لا اله الا الله).

جوان گفت: (لا اله الا الله)

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه می بینی؟

- مرد سیاه و بد قیافه ای را در کنار خود می بینم که لباس چرکین به تن

دارد و بدبو است. گلویم را گرفته و خفه ام می کند!

حضرت فرمود: بگو ای خدایی که اندک را می پذیری و از گناهان بسیار می گذری، اندک را از من بپذیر و تقصیرات زیادم را ببخش! تو خدای بخشنده و مهربان هستی. (1)

جوان هم گفت.

حضرت فرمود اکنون نگاه کن. ببین چه می بینی؟

- حالا مردی سفیدرو و خوش قیافه و خوشبو را می بینم. لباس زیبا به تن دارد. در کنار من است و آن مرد سیاه چهره از من دور می شود!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دوباره آن دعا را بخوان.

جوان بار دیگر دعا را خواند.

حضرت فرمود حالا چه می بینی؟

- مرد سیاه را دیگر نمی بینم و فقط مرد سفید در کنار من است. این جمله را گفت و از دنیا رفت. (2)

1- یا من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر اقبل منی الیسیر و اعف عنی الکثیر، إنک الغفور الرحیم
2- بحار: ج 74، ص 75 و ج 81، ص 232 و ج 15، ص 342

4- فقیری در کنار ثروتمند

یکی از مسلمانان ثروتمند با لباس تمیز و فاخر محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و در کنار حضرت نشست، سپس فقیری ژنده پوش با لباس کهنه وارد شد و در کنار آن مرد ثروتمند قرار گرفت.

مرد ثروتمند یکباره لباس خود را جمع کرد و خویش را به کناری کشید تا از فقیر فاصله بگیرد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این رفتار متکبرانه سخت ناراحت شد و به او رو کرد و فرمود:

آیا ترسیدی چیزی از فقر او به تو سرایت کند؟

مرد ثروتمند گفت: خیر! یا رسول الله.

پیامبر صلی الله علیه و آله: آیا ترسیدی از ثروت تو چیزی به او برسد؟

ثروتمند: خیر! یا رسول الله.

پیامبر صلی الله علیه و آله: پس چرا از او فاصله گرفتی و خودت را کنار کشیدی؟

ثروتمند: من همدمی (شیطان یا نفس اماره) دارم که فریبم می دهد و

نمی گذارد واقعیت ها را ببینم، هر کار زشتی را زیبا جلوه می دهد و هر زیبایی را زشت نشان می دهد. این عمل زشت که از من سر زد، یکی از فریبهای اوست. من اعتراف می کنم که اشتباه کردم. اکنون حاضرم برای جبران این رفتار ناپسندم نصف سرمایه خود را رایگان به این فقیر مسلمان بدهم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به مرد فقیر فرمود: آیا این بخشش را می پذیری؟

فقیر: نه! یا رسول الله.

ثروتمند: چرا؟!

فقیر:(زیرا می ترسم من نیز مانند تو متکبر و خودپسند باشم و رفتارم مانند تو نادرست و دور از عقل و منطق گردد).(1)

1- ا- بحار: ج 22، ص 130 وج 72، ص 13

5- نان خوردن به وسیله دین خدا ممنوع!

ابن عباس (پسرعموی پیغمبر اسلام) می گوید:

هرگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کسی را می دید و وی توجه حضرت را به خود جلب می کرد می فرمود: او شغل و حرفه ای دارد؟ اگر می گفتند: نه!

می فرمود: از نظر من افتاد.

وقتی از ایشان سؤال می کردند: چرا؟

حضرت می فرمود:

- به خاطر اینکه اگر آدم خداشناس شغلی نداشته باشد دین خدا را وسیله دنیای خود قرار می دهد و از دین خود نان می خورد.(1)

1- بحار: ج 103، ص 9

6- قوی ترین انسان

روزی پیامبر اسلام از محلی می گذشت، مشاهده کرد گروهی از جوانان سرگرم مسابقه وزنه برداری هستند. آنجا سنگ بزرگی بود که هر کدام آن را به قدری توانایی خود بلند می کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: چه می کنید؟ گفتند:

- زورآزمایی می کنیم تا بدانیم کدام یک از ما نیرومندتر است؟ فرمود: مایلید من بگویم کدامتان از همه قویتر و زورمندتر است؟

عرض کردند: بلی! یا رسول الله صلی الله علیه و آله. چه بهتر که پیامبر سلام بگوید چه کسی از همه قویتر است؟ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

از همه نیرومندتر کسی است که هرگاه از چیزی خوشش آمد علاقه به آن چیز او را به گناه و خلاف حق وادار نکند و هرگاه عصبانی شد طوفان خشم او را از مدار حق خارج نکند. کلمه ای دروغ یا دشنام بر زبان نیاورد و هرگاه قدرتمند گشت به زیاده از اندازه حق خود دست درازی نکند.(1)

1- بحار: ج 75، ص 28

7- پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در معرض قصاص

رسول گرامی صلی الله علیه و آله در بیماری آخرین خود به بلال دستور داد که مردم را در مسجد جمع کند. مردم به مسجد آمدند. خود حضرت در حالی که سخت بیمار بود وارد مسجد شد و به منبر تشریف برد. پس از حمد و ثنای الهی از زحمات خود برای مردم بیان نمود و فرمود:

- یاران! من برای شما چگونه پیامبری بودم؟ آیا همراه شما نجنگیدم؟ آیا دندان پیشینم شکسته نشد؟ پیشانی ام شکسته نشد؟ آیا خون بر صورتم جاری نگردید و محاسنم با خون رنگین نشد؟ آیا متحمل سختیها نشدم و سنگ بر شکم نبستم تا غذای خود را به دیگران بدهم؟

اصحاب عرض کردند:

- راستی چنین بودید. چه سختیها کشیدید ولی تحمل کردید و در راه نشر حقایق از هیچ گونه تلاش و کوششی کوتاهی نفرمودید. خداوند بهترین اجر و پاداش را به شما مرحمت کند.

آن گاه پیامبر فرمود:

- خداوند عالم، سوگند یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد. شما را به خدا هر کس حقی بر من دارد و یا به کسی ستم روا داشته ام حقش را

بگیرد. چون قصاص در این دنیا نزد من بهتر از کیفر آن دنیاست که آن هم در مقابل فرشتگان و پیامبران انجام خواهد گرفت.

در این هنگام مردی به نام سواده بن قیس از آخر مجلس برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم به فدایت! وقتی که از طائف برگشتی، من به پیشوازتان آمدم. شما بر شتر غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق به دست داشتی. همین که عصای را بلند کردی که بر شتر بزنی به شکم من خورد. نفهمیدم از روی عمد بود یا خطا.

فرمود: به خدا پناه می برم. هرگز عمدا نزده ام.

سپس فرمود:

- بلال! به منزل فاطمه برو و عصای ممشوق را بیاور. بلال از مسجد بیرون آمد و در کوچه های مدینه فریاد می زند: مردم! هر کس حق و قصاصی بر گردن دارد، پیش از روز قیامت پرداخت کند و اکنون پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خود را در معرض قصاص قرار داده و حقوق مردم را پیش از روز رستاخیز می پردازد. بلال در خانه فاطمه سلام الله علیها را زد و به ایشان گفت:

- پدرت عصای ممشوق را می خواهد.

فاطمه سلام الله علیها فرمود:

- بلال! پدرم عصای ممشوق را برای چه می خواهد؟ امروز نیازی به

عصا نیست. زیرا پدرم این عصا را در روزهای سفر همراه خود می برد.

بلال گفت:

- ای فاطمه! آیا نمی دانی که اکنون پدرت در بالای منبر است و با مردم خداحافظی می کند.

فاطمه علیهاالسلام فریاد کشید و اشک از دیدگانش فرو ریخت و فرمود:

- ای وای از این غم و اندوه! ای پدر! پس از تو چه کسی به حال فقرا و بیچارگان می رسد و پس از تو به که پناه برند؟ ای حبیب خدا! محبوب دلها! سپس عصا را به بلال داد. بلال عصا را خدمت پیامبر گرامی رساند.

حضرت فرمود:

- آن پیرمرد کجاست؟

- پیرمرد از جا برخاست و گفت:

- این منم یا رسول الله! پدر و مادرم به فدایت.

فرمود: جلو بیا و مرا قصاص کن تا راضی شوی.

پیرمرد: پدر و مادرم فدای تو باد. شکمت را باز کن!

پیامبر پیراهنش را از روی شکم کنار زد.

پیرمرد: اجازه می دهید لبهایم را بر شکم مبارکتان بگذارم و بوسه ای بردارم. حضرت اجازه داد. پیرمرد شکم پیامبر را بوسید و گفت:

- بار خدایا! با این عمل در روز قیامت از آتش جهنم به تو پناه می برم.

پیامبر صلی الله علیه و آله: سواده بن قیس! حالا قصاص می کنی یا می بخشی؟

سواده: یا رسول الله بخشیدم.

پیامبر صلی الله علیه و آله: خدایا! سواده بن قیس را ببخش، چنانکه او پیامبر تو، محمد را ببخشید. (1)

1- بحار: ج 22، ص 508

8- پیغمبر صلی الله علیه و آله و شبان

رسول خدا صلی الله علیه و آله با عده ای از بیابان عبور می کردند. در اثنای راه به شترچرانی رسیدند. حضرت کسی را فرستاد تا مقداری شیر از او بگیرد.

شترچران گفت: شیری که در پستان شتران است برای صبحانه قبیله است و آنچه در ظرف دوشیده ام برای شام آنهاست.

با این بهانه به حضرت شیر نداد. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله او را دعا کرد و گفت: خدایا! مال و فرزندان او را زیاد کن!

سپس از آن محل گذشتند و به گوسفند چرانی رسیدند. پیامبر کسی را فرستاد از او شیر بخواهد. چوپان گوسفندها را دوشید و با آن شیری که در آن ظرف حاضر داشت همه را در ظرف فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله ریخت و یک گوسفند نیز برای حضرت فرستاد و عرض کرد:

- فعلا همین مقدار آماده است، اگر اجازه دهید بیش از این تهیه و تقدیم کنم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او نیز دعا کرده، گفت: خدایا! به اندازه نیاز او روزی عنایت فرما!

یکی از اصحاب عرض کرد:

- یا رسول الله! آن کس که به شما شیر نداد درباره او دعایی نمودی که همه ما آن دعا را دوست داریم و درباره کسی که به شما شیر داد دعایی فرمودی که هیچ یک از ما آن دعا را دوست نداریم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مال کم نیاز زندگی را برطرف می سازد، بهتر از ثروت بسیاری است که آدمی را غافل نماید.

سپس این دعا را نیز کردند:

- خدایا به محمد و اولاد او به اندازه کافی روزی لطف فرما! (1)

1- بحار: ج 72، ص 11

9- گناهان خود را کوچک نشمارید!

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در یکی از مسافرتها همراه جمعی از اصحاب خود در سرزمین خالی و بی آب و علفی فرود آمدند و به یاران خود فرمودند:

- هیزم بیاورید تا آتش روشن کنیم.

اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! اینجا سرزمینی خالی است و هیچ گونه هیزمی در آن وجود ندارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

- بروید هر کس هر مقدار می تواند هیزم جمع کند و بیاورد. یاران به صحرا رفتند و هر کدام هر اندازه که توانستند، ریز و درشت، جمع کردند و با خود آوردند. همه را در مقابل پیغمبر صلی الله علیه و آله روی هم ریختند. مقدار زیادی هیزم جمع شد.

در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- گناهان کوچک هم مانند این هیزمهای کوچک است. اول به چشم نمی آید، ولی وقتی که روی هم جمع می گردند، انبوه عظیمی را تشکیل می دهند.

آنگاه فرمود: یاران! از گناهان کوچک نیز بپرهیزید. اگر چه گناهان

کوچک چندان مهم به نظر نمی آیند؛ هر چیز طالب و جستجو کننده ای دارد. جستجو کنندگان! آن چه را در دوران زندگی انجام داده اید و هر آن چه بعد از مرگ آثارش باقی مانده است، همه را می نویسد و روزی می بیند که همان گناهان کوچک، انبوه بزرگی را تشکیل داده است.(1)

1- بحار: ج 73، ص 349

در زمان صلی الله علیه و آله مؤمنی از اهل صفه (1) سخت فقیر و مستمند بود. وی تمام نمازها را پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواند. رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او ترحم می کرد و به نیازمندی و غریبی او توجه داشت و می فرمود:

ای سعد! اگر چیزی به دستم برسد تو را بی نیاز می سازم.

مدتی گذشت چیزی به دست پیغمبر نیامد. حضرت به حال سعد بیشتر اندوهگین شد. خداوند سبحان به اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به سعد توجه فرمود. جبرئیل را با دو درهم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد.

جبرئیل به حضرت عرض کرد: ای محمد! خدا از اندوه تو برای سعد آگاه است. آیا دوست داری او را بی نیاز سازی؟

پیامبر صلی الله علیه و آله: آری!

جبرئیل: این دو درهم را به او مرحمت کن و دستور بده با آن تجارت کند. پیامبر صلی الله علیه و آله در درهم را گرفت. وقتی که برای نماز ظهر از منزل خارج

1- صفه جای سایه ای در کنار مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. مسمانان تازه وارد و غریب و بی پناه آنجا اسکان داده می شدند.... .

شد سعد را دید که در خانه ایستاده و منتظر آن حضرت است.

فرمود: ای سعد! آیا تجارت خوب بلدی؟

عرض کرد: سرمایه ای ندارم که با آن تجارت کنم.

پیامبر صلی الله علیه و آله دو درهم به او داد و فرمود: با آن تجارت کن و روزی خدا را به دست آور.

سعد دو درهم را گرفت و در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مسجد رفت و نماز ظهر و عصر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله خواند. آن گاه حضرت فرمود:

- برخیز به دنبال روزی برو! همواره به حال تو غمگین بودم.

سعد مشغول تجارت شد خداوند برکتی به او داد. هر چه می خرید به دو برابر می فروخت. دنیا به سعد روی آورد. کم کم سرمایه اش ترقی کرد و مالش فراوان شد و معامله اش رونق گرفت. به طوری که در کنار در مسجد دکانی گرفت و سرمایه و کالای خود را در آنجا جمع کرده، تجارتش را انجام می داد.

وقتی که بلال اذان می گفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی نماز حرکت می کرد، سعد را می دید که سرگرم خرید و فروش بوده، مشغول دنیا است. هنوز وضو نگرفته و خود را برای نماز مهیا نکرده است. با اینکه قبل از این پیش از اذان مهیای نماز می شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

ای سعد! دنیا تو را از نماز باز داشته است؟

سعد می گفت: چه کنم؟ سرمایه ام را تلف کنم؟ به این مرد جنسی فروخته ام، می خواهم پولم را از او بگیرم و از آن دیگری کالایی خریده ام باید پول او را بدهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن حال سعد بیشتر از فقرش غمگین شد. جبرئیل محضر آن جناب رسید، عرض کرد: ای پیامبر! خداوند از غم تو برای سعد آگاه است. کدام یک را بیشتر دوست داری؟ حالت اول یا حالت فعلی او را؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! حالت اول (تنگدستی) او را دوست دارم. زیرا دنیا آخرت او را از دستش گرفته است.

جبرئیل عرض کرد به راستی محبت و اموال دنیا امتحان بوده و بازدارنده از آخرت می باشد.

آن گاه عرض کرد:

- یا رسول الله! به سعد بگو آن دو درهمی که به او داده ای به شما بازگرداند، وضعش به حالت اول برمی گردد.

پیامبر به سعد فرمود: آیا آن دو درهم را به من باز می گردانی؟

عرض کرد: به جای دو درهم، دویست درهم می دهم.

حضرت فرمود: نه! همان دو درهم را می خواهم.

سعد آن دو درهم را به حضرت داد. به دنبال آن چیزی نگذشت که دنیا از وی روی گرداند و هر چه داشت از دستش رفت. سعد دوباره به حال فقر و نداری افتاد. (1)

1- بحار: ج 22، ص 123

11- خشتی از طلا و خشتی از نقره

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- وقتی مرا به معراج بردند، وارد بهشت شدم. در آنجا فرشتگانی دیدم که با خشت طلا و خشت نقره ساختمانی می سازند ولی گاهی دست از کار می کشند از فرشتگان پرسیدم: شما چرا گاهی کار می کنید و گاهی از کار دست می کشید؟ سبب چیست؟

پاسخ دادند: هر وقت مصالح ساختمانی به ما برسد مشغول می شویم و هرگاه نرسد از کار باز می ایستیم.

گفتم: مصالح ساختمانی شما چیست؟

جواب دادند: (سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اکبر).

وقتی مؤمن این ذکر را می گوید ما ساختمان را می سازیم. وقتی که ساکت می شود ما نیز دست از کار می کشیم. (1)

1- بحار: ج 73، ص 349 ـ بحار: ج 18، ص 292 و 409 ج 93، ص 83 و 119 با کمی تفاوت

12- جوان شب زنده دار

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم در مسجد خواند. در این میان چشمش به جوانی افتاد که از بی خوابی چرت می زد و سرش پایین می آمد. رنگش زرد شده بود و اندامش باریک و لاغر گشته، چشمانش در کاسه سر فرو رفته بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:

- حالت چطور است و چگونه صبح کرده ای؟

عرض کرد:

- با یقین و ایمان کامل به جهان پس از مرگ، شب را به صبح آوردم و حالتم چنین بود.

حضرت با تعجب پرسید:

- هر یقینی علامتی دارد. علامت یقین تو چیست؟

پاسخ داد:

- یا رسول الله! این یقین است که مرا افسرده ساخته و شبها خواب را از چشمم ربوده و در روزهای گرم تابستان (به خاطر روزه) مرا به دنیا و آنچه در اوست، بی رغبت کرده است. هم اکنون با چشم بصیرت قیامت

را می بینم که برای رسیدگی به حساب مردم برپا شده و مردم برای حساب گرد من آمده اند و من در میان آنان هستم. گویا بهشتیان را می بینم که از نعمتهای بهشتی برخوردارند و بر تخت های بهشتی تکیه کرده اند و با یکدیگر مشغول تعارف و صحبتند و اهل جهنم را می بینم که در میان شعله های آتش ناله می زنند و کمک می خواهند. هم اکنون غرش آتش جهنم در گوشم طنین انداز است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: این جوان بنده ایست که خداوند قلب او را به نور روشن ساخته است. سپس روی به جوان نموده، فرمود: بر همین حال که نیک داری، ثابت باش و آن را از دست مده.

عرض کرد:

- یا رسول الله! از خدا بخواه در راه حق به شهادت برسم.

پیامبر صلی الله علیه و آله او را دعا کرد و طولی نکشید، همراه پیغمبر در یکی از جنگها شرکت کرد و دهمین نفری بود که در آن جنگ شهید شد.(1)

1- بحار: ج 70، ص 159

13- نجوای شبانه

ابودردأ نقل می کند:

در یکی از شبهای ظلمانی از لابلای نخلستان بنی نجار در مدینه می گذشتم. ناگهان نوای غم انگیز و آهنگ تأثرآوری به گوشم رسید و دیدم انسانی است که در دل شب با خدای خود چنین سخن می گوید:

- پروردگارا! چه بسیار از گناهان مهلکم به حلم خود درگذشتی و عقوبت نکردی و چه بسیار از گناهانم را به لطف و کرمت پرده روی آنها کشیده و آشکار نکردی. خدایا! اگر چه عمرم در نافرمانی و معصیت تو گذشته و گناهانم نامه اعمالم را پر کرده است. اما من به جز آمرزش تو امیدوار نیستم و به غیر از معرفت و خوشنودی تو به چیز دیگری امید ندارم.

این صدای دلنواز چنان مشغولم کرد که بی اختیار به سمت آن حرکت کرده، تا به صاحب صدا رسیدم. ناگهان چشمم به علی بن ابی طالب علیه السلام افتاد. خود را در میان درختان مخفی کردم تا از شنیدن راز و نیاز محروم نمانده و مانع دعا و مناجات آن حضرت نشوم.

علی بن ابی طالب علیه السلام در آن خلوت شب دو رکعت نماز خواند و آنگاه

به دعا و گریه و زاری و ناله پرداخت.

باز از جمله مناجاتهای علی علیه السلام این بود:

- پروردگارا! چون در عفو و گذشت تو می اندیشم، گناهانم در نظرم کوچک می شود و هرگاه در شدت عذاب تو فکر می کنم، گرفتاری و مصیبت من بزرگ می شود. آنگاه چنین نجوا نمود:

- آه! اگر در نامه اعمالم گناهانی را ببینم که خود آن را فراموش کرده ام ولی تو آن را ثبت کرده باشی، پس فرمان دهی او را بگیرید. وای به حال آن گرفتاری که خانواده اش نتوانند او را نجات بدهند و قبیله و طایفه او را سودی ندهند و فرشتگان به حال وی ترحم نکنند.

سپس گفت: آه! از آتشی که دل و جگر آدمی را می سوزاند و اعضای بیرونی انسان را از هم جدا می کند. وای از شدت سوزندگی شراره های آتش که از جهنم بر می خیزد.

ابودردأ می گوید: باز حضرت به شدت گریست. پس از مدتی دیگر نه صدایی از او به گوش می رسید و نه حرکت و جنبشی از او دیده می شد. با خود گفتم: حتما در اثر شب زنده داری خواب او را فرا گرفته. نزدیک طلوع فجر شد و خواستم ایشان را برای نماز صبح بیدار کنم. بر بالین حضرت رفتم. یک وقت دیدم ایشان مانند قطعه چوب خشک بر زمین

افتاده است. تکانش دادم، حرکت نکرد. صدایش زدم، پاسخ نداد. گفتم: - (اناالله و انا الیه راجعون). به خدا علی بن ابی طالب علیه السلام از دنیا رفته است. ابودردأ در ادامه سخنانش اظهار می کند:

- من به سرعت به خانه علی علیه السلام روانه شدم و حالت او را به اطلاع آنان رساندم.

فاطمه علیهاالسلام گفت: ابودردأ! داستان چیست؟

من آنچه را که از حالات علی علیه السلام دیده بودم همه را گفتم. فرمود:

ابودردأ! به خدا سوگند این حالت بیهوشی است که در اثر ترس از خدا بر او عارض شده.

سپس با ظرف آبی نزد آن حضرت برگشتم و آب به سیمایش پاشیدیم. آن بزرگوار به هوش آمد و چشمانش را باز کرد و به من که به شدت می گریستم، نگاهی کرد و گفت:

- ابودردأ! چرا گریه می کنی؟

گفتم: به خاطر آنچه به خودت روا می داری گریه می کنم.

فرمود:

- ای ابودردأ! چگونه می شود حال تو، آن وقتی که مرا برای پس دادن حساب فرا خوانند و در حالی که گناهکاران به کیفر الهی یقین دارند و

فرشتگان سخت گیر دور و برم را احاطه کرده اند و پاسبانان جهنم منتظر فرمانند و من در پیشگاه خداوند قهار حاضر باشم و دوستان، مرا تسلیم دستور الهی کنند و اهل دنیا به حال من ترحم ننمایند.

البته در آن حال بیشتر به حال من ترحم خواهی کرد، زیرا که در برابر خدایی قرار می گیرم که هیچ چیز از نگاه او پنهان نیست. (1)

1- بحار: ج 41، ص 11 و ج 87، ص 195

14- سفره افطار

ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علیه السلام می گوید:

در شب نوزدهم ماه رمضان دو قرص نان جو، یک کاسه شیر و مقداری نمک در یک ظرف برای افطار خدمت پدر آوردم. وقتی نمازش را به اتمام رساند. برای افطار آماده شد.

هنگامی که نگاهش به غذا افتاد به فکر فرو رفت. آنگاه سرش را تکان داد و با صدای بلند گریست و فرمود:

- عزیزم! برای افطار پدرت دو نوع خورش (شیر و نمک)، آن هم در یک ظرف آماده ساخته ای؟

تو با این عمل می خواهی فردای قیامت برای حساب در محضر خداوند بیشتر بایستم؟

من تصمیم دارم همیشه دنباله رو برادر و پسر عمویم رسول خدا صلی الله علیه و آله باشم. هرگز برای آن حضرت دو نوع خورش در یک ظرف آورده نشد تا آنکه چشم از جهان فرو بست.

دختر عزیزم! هر کس در دنیا خوردنیها، نوشیدنیها، و لباسهایش از راه حلال و پاک تهیه گردد، روز قیامت در دادگاه الهی بیشتر خواهد ایستاد

ص: 45

و چنانچه از راه حرام باشد علاوه بر بیشتر ایستادن عذاب هم خواهد داشت زیرا که در حلال این دنیا حساب و در حرام آن عذاب است.(1)

1- بحار: ج 42، ص 279

15- گردنبند گران قیمت

علی بن ابی رافع می گوید:

من نگهبان خزینه بیت المال حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بودم. در میان بیت المال گردنبند مروارید گران قیمتی وجود داشت که در جنگ بصره به غنیمت گرفته شده بود. دختر امیر المؤمنین کسی را نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیده ام در بیت المال گردنبند مرواریدی هست. من میل دارم آن را به عنوان امانت، چند روزی به من بدهی تا در روز عید قربان خود را با آن آرایش دهم و پس از آن باز گردانم. من پیغام دادم به صورت مضمونه (که در صورت تلف به عهده گیرنده باشد) می توانم به او بدهم. دختر آن حضرت نیز پذیرفت. من با این شرط به مدت سه روز گردنبند را به آن بانوی گرامی دادم.

اتفاقا علی علیه السلام گردنبند را در گردن دخترش دیده و شناخته بود و از وی می پرسید: این گردنبند از کجا به دست تو رسیده است؟

او اظهار می کند: از علی بن ابی رافع، خزینه دار شما به مدت سه روز امانت گرفته ام تا در روز عید قربان خود را زینت دهم و سپس باز گردانم. علی ابن ابی رافع می گوید:

- امیر المؤمنین علیه السلام مرا نزد خود احضار کرد و من خدمت آن حضرت رفتم. چون چشمش به من افتاد فرمود:

- (اتخون المسلمین یابن ابی رافع؟)

(ای پسر ابی رافع! آیا به مسلمانان خیانت می کنی؟!)

گفتم: پناه می برم به خدا از اینکه به مسلمانان خیانت کنم.

حضرت فرمود: پس چگونه گردنبندی را که در بیت المال مسلمانان بود بدون اجازه من و مسلمانان به دخترم دادی؟

عرض کردم: ای امیر المؤمنین! او دختر شماست و از من خواست که گردنبند را به صورت عاریه که بازگردانده شود به او دهم تا در عید با آن خود بیاراید. من نیز آن را به عنوان عاریه به مدت سه روز به ایشان دادم و ضمانت آن را به عهده گرفتی که صحیح و سالم به جای اصلی خود باز گردانم. حضرت علی علیه السلام فرمود:

- همین امروز باید آن را پس گرفته و به جای خود بگذاری و اگر بعد از این چنین کاری از تو دیده شود کیفر سختی خواهی دید.

سپس فرمود: اگر دختر من این گردنبند را به عاریه مضمونه نمی گرفت نخستین زن هاشمیه ای بود که دست او را به عنوان دزد می بریدم. این سخن به گوش دختر آن حضرت رسید به نزد پدر آمده و گفت:

- یا امیر المؤمنین! من دختر شما و پاره تن شما هستم. چه کسی از من شایسته تر به استفاده از این گردنبند بود؟

حضرت فرمود: دخترم! انسان نباید به واسطه خواسته های نفس و خواهشهای دل، پای از دایره حق بیرون بگذارد. آیا همه زنان مهاجر که با تو یکسانند، در این عید به مانند چنین گردنبند خود را زینت داده اند تا تو هم خواسته باشی در ردیف آنها قرار گرفته و از ایشان کمتر نباشی؟(1)

1- بحار: ج 40، ص 337

16- ترس از گناه

حضرت علی علیه السلام مردی را دید که آثار ترس و خوف در سیمایش آشکار است. از او پرسید:

- چرا چنین حالی به تو دست داده است؟

مرد جواب داد:

- من از خدای می ترسم

امام فرمود:

- بنده خدا! (نمی خواهد از خدا بترسی) از گناهانت بترس و نیز به خاطر ظلمهایی که درباره بندگان خدا انجام داده ای. از عدالت خدا بترس و آنچه را که به صلاح تو نهی کرده است در آن نافرمانی نکن، آن گاه از خدا نترس؛ زیرا او به کسی ظلم نمی کند و هیچ گاه بدون گناه کسی را کیفر نمی دهد.(1)

1- بحار: ج 70، ص 1392

17- زنی در نکاح فرزندش!

در زمان خلافت عمر، جوانی به نزد او آمد و از مادرش شکایت کرد. و ناله سر می داد که:

- خدایا! بین من و مادرم حکم کن.

عمر از او پرسید:

- مگر مادرت چه کرده است؟ چرا درباره او شکایت می کنی؟

جوان پاسخ داد: مادرم نه ماه مرا در شکم خود پرورده و دو سال تمام نیز شیر داده. اکنون که بزرگ شده ام و خوب و بد را تشخیص می دهم، مرا طرد کرده و می گوید: تو فرزند من نیستی! حال آنکه او مادر من و من فرزند او هستم.

عمر دستور داد زن را بیاورند. زن که فهمید علت اظهارش چیست، به همراه چهار برادرش و نیز چهل شاهد در محکمه حاضر شد.

عمر از جوان خواست تا ادعایش را مطرح نماید.

جوان گفته های خود را تکرار کرد و قسم یاد کرد که این زن مادر من است. عمر به زن گفت:

- شما در جواب چه می گویید؟

زن پاسخ داد: خدا را شاهد می گیرم و به پیغمبر سوگند یاد می کنم که این پسر را نمی شناسم. او با چنین ادعای می خواهد مرا در بین قبیله و خویشاوندانم بی آبرو سازد. من زنی از خاندان قریشم و تا بحال شوهر نکرده ام و هنوز باکره ام.

در چنین حالتی چگونه ممکن است او فرزند من باشد؟

عمر پرسید: آیا شاهد داری؟

زن پاسخ داد: اینها همه گواهان و شهود من هستند.

آن چهل نفر شهادت دادند که پسر دروغ می گوید و نیز گواهی دادند که این زن شوهر نکرده و هنوز هم باکره است.

عمر دستور داد که پسر را زندانی کنند تا درباره شهود تحقیق شود. اگر گواهان راست گفته باشند، پسر به عنوان مفتری مجازات گردد.

مأموران در حالی که پسر را به سوی زندان می بردند، با حضرت علی علیه السلام برخورد نمودند، پسر فریاد زد:

- یا علی! به دادم برس. زیرا به من ظلم شده و شرح حال خود را بیان کرد. حضرت فرمود: او را نزد عمر برگردانید. چون بازگردانده شد، عمر گفت: من دستور زندان داده بودم. برای چه او را آوردید؟

گفتند: علی علیه السلام دستور داد برگردانید و ما از شما مکرر شنیده ایم که با

دستور علی بن ابی طالب علیه السلام مخالفت نکنید.

در این وقت حضرت علی علیه السلام وارد شد و دستور داد مادر جوان را احضار کنند و او را آوردند. آن گاه حضرت به پسر فرمود: ادعای خود را بیان کن.

جوان دوباره تمام شرح حالش را بیان نمود.

علی علیه السلام رو به عمر کرد و گفت:

- آیا مایلی من درباره این دو نفر قضاوت کنم؟

عمر گفت: سبحان الله! چگونه مایل نباشم و حال آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود:

- علی بن ابی طالب علیه السلام از همه شما داناتر است.

حضرت به زن فرمود: درباره ادعای خود شاهد داری؟

گفت: بلی! چهل شاهد دارم که همگی حاضرند. در این وقت شاهدان جلو آمدند و مانند دفعه پیش گواهی دادند.

علی علیه السلام فرمود: طبق رضای خداوند حکم می کنم. همان حکمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من آموخته است.

سپس به زن فرمود: آیا در کارهای خود سرپرست و صاحب اختیار داری؟

زن پاسخ داد: بلی!

این چهار نفر برادران من هستند و در مورد من اختیار دارند. آن گاه حضرت به برادران زن فرمود:

- آیا درباره خود و خواهرتان به من اجازه و اختیار می دهید؟

گفتند: بلی! شما درباره ما صاحب اختیار هستید.

حضرت فرمود: به شهادت خدای بزرگ و شهادت تمامی مردم که در این وقت در مجلس حاضرند. این زن را به عقد ازدواج این پسر درآوردم و به مهریه چهارصد درهم وجه نقد که خود آن را می پردازم. (البته عقد صورت ظاهری داشت).

سپس به قنبر فرمود: سریعا چهارصد درهم حاضر کن.

قنبر چهارصد درهم آورد. حضرت تمام پولها را در دست جوان ریخت. فرمود: این پولها را بگیر و در دامن زنت بریز و دست او را بگیر و ببر و دیگر نزد ما برنگرد مگر آنکه آثار عروسی در تو باشد، یعنی غسل کرده برگردی.

پسر از جای خود حرکت کرد و پولها را در دامن زن ریخت و گفت:

- برخیز! برویم.

در این هنگام زن فریاد زد: (ألنار! النار!) (آتش! آتش!)

ای پسر عموی پیغمبر آیا می خواهی مرا همسر پسرم قرار بدهی؟!

به خدا قسم! این جوان فرزند من است. برادرانم مرا به شخصی شوهر دادند که پدرش غلام آزاد شده ای بود این پسر را من از او آورده ام. وقتی بچه بزرگ شد به من گفتند:

- فرزند بودن او را انکار کن و من هم طبق دستور برادرانم چنین عملی را انجام دادم ولی اکنون اعتراف می کنم که او فرزند من است. دلم از مهر و علاقه او لبریز است.

مادر دست پسر را گرفت و از محکمه بیرون رفتند.

عمر گفت: (واعمراه، لو لا علی لهلک عمر)

- (اگر علی نبود من هلاک شده بودم.) (1)

1- بحار: ج 40، ص 309

18- قطیفه بر دوش

هارون پسر عنتره از پدرش نقل می کند:

در فصل سرما در محضر مولا علی علیه السلام وارد شدم. قطیفه ای کهنه بر دوش داشت و از شدت سرما می لرزید. گفتم: یا امیر المؤمنین! خداوند برای شما و خانواده تان بیت المال مانند دیگر مسلمانان سهمی قرار داده که می توانید به راحتی زندگی کنید. چرا این اندازه به خود سخت می گیرید و اکنون از سرما می لرزید؟

فرمود: به خدا سوگند! از بیت المال شما حبه ای برنمی دارم و این قطیفه ای که می بینید همراه خود از مدینه آورده ام. غیر از آن چیزی ندارم.(1)

1- بحار: ج 40، ص 334

19- آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

عمران پسر شاهین از بزرگان عراق بود. وی علیه حکومت عضد الدوله دیلمی قیام نمود.

عضد الدوله با کوشش فراوان خواست او را دستگیر نماید. عمران به نجف اشرف گریخت و در آنجا با لباس مبدل مخفیانه زندگی می کرد.

عمران در کنار بارگاه حضرت علی علیه السلام پیوسته به دعا و نماز مشغول بود تا اینکه یک بار آن حضرت را در خواب دید که به او می فرماید:

- ای عمران! فردا فناخسرو (عضد الدوله) به عنوان زیارت به اینجا می آید و همه را از این مکان بیرون می کنند. آن گاه حضرت به یکی از گوشه های قبر مطهر اشاره نموده و فرمود:

- تو در اینجا توقف کن که آنان تو را نمی بینند. عضد الدوله وارد بارگاه می شود. زیارت می کند و نماز می خواند. سپس به درگاه خدا دعا و مناجات می کند و خدا را به محمد و خاندان پاکش سوگند می دهد که وی را بر تو پیروز نماید. در آن حال تو نزدیک او برو و به او بگو: پادشاها! آن کسی که در دعاهایت مورد تأکید تو بود و خدا را به محمد و خاندان پاکش قسم می دادی که تو را بر او پیروز کند کیست؟

(فناخسرو) خواهد گفت: مردی است که در میان ملت ما اختلاف انداخته و او قدرت ما را شکسته و علیه حکومت قیام نموده است. به او بگو اگر کسی تو را بر او پیروز کند چه مژده ای به او می دهی؟

او می گوید هر چه بخواهد می دهم. حتی اگر از من بخواهد او را عفو کنم عفو می کنم.

در این وقت تو خودت را به او معرفی کن. آنگاه هر چه از او خواسته باشی به تو خواهد داد.

عمران می گوید: همان طور که امام علی علیه السلام مرا در عالم خواب راهنمایی کرده بود، واقع شد. عضد الدوله آمد. پس از زیارت و نماز خدا را به محمد و آل محمد قسم داد که او را بر من پیروز گرداند. من نزدش رفتم به او گفتم: اگر کسی تو را بر او پیروز کند، چه مژده ای به او می دهی؟ او هم در پاسخ گفت: هر کس مرا بر عمران پیروز گرداند، حتی اگر خواسته اش عفو باشد، او را خواهم بخشید.

عمران می گوید در این موقع به پادشاه گفتم: منم عمران پسر شاهین که تو در تعقیب و دستگیری او هستی.

عضد الدوله گفت: چه کسی تو را به اینجا راه داد و از جریان آگاهت نمود؟ گفتم: مولایم علی علیه السلام در خواب به من فرمود فردا (فناخسرو) به

اینجا خواهد آمد و به او چنین و چنان بگو! من هم خدمت شما عرض کردم. عضد الدوله گفت:

- تو را به حق امیر المؤمنین قسم می دهم که آیا حضرت به تو فرمود: فردا فنا خسرو می آید؟

(8/21)

گفتم: آری! سوگند به حق امیر المؤمنین که آن حضرت به من فرمود. عضدالدوله گفت: هیچ کس غیر از من، مادرم و قابله نمی دانست که اسمم (فناخسرو) است.

پادشاه در همانجا از گناه وی درگذشت و او را به وزارت انتخاب نمود. و دستور داد برایش لباس وزارت آوردند و خود به سوی کوفه حرکت نمود. عمران نذر کرده بود هنگامی که مورد عفو و گذشت پادشاه قرار گرفت با سر و پای برهنه به زیارت امیر المؤمنین مشرف شود. (که البته همین کار را هم کرد.)

راوی این داستان حسن طهال مقدادی می گوید:

- جد من نگهبان بارگاه امیر المؤمنین علیه السلام بود. حضرت را شب به خواب می بیند که به او می فرماید: از خواب برخیز و برو برای دوست ما (عمران پسر شاهین) در حرم را باز کن!

جد من از خواب برمی خیزد و در حرم را باز کرده و منتظر می نشیند.

ص: 59

ناگهان مشاهده می کند مردی به سوی مرقد حضرت می آید. هنگامی که به حرم می رسد، جدم به او می گوید: بفرمایید ای سرور ما! عمران می گوید: من کیستم؟

جدم پاسخ می دهد: شما عمران پسر شاهین هستید.

عمران تأکید می کند که من عمران پسر شاهین نیستم!

جدم می گوید: شما عمران هستید. الان علی علیه السلام را در خواب دیدم و دستور داد که برخیز و در را به روی دوست ما باز کن.

عمران با تعجب می پرسد:

- تو را به خدا سوگند می دهم که چنین گفت؟

جدم می گوید: آری! به حق خداوند سوگند می خورم که چنین گفت. عمران خود را بر درگاه حرم می اندازد و مشغول بوسیدن می شود دستور می دهد شصت دینار به جدم بدهند. (1)

1- بحار: ج 43، ص 319

20- بهترین اهل بهشت

مردی به همسرش گفت: برو خدمت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام از او بپرس آیا من از شیعیان شما هستم یا نه؟

آن زن خدمت حضرت زهرا علیهاالسلام رسید و مطلب را پرسید. حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود:

- به همسرت بگو اگر آنچه را که دستور داده ایم بجا می آوری و از آنچه که نهی نموده ایم دوری می جویی از شیعیان ما هستی وگر نه شیعه ما نیستی.

زن به منزل برگشت و فرمایش حضرت زهرا علیهاالسلام را برای همسرش نقل کرد. مرد با شنیدن جواب حضرت سخت ناراحت شد و فریاد کشید:

- وای بر من! چگونه ممکن است انسان به گناه و خطا آلوده نباشد؟

بنابراین من همیشه در آتش جهنم خواهم سوخت، زیرا هرکس از شیعیان ایشان نباشد همیشه در جهنم خواهد بود.

زن بار دیگر محضر فاطمه علیهاالسلام رسید و ناراحتی و سخنان همسرش را نزد آن حضرت بازگو نمود.

حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود:

- به همسرت بگو؛ آن طور که فکر می کنی نیست. چه اینکه شیعیان ما بهترین های اهل بهشتند ولی هر کس ما را و دوستان ما را دوست بدارد دشمن دشمنان باشد و نیز دل و زبان او تسلیم ما شود، ولی در عمل با اوامر و نواهی ما مخالفت کرده، مرتکب گناه شود، گرچه از شیعیان واقعی ما نیست اما در عین حال او نیز در بهشت خواهد بود، منتهی پس از پاک شدن گناه.

آری! به این طریق است که به گرفتاریهای (دنیوی) و یا به شکنجه مشکلات صحنه قیامت و یا سرانجام در طبقه اول دوزخ کیفر دیده، پس از پاک شدن از آلودگیهای گناه به خاطر ما از جهنم نجات یافته، در بهشت و در جوار رحمت ما منزل می گیرد.(1)

1- بحار: ج 18، ص 155

21- انفاق نان جو

حسن و حسین علیهماالسلام مریض شدند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با چند تن از یاران به عیادتشان آمدند. گفتند:

- یا علی! خوب بود نذری برای شفای فرزندانت می کردی.

علی علیه السلام و فاطمه علیهماالسلام نذر کردند، اگر عزیزان شفا یابند، سه روز روزه بگیرند. خود حسن و حسین علیهماالسلام و فضه که خادمه آنها بود نیز نذر کردند که سه روز روزه بگیرند. چیزی نگذشت که خداوند به هر دو شفای عنایت فرمود. روز اول را روزه گرفتند در حالی که غذایی در خانه نداشتند. حضرت علی علیه السلام سه صاع (تقریبا سه کیلو) جو قرض کرد. حضرت زهرا علیهاالسلام یک قسمت آن را رد کرد. پنج عدد نان پخت. وقت غروب سفره انداختند و پنج نفر کنار سفره نشستند. هنگام افطار سائلی بر در خانه آمد و گفت: سلام بر شما ای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله! من مستمندی از مستمندان مسلمین هستم. طعامی به من دهید که خداوند به شما از طعامهای بهشتی عنایت کند. خاندان علی علیه السلام همگی غذای خویش را به او دادند و تنها با آب افطار کردند و خوابیدند. روز دوم را نیز روزه گرفتند. فاطمه علیهاالسلام پنج عدد نان جو آماده کرد و در سفره گذاشت. موقع

افطار یتیمی آمد و گفت: - سلام بر شما ای خاندان محمد صلی الله علیه و آله! من یتیمی مسلمانم، به من غذایی دهید که خداوند به شما از غذای بهشتی مرحمت کند. همه سهم خود را به او دادند و باز با آب افطار کردند. روز سوم را نیز روزه گرفتند. زهرا علیهاالسلام غذایی (نان جو) آماده کرد. هنگام افطار اسیری به در خانه آمد و کمک خواست. بار دیگر همه غذای خویش را به اسیر دادند و تنها با آب افطار کرده و گرسنه خوابیدند. صبح که شد علی علیه السلام دست حسن و حسین علیهماالسلام را گرفته و محضر پیامبر رسیدند. در حالیکه بچه ها از شدت گرسنگی می لرزیدند. وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را در چنان حالی دید فرمود: یا علی! این حالی را که در شما می بینم برایم بسیار ناگوار است. سپس برخاست و با آنان به سوی فاطمه علیهاالسلام حرکت کردند. وقتی که به خانه وارد شدند. دیدند فاطمه

علیهاالسلام در محراب عبادت ایستاده، در حالی که از شدت گرسنگی بسیار ضعیف گشته و دیدگانش به گودی نشسته. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به آغوش کشید و فرمود: از وضع شما به خدا پناه می برم. در این وقت جبرئیل نازل گشت و گفت: ای رسول خدا! خداوند به داشتن چنین خاندانی تو را تهنیت می کند. آن گاه سوره (هل أتی) را بر او خواند. (1)

1- بحار: ج 35، ص 237 و 247 این داستان به طور خلاصه بیان گردیده

22- جاذبه امام حسن علیه السلام

مردی از اهل شام که در اثر تبلیغات دستگاه معاویه گول خورده بود و خاندان پیامبر را دشمن می داشت، وارد مدینه شد. در شهر امام حسن علیه السلام را دید. پیش آن حضرت آمد و شروع به ناسزا گفتن کرد و هر چه از دهانش می آمد به آن بزرگوار گفت. حضرت با کمال مهر و محبت به وی می نگریست. چون آن مرد از سخنان زشت فراغت یافت، امام به او سلام کرده، لبخندی زد و سپس فرمود:

- ای مرد! من خیال می کنم تو در این شهر مسافر غریبی هستی و شاید هم اشتباه کرده ای. در عین حال اگر از ما طلب رضایت کنی، ما از تو راضی می شویم. اگر چیزی از ما بخواهی به تو می دهیم. اگر راهنمایی بخواهی، هدایتت می کنیم. اگر برای برداشتن بارت از ما یاری طلبی بارت را برمی داریم. اگر گرسنه هستی سیرت می کنیم. اگر برهنه ای لباست می دهیم. اگر محتاجی بی نیازت می کنیم. اگر آواره ای پناهت می دهیم. اگر حاجتی داری برآورده می کنیم و چنانچه با همه وسایل مسافرت بر خانه وارد شوی، تا هنگام رفتنت مهمان ما می شوی و ما می توانیم با کمال شوق و محبت از شما پذیرایی کنیم. چه این که ما

خانه ای وسیع و وسایل پذیرایی از هر جهت در اختیار داریم.

وقتی مرد شامی سخنان پر از مهر و محبت آن بزرگوار را شنید سخت گریست و در حال خجلت و شرمندگی عرض کرد:

- گواهی می دهم که تو خلیفه خدا بر روی زمین هستی؛ (الله أعلم حیث یجعل رسالته). و خداوند داناتر است به اینکه رسالت خویش را در کدام خانواده قرار دهد و تو ای حسن و پدرت دشمن ترین خلق خدا نزد من بودید و اکنون تو محبوب ترین خلق خدا پیش منی. سپس مرد به خانه امام حسن علیه السلام وارد شد و هنگامی که در مدینه بود به عنوان مهمان آن حضرت پذیرایی شد و از ارادتمندان آن خاندان گردید.(1)

1- بحار: ج 43، ص 344

23- شرایط دریافت کمک مالی

روزی عثمان در آستانه مسجد نشسته بود. شخص فقیری به نزدش آمد و از او کمک مالی خواست. عثمان دستور داد. پنج درهم به او بخشیدند. فقیر گفت: این مبلغ برایم کافی نیست. مرا به کسی راهنمایی کن که مبلغ بیشتری به من کمک کند.

عثمان گفت: برو پیش آن جوانان که می بینی و با دست خود اشاره به گوشه ای از مسجد کرد که حضرت امام حسن و امام حسین علیهماالسلام و عبدالله بن جعفر در آنجا نشسته بودند.

مرد فقیر پیش آنها رفت. سلام داد و اظهار حاجت نمود.

امام حسن علیه السلام به خاطر اینکه از رحمتهای اسلام سوء استفاده نشود، پیش از آنکه به او کمک کند فرمود:

- ای مرد! از دیگران درخواست کمک مالی فقط در سه مورد جایز است:

1- دیه ای که انسان بر ذمه دارد و از پرداخت آن عاجز است.

2- بدهی کمرشکن داشته باشد و از پرداخت آن ناتوان باشد.

3- مسکین و درمانده گردد و دستش به جایی نرسد.

کدام یک از این سه مورد برای تو پیش آمده است؟

فقیر گفت: اتفاقا گرفتاری من در یکی از این سه مورد است امام حسن علیه السلام پنجاه دینار و امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبداله بن جعفر چهل و هشت دینار به او دادند.

مرد فقیر برگشت و از کنار عثمان خواست بگذرد. عثمان پرسید:

- چه کردی؟

فقیر پاسخ داد: پیش تو آمدم و پول خواستم. تو هم مبلغی به من دادی و از من نپرسیدی این پولها را برای چه می خواهی؟ ولی نزد آن سه نفر که رفتم وقتی کمک خواستم، یکی از آنان (امام حسن) پرسید: برای چه منظوری پول درخواست می کنی؟ و فرمود: تنها در سه مورد می توان از دیگران کمک مالی درخواست نمود. (دیه عاجز کننده، بدهی کمرشکن و فقر زمین گیر کننده). من هم گفتم گرفتاریم یکی از آن سه مورد است. آن گاه یکی پنجاه دینار و دومی چهل و نه دینار و سومی چهل و هشت دینار به من دادند. عثمان گفت: هرگز نظیر این جوانان را نخواهی یافت! آنان کانون دانش و حکمت و سرچشمه کرامت و فضیلتند.(1)

1- بحار: ج 43، ص 333

24- ازدواج امام حسین علیه السلام

هنگامی که اسیران فارس را به مدینه آوردند، از یک سو عمر قصد داشت که زنان اسیر را بفروشد و مردان آنها را غلام عرب قرار دهد و از سوی دیگر این فکر را نیز در سر داشت که اسیران فارس، افراد علیل و ضعیف و پیران عرب را در موقع طواف کعبه به دوش بگیرند و طواف دهند ولی علی علیه السلام به او متذکر شدند که پیغمبر بزرگوار فرموده است:

- (افراد شریف و بزرگوار هر ملتی را محترم بدارید، اگر چه با شما یک سو نباشند). فارس (ایرانیها) مردمانی دانا و بزرگوارند، بنابراین سهم خود و سهم بنی هاشم را که از این اسیران داریم در راه خدا آزاد می کنیم. سپس مهاجرین و انصار گفتند: ای برادر رسول خدا! ما نیز سهم خود را به تو بخشیدیم. علی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! اینان سهم خود را بخشیدند و من هم قبول کردم و اسیران را آزاد کردم.

عمر گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام پیشی گرفت و تصمیمی که درباره مردم عجم داشتم در هم شکست.

بعضی از آن جمع هم بر آن شدند که با دختران پادشاهان که اسیر شده بودند. ازدواج نمایند. حضرت علی علیه السلام در این رابطه به عمر فرمود:

- این دختران شاهان را در ازدواج آزاد بگذار و آنان را مجبور نکن.

یکی از بزرگان عرب به شهربانو دختر یزدگرد (پادشاه ایران) اشاره کرد ولی او صورت خود را پوشاند و نپذیرفت.

به شهربانو گفتند: تو کدام یک از این خواستگاران را انتخاب می کنی؟ آیا راضی هستی ازدواج کنی؟ آن بانو سکوت اختیار کرد. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: او به ازدواج راضی است و بعدا همسر انتخاب خواهد کرد زیرا سکوت وی علامت رضایت اوست. وقتی که بار دیگر پیشنهاد کردند شهربانو گفت: اگر در ازدواج آزاد باشم، غیر از حسین که چون نوری است پرتو افکن و مهتابی است درخشان، کسی را انتخاب نمی کنم. حضرت علی علیه السلام فرمود: تو چه کسی را برای انجام کارهایت به وکالت می پذیری؟ شهربانو آن حضرت را وکیل قرار داد. امیر المؤمنین علیه السلام به حذیفه یمانی دستور داد خطبه نکاح را بخواند. او نیز خطبه را خواند. بدین طریق شهربانو به ازدواج امام حسین درآمد و امام زین العابدین علیه السلام از این بانوی مکرمه متولد شد و نسل امام حسین علیه السلام بوسیله او ادامه یافت. (1)

1- بحار: ج 49، ص 15

25- پاداش علم و آگاهی

مرد عربی نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد:

- ای فرزند پیغمبر! من خونبهایی را ضامن شده ام و از پرداخت آن ناتوانم. با خود گفتم خوب است آن را از شریفترین مردم درخواست کنم و شریفتر از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله به نظرم نرسید.

حضرت فرمود: ای برادر عرب من سه مسأله از تو می پرسم، اگر یکی را پاسخ دادی یک سوم بدهی تو را می دهم و اگر دو سؤال را پاسخ دادی دو سوم آن را می دهم و چنانچه همه را پاسخ دادی، همه بدهی تو را پرداخت می کنم.

مرد عرب گفت: (أمثلک یسئل عن مثلی).

پسر پیغمبر آیا شخصی مانند شما که اهل علم و شرفی از همچو منی که عرب بیابانی هستم، مسأله می پرسد؟

امام علیه السلام فرمود: بلی! چون از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

- (ألمعروف بقدر المعرفه). خوبی و احسان را به اندازه شناخت و آگاهی باید انجام داد.

مرد عرب گفت: اگر چنین است، هر چه می خواهی سؤال کن. اگر

دانستم جواب می دهم و گرنه از شما یاد می گیرم. (و لاقوه الا بالله).

حضرت فرمود: کدام عمل از تمامی اعمال برتر و بالاتر است؟

عرب عرض کرد: ایمان به خدا.

فرمود: چه چیز انسان را از هلاکت نجات می دهد؟

عرض کرد: توکل و اعتماد به خدا.

فرمود: آنچه آدمی را زینت دهد چیست؟

عرب عرض کرد: علم و دانش که با آن عمل باشد.

امام علیه السلام فرمود: این را ندانسته باشد؟

عرب گفت: ثروتی که جوانمردی و مروت همراه آن باشد.

امام علیه السلام فرمود: اگر آن نبود؟

عرض کرد: فقری که با آن صبر و شکیبایی باشد.

فرمود: اگر آن را نداشته باشد؟

عرض کرد: در این صورت آتش از آسمان فرود آید و چنین آدمی بسوزاند که او شایسته این گونه عذاب است.

آن گاه امام علیه السلام خندید و کیسه ای را که هزار دینار طلا در آن بود به او مرحمت کرد و انگشتر خود را نیز که نگینش دویست ارزش داشت به او داد و فرمود: این دینارهای طلا را به طلبکارانت بده و این انگشتر را نیز

به مصرف خرج زندگی خود برسان.

مرد عرب آنها را گرفت و این آیه شریفه را خواند:

- (أللّه یعلم حیث یجعل رسالته). یعنی خداوند می داند رسالتش را در کجا قرار دهد. (1)

1- بحار: ج 43، ص 199

26- پرهیز از نفرین پدر

امام حسین علیه السلام می فرماید:

من با پدرم در شب تاریکی خانه خدا را طواف می کردیم. کنار خانه خدا خلوت شده بود و زوار به خواب رفته بودند که ناگهان ناله جانسوزی به گوشمان رسید. شخصی رو به درگاه خدا آورده و با سوز و گداز خاصی ناله و گریه می کرد.

پدرم به من فرمود: ای حسین! آیا می شنوی ناله گنهکاری که به درگاه خداوند پناه آورده و با دل شکسته اشک پشیمانی فرو می ریزد. برو او را پیدا کن و نزد من بیاور.

امام حسین علیه السلام می فرماید: در آن شب تاریک دور خانه خدا گشتم. او را در میان رکن و مقام در حال نماز یافتم.

سلام کردم و گفتم: ای بنده پشیمان گشته! پدرم امیر المؤمنین تو را می خواهد. با شتاب نمازش را تمام کرد. او را محضر پدرم آوردم حضرت دید جوانی است زیبا و لباسهای تمیز به تن دارد. فرمود:

- تو کیستی؟

عرض کرد: من یک عربم.

پرسید: حالت چطور است؟ چرا با آهی دردمند و ناله ای جانگداز گریه می کردی؟

عرض کرد: یا امیر المؤمنین! گرفتار کیفر نافرمانی پدرم گشته ام و نفرین او ارکان زندگیم را ویران ساخته و سلامتی و تندرستی را از من گرفته است. پدرم فرمود: قضیه تو چیست؟

گفت: من جوانی بی بند و بار بودم. پیوسته آلوده معصیت و گناه بودم و از خدا ترس و واهمه نداشتم. پدر پیری داشتم که نسبت به من خیلی مهربان بود. هر چه مرا نصیحت می کرد به حرفهایش گوش نمی دادم.

هر وقت مرا نصیحت و موعظه می کرد، آزرده خاطرش نموده و دشنام می دادم و گاهی کتک می زدم. یک روز مقداری پول در محلی بود، به سویش رفتم تا آن پول را بردارم و خرج کنم. پدرم مانع شد و نگذاشت. من هم از دستش گرفته او را محکم به زمین زدم. دستهایش را روی زانو گذاشت. خواست برخیزد، اما از شدت درد و کوفتگی نتوانست از زمین بلند شود. پولها را برداشتم و به دنبال کارهای خود رفتم و در آن لحظه شنیدم که همه آمال و آرزوهایش نسبت به من بر باد رفته و در آخر به خدا سوگند خورد که به خانه خدا رفته و درباره من نفرین می کند.

چند روز روزه گرفت و نمازها خواند. سپس وسایل مسافرت را تهیه

کرد و به سوی خانه خدا حرکت نمود و خود را به اینجا رسانید. من شاهد رفتارش بودم. پس از طواف دست بر پرده کعبه انداخت و با دلی شکسته و آهی سوزان نفرینم کرد.

به خدا قسم! هنوز نفرینش به پایان نرسیده بود که این بدبختی به سراغم آمد و تندرستی از من گرفته شد.

در این هنگام پیراهنش را بالا زد و یک طرف بدنش را فلج دیدیم.

جوان سخنانش را ادامه داد و گفت: پس از این قضیه از رفتار خود سخت پشیمان شدم. پیش پدرم رفته، معذرت خواستم، ولی او نپذیرفت و به سوی خانه خود حرکت کرد. سه سال با این وضع زندگی کردم تا اینکه سال سوم موسم حج درخواست کردم به خانه خدا مشرف شده، در آن مکان که مرا نفرین کرده، برای من دعای خیر نماید. پدرم محبت کرد و پذیرفت. به سوی مکه حرکت کردیم تا به بیابان سیاک رسیدیم. شب تاریک بود. ناگهان پرنده ای از کنار جاده پرواز کرد. بر اثر سر و صدای بال و پر او شتر پدرم رمید و او را به زمین انداخت. پدرم روی سنگها افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. بدن او را در همان مکان دفن کردم و آمدم. می دانم این بدبختی و بیچارگی من به خاطر نفرین و نارضایتی پدرم است. امیر المؤمنین پس از شنیدن قصه دردناک جوان فرمود:

- اکنون فریادرس تو فرا رسید. دعایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من آموخت به تو می آموزم و هر کس آن دعا که (اسم اعظم) الهی در آن است بخواند خداوند دعاهایش را مستجاب می کند و بیچارگی، غم، درد، مرض، فقر و تنگدستی از زندگی او برطرف می گردد و گناهانش آمرزیده می شود...(1)

سپس فرمود: در شب دهم ذی حجه دعا را بخوان. سحرگاه نزد من آی تا تو را ببینم.

امام حسین علیه السلام می فرماید: جوان نسخه را گرفت و رفت. صبح دهم ماه، با خوشحالی پیش ما آمد. دیدیم سلامتی اش را باز یافته است.

جوان گفت: به خدا اسم اعظم الهی در این دعا است. سوگند به پروردگار! دعایم مستجاب شد و حاجتم برآورده گردید.

حضرت امیر علیه السلام او خواست که چگونگی شفا یافتنش را توضیح دهد.

جوان گفت: در شب دهم که همه در خواب رفتند و پرده سیاه شب همه جا را فرا گرفت، دعا را به دست گرفتم و به درگاه خدا نالیدم و اشک

1- دعائیکه امام علیه السلام به او فرمود همان دعای ((مشمول)) معروف است که مرحوم شیخ عباس قمی در مفاتیح نوشته

ریختم. همین که برای بار دوم چشمانم را خواب گرفت، آوازی به گوشم رسید که ای جوان! کافی است. خدا را به اسم اعظم قسم دادی و دعایت مستجاب شد. لحظه ای بعد به خواب رفتم. در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که دست مبارکش را بر اندامم گذاشت و فرمود:

- به خاطر اسم اعظم الهی سلامت باش و زندگی خوشی را داشته باشد. من از خواب بیدار شدم و خود را سالم یافتم. (1)

1- بحار: ج 43، ص 225 و ج 15، ص 295

27- مشتی از خاک کربلا

حرثمه می گوید:

چون از جنگ صفین همراه علی علیه السلام برگشتیم، آن حضرت وارد کربلا شد. در آن سرزمین نماز خواند. و آن گاه مشتی از خاک کربلا برداشت و آن را بویید و سپس فرمود:

- آه! ای خاک! حقا که از تو مردمانی برانگیخته شوند که بدون حساب داخل بهشت گردند.

وقتی حرثمه به نزد همسرش که از شیعیان علی علیه السلام بود بازگشت ماجرایی که در کربلا پیش آمده بود برای وی نقل کرد و با تعجب پرسید: این قضیه را علی علیه السلام از کجا و چگونه می داند؟

حرثمه می گوید: مدتی از ماجرا گذشت. آن روز که عبیدالله بن زیاد لشکر به جنگ امام حسین علیه السلام فرستاد، من هم در آن لشکر بودم.

هنگامی که به سرزمین کربلا رسیدم، ناگهان همان مکانی را که علی علیه السلام در آنجا نماز خواند و از خاک آن برداشت و بویید دیده و شناختم و سخنان علی علیه السلام به یادم افتاد. لذا از آمدنم پشیمان شده، اسب خود را سوار شدم و به محضر امام حسین علیه السلام رسیدم و بر آن حضرت سلام کردم

و آنچه را که در آن محل از پدرش علی علیه السلام شنیده بودم، برایش نقل کردم.

امام حسین علیه السلام فرمود:

- آیا به کمک ما آمده ای یا به جنگ ما؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا! من به یاری شما آمده ام نه به جنگ شما. اما زن و بچه ام را گذارده ام و از جانب ابن زیاد برایشان بیمناکم. حسین علیه السلام این سخن را که شنید فرمود:

- حال که چنین است از این سرزمین بگریز که قتلگاه ما را نبینی و صدای ما را نشنوی. به خدا سوگند! هر کس امروز صدای مظلومیت ما را بشنود و به یاری ما نشتابد، داخل آتش جهنم خواهد شد. (1)

1- بحار:ج 43، ص 255

28- نماز در رزمگاه

روز عاشورا هنگام نماز ظهر ابو ثمامه صیداوی به امام حسین علیه السلام عرض کرد:

- یا ابا عبدالله! جانم فدای تو باد! لشکر به تو نزدیک شده، به خدا شما کشته نخواهی شد تا من در حضورتان کشته شوم. دوست دارم نماز ظهر را با شما بخوانم و آن گاه با آفریدگار خویش ملاقات نمایم.

حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود:

- به یاد نماز افتادی. خداوند تو را از نمازگزاران قرار دهد. آری! اکنون اول وقت نماز است. از این مردم بخواهید دست از جنگ بردارند تا ما نماز بگذاریم.

حصین نمیر چون سخن امام را شنید، گفت:

- نماز شما قبول درگاه الهی نیست! حبیب بن مظاهر در پاسخ خطاب به او اظهار داشت: ای خبیث! تو گمان می کنی نماز فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله قبول نمی شود و نماز تو قبول می شود؟!...

سپس زهیر بن قین و سعید بن عبدالله در جلو حضرت ایستادند و امام علیه السلام با نصف یاران خود نماز خواندند. سعید بن عبدالله از هر جا که

تیر به سوی امام حسین علیه السلام می آمد خود را نشانه تیر قرار می داد و به اندازه ای تیر بارانش کردند که روی زمین افتاد و گفت:

- خدایا! این گروه را همانند قوم عاد و ثمود لعنت فرما! خدایا! سلام مرا به محضر پیامبرت برسان و آن حضرت را از درد این همه زخمها که بر من وارد شده آگاه نما. زیرا که هدفم از این کار تنها یاری فرزندان پیامبر تو می باشد.

سعید پس از این جریان به شهادت رسید. رحمت و رضوان الهی بر او باد. (1)

1- بحار: ج 45، ص 21

29- اولین بانوی شهید عاشورا

وهب پسر عبدالله روز عاشورا همراه مادر و همسرش در میان لشکر امام حسین علیه السلام بود. روز عاشورا مادرش به او گفت: فرزند عزیزم! به یاری فرزند رسول خدا قیام کن.

وهب در پاسخ گفت: اطاعت می کنم. و کوتاهی نخواهم کرد. سپس به سوی میدان حرکت کرد.

در میدان جنگ پس از آنکه رجز خواند و خود را معرفی نمود به دشمن حمله کرد و سخت جنگید. بعد از آنکه عده ای را کشت به جانب مادر و همسرش برگشت. در مقابل مادر ایستاد و گفت:

- ای مادر! اکنون از من راضی شدی؟

مادرش گفت: من از تو راضی نمی شوم، مگر اینکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی.

همسر وهب گفت: تو را به خدا سوگند! که مرا در مصیبت خود داغدار منما.

مادر وهب گفت: فرزندم! گوش به سخن این زن مده. به سوی میدان حرکت کن و در پیش روی فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله بجنگ تا شهید شوی تا

فردای قیامت برای تو شفاعت نماید.

وهب به میدان کارزار برگشت و رجز می خواند که مطلع آن چنین است:

- (انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تاره و الضرب...).

1- ای مادر وهب! من گاهی با نیزه و گاهی با شمشیر زدن در میان اینها تو را نگهداری می کنم.

2- ضربت جوانی که به پروردگارش ایمان آورده است تا اینکه تلخی جنگ را به این گروه ستمگر بچشاند.

3- من مردی هستم، قدرتمند و شمشیر زن و در هنگام بلا، سست و ناتوان نخواهد شد. خدای دانا برایم کافی است.

و با تمام قدرت می جنگید تا اینکه نوزده نفر سوار و بیست نفر پیاده از لشکر دشمن را به قتل رساند. سپس دستهایش قطع شد. در این وقت همسرش عمود خیمه را گرفت و به سوی وهب شتافت در حالی که می گفت: ای وهب! پدر و مادرم فدای تو باد. تا می توانی در راه پاکان و خاندان پیامبر بجنگ.

وهب خواست که همسرش را به سراپرده زنان بازگرداند. همسرش دامن وهب را گرفت و گفت:

- من هرگز باز نمی گردم تا اینکه با تو کشته شوم.

امام حسین علیه السلام که این منظره را مشاهده کرد، به آن زن فرمود:

- خداوند جزای خیر به شما دهد و تو را رحمت کند. به سوی زنان برگرد. زن برگشت سپس وهب به جنگ ادامه داد تا شهید شد.- رحمه الله علیه همسر وهب پس از شهادت او بی تابانه به میدان دوید و خونهای صورت وهب را پاک می کرد که چشم شمر به آن بانوی باوفا افتاد و به غلام خود دستور داد تا با عمودی که در دست داشت بر او زد و شهیدش نمود. این اولین بانویی بود که در لشکر امام حسین علیه السلام روز عاشورا شهید شد.(1)

1- بحار:ج 45، ص 19. در خبر دیگر آمده است: وهب نصرانی بود. او با مادرش بوسیله امام حسین ع مسلمان شدند و روز عاشورا 24 نفر پیاده و 12 نفر سوار از لشکر دشمن به درک فرستاد. سپس او را اسیر کردند. نزد عمر بن سعد بردند. ابن سعد گفت: عجب شجاعت و قدرت فوق العاده داشتی! سپس دستور داد: گردن وهب را زدند و سر مبارکش را به سوی لشکر امام حسین ع انداختند. مادر وهب سر او را برداشت و بوسید. آن گاه به طرف لشکر ابن سعد انداخت. سر مبارک به مردی خورد و او را کشت. سپس مادر وهب عمود خیمه را به دست گرفت و به دشمن حمله کرد و دو نفر از آنان را به هلاکت رساند. امام حسین ع به مادر وهب فرمود: برگرد! زیرا جهاد برای زن جایز نیست. مادر وهب در حالی برگشت که می گفت: خدا! امید مرا ناامید مکن. امام طلا به او فرمود: خداوند تو را ناامید نخواهد کرد و فرزندت در کنار پیغمبر خواهد بود.(ن)

30- اشکی بر سیدالشهدا علیه السلام

سید علی حسینی که از اصحاب امام رضا علیه السلام است می گوید:

من همسایه امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم. چون روز عاشورا می شد از میان برادران دینی ما یک نفر مقتل امام حسین علیه السلام را می خواند و به این روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود:

- (هر کس از دیده های او ولو به قدر بال پشه ای اشک بیرون بیاید. خداوند گناهانش را می آمرزد. اگر چه مانند کف دریاها باشد.)

در آن مجلس شخص نادانی که ادعای علم می کرد. حضور داشت و بر آن بود که این حدیث نباید صحیح باشد. چگونه گریستن به آن اندکی بر حضرت حسین علیه السلام این قدر ثواب می تواند داشته باشد؟ با ایشان مباحثه بسیار کردیم و در آخر هم از گمراهی خود برنگشت و برخاست و رفت.

آن شب گذشت. چون روز شد، نزد ما آمد و از گفته هایش معذرت خواست، اظهار ندامت کرد و گفت:

- شب گذشته در خواب دیدم قیامت برپا شده است و پل صراط بر روی جهنم کشیده اند و پرونده های اعمال را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و بهشت را زینت کرده اند. در آن وقت گرما شدید شد و

عطش سنگین بر من غلبه کرد. چون به جانب راست خود نگاه کردم حوض کوثر را دیدم و بر لب آن دو مرد و یک زن را مشاهده کردم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است. در حالیکه لباس سیاه پوشیده اند و می گریند. از کسی پرسیدم: اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند؟

پاسخ داد: یکی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا سلام الله علیها است.

گفتم: چرا سیاه به تن دارند، غمگین هستند و می گریند؟

گفت: مگر نمی دانی که امروز عاشوراست؟

گفتم: روز شهادت شهید کربلا امام حسین علیه السلام است. آنان به این جهت غمناک اند.

سپس نزدیک حضرت فاطمه سلام الله علیها رفتم و گفتم:

- ای دختر رسول خدا! تشنه ام. آن حضرت از روی غضب به من نظر کرد و گفت:

- تو مگر همان شخص نیستی که فضیلت گریستن بر میوه قلبم، نور چشمم، فرزندم حسین را انکار می کردی؟ با اینکه با ظلم و ستم او را شهید کردند. لعنت خدا بر قاتلین و ظالمین و کسانی که ایشان را از

آشامیدن آب منع کردند.

در این حال از خواب وحشتناک بیدار شدم و از گفته خود پشیمان گشتم. اکنون از شما معذرت می خواهم و باشد که از تقصیر من درگذرید.

(1)

ص: 88

1- بحار: ج 43، ص 293

31- برخورد پسندیده

یکی از خویشان امام زین العابدین علیه السلام در برابر آن حضرت ایستاد و زبان به ناسزاگویی گشود. حضرت در پاسخ او چیزی نگفت. هنگامی که مرد از پیش حضرت رفت. امام به اصحاب خود فرمود:

- آنچه را که این مرد گفت، شنیدید. اکنون دوست دارم، همراه من بیایید تا نزد او برویم و جواب مرا نیز به او بشنوید.

عرض کردند: حاضریم، ما دوست داشتیم شما هم همانجا پاسخ ایشان را بگویید و ما هم آنچه می توانیم به او بگوییم.

سپس امام نعلین خویش را پوشیده، به راه افتاد. در بین راه این آیه را می خواند:

- (والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین.)(1)

راوی می گوید: ما از خواندن این آیه دانستیم به او چیزی نخواهد گفت. وقتی رسیدیم به خانه آن مرد، او را صدا زد و فرمود:

1- آنان که خشم خود فرو خورند و از مردم گذشت نمایند و خدا دوست دارد نیکوکاران راه سوره آل عمران آیه 134.

- به او بگویید علی بن الحسین با تو کار دارد.

همین که متوجه شد امام زین العابدین علیه السلام آمده است در حالیکه آماده مقابله و دفاع بود از منزل بیرون آمد و یقین داشت آن جناب برای تلافی جسارتهایی که از او سر زده آمده است.

ولی چشم امام علیه السلام که به او افتاد، فرمود:

- برادر! چندی پیش نزد من آمدی و آنچه خواستی به من گفتی. اگر آن زشتیها که به من گفتی در من هست، هم اکنون استغفار می کنم و از خداوند می خواهم مرا بیامرزد و اگر آن چه به من گفتی در من نیست، خداوند تو را بیامرزد.

راوی می گوید: آن شخص سخن حضرت را که شنید پیش آمد و پیشانی امام علیه السلام را بوسید و عرض کرد:

- آری! آن چه من گفتم در شما نیست و من به آن چه گفتم سزاوارترم.(1)

1- بحار: ج 49، ص 54

32- امام زین العابدین علیه السلام و اهمیت عبادت

فاطمه دختر علی علیه السلام روزی امام زین العابدین علیه السلام را دید که وجود نازنین او در اثر کثرت عبادت رنجور و ناتوان گردیده است. بدون درنگ پیش جابر آمد و گفت:

- جابر! ای صحابه رسول خدا! ما بر گردن شما حقوقی داریم. یکی از آنها این است که اگر ببینی کسی از ما خود را از بسیاری عبادت و پرستش به هلاکت می رساند، او را تذکر دهی تا جان خود را حفظ نماید. اینک علی بن الحسین علیه السلام یادگار برادرم خود را از کثرت عبادت رنجور کرده و پیشانی و زانوهای او پینه بسته است.

جابر به خانه امام چهارم علیه السلام رهسپار گشت. در جلوی در کودکی را همراه با پسر بچه هایی از بنی هاشم دید. جابر به راه رفتن این کودک با دقت نگاه کرد و با خود گفت. این راه رفتن پیغمبر است. سپس پرسید:

- پسر جان! اسمت چیست؟

فرمود: (من محمد بن علی بن حسینم).

جابر به شدت گریست و گفت:

- پدرم فدای تو باد! نزدیک من بیا.

آن حضرت جلو آمد. جابر دکمه های پیراهن امام باقر علیه السلام را باز کرد.

دست بر سینه اش گذاشت و بوسید و در این حال گفت:

- من از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله به تو سلام می رسانم. حضرت به من دستور داده بود که با تو چنین رفتار کنم.

سپس گفت از پدر بزرگوارت اجازه بگیر.

حضرت باقر علیه السلام پیش پدر آمد و رفتار پیرمرد و آنچه که گفته بود بر ایشان توضیح داد. امام فرمود:

- فرزندم! او جابر است. بگو وارد شود.

جابر وارد شد. امام زین العابدین علیه السلام را در محراب دید که عبادت پیکرش را در هم شکسته و ناتوان کرده است.

امام علیه السلام به احترام جابر برخاست و از جابر احوالپرسی نمود و او را در کنار خود نشاند.

جابر عرض کرد: ای پسر پیغمبر! تو که می دانی خداوند بهشت را برای شما و دوستان شما آفریده و جهنم را برای دشمنانتان. پس علت این همه کوشش و زحمت در عبادت چیست؟

امام علیه السلام فرمود: مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندیده بودی با آنکه خداوند در قرآن به آن حضرت گفته بود همه گناهان تو را آمرزیده ایم باز جدم که پدر و مادرم فدای او باد آنقدر عبادت کرد تا پا و ساقهای مبارکش ورم

نمود. عرض کردند: شما با این مقام باز هم عبادت می کنید؟

فرمود: (أفلا أکون عبدا شکورا) آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم؟

جابر دانست سخنانش در امام علیه السلام اثر ندارد و باعث نمی شود که از روش پرزحمت خود دست بردارد.

عرض کرد فرزند پیغمبر! پس حداقل جان خود را حفظ کن زیرا که شما از خانواده ای هستید که بلا و گرفتاری بواسطه آنان دفع می شود و باران رحمت به برکت وجودشان نازل می گردد.

فرمود: جابر! من از روش پدرانم دست برنمی دارم تا به دیدار ایشان نائل گردم. جابر گفت: به خدا سوگند! میان اولاد پیامبران کسی را مانند علی بن الحسین علیه السلام نمی بینم، مگر یوسف پیغمبر. قسم به پروردگار! فرزندان این بزرگوار بهتر از فرزندان حضرت یوسف هستند و از فرزندان او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند، بعد از آنکه پر از ظلم و ستم شود (اشاره به حضرت حجه بن الحسن ارواحنا له الفدأ). (1)

1- بحار: ج 46، ص 60.

33- چگونه دعا کنیم

شخصی در محضر امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد:

- الهی! مرا به هیچ کدام از مخلوقاتت محتاج منما!

امام علیه السلام فرمود: هرگز چنین دعایی مکن! زیرا کسی نیست که محتاج دیگری نباشد و همه به یکدیگر نیازمندند.

بلکه همیشه هنگام دعا بگو:

- خداوندا! مرا به افراد پست فطرت و بد نیازمند مساز!(1)

ص: 94

1- بحار: ج 78، ص 135.

34- نصیحت پدرانه

امام زین العابدین علیه السلام به فرزندش (امام محمد باقر علیه السلام) فرمود:

- فرزندم! با پنج کس همنشینی و رفاقت مکن!

- از همنشینی با (دروغگو) پرهیز کن؛ زیرا او مطالب را برخلاف واقع نشان می دهد. دور را نزدیک و نزدیک را به تو دور جلوه می دهد.

- از همنشینی با (گناهکار و لاابالی) بپرهیز؛ زیرا او تو را به بهای یک لقمه یا کمتر از آن (مثلا به یک وعده لقمه) می فروشد.

- از همنشینی با (بخیل) پرهیز نما؛ که او از کمک مالی به تو آن گاه که بسیار به او نیازمندی، مضایقه می کند. (در نیازمندترین وقتها، تو را یاری نمی کند.)

- از همنشینی با (احمق) (کم عقل) اجتناب کن؛ زیرا او می خواهد به تو سودی برساند ولی (بواسطه حماقتش) به تو زیان می رساند.

- از همنشینی با(قاطع رحم) (کسی که رشته خویشاوندی را می برد) بپرهیز؛ که او در سه جای قرآن (1) مورد لعن و نفرین قرار گرفته است. (2)

1- سوره های محمد، آیه 2 و رعد، آیه 25 و بقره، آیه 27.
2- بحار: ج 74، ص 196 و 208 و جلد 78، ص 137 با تفاوت مختصر.

35- امام زین العابدین علیه السلام از عبادت علی علیه السلام می گوید

روزی امام باقر علیه السلام محضر پدر بزرگوارش امام زین العابدین علیه السلام مشرف شد و احساس کرد که حضرت در عبادت کردن به جایی رسیده که هیچ کس به آن مرحله نرسیده است. صورتش از شب زنده داری زرد شده و چشمهایش از گریه سرخ گردیده و پیشانی اش پینه بسته و دو ساق پای او از کثرت ایستادن در نماز ورم کرده است. حضرت باقر علیه السلام می فرماید: چون پدرم را در این حال دیدم دیگر نتوانستم خودداری کنم و به گریه افتادم. پدرم در آن وقت به فکر فرو رفته بود. پس از لحظاتی از ورود من آگاه گشت. دید که من گریه می کنم. روی به من کرد و فرمود: فرزندم! یکی از نوشته ها که عبادت امیر المؤمنین علیه السلام در آن نوشته شده بیاور. من نوشته را تقدیم کردم. کمی از آن خواندند، سپس با حالتی افسرده و ناراحت نوشته را بر زمین گذاشت و فرمود: چه کسی می تواند مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند. (1)

1- بحار: ج 49، ص 74.

36- روش بزرگواری

امام سجاد علیه السلام کنیزی داشت. روزی آب روی دست امام می ریخت تا آن حضرت آماده نماز گردد. اتفاقا خسته شد و ظرف آب از دستش افتاد و بر سر امام آسیب رساند. حضرت سر بلند کرده و به سوی کنیز متوجه شد. کنیز گفت:

- (و الکاظمین الغیظ.)

حضرت فرمود: من خشم خود را فرو بردم.

کنیز گفت: (و العافین عن الناس).

امام علیه السلام فرمود: خداوند تو را عفو کند. (یعنی من از تو گذشت کردم).

کنیز گفت: (و الله یحب المحسنین). (1)

امام علیه السلام فرمود: برو که در راه خداوند، عزیز و بزرگ و آزادی.(2)

1- آل عمران، آیه 33. ترجمه: آنان خشم فرو نشانند، از بدی مردم در گذرند و خداوند دوستدار نیکوکاران است.
2- بحار: ج 46، ص 68 - ج 69، ص 348 - ج 71، ص 398 و 413 رج 80، ص 329

37- جریان یک ازدواج

ابن عکاشه به محضر امام باقر علیه السلام آمد و عرض کرد:

- چرا زمینه ازدواج امام صادق علیه السلام را فراهم نمی سازید، با آنکه زمان این کار فرا رسیده؟ (موقع ازدواج اوست).

در مقابل امام باقر علیه السلام کیسه مهر شده ای بود. فرمود:

- به زودی برده فروشی از اهل بربر می آید و در سرای میمون منزل می کند و با این کیسه پول از او دختری برای ابو عبدالله امام صادق می خریم.

مدتی گذشت. روزی خدمت امام باقر علیه السلام رفتیم. فرمود:

- آن برده فروشی که گفته بودم آمده، اکنون این کیسه پول را بردارید و بروید از او دختری را خریداری کنید.

ابن عکاشه می گوید: ما نزد آن برده فروش رفتیم و درخواست نمودیم یکی از کنیزان را به ما بفروشد. او گفت:

- هر چه کنیز داشتم فروختم. فقط دو کنیز مانده که هر دو مریض هستند، ولی حال یکی از آنها رو به بهبودی است.

گفتم: آنها را بیاور تا ببینم و او هر دو کنیز را آورد. گفتیم این کنیز حالش

بهتر است. چند می فروشی؟

گفت: به هفتاد دینار.

گفتم: تخفیف بده.

گفت: از هفتاد دینار کمتر نمی فروشم.

گفتیم: ما او را به همین کیسه پول می خریم. هر چه بود بی آن که بدانیم در کیسه چقدر پول است. نزد برده فروش شخصی محاسن سفید بود. به ما گفت: سر کیسه را باز کنید و پولهایش را بشمارید.

برده فروش گفت: نه! باز نکنید. اگر مقدار خیلی کمتری از هفتاد دینار هم کمتر باشد، نمی فروشم.

پیرمرد گفت: نزدیک بیایید. ما نزدیکش رفتیم و سر کیسه را باز کردیم و شمردیم. دیدیم درست هفتاد دینار است. پولها را دادیم و آن کنیز را خریدیم و به خدمت امام باقر علیه السلام آوردیم و امام صادق علیه السلام در کنارش ایستاده بود. جریان خرید کنیز را برای امام محمد باقر علیه السلام عرض کردیم. امام شکر خدا را به جا آورد. سپس به کنیز فرمود:

- اسمت چیست؟

گفت: اسمم حمیده است.

فرمود: ستوده باشی در دنیا و پسندیده باشی در آخرت. سپس امام علیه السلام

از او پرسشهایی کرد و او جواب داد.

آن گاه امام باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت:

- این کنیز را با خود ببر.

و بدین ترتیب حمیده همسر امام صادق علیه السلام گردید و بهترین انسانها، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از او متولد شد. (1)

1- بحار: ج 48، ص 5.

38- ملامت جاهلانه

محمد پسر منکدر، یکی از دانشمندان اهل سنت می گوید:

روزی در وقت شدت گرمای هوا به بیرون از مدینه رفته بودم. دیدم امام باقر علیه السلام با اندام توانمند و فربه خود به دو تن از غلامانش تکیه کرده و مشغول کشاورزی است. با خود گفتم:

پیرمردی از بزرگان قریش در این وقت در هوای گرم در طلب مال دنیاست! تصمیم گرفتم او را موعظه کنم. نزدیک رفته، سلام کردم و گفتم:

آیا سزاوار است مرد شریفی مثل شما در این هوای گرم با اندام سنگین در پی دنیاطلبی باشد؟ اگر در این موقع و در چنین حال مرگت فرا رسید، چه خواهی کرد؟

حضرت دستهایش را از دوش غلامها برداشت و روی پا ایستاد و فرمود: - به خدا سوگند! اگر در این حال بمیرم، در حال فرمانبرداری و طاعت خداوند جان سپرده ام. تو خیال می کنی عبادت فقط نماز و ذکر و دعا است؟ تأمین مخارج زندگی از راه حلال خود نوعی عبادت است. زیرا من می خواهم با کار و کوشش، خود را از تو و دیگران بی نیاز سازم (که تلاش و کوششم برای دنیاپرستی نیست.) آری! فقط آن گاه از فرا

رسیدن مرگ بترسم که در حال انجام دادن گناه باشم و در حالت نافرمانی خدا از دنیا بروم. خداوند ما را موظف کرده بار دوش دیگران نباشم و اگر کار نکنیم، دست نیاز بسوی تو و امثال تو دراز خواهیم کرد.

محمد بن مکندر عرض کرد: خدایت رحمت کند! من می خواستم شما را موعظه کنم، شما مرا موعظه کردید. (1)

1- بحار: ج 46، ص 287

هشام پسر سالم می گوید:

خدمت هشام پسر سالم که از شاگردان بزرگ مکتب امام صادق علیه السلام بود رسیدم. از او پرسیدم که اگر کسی از من سوال کرد؛ چگونه خدایت را شناختی؟ به او چطور جواب بدهم؟

هشام گفت:

- اگر کسی از من بپرسد خدایت را چگونه شناختی؟ در پاسخ می گویم:

(من خداوند را به واسطه وجود خودم شناختم. او نزدیک ترین چیزها به من است. چون می بینم اندام من دارای تشکیلاتی است که اجزای گوناگون آن با نظم خاص در جای خود قرار گرفته است. ترکیب این اجزا با کمال دقت انجام گرفته و دارای آفرینش دقیقی است و انواع نقاشی ها بدون کم و زیاد در آن وجود دارد. می بینم که برای من حواس گوناگون و اعضای مختلف از قبیل چشم، گوش، قوه شامه، ذائقه و لامسه آفریده شده و هر کدام به تنهایی وظیفه خویش را انجام می دهد.

در اینجا هر انسان عاقل، عقلا محال می داند که ترکیب منظم

بدون ناظم و نقشه دقیق بدون نقاش بوجود آید. از این راه فهمیدم که نظام وجود و نقشهای بدنم بدون ناظم و طراح باهوش نبوده و نیازمند به آفریدگار می باشد...). (1)

1- بحار:ج 3، ص 49.

40- بزرگترین گناه

حضرت امام باقر علیه السلام وارد مسجد الحرام شد. گروهی از قریش که آنجا بودند، چون آن حضرت را دیدند پرسیدند: این شخص کیست؟

گفتند: پیشوای عراقی ها (شیعیان) است.

یکی از آنان گفت: خوب است کسی را بفرستیم تا از ایشان سؤالی بکند. سپس جوانی از آنان خدمت امام علیه السلام آمد و پرسید:

- آقا! کدام گناه از همه بزرگتر است؟

امام علیه السلام فرمود: شرابخواری.

جوان برگشت و پاسخ حضرت را به رفقای خود گزارش داد. بار دیگر او را فرستادند. جوان همین سوال را تکرار کرد. حضرت فرمود: مگر به تو نگفتم شرابخواری! زیرا شراب، شرابخوار را به زنا، دزدی و آدم کشی وادار می کند و باعث شرک و کفر به خدا می گردد. شرابخوار کارهایی را انجام می دهد که از همه گناهان بزرگتر است. (1)

1- بحار: ج 49، ص 358.

41- سخاوت نجاشی، فرمانروای اهواز

در زمان امام صادق علیه السلام شخصی به نام (نجاشی) استاندار اهواز و شیراز بود. وی با اینکه از طرف خلفای عباسی فرمانروا بود، ولی از دوستان و شیعیان امام صادق علیه السلام به شمار می آمد.

یکی از کارمندان به حضور امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد:

- نجاشی استاندار اهواز و شیراز آدم مؤمن و از شیعیان ماست. در دفتر او برای من مالیاتی نوشته شده او از این بابت مبلغی بدهکارم. اگر صلاح بدانید درباره من نامه ای به او بنویسید و مرا توصیه ای بفرمایید. امام صادق علیه السلام این نامه کوتاه را به استاندار اهواز نوشت:

(بسم الله الرحمن الرحیم، سر أخاک یسرک الله).

به نام خداوند بخشنده مهربان، برادرت را شاد کن تا خداوند تو را شاد کند. نامه را گرفت و نزد نجاشی برد. نجاشی در مجلس عمومی نشسته بود که او وارد شد. با خلوت شدن مجلس، نامه را به نجاشی داد و گفت: این نامه امام صادق علیه السلام است.

نجاشی نامه را بوسید و روی چشم گذاشت پرسید:

- حاجتت چیست؟

مرد به او پاسخ داد:

- در دفتر مالیات شما، مبلغی بر من نوشته شده است.

- چه مقدار؟

- ده هزار درهم.

هماندم نجاشی دفتر دارش را خواست و به او دستور داد:

- بدهی این مرد را از دفتر خارج کن و از حساب من بپرداز و درباره مالیات سال آینده ایشان نیز همین کار را انجام بده.

سپس استاندار از او پرسید: آیا تو را شاد کردم؟

- آری! فدایت گردم.

آن گاه دستور داد، مرکب، کنیز و یک نوکر به او بدهند و همچنین دستور داد یک دست لباس به او دادند. هر یک از آنها را که می دادند می پرسید: تو را شاد کردم؟

او هم می گفت: آری! فدایت شوم و هر چه او می گفت آری، نجاشی بر بخشش خود می افزود تا اینکه از بخشش فارغ شد. به آن مرد گفت: فرش این اتاق را که هنگام دادن نامه امام صادق علیه السلام روی آن نشسته بودم بردار و ببر. بعد از این هم هر وقت حاجتی داشتی نزد من بیا که برآورده

می شود. مرد فرش را نیز برداشت و با خوشحالی بیرون آمد و محضر امام صادق علیه السلام رفت و جریان ملاقات خود را با استاندار اهواز به امام عرض کرد. امام صادق علیه السلام از شنیدن رفتار نجاشی نسبت به او خوشحال گشت.

مرد گفت: فرزند رسول خدا! گویا رفتار نیک نجاشی با من، شما را نیز شادمان کرد؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آری! سوگند به خدا، نجاشی خدا و پیامبر خدا را نیز شاد کرد. (1)

1- بحار:ج 47، ص 370 و ج 74، ص 292.

42- تضییع جوانی

امام صادق علیه السلام فرمود:

دوست ندارم جوانی از شما را ببینم مگر آنکه روز او به یکی از دو حالت آغاز گردد. یا عالم باشد یا متعلم و دانشجو. اگر نه عالم باشد و نه متعلم، در انجام وظیفه کوتاهی کرده و کوتاهی در انجام وظیفه تضییع جوانی است و تضییع جوانی گناه است و سوگند به خدای محمد صلی الله علیه و آله جایگاه گناهکار در آتش خواهد بود. (1)

ص: 109

1- بحار:ج 1، ص 55.

43- ضمانت بهشت

امام صادق علیه السلام می فرماید:

عده ای مسلمانان انصار محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و سلام دادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله جواب سلام را دادند.

عرض کردند:

- یا رسول الله! ما حاجتی به تو داریم.

حضرت فرمود: حاجتتان چیست؟ بگویید.

گفتند: حاجتمان خیلی بزرگ است.

حضرت فرمود: هر قدر هم بزرگ باشد، بگویید.

گفتند: از جانب خداوند بهشت را برای ما ضمانت کن تا اهل بهشت باشیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله سرش را پایین انداخت و در حال تفکر کمی خاک را زیر و رو کرد سپس سرش را بلند کرد و فرمود:

- من بهشت را برای شما ضمانت می کنم، به شرط اینکه هرگز چیزی از کسی نخواهید.

سپس امام علیه السلام فرمود:

- در گذشته مسلمانان چنین بودند. هر گاه در سفر، شلاق یکی از آنان از دستش به زمین می افتاد، خوش نداشت به کسی بگوید شلاق را بردار و به من بده. به خاطر اینکه می خواست گرفتار ذلت سؤال نگردد. لذا خودش از مرکب پیاده می شد و شلاق را از زمین برمی داشت و یا در کنار سفره با اینکه بعضی از حاضرین به آب نزدیکتر بودند، به او نمی گفت آب را به من بده. خودش بلند می شد و آب را برمی داشت و میل می کرد.

چون می خواست حتی در آب خوردن نیز از کسی سؤال نکند.(1)

1- بحار: ج 22، ص 129.

44- راهنمایی به پروردگار

عبد الله دیصانی که منکر خدا بود خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: مرا به پروردگارم راهنمایی کن.

امام علیه السلام فرمود: نامت چیست؟

دیصانی بدون آنکه اسمش را بگوید برخاست و بیرون رفت.

دوستانش گفتند:

چرا نامت را نگفتی؟

عبدالله گفت:

- اگر اسمم را می گفتم که عبدالله است، حتما می گفت آنکس که تو عبدالله و بنده او هستی کیست؟ و من محکوم می شدم. به او گفتند: نزد امام علیه السلام برو و از وی بخواه تو را به خدا راهنمایی کند و از نامت نیز نپرسد.

عبدالله برگشت و گفت:

- مرا به آفریدگارم هدایت کن و نام مرا هم نپرس.

امام علیه السلام فرمود: بنشین. ناگهان پسر بچه ای وارد شد و در دستش تخم مرغی داشت که با آن بازی می کرد.

امام صادق علیه السلام به آن پسر بچه فرمود:

- تخم مرغ را به من بده پسرک تخم مرغ را به حضرت داد.

امام علیه السلام فرمود:

- ای دیصانی! این قلعه ای که پوست ضخیم دور او را فرا گرفته است و زیر آن پوست ضخیم، پوست نازکی قرار دارد و زیر آن پوست نازک، طلای روان و نقره روان (زرده - سفیدی) می باشد که نه طلای روان به آن نقره روان آمیخته می گردد. بدین حال است و کسی هم از درون آن خبری نیاورده و کسی نمی داند که برای نر آفریده یا برای ماده. وقتی که شکسته می شود پرندگانی مانند طاووسهای رنگارنگ به آن همه زیبایی و خوش خط و خال از آن بیرون می آید، آیا برای آن آفریننده نمی دانی؟

دیصانی مدتی سر به زیر انداخت. سپس سر برداشته و شهادت بر یکتایی خداوند و رسالت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داده و گفت: شهادت می دهم که تویی رهبر و حجت خدا بر خلق او و اینک از عقیده ای که داشتم، توبه می کنم. (1)

1- بحار:ج 3، 31-32 و 141. تلفیق از دو روایت 5-6.

45- خداوند، پناه بی پناهان

شخصی محضر امام صادق علیه السلام آمد و درباره وجود خداوند پرسش نمود. حضرت فرمود: ای بنده خدا! تا بحال سوار کشتی شده ای؟

گفت: آری!

فرمود: آیا کشتی تو هیچ شکسته است بطوریکه گرفتار امواج خروشان دریا شوی و در آن نزدیکی نه کشتی دیگری باشد که تو را نجات دهد و نه شناگر توانایی که تو را برهاند و امید نجات به رویت، کاملا بسته گردد؟

گفت: آری! چنین صحنه ای برایم پیش آمده است. فرمود: در آن لحظه خطرناک آیا دلت متوجه به چیز حقیقی شد که بتواند تو را از آن ورطه هولناک نجات بخشد؟ گفت: بلی! فرمود:

- همانا چیز حقیقت خدای قادر است و او آنجا که نجات دهنده ای نیست، تنها نجات دهنده به نظر می آید و پناه بی پناهان است. (1)

1- بحار: ج 3، ص 41، ج 67، ص 137 و ج 92، ص 232 و 24 با کمی تفاوت

46- ابوحنیفه در محضر امام صادق علیه السلام

ابوحنیفه پیشوای فرقه حنفی می گوید:

روزی به خانه امام صادق علیه السلام رفتم که آن حضرت را ملاقات کنم.

اجازه ملاقات خواستم، امام علیه السلام اجازه نداد.

در این وقت عده ای از مردم کوفه آمدند. امام علیه السلام به آنها اجازه ملاقات داد. من هم با آنها داخل خانه شدم. چون به محضرش رسیدم، گفتم:

- فرزند رسول خدا! بهتر است کسی را به کوفه بفرستید تا مردم را از دشنام اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله باز دارید. من بیش از ده هزار نفر را می دانم که به یاران و اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دشنام می دهند.

حضرت فرمود:

- مردم از من قبول نمی کنند. گفتم:

- چه کسی از شما نمی پذیرد، شما فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستید.

امام علیه السلام فرمود:

- تو یکی از آنها هستی که حرف های مرا نمی پذیری. اکنون بدون اجازه داخل خانه من شدی و بدون اجازه من نشستی و بدون اجازه من شروع به سخن نمودی. سپس فرمود:

- شنیدم تو بر مبنای قیاس فتوا می دهی؟ (1)

گفتم: آری!

حضرت فرمود:

- وای بر تو! نخستین کسی که در مقابل فرمان خداوند به قیاس گرفتار شد، شیطان بود. آن گاه که خداوند به او دستور داد به آدم سجده کند.

گفت:

- من سجده نمی کنم. زیرا که مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و آتش برتر است. بنابراین با قیاس نمی توان حق را پیدا کرد. برای اینکه مطلب را خوب بفهمی از تو می پرسم:

- ای ابوحنیفه! به نظر شما کشتن کسی به ناحق مهمتر است یا زنا؟

گفتم: کشتن کسی به ناحق، فرمود:

- پس چرا برای اثبات قتل، خداوند دو شاهد قرار داده و در زنا چهار شاهد؟ آیا این دو تا را به یکدیگر می توان قیاس نمود؟

گفتم: نه!

فرمود: بول کثیف تر است یا منی؟

1- قیاس آن است که خداوند حکمی را در موردی بیان کند و بدون درک حکمت آن، در مورد دوم در آن مورد نیز جاری گردد.

گفتم: بول.

فرمود: پس چرا خداوند در بول دستور می دهد وضو بگیرید و در منی غسل کنید؟ آیا این دو را می توان به یکدیگر قیاس کرد؟

گفتم: نه!

فرمود: آیا نماز مهمتر است یا روزه؟

گفتم: نماز.

فرمود: پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا اینها را به یکدیگر می توان قیاس نمود؟

گفتم: نه!

فرمود: آیا زن ضعیف تر است یا مرد؟

گفتم: زن.

فرمود: پس چرا خداوند در ارث برای مرد دو سهم قرار داده و برای زن یک سهم؟ آیا این حکم با قیاس درست می شود؟

گفتم: نه!

فرمود: چرا خداوند دستور داده است که اگر کسی ده درهم دزدی کند باید دست او قطع شود ولی اگر کسی دست کسی را قطع کند، دیه آن پانصد درهم است؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

گفتم: نه!

فرمود: شنیده ام در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید:

- (ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم)، یعنی روز قیامت درباره نعمتها از شما پرسیده خواهد شد. گفته اید منظور از نعمتها، غذاهای لذیذ و آب های خنک در تابستان می خورند، می باشد.

گفتم: آری! من اینطور معنی کرده ام.

فرمود: اگر کسی تو را دعوت کند و غذای لذیذ و گوارا در اختیار تو بگذارد، پس از آن بر تو منت گذارد، درباره چنین آدمی چگونه قضاوت می کنی؟

گفتم: می گویم آدم بخیلی است.

فرمود: آیا خداوند بخیل است (در روز قیامت راجع به غذاها و آب هایی که به ما داده، مورد سوال قرار دهد؟).

گفتم: پس مقصود از نعمتهایی که خداوند می فرماید انسان درباره آن مورد سؤال قرار می گیرد چیست؟

فرمود: مقصود نعمت دوستی و محبت ما خاندان پیامبر است.(1)

1- بحار:ج 10، ص 220.

47- راز صله رحم و طول عمر

شعیب عقر قوفی می گوید:

... من با یعقوب (اهل مغرب) که برای زیارت به مکه آمده بود، محضر امام کاظم علیه السلام رسیدیم. امام نگاهش که به یعقوب افتاد، فرمود:

- ای یعقوب! تو دیروز به اینجا وارد شدی و میان تو و برادرت اسحاق در فلان محل درگیری پیش آمد و کار به جایی رسید که همدیگر را دشنام دادید. شما نباید مرتکب کار زشت و قبیحی شوید. فحش دادن و ناسزا گفتن به برادران دینی، از آیین ما و پدران و نیاکان ما بدور است و ما به هیچ یک از شیعیان خود اجازه نمی دهیم که چنین رفتاری را داشته باشند. از خدای یگانه بپرهیز و تقوا داشته باش. ای یعقوب! به زودی مرگ بین تو و برادرت (به خاطر قطع رحم)، جدایی خواهد افکند.

برادرت اسحاق در همین سفر پیش از آنکه به نزد خانواده خود برگردد خواهد مرد و تو نیز از رفتارت پشیمان خواهی شد.

شما قطع رحم کردید و نسبت به یکدیگر قهر هستید، بدین جهت خداوند عمر شما را کوتاه نمود.

یعقوب گفت: فدایت شوم! اجل من کی خواهد رسید؟

ص: 119

امام فرمود: اجل تو نیز رسیده بود ولی چون تو در فلان منزل به عمه ات خدمت کردی و بواسطه هدیه او را خوشحال نمودی، بخاطر این صله رحم خداوند بیست سال بر عمر تو افزود.

شعیب می گوید: پس از مدتی یعقوب را در مکه دیدم. احوالش را پرسیدم. او گفت:

- برادرم، همانطور که امام علیه السلام گفته بود، پیش از آنکه به خانه خود برسد وفات یافت و در همین راه به خاک سپرده شد. (1)

1- بحار: ج 48، ص 39.

48- مناظره امام کاظم علیه السلام با هارون

روزی هارون الرشید (خلیفه مقتدر عباسی) به امام کاظم علیه السلام گفت:

- چرا اجازه می دهید مردم شما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بدهند؟ به شما بگویند فرزندان پیغمبر، با اینکه فرزندان علی علیه السلام هستید، نه فرزندان پیغمبر؟ البته مسلم است شخص را به پدرش نسبت می دهند و مادر به منزله ظرف است و نسل را پدر تولید می کند نه مادر.

امام کاظم علیه السلام در پاسخ فرمود: خلیفه! اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده شود و دختر تو را خواستگاری کند، به او می دهی؟

گفت: سبحان الله! چرا ندهم؟ البته که می دهم و بدینوسیله بر عرب و عجم افتخار می کنم.

امام علیه السلام فرمود: پیغمبر هرگز از من خواستگاری نمی کند و من نیز دخترم را به او تجویز نمی کنم.

هارون گفت: چرا؟

امام علیه السلام فرمود: چون پیامبر صلی الله علیه و آله پدر بزرگ من است.

هارون گفت:

- احسنت! آفرین! پس چگونه خود را فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله می دانید با

اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرزند پسری نداشت؟ و نسل از پسر است نه از دختر.

شما فرزند دختر هستید که فرزند دختر نسل به شمار نمی رود.

امام علیه السلام فرمود:

- تو را به حق قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و کسی که در آن مدفون است سوگند، مرا از پاسخ این سؤال معذور بدار.

هارون گفت:

- غیر ممکن است. باید بر گفتار خود دلیل بیاوری و اثبات کنی که شما فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید. تا از قرآن دلیل بیان نکنید، عذرتان پذیرفته نیست و شما به همه علوم قرآن آشنایید.

امام علیه السلام فرمود: حاضری پاسخ این پرسش تو را بدهم؟

هارون گفت: بگو.

امام علیه السلام فرمود: (بسم الله الرحمن الرحیم؛ و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی). (1) آن گاه امام علیه السلام پرسید: پدر عیسی کیست؟

هارون گفت: عیسی پدر نداشت.

1- و از فرزندان او (ابراهیم) داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم و (همچنین زکریا و عیسی)

امام علیه السلام فرمود: در این آیه خداوند از طرف مادر عیسی، مریم، که فاطمه زیاد با حضرت ابراهیم دارد، در عین حال عیسی را از فرزندان ابراهیم شمرده است. همچنین ما نیز از طرف مادرمان، فاطمه، فرزند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هستیم.(1)

1- - بحار: ج 48، ص 127 و ج 16، ص 240. متأسفانه هنوز هم این طرز تفکر غلط در بعضی مردم و در فرهنگ برخی جوامع حکم فرماست و نسل پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را منحصر در نسل پسری می دانند! و سلسله نسل دختری را نسل رسول گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله) نمی دانند و منشأ اصلی موضوع آن بوده است که مادر را در تولید فرزند سهیم نمی دانستند. در صورتی که این تفکر نادرست از نظر حدیث و علم روز و همچنین از لحاظ قضاوت عرف مردود است زیرا که پدر و مادر در تولید نسل سهیم هستند. فرزندان دختر و پسر از لحاظ نسل بودن یکسانند. بنابراین کسانی که نسبتشان از جانب مادر، حتی مادران بزرگ به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می رسند همگی از فرزندان آن حضرت بوده و با نسل پسری فرقی ندارند و مسئله خمس که یک قانون الهی است مورد توجه فقهای اسلام بوده و در جای خود در پیرامون آن بحث و گفتگو شده است. به طوری که بعضی از بزرگان فقها معتقدند، نسل دختری نیز همانند نسل پسری، می توانند از خمس (سهم سادات) استفاده کنند.(ن)

روزی مأمون به اطرافیان خود گفت:

- می دانید شیعه بودن را از که آموختم؟

آنان گفتند: نه! ما نمی دانیم.

مأمون گفت:

- از پدرم هارون.

پرسیدند: چگونه از هارون آموختی؟ و حال آنکه او پیوسته این خانواده را می کشت؟

مأمون اظهار داشت:

- درست است. آنها را برای حفظ سلطنت خود می کشت. زیرا که (الملک عقیم) سلطنت نازا و خوشایند است. سلطنت خویشاوندی را ملاحظه نمی کند. چنانچه سالی با پدرم هارون الرشید به مکه رفتیم.

همین که به مکه وارد شدیم به دربانان خود دستور داد، هر کس از اهالی مکه و مدینه از هر طایفه ای که هست، به دیدن من بیاید. خواه مهاجر و خواه انصار یا بنی هاشم باشد. باید اول نسب و نژاد خود را بگوید و خویش را معرفی کند، آن گاه وارد شود. لذا هر کس وارد می شد نام خود

را تا جدش می گفت و نسب خود را به یکی از هاشمیین و یا مهاجرین و انصار می رساند و هر کدام را به اندازه شرافت نسبی و هجرت اجدادش از صد تا پنج هزار درهم و بعضی را نیز دویست درهم پول می داد. مأمون می گوید: روزی در مدینه نزد هارون بودم که فضل بن ربیع (وزیر هارون) وارد شد و گفت:

- مردی جلوی درب است. می گوید: من موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالبم.(و می خواهد وارد شود.)

هارون به محض شنیدن گفتار، روی به من و برادرم امین و افسران و دیگر لشگر کرده، گفت:

- خیلی مواظب خود باشید. با ادب و احترام بایستید. سپس به دربان گفت:

اجازه بده وارد شوند ولی نگذار از مرکب پیاده شوند مگر روی فرش من! ما همچنان ایستاده بودیم. ناگاه پیرمردی لاغر اندام وارد شد که عبادت پیکرش را فرسوده کرده و مانند پوست خشکیده بود. سجده ها، بر صورت و بینی او آثاری شبیه جراحت به جای گذاشته بود.

همین که نگاهش به هارون افتاد، خواست از الاغ پیاده شود، هارون فریاد زد: - به خدا قسم، ممکن نیست. باید روی فرش من پیاده شوی!

نگهبانان نگذاشتند آن حضرت پیاده شود. همگی با دیده احترام و بزرگواری به سیمای نورانی او می نگریستیم. همچنان پیش آمد تا رسید روی فرش، نگهبانان و افسران اطراف او را گرفتند و ایشان با عظمت روی فرش پیاده شد.

پدرم از جا برخاست، او را استقبال نمود و در آغوش گرفت، صورت و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفته بالای مجلس آورد و با هم نشستند و مشغول صحبت شدند.

هارون با تمام چهره متوجه آن جناب شده و در ضمن پرسید:

- چند نفر در تحت تکفل شمایند؟

امام علیه السلام: بیش از پانصد نفر.

هارون: همه اینها فرزندان شما هستند؟

امام علیه السلام نه! بیشتر آنها خدمتکار و فامیل و بستگانند، اما فرزند، سی و چند نفر دارم که اینقدر پسر و اینقدر دخترند. (تعداد پسران و دختران را گفت).

هارون: چرا دخترها به ازدواج پسر عموهایشان (از بنی هاشم) در نمی آوری؟

امام علیه السلام: وضع مالی ما اجازه نمی دهد.

هارون: مگر باغ و زراعت شما درآمدی ندارد؟

امام علیه السلام: آنها گاهی محصول می دهد و گاهی نمی دهد.

هارون: بدهی هم دارید؟

امام علیه السلام: آری!

هارون: چقدر است؟

امام علیه السلام: در حدود ده هزار دینار.

هارون: پسر عمو! آنقدر پول در اختیارت می گذارم که پسران و دخترانت را به ازدواج درآوری و باغهایتان را آباد کنید.

امام علیه السلام: در این صورت شرط خویشاوندی را مراعات کرده ای. خداوند بر این نیت، پاداش عنایت کند. ما با هم خویشاوندیم و پیوند نزدیک داریم. عباس جد شما، عموی پیغمبر و عموی جدم علی علیه السلام است. بنابراین ما از یک نژادیم و با چنین نعمت و قدرتی که خداوند در اختیار تو قرار داده انجام این گونه عملی از شما بدور نیست.

هارون: حتما انجام خواهم داد و منت هم دارم.

امام علیه السلام: خداوند بر زمامداران واجب کرده از فقرا دستگیری کنند، و قرض بدهکاران را بدهند و برهنگان را بپوشانند و بار سنگینی را از دوش بیچارگان بردارند و به مستمندان نیکی و احسان کنند و تو

شایسته ترین افراد به انجام این کارها هستی.

بار دیگر هارون گفت: این کارها را انجام خواهم داد. یا ابالحسن!

در این وقت موسی بن جعفر علیه السلام از جای برخاست و هارون نیز به احترام او از جا بلند شد. صورت و چشمانش را بوسید. سپس روی به جانب من و برادرانم امین و مؤتمن گفت:

- رکاب پسر عمو و سرورتان را بگیرید تا سوار شود و لباسهایش را مرتب کنید و او را تا منزلش بدرقه کنید. در بین راه موسی بن جعفر پنهانی به من گفت:

- خلافت بعد از پدرت به تو خواهد رسید. هنگامی که به خلافت رسیدی با فرزندم خوشرفتاری کن. بدین ترتیب ما حضرت را به خانه رسانیدیم و بازگشتیم. من جسورترین فرزند پدرم هارون بودم. وقتی که مجلس خلوت شد گفتم:

- پدر! این مرد که بود که این همه درباره او احترام نمودی؟ از جای برخاستی، به استقبالش شتافتی و او را در بالای مجلس جای دادی و خود پایین تر از او نشستی. به ما دستور دادی رکابش را بگیریم و تا منزلش بدرقه کنیم.

گفت: او به راستی امام و پیشوای مردم و حجت خداست.

گفتم: مگر این امتیازها مخصوص شما نیست؟

گفت: نه! من به ظاهر پیشوای مردم هستم. از راه غلبه و زور بر جامعه حکومت می کنم. پسرم! به خدا سوگند او به خلافت از من و تمام مردم سزاوارتر است. ولی ریاست این حرفها را نمی فهمد. تو که فرزند من هستی اگر در خلافت و ریاست من چشم طمع داشته باشی، سر از پیکرت برمی دارم. سلطنت عقیم و خوشایند است و خویشاوندی نمی شناسد.

این جریان گذشت. وقتی که هارون خواست از مدینه به مکه حرکت کند، دستور داد کیسه ای سیاه که در آن دویست دینار بود آوردند و به فضل بن ربیع گفت: این کیسه را به موسی بن جعفر بده و به او بگو، چون فعلا وضع مالی ما خوب نیست، بیشتر از این نتوانستم به شما کمک کنم.

در آینده نزدیک احسان بیشتری به شما خواهم کرد.

من از جا برخاستم و گفتم:

- چگونه است! فرزندان مهاجر و انصار و سایرین بنی هاشم و کسانی که حسب و نسب آنها را نمی شناسی، پنج هزار دینار یا چیزی کمتر از آن جایزه دادی، اما موسی بن جعفر را با آن همه احترام و تجلیل که از ایشان به عمل آوردی، دویست دینار برابر با کمترین جایزه ای که به مردم دادی،

به او می دهی؟

گفت: ای بی مادر! ساکت باش. اگر آنچه به او وعده دادم، بپردازم از او در امان نخواهم بود و اطمینان ندارم که فردا صد هزار شمشیر زن، از شیعیان و دوستان او در مقابل من قیام نکنند. تنگدستی او و خانواده اش برای ما و شما بهتر است از اینکه ثروت داشته باشند. (1)

1- بحار: ج 48، ص 130.

50- جادوگری که طعمه شیر شد

هارون الرشید از جادوگری خواست که در مجلس کاری کند که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از عهده اش بر نیامده و در میان مردم شرمنده و سرافکنده گردد. جادوگر پذیرفت.

هنگامی که سفره انداخته شد، جادوگر حیله ای بکار برد که هر وقت امام موسی بن جعفر علیه السلام می خواست نانی بردارد، نان از جلو حضرت می پرید.

هارون بخاطر اینکه خواسته ناپاکش تأمین شده بود سخت خوشحال بوده و به شدت می خندید.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سربرداشت. نگاهی به عکس شیری که در پرده نقش شده بود نمود و فرمود:

- ای شیر خدا! این دشمن خدا را بگیر. ناگهان همان شکل به شکل شیری بسیار بزرگ درآمده، جست و جادوگر را پاره پاره کرد.

هارون و خدمت گزارانش از مشاهده این قضیه مهم، از ترس بیهوش شدند. پس از آنکه به هوش آمدند. هارون به امام علیه السلام گفت:

- خواهش می کنم از این شیر بخواه که پیکر آن مرد را به صورت

اول برگرداند. امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

- اگر عصای موسی آنچه را که از ریسمانها و عصاهای جادوگران بلعیده بود، برمی گرداند، این عکس شیر هم آن مرد را بر می گرداند. (1)

1- بحار: ج 48، ص 41.

51- عظمت یک بانو

گروهی از مردم نیشابور، اجتماع کردند. محمد پسر علی نیشابوری را انتخاب نمودند و سی هزار و پنجاه هزار درهم و مقداری پارچه به او دادند تا در مدینه محضر امام موسی بن جعفر علیه السلام برساند.

شطیطه نیشابوری که زنی مؤمنه بود، یک درهم سالم و تکه پارچه ای که به دست خود، نخ آن را رشته و بافته بود و چهار درهم ارزش داشت، آورد و گفت: (ان الله لایستحیی من الخلق).

متاعی که می فرستم اگر چه ناچیز است؛ لکن از فرستادن حق امام اگر هم کم باشد نباید حیا کرد.

محمد می گوید:

- برای اینکه درهم وی نشانه ای داشته باشد. آن گاه جزوه ای آوردند که در حدود هفتاد ورق بود و بالای هر صفحه مسأله ای نوشته بودند و پایین صفحه سفید مانده بود تا جواب سؤالها نوشته شود. ورقها را دو تا دو تا روی هم گذاشته، با سه نخ بسته بودند و روی هر نخ نیز یک مهر زده بودند که کسی آنها را باز نکند. به من گفتند:

- این جزوه را شب به امام علیه السلام بده و فردای آن شب جواب آنها را بگیر.

اگر دیدی پاکتها سالم است و مهر نامه ها نشکسته، مهر پنج عدد را بشکن و پاکتها را باز کن و نگاه کن. اگر جواب مسائل را بدون شکستن مهر داده باشد او امام است و پولها را به ایشان بده و اگر چنان نبود، پولهای ما را برگردان. محمد بن علی از نیشابور حرکت کرد و در مدینه وارد خانه عبدالله افطح پسر امام صادق علیه السلام شد. او را آزمایش نمود و متوجه شد او امام نیست. سرگردان بیرون آمده، می گفت:

- خدایا! مرا به پیشوایم هدایت کن.

محمد می گوید:

در این وقت که سرگردان ایستاده بودم، ناگهان غلامی گفت: بیا برویم نزد کسی که در جستجوی او هستی. مرا به خانه موسی بن جعفر علیه السلام برد.

چشم حضرت که به من افتاد فرمود:

- چرا ناامید شدی و چرا به سوی دیگران می روی؟ بیا نزد من. حجت و ولی خدا من هستم. مگر ابوحمزه بر در مسجد جدم، مرا به تو معرفی نکرد؟ سپس فرمود:

- من دیروز همه مسائلی را که احتیاج داشتید جواب دادم، آن مسائل را با یک درهم شطیطه که وزنش یک درهم و دو دانگ است که در میان کیسه ای است که چهارصد درهم دارد و متعلق به وازری می باشد، بیاور و ضمنا پارچه حریری شطیطه را که در بسته بندی آن برادران بلخی

است، به من بده.

محمد بن علی می گوید: از فرمایش امام علیه السلام عقل از سرم پرید. هر چه خواسته بود آوردم و در اختیار حضرت گذاشتم. آن گاه درهم و پارچه شطیطه را برداشت و فرمود: (ان الله لا یستحیی من الحق): خدا از حق حیا ندارد. سلام مرا به شطیطه برسان و یک کیسه پول به من داد و فرمود: این کیسه پول را به ایشان بده که چهل درهم است.

سپس فرمود: پارچه ای از کفن خودم به عنوان هدیه برایش فرستادم که از پنبه روستای صیدا قریه فاطمه زهرا علیه السلام است که خواهرم حلیمه دختر امام صادق علیه السلام آن را بافته است و به او بگو پس از فرود شما به نیشابور، نوزده روز زنده خواهد بود. شانزده درهم آن را خرج کند و بیست و چهار درهم باقیمانده را برای مخارج ضروری خود و مصرف نیازمندان نگهدارد و نمازش را خودم خواهم خواند. آن گاه فرمود:ای ابو جعفر هنگامی که مرا دیدی پنهان کن و به کسی نگو! زیرا که صلاح تو در این است و بقیه پولها و اموالی که آورده ای به صاحبان آنها برگردان...(1)

1- بحار: ج 48، ص 73.

52- هرگز کسی را کوچک نشماریم

علی بن یقطین از بزرگان صحابه و مورد توجه امام موسی بن جعفر علیه السلام و وزیر مقتدر هارون الرشید بود. روزی ابراهیم جمال (ساربان) خواست به حضور وی برسد. علی بن یقطین اجازه نداد. در همان سال علی بن یقطین برای زیارت خانه خدا به سوی مکه حرکت کرد و خواست در مدینه خدمت موسی بن جعفر علیه السلام برسد. حضرت روز اول به او اجازه ملاقات نداد. روز دوم محضر امام علیه السلام رسید. عرض کرد:

آقا! تقصیر من چیست که اجازه دیدار نمی دهی؟

حضرت فرمود:

- به تو اجازه ملاقات ندادم، به خاطر اینکه تو برادرت ابراهیم جمال را که به درگاه تو آمده و تو به عنوان اینکه او ساربان و تو وزیر هستی اجازه ملاقات ندادی. خداوند حج تو را قبول نمی کند مگر اینکه ابراهیم را از خود، راضی کنی.

می گوید عرض کردم:

- مولای من! ابراهیم را چگونه ملاقات کنم در حالیکه من در مدینه ام و او در کوفه است. امام علیه السلام فرمود:

- هنگامی که شب فرا رسید، تنها به قبرستان بقیع برو، بدون اینکه کسی از غلامان و اطرافیان بفهمد. در آنجا شتری زین کرده و آماده خواهی دید. سوار بر آن می شوی و تو را به کوفه می رساند.

علی بن یقطین به قبرستان بقیع رفت. سوار بر آن شتر شد. طولی نکشید در کوفه مقابل در خانه ابراهیم پیاده شد. درب خانه را کوبیده و گفت:

- من علی بن یقطین هستم.

ابراهیم از درون خانه صدا زد: علی بن یقطین، وزیر هارون، در خانه من چه کار دارد؟

علی گفت: مشکل مهمی دارم.

ابراهیم در را باز نمی کرد. او را قسم داد در را باز کند. همین که در باز شد، داخل اتاق شد. به التماس افتاد و گفت:

- ابراهیم! مولایم امام موسی بن جعفر مرا نمی پذیرد، مگر اینکه تو از تقصیر من بگذری و مرا ببخشی.

ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد.

وزیر به این رضایت قانع نشد. صورت بر زمین گذاشت. ابراهیم را قسم داد تا قدم روی صورت او بگذارد؛ ولی ابراهیم به این عمل حاضر

نشد. مرتبه دوم او را قسم داد. وی قبول نمود، پا به صورت وزیر گذاشت. در آن لحظه ای که ابراهیم پای خود را روی صورت علی بن یقطین گذاشته بود، علی می گفت:

- (اللهم أشهد). خدایا! شاهد باش.

سپس از منزل بیرون آمد. سوار بر شتر شد و در همان شب، شتر را بر در خانه امام در مدینه خواباند و اجازه خواست وارد شود. امام این دفعه اجازه داد و او را پذیرفت.(1)

1- بحار: ج 48، ص 85.

53- آهوی پناهنده!

پسر سلطان سنجر (پادشاه ایران) یا پسر یکی از وزیرانش به تب شدید مبتلا شد. پزشکان نظر دادند که باید به تفریح رفته، خود را به شکار مشغول نماید. از آن وقت کارش این بود که هر روز با بعضی از نوکران و خدمت کارانش به گردش و شکار برود. در یکی از روزها با بعضی از نوکران و خدمت کارانش به گردش و شکار برود. در یکی از روزها آهویی از مقابلش گذشت. او با اسب آهو را به سرعت دنبال می کرد. حیوان به بارگاه حضرت امام رضا علیه السلام پناه برد. شاهزاده نیز خود را به آن پناهگاه با عظمت امام علیه السلام رسانید. دستور داد آهو را شکار کنند. ولی سپاهیانش جرأت نکردند به این کار اقدام نمایند و از این پیشامد سخت در تعجب بودند. سپس به نوکران و خدمتکاران دستور داد از اسب پیاده شوند.

خودش نیز پیاده شد. با پای برهنه و با کمال ادب به سوی مرقد شریف امام علیه السلام قدم برداشت و خود را روی قبر حضرت انداخت و با ناله و گریه رو به درگاه خداوند نموده و شفای مریضی خویش را از امام علیه السلام خواست و همان لحظه دعایش مستجاب شد و شفا یافت. همه اطرافیان خوشحال شدند و این مژده را به سلطان رساندند که فرزندش به برکت قبر امام رضا علیه السلام شفا یافته و گفتند:

- شاهزاده در کنار قبر امام علیه السلام بماند و برنگردد تا بناها و کارگران بیایند بر روی قبر امام بارگاهی بسازند و در آنجا شهری زیبا شود و یادگاری از او بماند.

پادشاه از شنیدن این مژده شاد گشت و سجده شکر به جای آورد. فورا معماران و بناها را فرستاد و روی قبر مبارک آن حضرت گنبد و بارگاهی ساختند و اطراف شهر را دیوار کشی کردند.(1)

1- بحار: ج 48، ص 228.

54- رفاقت با خردمندان

امام رضا علیه السلام می فرماید:

اگر دوست داری که نعمت بر تو همیشگی باشد، جوانمردی تو کامل گردد و زندگیت رونق یابد، بردگان و افراد پست را در کار خود شریک مساز؛ زیرا اگر امانتی در اختیار آنان بگذاری بر تو خیانت می کنند. اگر از مطلبی برای تو صحبت کنند به تو دروغ گویند و اگر گرفتار مشکلات و درمانده شوی تو را تنها گذارده و خوار کنند. چه مشکلی داری از اینکه با افراد عاقل رفیق و هم صحبت شوی. چنانچه کرم و بزرگواری او را نپسندی، لااقل از عقل و خرد او بهره مند شوی. از بد اخلاقی دوری کن و مصاحبت با افراد کریم و بزرگوار را هیچ وقت از دست مده. اگر عقل و خرد او مورد پسندت نباشد، می توانی در پرتو عقل خود، از بزرگواری او سودمند شوی و تا می توانی از آدم احمق و پست بگریز.(1)

1- بحار: ج 74، ص 187.

55- یک مناظره جالب

امام جواد علیه السلام نخستین امامی است که در خردسالی (تقریبا در هشت سالگی) به منصب امامت رسید.

در عین حال، چون علمشان از جانب خداوند بود بر تمام اهل فضل از لحاظ علم و دانش برتری داشت.

مخالفین آن حضرت مناظرات و گفتگوهایی با آن بزرگوار انجام می دادند و گاهی سؤالات مشکلی مطرح می نمودند تا به خیال باطل خودشان او را در صحنه مبارزه علمی شکست دهند. بعضی از آنها هیجان انگیز و پر سر و صدا بوده، از جمله مناظره یحیی بن اکثم قاضی القضات کشورهای اسلامی است.

بنا به دستور مأمون خلیفه عباسی مجلس مناظره ای تشکیل یافت. امام جواد علیه السلام حاضر شد و یحیی بن اکثم نیز آمد و در مقابل امام نشست.

یحیی بن اکثم به خلیفه نگریست و گفت:

- اجازه می دهی از ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) پرسشی بکنم؟

مأمون گفت: از خود آن جناب اجازه بگیر.

یحیی از امام اجازه خواست.

امام علیه السلام فرمود: هر چه می خواهی سؤال کن.

یحیی گفت: چه می فرمایید درباره شخصی که در حال احرام حیوانی را شکار کرده است؟

امام جواد علیه السلام فرمود: این شکار را در خارج حرم کشته است یا در داخل حرم؟

آیا آگاه به حکم حرمت شکار در حال احرام بوده یا ناآگاه؟

عمدا شکار کرده یا از روی خطا؟ آن شخص آزاد بوده یا بنده؟

صغیر بوده یا کبیر؟

اولین بار شکار کرده یا چندمین بار اوست؟

شکار او از پرندگان بود یا غیر پرنده؟

از حیوان کوچک بوده یا بزرگ؟

باز هم می خواهد چنین عملی را انجام دهد یا پشیمان است؟

شکار او در شب بوده یا در روز؟

در احرام حج بوده یا در احرام عمره؟

یحیی بن اکثم از این همه آگاهی متحیر ماند و آثار عجز و ناتوانی در سیمایش آشکار گردید و زبانش بند آمد طوری که حاضران مجلس ضعف و درماندگی او را در مقابل امام علیه السلام به خوبی فهمیدند.

بعد از این پیروزی، مأمون گفت: خدا را سپاسگزارم که هر آنچه در

نظرم بود همان شد.

آن گاه رو به خویشاوندان خود کرد و گفت: حال آنچه را که قبول نداشتید پذیرفتید؟ (چون آنان می گفتند امام جواد علیه السلام به امامت لایق نیست).

پس از صحبت هایی که در مجلس به میان آمد مردم پراکنده شدند. تنها گروهی از نزدیکان خلیفه مانده بودند. مأمون به امام علیه السلام عرض کرد:

- فدایت شوم! اگر صلاح بدانید احکام مسائلی را که در مورد کشتن شکار در حال احرام مطرح شد را بیان کنید تا بهره مند شویم.

امام جواد علیه السلام فرمود: آری! اگر شخص محرم در حل (بیرون از حرم) شکار کند و شکار او از پرندگان بزرگ باشد، باید به عنوان کفاره یک گوسفند بدهد و اگر در داخل حرم بکشد، کفاره اش دو برابر است (دو گوسفند). اگر جوجه ای را خارج از حرم بکشد، کفاره اش بره ای است که تازه از شیر گرفته شده باشد. اگر در داخل حرم بکشد، باید علاوه بر آن بره، بهای جوجه را هم بپردازد. اگر شکار از حیوانات صحرایی باشد چنانچه گورخر باشد کفاره اش یک گاو است و اگر یک شتر مرغ باشد باید یک شتر کفاره بدهد. اگر هر کدام از اینها را در داخل حرم بکشد، کفاره اش دو برابر می شود. اگر شخص محرم عملی انجام دهد که قربانی بر او واجب گردد، چنانچه در احرام عمره باشد، باید آن را در مکه قربانی

کند و اگر در احرام حج باشد، باید قربانی را در منی ذبح کند و کفاره شکار بر عالم و جاهل یکسان است. منتها در صورت عمد (علاوه بر وجوب کفاره) معصیت نیز کرده است؛ اما در صورت خطا گناه ندارد. کفاره شخص آزاد بر عهده خود اوست، اما کفاره برده را باید صاحبش بدهد. بر صغیر کفاره نیست ولی بر کبیر کفاره واجب است. آن کس که از عملش پشیمان است، گناهش در آخرت بخشیده می شود؛ ولی کسی که پشیمان نیست عذاب خواهد دید.

مأمون گفت: آفرین بر تو ای ابا جعفر! خدا خیرت بدهد. اگر صلاح می دانی شما نیز از یحیی بن اکثم بپرس، همچنان که او از شما پرسید. در این هنگام امام علیه السلام به یحیی فرمود: بپرسم؟

یحیی پاسخ داد: فدایت شوم! اختیار با شماست. اگر دانستم جواب می دهم و اگر نه، از شما استفاده می کنم.

امام علیه السلام فرمود: به من بگو! در مورد مردی که در اول صبح به زنی نگاه کرد در حالی که نگاهش به آن زن حرام بود و آفتاب که بالا آمد زن بر او حلال گشت هنگام ظهر باز بر او حرام شد و چون وقت عصر فرا رسید بر او حلال گردید و موقع غروب آفتاب باز بر او حرام شد و در وقت عشا حلال شد و در نصف شب بر وی حلال گردید و در طلوع فجر بر او حلال گشت این چگونه زنی است و به چه دلیل بر آن مرد گاهی

حلال و گاهی حرام می شود؟

یحیی گفت: به خدا سوگند! پاسخ این سؤال را نمی دانم و نمی دانم به چه دلیل حلال و حرام می شود. اگر صلاح می دانید خوب جواب آن را بیان فرمایید تا بهره مند شویم.

امام علیه السلام فرمود: این زن کنیز مردی بوده است. در صبحگاهان مرد بیگانه ای به او نگاه کرد، نگاهش حرام بود و چون آفتاب بالا آمد کنیز را از صاحبش خرید و بر او حلال شد و هنگام ظهر او را آزاد کرد بر وی حرام گردید و موقع عصر با او ازدواج نمود بر او حلال شد و در هنگام غروب او را ظهار (1) نمود بر او حرام گردید و در وقت عشا کفاره ظهارش را داد بر او حلال شد و در نیمه شب او را طلاق داد بر او حرام گشت و در سپیده دم رجوع نمود، زن بر او حلال شد (2)

1- ظهار: آن است که مردی به زن خود گوید: پشت تو برای من مانند پشت مادرم، خواهرم با دخترم است و در این صورت همسرش حرام می شود. باید کفاره ظهار را بدهد و دوباره بر او حلال گردد و ظهار در دوران جاهلیت نوعی طلاق به شمار می رفت و سبب حرمت ابدی می گشت؛ ولی اسلام حکم آن را تغییر داد و تنها سبب حرمت و کفاره گردید.
2- بحار: ج 5، ص 78-75

56- مجلس بزم و شادمانی به هم خورد

متوکل (خلیفه خون ریز عباسی) از توجه مردم به امام هادی علیه السلام سخت نگران و در وحشت بود. بعضی مفسده جویان نیز به متوکل گزارش داده بودند که در خانه امام هادی علیه السلام اسلحه، نوشته ها و اشیای دیگر جمع آوری شده تا او علیه خلیفه قیام کند.

متوکل بدون اطلاع گروهی از دژخیمان خود را به منزل آن حضرت فرستاد مأموران به خانه امام هادی علیه السلام هجوم آوردند. ولی هر چه گشتند چیزی نیافتند آن گاه به سراغ امام رفتند و حضرت را در اتاقی تنها دیدند که در به روی خود بسته و لباس پشمی بر تن دارد و روی شن و ماسه نشسته و به عبادت خدا و تلاوت قرآن مشغول است. امام را در آن حال دستگیر کرده نزد متوکل بردند و به او گفتند که ما در خانه اش چیزی نیافتیم و او را دیدیم رو به قبله نشسته و قرآن می خواند.

متوکل عباسی در صدر مجلس عیش نشسته بود. جام شرابی در دست داشت و میگساری می کرد در این حال امام علیه السلام وارد شد. چون امام علیه السلام را دید عظمت و هیبت امام او را فراگرفت. بی اختیار حضرت را احترام

نمود و ایشان را در کنار خود نشاند و جام شراب را به آن حضرت تعارف کرد.

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند! هرگز گوشت و خون من با شراب آمیخته نشده، مرا از این عمل معاف بدار.

متوکل دیگر اصرار نکرد سپس گفت:

پس شعری بخوانید و با خواندن اشعار محفل ما را رونق ببخشید امام علیه السلام فرمود:

- من اهل شعر نیستم و شعر چندانی نمی دانم.

خلیفه گفت:

- چاره ای نیست باید بخوانی.

امام علیه السلام اشعاری خواند که ترجمه آنها این گونه است:

(زمامداران قدرتمند و خون ریز بر قله کوهساران بلند، شب را به روز می آوردند در حالیکه مردان دلاور و نیرومند از آنان پاسداری می کردند. ولی قله های بلند نتوانست آنان را از خطر مرگ برهاند.

آنان پس از مدتها عزت و عظمت از قله آن کوههای بلند به زیر کشیده شدند و در گودالها (قبرها) جایشان دادند، چه منزل و آرامگاه ناپسندی و چه بد فرجامی!)

پس از آن که آنان در گورها قرار گرفتند، فریادگری بر آنان فریاد زد: چه شد آن دست بندهای زینتی و کجا رفت آن تاجهای سلطنتی و زیورهایی که بر خود می آویختند؟

کجاست آن چهره های نازپرورده که همواره در حجله های مزین پس پرده های الوان به سر می بردند؟

در این هنگام قبرها به جای آنان با زبان فصیح پاسخ دادند و گفتند: اکنون بر سر خوردن آن رخسارها کرمها می جنگند.

آنان مدت زمانی در این دنیا خوردند و آشامیدند؛ ولی اکنون آنان که خورنده همه چیز بودند خود خوراک حشرات و کرمهای گور شدند.(1)

سخنان امام علیه السلام چنان بر دل سخت تر از سنگ متوکل اثر بخشید که بی اختیار گریست به طوری که اشک دیدگانش ریش وی را تر نمود!

1- . باتوا علی قلل الأجبال تحرسهم واستنزلوا بعد عز من معاقلهم ناداهم سارخ من بعد دفنهم أین الوجوه التی کانت منعمه فانصح القبر عنهم حین سائلهم قد طال ما أکلوا دهره و قد شربوا اغلب الرجال فلم تنفعهم القلل و اسکنوا حفره یا بئسما نزلوا أین الأساور و التیجان و الحلل من دونها تضرب الاستار و الکلل تلک الوجوه علیها الدور تنتقل و اصبحوا الیوم بعد الاکل قد أکلوا

حاضران مجلس نیز گریستند متوکل کاسه شراب را به زمین زد و مجلس عیش و نوش بهم خورد.

به دنبال آن چهار هزار دینار به امام علیه السلام تقدیم کرد و امام علیه السلام را با احترام به منزل خود بازگرداند.(1)

1- بحار: ج 50، ص 0211

57- عقاید مورد پسند

حضرت عبدالعظیم علیه السلام می گوید:

محضر آقای خودم امام علی النقی الهادی علیه السلام رسیدم. همین که چشمش به من افتاد فرمود: خوش آمدی ای اباالقاسم! تو به راستی دوست ما هستی. عرض کردم: فرزند رسول خدا! می خواهم دین خود را بر شما عرضه کنم. چنانچه این اعتقاد من مورد پسند شماست در آن ثابت قدم باشم تا بمیرم. فرمود: بگو!

عرض کردم: من معتقدم که خدای تبارک و تعالی یگانه است و مانند او چیزی نیست و از حد ابطال و تشبیه بیرون است (خارج از حد نفی خدا و تشبیه او به موجودات است). جسم، صورت، عرض و جوهر نیست؛ بلکه او پدید آورنده جسمها و صورتگر صورتها و آفریننده همه عرض و جوهر است و آفریدگار و مالک هر چیز است و معتقدم به این که محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر او و خاتم انبیا است و بعد از او پیغمبر تا روز قیامت نیست و شریعت او پایان همه شریعت هاست و پس از شریعت او شریعتی نیست و معتقدم که امام، جانشین و پیشوای بعد از او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و پس از او امام حسن علیه السلام و بعد

از او امام حسین علیه السلام و بعد علی بن الحسین علیه السلام سپس محمد بن علی علیه السلام پس از آن جعفر بن محمد علیه السلام بعد از آن موسی بن جعفر علیه السلام و بعد علی بن موسی علیه السلام سپس محمد بن علی علیه السلام و بعد شما ای سرور من امام می باشید.

آن گاه حضرت فرمود: پس از من فرزندم حسن است. چگونه خواهد بود حال مردم نسبت به جانشینی او؟

عرض کردم: مگر چطور می شود سرورم؟!

فرمود: به خاطر اینکه جانشین فرزندم، دیده نخواهد شد و بردن نام مخصوص او (م ح م د) جایز نیست تا آن گاه که ظهور کند و زمین را پر از عدل و داد نماید پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد. عرض کردم: به امامت ایشان هم اقرار می کنم و می گویم دوست آنها دوست خدا و دشمن آنها دشمن خداست نیز می گویم معراج حق است. سؤال در قبر حق است. بهشت و جهنم حق است. صراط حق است و میزان حق است. روز قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست و خداوند مردگان را زنده می کند اعتقاد دارم عملهای واجب بعد از ولایت و دوستی شما، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

امام هادی علیه السلام فرمود: ای اباالقاسم (کنیه حضرت عبدالعظیم)! به خدا

سوگند، این است همان دینی که خداوند برای بندگانش پسندیده و بر این اعتقاد پابرجا باش! خداوند تو را بر گفتار استوار و محکم در دنیا و آخرت ثابت قدم بدارد.(1)

ص: 153

1- بحار: ج 3، 298، ج 3، ص 412 و ج 19، ص 1

58- استخوان پیامبر و باران رحمت

در زمانی که امام حسن عسکری علیه السلام در زندان بود در سامرا قحط سالی شد و باران نیامد. خلیفه وقت (معتمد) دستور داد تا همه برای نماز استسقأ (طلب باران) به صحرا بروند. مردم سه روز پی در پی برای نماز به مصلی رفتند و دعا کردند ولی باران نیامد.

روز چهارم (جاثلیق) بزرگ اسقفهای مسیحی با نصرانی ها و رهبانان به صحرا رفتند. در میان آنها راهبی بود. همین که دست به دعا برداشت باران درشت به شدت بارید بسیاری از مسلمانان از دیدن این واقعه شگفت زده شده و تمایل به دین مسیحیت پیدا کردند این قضیه بر خلیفه ناگوار آمد ناگزیر دستور داد امام را به دربار آوردند خلیفه به حضرت گفت: به فریاد امت جدت برس که گمراه شدند!

امام علیه السلام فرمود: فردا خودم به صحرا رفته و شک و تردید را به یاری خداوند از میان برمی دارم.

همان روز جاثلیق با راهب ها برای طلب باران بیرون آمد و امام حسن عسکری علیه السلام نیز با عده ای از مسلمانان به سوی صحرا حرکت نمود همین که دید راهب دست به دعا بلند کرد به یکی از غلامان خود فرمود:

دست راست او را بگیر و آنچه را در میان انگشتان اوست بیرون آور.

غلام، دستور امام علیه السلام را انجام داد و از میان دو انگشت او استخوان سیاه فامی را بیرون آورد امام علیه السلام استخوان را گرفت. آن گاه فرمود:

- حالا طلب باران کن!

راهب دست به دعا برداشت و تقاضای باران نمود. این بار که آسمان کمی ابری بود، صاف شد و آفتاب طلوع کرد.

خلیفه پرسید: این استخوان چیست؟

امام علیه السلام فرمود: این استخوان پیامبری از پیامبران الهی است که این مرد از قبر یکی از پیامبران خدا برداشته است. هرگاه استخوان پیامبران ظاهر گردد آسمان به شدت می بارد.(1)

بدین گونه حقیقت بر همگان آشکار گشت و مسلمانان آرامش دل پیدا کردند.

1- بحار: ج 50، ص 270

59- درود بر شما که به اسرار آگاهید!

ابو هاشم می گوید:

امام حسن عسکری علیه السلام روزه می گرفت. وقت افطار آنچه غلامش برای او غذا می آورد ما هم با آن حضرت از آن غذا می خوردیم و من با آن حضرت روزه می گرفتم. در یکی از روزها ضعف بر من چیره شد. اتاق دیگر رفتم و روزه خود را با مقداری نان خشک قندی شکستم. (1)

سوگند به خدا! هیچ کس از این جریان باخبر نبود. سپس به محضر امام حسن عسکری علیه السلام آمدم و نشستم حضرت به غلام خود فرمود: غذایی به ابو هاشم بده بخورد او روزه نیست من لبخندی زدم فرمود: چرا می خندی؟ هرگاه خواستی نیرومند شوی گوشت بخور، نان خشک قندی قوت ندارد گفتم: خدا و پیامبرش و شما راست می فرمایید (درود بر شما باد که به اسرار آگاهید). آن گاه غذا خوردم...(2)

1- ظاهرا روزه وی مستحبی بوده؛لذا امام علیه السلام برایش آسان گرفتند.
2- بحار: ج 2، ص 255.

60- یک مأموریت کاملا محرمانه

اشاره

بشر پسر سلیمان که از فرزندان ابو ایوب انصاری و یکی از شیعیان مخلص و همسایه امام علی النقی و امام حسن عسکری عید بود می گوید:

روزی کافور، خدمتگزار حضرت علی النقی علا نزد من آمد و گفت: امام تو را به حضورش خواسته است. چون خدمت حضرت رسیدم و در مقابلش نشستم، فرمود:

- ای بشر! تو از فرزندان انصار هستی. از همان دودمانی که در مدینه به یاری پیغمبر خدا برخاستند و محبت ما اهلبیت همیشه در خاندان شما بوده است. بدین جهت شما مورد اطمینان ما می باشید. اکنون مأموریت کاملا محرمانه ای را بر عهده تو میگذارم که فضیلت ویژه ای برای تو است و با انجام آن بر دیگر شیعیان امتیازی داشته باشی.

پس از آن حضرت نامه به خط و زبان رومی نوشت، مهر کرد و به من داد و کیسه زرد رنگی که دویست و بیست دینار سکه طلا در آن بود بیرون آورد. سپس فرمود:

- این کیسه طلا را نیز بگیر و به سوی بغداد حرکت کن و صبح روز فلان، در کنار پل فرات حاضر باش. هنگامی که قایقهای حامل اسیران به

آنجا رسید، می بینی گروهی از کنیزان را برای فروش آورده اند. عده ای از نمایندگان ارتش بنی عباس و تعداد کمی از جوانان عرب به قصد خرید در آنجا گرد آمده اند و هر کدام سعی دارد بهترینش را بخرد.

در این موقع تو نیز شخصی به نام عمربن زید (برده فروش) را مرتب زیر نظر داشته باش. او کنیزی را برای فروش به مشتریان عرضه می کند که دارای نشانه های چنین و چنان است؛ از جمله: در لباس حریر پوشیده و به شدت از نامحرمان پرهیز می کند. هرگز اجازه نمی دهد کسی به او نزدیک شود با چهره او را ببیند.

آن گاه صدای ناله او را از پس پرده می شنوی که به زبان رومی می گوید:

- وای که پرده عصمتم دریده شد و شخصیتم از بین رفت.

یکی از مشتریان به برده فروش خواهد گفت، من او را به سیصد دینار می خرم؛ زیرا عفت و حجابش مرا به خرید وی بیشتر علاقمند کرد. کنیز به او خواهد گفت، من به تو میل و رغبت ندارم، اگر چه در قیافه حضرت سلیمان ظاهر شوی و دارای حشمت و سلطنت او باشی. دلت بر اموالت بسوزد و بیهوده پول خود را خرج نکن!

برده فروش می گوید، پس چه باید کرد؟ تو که به هیچ مشتری راضی نمی شوی؟ من ناگزیرم تو را بفروشم.

کنیز اظهار می کند، چرا شتاب می کنی؟ بگذار خریداری که قلبم به وفا و صفای او آرام گیرد و دل بخواه من باشد، پیدا شود.

در این وقت نزد برده فروش برو و به او بگو، یکی از بزرگان، نامه ای به خط و زبان رومی نوشته و در آن بزرگواری، سخاوت، نجابت و دیگر اخلاق خویش را بیان داشته است. اکنون این نامه را به کنیز بده تا بخواند و از خصوصیات و اخلاق نویسنده آن آگاه گردد. اگر مایل شد من از طرف نویسنده نامه وکالت دارم این کنیز را برای ایشان بخرم.

بشر می گوید: من از محضر امام خارج شدم و به سوی بغداد حرکت کردم و همه دستورات امام را انجام دادم.

وقتی نامه در اختیار کنیز قرار گرفت، نامه را خواند و از خوشحالی به شدت گریست. روی به عمربن زید برده فروش کرد و گفت:

- باید مرا به صاحب این نامه بفروشی من به او علاقمندم. قسم به خدا!

اگر مرا به او نفروشی، خودکشی می کنم و تو مسؤول هلاکت جان من خواهی بود. این قضیه سبب شد تا من در قیمت آن بسیار گفتگو کنم و سرانجام به همان مبلغی که مولایم (امام) به من داده بود، به توافق رسیدیم. من پولها را به او دادم و او نیز کنیز را که بسیار شاد و خرم بود، به من تحویل داد.

من همراه آن بانو به منزلی که برای وی در بغداد اجاره کرده بودم آمدیم؛ اما کنیز از نهایت خوشحالی آرامش نداشت. نامه حضرت را از جیبش بیرون می آورد و مرتب می بوسید. آن را بر دیدگانش می گذاشت و به صورتش میمالید.

گفتم:ای بانوا من از تو در شگفتم. چطور نامه ای را می بوسی که هنوز صاحبش را ندیده و نمی شناسی؟

گفت: ای بیچاره کم معرفت نسبت به مقام فرزندان پیغمبران! خوب گوش کن و به گفتارم دل بسپار، تا حقیقت برای تو روشن گردد.

خاطرات شگفت انگیز یک دختر خوشبخت!

نام من ملیکه دختر یشوعا هستم. پدرم فرزند پادشاه روم است. مادرم از فرزندان شمعون صفا وصی حضرت عیسی ع و از یاران آن پیغمبر به شمار می آید. خاطرات عجیب و حیرت انگیزی دارم که اکنون برای تو نقل می کنم

- من دختری سیزده ساله بودم که پدر بزرگم - پادشاه روم - خواست مرا به پسر برادرش تزویج کند.

سیصد نفر از رهبران مذهبی و ژهبانان نصارا که همه از نسل حواریون

حضرت عیسی علیه السلام بودند و هفتصد نفر از اعیان و اشراف کشور و چهار هزار نفر از امراء و فرماندهان ارتش و بزرگان مملکت را دعوت نمود.

با حضور دعوت شدگان در قصر امپراطور روم- جشن شکوهمند ازدواج من آغاز گردید. آن گاه تخت شاهانه ای را که با جواهرات آراسته بودند در وسط قصر روی چهل پایه قرار دادند. داماد را با تشریفات ویژه ای روی تخت نشاندند و صلیبها را بر بالای آن نصب کردند و خدمتگزاران کمر به خدمت بستند و أسقفها در گرداگرد داماد حلقه وار ایستادند. انجیل را باز کردند تا عقد ازدواج را مطابق آئین مسیحیت بخوانند. ناگهان صلیبها از بالا بر زمین افتادند و پایه های تخت درهم شکست. داماد نگون بخت بر زمین افتاد و بیهوش گشت. رنگ از رخسار اُسقف ها پرید و لرزه بر اندامشان افتاد. بزرگ اسقفها روی به پدرم کرد و

گفت: پادشاها! این حادثه نشانه نابودی مذهب مسیح و آیین شاهنشاهی است. چنین کاری را نکن و ما را نیز از انجام این مراسم شوم معاف بدار!

پدر بزرگم نیز این واقعه را به فال بد گرفت. در عین حال دستور داد پایه های تخت را درست کنند و صلیبها را در جایگاه خود قرار دهند.

برادر داماد بخت برگشته را روی تخت بگذارند. بار دیگر مراسم عقد را برگزار نمایند. هر طور است مرا به ازدواج در آورند تا این نحس و

شومی به میمنت داماد جدید از خانواده آنها برطرف شود.

مجلس جشن بار دیگر به هم ریخت

به فرمان امپراطور روم بار دیگر مجلس را آراستند. صلیبها در جایگاه خود قرار گرفت. تخت جواهر نشان بر روی چهل پایه استوار گردید. داماد جدید را بر تخت نشاندند بزرگان لشکری و کشوری آماده شدند تا مراسم این ازدواج شاهانه انجام گیرد. اما همین که انجیل ها را گشودند تا عقد ازدواج ما را مطابق آیین مسیحیت بخوانند.

ناگهان حوادث وحشتناک گذشته تکرار شد صلیبها فرو ریخت پایه های تخت شکست داماد بدبخت از تخت بر زمین افتاد و از هوش رفت. مهمانان سراسیمه پراکنده شدند و مجلس جشن به هم ریخت و بدون آنکه پیوند ازدواج ما صورت بگیرد پدربزرگم افسرده و غمناک از قصر خارج شد و به حرمسرا رفت و پرده ها را انداخت.)

رؤیای سرنوشت ساز

من نیز به اتاق خود برگشتم شب فرا رسید. به خواب رفتم در آن شب خوابی دیدم که سرنوشت آینده ام را رقم زد.

در خواب دیدم؛ حضرت عیسی علیه السلام و شمعون صفا و گروهی از حواریون در قصر پدربزرگم گرد آمده اند و در جای تخت منبری بسیار بلند که نور از آن می درخشید قرار دارد.

در این وقت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و داماد و جانشین آن حضرت علی علیه السلام و جمعی از فرزندانش وارد قصر شدند حضرت عیسی علیه السلام از آنان استقبال نمود و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به آغوش گرفت و معانقه کرد. در آن حال حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود:

ای روح الله! من آمده ام ملیکه دختر وصی تو شمعون را برای این پسرم (امام حسن عسکری علیه السلام) خواستگاری کنم.

حضرت عیسی علیه السلام نگاهی به شمعون کرده و گفت:

ای شمعون سعادت به تو روی آورده با این ازدواج مبارک موافقت کن و نسل خودت را با نسل آل محمد صلی الله علیه و آله پیوند بزن!

شمعون اظهار داشت: اطاعت می کنم.

سپس حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بالای منبر قرار گرفت و خطبه خواند و مرا به فرزندش (امام حسن عسکری علیه السلام) تزویج نمود.

حضرت عیسی علیه السلام حواریون و فرزندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله همگی گواهان این ازدواج بودند.

هنگامی که از خواب بیدار شدم از ترس جان خوابم را به پدر و پدربزرگم نگفتم زیرا ترسیدم از خوابم آگاه شوند مرا بکشند.

بدین جهت ماجرای خوابم را در سینه ام پنهان کردم به دنبال آن آتش محبت امام حسن عسکری علیه السلام چنان در کانون دلم شعله ور گشت که از خوردن و آشامیدن بازماندم کم کم رنجور و ضعیف گشتم عاقبت بیمار شدم دکتری در کشور روم نماند مگر آن که پدربزرگم برای معالجه من آورد ولی هیچ کدام سودی نبخشید چون از معالجه ها مأیوس شد از روی محبت گفت: نور چشمم! آیا در دلت آرزویی هست تا بر آورده سازم؟ گفتم:

- پدر مهربانم! درهای نجات را به رویم بسته می بینم. اما اگر از شکنجه و آزار اسیران مسلمان که در زندان تواند دست برداری و آنان را از قید و بند زندان آزاد سازی امیدوارم حضرت عیسی علیه السلام و مادرش مرا شفا دهند.

پدرم خواهش مرا قبول کرد و من نیز به ظاهر اظهار بهبودی کردم و کم کم غذا خوردم پدرم خوشحال شد و بیشتر از پیش با اسیران مسلمان مدارا نمود.

رؤیای دوم پس از چهارده شب

بعد از چهارده شب بار دیگر در خواب دیدم که بانوی بانوان حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و مریم خاتون و هزار نفر از حواریون بهشت تشریف آوردند. حضرت مریم روی به من فرمود: این سرور بانوان جهان، مادر همسر تو است.

من دامن حضرت زهرا علیهاالسلام را گرفته و گریستم و از نیامدن امام حسن عسکری علیه السلام به دیدنم شکایت کردم.

حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود:

تا وقتی که تو در دین نصارا هستی فرزندم به دیدار تو نخواهد آمد و این خواهرم مریم از دین تو به خدا پناه می برد. حال اگر می خواهی خدا و حضرت عیسی علیه السلام و مریم از تو راضی شوند و فرزندم به دیدارت بیاید به یگانگی خداوند و رسالت پدرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله اقرار کن و کلمه شهادتین (أشهد ان لا اله الا الله و أشهد أن محمدا رسول الله) را بر زبان جاری ساز. وقتی این کلمات را گفتم فاطمه علیهاالسلام مرا به آغوش کشید. روحم آرامش یافت و حالم بهتر شد. آن گاه فرمود:

اکنون در انتظار فرزندم حسن عسکری علیه السلام باش. به زودی او را به دیدارت می فرستم.

سومین رؤیا و دیدار معشوق

آن روز به سختی پایان پذیرفت. با فرا رسیدن شب به خواب رفتم. شاید به دیدار دوست نایل شوم. خوشبختانه امام حسن عسگری علیه السلام را در خواب دیدم و به عنوان شکوه گفتم:

- ای محبوب دلم! چرا بر من جفا کردی و در این مدت به دیدارم نیامدی؟ من که جانم را در راه محبت تو تلف کردم.

فرمود: نیامدن من به دیدارت هیچ علتی نداشت، جز آنکه تو در مذهب نصارا بودی و در آیین مشرکان به سر می بردی حال که اسلام پذیرفتی من هر شب به دیدارت خواهم آمد تا اینکه خداوند ما را در ظاهر به وصال یکدیگر برساند.

از آن شب تاکنون هیچ شبی مرا از دیدارش محروم نکرده است و پیوسته در عالم رؤیا به دیدار آن معشوق نایل گشته ام.

ماجرای اسیری دختر امپراطور روم

بشر می گوید: پرسیدم چگونه به دام اسارت افتادید؟

جواب داد:

در یکی از شبها در عالم رؤیا امام حسن عسکری علیه السلام به من فرمود:

پدر بزرگ تو در همین روزها سپاهی به جنگ مسلمانان می فرستد و خودش نیز با سپاهیان به جبهه نبرد خواهد رفت. تو هم از لباس زنانی که برای خدمت در پشت جبهه در جنگ شرکت می کنند بپوش و بطور ناشناس همراه زنان خدمتگزار به سوی جبهه حرکت کن تا به مقصد برسی.

پس از چند روز سپاه روم عازم جبهه نبرد شد. من هم مطابق گفته امام خود را به پشت جبهه رساندم.

طولی نکشید که آتش جنگ شعله ور شد. سرانجام سربازان خط مقدم اسلام ما را به اسارت گرفتند.

سپس با قایقها به سوی بغداد حرکت کردیم چنانکه دیدی در ساحل رود فرات پیاده شدیم و تاکنون کسی نمی داند که من نوه قیصر امپراطور روم هستم تنها تو می دانی آن هم به خاطر اینکه خودم برایت بازگو کردم.

البته در تقسیم غنایم جنگی به سهم پیرمردی افتادم. وی نامم را پرسید چون نمی خواستم شناخته شوم خود را معرفی نکردم فقط گفتم نامم نرجس است.

بشر می گوید: پرسیدم جای تعجب است! تو رومی هستی؛ اما زبان

عربی را بخوبی می دانی.

گفت:

آری! پدربزرگم در تربیت من بسیار سعی و کوشش داشت و مایل بود آداب ملل و اقوام را یاد بگیرم لذا دستور داد خانمی را که به زبان عربی آشنایی داشت و مترجم او بود، شب و روز زبان عرب را به من بیاموزد. از این رو زبان عربی را بخوبی یاد گرفتم و توانستم به زبان عربی صحبت کنم.

ملیکه خاتون و هدیه آسمانی

بشر می گوید:

- پس از توقف کوتاه از بغداد به سامرا حرکت کردیم. هنگامی که او را خدمت امام علی النقی علیه السلام بردم، حضرت پس از احوالپرسی مختصر فرمود:

چگونه خدا عزت اسلام و ذلت نصارا و عظمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و خاندان او را به شما نشان داد؟

پاسخ داد:

ای پسر پیغمبر! چه بگویم درباره چیزی که شما

به آن از من آگاه ترید!

سپس حضرت فرمود: به عنوان احترام می خواهم هدیه ای به تو بدهم. ده هزار سکه طلا یا مژده مسرت بخشی که مایه شرافت همیشگی و افتخار ابدی توست، کدامش را انتخاب می کنی؟

عرض کرد: مژده فرزندی به من بدهید.

فرمود: تو را بشارت باد به فرزندی که به خاور و باختر فرمانروا گردد و زمین را پر از عدل و داد کند پس از آنکه با ظلم و جور پر شده باشد. (1)

ملیکه عرض کرد: پدر این فرزند کیست؟

حضرت فرمود:

پدر این فرزند شایسته همین شخصیتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فلان وقت در عالم خواب تو را برایش خواستگاری نمود. سپس امام هادی علیه السلام پرسید: در آن شب حضرت مسیح علیه السلام و جانشینش تو را به چه کسی تزویج کردند؟

عرض کرد: به فرزند شما، امام حسن عسکری علیه السلام.

فرمود: او را می شناسی؟

1- أبشری بولد یملک الدنیا شرق و غربا و یملأ الأرض قسطا و عدلا کما ملئت ظلم و جوره.

عرض کرد: از آن شبی که به وسیله حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام مسلمان شدم، شبی نبود که آن حضرت به دیدارم نیامده باشد.

پایان انتظار وصال

سخن که به اینجا رسید امام علی النقی علیه السلام به (کافور) خادم خود فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید چون حکیمه خاتون محضر امام رسید، حضرت فرمود:

- خواهرم! این است آن بانوی گرامی که در انتظارش بودم.

تا حکیمه خاتون این جمله را شنید، ملیکه را به آغوش گرفت. روبوسی کرد و خیلی خوشحال شد.

آن گاه امام علیه السلام فرمود: خواهرم! این بانو را به خانه ببر و مسایل دینی را به او یاد بده این نو عروس همسر امام عسکری علیه السلام و مادر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است.(1)

1- بحار: ج 51، ص 4-10

قسمت دوم: معاصرین چهارده معصوم (نکته ها و گفته ها)

اشاره

ص: 171

ص: 172

61- لقمان امت

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود:

کدام یک از شما تمام عمرش را روزه می دارد؟

سلمان فارسی عرض کرد: من، یا رسول الله!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کدام یک از شما در تمام عمر شب زنده دار است؟

سلمان: من، یا رسول الله!

حضرت فرمود: کدام یک از شما هر شب قرآن را ختم می کند؟

سلمان: من، یا رسول الله!

در این وقت یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین گشته و گفت:

یا رسول الله! سلمان خود یک مرد عجم (ایرانی) است و می خواهد به ما طایفه قریش فخر بفروشد. شما فرمودی کدام از شما همه عمرش را روزه می دارد. گفت من، با اینکه بیشتر روزها را غذا می خورد و فرمودی کدام از شما همه شبها بیدار است؟ گفت من در صورتی که بسیاری از شبها می خوابد و فرمودی کدام از شما هر روز یک ختم قرآن می خواند؟ گفت من، و حال آنکه بیشتر روزها ساکت است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خاموش باش ای فلانی! تو کجا و لقمان حکیم کجا؟! از خود سلمان بپرس تا تو را آگاه سازد. در این وقت مرد روی به سلمان کرد و گفت:

ای سلمان! تو نگفتی همه روز را روزه می داری؟

سلمان: بلی! من گفتم.

مرد: در صورتی که من دیده ام که بیشتر روزها تو غذا می خوری.

سلمان: چنین نیست که تو گمان می کنی. من در هر ماه سه روز روزه می گیرم و خداوند متعال می فرماید:

(من جأ بالحسنه فله عشر أمثالها).

هر کس کار نیکی انجام دهد ده برابر آن پاداش دارد.

علاوه ماه شعبان را تا رمضان روزه می گیرم بدین ترتیب من مثل اینکه تمام عمرم را روزه می دارم.

مرد: تو نگفتی تمام عمرم را شب زنده دارم؟

سلمان: آری! من گفتم.

مرد: در حالی که می دانم بسیاری از شبها را در خوابی

سلمان: چنان نیست که فکر می کنی. من از دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

هر کس با وضو بخوابد گویا همه شب را احیا کرده مشغول عبادت بوده است و من همیشه با وضو می خوابم

مرد: آیا تو نگفتی هر روز همه قرآن را می خوانی؟

سلمان: آری! من گفتم.

مرد: در صورتی که تو در بسیاری از روزها ساکت هستی؟

سلمان: چنان نیست که تو می پنداری زیرا که من از محبوبم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام فرمود:

ای علی! مثل تو در میان امت من مثل سوره (قل هو الله احد) است هر کس آن را یک بار بخواند یک سوم قرآن را خوانده است و هر کس دو بار بخواند دو سوم قرآن را خوانده و هر کس سه بار بخواند همه قرآن را خوانده است

ای علی! هر که تو را به زبانش دوست بدارد دو سوم ایمان را داراست و هر کس با زبان و دل دوست بدارد و با دستش یاریت کند ایمانش کامل است.

سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده اگر همه اهل زمین تو را دوست می داشتند چنانچه اهل آسمان تو را دوست دارند خداوند هیچ کس را به آتش جهنم عذاب نمی کرد و من هر روز سوره

(قل هو الله احد) را سه بار می خوانم.

آن گاه مرد معترض از جا برخاست و لب فرو بست. مانند اینکه سنگی به دهانش زده باشند.(1)

ص: 176

1- بحار: ج 22، ص 317

62- بی نیازترین مردم

عثمان بن عفان (خلیفه سوم) به وسیله دو نفر از غلامان خود، دویست دینار برای اباذر فرستاد و گفت:

- اباذر بگویید عثمان به شما سلام می رساند و می گوید این دویست دینار را در مخارج مصرف نمایید.

غلام ها سفارش عثمان را رساندند - ولی برخلاف انتظار که درهم و دینار کلید هر مشکل است و شخصیتهای بارز در برابر آن سر تسلیم فرود آورده و زانوی ذلت به زمین می زنند - اباذر اظهار بی رغبتی کرد و گفت: آیا به هر یک از مسلمانان این مقدار داده شده؟

غلام ها گفتند: نه! فقط برای شما از طرف خلیفه عنایت شده است.

اباذر: من فردی از مسلمانان هستم. هر وقت به هر کدام از آنان این مقدار رسید، من هم قبول می کنم و الا نه.

غلام ها: عثمان می گوید این مبلغ مال شخصی خود من است. قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، هرگز آمیخته به حرام نشده و پاک و حلال است.

اباذر گفت: ولکن من احتیاج به چنین پولی ندارم و من فعلا

بی نیازترین مردم هستم.

غلام ها: خداوند تو را رحمت کند ما در منزل تو چیزی از متاع دنیا نمی بینیم که تو را بی نیاز کند؟

اباذر: چرا! زیر این روکش که می بینید، دو قرض نان جوین هست که چند روزی است همین طور آنجا مانده اند و این پول به چه درد من می خورد. به خدا سوگند! که نمی توانم این درهم و دینار را بپذیرم. اگر زمانی که به این دو گرده نان قادر نباشم. خداوند آگاه است که بیشتر از دو قرص در اختیار من نیست. پروردگار را سپاسگزارم که مرا به خاطر محبت و ولایت اهل بیت پیغمبر خود علی بن ابی طالب و اهل بیت او از هر چیزی بی نیاز کرده و از رسول خدا چنین شنیدم و برای من پیرمرد زشت است دروغ بگویم. این پولها را برگردانید و به ایشان بگویید من نیازی به آنچه در دست عثمان است ندارم، تا روزی که خدای خویش را ملاقات کنم و او را در پیشگاه پروردگار به دادخواهی گیرم. آری! خداوند بهترین قاضی است میان من و عثمان بن عفان.(1)

1- بحار: ح 22، ص 398

روزی مالک اشتر از بازار کوفه می گذشت. در حالیکه عمامه و پیراهنی از کرباس بر تن داشت. مردی بازاری بر در دکانش نشسته بود و عنوان اهانت، زباله ای (کلوخ) به طرف او پرتاب کرد.

مالک اشتر بدون اینکه به کردار زشت بازاری توجهی بکند و از خود واکنش نشان دهد، راه خود را پیش گرفت و رفت.

مالک مقداری دور شده بود. یکی از رفقای مرد بازاری که مالک را می شناخت به او گفت:

- آیا این مرد را که به او توهین کردی شناختی؟

مرد بازاری گفت: نه! نشناختم. مگر این شخص که بود؟

دوست بازاری پاسخ داد:

- او مالک اشتر از صحابه معروف امیر المؤمنین بود.

همین که بازاری فهمید شخص اهانت شده فرمانده و وزیر جنگ سپاه علی علیه السلام است، از ترس و وحشت لرزه بر اندامش افتاد. با سرعت به دنبال مالک اشتر دوید تا از او عذرخواهی کند. مالک را دید که وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. پس از آنکه نماز تمام شد خود را به پای

مالک انداخت و مرتب پای آن بزرگوار را می بوسید.

مالک اشتر گفت: چرا چنین می کنی؟

بازاری گفت: از کار زشتی که نسبت به تو انجام دادم، معذرت می خواهم و پوزش می طلبم. امیدوارم مرا مورد لطف و مرحمت خود قرار داده از تقصیرم بگذری.

مالک اشتر گفت: هرگز ترس و وحشت به خود راه مده! به خدا سوگند من وارد مسجد نشدم مگر اینکه درباره رفتار زشت تو از خداوند طلب رحمت و آمرزش نموده و از خداوند بخواهم که تو را به راه راست هدایت نماید. (1)

1- بحار: ج 43، ص 157

64- دشمنی با خاندان علی علیه السلام

هشام کلبی از پدرش نقل کرده که می گفت:

من مدتی را در میان بنی اود که قبیله ای از بنی سعد هستند، زندگی نمودم. آنان به زن و فرزند خود دشنام دادن به علی علیه السلام را می آموختند. روزی مردی از آنها که از طایفه عبدالله بن ادریس بود نزد حجاج بن یوسف آمد و سخنی گفت که حجاج خیلی عصبانی شد و با تندی او را جواب داد. مرد گفت:

- حجاج! با من چنین تندی نکن. زیرا هر فضیلتی که قریش و قبیله بنی ثقیف از آن برخوردار باشد، در ما نیز شبیه آن هست.

حجاج: شما چه فضیلتی دارید؟

مرد: در میان ما کسی نیست که زبان به بدگویی عثمان بگشاید و هرگز در قبیله ما سخن بدی به او گفته نشده است.

حجاج: درست است، این یک فضیلت است.

مرد: در میان ما هرگز خارجی دیده نشده است.

حجاج: این هم فضیلت دیگری است.

مرد: در جنگ همراه با علی بن ابی طالب علیه السلام فقط یک نفر از ما شرکت

کرد و همین کار سبب شد وی از چشم ما بیفتد و گوشه گیر شود و نزد ما هیچ گونه ارزش و ارجی نداشته باشد.

حجاج: این هم فضیلتی است.

مرد: میان ما رسم است هرکس بخواهد زن بگیرد اول از زوجه خود سؤال می کند آیا علی علیه السلام را دوست دارد و از او به خوبی یاد می کند؟ اگر گفت آری! با او ازدواج نمی کند.

حجاج: درست است. این هم نوعی فضیلت است.

مرد: هیچ پسری در قبیله ما به نام علی، حسن و حسین یافت نمی شود و هرگز دختری را به اسم فاطمه نامگذاری نکرده ایم.

حجاج: این هم فضیلتی است.

مرد: وقتی حسین به جانب عراق آمد، زنی از قبیله ما نذر کرد اگر او کشته شود، ده شتر قربانی کند. وقتی که کشته شد به نذر خود عمل نمود.

حجاج: مورد قبول است.

مرد: مردی از قبیله ما را دعوت به بیزاری و لعن علی علیه السلام نمودند. او گفت که من از گفته های شما بیشتر انجام می دهم: نه تنها از علی بلکه از حسن و حسین نیز بیزارم و آنان را هم لعن می کنم.

حجاج: درست است. این هم فضیلت دیگری است.

مرد: خلیفه مسلمانان - عبدالملک - ما را بسیار احترام می کرد، بطوری که درباره ما می گفت شما یاوران وفادار من هستید.

حجاج: درست است، این هم امتیاز دیگری است.

مرد: در کوفه جذابیت و ملاحتی به اندازه جذابیت و ملاحت قبیله بنی اود وجود ندارد. حجاج در این وقت خندید و آتش غضب او فرو نشست. هشام کلبی نیز از قول پدرش نقل می کند که خداوند به خاطر کارهای زشت قبیله بنی اود نعمت ملاحت و جذابیت را از آنان گرفت.(1)

1- بحار: ج 4، ص 120

65- فکر پلید

در زمان حکومت موسی هادی (چهار خلیفه بنی عباس) مرد توانگری در بغداد زندگی می کرد. وی همسایه ای نسبتا فقیری داشت که همیشه به ثروت او حسد می برد و برای اینکه به همسایه توانگرش آسیبی برساند از هیچ گونه تهمت نسبت به وی کوتاهی نمی کرد. ولی هر چه تلاش می کرد به مقصد پلید خود نمی رسید. روز به روز حسدش شعله ور گشته و خویشتن را در شکنجه سخت می دید. پس از آن که از همه تلاش و کوشش ناامید شد. تصمیم گرفت نقشه خطرناکی را پیاده کند، لذا غلام کوچکی را خرید و تربیت کرد تا اینکه غلام جوانی نیرومند گشت. روزی به غلام گفت: فرزندم! من تو را برای انجام کار مهمی خریده ام و به خاطر آن مسأله این همه زحمتها را تحمل کرده ام و با چنان مهر و محبت تو را بزرگ نموده ام. در انجام آن کار چگونه خواهی بود؟ ای کاش می دانستم آن گاه که به تو دستور دادم، هدفم را تأمین می کنی و مرا به مقصود می رسانی یا نه؟ غلام گفت: ای آقا! مگر بنده در مقابل دستور مولا و بخشنده اش چه می توانم بکنم؟ آقا! به خدا قسم اگر بدانم رضایت تو در این است که خود را به آتش بزنم و بسوزانم یا خود را در

آب انداخته و غرق بسازم، حتما این کارها را انجام می دهم...

همسایه حسود از سخنان غلام سخت خوشحال گشت و او را در آغوش کشید و چهره اش را بوسید و گفت:

- امیدوارم که لیاقت انجام خواسته مرا داشته باشی و مرا به مقصودم برسانی.

غلام گفت: مولایم! بر منت بگذار و مرا از مقصود خود آگاه ساز تا با تمام وجود در راه آن بکوشم. همسایه حسود گفت: هنوز وقت آن نرسیده. یک سال گذشت روزی او را خواست و گفت:

- غلام! من تو را برای این کار می خواستم. همسایه ام خیلی ثروتمند شده و من از این جریان فوق العاده ناراحتم! می خواهم او کشته شود.

غلام مانند یک مأمور آماده گفت: اجازه بدهید هم اکنون او را بکشم.

حسود اظهار داشت: نه! این طور نمی خواهم؛ زیرا می ترسم توانایی کشتن او را نداشته باشی و اگر هم او را بکشی، مرا را قاتل دانسته، مرا بجای او بکشند و در نتیجه به هدفم نمی رسم. لکن نقشه ای کشیده ام و آن این که مرا در پشت بام او بکشی تا به این وسیله او را دستگیر نمایند و در عوض من او را قصاصش کنند. غلام گفت: این چگونه کاری است؟ شما با خودکشی می خواهید آرامش روح داشته باشید. گذشته از این شما از

پدر مهربان نسبت به من مهربان ترید. مرد حسود در برابر سخنان غلام اظهار داشت این حرفها را کنار بگذارد من تو را به خاطر همین عمل تربیت کرده ام. من از تو راضی نمی شوم مگر اینکه فرمانم را اطاعت کنی. هر چه غلام التماس کرد مولای حسودش از این فکر پلید صرف نظر کند فایده ای نداشت. در اثر اصرار زیاد غلام را به انجام این عمل حاضر نمود. سه هزار درهم نیز به او داد. و گفت: پس از پایان کار، این پولها را بردار و به هر کجا که می خواهی برو. فرد حسود در شب آخر عمرش به غلام گفت:

- خودت را برای انجام کاری که از تو خواسته ام آماده کنی. در اواخر شب بیدارت می کنم. نزدیک سپیده دم غلامش را بیدار کرد و چاقو را به او داد و با هم به پشت بام همسایه آمدند و در آنجا رو به قبله خوابید و به غلام گفت: زود باش کار را تمام کن.

غلام ناچار کارد را بر حلقوم آقای حسودش کشید و سر او را از تن جدا نمود و در حالی که وی در میان خون دست و پا می زد، غلام پایین آمده در رختخواب خود خوابید.

فردای آن شب خانواده مرد حسود به جستجویش پرداختند و نزدیک غروب جسدش را آغشته به خون در پشت بام همسایه پیدا

کردند! بزرگان محله را حاضر کردند. آنان نیز قضیه را مشاهده کردند. این ماجرا به موسی هادی رسید. خلیفه، همسایه توانگر را احضار کرد و هر چه از وی بازجویی نمود مرد ثروتمند اظهار بی اطلاعی کرد. خلیفه دستور داد او را به زندان بردند. غلام هم از فرصت استفاده نموده و به اصفهان گریخت. اتفاقا یکی از بستگان توانگر زندانی در اصفهان متصدی پرداخت حقوق سپاه بود. غلام را دید. چون از کشته شدن صاحب غلام آگاه بود قضیه را از وی پرسید. غلام نیز ماجرا را بدون کم و زیاد به او بازگو نمود. وی چند نفر را برای گفتار غلام شاهد گرفت. سپس او را پیش خلیفه فرستاد. غلام در آنجا نیز تمام داستان را از اول تا به آخر بیان نمود. خلیفه از این موضوع بسیار تعجب کرد. دستور داد زندانی را آزاد کردند و غلام را نیز مرخص نمودند.(1)

1- بحار: ج 73، ص 259.

66- امانت داری

عبدالرحمن پسر سیابه می گوید:

هنگمی که پدرم از دنیا رفت، یکی از دوستانش به در خانه ما آمد. پیش او رفتم. مرا تسلیت داد و گفت:

- عبدالرحمن! آیا پدرت چیزی از خود بجای گذاشته؟

گفتم: نه!

در این وقت کیسه ای که هزار درهم در آن بود به من داد و گفت:

- این پول به عنوان امانت نزد تو باشد و آن را برای خود سرمایه ای قرار بده و سود آن را به مصرف احتیاجات خود برسان، اصل پول را به من برگردان.

من با خوشحالی نزد مادرم رفتم و جریان را به او خبر دادم. شب که شد پیش یکی از دوستان پدرم رفتم. او برایم مقداری قماش خرید و مغازه ای برایم تهیه کرد و من در آنجا به کسب و کار مشغول شدم و خداوند هم برکت داد و روزی زیادی نصیب من فرمود. تا اینکه موسم حج فرا رسید. به دلم افتاد به زیارت خانه خدا بروم. اول نزد مادرم رفته و گفتم مایلم به حج بروم. مادرم گفت:

- اگر چنین تصمیمی داری، پول فلانی را بده. سپس به مکه برو. من آن پول را آماده کردم و به آن مرد دادم. چنان خوشحال شد که انگار پول

راه به او بخشیده ام. چرا که انتظار پرداخت آن را نداشت.

آن گاه به من گفت: شاید این پول کم بود که برگرداندی. اگر چنین است بیشتر به تو بدهم.

گفت: نه! دلم می خواهد به مکه بروم از این رو مایل بودم اول امانت شما را به شما باز گردانم.

بعد از آن به مکه رفتم. پس از انجام اعمال حج به مدینه بازگشتم و به همراه عده ای خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. چون من جوان و کم سن و سال بودم در آخر مجلس نشستم. هر یک از مردم سؤالی می کردند و حضرت جواب می دادند. همین که مجلس خلوت شد، نزدیک رفتم. فرمود: کاری داشتی؟

عرض کردم: فدایت شوم! من عبدالرحمن پسر سیابه هستم.

فرمود: حال پدرت چگونه است؟

عرض کردم: از دنیا رفت!

امام صادق علیه السلام خیلی افسرده شد و برای او طلب رحمت کرد و سپس فرمود: آیا از مال دنیا به جای گذاشته است؟

گفتم: نه! چیزی از خود به جای نگذاشته است.

فرمود: پس چگونه به حج رفتی؟

من داستان رفیق پدرم و هزار درهم را که من داده بودم به عرض حضرت رساندم. امام علیه السلام مهلت نداد سخنم را تمام کنم. در میان سخنم

پرسید:

- هزار درهم پول آن مرد را چه کردی؟

عرض کردم: به صاحبش رد کردم.

فرمود: آفرین! کار خوبی کردی. آن گاه فرمود:

- می خواهی تو را سفارش و نصیحتی کنم؟

عرض کردم: آری!

امام علیه السلام فرمود: (علیک بصدق الحدیث و ادأ الامانه...)

(همواره راستگو و امانتدار باش...) اگر به این وصیت عمل کنی، در اموال مردم شریک خواهی شد. در این هنگام میان انگشتان خود را جمع کرد و فرمود:

- این چنین شریک آنها می شوی.

عبدالرحمن می گوید: من سفارش آن حضرت را مراعات نموده و عمل کردم. در نتیجه وضع مالیم خوب شد و بجایی رسید که در یک سال سیصد هزار درهم زکات پرداختم.(1)

1- بحار: ج 47، ص 384.

67-قناعت از دیدگاه سلمان فارسی

روزی سلمان، اباذر را به مهمانی دعوت کرد و اباذر نیز دعوت سلمان را قبول نمود و به خانه وی رفت. هنگام صرف غذا سلمان چند تکه نان خشک را از کیسه بیرون آورد و آنها را تر کرد و جلوی اباذر گذاشت. هر دو با هم مشغول میل غذا شدند. اباذر گفت:

- اگر این نان نمکی نیز داشت خوب بود. سلمان برخاست و از منزل بیرون آمد و ظرف آب خود را در مقابل مقداری نمک گرو گذاشت و برای اباذر نمک آورد. اباذر نمک را بر نان می پاشید و هنگام خوردن میگفت: شکر و سپاس خدای را که چنین صفت قناعت را به ما عنایت فرموده است.

سلمان گفت: اگر قناعت داشتیم، ظرف آبم به گرو نمی رفت.(1)

1- بحار: ج 22، ص 321.

68- ماجرای تازه مسلمان

امام صادق علیه السلام می فرماید:

یکی از مسلمانان همسایه نصرانی داشت. او همسایه خود را به اسلام دعوت کرد و از مزایای اسلام آنقدر به نصرانی گفت که سرانجام نصرانی اسلام را پذیرفت و مسلمان شد. سحرگاه به در خانه تازه مسلمان رفت و در زد.

تازه مسلمان پشت در آمد و پرسید: چه کاری داری؟

مرد گفت: وقت نماز نزدیک است. برخیز وضو بگیر و لباسهایت را بپوش تا با هم به مسجد برویم و نماز بخوانیم.

تازه مسلمان وضو گرفت. جامه هایش را پوشید و همراه او رفت و مشغول نماز شدند. پیش از نماز صبح هر چه می توانستند نماز خواندند تا صبح شد. سپس نماز صبح را خواندند و آنجا ماندند تا هوا کاملا روشن شد و آفتاب سر زد.

تازه مسلمانان برخاست تا به خانه اش برود. مرد گفت:

- کجا می روی؟ روز کوتاه است و چیزی تا ظهر نمانده است. نماز ظهر را بخوانیم. تازه مسلمان را نگه داشت تا ظهر فرا رسید و نماز ظهر

را نیز خواندند. دوباره گفت:

- وقت نماز عصر نزدیک است. نماز عصر را نیز بخوانیم.

او را نگه داشت تا نماز عصر را نیز خواندند. تازه مسلمان برخاست به منزلش برود. مرد گفت:

- از روز چیزی نمانده، نزدیک غروب آفتاب است. نماز مغرب را هم بخوانیم. او را نگه داشت تا آفتاب غروب کرد. نماز مغرب را با هم خواندند. باز تازه مسلمان خواست برود. مرد گفت:

- یک نماز بیش نمانده، آن را نیز بخوانیم. او را نگه داشت. نماز عشا را نیز خواندند. سپس از هم جدا شده، هر کدام به خانه شان رفتند. وقتی که هنگام سحر فرا رسید. مسلمان قدیمی باز در خانه تازه مسلمان رفت و گفت: من فلانی هستم.

تازه مسلمان پرسید: چه کار داری؟

مرد از او خواست وضو بگیرد و لباسهایش را بپوشد و با او برود تا نماز بخوانند.

تازه مسلمان با حال ناراحتی گفت:

- برو من فقیر و عیال دار هستم. باید به کارهای زندگی برسم. برو برای این دین کسی را پیدا کن که بیکارتر از من باشد.

امام صادق علیه السلام پس از نقل ماجرا می فرماید:

- او را در دینی (نصرانیت) وارد کرد که از آن بیرونش آورده بود!

(یعنی پس از آنکه او را مسلمان کرد او را به خاطر سختگیری و تحمیل بی جا همسایه خود را نصرانی نمود).(1)

1- بحار: ج 19، ص 192.

69- شکیبایی مادرانه

یکی از اصحاب بزرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله به نام ابوطلحه پسری داشت که بسیار مورد محبت او بود. اتفاقا سخت بیمار شد. مادر آن پسر همین که احساس کرد نزدیک است بچه از دنیا برود ابوطلحه را به بهانه ای نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد. پس از اینکه ابوطلحه از منزل خارج شد طولی نکشید که بچه از دنیا رفت. امّ سلیم مادر، جسد فرزندش را در جامه ای پیچید و در گوشه اتاق گذاشت و به اعضای خانواده سفارش کرد که به ابوطلحه خبر مرگ بچه را نگویند سپس غذای مطبوعی تهیه نمود و خود را با عطر و وسایل آرایش آراست و برای پذیرایی شوهرش آماده شد.

هنگامی که ابوطلحه به خانه آمد پرسید: حال فرزندم چگونه است؟ زن گفت: استراحت کرده.

سپس ابوطلحه گفت: غذایی هست بخوریم؟ امّ سلیم فوری برخاست و غذا را آورد پس از صرف غذا خود را در اختیار ابوطلحه گذاشت و با وی همبستر شد. در این حین به وی گفت: ای ابوطلحه! اگر امانتی از کسی نزد ما باشد و آن را به صاحبش

باز گردانیم، ناراحت می شوی؟

ابوطلحه: سبحان الله! چرا ناراحت باشم. وظیفه ما همین است.

زن: در این صورت به تو می گویم پسرت از طرف خدا نزد ما امانت بود که امروز او امانت خود را باز گرفت.

ابوطلحه بدون تغییر حال گفت: اکنون من به صبر شکیبایی از تو که مادر او بودی سزاوارترم. آن گاه ابوطلحه از جا حرکت کرد و غسل نمود و دو رکعت نماز خواند. پس از آن محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و داستان همسرش را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رساند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند در فرزند آینده تان به شما برکت دهد. سپس فرمود:

- سپاس خدای را که در میان امت من زنی همانند زن بردبار بنی اسرائیل قرار داد.

از حضرت سؤال شد شکیبایی آن زن چگونه بود؟

فرمود: در بنی اسرائیل زنی بود که دو پسر داشت. شوهرش دستور داد برای مهمانان غذا تهیه کند غذا آماده شد و مهمانان آمدند بچه ها مشغول بازی بودند که ناگهان هر دو به چاه افتادند زن نخواست آن مهمانی به هم بخورد و مهمانان ناراحت شوند جنازه بچه ها را از چاه

بیرون آورد و در پارچه ای پیچید و در کنار اتاق گذاشت پس از رفتن مهمانها خود را آرایش کرد و برای همسرش آماده شد پس از فراغت از بستر، مرد پرسید: بچه ها کجایند؟ زن گفت: اتاق دیگرند.

مرد بچه ها را صدا زد ناگهان آن دو کودک زنده شده و به سوی پدر دویدند زن که این منظره را دید گفت:

- سبحان الله! به خدا سوگند این دو کودک مرده بودند و خداوند به خاطر شکیبایی و صبر من آنها زنده کرد.(1)

1- بحار: ج 82، ص 150.

70- دعای فرشته

راوی می گوید: وقتی که اعمال عرفات را تمام کردم به ابراهیم پسر شعیب برخوردم و سلام کردم. ابراهیم یکی از چشمهایش را از دست داده بود چشم سالمش نیز سخت سرخ بود مثل اینکه لخته خون است

گفتم: یک چشمت از بین رفته. به خدا من بر چشم دیگرت می ترسم! اگر کمی از گریه خودداری کنی بهتر است. گفت: به خدا سوگند! امروز حتی یک دعا درباره خود نکردم.

گفتم: پس درباره چه کسی دعا کردی؟ گفت: درباره برادران دینی، زیرا از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: هر کس پشت سر برادرش دعا کند خداوند فرشته ای را مأمور می کند که به او بگوید دو برابر آنچه برای خود خواستی بر تو باد! بدین جهت خواستم برای برادران دینی خود دعا کنم تا فرشته برای من دعا کند چون نمی دانم دعا درباره خودم قبول می شود یا نه؟ اما یقین دارم دعای ملک برای من مستجاب خواهد شد.(1)

1- بحار: ج 48، ص 172.

قسمت سوم: پیامبران الهی(پیامبران و امتهای گذشته)

اشاره

ص: 199

ص: 200

71- حضرت سلیمان و گنجشک

حضرت سلیمان علیه السلام گنجشکی را دید که به ماده خود می گوید:

- چرا از من اطاعت نمی کنی و خواسته هایم را به جا نمی آوری؟ اگر بخواهی تمام قبه و بارگاه سلیمان را با منقارم به دریا بیندازم توان آن را دارم!

سلیمان از گفتار گنجشک خندید و آنها را به نزد خود خواست و پرسید:

چگونه می توانی چنین کاری بزرگی را انجام دهی؟

گنجشک پاسخ داد:

- نمی توانم ای رسول خدا! ولی مرد گاهی می خواهد در مقابل همسرش به خود ببالد و خویشتن را بزرگ و قدرتمند نشان بدهد از این گونه حرفها می زند. گذشته از اینها عاشق را در گفتار و رفتارش نباید ملامت کرد.

سلیمان از گنجشک ماده پرسید:

- چرا از همسرت اطاعت نمی کنی در صورتی که او تو را دوست می دارد؟

گنجشک ماده پاسخ داد:

- یا رسول الله! او در محبت من راستگو نیست زیرا که غیر از من به دیگری نیز مهر و محبت می ورزد.

سخن گنجشک چنان در سلیمان اثر بخشید که به گریه افتاد و سخت گریست. آن گاه چهل روز از مردم کناره گیری نمود و پیوسته از خداوند می خواست علاقه دیگران را از قلب او خارج نموده و محبتش را در دل او خالص گرداند.(1)

1- بحار: ج 14، ص 95.

72- جوان ارزشمند

مردی با خانواده خود سوار بر کشتی شد و به دریا سفر نمود. کشتی در وسط دریا در هم شکست جز همسر آن مرد تمام سرنشینان کشتی غرق شدند زن روی تخته پاره کشتی نشست و امواج ملایم دریا آن تخته را حرکت داد تا به ساحل جزیره ای رساند زن در ساحل پیاده شد و بعد از پیمودن ناگهان خود را بالای سر جوانی دید اتفاقا آن جوان راهزنی بود که از هیچ گناهی ترس و واهمه نداشت.

جوان ناگاه دید که بالای سرش زنی ایستاده سرش را بلند کرد. رو به زن کرد و گفت: تو جنی یا انسان؟

زن پاسخ داد: از بنی آدمم!

مرد بی حیا بدون آنکه سخنی بگوید افکار خلافی در سر گذراند و چون خواست اقدامی صورت دهد، زن را سخت پریشان و لرزان دید

راهزن گفت: این قدر پریشان و لرزانی؟

زن با دست به سوی آسمان اشاره کرد و گفت: از او (خدا) می ترسم.

مرد پرسید: آیا تا بحال چنین کاری کرده ای؟

زن پاسخ داد: به خدا سوگند نه!

ترس و اضطراب زن در دل مرد بی باک اثر گذاشت راهزن گفت:

- تو که تاکنون چنین کاری را نکرده ای و اکنون نیز من تو را مجبور می کنم، این گونه از خدای می ترسی. به خدا قسم! که من از تو به این ترس و واهمه از خدا سزاوارترم.

راهزن این سخن را گفت و بدون آنکه کار خلافی انجام دهد برخاست و توبه کرد و به سوی خانه اش به راه افتاد همین طور که در حال پشیمانی و اضطراب راه می پیمود. ناگاه به راهبی مسیحی برخورد کرد و با یکدیگر همراه و هم سفر شدند مقداری از راه را با هم رفتند. هوا بسیار داغ و سوزان بود و آفتاب به شدت بر سر آن دو نفر می تابید. راهب گفت:

جوان! دعا کن تا خدا سایه بانی از ابر برای ما بفرستد تا از حرارت خورشید آسوده شویم.

جوان با شرمندگی گفت: من عمل نیکویی در پیشگاه خدا ندارم تا جرأت درخواست چیزی از او داشته باشم.

عابد گفت: پس من دعا می کنم، تو آمین بگو. جوان قبول کرد.

راهب دعا کرد و جوان آمین گفت: طولی نکشید توده ای ابر آمد بالای سرشان قرار گرفت و بر سر آن دو سایه انداخت هر دو زیر سایه

ابر مقدار زیادی راه رفتند تا بر سر دو راهی رسیدند و از یکدیگر جدا شدند عابد به راهی رفت و جوان به راهی. راهب متوجه شد ابر بالای سر جوان حرکت می کند. راهب او را مورد خطاب قرار داد و گفت: اکنون معلوم شد تو بهتر از من هستی. دعای من به خاطر آمین مستجاب شده. اکنون بگو ببین چه کار نیکی انجام داده ای که در نزد خدا ارزشمندتر از عبادت چندین ساله من است جوان داستان خود را با آن زن تفصیلا نقل کرد. راهب پس از آگاهی از مطلب گفت: خداوند گناهان گذشته ات را به خاطر آن ترس آمرزیده مواظب آینده باش و خویشتن را بار دیگر به گناه آلوده مساز.(1)

1- بحار: ج 14، ص 507.

73- بی وفایی دنیا

دنیا در قیافه زنی کبود چشم بر عیسی علیه السلام نمایان شد. حضرت عیسی علیه السلام از او پرسید:

- چند شوهر کرده ای؟

پاسخ داد: بسیار!

عیسی علیه السلام:

همه شوهرانت تو را طلاق داده اند؟

دنیا: نه! بلکه همه آنان را کشته ام.

عیسی علیه السلام:

- وای بر شوهران باقیمانده ات. اگر از سرگذشت شوهران گذشته تو پند نگیرند!

ص: 206

74- نقش اعمال نیک در زندگی

سه نفر از بنی اسرائیل با هم به مسافرت رفتند. در ضمن سیر و سفر در غاری به عبادت خدا پرداختند. ناگهان سنگ بزرگی از قله کوه فرود آمد و بر در غار افتاد و دهانه غار گرفته شد. بیرون آمدنشان دیگر ممکن نبود. طوری که مرگ خود را حتمی می دانستند پس از گفتگو و چاره اندیشی زیاد به یکدیگر گفتند: به خدا قسم! از این مرحله خطر نجات پیدا نمی کنیم، مگر اینکه از روی راستی و درستی با خدا سخن بگوییم بیایید هر کدام از ما عملی را که فقط برای رضای خدا انجام داده ایم به خدا عرضه کنیم تا خداوند ما را از گرفتاری نجات بدهد.

یکی از آنان گفت: خدایا! تو خود می دانی که من عاشق زنی شدم که دارای جمال و زیبایی بود و در راه جلب رضای او مال زیادی خرج کردم. تا اینکه به او دست یافتم و چون با او خلوت کردم و خود را برای آمیزش آماده نمودم ناگاه در آن حال به یاد آتش جهنم افتادم از برابر آن زن برخاسته بیرون رفتم خدایا! اگر این کار من به خاطر ترس از تو بوده و مورد رضایت تو واقع شده این سنگ را از جلوی در غار بردار در این وقت سنگ کمی کنار رفت به طوری که روشنایی را دیدند.

ص: 207

دومی گفت: خدایا! تو خود آگاهی که من عده ای را اجیر کردم که برایم کار کند و قرار بود هنگامی که کار تمام شد به هر یک از آنان مبلغ نیم درهم بدهم چون کار خود را انجام دادند من مزد هر یک از آنها را دادم ولی یکی از ایشان از گرفتن نیم درهم خودداری کرده و اظهار داشت: اجرت من بیشتر از این مقدار است؛ زیرا من به اندازه دو نفر کار کرده ام به خدا قسم! این پول را قبول نمی کنم و در نتیجه مزدش را نگرفته رفت و من با آن نیم درهم بذر خریده در زمینی کاشتم خداوند هم برکت داد و حاصل زیاد برداشتم پس از مدتی همان اجیر پیش من آمده و مزد خود را مطالبه نمود من به جای نیم درهم هیجده هزار درهم (اصل سرمایه و سود آن) به او دادم خداوندا! اگر این کار را من تنها به خاطر ترس از تو انجام داده ام این سنگ را از سر راه ما دور کن در این هنگام سنگ تکان خورد کمی کنار رفت به طوری که در اثر روشنایی همدیگر را می دیدند ولی نمی توانستند بیرون بیایند.

سومی گفت: خدایا! تو خود می دانی که من پدر و مادری داشتم که هر شب شیر برایشان می آوردم تا بنوشند یک شب دیر به خانه آمدم و دیدم به خواب رفته اند خواستم ظرف شیر را کنارشان گذاشته و بروم ترسیدم جانوری در آن شیر بیفتد خواستم بیدارشان کنم ترسیدم ناراحت

شوند بدین جهت بالای سر آنها نشستم تا بیدار شدند بار خدایا! اگر من این کار را به خاطر جلب رضای تو انجام داده ام این سنگ را از سر راه ما دور کن ناگهان سنگ حرکت کرد و شکاف بزرگی به وجود آمد و توانستند از آن غار بیرون آمده و نجات پیدا کنند(1)

ص: 209

1- این داستان با مختصر اختلافی در بحار ج 70، ص244 و 380 نیز آمده است. بحار: ج 14، ص 425 و 421.

75- مشورت با شریک زندگی

در بنی اسرائیل مرد نیکوکاری بود که مانند خود همسر نیکوکار داشت مرد نیکوکار شبی در خواب دید کسی به او گفت: خدای متعال عمر تو را فلان مقدار کرده که نیمی از آن در ناز و نعمت و نیم دیگر آن در سختی و فشار خواهد گذشت اکنون بسته به میل توست که کدام را اول و کدام را آخر قرار دهی.

مرد نیکوکار گفت: من شریک زندگی دارم که باید با وی مشورت کنم. چون صبح شد به همسرش گفت: شب گذشته در خواب به من گفتند نیمی از عمر تو در وسعت و نعمت و نیم دیگر آن در سختی و تنگدستی خواهد گذشت اکنون بگو من کدام را مقدم بدارم؟

زن گفت: همان ناز و نعمت را در نیمه اول عمرت انتخاب کن.

مرد گفت: پذیرفتم

بدین ترتیب مرد نصف اول عمرش را برای وسعت روزی انتخاب کرد. به دنبال آن دنیا از هر طرف بر او روی آورد ولی هر گاه نعمتی بر او می رسید همسرش می گفت از این اموال به خویشان خود و نیازمندان کمک کن و به همسایگان و برادرانت بده و بدین گونه هر گاه نعمتی به او

می رسید از نیازمندان دستگیری نموده و به آنان یاری می رساند و شکر نعمت را بجای می آورد تا اینکه نصف اول عمر ایشان در وسعت و نعمت گذشت و چون نصف دوم فرا رسید بار دیگر در خواب به او گفتند:

خداوند متعال به خاطر قدردانی از اعمال و رفتار تو که در این مدت انجام دادی همه عمر تو را در ناز و نعمت قرار داد و فرمود:

- تا پایان عمرت در آسایش و نعمت زندگی کن.(1)

1- بحار: ج 14، ص 492 و ج 71، ص 55.

76- حماقت؛ مرضی علاج ناپذیر

حضرت عیسی علیه السلام می فرماید:

من بیماران را معالجه کردم و آنان را شفا دادم کور مادرزاد و مرض پیسی را به اذن خدا مداوا نموده و مردگان را زنده کردم ولی آدم احمق را نتوانستم اصلاح و معالجه کنم.

پرسیدند: یا روح الله! احمق کیست؟

فرمود: شخصی خودپسند و خودخواه است که هر فضیلت و امتیازی را از آن خود می داند و هر گونه حق را در همه جا به خود نسبت می دهد و برای دیگران هیچ گونه احترامی قائل نمی شود و این گونه آدم احمق هرگز قابل مداوا و اصلاح نیست.(1)

1- بحار: ج 72، ص 420.

77- وصیت لقمان

لقمان حکیم در توصیه به فرزندش اظهار نمود:

فرزندم! دل بسته به رضای مردم و مدح و ذم آنان مباش؛ زیرا هر قدر انسان در راه تحصیل آن بکوشد به هدف نمی رسد و هرگز نمی تواند رضایت همه را به دست آورد فرزند به لقمان گفت:

- معنای کلام شما چیست؟ دوست دارم برای آن مثال یا عمل و یا گفتاری را به من نشان دهی.

لقمان از خواست با هم بیرون بروند بدین منظور از منزل همراه دراز گوشی خارج شدند. پدر سوار شد و پسر پیاده دنبالش به راه افتاد در مسیر با عده ای برخورد نمودند. بین خود گفتند: این مرد کم عاطفه را ببین که خود سوار شده و بچه خویش را پیاده از پی خود می برد. چه روش زشتی است! لقمان به فرزند گفت:

- سخن اینان را شنیدی. سوار بودن من و پیاده بودن تو را بد دانستند؟

گفت: بلی!

- پس فرزندم! تو سوار شو و من پیاده به دنبالت راه می روم پسر

سوار شد و پدر پیاده حرکت کرد باز با گروهی دیگر برخورد نمودند آنان نیز گفتند: این چه پدر بد و آن هم چه پسر بی ادبی است اما بدی پدر بدین جهت است که فرزند را خوب تربیت نکرده لذا او سوار است و پدر پیاده به دنبالش راه می رود در صورتی که بهتر این بود که پدر سوار می شد تا احترامش محفوظ باشد اما اینکه پسر بی ادب است به خاطر اینکه وی عاق بر پدر شده است از این رو هر دو در رفتار خود بد کرده اند

لقمان گفت: سخن اینها را نیز شنیدی؟

گفت: بلی!

لقمان فرمود:

- اکنون هر دو سوار شویم هر دو سوار شدند در این حال گروهی دیگر از مردم رسیدند آنان با خود گفتند: در دل این دو آثار رحمت نیست هر دو سوار بر این حیوان شده اند و از سنگینی وزنشان پشت حیوان می شکند اگر یکی سواره و دیگری پیاده می رفت، بهتر بود. لقمان به فرزند خود فرمود: شنیدی؟

فرزند عرض کرد: بلی!

لقمان گفت: حالا حیوان را بی بار می بریم و خودمان پیاده راه

می رویم مرکب را جلو انداختند و خودشان به دنبال آن پیاده رفتند باز مردم آنان را به خاطر اینکه از حیوان استفاده نمی کنند سرزنش کردند.

در این هنگام لقمان به فرزندش گفت:

- آیا برای انسان به طور کامل راهی جهت جلب رضای مردم وجود دارد؟ بنابراین امیدت را از رضای مردم قطع کن و در اندیشه تحصیل رضای خداوند باش؛ زیرا که این کار آسانی بوده و سعادت دنیا و آخرت در همین است.(1)

1- بحار: ج 13، ص 432 و ج 71، ص 1391

78- کیفر کردار

در زمان حضرت موسی علیه السلام پادشاه ستمگری بود که وی به واسطه بنده صالح، حاجت موسی را بجا آورد.

از قضا پادشاه و مؤمن هر دو در یک روز از دنیا رفتند مردم جمع شدند و پادشاه را با احترام دفن نمودند و سه روز مغازه ها را بستند و عزادار شدند اما جنازه مؤمن در خانه اش ماند و حیوانی بر او مسلط گشت و گوشت صورت وی را خورد پس از سه روز حضرت موسی از قضیه باخبر شد موسی در ضمن مناجات با خداوند اظهار نمود: بارالها! آن دشمن تو بود که با آن همه عزت و احترام فراوان دفن شد و این هم دوست توست که جنازه اش در خانه ماند و حیوانی صورتش را خورد سبب چیست؟ وحی آمد که ای موسی! دوستم از آن ظالم حاجتی خواست. او هم بجا آورد من پاداش کار نیک او را در همین جهان دادم اما مؤمن چون از ستمگر که دشمن من بود حاجت خواست من هم کیفر او را در این جهان دادم حال هر دو نتیجه کارهای خودشان را دیدند.(1)

1- بحار: ج 75، ص 373.

79- خشتهای طلا

عیسی بن مریم علیه السلام دنبال حاجتی می رفت. سه نفر از یارانش همراه او بودند. سه خشت طلا دیدند که در وسط راه افتاده است. عیسی علیه السلام به اصحابش گفت:

- این طلاها مردم را می کشند؛ مبادا محبت آنها را به دل خود راه دهید. آن گاه از آنجا گذشته و به راه خود ادامه دادند.

یکی از آنان گفت: ای روح الله! کار ضروری برایم پیش آمده، اجازه بده که برگردم. او برگشت و دو نفر دیگر نیز مانند رفیقشان عذر و بهانه آوردند و برگشتند و هر سه در کنار خشتهای طلا گرد آمدند. تصمیم گرفتند طلاها را بین خودشان تقسیم نمایند. دو نفرشان به دیگری گفتند:

- اکنون گرسنه هستیم. تو برو بخر. پس از آنکه غذا خوردیم و حالمان بهتر شد، طلاها را تقسیم می کنیم. او هم رفت خوراکی خرید و در آن زهری ریخت تا آن دو رفیقش را بکشد و طلاها تنها برای او بماند.

آن دو نفر نیز با هم سازش کرده بودند که هنگامی که وی برگشت او را بکشند و سپس طلاها را تقسیم کنند.

وقتی که رفیقشان طعام را آورد، آن دو نفر برخاستند و او را کشتند.

سپس مشغول خوردن غذا شدند. به محض اینکه آن طعام آلوده را خوردند، مسموم شدند. حضرت عیسی علیه السلام هنگامی که برگشت دید، هر سه یارانش در کنار خشتهای طلا مرده اند.

با اذن پروردگار آنان را زنده کرد و فرمود:

- آیا نگفتم این طلاها انسان را می کشند؟(1)

1- بحار: ج 14، ص 280.

80- آمرزش به خاطر فرزند صالح

حضرت عیسی علیه السلام از کنار قبری گذر کرد که صاحب آن را عذاب می کردند. اتفاقا سال دیگر گذرش بر آن قبر افتاد. دید که عذاب برداشته شده و صاحب قبر در شکنجه نیست. عرض کرد:

- خدایا! سال گذشته از کنار این قبر گذشتم، صاحبش در عذاب و شکنجه بود و امسال عذاب ندارد. علتش چیست؟

خداوند به آن حضرت وحی فرمود:

یا روح الله! این شخص فرزند صالحی داشت که وقتی بزرگ شد و تمکن یافت راهی اصلاح کرد و یتیمی را پناه داد و من او را به خاطر کار نیک پسرش آمرزیدم.(1)

1- بحار: ج 6، ص 220، ج 14، ص 287، ج 75، ص 2 و 1499

81- کاری برتر از طلای روی زمین

موسی علیه السلام پیش از نبوت از مصر فرار کرد و پس از تحمل آن همه سختی و گرسنگی، به مدین رسید. دید عده ای برای آب دادن گوسفندان در کنار چاهی گرد آمده اند. در میان آنها دختران شعیب پیغمبر هم بودند.

موسی به دختران شعیب کمک کرد و گوسفندان آنها را آب داد. دختران به خانه برگشتند. پس از آنکه موسی زیر سایه ای آمد و از فرط گرسنگی دعا کرد که خداوند نانی برای رفع گرسنگی به او برساند.

یکی از دختران حضرت شعیب علیه السلام نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را می خواهد تا پاداش آب دادن گوسفندان ما را به تو بدهد. موسی همراه دختر به منزل شعیب آمد. وقتی وارد شد، دید غذا آماده است. موسی کنار سفره نمی نشست و همچنان ایستاده بود. شعیب به او گفت:

- جوان! بنشین شام بخور.

موسی پاسخ داد: پناه به خدا می برم.

شعیب گفت: چرا؟ مگر گرسنه نیستی؟

موسی جواب داد: چرا! ولی می ترسم که این غذا پاداش آب دادن گوسفندان باشد. ما خاندانی هستیم که کاری را که برای خدا و آخرت

انجام داده ایم، اگر در برابر آن زمین را پر از طلا کنند و به ما بدهند ذره ای از آن را نخواهیم گرفت.

شعیب قسم خورد که غذا به خاطر پاداش نیست و مهمان نوازی عادت او و پدران اوست. آن گاه موسی نشست و مشغول غذا خوردن شد.(1)

1- بحار: ج 13، ص 21.

82- سخت ترین چیز در عالم

حواریون به عیسی گفتند:

ای معلم خوب به ما بیاموز که سخت ترین چیزها در عالم چیست؟

فرمود: سخت ترین چیز خشم خداوند بر بندگان است.

گفتند: به چه وسیله می توان از خشم خداوند در امان بود؟

فرمود: به فرو بردن خشم خود

پرسیدند: منشأ خشم چیست؟

پاسخ داد: الکبر و التجبر و المحقره الناس

خود بزرگ بینی، گردن کشی و تحقیر مردم. (1)

1- بحار: ج 14، ص 287.

83- اولین خونی که بر زمین ریخت

خداوند به آدم علیه السلام وحی کرد که می خواهم در زمین دانشمندی که به وسیله آن آیین من شناسانده شود وجود داشته باشد و قرار است چنین عالمی از نسل تو باشد، لذا اسم اعظم و میراث نبوت و آنچه را که به تو آموختم و هر چه که مردم بدان احتیاج دارند، همه را به هابیل بسپار.

آدم علیه السلام نیز این فرمان خدا را انجام داد. وقتی قابیل از ماجرا باخبر شد، سخت غضبناک گشت. به نزد پدر آمد و گفت:

- پدر جان! مگر من از هابیل بزرگتر نبودم و در منصب جانشینی شایسته تر از او نیستم؟ آدم علیه السلام فرمود:

- فرزندم! این کار دست من نیست، خداوند امر نموده، و او هر کس را بخواهد به این منصب می رساند. اگر چه تو فرزند بزرگتر من هستی، اما خداوند او را به این مقام انتخاب فرمود و اگر سخنانم را باور نداری و قصد داری یقین پیدا کنی، هر یک از شما قربانی به پیشگاه خدا تقدیم کنید قربانی هر کدام پذیرفته شد، او لایق تر از دیگری است.

رمز پذیرش قربانی آن بود که آتش از آسمان می آمد، قربانی را

می سوزاند. قابیل چون کشاورز بود مقداری گندم نامرغوب برای قربانی خویش آماده ساخت و هابیل که دامداری داشت گوسفندی از میان گوسفندهای چاق و فربه برای قربانی اش برگزید. در یک جا در کنار هم قرار دادند و هر کدام امیدوار بودند که در این مسابقه پیروز شوند. سرانجام قربانی هابیل قبول شد و آتش به نشانه قبولی گوسفند را سوزاند و قربانی قابیل مورد قبول واقع نشد. شیطان به نزد قابیل آمد و به وی گفت چون تو با هابیل برادر هستی، این پیش آمد فعلا مهم نیست، اما بعدها که از شما نسلی به وجود می آید، فرزندان هابیل به فرزندان تو فخر خواهند فروخت و به آنان می گویند ما فرزندان کسی هستیم که قربانی او پذیرفته شد، ولی قربانی پدرت قبول نگردید، چنانچه هابیل را بکشی، پدرت به ناچار منصب جانشینی را به تو واگذار می کند. پس از وسوسه شیطان (خودخواهی و حسد کار خود را کرد، عاطفه برادری، و ترس از خدا، و رعایت حقوق پدر و مادری، هیچ کدام نتوانست جلوی طوفان کینه و خودخواهی قابیل را بگیرد) بلافاصله اقدام به قتل برادرش هابیل نمود و عاقبت او را کشت! (1)

1- بحار: ج 11، ص 229.

جلد 3

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320 -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-4

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 14

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP9/ن25د2 1377

رده بندی دیویی: 297/68

شماره کتابشناسی ملی: م 77-13137

ص: 1

اشاره

ص: 1

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: 4

فهرست

تصویر

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و به خصوص خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستانها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملتهای اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزایندهای تقویت و تعالی یافته است.

مؤسسه دارالثقلین مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهای بحارالانوار ، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستانهای این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

دارالثقلین

ص: 11

ص: 12

مقدمه

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب به راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و

تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!)

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده اند. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این

کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده بود و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد چهارم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و - بخصوص - اخلاق و زندگانی بزرگان

عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیهم السلام اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام نکته ها و گفته ها می باشد.

پیامبران علیهم السلام و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده ی خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (پائیز 78)

بخش اول: چهارده معصوم،چهارده دریای نور!

اشاره

ص: 17

ص: 18

1- درختان بهشتی

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس بگوید: سبحان الله خداوند در برابر آن درختی در بهشت برای او می کارد.

و هر کس بگوید: الحمد الله خداوند در برابر آن درختی در بهشت برایش می کارد.

و هر کس بگوید: لا اله الا الله خداوند در برابر آن درختی در بهشت برای او می کارد.

و هر کس بگوید: الله اکبر خداوند در برابر آن درختی در بهشت برایش می کارد.

در این وقت مردی از قریش به آن حضرت عرض کرد:

یا رسول الله! در این صورت درختان ما در بهشت زیاد خواهد بود، چون ما مرتب این ذکرها را می گوییم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

بلی! درست است لکن مواظب باشید مبادا آنها را به آتش گناه

بسوزانید چون خداوند می فرماید:

ای اهل ایمان! خدا و رسولش را اطاعت کنید و اعمالتان را باطل ننمایید.!

ص: 20

2- بهترین آرزو

ربیعه پسر کعب می گوید:

روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود:

ربیعه! هفت سال مرا خدمت کردی، آیا از من پاداش نمی خواهی؟

من عرض کردم:

یا رسول الله! مهلت دهید تا فکری در این باره بکنم.

فردای آن روز محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم، فرمود:

ربیعه حاجتت را بخواه!

عرض کردم:

از خدا بخواه مرا همراه شما داخل بهشت نماید.

فرمود:

این درخواست را چه کسی به تو آموخت؟

عرض کردم:

هیچ کس به من یاد نداد، لکن من فکر کردم اگر مال دنیا بخواهم که نابود شدنی است و اگر عمر طولانی و فرزندان بخواهم سرانجام آن مرگ است.

ص: 21

در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله ساعتی سر بزیر افکند، سپس فرمود:

این کار را انجام می دهم، ولی تو هم مرا با سجده های زیاد کمک کن و بیشتر نماز بخوان.(1)

1- بحار، ج 69، ص 407.

3- مزاح پیغمبر

پیرزنی به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید، علاقه من بود که اهل بهشت باشد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود:

پیرزن به بهشت نمی رود.

او گریان از محضر پیامبر خارج شد.

بلال حبشی او را در حال گریه دید.

پرسید:

چرا گریه می کنی؟

گفت:

گریه ام به خاطر این است که پیغمبر فرمود:

پیرزن به بهشت نمی رود.

بلال وارد محضر پیامبر شد حال پیرزن را بیان نمود.

حضرت فرمود:

سیاه نیز به بهشت نمی رود.

بلال غمگین شد و هر دو نشستند و گریستند.

عباس عموی پیامبر آنها را در حال گریان دید.

ص: 23

پرسید:

چرا گریه می کنید؟

آنان فرمایش پیامبر را نقل کردند.

عباس ماجرا را به پیامبر عرض کرد.

حضرت به عمویش که پیرمرد بود فرمود:

پیرمرد هم به بهشت نمی رود.

عباس هم سخت پریشان و ناراحت گشت.

سپس رسول اکرم هر سه نفر را به حضورش خواست، آنها را خوشحال نمود و فرمود:

خداوند اهل بهشت را در سیمای جوان نورانی در حالی که تاجی به سر دارند وارد بهشت می کند، نه به صورت پیر و سیاه چهره و بدقیافه.(1)

1- بحار، ج 103، ص 84.

4- نگاه خائنانه

شخصی به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد:

فلانی به ناموس همسایه (خائنانه) نگاه می کند و اگر امکان آن را داشته باشد از اعمال خلاف عفت نیز پروا ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این قضیه سخت بر آشفت و فرمود:

- او را نزد من بیاورید!

شخص دیگری گفت:

او از پیروان شما می باشد و از کسانی است که به ولایت شما و ولایت علی علیه السلام معتقد است و نیز از دشمنان شما بیزار است.

پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمود:

نگو او از پیروان شما است، زیرا که این سخن دروغ است. چون پیروان ما کسانی هستند که پیرو ما بوده و عملشان همانند عمل ما می باشد.

ولی آنچه درباره این مرد گفتی از اعمال و کردار ما نیست.(1)

1- بحار، ج 68، ص 155.

5- پنج سفارش از رسول خدا(صلی الله علیه و آله)

مردی به نام (ابو ایوب انصاری) محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! به من وصیتی فرما که مختصر و کوتاه باشد تا آن را به خاطر سپرده، عمل کنم.

پیغمبر فرمود:

پنج چیز را به تو سفارش می کنم:

1- از آنچه در دست مردم است ناامید باش! چه این که، براستی آن عین بی نیازی است.

2- از طمع پرهیز کن! زیرا طمع فقر حاضر است.

3- نمازت را چنان بخوان که گویا آخرین نماز تو است و زنده نخواهی ماند تا نماز بعدی را بخوانی.

4- بپرهیز از انجام کاری که بعدا به ناچار از آن پوزش طلبی.

5- برای برادرت همان چیزی را دوست بدار که برای خودت دوست داری. (1)

1- بحار: ج 74، ص 168.

6- ارزش دانش اندوزی

رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی وارد مسجد شد و مشاهده فرمود دو جلسه تشکیل یافته است.

یکی، جلسه علم و دانش است، که در آن از معارف اسلامی بحث می شود و دیگری جلسه دعا و مناجات است، که در آن خدا را می خوانند و دعا می کنند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این هر دو جلسه خوب است و هر دو را دوست دارم، آن عده دعا می کنند و این عده راه دانش می پویند و به بی سوادان آگاهی و آموزش می دهند، ولی من این گروه دوم را بر گروه اول که صرفا به دعا و مناجات مشغولند ترجیح می دهم، زیرا من خود از جانب خداوند برای تعلیم و آموزش بر انگیخته شده ام.

آنگاه رسول گرامی صلی الله علیه و آله به گروه تعلیم دهندگان پیوست و با آنان در مجلس علم نشست.(1)

1- بحار: ج 1، ص 206.

7- چهار خصلت خدا پسند

خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی کرد که من از جعفر بن ابی طالب به خاطر چهار صفت قدر دانی می کنم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله جعفر را خواست و موضوع را به ایشان خبر داد.

جعفر عرض کرد:

اگر خداوند به شما وحی نمی کرد، من هم اظهار نمی کردم.

یا رسول الله! من هرگز شراب ننوشیدم، زیرا می دانستم که اگر بنوشم عقلم نابود می شود.

و هرگز دروغ نگفتم، زیرا دروغ خلاف مروت و ضد کمال انسان است.

و هرگز زنا نکرده ام، زیرا ترسیدم با ناموسم همان عمل انجام بشود.

و هرگز بت نپرستیدم، زیرا می دانستم که بت پرستی منفعتی ندارد.

رسول خدا دست مبارکش را بر شانه وی زد و فرمود:

ص: 28

سزاوار است که خداوند به تو دو بال مرحمت کند، تا در بهشت پرواز کنی. (1)

ص: 29

1- بحار: ج 22، ص 275. جعفر بن ابی طالب برادر علی علیه السلام در جنگ موته دستهایش قلم شد و به شهادت رسید و خداوند در عوض دستها دو بال به او مرحمت کرد تا در بهشت پرواز کند.

8- محک امتحان

ثعلبه انصاری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

ای رسول گرامی! از خداوند بخواه ثروتی به من عطا نماید.

حضرت فرمود:

ای ثعلبه! قانع باش! مال کمی که شکر آن را بجا آوری، بهتر است از ثروت زیاد که نتوانی شکر آن را به جای آوری.

ثعلبه رفت. چند روز بعد آمد و تقاضای خود را تکرار کرد.

این دفعه رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود:

ای ثعلبه! مگر من الگو و سرمشق تو نیستم؟ نمی خواهی همانند پیامبر خدا باشی؟ سوگند به خدا! اگر بخواهم کوه های زمین برایم طلا و نقره شده و با من سیر کنند، می توانم ولی به طوری که می بینی من به آنچه خداوند مقدر کرده راضی هستم.

ثعلبه رفت و بار دیگر آمد و گفت:

یا رسول الله! دعا کن! خداوند ثروتی به من بدهد، حق خدا و فقرا و نزدیکان و همه را خواهم داد.

حضرت دید ثعلبه دست بردار نیست گفت:

خدایا! به ثعلبه ثروتی مرحمت فرما!

بعد از دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله ثعلبه گوسفندی خرید، گوسفند به سرعت رو به افزایش گذاشت تا جایی که شهر مدینه بر او تنگ شد. دیگر نتوانست در شهر بماند و به کنار مدینه رفت.

ثعلبه قبلا تمام نمازهایش را در مسجد پشت سر پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواند، اما رفته رفته گوسفندانش آن قدر زیاد شدند که نتوانست در نماز جماعت شرکت کند و از فضیلت نماز جماعت پیغمبر صلی الله علیه و آله محروم ماند. فقط روزهای جمعه به مدینه می آمد و نماز جمعه را پشت سر حضرت می خواند.

تدریجا گرفتاری دنیا زیادتر شد و روز به روز بر ثروت او افزوده می گشت، به طوری که نتوانست در کنار مدینه نیز بماند.

ناگزیر به بیابان دور دست مدینه رفت و فرصت نماز جمعه را هم از دست داد و به طور کلی رابطه اش با مدینه بریده شد.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد زکات اموال ثعلبه را بگیرد.

مأمور فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را به ثعلبه ابلاغ کرد و از او خواست زکات اموالش را بپردازد. ثعلبه زکات اموالش را نداد و گفت:

این، همان جزیه یا شبیه جزیه است که از یهود و نصارا می گیرند. مگر ما کافر هستیم؟

مأمور برگشت و جریان ثعلبه را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رساند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه!

فورا آیه ای نازل شد.(1)

(بعضی از آنان با خدا پیمان بستند، اگر خدا از کرم خود به ما مالی عنایت کند، حتما صدقه و زکات داده از نیکوکاران خواهیم شد، ولی همین که از لطف خویش به ایشان عطا کرد، بخل ورزیدند و از دین اعراض نمودند. به خاطر این پیمان شکنی و دروغ گویی نفاق در قلب آنان تا روز قیامت جایگزین شد)(2) ثعلبه نتوانست از عهده آزمایش بر آید، دنیا را با بدبختی وداع نمود.

1- سوره توبه؛ آیه 75.
2- بحار: ج 22، ص 40.

9- اطاعت از شوهر

مردی از انصار قصد مسافرت داشت. به همسرش گفت: تا من ازمسافرت بر نگشته ام تو نباید از خانه بیرون بروی.

پس از مسافرت شوهر، زن شنید پدرش بیمار است.

کسی را نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرستاد و پیغام داد که شوهرم مسافرت رفته و به من گفته است تا برنگشته، از منزل خارج نشوم. اکنون شنیده ام پدرم سخت بیمار است، اجازه فرمایید من به عیادتش بروم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

در خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن!

چند روزی گذشت. زن شنید که مرض پدرش شدت یافته. بار دوم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله پیغامی فرستاد که یا رسول الله! اجازه می فرمایید به عیادت پدر بروم؟

حضرت فرمود:

- نه! در خانه ات بنشین و از شوهرت اطاعت نما!

پس از مدتی شنید پدرش فوت کرد. بار سوم کسی را فرستاد و پیغام داد که پدرم از دنیا رفته، اجازه فرمایید بروم در مراسم

عزاداریش شرکت کنم، برایش نماز بخوانم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله این دفعه هم اجازه نداد و فرمود:

- در خانه ات بنشین و از همسرت اطاعت کن!

پدرش را دفن کردند. پس از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را به سوی آن زن فرستاد و فرمود:

به او بگویید به خاطر اطاعت تو از همسرت، خداوند گناهان تو و پدرت را بخشید.(1)

1- بحار: ج 22، ص 145.

10- عاقبت اندیشی

مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

به من نصیحتی بفرما؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

اگر بگویم عمل می کنی؟

مرد گفت: آری!

حضرت دو بار دیگر این سؤال را تکرار کرد و در هر بار مرد جواب داد: بلی!

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وسلم پس از آن که از او قول محکمی گرفت و او را به اهمیت مطلب متوجه ساخت، فرمود:

- به تو سفارش می کنم:

- هرگاه خواستی کاری انجام دهی، عاقبت و سرانجام آن را در نظر بگیر اندیشه کن! اگر سرانجامش هدایت و نجات است پس انجام بده وگرنه از آن بپرهیز! و آن را انجام مده!

یعنی اگر رضای خدا در آن کار باشد، به جای آور و اگر رضای خدا نباشد رهایش کن!(1)

1- بحار: ج 94، ص 70.

11 - نه ضرر کردن و نه ضرر رساندن

سمره پسر جندب درخت خرمایی در باغ مردی از انصار داشت. او گاهی به درخت خود سر می زد، بدون اجازه و اعلام این کار را انجام می داد. و ضمنا چشم چرانی هم می کرد!

روزی مرد انصار گفت:

سمره! تو مرتب، ناگهانی وارد منزل می شوی که خوشایند ما نیست هرگاه قصد ورود داشتید، اجازه بگیرید و بدون اعلام وارد نشوید.

سمره حرف او را نپذیرفت و گفت:

راه از آن من است و حق دارم بدون اجازه وارد شوم!

ناچار مرد انصاری به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شکایت کرد و گفت:

این مرد بدون اطلاع داخل می شود و خانواده ام از چشم چرانی محفوظ نیستند بفرمایید بدون اعلام وارد نشود.

حضرت دستور داد سمره را آوردند و به او فرمود:

فلانی از تو شکایت دارد و می گوید: تو بدون اطلاع از خانه او عبور می کنی و قهراً خانواده او نمی توانند به خوبی خود را از نامحرم حفظ کنند. بعد از این اجازه بگیر و بدون اطلاع وارد نشو!

ص: 36

سمره فرمایش پیغمبر را نیز قبول نکرد.

پیامبر فرمود:

- پس درخت را بفروش!

سمره حاضر نشد. حضرت قیمت را به چند برابر بالا برد، باز هم راضی نشد. همین طور قیمت را بالا می برد سمره حاضر نمی شد!! تا این که فرمود:

اگر از این درخت دست برداری درختی به تو داده می شود.

سمره باز هم تسلیم نشد و اصرار داشت که نه از درخت خودم دست بر می دارم و نه حاضرم هنگام ورود به باغ اجازه بگیرم.

در این وقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

تو آدم زیان رسان و سختگیری هستی و در دین اسلام نه زیان دیدن مورد قبول است و نه زیان رساندن. سپس رو کرد به مرد انصاری فرمود:

برو درخت خرما را بکن و جلوی سمره بینداز! آنان رفتند و این کار را کردند در این موقع، حضرت به سمره فرمود:

- حالا برو درختت را، هر کجا خواستی بکار.(1)

1- بحار: ج 22، ص 135.

12 - در بستر بیماری

یکی از مسلمانان در بستر بیماری افتاده بود. پیغمبر خدا با گروهی از اصحاب خود بر بالین او حاضر شدند. وی در حال بی هوشی بود.

رسول خدا فرمود:

ای فرشته مرگ این شخص را آزاد بگذار تا از او سؤال کنم.

ناگاه مرد به هوش آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

چه می بینی؟

مرد گفت:

سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم.

- کدام یک از آن دو، به تو نزدیکتر هستند؟

- سیاه به من نزدیکتر است.

حضرت فرمود؛ بگو:

((اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک و اقبل منی الیسیر من طاعتک))

خدایا گناهان بسیارم را ببخش و طاعت اندکم را بپذیر!

ص: 38

مرد این دعا را خواند و بی هوش شد.

پیغمبر دوباره به فرشته فرمود:

ساعتی بر او آسان بگیر! تا از او پرسش کنم.

در این وقت مرد به هوش آمد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

چه می بینی؟

مرد: سیاه بسیار و سفید بسیار می بینم.

- کدام یک از آنها به تو نزدیکتر است؟

- سفید نزدیکتر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به حاضران فرمود:

خداوند این رفیق شما را بخشید.

امام صادق علیه السلام پس از نقل این داستان می فرماید:

وقتی به بالین فردی که در حال جان دادن است رفتید، این دعا (دعای ذکر شده) را به او بگویید و تلقین کنید.(1)

1- بحار: ج 6، ص 197.

هنگامی که ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم از جهان فرو بست. در همان روز خورشید گرفت.

عده ای گفتند:

خورشید نیز به خاطر مرگ ابراهیم غمگین است (و این علامت عظمت رسول خداست).

پیامبر صلی الله علیه و آله فورا پیش از دفن جنازه ابراهیم، مردم را به مسجد دعوت کرد و بالای منبر رفت و فرمود:

ای مردم! خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های خداست و به دستور او در سیر و حرکتند و به فرمان خدا مطیع می باشند، هرگز به خاطر مرگ و زندگی کسی گرفته نمی شوند! هرگاه خورشید و ماه گرفت، نماز آیات بخوانید!

سپس از منبر پایین آمدند و نماز آیات را با جماعت خواندند آنگاه به علی علیه السلام فرمود:

پیکر فرزندم ابراهیم را برای دفن آماده کن!

علی علیه السلام جنازه ابراهیم را غسل داد و کفن کرد پس از آن مردم دفنش کردند.(1)

1- بحار: ج 22، ص 155.

14 - درس محکم کاری

وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیکر فرزندش، ابراهیم، را به خاک سپرد چشمانش پر از اشک شد و فرمود:

دل غمگین است و چشم اشک می ریزد، ولی سخنی که سبب خشم خدا شود نمی گویم.

آنگاه فرمود: ابراهیم! ما، در مرگ تو غمگینیم.

سپس حضرت گوشه قبر را دید که به طور کامل درست نشده، با دست مبارکش آن را صاف کرد، پس از آن فرمود:

هرگاه یکی از شما کاری را انجام داد، حتما آن را محکم و استوار انجام دهد.(1)

1- بحار: ج 22، ص 157.

15 - محبوب ترین اسم ها

جابر انصاری می گوید:

به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردم:

در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می فرمایید؟

فرمود:

او جان من است!

عرض کردم:

در شأن حسن و حسین علیه السلام چه می فرمایید؟

حضرت پاسخ داد:

آن دو، روح منند و فاطمه سلام الله علیها، مادر ایشان، دختر من است. هر که او را غمگین کند مرا غمگین کرده است و هر که او را شاد کند، مرا شاد گردانیده است و خدا را گواه می گیرم، من در جنگم با هر کس که با ایشان در جنگ است و در صلحم با هر کس که با ایشان در صلح است.

ای جابر! هرگاه خواستی دعا کنی و مستجاب گردد، خدا را به اسم های ایشان بخوان، زیرا که اسم های آنان نزد خداوند محبوب ترین اسم ها است.(1)

1- بحار: ج 94، ص 21.

16 - حدود همسایه

مردی از انصار خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد:

من خانه ای در فلان محل خریده ام و نزدیکترین همسایه ام آدمی است که امید خیری از او ندارم و از شرش نیز خاطر جمع نیستم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام، سلمان، اباذر و (راوی می گوید: چهارمی شاید مقداد باشد) دستور فرمود که با صدای بلند در مسجد فریاد زنند که هرکس همسایه اش از آزار او آسوده نباشد، ایمان ندارد، آنان نیز در مسجد سه بار فرمایش حضرت را با صدای بلند به مردم اعلان کردند. سپس حضرت با دست اشاره کرد و فرمود:

چهل خانه از چپ و راست و جلو و عقب همسایه محسوب می شود.(1)

1- بحار: ج 74، ص 152.

17 - پرهیز از غضب

مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! مرا چیزی بیاموز که باعث سعادت و خوشبختی من باشد.

حضرت فرمود:

برو و غضب نکن و عصبانی مباش!

مرد گفت:

مین نصیحت برایم کافی است.

سپس نزد خانواده و قبیله اش بازگشت. دید پس از او حادثه ناگواری رخ داده است، قبیله او با قبیله دیگر اختلاف پیدا کرده، مقدمه جنگ میان آن دو آماده است و کار به جایی رسیده که هر دو قبیله در برابر یکدیگر صف آرایی کرده، اسلحه به دست گرفته اند و آماده یک جنگ خونین هستند. در این حال، مرد برانگیخته شد و بی درنگ لباس جنگی پوشید و در صف بستگان خود قرار گرفت.

ناگاه! اندرز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده بود (غضب نکن) به خاطرش آمد. فوری سلاح جنگ را بر زمین گذاشت و به سوی

قبیله ای که با خویشان او آماده به جنگ بودند، شتافت و به آنان گفت:

مردم! هرگونه (ضرر و زیان) مثل زخم و قتل... از جانب ما به شما وارد شده و علامت ندارد (ضارب و قاتلی معلوم نیست) به عهده من است و من آن را به طور کامل از مال خود می پردازم و هرگونه زخم و قتل که ضارب و قاتلش معلوم است از آنها بگیرید.

بزرگان قبیله پیشنهاد عاقلانه او را شنیدند، دلشان نرم شده و شعله غضبشان فرو نشست و از او تشکر کردند و گفتند:

ما هیچ گونه نیازی به این چیزها نداریم و خودمان به پرداخت جریمه و عفو و گذشت سزاوار هستیم.

بدین گونه با ترک غضب هر دو قبیله با یکدیگر صلح و آشتی کرده، آتش کینه و عدوات در میانشان خاموش گردید.(1)

1- بحار: ج 73، ص 277.

18 - چاره فراق

مردی از انصار خدمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد:

یا رسول الله! من طاقت فراق شما را ندارم. هنگامی که به خانه می روم به یاد شما می افتم، از روی محبت و علاقه ای که به شما دارم، دست از کار و زندگی برداشته، به دیدارتان می آیم، تا شما را از نزدیک ببینم، آن گاه به یاد روز قیامت می افتم که شما وارد بهشت می شوید در والاترین جایگاه آن قرار می گیرید و من آن روز از جدایی شما ای رسول خدا چه کنم؟

بعد از صحبت های مرد انصاری، این آیه شریفه نازل شد:

آنان که از خدا و رسولش اطاعت کنند، در زمره کسانی هستند که خدا برایشان نعمتها عنایت کرده: از پیغمبران، راستگویان، صادقان، شهیدان و صالحان و اینان خوب رفیقانی هستند.(1)

رسول خدا صلی الله علیه و آله آن مرد را خواست و این آیه را برایش خواند و این مژده را به او داد که پیروان راستین پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت، کنار آن حضرت خواهند بود.(2)

1- سوره نسأ: آیه 69.
2- بحار: ج 17، ص 14.

19 - علی (علیه السلام) در اوج عطوفت و بزرگواری

امیر المؤمنین علی علیه السلام پس از آن که به دست ابن ملجم ضربت خورد، از شدت زخم بی حال شده بود.

وقتی که به حال آمد، امام حسن علیه السلام در ظرفی، شیر به حضرت داد. امام علیه السلام کمی از شیر خورد بقیه را به حسن داد و فرمود:

این شیر را به اسیرتان (ابن ملجم) بدهید!

سپس فرمود:

فرزندم! به آن حقی که در گردن تو دارم، بهترین خوردنی ها و نوشیدنی ها را به او بدهید و تا هنگام مرگم با ایشان مدارا کنید و از آنچه می خورید به او بخورانید و از آنچه می نوشید به ایشان بنوشانید تا نزد شما گرامی شود!(1)

1- بحار: ج 42، ص 289.

20- رعایت آداب اسلامی در اوج قدرت

روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام در دوران خلافتش در خارج کوفه با یک نفر ذمی (یهودی یا مسیحی) که در پناه اسلام بود، همراه شدند.

مرد ذمی گفت:

بنده خدا کجا می روی؟

امام علیه السلام فرمود: به کوفه.

هر دو ره راه ادامه دادند تا سر دو راهی رسیدند، هنگامی که ذمی جدا شد و راه خود را پیش گرفت برود، دید که رفیق مسلمانش از راه کوفه نرفت، همراه او می آید.

مرد ذمی گفت:

مگر شما نفرمودی به کوفه می روم؟

فرمود: چرا.

شما از راه کوفه نرفتی، راه کوفه آن یکی است.

می دانم ولی پایان خوش رفاقتی آنست که مرد،رفیق راهش را در هنگام جدایی چند قدم بدرقه کند ودستور پیغمبر ما همین است، بدین جهت می خواهم چند گام تو را بدرقه کنم آنگاه به

راه خود بر می گردم.

ذمی گفت:

پیغمبر شما چنین دستور داده؟

امام علیه السلام فرمود: بلی.

- این که آیین پیغمبر شما با سرعت در جهان پیش رفت کرد و چنین پیروان زیاد پیدا نمود، حتما به خاطر همین اخلاق بزرگوارانه او بوده است.

مرد ذمی با امیر المومنین سوی کوفه برگشت هنگامی که شناخت همراه او خلیفه مسلمانان بوده است، مسلمان شد و اظهار داشت:

من شما را گواه می گیرم که پیرو دین و آیین شما می باشم.(1)

1- بحار، ج 41، ص 53 و ج 74، ص 157.

21- حکومتی بی ارزش تر از کفش وصله دار

علی علیه السلام با سپاهیان اسلام برای سرکوبی پیمان شکنان به سوی بصره حرکت می کردند. در نزدیکی بصره به محل (ذی قار) رسیدند. در آنجا برای رفع خستگی و آماده سازی سپاه توقف نمودند.

عبد الله بن عباس می گوید:

من در آنجا به حضور امیر المومنین علی علیه السلام رسیدم، دیدم (رئیس مسلمانان، فرمانده کل قوا) خود کفش خویش را وصله می زند.

حضرت روی به من کرد و فرمود:

ابن عباس! این کفش چه قدر می ارزد؟ قیمت آن چه قدر است؟

گفتم:

ارزشی ندارد.

فرمود:

سوگند به خدا! همین کفش بی ارزش از ریاست و حکومت بر شما برای من محبوب تر است. مگر این که بتوانم با این حکومت

و ریاست حق را زنده کنم و باطل را براندازم.(1)

آری! ارزش یک حکومت، بسته به آن است که در سایه اش حق زنده و باطل نابود گردد و گرنه چه ارزشی دارد؟

1- بحار: ج 32، ص 76.

22- از من بپرسید

امیر المومنین علیه السلام برای مردم سخنرانی می کرد، در ضمن سخنرانی فرمود:

مردم از من بپرسید پیش از آن که در بین شما نباشم، به خدا سوگند! از هر چیز بپرسید پاسخ خواهم گفت.

سعد بن وقاص به پا خاست و گفت:

ای امیر المؤمنین! چند تار مو در سر و ریش من است!

حضرت فرمود:

به خدا قسم! دوستم رسول خدا به من فرموده بود تو همین سوال را از من خواهی کرد!

آنگاه فرمود:

اگر حقیقت را بگویم از من نمی پذیری، همین قدر بدان در بن هر موی سر و ریش تو شیطانی لانه کرده و در خانه تو گوساله ای (عمر بن سعد) است که فرزندم حسین را می کشد. عمر سعد در آن وقت کودکی بود که بر سر چهار دست و پا راه می رفت.(1)

1- بحار: ج 10، ص 125.

23- میانه روی در زندگی

علا ابن زیاد یکی از ارادتمندان ثروتمند علی علیه السلام در بصره، بیمار بود امیر المؤمنین علیه السلام به عیادت او رفت، زندگی وسیع و اتاق های مجلل و بزرگ توجه امام علیه السلام را به خود جلب کرد، معلوم بود علا در زندگی زیاده روی کرده است.

فرمود:

ای علا! تو خانه ای به این بزرگی را در دنیا برای چه می خواهی در صورتی که تو در آخرت به چنین خانه ای محتاج تری (زیرا که در این خانه بیش از چند روز نمی مانی ولی در آن خانه همیشه خواهی بود.)

آری! اگر بخواهی در آخرت نیز چنین خانه وسیع داشته باشی در این خانه مهمان نوازی کن، صله رحم بجا آور و حقوق الهی و برادران دینی را بپرداز! اگر این کارها را انجام دهی خداوند به شما در جهان دیگر مانند همین خانه را می دهد.

علا: دستور شما را اطاعت خواهم کرد.

سپس عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! من از برادرم عاصم شکایت دارم!

ص: 53

حضرت فرمود:

- برای چه؟ مگر چه کرده است؟

علا در پاسخ گفت:

- لباس خشن پوشیده، از دنیا کناره گیری نموده است. به طوری که زندگی را بر خود و خانواده اش تلخ کرده.

فرمود:

او را نزد من بیاورید!

عاصم را آورند.

امیر المؤمنین چون او را دید چهره در هم کشید و فرمود:

ای دشمن جان خویشتن! شیطان عقلت را برده و تو را به این راه کشانده است، از اهل و عیالت خجالت نمی کشی؟ چرا به فرزندت رحم نمی کنی؟ گمان می کنی خدایی که نعمت های پاکیزه را بر تو حلال کرده نمی خواهد از آن ها استفاده کنی؟ تو در پیشگاه خداوند کوچک تر از آنی که چنین اندیشه را داشته باشی.

عاصم گفت:

یا امیر المؤمنین! چرا شما به خوراک سخت و لباس خشن اکتفا نموده ای؟ من از تو پیروی می کنم.

فرمود:

وای بر تو! من مانند تو نیستم، من وظیفه دیگر دارم، زیرا من

پیشوای مسلمانان هستم، من باید خوراک و پوشاک خود را تا آن حد پایین بیاورم که فقیرترین مردم در دورترین نقاط حکومت اسلامی تلخی زندگی را تحمل کند. با این اندیشه که بگوید:

رهبر و پیشوای من هم مانند من می خورد و مانند من می پوشد، این وظیفه زمامداری من است تو هرگز چنین تکلیفی نداری.

پس از سخنان حضرت، عاصم لباس معمولی پوشید و به کار و زندگی پرداخت.(1)

1- بحار: ج 40، ص 336 و ج 41، ص 121.

24- جمجمه انوشیروان سخن می گوید

به امام علی علیه السلام خبر رسید معاویه تصمیم دارد با لشکر مجهز به سرزمین های اسلامی حمله کند.

علی علیه السلام برای سرکوبی دشمنان از کوفه بیرون آمد و با سپاه مجهز به سوی صفین حرکت کردند در سر راه به شهر مدائن (پایتخت پادشاهان ساسانی) رسیدند و وارد کاخ کسری شدند.

حضرت پس از ادای نماز با گروهی از یارانش مشغول گشت ویرانه های کاخ انوشیروان شدند و به هر قسمت کاخ که می رسیدند کارهایی را که در آنجا انجام شده بود به یارانش توضیح می دادند به طوری که باعث تعجب اصحاب می شد و عاقبت یکی از آنان گفت:

یا امیر المؤمنین! آنچنان وضع کاخ را توضیح می دهید گویا شما مدتها اینجا زندگی کرده اید!

در آن لحظات که ویرانه های کاخها و تالارها را تماشا می کردند، ناگاه علی علیه السلام جمجمه ای پوسیده را در گوشه خرابه دید، به یکی از یارانش فرمود:

او را برداشته همراه من بیا!

ص: 56

سپس علی علیه السلام بر ایوان کاخ مدائن آمد و در آنجا نشست و دستور داد طشتی آوردند و مقداری آب در طشت ریختند و به آوردند جمجمه فرمود: آن را در طشت بگذار. وی هم جمجمه را در میان طشت گذاشت.

آنگاه علی علیه السلام خطاب به جمجمه فرمود:

ای جمجمه! تو را قسم می دهم! بگو من کیستم تو کیستی؟

جمجمه با بیان رسا گفت:

تو امیر المؤمنین، سرور جانشینان و رهبر پرهیزگاران هستی و من بنده ای از بندگان خدا هستم.

علی علیه السلام پرسید:

حالت چگونه است؟

جواب داد:

یا امیر المومنین! من پادشاه عادل بودم، نسبت به زیردستان مهر و محبت داشتم، راضی نبودم کسی در حکومت من ستم ببیند. ولی در دین مجوسی (آتش پرست) به سر می بردم. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به دنیا آمد کاخ من شکافی برداشت. آنگاه به رسالت مبعوث شد من خواستم اسلام را بپذیرم ویل زرق و برق سلطنت مرا از ایمان و اسلام باز داشت و اکنون پشیمانم.

ای کاش که من هم ایمان می آوردم و اینک از بهشت محروم

هستم و در عین حال به خاطر عدالت از آتش دوزخ هم در امانم.

وای به حالم! اگر ایمان می آوردم من هم با تو بودم. ای امیر المؤمنین و ای بزرگ خاندان پیغمبر!

سخنان جمجمه پوسیده انوشیروان به قدری دل سوز بود که همه حاضران تحت تأثیر قرار گرفته با صدای بلند گریستند.(1)

امید است ما نیز پیش از فرا رسیدن مرگ در فکر نجات خویشتن باشیم.

1- بحار: ج 41، ص 24.

25- درمان گناه

کمیل یکی از یاران مخلص امیر المؤمنین علیه السلام است، می گوید:

از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم، انسان گاهی گرفتار گناه می شود و به دنبال آن از خدا آمرزش می خواهد، حد آمرزش خواستن چیست؟

فرمود:

حد آن توبه کردن است.

کمیل: همین مقدار؟

امام علیه السلام: نه.

کمیل: پس چگونه است؟

امام علیه السلام: هرگاه بنده گناه کرد، با حرکت دادن بگوید استغفر الله.

کمیل: منظور از حرکت دادن چیست؟

امام علیه السلام: حرکت دادن دو لب و زبان، به شرط این که دنبال آن حقیقت نیز باشد.

کمیل: حقیقت چیست؟

امام علیه السلام: دل او پاک باشد و در باطن تصمیم گیرد به گناهی که از آن استغفار کرده باز نگردد.

کمیل: اگر این کارها را انجام دادم از استغفار کنندگان هستم؟

امام علیه السلام: نه!

کمیل: چرا؟

امام علیه السلام: برای این که تو هنوز به اصل آن نرسیده ای.

کمیل: پس اصل و ریشه استغفار چیست؟

امام علیه السلام: انجام دادن توبه از گناهی که از آن استغفار کردی و ترک گناه. این مرحله، اولین درجه عبادت کنندگان است.

به عبارت دیگر، استغفار اسمی است شش معنی دارد؛

1. پشیمانی از گذشته.

2. تصمیم بر باز نگشتن بدان گناه به هیچ وجه. (تصمیم بر این که گناهان گذشته را هیچ وقت تکرار نکنی.)

3. پرداخت حق همه انسان ها که به او بدهکاری.

4. ادای حق خداوند در تمام واجبات.

5. از بین بردن (آب کردن) هرگونه گوشتی که از حرام بر بدنت روییده است، به طوری که پوستت به استخوان بچسبد سپس گوشت تازه میان آنها بروید.

6. به تنت بچشانی رنج طاعت را، چنانچه به او چشانیده ای لذت گناه را.

در این صورت توبه حقیقی تحقق یافته و انسان توبه کنندگان به شمار می رود.(1)

1- بحار: ج 6، ص 27.

26- فاطمه سلام الله علیها نوری در پرستشگاه

پیامبر اسلام می فرماید:

دخترم فاطمه سلام الله علیها، بانوی بانوان اولین و آخرین هر دو جهان است.

فاطمه سلام الله علیها پاره وجود من است.

فاطمه سلام الله علیها نور دیدگان من است.

فاطمه سلام الله علیها میوه دل من است.

فاطمه سلام الله علیها روح و جان من است.

فاطمه سلام الله علیها حوریه ای است، در چهره انسان.

هنگامی که او در محراب عبادت، در برابر پروردگارش می ایستد، نور وجودش به فرشتگان آسمان می درخشد، همان گونه که ستارگان به زمینیان می درخشند.

خدای مهربان به فرشتگان می فرماید:

هان ای فرشتگان من! به بنده شایسته ام (فاطمه سلام الله علیها) بنگرید! که در درگاهم قرار گرفته است و از خوف و وحشت به خود می لرزد. فاطمه سلام الله علیها با تمام وجود مشغول پرستش من است. اینک شما را شاهد می گیرم شیعیان او را از آتش دوزخ امنیت بخشیدم.(1)

1- بحار: ج 43، ص 174.

27- پسندیده ترین صفت زن مسلمان

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، فرمود:

به من بگویید بهترین و پسندیده ترین چیز برای یک زن مسلمان چیست؟

ما همگی از پاسخ عاجز ماندیم.

سپس از خدمت حضرت بیرون آمدیم و من به خانه برگشتم، قضیه را به فاطمه سلام الله علیها اطلاع دادم.

زهرای مرضیه اظهار داشت:

بهترین چیز برای یک زن مسلمان آن است که مردهای نامحرم را نبیند و مردهای اجنبی هم او را نبینند.

آنگاه خدمت پیامبر اسلام برگشتم و پاسخ فاطمه سلام الله علیها را به حضرت رساندم. پیغمبر صلی الله علیه و آله از شنیدن جواب به قدری خوشحال شد که فرمود: (ان فاطمه سلام الله علیها بضعه منی)

حقا فاطمه سلام الله علیها پاره تن من و جزء وجود من است.(1)

1- بحار: ج 43، ص 54 و ج 103، ص 238. با تفاوت ظاهرا پرسش رسول اکرم برای اظهار عظمت حضرت فاطمه سلام الله علیها بوده. بدین جهت علی علیه السلام پاسخ پرسش را در مجلس بیان نکرد.(م)

28- سه جمله زیبا در لوح

بانوی بانوان فاطمه سلام الله علیها روزی نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و از برخی مشکلات زندگی شکایت کرد.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله لوحی به او داد و فرمود:

دخترم! آنچه را در لوح نوشته شده بخوان و به خاطر بسپار!

زهرا بر آن نگریست و دید نوشته شده:

من کان یومن باالله و الیوم الاخر فلا یوذی جاره،

و من کان یومن باالله و الیوم الاخر فلیکرم ضیفه،

و من کان یومن باالله و الیوم الاخر فلیقل خیرا او یسکت.

هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد همسایه خود را نباید بیازارد و هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید مهمانش را احترام کند هر کس به خدا و روز قیامت ایمان دارد باید سخن حق بگوید یا سکوت کند.(1)

1- بحار: ج 43، ص 61.

29- بانگ اذان بلال!

هنگامی که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله چشم از جهان فرو بست بلال - اذان گوی پیغمبر صلی الله علیه و آله - از گفتن اذان خودداری کرد و گفت:

من بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای هیچ کس اذان نخواهم گفت.

روزی فاطمه سلام الله علیها فرمود:

دوست دارم صدای اذان گوی پدرم را بشنوم.

وقتی که سخن فاطمه سلام الله علیها به گوش بلال رسید آماده گفتن اذان شد.

هنگامی که دوبار گفت:

الله اکبر، الله اکبر،

زهرای مرضیه خاطره دوران پدر بزرگوارش را به یاد آورد دیگر نتوانست از گریه خودداری کند و بلند گریست.

وقتی که بلال گفت:

اشهد ان محمد رسول الله.

فاطمه سلام الله علیها ضجه ای زد و بر زمین افتاد و غش کرد به طوری که گمان کردند زهرا دنیا را وداع نمود.

مردم آمدند، گفتند:

بلال اذان بگو! دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله دنیا را وداع کرد.

بلال اذان را ناتمام گذاشت. وقتی فاطمه سلام الله علیها به هوش آمد فرمود:

بلال اذان را تمام کن!

بلال پاسخ داد:

ای بانوی بانوان دو جهان! از این که هرگاه صدای اذان مرا می شنوی چنین احساسات بر تو هجوم می آورد، از جانت می ترسم.

فاطمه سلام الله علیها نیز او را بخشید.(1)

بلال از آن وقت دیگر برای عموم اذان نگفت.

1- بحار: ج 43، ص 157.

30- فاطمه سلام الله علیها در صحرای محشر

جابر بن عبدالله انصاری (صحابه ارزشمند پیامبر) می گوید:

به امام باقر علیه السلام گفتم:

فدایت شوم! تقاضا می کنم حدیثی در مورد عظمت مادرت فاطمه سلام الله علیها برایم بفرمایید که هر وقت آن را برای پیروان شما خاندان رسالت باز گفتم، شاد و خرسند شوند.

امام علیه السلام باقر فرمود:

پدرم از رسول خدا نقل کرد که پیامبر فرمود:

وقتی که روز قیامت فرا می رسد برای پیغمبران الهی منبرهایی از نور نصب می شود که در میان آنها منبر من بلندترین منبرها خواهد بود.

آنگاه خداوند مهربان می فرماید:

ای پیامبر برگزیده ام! سخنرانی کن! و من آن روز چنان سخنرانی می کنم که هیچ کس حتی پیامبران و سفیران الهی نیز همانند آن را نشنیده باشند.

سپس منبرهایی برای جانشینان پیغمبران نصب می شود و در

میان آنها منبر جانشین من (علی) از همه منبرها بلندتر است آنگاه خداوند به او دستور می دهد سخنرانی کند و او سخنرانی می کند که هیچ کدام از جانشینان پیغمبران خدا مانند آن را نشنیده باشند.

پس از آن برای فرزندان پیامبران، منبرهایی از نور نصب می شود و برای دو فرزندم و دو گل باغ زندگی من (حسن و حسین) علیها السلام منبری می گذارند و از آنان درخواست می شود سخنرانی کنند و آن دو نور دیده ام سخنرانی خواهند کرد که هیچ یک از فرزندان پیغمبران نشنیده اند.

سپس فرشته وحی، جبرئیل امین ندا می دهد که (فاطمه سلام الله علیها) دختر گرامی پیامبر کجاست؟

آنگاه فاطمه سلام الله علیها پا می شود.

از جانب خداوند ندا می رسد که ای اهل محشر! اکنون شکوه و بزرگواری از آن کیست؟

پیامبر و امیر المؤمنین و دو فرزند گرامی شان جواب می دهند از آن خدای بی همتا.

خداوند می فرماید:

ای اهل محشر! من عظمت و بزرگواری را بر پیامبر برگزیده ام محمد، و بندگان عزیزم علی، فاطمه سلام الله علیها، حسن و حسین علیها السلام قرار دادم.

هان ای اهل محشر!

سرها را به زیر آورید و چشمانتان را بر هم نهید! این فاطمه سلام الله علیها دخت پیامبر است که به سوی بهشت گام برمی دارد.

سپس جبرئیل امین شتری از شترهای بهشت را که دو سوی آن از انواع زینتهای بهشتی آراسته و مهارش از لؤلؤ تازه و زین آن از مرجان است، می آورد، بانوی دو جهان بر آن شتر سوار می شود، آنگاه خداوند مهربان دستور می دهد یکصد هزار فرشته از سمت راست و یکصد هزار فرشته از سمت چپ فاطمه سلام الله علیها را همراهی کنند و یکصد هزار فرشته را مأمور می کند که آن بانو را بر روی بالهای خویش گرفته و با این شکوه و جلال او را به در بهشت برسانند.

هنگامی که به در بهشت می رسد، به پشت سر خویش نگاه می کند، از جانب خداوند ندا می رسد:

ای دختر پیامبر محبوب من چرا وارد بهشت نمی شوی؟

جواب می دهد:

خداوندا! دوست دارم در چنین روزی مقام و منزلت من به همگان روشن گردد.

ص: 68

ندا می رسد:

ای دختر حبیب من برگرد به سوی محشر نظاره کن! هر کس در سویدای قلب او مهر تو یکی از فرزندان معصوم تو است برگیر و او را وارد بهشت ساز.

سپس امام علیه السلام باقر فرمود:

هان ای (جابر)! به خدا سوگند! که مادرم فاطمه سلام الله علیها آن روز شیعیان و دوستان خود را از میان مردم جدا می کند، همانند پرنده ای که دانه های سالم را از میان دانه های فاسد بر می چیند. آنگاه پیروانش به همراه آن بانو به سوی بهشت روان می شوند.

وقتی که بر در بهشت می رسند بر دلهایشان الهام می گردد بایستند و آنها می ایستند. در این وقت از سوی پروردگار ندا می رسد:

ای دوستان من! چرا ایستاده اید شما که مورد شفاعت فاطمه سلام الله علیها قرار گرفته اید.

پاسخ می دهند:

بار پروردگارا! دوست داریم در این چنین روزی ارزش بندگی و محبت اهل بیت رسالت را ببینم و مقام ما شناخته شود.

ندا می رسد:

دوستان من به سوی صحرای محشر بنگرید! هر کس شماها را

به خاطر محبتتان به فاطمه سلام الله علیها دوست می داشت و هر کس در راه محبت شما به فاطمه سلام الله علیها اطعام و احسان می کرد و آن کس که به خاطر شما به آن بانو، لباس می پوشانید و آب گوارا می داد و هر کس غیبت غیبت کننده را به خاطر داشتن محبت شما به فاطمه سلام الله علیها رد می کرد و از شما دفاع می نمود... دست همه آنان را بگیرید و به همراه خود داخل بهشت جاوید بسازید.(1)

1- بحار: ج 8، ص 51.

31- مسابقه امام حسن و امام حسین علیهماالسلام

روزی امام حسن با برادرش امام حسین علیه السلام مشغول نوشتن بودند. حسن به برادرش حسین (علیه السلام) گفت:

خط من بهتر از خط تو است.

حسین: نه، خط من بهتر است.

- حالا که این طور است مادرمان فاطمه سلام الله علیها در حق ما قضاوت کند.

- مادر جان! خط کدامیک از ما بهتر است؟

زهرای مرضیه برای این که هیچ کدامشان ناراحت نگردند، قضاوت را به عهده امیر المؤمنین گذاشت و فرمود:

بروید از پدرتان بپرسید.

- پدر جان شما بفرمایید خط کدامیک از ما بهتر است؟

علی علیه السلام احساس کرد اگر قضاوت کند یکی از آنان ناراحت خواهد شد، از این رو فرمود:

عزیزانم بروید از جدتان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بپرسید.

- پدر بزرگ و مهربان خط کدام یک از ما بهتر است؟

- من درباره شما قضاوت نمی کنم، مگر این که از جبرئیل بپرسم.

جبرئیل خدمت رسول خدا رسید عرض کرد:

یا رسول الله! من هم در بین ایشان قضاوت نمی کنم باید اسرافیل بین آنان قضاوت کند.

اسرافیل گفت:

من نیز تا از خداوند پرسش نکنم، قضاوت نخواهم کرد.

اسرافیل: خدایا! خط حسن بهتر است یا خط حسین؟

خطاب آمد:

قضاوت به عهده مادرشان فاطمه سلام الله علیها است باید بگوید خط کدام یک از آنان بهتر است.

حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود:

عزیزانم دانه های این گردن بند را میان شما پراکنده می کنم هر کدام از شما بیشترین دانه ها را جمع کند خط او بهتر است.

آنگاه دانه های گردن بند را پراکنده کرد، خداوند به جبرئیل دستور داد به زمین فرود آمده دانه های گردن بند را بین ایشان تقسیم کند تا هیچ کدام آن دو بزرگوار رنجیده خاطر نشود.

جبرئیل نیز برای احترام و تعظیم ایشان امر خدا را بجا آورد.(1)

1- بحار: ج 43، ص 309.

32- رعایت ادب

روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از محلی می گذشتند. پیرمردی را دیدند که مشغول وضو است. ولی به طور صحیح وضو نمی گیرد، آداب و شرایط آن را بجا نمی آورد.

- چون آموختن آدم جاهل واجب است - از این رو تصمیم گرفتند به طور غیر مستقیم با کمال ادب، صحیح وضو گرفتن را به او بیاموزند.

نخست با یکدیگر به بحث و گفتگو پرداختند طوری که پیرمرد سخنانشان را بشنود.

یکی گفت:

وضوی تو صحیح نیست وضوی من درست است.

دیگری گفت:

نه، وضوی تو درست نیست وضوی من صحیح است.

سپس نزد پیرمرد آمدند و گفتند:

ما در حضور شما وضو می گیریم نگاه کن! و ببین! کدامیک از ما خوب وضو می گیریم و درباره ما داور باش!

هر دو وضوی درست و کاملی جلوی چشم پیرمرد گرفتند.

ص: 73

آنگاه از پیرمرد پرسیدند:

وضوی کدامیک از ما صحیح تر و بهتر است؟ پیرمرد متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است و منظور اصلی آن دو کودک آموختن او است. با کمال فروتنی اظهار داشت:

عزیزان! وضوی هر دوی شما خوب و صحیح است من پیرمرد نادان هنوز درست وضو گرفتن را نمی دانم و شما بخاطر محبت و دل سوزی که بر امت جدتان دارید، مرا آگاه ساختید و وضوی درست و صحیح را به من آموختید، سپاسگزارم.(1)

1- بحار: ج 43، ص 319.

33 - برخورد منطقی با سخن چین

شخصی سخن چین، به حضور امام حسن علیه السلام رسید.

عرض کرد:

فلانی از شما بدگویی می کند.

امام علیه السلام به جای تشویق چهره درهم کشید و به او فرمود:

تو مرا به زحمت انداختی.

از این که غیبت یک مسلمان را شنیدم باید درباره خود استغفار کنم واز این که گفتی آن شخص با بدگویی از من، مرتکب گناه شده بایستی برای او نیز دعا کنم.(1)

1- بحار: ج 43،ص350

یعلی پسر مره می گوید:

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مهمانی دعوت شده بود، می رفتند، ناگاه با حسین رو علیه السلام به رو شدند که با کودکان در کوچه بازی می کرد.

حسین علیه السلام با دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوی آن حضرت آمد.

رسول گرامی دستهای خود را گشود (بغل باز کرد) تا او را به آغوش بگیرد.

اما کودک جست و خیز می کرد، این طرف آن طرف می دوید، پیامبر می خندید و او را می خندانید تا این که حسین علیه السلام را گرفت.

آنگاه یکی از دست هایش را زیر چانه و دست دیگرش را پشت گردن او گذارد و لب هایش را بر لب های حسین علیه السلام گذاشت و بوسید و فرمود:

حسین از من است و من از حسینم، خدایا! دوست بدار آن کسی را که حسین را دوست بدارد و حسین یکی از فرزندان فرزند (نوه) من است. (1)

1- بحار: ج 43، ص 271.

35 - شوخی در صبح عاشورا

صبح عاشورا امام حسین علیه السلام دستور داد خیمه ها را زدند - یکی از خیمه ها را برای شستشو و نظافت تعیین گردید.

بُریر با عبدالرحمان انصاری در کنار خیمه نظافت ایستاده بودند تا سیدالشهدا بیرون آید و آن ها برای نظافت و استعمال نوره یکی پس از دیگری وارد شوند.

بریر در این موقعیت حساس با عبدالرحمن به شوخی پرداخت و کاری می کرد که ایشان را بخنداند.

عبدالرحمن گفت:

ای بریر! مزاح می کنی! و می خندی؟ اکنون وقت مزاح و خنده نیست.
بریر در پاسخ گفت:

تمام خویشاوندانم می دانند که من اهل مزاح و سخن باطل نبوده ام، نه در جوانی و نه در پیری.

اما این شوخی و خنده را که اکنون می کنم به خاطر مژده آن نعمتی (بهشت) است که در پیش داریم و به آن خواهیم رسید.

سوگند به خدا! که بین ما و هم آغوشی با حوریان بهشتی هیچ

فاصله ای نیست جز این که یک حمله از طرف دشمن بشود و ما جان خویش را در یاری فرزند رسول خدا فدا کنیم چه قدر دوست دارم هر چه زودتر انجام گیرد.(1)

ص: 78

1- بحار: ج45، ص1

36 - پاداش دسته گل اهدایی

یکی از کنیزان امام حسین علیه السلام خدمت حضرت رسید، سلام کرد و دسته گلی تقدیم آن حضرت نمود.

حضرت هدیه آن کنیز را پذیرفت و در مقابل به او فرمود:

تو را در راه خدا آزاد کردم.

انس که ناظر این برخورد انسانی بود از آن حضرت با شگفتی پرسید:

چگونه در مقابل یک دسته گل بی ارزش او را آزاد کردی؟! - چون ارزش مادی یک کنیز به صدها دینار طلا می رسید. -

حضرت با تبسمی حاکی از رضایت خاطر بود فرمود:

خداوند اینگونه ما را ادب کرده، چون در قرآن کریم می فرماید:

((اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها او ردوها))

اگر کسی به شما نیکی کرد او را نیکی و رفتار شایسته تری پاسخ دهید.

و من فکر کردم، از هدیه این کنیز بهتر این است که در راه خدا

آزادش کنم(1)

اگر واقعا هر کس خوبیهای مردم را با نیکیها و رفتار خوب تری پاسخ می داد، همان طور که خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله گرامی انجام داده اند، زندگی بهتر و جامعه ما جامعه ای اسلامی می شد.

ص: 80

1- بحار: ج 44، ص 194

37 - مقام دانش آموزی

عبدالرحمن سلمی به یکی از فرزندان امام حسین علیه السلام سوره حمد را آموخت. هنگامی که پیش پدر خویش آمد و آن سوره را خواند، حضرت به عبدالرحمن هزار دینار پول و هزار دست لباس بخشید و دهان او را نیز پر از (در) نمود، که بعضی در خصوص این بخشش ها به آن حضرت اعتراض کرد. - به خاطر تعلیم آن همه جایزه دادی!-

حضرت در پاسخ فرمود:

- جایزه من کجا می تواند به عطای (تعلیم سوره حمد) عبدالرحمن برسد.

سپس این اشعار را بیان فرمود:

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها

علی الناس طرا قبل ان تتفلت

فلا الجود یفنیها اذا ماهی اقبلت

و لا البخل یبقیها اذا ما تولت

هنگامی که دنیا بر تو بخشید، تو هم به مردم ببخش! پیش از

آنکه از دستت برود.

زیرا نه بخشش آن را از بین می برد، هنگامی که روی آورد و نه بخل آن را باقی می گذارد، وقتی که دنیا از تو روگردان شود.(1)

1- بحار: ج 44، ص 191

38- کاروانی به سوی مرگ

کاروان امام حسین علیه السلام از منزلگاه قصر بنی مقاتل به سوی کربلا حرکت کرد مقداری راه طی شد. امام حسین علیه السلام در حالی که سوار بر اسب بود اندکی به خواب رفت.

سپس بیدار شد، دو یا سه بار فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین

فرزندش علی بن حسین (علی اکبر) روی به پدر نمود و عرض کرد:

پدرجان! سبب این استرجاع و حمد چه بود؟

امام علیه السلام فرمود:

سواری در خواب بر من ظاهر شد و گفت:

اهل این کاروان می روند ولی مرگ ایشان را تعقیب می کند.

من فهمیدم خبر مرگ به ما داده می شود.

علی عرض کرد:

پدر جان! مگر ما بر حق نیستیم؟

امام حسین علیه السلام فرمود:

پسرم! سوگند به خدای که بازگشت بندگان به سوی او است ما بر حقیم.

علی عرض کرد: بنابراین باکی از مرگ نیست.

امام علیه السلام فرمود:

فرزندم! خداوند بهترین پاداش را که از سوی پدر به فرزند مقرر فرموده، به تو عنایت کند.(1)

1- بحار: ج 44، ص 379.

39 - مرگ در چشم انداز امام حسین علیه السلام

روز عاشورا چون جنگ شدت گرفت و کار بر حسین علیه السلام بسیار سخت شد، بعضی از اصحاب آن حضرت دیدند برخی از یاران امام علیه السلام در اثر شدت جنگ و با مشاهده بدن های قطعه قطعه شده دوستانشان و فرا رسیدن وقت شهادت و جانبازی آن ها، رنگ چهره شان دگرگون گشته است و لرزه بر اندام آنان افتاده و ترس دلهایشان فراگرفته است. اما خود سیدالشهدا و تعدادی از خواص یارانش برخلاف آنها هر چه فشار بیشتر، و مرحله شهادت نزدیکتر می شود رنگ صورتشان درخشنده تر گشته و سکون و آرامش بیشتر می یابند. بعضی از این شهامت فوق العاده تعجب کرده با امام حسین اشاره کرده، به یکدیگر می گفتند:

به حسین نگاه کنید که ابدا از مرگ و شهادت باکی ندارد.

امام حسین علیه السلام متوجه گفتارشان شده، فرمود:

ای بزرگ زادگان قدری آرام بگیرید! صبر و شکیبایی پیشه کنید! چون مرگ پلی است که شما را از گرفتاری ها و سختی ها عبور داده و به بهشت های پهناور و نعمتهای جاودانی می رساند.

ص: 85

و اما برای دشمنانتان پلی است که از قصر به زندان می رساند. و کدامیک از شما نخواهد از یک زندان به قصر مجلل منتقل گردد.

پدرم از پیامبر صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد، که می فرمود:

دنیا برای مؤمنان همانند زندان و برای کافران همانند بهشت است.

و مرگ پلی است که مؤمنان را به بهشتشان، و کافران را به جهنمشان می رساند. آری، نه دروغ شنیده ایم و نه دروغ می گویم.(1)

1- بحار: ج 6، ص 154 و ج 44، ص 297.

40- سردار عاقبت به خیر

عده ای از مردم کوفه نقل می کنند:

ما در کاروان زهیر بن قین بودیم، همزمان با بیرون آمدن امام حسین علیه السلام از مکه، به سوی کوفه حرکت کردیم، از ترس بنی امیه، نمی خواستیم با کاروان حسین علیه السلام در یک منزل توقف کرده و با امام حسین علیه السلام ملاقات کنیم، هر وقت کاروان امام حسین علیه السلام حرکت می کرد ما می ایستادیم و هنگامی که توقف می کرد، ما حرکت می کردیم.

از قضا در یکی از منزلگاه ها کاروان امام حسین علیه السلام توقف کرده بود، ما نیز ناچار در آنجا فرود آمدیم. در این میان نشسته بودیم و غذا می خوردیم ناگهان فرستاده امام حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد و گفت:

زهیر! امام حسین علیه السلام تو را می خواهد.

ما همگی از این پیش آمد مبهوت شدیم و زهیر اندکی به فکر فرو رفت، ناگاه همسرش به زهیر گفت:

سبحان الله! ای زهیر! در مقابل دعوت فرزند پیغمبر درنگ می کنی؟ چه می شود که نزد او بروی و سخنانش را بشنوی و برگردی؟

زهیر پس از سخن شجاعانه همسرش تکانی خورد و برخاست و به خدمت امام حسین علیه السلام رفت، چیزی نگذشت شاد و خندان برگشت، به طوری که صورتش برافروخته شده بود. دستور داد خیمه او را برچینند و اسباب و وسایل او را به سوی کاروان امام حسین علیه السلام ببرند.

سپس به همسرش گفت:

تو را طلاق دادم و می توانی نزد خویشان خود بروی، زیرا من دوست ندارم به خاطر من صدمه ببینی و من تصمیم دارم فدای امام حسین علیه السلام شوم.

سپس اموال او را به عموزاده اش سپرد تا به خویشان وی تحویل دهد. در این وقت آن بانو اشک ریزان زهیر را وداع کرد و گفت:

خداوند به تو خیر عنایت کند و تمنا دارم مرا روز قیامت نزد جد حسین علیه السلام یاد کنی.

آنگاه به همراهان گفت:

هر کس مایل است همراه من بیاید وگرنه اینجا آخرین دیدار من با شما است. اما داستانی برایتان بگویم:

به جنگ رومیان که رفته بودیم، در جنگ دریایی به خواست خدا، ما پیروز شدیم و غنائم بسیار به دست ما آمد. سلمان که با ما بود پرسید:

آیا از این غنیمت ها که خداوند نصیبتان کرد خوشنودید؟

گفتیم: آری! البته که خوشنود هستیم.

گفت:

پس چقدر خوشحال خواهید بود هنگامی که سرور جوانان آل محمد - امام حسین - را درک کنید و در رکابش بجنگید؟ جهاد در رکاب او مایه سعادت دنیا و آخرت است.

پس از آن با همه وداع کرد و در صف یاران حسین علیه السلام قرار گرفت.(1)

1- بحار: ج 44، ص 371 و 372

41- او را مکه و منی می شناسد

در یکی از سال ها هشام پسر عبدالملک (دهمین خلیفه عباسی) در مراسم حج شرکت کرد و مشغول طواف خانه خدا گردید وقتی که خواست حجرالاسود را لمس کند، به واسطه ازدحام جمعیت نتوانست حجرالاسود را دست بمالد. در آنجا منبری برایش گذاشتند، او بالای منبر نشست مردم شام اطرافش را گرفتند.

هشام مشغول تماشای طواف کنندگان بود که ناگاه امام علی بن الحسین (امام سجاد) آمد در حالی که لباس احرام به تن داشت و زیباترین و خوش اندام و خوشبوترین مردم بود و اثر سجده در پیشاپیش به روشنی دیده می شد. امام علیه السلام با کمال آرامش به طواف پرداخت و در هاله ای از عظمت و شکوه، به نزدیک حجرالاسود رسید.

مردم خود به خود به احترام حضرت راه باز کردند. امام علیه السلام به آسانی حجرالاسود را استلام کرد - دست مالید - هشام از دیدن عظمت حضرت و احترام مردم به امام سجاد علیه السلام خیلی ناراحت شد.

مردی از اهالی شام رو به هشام کرد و گفت:

این شخص کیست که چنین مورد احترام مردم است!؟

هشام به خاطر این که مردم شام حضرت را نشناسند و به او علاقمند نشوند با این که امام علیه السلام را می شناخت، گفت:

او را نمی شناسم.

فرزدق شاعر آزاده، آنجا حضور داشت. بدون پروا گفت:

اما من او را به خوبی می شناسم.

مرد شامی گفت:

ای ابوفراس این شخص کیست؟

فرزدق با کمال شهامت درباره شناساندن امام سجاد علیه السلام قصیده زیبایی سرود که مضمون چند بیت آن چنین است:

این مرد کسی است که سرزمین مکه جای پای او را می شناسند.

خانه کعبه، بیرون و درون حرم نیز او را می شناسند.

این فرزند بهترین بندگان خدا است.

این انسان پرهیزکار و پاک و پاکیزه، نشانه خداوند در روی زمین است.

این شخص کسی است که پیغمبر برگزیده (محمد) صلی الله علیه و آله پدر اوست که خداوند همواره بر او درود می فرستد.

اگر (رکن) می دانست چه کسی به بوسیدن او آمده است.

بی درنگ خود را به زمین می انداخت تا خاک پای او را ببوسد

نام این آقا (علی) است و رسول خدا پدرش می باشد که نور

هدایتش امتها را از گمراهی نجات داد.

این کسی است که عمویش جعفر طیار است و عموی دیگرش حمزه شهید، همان شیر مردی که به دوستی او قسم می خورند.

این فرزند بانوی بانوان فاطمه سلام الله علیها است.

و فرزند جانشین پیغمبر صلی الله علیه وآله، همان کس که در شمشیر او برای کفار عذاب نهفته است.

پرسش شما از این شخص کیست؟ هرگز به او ضرر نمی زند.

زیرا که همه از عرب و عجم او را می شناسند.(1)

هشام از اشعار فرزدق، چنان خشمگین شد که گفت: چرا چنین اشعاری درباره ما نگفتی؟

فرزدق در جواب گفت:

1- هذا الذی تعرف البطحأ وطائه والبیت یعرفه و الحل و الحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا الذی احمد المختار والده صلی علیه الهی ما جری القلم لو یعلم الرکن من حأ یلثمه لخر یلثم منه ما وطی القدم هذا علی رسول الله والده امست بنور هداه تهتدی الامم هذا الذی عمه الطیار جعفر المقتول حمزه لیث حبه قسم هذا ابن سیده النسوان فاطمه و ابن الوصی الذی فی سیفه نقم و لیس قولک: من هذا؟ بضائره العرب تعرف من انکرت و العجم این قصیده زیبا بیش از چهل بند است که تمامی آن در بحار 46 موجود است. به خاطر رعایت اختصار چند بیت در اینجا آوردیم.

تو نیز جدی مانند جد او و پدری مثل پدر او و مادری چون مادر وی داشته باش تا درباره تو چنین قصیده ای بگویم.

به دنبال آن دستور داد حقوق او را قطع کردند.

و نیز فرمان داد، فرزدق را به غسفان - محلی است بین مکه و مدینه - تبعید کرده و در آنجا زندانی کنند.

امام سجاد علیه السلام از این جریان باخبر شد، دوازده هزار درهم برایش فرستاد و فرمود:

ما را معذور بدار اگر بیش از این امکان داشتم بیشتر می فرستادم.

فرزدق نپذیرفت و پیغام داد:

ای فرزند رسول خدا! من این قصیده را به خاطر خشم و ناراحتیم که برای خدا بود، سرودم.

هرگز در مقابل آن چیزی نمی پذیرم و مبلغ را محضر امام علیه السلام فرستاد.

امام سجاد علیه السلام مبلغ را دومین بار فرستاد و فرمود:

تو را به آن حقی که من در گردن تو دارم این مبلغ را بپذیر! خداوند از نیت قلبی و ارادت باطنی تو نسبت به خانواده ما آگاه است. آنگاه فرزدق قبول کرد.(1)

1- بحار، ج 46، ص 125

42- امام باقر(علیه السلام) نوری درخشان

ابوبصیر می گوید:

در محضر امام محمد باقر علیه السلام وارد مسجد شدم، مردم در رفت و آمد بودند. حضرت به من فرمود:

از مردم بپرس مرا می بینند؟

من به هرکس که رسیدم پرسیدم:

امام باقر علیه السلام را دیده ای؟

می گفت:

نه! با اینکه همانجا ایستاده بود.

در این وقت ابو هارون مکفوف (نابینا) وارد شد.

امام علیه السلام فرمود:

اکنون از ابو هارون بپرس که مرا می بیند یا نه؟

من از او پرسیدم:

امام باقر را دیده ای؟

پاسخ داد: آری!

آنگاه به حضرت اشاره کرد و گفت:

مگر نمی بینی امام علیه السلام اینجا ایستاده است.

ص: 94

پرسیدم:

از کجا فهمیدی؟ (تو که نابینا هستی.)

پاسخ داد:

چگونه ندانم با اینکه امام علیه السلام نوری درخشان است؟(1)

آری حقیقت را با چشم دیگری باید دید.

ص: 95

1- بحار: ج 46، ص 243.

43- مردی از برزخ

ابو عتیبه می گوید:

در محضر امام باقر علیه السلام بودم جوانی وارد شد.

عرض کرد:

من اهل شام هستم دوستار شما بوده و از دشمنانتان بیزارم ولی پدرم دوستان بنی امیه بود و جز من اولادی نداشت.

او مایل نبود اموالش به من برسد، بدین جهت همه را در جایی مخفی کرد. پس از فوت او هر چه جستجو کردم، مالش را پیدا نکردم.

حضرت فرمود:

دوست داری او را ببینی و محل پولها را از خودش بپرسی؟

عرض کردم:

بلی! به خدا سوگند! شدیدا فقیر و نیازمندم.

امام علیه السلام نامه ای را نوشت و مهر کرد آنگاه فرمود:

امشب با این نامه به قبرستان بقیع می روی، وسط قبرستان که رسیدی صدا می زنی یا (درجان!) یا (درجان!)

شخصی نزد تو خواهد آمد، نامه را به ایشان بده و بگو من از

طرف امام محمد باقر علیه السلام آمده ام. او پدرت را می آورد سپس هر چه خواستی از پدرت بپرس!

آن مرد نامه را گرفت و شبانه به قبرستان بقیع رفت و دستورات حضرت را انجام داد.

ابو عتیبه می گوید:

من اول صبح خدمت امام محمد باقر علیه السلام رسیدم تا ببینم آن مرد شب گذشته چه کرده است.

دیدم او در خانه ایستاده و منتظر اجازه ورود است. اجازه دادند من هم با ایشان وارد شدم.

به امام علیه السلام عرض کرد:

دیشب رفتم هر چه فرموده بودید انجام دادم، درجان را صدا زدم وی آمد به من گفت:

همین جا باش تا پدرت را بیاورم.

ناگاه مرد سیاه چهره ای را آورد، آتش سوزنده و دود جهنم و عذاب و قهر الهی قیافه اش را دگرگون ساخته بود.

درجان گفت:

این مرد پدر تو است.

از او پرسیدم:

تو پدر من هستی؟

پاسخ داد: آری!

گفتم:

چرا قیافه ات این چنین تغییر یافته؟

جواب داد:

فرزندم من دوستدار بنی امیه بودم و آنان را بهتر از اهل بیت می دانستم به این جهت خداوند مرا عذاب کرد و به چنین روزگار سیاهی گرفتار شدم و چون تو از پیروان اهل بیت پیغمبر بودی، از تو بدم می آمد، لذا ثروتم را از تو پنهان کردم. اما امروز از این عقیده پشیمانم.

پسرم! به باغی که داشتم برو و زیر درخت زیتون را بکن پولها را درآور که مجموعا صدهزار درهم است. پنجاه هزار دهم آن را به امام محمد باقر علیه السلام تقدیم کن و پنجاه هزار درهم دیگر آن را خودت خرج کن!(1)

1- بحار: ج 47، ص 245

44- امام صادق (علیه السلام) و تجارت منصفانه

امام علیه السلام غلامی به نام مصادف داشت هزار دینار به او داد برای تجارت به کشور مصر برود.

غلام با آن پول کالای خرید و با بازرگانان دیگر که از همان کالا خریده بودند به سوی مصر حرکت کردند، همین که نزدیک مصر رسیدند با کاروانی که از مصر باز می گشتند، رو به رو شدند و از آنان وضعیت کالای خود را که نیازمندی های عمومی بود - از لحاظ بازار مصر- پرسیدند.

در پاسخ گفتند:

کالای شما در مصر کمیاب است و بازار خوبی دارد.

غلام و همراهانش از کمبود متاعشان در مصر و نیز نیاز مردم به آن، آگاه گشتند. و با یکدیگر هم قسم شدند و پیمان بستند، که متاع را با سودی کمتر از صد در صد نفروشند.

وقتی که وارد مصر شدند، مطابق پیمان خود بازار سیاه به وجود آوردند و کالا را به دو برابر قیمتی که خریده بودند، فروختند.

غلام با هزار دینار سود خالص به مدینه بازگشت و دو کیسه که هر کدام هزار دینار داشت به امام صادق علیه السلام تسیلم نمود و عرض کرد:

فدایت شوم! یکی از کیسه ها اصل سرمایه است که شما به من دادید و دیگری سود خالص تجارت است.

امام علیه السلام فرمود: این سود زیادی است، بگو ببینم چگونه این را بدست آوردی؟

مصادف گفت: قضیه از این قرار است که در نزدیک مصر آگاه شدیم که کالای ما در آنجا کمیاب است، هم قسم شدیم و پیمان بستیم که به کمتر از صد در صد سود خالص نفروشیم و همین کار را کردیم.

امام علیه السلام گفت: سبحان الله! شما با ایجاد بازار سیاه به زیان گروهی از مسلمانان هم قسم می شوید که کالایتان را به سودی کمتر از صد در صد خالص نفروشید؟

نه! من همچو تجارت و سودی را نمی خواهم.

آنگاه یکی از دو کیسه را برداشت و فرمود:

این اصل سرمایه من و دیگری را نپذیرفت، فرمود: این سود - که با بی انصافی بدست آمده - نیازی به آن ندارم.

سپس فرمود: ای مصادف! با شمشیر جنگیدن، از کسب حلال آسان تر است، به دست آوردن مال از راه حلال بسیار سخت و دشوار است.(1)

1- بحار: ج 47، ص 59

45- حساس ترین سخن در آخرین لحظه زندگی

ابوبصیر می گوید:

پس از وفات امام صادق علیه السلام من به خانه آن حضرت رفتم تا به همسرش (حمیده) تسلیت بگویم، وقتی آن بانو مرا دید گریست من هم گریه کردم.

سپس گفت:

ای ابوبصیر! اگر در لحظات آخر عمر امام علیه السلام در کنارش بودی قضیه عجیبی را مشاهده می کردی.

گفتم:

چه قضیه ای؟

گفت:

دقایق آخر عمر امام علیه السلام بود که ناگهان چشمان مبارکش را باز کرد و فرمود:

همین الان تمام خویشان و نزدیکان مرا حاضر کنید! ما همه را جمع کردیم، به طور که کسی از خویشان و نزدیکان امام علیه السلام باقی نماند.

حضرت نگاهی به آنان کرد و فرمود:

کسانی که نماز را سبک می شمارند هرگز شفاعت ما به آنان نخواهد رسید (ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلاه)(1)

1- بحار: ج 6، ص 154 و ج 44، ص 297

46- نفهم ترین انسان

امام صادق علیه السلام می فرماید:

اگر شرابخوار به خواستگاری آمد نباید او را پذیرفت، چون صلاحیت ازدواج ندارد، سخنانش را نباید تصدیق نمود، هرگاه برای کسی واسطه شود نباید او را قبول نمود. و نمی توان به او اعتماد کرد، هر کس به شرابخوار امانتی بسپارد چنانچه از بین برود، خداوند به صاحب امانت پاداشی نمی دهد و امانت از دست رفته او را جبران نمی کند.

سپس فرمود: مایل بودم شخصی را سرمایه بدهم برای تجارت به کشور یمن برود، خدمت پدرم حضرت امام باقر علیه السلام رسیدم و عرض کردم:

می خواهم به فلانی برای تجارت سرمایه بدهم، نظر شما چیست؟ صلاح است یا نه؟

فرمود:

مگر نمی دانی او شراب می خورد؟

گفتم:

ص: 103

از بعضی از مؤمنین شنیده ام می گویند او شراب می خورد.

فرمود:

سخنان آنان را تصدیق کن! چون خداوند درباره پیامبر می فرماید: پیغمبر به خدا ایمان دارد و مؤمنین را تصدیق می نماید، بنابراین شما باید مؤمنین را تصدیق کنی.

آنگاه فرمود:

اگر سرمایه را در اختیار او بگذاری، سرمایه نابود شود و از بین برود خدا تو را نه اجر می دهد و نه امانتت را جبران می کند.

گفتم:

برای چه؟

فرمود: خداوند می فرماید:

(لا تؤ توا السفهأ اموالکم التی جعل الله لکم قیاما)(1)

اموالی را که خداوند آن را مایه زندگیتان قرار داده به نادانان ندهید.

آیا نادانتر از شرابخوار وجود دارد؟

پس از آن فرمود:

بنده تا شراب نخورده همیشه در پناه خدا است و در سایه لطف او اسرارش پرده پوش می شود.

1- سوره نسأ: آیه 5

هنگامی که شراب خورد سرش را فاش می کند و او را در پناه خود نگه نمی دارد.

در این صورت گوش، چشم، دست و پای چنین شخص، هر کدام شیطان است او را به سوی هر زشتی می برد و از هر خوبی باز می دارد.(1)

1- بحار، ج 103، ص 84

47- درجات دهگانه ایمان

عبدالعزیز قراطیسی می گوید:

امام صادق علیه السلام به من فرمود:

ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه دارد، مانند نردبان که ده پله دارد و همانند نردبان باید پله پله از آن بالا رفت.

کسی که در درجه دوم است، نباید از کسی که در درجه اول می باشد، انتقاد کند و بگوید: تو ایمان نداری.

و آدمی که در درجه اول ایمان است، باید به روش خود ادامه دهد تا برسد به آن کس که در درجه دهم است.

ای عبدالعزیز! کسی که ایمانش در مرتبه پایین تر از توست او را بی ایمان ندان! تا کسی که ایمانش بالاتر از توست، تو را بی ایمان نداند.

وقتی که دیدی کسی پایین تر از توست او را با مهر و محبت به درجه خود برسان و چیزی را که تاب و تحمل آن را ندارد، بر او تحمیل مکن! تا او را بشکنی و این کار خوب نیست. زیرا هر کس دل مؤمنی را بشکند بر او واجب است شکستگی دل او را جبران کند.

ص: 106

آنگاه فرمود:

مقداد در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان در درجه دهم ایمان (که بالاترین درجات ایمان است) قرار داشت.(1)

1- بحار، ج 22، ص 250.

48- سخن منطقی

منصور دوانیقی (خلیفه عباسی) به امام صادق علیه السلام نوشت: چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی و با ما نمی نشینی؟

امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

ما از دنیا چیزی نداریم که برای آن از تو بترسیم و تو نیز از فضایل و امور آخرت چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار باشیم، نه تو در نعمتی هستی که بیایم به تو تبریک بگویم و نه خود را در بلا و مصیبت می بینی که بیایم به تو تسلیت دهم. پس چرا نزد تو بیایم؟!

منصور نوشت:

بیایید ما را نصیحت کنید!

امام علیه السلام جواب داد:

هر کس اهل دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و هر کس اهل آخرت باشد نزد تو نخواهد آمد.(1)

1- بحار، ج 47، ص 184

49- اسراف ممنوع

ابان پسر تغلب نقل می کند:

امام صادق علیه السلام فرمود:

ابان! تو گمان می کنی خداوند به کسی که مال و ثروت داده، به خاطر مقام و منزلت او در پیشگاه خدا بوده و او را خداوند دوست می دارد؟

و کسی را که از عطای خود محروم ساخت و زندگیش در تنگنا است، به خاطر این است که او در نزد خدا بی ارزش است و خداوند او را دوست ندارد؟

هرگز چنین نیست. زیرا ثروت و مال از آن خداست، به عنوان امانت در اختیار مردم می گذارد و آنان را آزاد گذاشته که از روی میانه روی بخورند و بیاشامند و لباس تهیه نموده و ازدواج کنند و برای خود وسیله سواری تهیه کرده و زندگی را به طور اقتصادی بگردانند.

و هرگاه از مخارج معمولی اضافه آمد، از مستمندان و مؤمنان دستگیری نموده و مشکلات زندگی آنان را برطرف سازند.

هر کس در مال خداوند این چنین شرعی و میانه روی رفتار کند،

هر اندازه استفاده نماید و هر کاری انجام دهد، بر وی حلال است.

هر آنچه می خورد و می آشامد و سواری تهیه می کند و ازدواج می نماید بر او حلال است.

و کسی که اسراف نموده و در موارد خلاف خروج می کند برایش حرام خواهد بود.

آنگاه فرمود:

- اسراف نکنید! چون خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد.

ای ابان! تو فکر می کنی خداوند از کرم و فضل خود به کسی به عنوان امانت مالی می دهد او می تواند اسبی به ده هزار درهم بخرد در صورتی که اسب بیست درهمی هم او را کفایت می کند و یا کنیزی به هزار دینار بخرد با این که بیست دیناری او را کافی است؟

سپس فرمود:

زیاده روی نکنید خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد.(1)

1- بحار، ج 75، ص 305 و ج 79، ص 304.

50- مرگ در بدترین حال

شخصی در محضر امام صادق علیه السلام عرض کرد:

پدر و مادرم فدایت باد! همسایگان من کنیزانی دارند که می خوانند و می نوازند.

گاهی به محل قضای حاجت می روم برای اینکه خوانندگی و نوازندگی آنان را بیشتر بشنوم نشستن خود را طولانی تر می کنم.

حضرت فرمود:

این کار را نکن! نشستن خود را طول مده و از شنیدن خوانندگی و نوازندگی بپرهیز!

آن مرد گفت:

- به خدا سوگند! من به خاطر شنیدن آواز آنان به آنجا نمی روم، بلکه گاهی که به آن محل می روم صدایشان بی اختیار به گوشم می رسد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

- مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید:((ان السمع و البصر و الفوائد کل اولئک کان عنه مسئولا)) (گوش و چشم و دلها همه مسؤولند).

ص: 111

آن مرد گفت:

- آری! به خدا سوگند! مثل این است که تاکنون این آیه را نه از قرآن و نه از عرب و نه از عجم نشنیده بودم. از حالا این کار را ترک می کنم و از خداوند در خواست دارم که مرا ببخشد و از من درگذرد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود:

- برخیز! غسل توبه کن و تا می توانی نماز بخوان! چون به کار بسیار بدی معصیت بزرگی - عادت کرده ای که اگر در این حال بمیری در بدترین حالت از دنیا رفته ای و مسؤولیت بزرگی خواهی داشت. اینک به پیشگاه خداوند توبه کن و از درگاه او بخواه تا توبه ات را از کارهای زشتی که مرتکب شده ای بپذیرد.(1)

1- بحار، ج 6، ص 34

51 - سه توصیه مهم امام صادق

عبدالاعلی یکی از شیعیان بوده که در کوفه زندگی می کرد، می گوید:

بعضی از دوستان و پیروان امام صادق علیه السلام نامه ای به امام علیه السلام نوشتند و در آن نامه چند مسأله که مورد احتیاج بود سؤال کردند و به من نیز گفتند تا درباره حق مسلمان بر برادر مسلمانش شفاها از امام علیه السلام سؤال کنم.

وارد مدینه شده، به محضر امام علیه السلام رسیدم. نامه دوستان را به امام علیه السلام تقدیم کردم و نیز این سؤال را نیز مطرح کردم (حق مسلمان بر برادر مسلمانش چیست)؟

حضرت جواب نامه دوستان را داد، ولی به سؤال شفاهی من پاسخ نگفت.

هنگامی که خواستم به کوفه برگردم، برای خداحافظی محضر امام علیه السلام رسیدم.

عرض کردم:

- یابن رسول الله! من از شما مطلبی پرسیدم، پاسخم ندادی.

حضرت فرمود:

- من عمدا پاسخ نگفتم.

- برای چه؟

- زیرا می ترسم حقیقت را بگویم و شما عمل نکنید و کافر شوید.

سپس امام علیه السلام فرمود:

- اکنون بدان که از سخت ترین و مهم ترین واجبات خدا بر خلقش سه چیز است:

1. رعایت عدل و انصاف بین خود و دیگران تا حدی که آنچه برای خود نمی پسندد، برای برادر مؤمنش نپسندد.

2. دیگر اینکه، مال خود را از برادران مسلمان مضایقه نکند و با آنان همکاری صمیمانه داشته باشد.

3. یاد کردن خداست در همه حال. اما منظورم از یاد خدا پیوسته گفتن (سبحان الله و الحمدلله) نیست، بلکه مقصودم این است که مسلمان باید چنان باشد که هرگاه با کار حرامی مواجه شد، یاد خدا مانع گردد و او را از ارتکاب گناه باز دارد.(1)

1- بحار: ج 74، ص 242

52 - کمک به مستمندان

محمد پسر عجلان می گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام بودم، که یکی از شیعیان وارد شد و سلام کرد، حضرت از او پرسید:

برادرانت در چه حالی بودند؟

او در پاسخ، آنان را ستود و گفت:

مردمان خوب و شایسته ای هستند.

امام علیه السلام فرمود:

رفت و آمد ثروتمندانشان با فقرا و احوال پرسی ایشان از همدیگر چگونه بود؟

مرد گفت:

ارتباطشان اندک است (روابط گرمی ندارند) و زیاد احوال یکدیگر را جویا نمی شوند.

امام علیه السلام پرسید:

انفاق و دستگیری ثروتمندان با تهیدستان چگونه بود؟

مرد جواب داد:

شما از اخلاق و صفاتی می پرسید که در میان مردم کمیاب است.

ص: 115

امام علیه السلام فرمودند:

بنابراین آنان چگونه خود را شیعه می نامند!

شیعه حقیقی کسی است که در راه کمک و یاری مستمندان گام بردارد و آنان را در مهر و محبت کردن فراموش نکند.(1)

1- بحار: ج 74، ص 353.

53 - احسان پیش از سؤال

اسحاق می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم و معلی بن خنیس نیز در خدمت امام علیه السلام حضور داشت. در این وقت مردی از اهل خراسان وارد شد، گفت: پسر پیغمبر خدا! پولم کم شده و توان برگشت به خانه ام را ندارم مگر اینکه شما مرا یاری نمایید.

امام صادق علیه السلام به چپ و راست نگاه کرد و فرمود:

آیا می شنوید برادر دینی تان چه می گوید؟

نیکی آن است که پیش از سؤال کسی انجام داده شود، بخشش بعد از سؤال پاداش آبروریزی او است...

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

سوگند به آن خدایی که دانه را می شکافد و انسان ها را می آفریند، مرا حقیقتا پیامبر قرار داده است. آن مقدار که سائل از سؤال کردن، رنج می برد بیشتر از آنست که تو به او احسان می کنی.

سپس پنج هزار درهم جمع کردند و به او دادند.(1)

1- بحار: 96، ص 147

54 - بار نابخردان بر دوش آگاهان

حارث پسر مغیره گوید:

شبی در یکی از راه های مدینه امام صادق علیه السلام با من برخورد کرد و فرمود: ای حارث!

گفتم: بلی!

فرمود:

- گناهان سفیهان شما بار آگاهان شما خواهد شد و علما شما حامل بار نابخردان شما خواهند بود. آنگاه رد شد و رفت.

حارث می گوید:

پس از مدتی محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و اجازه خواسته و گفتم:

- فدایت شوم! چرا فرمودی بار گناهان نابخردان شما را، علما شما حمل خواهند کرد، از این فرمایش شما مطلب مهمی به نظرم می رسد و سخت نگران شدم.

فرمود:

- آری! مطلب همان است که گفتم، گناهان نابخردان شما بار علما شما خواهد شد. علتش این است چرا هنگامی که یکی از

شما کار ناپسندی را مرتکب می شود که باعث اذیت ما شده و بر ما عیب و ایراد می کنند، او را نصیحت نکرده و با سخنان زیبا، پند و اندرز نداده و از خواب غفلت بیدارش نمی کنید؟

گفتم:

- اگر او را نصیحت کنیم نمی پذیرد و از ما اطاعت نمی کند.

فرمود:

- اگر چنین است با او قهر کنید و هرگز با این گونه آدم همنشین و دوست و رفیق نباشید.(1)

1- بحار: ج 2، ص 221.

55 - رفتار با همسایه

شخصی می گوید:

محضر امام صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم:

- همسایه ای دارم مرا اذیت می کند.

فرمود:

- تو با او خوش رفتار باش!

گفتم:

- خداوند او را نیامرزد.

حضرت از من روی گردانید.

آن مرد می گوید:

من نخواستم با آن حال از امام علیه السلام جدا شوم. برای اینکه توجه حضرت را جلب کنم عرض کردم:

همسایه ام با من چنین و چنان می کند و مرا آزار می دهد.

فرمود:

- تو فکر می کنی اگر آشکارا با او دشمنی کنی (تو هم به او آزار و اذیت کنی) می توانی از او انتقام بگیری؟

عرض کردم:

ص: 120

- بلی! می توانم.

فرمود:

- همسایه تو آدم حسودی است. او از کسانی که به خاطر نعمت هایی که خداوند به آنان داده است، به مردم حسد می ورزد. چنین آدمی اگر نعمتی را برای کسی دید، از ناراحتی و آتش درونی که از حسد شعله ور است، چنانچه خانواده داشته باشد با آنان درگیر شده، اذیت و آزارشان می کند و اگر خانواده نداشته باشد به نوکر و خدمتکارش دعوا می کند و اگر خدمتکار نداشته باشد، شبها را به خواب نمی رود و روزها را با خشم و غضب سپری می کند.(1)

بنابراین، با چنین آدمی رو در روئی صلاح نیست باید کج دار و مریض رفتار کرد، چون آدم مریضی است.

1- بحار: ج 74، ص 152.

56 - برهانی بر وجود آفریدگار

ابو شاکر دیصانی می گوید:

وارد محضر امام صادق علیه السلام شدم.

عرض کردم:

اجازه می فرمایید مطلبی بپرسم؟

حضرت فرمود:

از هر چه می خواهی سؤال کن.

گفتم:

دلیل شما بر این که آفریدگاری داری چیست؟

حضرت فرمود:

وجود خودم؛ زیرا وجود خود را خالی از این دو جهت نمی دانم:

یا خود، خویشتن را آفریده ام؟

در این صورت، یا در هنگام ساختن، خود (هستی من) وجود داشته یا وجود نداشته است.

اگر (هستی من) وجود داشته و با این حال باز آن را ساخته ام، در این فرض نیازی نبوده و این تحصیل حاصل بوده است و

تحصیل حاصل محال است.

و اگر در حالی که نبوده ام خودم را ساخته ام، می دانی که معدوم نمی تواند چیزی بسازد.

بنابراین، مطلب سوم ثابت می گردد و آن این که برای من صانع و آفریننده ای هست.

ابوشاکر بدون اینکه حرفی بزند از مجلس برخواست و رفت.(1)

1- بحار: ج 3، ص 50.

57 - دعاهایی که مستجاب نمی شود

امام صادق علیه السلام می فرماید:

چهار کس دعایشان به اجابت نمی رسد:

1. مردی که در خانه خود نشسته و می گوید:

خدایا! به من روزی بده!

خداوند به او می فرماید:

آیا به تو دستور ندادم به جستجوی روزی بروی؟

2. مردی که درباره زن ناشایست خود نفرین کند.

خداوند به او هم می فرماید:

آیا اختیار طلاق او را به تو واگذار نکردم؟

3. و مردی که مال خود را در جاهای بد و اسراف تلف کرده و می گوید: خدایا! به من روزی بده!

خداوند به او نیز می فرماید:

آیا به تو دستور میانه روی ندادم؟ آیا به تو دستور ندادم، مالت را اصلاح کن و در موارد بد مصرف منما؟

چنانچه در قرآن می فرماید:

کسانی که چون خرج کنند نه اسراف و نه بر خود تنگ گرفته، بخل ورزند و میان این دو صفت، معتدل و میانه رو هستند.

4. مردی که بدون شاهد و گواه و سند به دیگری وام دهد. (سپس بدهکار انکار نماید) برای دریافت حق خود از خدا کمک بخواهد.

به او نیز می فرماید:

آیا به تو دستور ندادم که هنگام وام دادن شاهد بگیری؟(1)

1- بحار: ج 93، ص 360، و ج 73، ص 3.

58 - امام کاظم (علیه السلام) در کاخ هارون

روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام را در بغداد به یکی از کاخ های با شکوه هارون وارد کردند.

هارون که مست قدرت و سلطنت بود، به کاخ اشاره کرد و گفت:

این کاخ از آن کیست؟

- نظر هارون این بود که عظمت و جلال خویش را به رخ حضرت بکشد.-

امام علیه السلام با کمال بی اعتنایی به کاخ پرتجمل وی فرمود:

این خانه، خانه فاسقان است؛ همان افرادی که خداوند درباره آنها می فرماید:

به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق کبر می ورزند از (درک و فهم) آیات خود منصرف می سازم به طوری که هرگاه آیات الهی ببینند ایمان نمی آورند و اگر راه هدایت و کمال ببینند آن را انتخاب نمی کنند. اما هرگاه راه گمراهی ببینند آن را پیش می گیرند همه اینها به خاطر آن است که آنان آیات ما را

تکذیب نموده و از آن غفلت کردند.(1) (تو نیز ای هارون از آنان هستی که در برابر حق تکبر ورزیده و جبهه گرفته اند.) هارون از این پاسخ سخت ناراحت شد. از امام علیه السلام پرسید:

پس در واقع این خانه، خانه کیست؟

حضرت فرمود:

این خانه در حقیقت از آن شیعیان ما است اکنون دیگران (شما) با زور آن را گرفته اند و بر ایشان باعث آزمایش و امتحان است.

هارون گفت:

اگر این کاخ از آن شیعیان است، چرا صاحبش آن را از ما نمی گیرد؟

امام علیه السلام فرمود:

این خانه از صاحب اصلیش در حال عمران و آبادی گرفته شده است، هرگاه توانست آن را آباد کند پس خواهد گرفت...(2)

1- سوره اعراف: آیه 146.
2- بحار: ج 48، ص 138.

59 - خدمت در دستگاه ظالم

علی بن یقطین در عین حال که وزیر مقتدر هارون الرشید بود، از شیعیان مخلص امام موسی بن جعفر علیه السلام به شمار می رفت. با اینکه امام علیه السلام همکاری با ستمگران را جایز نمی دانست، اما اشتغال بعضی افراد مورد اطمینان را در دستگاه ظالمان ضروری می دانست. یکی از آن ها علی بن یقطین بود، وی بارها از امام کاظم علیه السلام اجازه نداد و فرمود:

این کار را نکن! ما به شما علاقه داریم، اشتغال تو در دربار خلیفه مایه عزت برادران دینی تو (شیعه) است. امید است خداوند ناراحتی ها را به وسیله تو برطرف کند و آتش کینه دشمنان را خاموش سازد.

ای علی بن یقطین! کفاره خدمت در دربار ظالم، نیکی به برادران دینی است.

سپس به وی فرمود:

تو یک چیز را برای من ضمانت کن! من در مقابل سه چیز را ضمانت می کنم.

اما آنچه تو باید ضمانت کنی این است که هر وقت یکی از دوستان ما به تو مراجعه کرد، هر حاجتی داشت برطرف کنی و برای او احترام و عزت قایل شوی.

و اما آنچه من باید ضامن شوم عبارتند از:

1. هیچوقت زندانی نشوی.

2. هرگز با شمشیر دشمن کشته نشوی.

3. هیچ وقت فقر و تنگدستی نبینی.

ای علی! هر کس مؤمنی را شاد کند، مرحله اول خدا، مرحله دوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و در مرحله سوم همه ما را خوشحال نموده است.(1)

1- بحار: ج 48، ص 136، و ج 75، ص 379 با اندکی تفاوت.

60 - ابوحنیفه در محضر امام کاظم علیه السلام

ابوحنیفه می گوید:

من خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم تا چند مسأله بپرسم.

گفتند:

حضرت خوابیده است. منتظر نشستم تا بیدار شود، در این وقت پسر بچه پنج یا شش ساله ای را که بسیار خوش سیما و باوقار و زیبا بود، دیدم، پرسیدم:

این پسر بچه کیست؟

گفتند:

موسی بن جعفر علیه السلام است.

عرض کردم:

- فرزند رسول خدا! نظر شما درباره گناهان بندگان چیست و از که سر می زند؟

چهار زانو نشست و دست راست را روی دست چپش گذاشت و فرمود:

- ابوحنیفه! سؤال کردی اکنون جوابش را بشنو! آن گاه که شنیدی و یاد گرفتی عمل کن!

ص: 130

گناهان بندگان از سه حال خارج نیست:

1. یا خداوند به تنهایی این گناهان را انجام می دهد.

2. یا خدا و بنده هر دو انجام می دهند.

3. یا فقط بنده انجام می دهد.

اگر خداوند به تنهایی انجام می دهد پس چرا بنده اش را کیفر می دهد بر کاری که انجام نداده است. با این که خداوند عادل و رحیم و حکیم است.

و اگر خدا و بنده هر دو با هم هستند،

چرا شریک قوی شریک ضعیف خود را مجازات می کند در خصوص کاری که خودش شرکت داشته و کمکش نموده است.

سپس فرمود:

- ابوحنیفه آن دو صورت که محال است.

ابوحنیفه: بلی! صحیح است.

فرمود:

- بنابراین، فقط یک صورت باقی می ماند و آن اینکه بنده به تنهایی گناهان را انجام می دهد و به تنهایی مسؤول اعمال خود می باشد.(1)

1- بحار: ج 48، ص 175

61 - مرگ آسان

یکی از فرزندان امام موسی بن جعفر علیه السلام در جوانی دنیا را وداع می کرد، امام علیه السلام به فرزندش قاسم فرمود:

- برخیز در بالین برادرت سوره والصافات را تا آخر بخوان! قاسم هم شروع کرد بخواندن، وقتی که به آیه (اهم اشدا خلقا ام من خلقنا)(1) رسید جوان از دنیا رفت. پس از آنکه کفن کردند و به سوی قبرستان حرکت دادند، یعقوب بن جعفر به امام کاظم علیه السلام عرض کرد:

- وقتی کسی به حالت احتضار در می آمد بالای سرش سوره یاسین می خوانند شما دستور دادید (والصافات) بخوانند.

امام علیه السلام فرمود:

- پسرم! این سوره در بالای سر هر کس که گرفتار مرگ است خوانده شود خداوند او را فوری آسوده می کند و از دنیا می رود.(2)

1- سوره صافات: آیه 11.
2- بحار: ج 48، ص 289.

زید برادر امام رضا علیه السلام در مدینه قیام کرد، خانه های گروهی را آتش زد و تعدادی را کشت. به این جهت او را زید النار (زید آتش افروز) می گفتند.

مأمون افرادی را فرستاد او را گرفتند و نزد وی آوردند.

مأمون (به خاطر برادرش امام رضا از تقصیراتش گذشت) و دستور داد او را نزد برادرش، امام رضا علیه السلام ببرید.

حسن پسر موسی می گوید:

در خراسان در مجلس حضرت رضا علیه السلام بودم، زید هم در آن مجلس بود، امام که مشغول صحبت شد، زید بی اعتنا به سخنان امام علیه السلام متوجه عده ای از افراد مجلس شد و گفت: ما چنین و چنانیم و به خویشتن می بالید.

امام رضا علیه السلام سخنان زید را شنید و فرمود:

ای زید! گفتار بقال های کوفه تو را گول زده و مغرور کرده است که می گویند:

خداوند به خاطر پاکدامنی فاطمه سلام الله علیها فرزندان او را به آتش جهنم حرام کرد.

ص: 133

به خدا سوگند! این مقام، مخصوص (حسن و حسین) علیهما السلام و فرزندان بلاواسطه (فاطمه زهرا سلام الله علیها) است.

آیا ممکن است پدرت امام موسی بن جعفر بندگی کند، روزها روزه بگیرد و شبها را به عبادت بگذراند و تو معصیت خدا را بکنی فردای قیامت هر دو داخل بهشت شوید؟

اگر چنین باشد، مقام تو در پیش خداوند بالاتر از امام موسی بن جعفر خواهد بود. زیرا پدرت با زحمت بهشت رفته اما تو بدون زحمت داخل بهشت شده ای.

در صورتی که حضرت علی بن الحسین می فرماید:(لمحسننا کفلان من الاجر و لمسیئنا ضعفان من العذاب)

اجر نیکوکاران ما خاندان، دو برابر و عذاب گنهکاران ما، نیز دو برابر خواهد بود.

زید گفت:

من برادر و پسر شما هستم و به خاطر شما من هم وارد بهشت می شوم. امام علیه السلام فرمود:

آری! تو آن وقت می توانی برادر من باشی که از خدا اطاعت کنی.

سپس فرمود:

پسر نوح مادامی که معصیت نکرده بود از خاندان او بود، ولی

هنگامی که گناه کرد، خداوند او را از خاندان نوح به شمار نیاورد و در پاسخ درخواست حضرت نوح علیه السلام (که نجات فرزندش را از غرق شدن در آب از او می خواست) فرمود:

(انه لیس من اهلک) او از خاندان شما نیست او متمرد و معصیت کار است.(1)

مسلمانان باید بکوشند تا فرهنگ قرآن و اهل بیت پیغمبر در جامعه زنده گردد. جز تقوا به هیچکدام از وسایل مادی و خرافی امتیاز ندهند.

1- بحار: ج 43، ص 230 و 231، روایت 2 و 6، و ج 49، ص 217، و 218 و 219 روایت 2 و 3 و 4.

63 - باغی از باغ های بهشت

حضرت رضا علیه السلام می فرماید:

در خراسان مکانی است بسیار ارزشمند، زمانی فرا می رسد که آنجا تا هنگام دمیده شدن (صور) و بر پای قیامت، محل رفت و آمد فرشتگان خواهد شد.

پیوسته دسته ای از فرشتگان در آنجا فرود می آیند و دسته ای به سوی آسمانها پر می کشند.

از حضرت سؤال شد:

این مکان در کجا واقع است؟

فرمود:

در سرزمین طوس (مشهد) است، به خدا قسم! آنجا باغی از باغهای بهشت است.

هر کس در آن مکان مرا خالصانه زیارت کند، همانند کسی است که رسول خدا را زیارت نموده.

خداوند به خاطر این زیارت او، ثواب هزار حج، و هزار عمره پذیرفته شده به او عطا می کند.

من و پدرانم در قیامت از او شفاعت خواهیم کرد.(1)

1- بحار: ج 102، ص 31.

64 - گنجشک فریادگر

سلیمان جعفری که از نسل حضرت ابی طالب است، می گوید: در میان باغ در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که ناگاه گنجشکی آمد با حال اضطراب جلوی آن حضرت نشست و مرتب داد می زد و فریاد می کشید.

حضرت به من فرمود:

فلانی می دانی این گنجشک چه می گوید؟

گفتم: خیر!

فرمود: می گوید؛

ماری در خانه می خواهد جوجه های مرا بخورد.

سپس فرمود:

این عصا را بردار و حرکت کن و در فلان خانه مار را بکش!

سلیمان می گوید:

من عصا را برداشتم و وارد آن خانه شدم دیدم ماری به سوی جوجه ها در حرکت است او را کشته و به خدمت امام برگشتم.(1)

1- بحار: ج 49، ص 88، و ج 64، ص 302.

65 - مساوات از دیدگاه امام رضا علیه السلام

مردی از اهالی بلخ می گوید:

در سفر خراسان در خدمت امام رضا علیه السلام بودم، روزی سفره غذا انداختند و امام علیه السلام همه غلامان و خدمتگزاران خود حتی سیاهان را بر سر سفره نشانید تا با آنها غذا بخورند.

عرض کردم:

فدایت شوم! بهتر است برای اینان سفره جداگانه می انداختند.

امام علیه السلام فرمود:

ساکت باش! خدای همه ما یکی است، پدر و مادرمان نیز یکی است و پاداش بستگی به عمل اشخاص دارد.(1)

1- بحار: ج 49، ص 101.

66 - آنچه مصلحت بود

صفوان بن یحیی می گوید:

در مدینه محضر امام رضا بودم با عده ای از کنار شخصی که نشسته بود رد شدیم. آن مرد به امام علیه السلام اشاره کرد و به عنوان امامت گفت:

این پیشوای رافضی ها (شیعیان) است.

به حضرت عرض کردم: شنیدید آن مرد چه گفت؟

فرمود:

آری، اما او مؤمنی است، در راه تکمیل ایمان گام بر می دارد.

شب هنگام امام علیه السلام برای اصلاح او دعا کرد. طولی نکشید مغازه اش آتش گرفت و دزدان باقی مانده اموالش را به غارت بردند.

سحرگاه همان شب آن مرد را دیدم متواضع و پریشان در کنار امام علیه السلام نشسته است. امام علیه السلام دستور داد به او کمک کردند.

سپس خطاب به من کرد و فرمود:

صفوان! او مؤمنی است در راه تکمیل ایمان قدم برمی داشت جزء آنچه دیدی به صلاح او نبود. (و راه اصلاحش همان بود که انجام گرفت.)(1)

1- بحار: ج 49، ص 55.

67 - مردی نیکوکار در خدمت امام جواد علیه السلام

مرد نیکوکاری در حال نشاط و خوشحالی خدمت امام جواد علیه السلام رسید.

حضرت فرمود:

چه خبر است که این چنین مسرور و خوشحالی؟

آن مرد عرض کرد:

فرزند رسول خدا! از پدر شما شنیدم که می فرمود:

بهترین روز شادی انسان روزی است که خداوند توفیق انجام کارهای نیک و خیرات و احسانات به او دهد و او را در حل مشکلات برادران دینی موفق بدارد. امروز نیازمندانی از جاهای مختلف به من مراجعه کردند و بخواست خداوند گرفتاری هایشان حل شد و نیاز ده نفر از نیازمندان را برطرف کردم، بدین جهت چنین سرور و شادی به من دست داده است.

امام جواد علیه السلام فرمود:

به جانم سوگند! که شایسته است چنین شاد و خوشحال باشی! به شرط این که اعمالت را ضایع نکرده و نیز در آینده باطل نکنی.

ص: 140

سپس امام علیه السلام فرمود:

((یا ایها الذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی))(1)

ای آنانکه ایمان آورده اید، اعمال نیک خود را با منت نهادن و اذیت کردن باطل نکنید...(2)

ص: 141

1- سوره بقره: آیه 264.
2- بحار: ج 68، ص 159.

68- دلجویی امام جواد(علیه السلام) از کتک خورده

علی بن جریر می گوید:

خدمت امام جواد علیه السلام نشسته بودم گوسفندی از خانه امام علیه السلام گم شده بود.

یکی از همسایه های امام علیه السلام را به اتهام دزدی گرفته کشان کشان نزد حضرت جواد علیه السلام آوردند.

امام علیه السلام فرمود:

وای بر شما او را رها کنید! او دزدی نکرده است، گوسفند در خانه فلان کس است، بروید از خانه او بیاورید!

به همان خانه رفتند دیدند گوسفند آنجا است، صاحب خانه را به اتهام دزدی دستگیر کردند، لباسهایش را پاره کرده کتک زدند. وی قسم می خورد که گوسفند را ندزدیده است.

او را خدمت امام علیه السلام آوردند فرمود:

چرا به او ستم کرده اید، گوسفند خودش به خانه او داخل شده و اطلاعی نداشته است.

آنگاه امام علیه السلام از او دلجوی نمود و مبلغی در مقابل لباس ها و کتکی که خورده بود به او بخشید.(1)

1- بحار: ج 50، ص 46.

در زمان متوکل عباسی زنی به دروغ ادعا کرد که من زینب دختر علی بن ابی طالب هستم، - با این حیله از مردم پول می گرفت - او را نزد متوکل آوردند.

متوکل به او گفت:

تو زن جوانی هستی با اینکه از زمان زینب دختر علی سالها می گذرد؟ گفت:

پیغمبر دست بر سرم کشیده و دعا کرده است که در هر چهل سال جوانی برایم برگردد.

من تا حال خود را به مردم نشان نمی دادم ولی احتیاج وادارم کرد که خود را به مردم معرفی کنم.

متوکل گروهی از اولاد علی علیه السلام و بنی عباس و طایفه قریش را احضار کرد و جریان را به آنان گفت. چند نفرشان گفتند: روایتی نقل شده که زینب دختر علی علیه السلام در سال فلان از دنیا رفته است. متوکل به او گفت:

در مقابل این روایت، تو چه می گویی؟

گفت:

این روایت دروغی است که از خودشان ساخته اند من از نظر مردم پنهان بودم کسی از مرگ و زندگی من خبر نداشت.

متوکل به حاضرین گفت:

غیر از این روایت، دلیلی ندارید تا این زن مغلوب گردد؟

گفتند:

دلیل دیگری نداریم، ولی خوب است حضرت امام هادی علیه السلام را احضار کنی، شاید او دلیل دیگری داشته باشد.

سرانجام متوکل حضرت را احضار کرد و قضیه آن زن را برایش مطرح نمود.

امام علیه السلام فرمود:

حضرت زینب در فلان تاریخ چشم از جهان فروبسته است.

متوکل گفت:

حاضرین نیز این روایت نقل کردند، او نپذیرفت و من سوگند خورده ام جلوی ادعای ایشان را نگیرم مگر با دلیل محکم.

حضرت فرمود:

کار مهمی نیست من دلیلی می آورم که او را مجاب کند و دیگران نیز قبول داشته باشند.

متوکل گفت:

آن دلیل کدام است؟

حضرت فرمود:

گوشت بدن فرزندان فاطمه سلام الله علیها بر درندگان حرام است اگر راست می گوید او را جلو درندگان بگذار چنانچه از فرزندان فاطمه سلام الله علیها باشد درندگان به او آسیب نمی رسانند.

متوکل به آن زن گفت:

شما چه می گویی؟

گفت:

او می خواهد من کشته شوم، در اینجا از فرزندان فاطمه سلام الله علیها زیاد هستند، هر کدام را می خواهد جلو درندگان بیاندازد. در این وقت رنگ همگان پرید.

بعضی از دشمنان امام علیه السلام گفتند:

چرا خودش پیش درندگان نمی رود؟

متوکل به این پیشنهاد تمایل کرد. چون می خواست بدون آنکه در قتل امام علیه السلام دخالت داشته باشد او را از بین ببرد!

به حضرت گفت:

چرا خودتان نمی روید؟

امام علیه السلام فرمود:

اگر شما مایل باشید من می روم.

متوکل گفت: بفرمایید.

در آنجا شش عدد شیر بود امام علیه السلام در جلو شیرها قرار گرفت.

شیرها اطراف امام علیه السلام را گرفتند، دستهایشان را بر زمین گذاشته سر بر روی دست خویش نهادند.

امام علیه السلام دست بر سر آنها کشید و اشاره کرد که کنار بروند و فاصله بگیرند، شیرها به جانبی که امام علیه السلام اشاره کرده بود رفتند و در مقابل امام علیه السلام ایستادند.

وزیر متوکل به او گفت:

این کار بر ضرر تو است پیش از آنکه مردم از قضیه با خبر شوند او را بیرون بیاور!

متوکل از امام علیه السلام خواست از محل درندگان خارج شود و از حضرت عذر خواست که نظر بدی درباره شما نداشتیم، مقصودمان این بود سخن شما ثابت شود.

امام علیه السلام که خواست حرکت کند شیرها اطرافش را گرفتند و خود را به لباسهای ایشان می مالیدند.

هنگامی که حضرت پای به اولین پله گذاشت اشاره کرد برگردید! همه برگشتند و امام علیه السلام بیرون آمد.

متوکل به آن زن گفت:

اکنون نوبت تو است که به محل درندگان بروی، ناله و فریاد زن بلند شد، شروع به التماس کرده، اعتراف به دروغگویی خود نمود.

سپس گفت:

من دختر فلان هستم از فقر و تهی دستی به این ادعا افتادم.

متوکل به حرف او گوش نکرد دستور داد او را جلو درندگان بیندازند ولی مادر متوکل درخواست کرد از تقصیرات آن زن بگذرد، متوکل نیز او را بخشید.(1)

1- بحار: ج 50، ص 150.

70 - فتوای امام هادی (علیه السلام) درباره مسیحی زناکار

روزی مرد مسیحی را که با زن مسلمان زنا کرده بود، پیش متوکل آوردند.

متوکل تصمیم گرفت بر او حد شرعی جاری کند در این وقت مسیحی شهادتین گفت و مسلمان شد.

یحیی بن اکثم (قاضی القضات) گفت:

اسلام آوردن او کارهای خلاف پیشین وی را از بین می برد.

بنابراین نباید حد در مورد او جاری شود.

بعضی از فقها گفتند:

باید سه بار در مورد او حد جاری گردد.

اختلاف نظرها باعث شد متوکل مسأله را از امام هادی علیه السلام بپرسد.

مسأله را برای امام علیه السلام نوشت.

امام علیه السلام در پاسخ نوشت: (آن قدر باید شلاق بخورد تا بمیرد.)

یحیی بن اکثم و فقهای دیگر با فتوای امام علیه السلام مخالفت کردند و گفتند:

این فتوا مدرکی از آیه و روایت ندارد.

متوکل نامه ای به حضرت نوشت مدرک این فتوا را پرسید.

امام علیه السلام در جواب نوشت:((بسم الله الرحمن الرحیم فلما رأو بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم یکن ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا...))(1)

(هنگامی که قهر و غضب ما را دیدند، گفتند: به آفریدگار یکتا، ایمان آوردیم و به بتها و هر آنچه را که شریک خدا قرار داده بودیم، کافر شدیم، ولی ایمانشان به وقت دیدن قهر و غضب ما، سودی نداد...)

متوکل پاسخ منطقی امام علیه السلام را پذیرفت و دستور داد حد زناکار مطابق فتوای حضرت اجرا گردد و آن قدر زدند تا زیر ضربات شلاق مرد.(2)

امام هادی علیه السلام با ذکر این آیه مبارکه، آنان را متوجه نمود همچنان که ایمان کافران عذاب خدا را از آنان باز نداشت، اسلام آوردن این مسیحی نیز حد را ساقط نمی کند.

1- سوره غافر: آیه 84.
2- بحار: ج 50، ص 174.

71 - نیازمندان در محضر امام حسن عسکری (علیه السلام)

محمد بن علی می گوید:

تهی دست شدیم زندگی بر ما خیلی سخت شد، پدرم به من گفت: برویم نزد امام عسگری علیه السلام می گویند مرد بخشنده است.

گفتم:

او را می شناسی؟

پدرم گفت:

نه او را می شناسم و نه تا به حال وی را دیده ام.

با هم به سوی خانه آن حضرت حرکت کردیم، پدرم در بین راه به من گفت:

پانصد درهم نیازمندیم کاش امام علیه السلام می داد، دویست درهم برای خرید لباس، دویست درهم برای خرید آرد و صد درهمش را برای مخارج دیگر زندگی می رسانیم.

محمد بن علی می گوید:

من با خود گفتم:

ای کاش سیصد درهم نیز به من بدهد که صد درهم برای خرید

یک درازگوش و صد درهم برای مخارج و صد درهم نیز برای خرید لباس باشد، تا به جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) بروم.

هنگامی که به خانه امام علیه السلام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت:

علی بن ابراهیم و پسرش وارد شوند. چون وارد شدیم و سلام کردیم امام علیه السلام به پدرم فرمود:

ای علی! چرا تا کنون نزد ما نیامدی؟

پدرم گفت:

سرورم! خجالت می کشیدم با این وضع شما را دیدار کنم. چون از محضر امام علیه السلام بیرون آمدیم، غلام آن حضرت به دنبال ما آمد و یک کیسه پول به پدرم داد و گفت:

این پانصد درهم است! دویست درهم برای خرید لباس، دویست درهم برای خرید آرد و صد درهم برای سایر مخارج.

آنگاه کیسه دیگری به من داد و گفت:

این سیصد درهم است! با صد درهم آن درازگوش بخر! و با صد درهم آن لباس تهیه کن! و صد درهمش برای مخارج دیگر تو باشد.

سپس گفت:

به ایران نرو بلکه به سورا (شهری در عراق یا محلی در بغداد بوده) برو محمد بن علی نیز به سورا رفت و در آنجا با زنی ازدواج نمود و روزانه چهار هزار دینار درآمد داشت. متأسفانه در عقیده هفت امامی باقی ماند. (1)

1- بحار: ج 50، ص 278.

72 - پاسخ به پرسش

ابوهاشم می گوید:

شخصی از امام عسکری علیه السلام پرسید:

چرا زن بیچاره در ارث یک سهم و مرد دو سهم می برد؟

امام علیه السلام فرمود:

چون جهاد و مخارج همسر به عهده زن نیست و نیز پرداخت دیه قتل خطایی (1) بر عهده مردان است و بر زن چیزی نیست.

ابوهاشم می گوید:

با خود گفتم:

این مسأله را (ابن ابی العوجا) از امام صادق علیه السلام پرسید همین جواب را به او داد.

بدون آنکه این سخن را اظهار کنم، ناگاه امام عسکری علیه السلام رو به من کرد و فرمود:

آری! این همان سوال (ابن ابی العوجا) است و وقتی سوال

1- دیه قتل خطایی بر عهده (عاقله) از خویشان قاتل است. عاقله؛ (برادرها و عموها و پسر برادر و پسر عمو و پدر و فرزند قاتل می باشد.)

یکی باشد پاسخ ما (امامان) نیز یکی است، آخری ما (امامان) همان سخن را می گویند که اولی ما آن را گفته است و نخستین فرد ما با آخرین نفر ما در علم و امامت مساوی هستند.

لکن برتری و امتیاز پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین علیه السلام در جای خود ثابت است.(1) و آن دو بزرگوار بر سایرین ائمه اطهار امتیازاتی دارند.

ص: 154

1- بحار: ج 50، ص 255.

73 - مهدی عج در تفکر امیر المؤمنین علیه السلام

اصبغ بن نباته می گوید:

به حضور امیر المؤمنین رسیدم دیدم حضرت در حالی که غرق در فکر است با سر چوبی خاک زمین را به هم می زند.

عرض کردم:

یا امیر المؤمنین علیه السلام! چرا در فکر غوطه ورید و چرا خاک زمین را بهم می زنید؟ آیا به این زمین علاقمند شده اید؟

فرمود:

نه! به خدا سوگند! یک روز هم نشده که نه به زمین و نه به دنیا رغبت پیدا کنم.

لکن درباره دوازدهمین فرزندی که از نسل من به وجود خواهد آمد فکر می کنم.

اسم او (مهدی) است جهان را پر از عدل و داد می کند چنانکه پر از ظلم و ستم باشد.

عرض کردم:

اینها را که فرمودید پیش می آید؟

ص: 155

فرمود:

آری! آنچه گفتم واقع می شود.(1)

و دوازدهمین فرزندم پس از آن که دنیا پر از ظلم و جور شد ظهور می کند و جهان را پر از عدل و داد می کند.

1- بحار: ج 51، ص 118.

74 - گریه امام صادق (علیه السلام) بر غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف)

سدیر صیرفی می گوید:

من با سه نفر از صحابه محضر امام علیه السلام صادق رسیدیم، دیدیم آن بزرگوار بر روی خاک نشسته و مانند فرزند مرده جگر سوخته گریه می کرد. آثار حزن و اندوه از چهره اش نمایان است و اشک، کاسه چشمهایش را پر کرده بود و چنین می فرمود:

سرور من غیبت (دوری) تو خوابم را گرفته و خوابگاهم را بر من تنگ کرده و آرامشم را از دلم ربوده.

آقای من غیبت تو مصیبتم را به مصیبتهای دردناک ابدی پیوسته است. گفتم:

خدا دیدگانت را نگریاند ای فرزند بهترین مخلوق! برای چه این چنین گریانی و از دیده اشک می باری؟

چه پیش آمدی رخ داده که این گونه اشک می ریزی؟

حضرت آه دردناکی کشید و با تعجب فرمود:

وای بر شما، سحرگاه امروز به کتاب (جفر) نگاه می کردم و آن کتابی است که علم منایا و بلایا و آنچه تا روز قیامت واقع

شده و می شود در آن نوشته شده، درباره تولد غائب ما و غیبت و طول عمر او دقت کردم.

و همچنین دقت کردم در گرفتاری مؤمنان آن زمان و شک و تردیدها که به خاطر طول غیبت او که در دلهایشان پیدا می شود و در نتیجه بیشتر آن ها از دین خارج می شوند و ریسمان اسلام را از گردن برمی دارند... اینها باعث گریه من شده است.(1)

1- بحار: ج 51، ص 219؛ روایت تلخیص شده است.

75 - اگر زنده بمانید...

امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید:

هنگامی که پنجمین فرزندم (امام زمان) عجل الله تعالی فرجه شریف غایب شد، مواظب دینتان باشید مبادا کسی دینتان را برباید و از دین خارج شوید.

فرزندم ناگزیر غیبتی خواهد داشت، به گونه ای که عده ای از مؤمنان از عقیده خود بر می گردند و غیبت امتحانی است که خداوند بندگانش را به وسیله آن آزمایش می کند.

علی بن جعفر (برادر امام کاظم) علیه السلام می گوید:

عرض کردم:

آقا پنجمین فرزند شما کیست؟

امام علیه السلام فرمود:

قضیه مهم است، عقلهایتان از درک آن عاجز و سینه هایتان از تحمل آن تنگ است ولی اگر زنده بمانید، او را خواهید دید.(1)

1- بحار: ج 51، ص 150.

چهارمین نایب امام علیه السلام عصر در سال -329- از دنیا رحلت نمود. (امام علیه السلام) پیش از غیبت کبری نامه ای به او نوشت که مضمون آن چنین است:

ای علی بن محمد سمری! خداوند در مصیبت وفات تو پاداش بزرگ به برادرانت عطا کند. تو تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. کارهایت را سامان بده و جانشینی برای خودت تعیین نکن! زمان غیبت کبری فرا رسیده است. تا خداوند اذن ندهد و زمان طولانی نگذرد و دلها قساوت نگیرد و زمین از ظلم و ستم پر نشود، من ظهور نخواهم کرد.

افرادی نزد شیعیان من، مدعی مشاهده من خواهند شد. آگاه باشید هرکس پیش از خروج (سفیانی) و (صیحه آسمانی)(1) چنین ادعای کند دروغگو و افترا زننده است.(2) و هیچ حرکت

1- خروج شخصی بنام سفیانی و صدای آسمانی از علامتهای هستند که نزدیک ظهور امام علیه السلام رخ خواهد داد.
2- منظور امام علیه السلام کسانی است که مدعی مشاهده و نیابت از ناحیه حضرت هستند. زیرا بسیاری از بزرگان بحضور امام علیه السلام عجل الله تعالی فرجه شریف رسیده و مشکلاتشان را بوسیله ایشان حل کرده اند.

و نیروی جز به اراده خداوند بزرگ نیست.(1)

علی بن محمد سمری این نامه را شش روز پیش از وفات به شیعیان نشان داد و چشم از جهان فرو بست و از آن زمان غیبت کبری شروع شد.

1- بحار: ج 51، ص 361.

ص: 162

بخش دوم: معاصرین چهارده معصوم،نکته ها و گفته ها

اشاره

ص: 163

من دهقان زاده بودم، از روستای (جی) اصفهان.(1) پدرم کشاورز بود و به من خیلی علاقه داشت، نمی گذاشت با کسی تماس داشته باشم، در آیین مجوس بودم و از آیین دیگر مردم خبر نداشتم.

پدرم مزرعه ای داشت روزی دستور داد که به مزرعه بروم و سرکشی کنم. در راه به کلیسای مسیحیان رسیدم. که گروهی در آنجا به نماز و نیایش مشغول بودند. برای آگاهی بیشتر درون کلیسا رفتم. راز و نیاز آنها مرا به خود جذب کرد. تا غروب در همانجا ماندم و به مزرعه پدرم نرفتم. در آنجا پی بردم دین آنها بهتر از دین پدران ماست. غروب شده بود به خانه برگشتم. پدرم پرسید:

کجا بودی؟ چرا دیر کردی؟

گفتم:

به کلیسای مسیحیان رفته بودم، مراسم دینی و نماز و نیایش

1- در بعضی سند آمده، وی اهل شیراز بوده است. بحار ج، 22 ص 355.

آنها برایم شگفت انگیز بود. با فکر و اندیشه دریافتم آیین آنها بهتر از آیین پدران ماست.

پدرم گفت:

آیین پدرانتان بهتر است.

گفتم:

نه! دین آنها بهتر است. آنها پرستش خدا را می کنند و در درگاهش عبادت و بندگی انجام می دهند. ولی شما به آتش پرستش می کنید که با دست خودتان آن را روشن ساختید. هرگاه دست بردارید خاموش می گردد. پدرم ناراحت شد و مرا زندانی کرد و به پایم زنجیر بست.

به مسیحیان پیغام دادم من دین آن ها را پذیرفته ام، مرکز این دین کجا است؟

گفتند:

در شام است.

گفتم:

هرگاه کاروانی از شام آمد هنگام برگشت به من اطلاع دهید همراهشان به شام بروم. کاروان تجارتی از شام آمد من از بند پدر گریخته، همراهشان به شام رفتم.

- سلمان در مکتب اسقفهای مسیحی

پرسیدم:

بزرگترین عالم دین مسیح کیست؟

گفتند: اسقف رئیس کلیسا.

به حضورش رسیدم و گفتم:

می خواهم در خدمت شما باشم و مرا تعلیم و تربیت کنی. او هم پذیرفت.

مدتی در محضر وی به کسب و دانش پرداختم. او آدمی دنیادوست بود. چندان مورد رضایتم نبود... چشم از جهان فرو بست.

جانشین او آدمی زاهد و باتقوا بود، مدتی با میل و رغبت نزدش ماندم، ولی طولی نکشید او هم دنیا را وداع گفت.

پیش از وفاتش از راهنمایی خواستم که بعد از فوت او نزد چه کسی بروم و به چه کسی مرا سفارش می کنی؟

گفت: فرزندم من دانشمندی را در موصل سراغ دارم که مردی وارسته است پس از فوت من نزد ایشان برو!

من به موصل رفتم محضر آن دانشمند رسیدم و گفتم:

فلانی مرا به شما توصیه کرده است. مدتی نزد ایشان بودم، مرگ او نیز فرا رسید.

گفتم:

شما دنیا را وداع می کنید، مرا به چه شخصی توصیه می کنید؟ گفت: فرزندم! شخص شایسته ای را سراغ ندارم جز آنکه مردی در نصیبین است او انسانی لایق می باشد پیش او برو!

پس از فوت او به نصیبین رفتم و خدمت آن عالم رسیدم او را مرد شایسته دیدم مدتی در نزدشان ماندم تا اینکه وفات نمود هنگام مرگ مرا سفارش کرد پیش دانشمندی در عموریه (یکی از شهرهای شام) بروم من به عموریه رفتم و خدمت آن دانشمند مسیحی رسیدم. او هم مرد لایقی بود. مدتی در نزد او به کسب و دانش پرداختم... هنگام مرگ او نیز رسید. از او درخواست کردم مرا به کسی سفارش کند؟

وی گفت:

کسی را مثل خودم باشد سراغ ندارم ولی در آینده ای بسیار نزدیک پیامبری در سرزمین عرب برانگیخته خواهد شد که از زادگاه خود (مکه) به جایی که از درختان نخل پوشیده و بین دو بیابان سنگلاخ قرار دارد (مدینه) هجرت خواهد کرد و از نشانه های آن پیامبران این است:

1 - در میان دو شانه او مهر نبوت نقش بسته است.

2 - هدیه را می پذیرد و از آن می خورد.

3 - اما از صدقه نمی خورد.

با این نشانه ها او را به خوبی می شناسی شما باید خود را به او برسانی!

- سلمان عازم مدینه شد

پس از دفن آن دانشمند به کاروانی که برای تجارت عازم عربستان بود پیشنهاد کردم تمام سرمایه ام را در اختیار شما می گذارم مرا همراه خود ببرید!

آنها قبول کردند. ولی در بین راه به من خیانت کرده به عنوان برده به یک نفر از یهودیان فروختند. او امر به محل خود که پر از درختان خرما بود برد. من به طمع اینکه آنجا همان سرزمین موعود است، به سر بردم. ولی آنجا نبود. تا اینکه یکی از یهودیان (بنی قریظه) مرا از آن یهودی خرید همراه خود به مدینه برد.

همین که مدینه را دیدم با آن نشانه ها که آن دانشمند گفته بود شناختم اینجا همان محلی است که پیامبر به آنجا هجرت خواهد کرد. بدین جهت با خوشحالی در نخلستان آن شخص مشغول کار شدم. اما همیشه منتظر ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودم. یک وقت متوجه شدم پیامبر در مکه ظهور کرده است.

چون برده بودم نمی توانستم بیشتر تحقیق کنم. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله با همراهی چند تن از یاران به مدینه هجرت کرد و در

محلی به نام (قبا) فرود آمد...

- سلمان در مقام شناسایی پیامبر(صلی الله علیه و آله)

شبانه اندکی خوراکی با خود برداشتم و مخفی از خانه اربابم بیرون آمدم و خود را در قبا به پیغمبر صلی الله علیه و آله رساندم.

گفتم: شنیدم شما مردی صالح هستید و عده ای از پیروانتان با شما هستند من مقداری خوراک همراه دارم صدقه است. مخصوص مستمندان می باشد و شما نیز چنین هستید؟ آن را از من بپذیرد.

پیامبر به یاران خود فرمود:

بخورید ولی خودش میل نفرمود. با خود گفتم:

اینکه پیغمبر صدقه نخورد، یکی از نشانه هایی است که به من گفته بودند. پیغمبر صدقه نمی خورد.

سپس به خانه برگشتم. پیامبر نیز به شهر مدینه وارد شد، من مقداری خوراکی همراه خود بردم و گفتم: دیدم شما صدقه میل نفرمودید و این هدیه من به شماست. پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابش از آن میل فرمودند.

گفتم این نشانه دوم که هدیه را پذیرفت.

با خوشحالی به خانه برگشتم. در جستجوی نشانه سوم بودم، بار دیگر به خدمت حضرت رفتم. او همراه اصحابش دنبال جنازه ای می رفت.

دو عبا بر تن داشت: یکی را پوشیده و دیگری را به دوش انداخته بود. اطراف پیامبر می گشتم تا نشانه مهر نبوت را در شانه او ببینم. همین که متوجه منظور من شد عبا را از دوش خود برداشت. علامت و مهر را همان گونه که برایم گفته بودند دیدم. خود را روی پایش انداختم و آن را می بوسیدم و گریه می کردم. مرا به نزد خود خواست، رفتم در کنارش نشستم.

پیامبر مایل بود سرگذشتم را برای اصحاب نقل کنم و من نیز ماجرای خویش را از اول تا به آخر بازگو کردم، از آن زمان اسلام را پذیرفته مسلمان شدم.

چون برده بودم نمی توانستم از برنامه های اسلام به طور آزاد استفاده کنم، به پیشنهاد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با ارباب خود قرار بستم که تدریجا با پرداخت قیمت خود آزاد گردم. با همکاری مسلمانان و عنایت خداوند آزاد گشتم و اکنون به عنوان یک مسلمان آزاد زندگی می کنم. گرچه به خاطر بردگی نتوانستم در جنگ بدر و احد در کنار رسول خدا باشم ولی در جنگ خندق و جنگ های دیگر شرکت کرده ام.(1)

1- بحار: ج، 22 ص 355 و 362 . از دو روایت: 2 و 5 استفاده شد .

78 - چرا ترس از مرگ؟

شخصی از اباذر (ره) پرسید:

چرا ما مرگ را خوش نداریم؟

فرمود:

برای اینکه شما دنیا را آباد کرده اید و آخرت را ویران ساخته اید و خوش ندارید از خانه آباد به خانه ویران بروید.

از او پرسیدند:

ما چگونه وارد محضر الهی می شویم؟

اباذر پاسخ داد:

- نیکوکاران همانند مسافری است که به خانواده خود بازگردد و بدکاران مثل بنده ای فراری است که او را نزد صاحبش برگردانند.

گفتند:

در پیشگاه خداوند حال ما چگونه است؟

اباذر فرمود:

اعمالتان را به قرآن عرضه کنید (رفتارتان را با قرآن بسنجید.)

ص: 172

خداوند می فرماید:

همانا نیکان در نعمتند (بهشتند) و گنهکاران در جهنم.

آن شخص گفت:

اگر چنین است رحمت خدا چه می شود؟

اباذر جواب داد:

رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.(1)

انسان باید برای رحمت الهی قابلیت داشته باشد، تا الطاف خداوند شامل حال او گردد.

1- بحار: ج 6، ص 137.

هارون الرشید دکتری متخصص نصرانی داشت. روزی به علی بن حسین واقدی گفت:

در کتاب شما مطلبی از علم پزشکی نیست! با اینکه علم دو دسته اند؛ علم ادیان و علم ابدان.

علی بن حسین - دانشمند اسلامی - در پاسخ گفت:

خداوند علم طب را در نصف آیه از قرآن جمع نموده است آنجا که می فرماید:

(کلوا و اشربوا و لا تسرفوا) بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید.

و پیغمبر ما نیز در یک جمله بیان کرده که می فرماید:

((المعده بیت الدأ والحمیه رأس کل دوأ...))

معده مرکز دردها و پرهیز (از خوردنی ها) بهترین داروها است ولی نباید نیازهای جسمی را فراموش کرد.

پزشک نصرانی گفت:

قرآن و پیغمبر شما چیزی از طب جالینوس - حکیم یونانی - باقی نگذاشته همه را بیان داشته اند!(1)

1- بحار: ج 65، ص 123.

80 - استقامت در راه هدف

معاویه چون می دانست بیشتر مردم عراق شیعیان علی علیه السلام هستند زیاد پدر عبیدالله را استاندار عراق نمود و دستور داد هواداران علی را در هر کجا یافتند دستگیر نموده نزد وی بفرستند تا آنها را با بدترین شکنجه به قتل برسانند.

روزی فرمان داد رشید هجری را - که از شاگردان برجسته و شیعه مخلص امیر المؤمنین علیه السلام بود - دستگیر کنند و به نزدش بفرستند.

رشید پس از این دستور پنهان شد.

روزی ابی ارا که با گروهی از دوستان خود در حیاط نشسته بود، رشید هجری آمد و وارد خانه وی شد. ابی اراکه بسیار ترسید، برخاست و به دنبال او وارد خانه شد و گفت:

وای بر تو! چرا مرا به کشتن دادی و فرزندانم را یتیم نمودی و همه ما را نابود کردی.

رشید پرسید:

برای چه؟

ابی اراکه گفت:

چون تو تحت تعقیب هستی و مأموران زیاد در جستجوی تو می باشند. اکنون تو وارد خانه من شدی، آنان که نزد من بودند تو را دیدند ممکن است گزارش بدهند.

رشید گفت:

نگران مباش! هیچ کدام از آنان مرا ندیدند.

ابی اراکه از شنیدن این پاسخ بسیار ناراحت شد و گفت:

مرا مسخره می کنی؟

فوری رشید را گرفت و دستهایش را از پشت بست و توی اطاق انداخت و درش را بست. سپس نزد دوستانش آمد و گفت:

گمان می کنم هم اکنون پیرمردی به خانه ام وارد شد.

گفتند: ما کسی را ندیدیم.

ابی اراکه سؤالش را تکرار نمود، همگی گفتند:

ما کسی را ندیدیم به خانه شما وارد شود.

ابی اراکه ساکت شد دیگر چیزی نگفت.

اما می ترسید از اینکه کسی او را ببیند و به دستگاه گزارش دهد.

برای اطمینان خاطر به سوی مجلس زیاد حرکت نمود تا بداند آیا متوجه شده اند، رشید در خانه وی است یا نه. چنانچه آگاه شده باشند خود رشید را به آنان تسلیم کند. وارد مجلس زیاد شد و سلام کرد و نشست و مشغول صحبت شد.

اندکی گذشته بود، دید رشید سوار استر او شده، به سوی مجلس زیاد می آید. تا چشمش به او افتاد رنگش پرید، سخت وحشت نمود، خود را باخت و مرگ را در نظرش مجسم نمود.

رشید از استر پیاده شد و به زیاد سلام کرد. زیاد به پاخاست، او را به آغوش گرفته بوسید و خیر مقدم گفت و با مهر و محبت حال او را پرسید که چگونه آمدی؟ آنان که در وطنند حالشان چگونه است؟ مسافرت برایتان چگونه گذشت؟ سپس با عطوفت دست بر ریش وی کشید و از محاسنش گرفت.

رشید اندکی نشست و برخاست و رفت.

ابی اراکه از زیاد پرسید:

این شخص که بود؟

زیاد پاسخ داد:

او یکی از برادران اهل شام ماست، که برای دیدارم آمده است.

ابی اراکه از مجلس زیاد بیرون آمد هنگامی که وارد خانه اش شد،

دید رشید در همان حال که او را گذاشته بود، دست بسته در خانه است با تعجب به رشید گفت:

من این علم و دانش را که از تو دیدم هر چه می خواهی انجام بده! و هر وقت خواستی به منزل ما بیا!(1)

1- بحار: ج 42، ص 140.

81 - جنازه ای که شتر حملش نکرد

مسلمانان گروه گروه به سوی جبهه جنگ احد می شتافتند. عمر و بن جموح که مردی لنگ بود، چهار پسر دلاور مانند شیر داشت، همه در کنار رسول خدا عازم جبهه بودند. شور و شوق سربازان احساسات پاک عمر بن جموح را تحریک کرد تصمیم گرفت که او نیز در جبهه شرکت کند. لباس جنگی پوشید، خود را برای حرکت به سوی احد آماده کرد.

برخی خویشان به او گفتند:

تو نمی توانی به علت پیری و لنگی پا، به خوبی از عهده جنگ برآیی و خدا هم جهاد را بر تو واجب نکرده است، بهتر آن است در مدینه بمانی! و همین چهار فرزند رشید را که به میدان نبرد می فرستی کافی است.

عمرو گفت:

رواست مسلمانان به میدان جهاد بروند و سرانجام به فیض شهادت رسیده وارد بهشت شوند اما من محروم بمانم؟

هر چه کردند نتوانستند این مرد الهی را از تصمیمش منصرف کنند و بالاخره قرار شد محضر پیامبر برسند و از ایشان کسب

تکلیف نمایند.

خدمت پیامبر آمد عرض کرد:

یا رسول الله! من می خواهم همراه مسلمانان در جنگ شرکت کنم و عاقبت به فیض شهادت برسم اما خویشانم نمی گذارند و شدیدا علاقمندم با این پای لنگم وارد بهشت شوم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

تو معذوری، جهاد بر تو واجب نیست.

سپس حضرت به خویشان او فرمود:

اگر چه جهاد بر او واجب نیست ولی شما نباید مانع شوید و او را از جهاد باز دارید وی را به حال خود بگذارید، تا اگر میل داشت در جهاد شرکت کند. شاید هم به فیض شهادت نایل گردد.

عمرو خوشحال از محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و با همه خویشان خداحافظی کرد و از منزل بیرون آمد، خواست به سوی جبهه حرکت دست به دعا برداشت و گفت:

خدایا! مرا به خانه باز مگردان!

عمرو به سوی جبهه جنگ حرکت کرد و در میدان با قدرت تمام جنگید سرانجام با یکی از فرزندانش شهید شد.

پس از پایان جنگ همسر عمرو به سوی جبهه آمد این بانوی محترمه پیکر شوهر و پسرش را پیدا کرد، دید برادرش نیز به فیض شهادت رسیده است. هر سه پیکر را بر شتر نهاد و به سوی

مدینه حرکت تا در قبرستان بقیع به خاک بسپارد.

وقتی در بین راه به مکانی رسید شتر از حرکت بازماند و به سوی مدینه حرکت نکرد، لکن وقتی به سوی احد برمی گشت به سرعت حرکت می نمود، این صحنه چندین بار تکرار شد.

همسر عمرو قضیه را نفهمید برای حل این مشکل خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و جریان را عرض کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

شتر مأموریتی دارد! آیا وقتی شوهرت به سوی میدان حرکت کرد سخنی گفت؟ دعایی کرد؟

زن: بلی یا رسول الله! وقتی می خواست به سوی احد حرکت کند در آخرین لحظات رو به قبله ایستاد و چنین دعا کرد:

(اللهم لا تردنی الی اهلی وارزقنی الشهاده) خدایا مرا به خانواده ام باز مگردان و به فیض شهادت برسان! رسول خدا فرمود:

خداوند دعای او را مستجاب کرده، به این جهت شتر پیکر او را به سوی مدینه حمل نمی کند پیامبر دستور داد جنازه ها را به احد بردند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله روی به مسلمانان کرد و فرمود:

در میان شما کسانی هستند که اگر خدا را به وجود او سوگند دهید قطعا شما را مورد لطفش قرار می دهد، عمرو بن جموح یکی از آنان است.

آنگاه پیکر آن سه شهید را با دیگر شهدا در احد دفن کرد و اندکی در داخل قبر آنان توقف کرد و از قبر بیرون آمد و فرمود:

این سه شهید در بهشت نیز با هم خواهند بود.

همسر عمرو از رسول خدا درخواست دعا کرد و گفت:

یا رسول الله! دعا کنید خداوند مرا هم با اینها همنشین و محشور نماید.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز درباره این بانوی ارزشمند دعا کرد.(1)

1- بحار: ج 20، ص 130.

82 - کیفر پدرکشی

متوکل از پست ترین خلفای بنی عباس بود. وی تنها خلیفه ای است که به حضرت زهرا توهین کرده و انگیزه قتل وی نیز همین مطلب شده است.

منتصر از پدرش متوکل شنید که حضرت فاطمه سلام الله علیها زهرا را دشنام می دهد و ناسزا می گوید. از دانشمندی (امام علیه السلام) پرسید:

کیفر کسی که به حضرت فاطمه سلام الله علیها دشنام می دهد چیست؟

دانشمند جواب داد:

کشتن چنین فردی واجب است. ولی بدان که هر کس پدرش را بکشد عمرش کوتاه خواهد شد.

منتصر گفت:

من از کوتاهی عمرم که در راه اطاعت و فرمان برداری خدا باشد باکی ندارم.

به دنبال آن منتصر پدرش را کشت و پس از آن بیشتر از هفت ماه، زنده نماند.(1)

1- بحار: ج 20، ص 130.

83 - گفتگوی دو مکار روزگار

روزی معاویه به عمروعاص گفت:

ای عمروعاص! کدامیک از ما زیرک تر و سیاست مدارتر هستیم؟

عمروعاص گفت:

من مرد هوشیاری هستم و تو مرد اندیشه!

معاویه گفت:

بر منفعت من سخن گفتی. اما، من در هوشیاری هم از تو زیرک ترم.
عمروعاص گفت:

این زیرکی تو آن روز که قرآن ها بر سر نیزه بالا رفت کجا بود؟

گفت:

تو آن روز با نقشه ماهرانه بر من پیروز شدی و زیرکی ات را نشان دادی. آن روز گذشته است و اکنون می خواهم مطلبی از تو بپرسم، به شرط اینکه در جواب راست بگویی.

عمرو گفت:

ص: 183

به خدا دروغ زشت است! دروغ نخواهم گفت. هر چه می خواهی بپرس در پاسخ راست خواهم گفت.

معاویه گفت:

از آن روز که با من هستی آیا در مورد من حیله کرده ای یا نه؟

عمروعاص گفت:

نه! هرگز!

معاویه: چرا! در همه جا نه، ولی در میدان جنگی، نسبت به من حیله کردی!

عمروعاص: کدام میدان؟

معاویه: روزی که علی بن ابیطالب مرا برای مبارزه به میدان طلبید. من با تو مشورت کردم و گفتم عمروعاص رأی تو چیست؟ بروم به جنگ علی یا نه؟ گفتی او مرد بزرگواری است.

رأی تان بر این شد که به میدان علی بروم و حال آنکه تو او را به خوبی می شناختی. در این جا به من حیله کردی.

عمروعاص: ای معاویه! مرد بزرگوار و والامقام تو را به مبارزه خواسته بود. یکی از این دو خوبی نصیب شما می شد؛ یا او را می کشتی در این صورت یکی از قهرمانان نام آور را کشته بودی، مقام و شرف تو بالا می رفت و در میان قهرمانان روی زمین بی رقیب می گشتی و اگر او تو را می کشت، در این وقت به شهیدان و صالحان می پیوستی.

معاویه: عمروعاص! این حیله گری تو دیگر بدتر از اولی است زیرا به خدا سوگند می دانستم که اگر علی را بکشم به دوزخ می روم و چنانچه او مرا بکشد باز به دوزخ می روم.

عمروعاص: پس چه باعث شد به جنگ او نرفتی؟

معاویه: الملک عقیم سلطنت نازا و خوش آیند همه است به خاطر حکومت چند روزه دنیا به جنگ علی نرفتم، تا کشته نشوم.

سپس گفت:

اما عمروعاص این سخن را جز من و تو کسی نشنود.(1)

1- بحار: ج 22، ص 272.

84 - سر بریده عمر بن سعد

هنگامی که مختار بر اوضاع شهر کوفه مسلط گردید پس از دستگیری عمر بن سعد موقتا او را امان داد.

روزی حفص فرزند عمر بن سعد به نزد مختار آمده گفت:

پدرم می گوید:

آیا به امان خود درباره من عمل می کند؟

مختار گفت: بنشین!

سپس اباعمره را خواست و پنهانی به او دستور داد که برود عمر بن سعد را در منزلش بکشد. طولی نکشید دیدند اباعمره با سر نحس عمر بن سعد وارد شد.

حفص وقتی سر پدرش را دید گفت: انا لله و انا الیه راجعون. مختار به حفص گفت:

این سر را می شناسی؟

حفص گفت:

آری! از این پس در زندگی خیری نیست.

مختار گفت:

بلی! پس از او تو دیگر زندگانی نخواهی کرد.

آنگاه دستور داد او را هم کشتند.

سپس گفت:

عمر با حسین علیه السلام، حفص با علی اکبرعلیه السلام، هرگز برابر نیستند، به خدا سوگند هفتاد هزار نفر را به خاطر شهدای کربلا خواهم کشت، چنانچه در عوض خون بهای یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر کشته شدند.(1)

1- بحار: ج 45، ص336.

85 - اعترافات دشمن

هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، عبدالله پسر عمر به یزید بن معاویه نوشت:

حقا که مصیبتی سنگین و حادثه ای بزرگ در اسلام رخ داد هیچ روزی مانند عاشورای حسین علیه السلام نخواهد بود.

یزید در پاسخ عبدالله نوشت:

ای احمق! ما به خانه های آراسته، فرش های آماده و بالش های منظم وارد شده ایم و اگر اینها حق دیگران باشند، پدرت عمر اول کسی بود که چنین کاری را انجام داد و حق دیگری را غصب کرد.(1)

1- بحار: ج 45، ص 327.

86 - کلوخ انداز را پاداش سنگ است

روزی ابوحنیفه - پیشوای حنفی ها - با مومن طاق (صحابه مخلص امام صادق علیه السلام) ملاقات کرد، پرسید:

شما (شیعیان) به رجعت(1) اعتقاد داشته و آن را مسلم می دانید؟

مومن طاق گفت: آری!

ابوحنیفه گفت:

پس اکنون هزار درهم (نقره) به من قرض بده وقتی که به این جهان بازگشتم هزار دینار (طلا) به تو می دهم. مومن طاق گفت:

به یک شرط می دهم که شخصی ضامن شود که تو هنگام بازگشت به صورت انسان خواهی بود، نه به صورت خوک. چه اینکه هرکس متناسب اعمالش ظاهر خواهد شد و من می ترسم تو روز رجعت در قیافه خوک باشی و من نتوانم طلب خود را وصول نمایم!(2)

1- بازگشت برخی از مؤمنان خالص و بعضی از منافقان کوردل به این دنیا پیش از روز رستاخیز.
2- بحار: ج 47، ص 399.

87 - پاسخ مناسب

پس از وفات امام صادق علیه السلام روزی ابوحنیفه، مومن طاق را دید، به عنوان نکوهش گفت:

امام علیه السلام تو وفات کرد.

مؤمن طاق پاسخ داد:

آری! ولی امام علیه السلام تو (شیطان) تا قیامت زنده است.

انه من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم.(1)

ص: 190

1- بحار: ج 47، ص 399.

88 - مادر لایق و فرزند شایسته

ابی عبیده (پدر مختار ثقفی) در جستجو زنی لایق بود. تعدادی از زنان قبیله خود را، به او پیشنهاد کردند، هیچکدام را نپسندید. تا اینکه شخصی به خواب ابوعبیده آمد و به او گفت:

با دومه الحسناء ازدواج کن! اگر او را به همسری انتخاب کنی، هرگز پشیمان نشده و مورد ملامت و سرزنش قرار نمی گیری.

ابوعبیده، خوابش را به خویشاوندان خود نقل کرد. گفتند:

اکنون مأموریت را یافته ای، که با دومه، دختر وهب ازدواج کنی. ابوعبیده با او ازدواج کرد. هنگامی که به مختار حامله شد می گوید:

در خواب دیدم گوینده ای می گوید:

1-البشری بالولد

اشبه شی ء بالاسد(1)

2-اذاالرجال فی کبد

تقاتلو علی بلد

کان له الحظ الاسد

مژده باد تو را فرزندی که از هر چیزی بیشتر به شیر شباهت دارد هنگامی که مردان در سختیها بر سر چیزهای کم ارزش نزاع می کنند با ارزشترین ها بهره اوست.(2)

دومه پس از تولد مختار نیز مدعی شده که خوابی دیده و در این خواب به وی گفته اند فرزندت پیروان بسیاری پیدا خواهد کرد.(3)

1- بلاذری، انساب الاشراف، 1417ق، ج 6، ص375.

2- بلاذری، انساب الاشراف، 1417ق، ج 6، ص375؛ مجلسی، بحارالأنوار، 1403ق، ج 45، ص350.
3- بلاذری، انساب الاشراف، 1417ق، ج6، ص375؛ مجلسی، بحارالأنوار، 1403ق، ج45، ص350.

* همراهی با مختار

ابن طیفور در بلاغات النساء او را، از صاحبان بلاغت و فصاحت ذکر کرده و نوشته وقتی مصعب بن زبیر، مختار و یاران را محاصره کرد دومه در کنار فرزندش بود. کسی به دومه پیشنهاد کرد تا او را به دوش بکشد و نجات دهد، اما او نپذیرفت.(1)

1- ابن طیفور، بلاغات النسا، 1999م، ص157؛ محلاتی، ریاحین الشریعه، 1368ش، ج4، ص245.

89- نیکان در کام آتش بدان

شخصی به نام جعفری نقل می کند:

حضرت ابوالحسن علیه السلام به من فرمود:

چرا تو را نزد عبدالرحمن می بینم؟

گفتم:

او دایی من است.

حضرت فرمود:

او درباره خداوند حرفهای نادرست می گوید و به جسم بودن خدا قایل است. بنابراین، یا با او همنشین باش ما را ترک کن! یا با ما همنشین باش از او دوری کن! زیرا هم با ما همنشین باشی، هم با او ممکن نیست. چه اینکه او دارای عقیده فاسد است.

عرض کردم:

او هر چه می خواهد بگوید وقتی که من به گفته او معتقد نباشم، در من چه تأثیری می تواند بگذارد.

امام علیه السلام فرمود:

آیا نمی ترسی که بر او عذابی نازل شود، هر دو یکجا گرفتار شوید؟ سپس حضرت داستان جوانی را تعریف کرد که خودش

از پیروان موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون و فرمود:

آن گاه که سپاه فرعون (در کنار رود نیل) به موسی و پیروان او رسید. آن جوان از موسی جدا شد تا پدرش را نصیحت کرده به موسی ملحق نماید. اما پدرش گوش شنوا نداشت، اندرز خیرخواهانه پسرش در او اثر نبخشید و سرسختانه به راه کج خود با فرعون ادامه داد.

جریان را به موسی علیه السلام خبر دادند. اصحاب از حال جوان پرسیدند که آیا او اهل رحمت است یا عذاب؟ حضرت فرمود:

جوان مشمول رحمت الهی است چون در عقیده پدر نبود ولی هنگامی که عذاب نازل گردد، نزدیکان گناهکاران نیز گرفتار می شوند. آتش بدی بدکاران، خوبان را هم به کام خود فرو می برد.(1)

1- بحار: ج 74، ص 95.

90 - بانوی صبور

چنین نقل شده است که می گوید:

که همراه دوستم به صحرا رفتیم. اتفاقا در بیابان راه را گم کردیم ناگهان! در سمت راست راهمان، در آن صحرای سوزان حجاز خیمه ای نظر ما را جلب کرد، به سوی آن خیمه رفتیم. وقتی رسیدیم، سلام دادیم. بانوی با حجابی از چادر بیرون آمد، جواب سلام ما را داد و پرسید:

شما کیستید؟

گفتیم:

ما مسافریم، راه را گم کرده ایم، به ناچار گذرمان به چادر شما افتاد، شاید با راهنمایی شما راه را پیدا کنیم.

زن پرهیزگار و صحرانشین گفت:

پس روی خود را برگردانید نظرتان به من نیفتد، تا وسایل پذیرایی برایتان فراهم کنم! آن گاه پلاسی انداخت و گفت:

روی آن بنشینید تا فرزندم بیاید و از شما پذیرایی کند.

پسرش دیر کرد، زن مرتب دامن خیمه را بالا می زد و به انتظار آمدن پسرش بیابان را نگاه می کرد. بار دیگر که دامن خیمه را

بالا زد گفت:

از خدا می خواهم این شخص که دارد می آید قدمش مبارک باشد، از خدا می خواهم قدم شتر سوار مبارک باشد. این شتر، شتر پسر من است، ولی پسرم سوار او نیست. شتر سوار رسید و بر در خیمه ایستاد و گفت:

ای ام عقیل! خداوند در مرگ فرزندت عقیل اجر بزرگ به تو عنایت کند.

زن پرسید: مگر پسرم مرد؟

گفت: آری!

پرسید: سبب مرگش چه بود؟

گفت: در کنار چاه آب بود، شترها برای نوشیدن آب هجوم آوردند و او را به درون چاه انداختند!

زن مصیبت دیده خویشتن داری کرد و گفت:

اکنون پیاده شو از مهمانان پذیرایی کن!

سپس گوسفندی را به آن مرد داد و او نیز گوسفند را کشت، غذایی تهیه کرد و برایمان آورد. ما در حالی که غذا می خوردیم از صبر و بردباری و قدرت روحی آن بانو در شگفت بودیم.

پس از صرف غذا، به نزد ما آمد و گفت:

آیا از قرآن چیزی می دانید؟

گفتم: آری!

گفت: آیاتی از سبب آرامش خاطر و تسلی قلبم بشود، بخوان.

گفتم: خدای سبحان می فرماید:

((و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمه و اولئک هم المهتدون)) (1)

زن آیه را که شنید با هیجان شدید گفت:

تو را به خدا سوگند! این آیه در قرآن به همین گونه است؟

گفتم: به خدا قسم در قرآن همین طور است.

زن گفت: درود و رحمت بر شما باد!

سپس از جا برخاست و به نماز ایستاد و چند رکعت نماز خواند.

آنگاه دست نیاز به درگاه الهی برداشت و گفت:

بار پروردگارا! آنچه دستور دادی انجام دادم (در مرگ فرزندم صبر کردم) تو نیز درباره من به وعده خود وفا کن!

با گفتن این جمله به اشک و ناله در مصیبت فرزندش خاتمه داد!

سپس گفت:

اگر قرار بود کسی برای دیگری همیشه بماند...

در این حال من با خود گفتم:

1- بشارت ده به صبر کنندگان، آنگاه که مصیبتی به آنان رسد گویند: ما نیز از خدائیم و به سوی او بازگشت می کنیم. درود و رحمت خدا بر چنین اشخاص و آنان هدایت یافتگان است.

لابد می خواهد بگوید پسرم برایم می ماند، چون به او نیازمندم، ولی با کمال تعجب دیدم سخنانش را ادامه داد و گفت:

محمد صلی الله علیه و آله برای امت خود جاودانه می ماند.

ما از خیمه آن بانو بیرون آمدیم با خود می گفتم:

در حقیقت من کسی را کاملتر و بزرگتر از این بانو که خدا را با کاملترین صفات و زیباترین خصوصیات یاد کرده ندیده ام و آنگاه که دانست از مرگ چاره ای نیست و بی تابی درد را دوا نمی کند و گریه عزیز از دست رفته او را بار دیگر زنده نمی کند، صبر جمیل پیشه کرد و پسرش را به عنوان ذخیره سودمند در پیشگاه خدا برای روز نیاز و گرفتاری به حساب آورد.(1)

1- بحار: ج 82، ص 151.

91 - داماد پیامبر(صلی الله علیه و آله) در اسارت

ابوالعاص پسر ربیع خواهرزاده خدیجه از اشراف و ثروتمندان مکه بود روزی دختر رسول خدا (زینب) را خواستگاری کرد و خدیجه هم از پیغمبر خواست به این کار راضی شده زینب را به ازدواج وی در آورد این قضیه پیش از رسالت و نزول وحی اتفاق افتاد پیغمبر صلی الله علیه و آله زینب را به ازدواج ابوالعاص در آورد.

هنگامی که وحی نازل شد و پیامبر به مقام رسالت رسید خدیجه و دخترانش به حضرت ایمان آوردند ولی ابوالعاص ایمان نیاورد.

پیغمبر دختر دیگرش را به نام (رقیه) (یا ام کلثوم) را نیز به همسری (عتبه پسر ابولهب) داد و این جریان نیز پیش از بعثت آن حضرت بود.

وقتی که حضرت به مقام نبوت نائل آمد و وحی بر او نازل گشت مردم را به خداپرستی دعوت نمود اهالی مکه نپذیرفته از آن بزرگوار کناره گیری می کردند و به یکدیگر می گفتند:

شما دختران محمد صلی الله علیه و آله را گرفتید و فکرش را از ناحیه آنان

آسوده ساختید باید دخترانش را به او برگردانید تا فکرش به آن ها مشغول شده به فکر سخنان دیگر نیفتند.

اول پیش (ابوالعاص) آمده و گفتند:

تو دختر پیغمبر را طلاق بده! ما هر زنی از زنان قریش را بخواهی برایت تزویج می کنیم.

ابوالعاص گفت:

این کار شدنی نیست من هرگز از همسرم جدا نمی شوم و زنان قریش را به جای او به همسری نمی پذیرم، از این لحاظ پیغمبر می فرمود:

او داماد خوبی بود.

سپس به نزد عتبه پسر ابولهب آمده گفتند:

دختر محمد را طلاق بده ما هر زنی را از قبیله قریش بخواهی به ازدواج تو در می آوریم. عتبه در پاسخ گفت:

اگر دختر ابان پسر سعید بن عاص یا دختر سعید پسر عاص را به من تزویج کنید من او را طلاق می دهم. به دنبال آن دختر سعید پسر عاص را به او تزویج کردند و او نیز دختر پیغمبر را رها کرد در حالی که با او عروسی نکرده بود، سپس این بانو با (عثمان بن عفان) ازدواج کرد.

پیغمبر اسلام تا در مکه قدرت تبلیغ دین الهی را نداشت و نمی توانست حکم حلال و حرام را بیان کند در عین حال، دین

اسلام زینب را از ابوالعاص جدا کرده بود. اما رسول خدا نمی توانست آن ها را از هم جدا سازد بدین جهت زینب با اینکه ایمان آورده بود در همسری ابوالعاص کافر باقی ماند.

تا اینکه رسول خدا به مدینه هجرت نمود و زینب همچنان با ابوالعاص در مکه ماند.

هنگامی که قریش به جنگ آن حضرت آمدند ابوالعاص نیز با آنان بود و بین مسلمانان و کفار قریش در کنار چاه (بدر) جنگ سختی پیش آمد عده ای از کفار کشته و عده دیگر اسیر شدند.

ابوالعاص نیز در میان اسیران بود او را همراه اسیران دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند.

و هنگامی که مردم مکه برای آزادی اسیران خود اموالی می فرستادند زینب نیز برای آزادی همسرش اموالی فرستاد از جمله آنها گردنبندی بود که مادرش خدیجه آن شب که زینب را به خانه ابوالعاص می بردند به او داده بود.

وقتی که رسول خدا آن گردنبند را دید بسیار ناراحت شد و سخت دلش به حال دخترش زینب سوخت بدین جهت به مسلمانان فرمود:

اگر صلاح می دانید اسیر زینب را آزاد کنید و آن اموالی را که برای آزادی شوهرش فرستاده به او بازگردانید.

مسلمانان با کمال میل و رغبت خواسته پیغمبر صلی الله علیه و آله را به جا آوردند

و گفتند:

ای رسول خدا جان و اموال ما به قربانت حتما مطابق فرمایش شما عمل می کنیم، از این رو هر چه زینب فرستاده بود به او بازگرداندند و ابوالعاص را نیز آزاد کردند.(1)

- نکته ها

ابن ابی الحدید (شارح نهج البلاغه) می گوید:

وقتی که این خبر (داستان داماد پیامبر) را به استادم (ابوجعفر) خواندم او گفت:

آیا تو گمان می کنی که (ابوبکر) و (عمر) در این جریان در کنار پیغمبر خدا نبودند؟ آیا احترام و احسان نسبت به فاطمه سلام الله علیها زهرا تقاضا نمی کرد که به واسطه فدک خاطرش آرام گردد و برای ایشان از مسلمانان بخشش درخواست شود؟ آیا مقام و عظمت آن بانو نزد پیغمبر خدا از خواهرش زینب کمتر بود، در حالی که او بانوی زنان عالم است؟ البته این درخواست بخشش از مسلمانان در صورتی است که فاطمه سلام الله علیها حقی نداشته و فدک از راه ارث به او نرسیده باشد.

1- بحار: ج 19، ص 348.

ابن ابی الحدید می گوید:

به استادم گفتم:

(فدک) بنا به خبری که ابوبکر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده، حق مسلمانان بوده و برایش جایز نبود که از آنها بگیرد.

استادم در جواب گفت:

فدیه و توان ابوالعاص نیز حق مسلمانان بود و پیامبر خدا از آنان گرفت.

گفتم:

رسول خدا صاحب شریعت و قانون بود و فرمانش نافذ بود اما ابوبکر اینطور نبود.

در پاسخ گفت:

من که نگفتم چرا ابوبکر از مسلمانان به طور اجبار نگرفت و به فاطمه سلام الله علیها نداد بلکه گفتم:

چرا مانند رسول خدا از مسلمانان درخواست نکرد که به احترام ایشان از حق صرف نظر کنند؟ و چرا از آنان نخواست که حقشان را به فاطمه سلام الله علیها زهرا ببخشند؟

آیا تو چنین فکر می کنی که اگر ابوبکر می گفت:

ای مسلمانان فاطمه سلام الله علیها دختر پیغمبر است و اکنون آمده (فدک) را درخواست می کند. راضی هستید فدک را به او بدهید؟ مسلمانان

فدک را به او نمی دادند؟ و به خاطر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله از حقشان نمی گذشتند؟

ابن ابی الحدید می گوید:

نظیر این سخن را ابوالحسن عبد الجبار بن احمد قاضی القضاه (1) نیز گفته است و...(2)

1- رئیس دیوان عالی کشور.
2- بحار: ج 19، ص 349.

بخش سوم: پیامبران،پیامبران و امتهای گذشته

اشاره

ص: 205

ص: 206

92 - بردگان پادشاه می شوند!

روزی حضرت یوسف با گروهی از خدمت گذاران خود از محلی می گذشت. زلیخا ملکه مصر در کنار مزبله نشسته بود. هنگامی که متوجه عبور یوسف شد، گفت: سپاس خدایی را که پادشاهان را در اثر گناه و معصیت برده می کند و بردگان را در پرتوی اطاعت و فرمان برداری پادشاه می نماید.

سپس گفت:

ای یوسف! گرفتار فقر هستم، به من احسان کن.

یوسف گفت:

ناسپاسی آفت هر نعمت است. آنگاه که نافرمانی کردی، خداوند نعمت ها را از تو گرفت.

اینک به سوی خدا برگرد و توبه کن! تا آثار گناه از تو برچیده شود.

زیرا قبولی خواسته ها بسته به دل های پاک و کردار پاکیزه است. زلیخا گفت:

من لباس گناه را از تن کنده ام. دیگر عصیان نخواهم کرد، ولی

از خدا شرم دارم که مرا مورد لطف قرار دهد.

زیرا هنوز اشک چشمم به پایان نرسیده و اندامم حق ندامت را به خوبی ادا نکرده است.

یوسف گفت:

بکوش تا راه توبه و پشیمانی باز است پیش از آنکه فرصت از دست برود و مدت پایان پذیرد توبه کن!

زلیخا گفت:

من هم همین عقیده را دارم که بعدا خبرش به تو خواهد رسید، که حقیقتا توبه کرده ام.

یوسف دستور داد یک پیمانه بزرگ به او طلا بدهند.

زلیخا گفت:

غذای یک روز برایم بس است، تا رنج گرفتاری نبینم قدر نعمت را نخواهم فهمید.

یکی از فرزندان یوسف گفت:

پدر جان! این زن کیست؟ جگرم به حالش کباب شد و دلم برایش سوخت.

فرمود:

موجودی است که به دام انتقام افتاده است.

سپس یوسف با زلیخا ازدواج کرد و او را دوشیزه یافت.

ص: 208

پرسید:

چرا چنین؟ تو که سالها همسر داشتی؟

پاسخ داد:

همسرم حرکت مردی و توان هم بستری نداشت.(1)

ص: 209

1- بحار: ج 12، ص 254.

93 - گفتگوی سلیمان و مورچه

خداوند سلطنت بی نظیر به سلیمان بخشید، جنیان را تحت فرمان او قرار داد که خدمت گذار او باشند، باد را به فرمان او در آورد، تا تشکیلات عظیم او را هر کجا خواست ببرد، زبان جانوران را به وی آموخت، سخنان آن ها را می فهمید و برای مردم بازگو می کرد.

در یکی از مسافرت های تاریخی، سلیمان که با سپاهیان، از جن و انس و پرندگان با او همراه بودند، گذرشان از هوا به وادی مورچگان افتاد.

یکی از مورچه ها که سمت فرماندهی آن ها را داشت چون تشکیلات عظیم سلیمان را دید، احساس خطر کرد: فریاد زد گفت:

ای مورچگان داخل لانه های خود بروید! تا سلیمان و لشگرش شما را پایمال نکنند آنان نمی فهمند!(1)

باد سخن مورچه را به گوش سلیمان رسانید، همچنان که از هوا

1- توبه: آیه 18.

می گذشتند، ایستاد و دستور داد مورچه را بیاورید. وقتی مورچه را آوردند. سلیمان گفت:

مگر نمی دانی که من پیامبر خدا هستم، هرگز به کسی ظلم و ستم نمی کنم؟

مورچه گفت:

بلی می دانم.

سلیمان: پس چرا و برای چه مورچه ها را از ما ترساندی و فرمان دادی به لانه هایشان داخل شوند.

مورچه: من احساس کردم مورچه ها تشکیلات عظیم و سلطنت بی نظیر شما را ببینند و فریفته آرایش و زینت های دنیا شوند، از خدا فاصله گرفته، به غیر او را پرستش کنند.

مورچه گفت:

ای سلیمان! چرا از میان تمام قدرت ها نیروی باد را مسخر تو نمود و چرا تشکیلات عظیم تو بر روی باد حرکت می کند؟

سلیمان گفت:

برای آن است که به تو اعلام کند اگر تمام قدرت های دنیا مانند باد مسخر تو باشند دوام و بقایی ندارند و همه بر بادند.(1)

1- بحار: ج 14، ص 92.

94 - داستان سه همسر

در زمان های گذشته، در بنی اسرائیل مرد عاقل و ثروتمندی زندگی می کرد. او سه تا پسر داشت یکی از آن ها از زن پاکدامن و پرهیزگار به دنیا آمده بود و به خود مرد خیلی شباهت داشت و دوتای دیگر از زن ناصالحه.

هنگامی که مرد خود را در آستانه مرگ دید به فرزندانش گفت:

این همه سرمایه و ثروت که من دارم فقط برای یکی از شماست.

پس از مرگ پدر، پسر بزرگتر ادعا کرد منظور پدر من بودم.

پسر دومی گفت:

نه! منظور پدر من بودم. پسر کوچک تر نیز همین ادعا را کرد.

رای حل اختلاف پیش قاضی رفتند و ماجرا را برای قاضی توضیح دادند.

قاضی گفت:

در مورد قضیه شما من مطلبی ندارم تا بتوانم از عهده قضاوت برآیم و اختلافتان را حل کنم. شما پیش سه برادر که در قبیله

بنی غنام هستند بروید، آنان درباره شما قضاوت کنند.

سه برادر با هم نزد یکی از برادران بنی غنام رفتند. او را پیرمرد ناتوان و سالخورده دیدند و ماجرای خودشان را به او گفتند.

وی در پاسخ گفت:

نزد برادرم که سن و سالش از من بیشتر است بروید و از او بپرسید.

آنها پیش برادر دومی آمدند، مشاهده کردند او مرد میان سالی است و از لحاظ چهره جوانتر از اولی است.

او هم آنان را به برادر سومی که بزرگتر از آنان بود راهنمایی کرد.

هنگامی که پیش ایشان آمدند، دیدند که وی در سیما و صورت از آن دو برادر کوچکتر است. نخست از وضع حال آنان پرسیدند (که چگونه برادر کوچکتر، پیرتر و برادر بزرگتر جوانتر است؟) سپس داستان خودشان را مطرح کردند.

او در پاسخ گفت:

این که برادر کوچکم را اول دیدید او زنی تندخو و بداخلاق دارد که پیوسته او را ناراحت می کند و شکنجه می دهد، ولی وی در برابر اذیت و آزارش شکیبایی می کند، از ترس این که مبادا گرفتار بلایی دیگری گردد که نتواند در برابر آن صبر داشته باشد از این رو او در سیما شکسته و پیرتر به نظر می رسد.

اما برادر دومی ام همسری دارد که گاهی او را ناراحت و گاهی خوشحال می کند، بدین جهت نسبت به اولی جوانتر مانده است.

اما من همسری دارم که همیشه در اطاعت و فرمانم می باشد، همیشه مرا شاد و خوشحال نگاه می دارد. از آن وقتی که با ایشان ازدواج کرده ام تاکنون ناراحتی از جانب او ندیده ام، جوانی من به خاطر او است.

اما داستان پدرتان! شما هم اکنون بروید و قبر او را بشکافید و استخوان هایش را خارج کنید و بسوزانید، سپس بیایید درباره شما قضاوت کنم و حق را از باطل جدا سازم.

فرزندان مرد ثروتمند برگشتند تا گفته های ایشان را انجام دهند.

هر سه برادر با بیل و کلنگ وارد قبرستان شدند، وقتی که دو برادر تصمیم گرفتند که قبر پدرشان را بشکافند، پسر کوچکتر گفت:

قبر پدر را نشکافید من حاضرم سهم خود را به شما واگذار نمایم. پس از آن برادران نزد قاضی برگشتند و قضیه را به او گفتند.

وی پاسخ داد:

این کار شما در اثبات مطلب کافی است، بروید مال را نزد من بیاورید.

ص: 214

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید:

هنگامی که مال را آوردند قاضی به پسر کوچک گفت:

این ثروت مال تو است. زیرا اگر آنان نیز پسران او بودند، مانند تو از شکافتن قبر پدر شرم و حیا می کردند.(1)

ص: 215

1- بحار: ج 14، ص 490، و ج 103، ص 233، و ج 104، ص 296.

95 - خشمی بر گناهکار!

خداوند به شعیب پیغمبر وحی کرد که صد هزار نفر از پیروانت را مجازات خواهم کرد. چهل هزار از آنان بدکارند و بقیه خوبند!

شعیب پرسید:

خدایا! بدان باید کیفر ببینند، اما خوبان چرا؟ خداوند فرمود:

برای این که خوبان با گناهکاران سازش کردند و با توجه به خشم و غضب من نسبت به گناهکاران، آنان خشمگین نگشتند.(1)

1- بحار: ج 23، ص 153.

96 - مرگ اندیشی

اسکندر ذوالقرنین، در مسافرت های طولانی خود، با یک جمعیت فهمیده برخورد کرد که از پیروان حضرت موسی علیه السلام بودند، زندگی آنان در آسایش توأم با عدالت و در درستکاری بود.

خطاب به آنان گفت:

ای مردم! مرا از جریان زندگی خود آگاه سازید که من سراسر زمین را گشتم، شرق و غربش را، صحرا و دریایش را، جلگه و کوهش را محیط نور و ظلمتش را، مانند شما را ندیدم به من بگویید! چرا قبرهای مردگانتان در حیاط خانه های شماست؟!

برای آن که مرگ را فراموش نکنیم و یاد مرگ از قلبمان خارج نشود.

پرسید:

چرا خانه های شما در ندارد؟

گفتند:

به خاطر این که در میان ما افراد دزد و خائن وجود ندارد و همه

ما درستکار و مورد اطمینان یکدیگریم.

پرسید:

چرا حاکم و فرمانروا ندارید؟

گفتند:

چون به یکدیگر ظلم و ستم نمی کنیم تا برای جلوگیری از ظلم نیازی به حکومت و فرمانروا داشته باشیم...

اسکندر پس از پرسشهای چند گفت:

ای مردم به من بگویید! که آیا پدرانتان همانند شما رفتار می کردند؟

در پاسخ، پدرانشان را چنین تعریف کردند؛

آنان به تهیدستان ترحم داشتند.

با فقرا همکاری می نمودند.

اگر از کسی ستم می دیدند، او را مورد عفو و گذشت قرار می دادند و از خداوند برای وی آمرزش می خواستند.

صله رحم را رعایت می کردند.

امانت را به صاحبانشان بر می گرداندند و خداوند نیز در اثر این رفتار پسندیده کارهای آنها را اصلاح می نمود.

ذوالقرنین به آن مردم علاقمند شد و در آن سرزمین ماند تا سرانجام از دنیا رفت.(1)

1- بحار: ج 12، ص 179. این داستان به طور خلاصه آورده شد.

97 - موعظه ای از گنه کار!

مردی محضر حضرت عیسی علیه السلام آمد و عرض کرد:

- مرتکب زنا شده ام، مرا از گناه پاک کن.

عیسی علیه السلام دستور داد که اعلام کنند تا تمام مردم را تطهیر گناهکار حاضر شوند و برای مجازات وی گودالی کندند. وقتی همه جمع شدند و گناهکار در گودال اجرای قانون الهی قرار گرفت. نگاهی به جمعیت انبوه مردم انداخت که همه آماده مجازات او بودند. با صدای بلند گفت:

ای مردم! هر کس خودش آلوده به گناه است و باید کیفر ببیند، حق ندارد در مجازات من شرکت کند.

با شنیدن این جمله همه رفتند. تنها حضرت عیسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام ماندند. در این هنگام یحیی علیه السلام پیش آمد و به آن مرد نزدیک شد و گفت:

- ای گناهکار! مرا موعظه کن!

مرد گفت:

ای یحیی! مواظب باش خودت را در اختیار هوای نفست مگذاری! زیرا سقوط کرده و بدبخت خواهی شد.

یحیی علیه السلام گفت:

موعظه ای دیگر بگو!

مرد گفت:

هرگز خطاکاری را به خاطر لغزشش ملامت مکن! بلکه در فکر نجات او باش!

حضرت یحیی علیه السلام گفت:

باز هم موعظه کن!

مرد گفت:

از به کار بردن غضبت خودداری نما!

در این وقت حضرت یحیی گفت:

- موعظه هایت مرا کفایت می کند.(1)

1- بحار: ج 14، ص 188.

98 - کودکی در دهان گرگ

در بنی اسرائیل قحطی شدیدی پیش آمد... - آذوقه نایاب شد - زنی لقمه نانی داشت آن را به دهان گذاشت که میل کند، ناگاه گدایی فریاد زد، ای بنده خدا گرسنه ام!

زن با خود گفت:

در چنین موقعیت سزاوار است این لقمه نان را صدقه بدهم و به دنبال آن، لقمه را از دهانش بیرون آورد و آن را به گدا داد.

زن طفل کوچکی داشت، همراه خود به صحرا برد و در محلی گذاشت تا هیزم جمع کند، ناگهان گرگی جهید و کودک را به دهان گرفت و پا به فرار گذاشت.

فریاد مردم بلند شد، مادر طفل سراسیمه به دنبال گرگ دوید ولی هیچ کدام اثر نبخشید. همچنان گرگ طفل را در دهان گرفته، به سرعت می دوید.

خداوند ملکی را فرستاد کودک را از دهان گرگ گرفت و به مادرش تحویل داد.

سپس به زن گفت: آیا راضی شدی لقمه ای به لقمه ای؟ یکی لقمه (نان) دادی، یک لقمه (کودک) گرفتی!(1)

1- بحار: ج 96، ص 123.

99- نه مال جاوید ماند و نه فرزند

لقمان حکیم به فرزندش میگفت: پیش از تو، مردم اموالی برای فرزندانشان گرد آوردند ولی نه اموال گرد آمده ماند و نه فرزندان آنها.

تو مزدوری هستی که دستور داده اند کار بکنی و مزد بگیری، بنابراین، کارت را به خوبی انجام ده و اجرت بگیر!

در این دنیا مانند گوسفندی مباش!که در میان سبزه زار مشغول چریدن است تا فربه شود و زمان مرگش هنگام فربهی اوست. بلکه دنیا را مانند پل روی نهری حساب کن!که از آن گذشته، آنرا ترک میکنی و تا ابد دوباره به سویش برنمیگردی.

بدان! چون فردای قیامت در برابر خداوند توانا بایستی، از چهار چیز سؤال میشوی

1ـ جوانیت را در چه راهی از بین بردی؟

2- عمرت را در چه راهی نابود نمودی؟

۳- مالت را از چه راهی به دست آوردی؟

ص: 222

4- و در چه راهی خرج کردی؟ فرزندم آماده آن مرحله باش! و خود را برای پاسخگویی حاضر کن!(1)

پایان جلد 3

ص: 223

1- بحار: ج 13، ص 425، و ج 73، ص 68.

جلد 4

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320 -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-4

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 14

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 1377

رده بندی دیویی: 297/68

شماره کتابشناسی ملی: م 77-13137

ص: 1

اشاره

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: 4

فهرست

تصویر

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

یادداشت ناشر

حمد و سپاس خدای را که بر این بنده حقیر خود لطف نمود تا در نشر معارف اسلامی قدم کوچکی را بردارد.

با عنایت خاصه خداوند متعال جلد چهارم مجموعه نفیس داستانهای بحار الانوار که درسهایی از تاریخ گذشته معصومین می باشد، را پیش رو دارید. این جلد شامل 99 داستان و بر طبق روال سه جلد قبل داستانهایی از چهارده معصوم است و با ترجمه و نگارش محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری می باشد.

امید است که این اثر برای نسل جدید مفید واقع شده و رفتارها و گفتارمان الگو گرفته از سخنان و منش رهبران دینی به خصوص خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و ائمه بزرگوار شیعه باشد.

مند انتشارات دار الثقلی

سید عباس سیی

ص: 11

ص: 12

پیشگفتار

داستان های بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب به راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و

تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!)

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده اند. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این

کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده بود و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد چهارم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و به خصوص اخلاق و زندگانی بزرگان

عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیهم السلام اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام نکته ها و گفته ها می باشد.

پیامبران علیهم السلام و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده ی خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (پائیز 78)

بخش اول: چهارده معصوم،چهارده دریای نور!

اشاره

ص: 17

ص: 18

1- چگونگی گناهان فرو می ریزد

ابوعثمان می گوید:

من با سلمان فارسی زیر درختی نشسته بودم، او شاخه خشکی را گرفت و تکان داد، همه برگهایش فرو ریخت. آنگاه به من گفت: نمی پرسی چرا چنین کردم؟

گفتم: چرا این کار را کردی؟

در پاسخ گفت:

یک وقت زیر درختی در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشسته بودم، حضرت شاخه خشک درخت را گرفت و تکان داد تمام برگهایش فرو ریخت. سپس فرمود:

سلمان! سؤال نکردی چرا این کار را انجام دادم؟

عرض کردم: منظورت از این کار چه بود؟

فرمود: وقتی که مسلمان وضویش را به خوبی گرفت، سپس نمازهای پنج گانه را بجا آورد، گناهان او فرو می ریزد، همچنان که برگهای این درخت فرو ریخت.(1)

ص: 19

1- بحار ج 82، ص 319.

2- بنده سپاسگزار

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) آن قدر برای نماز و عبادت می ایستاد که پاهایش ورم می کرد، آن قدر نماز شب می خواند که چهره اش زرد می شد و آن قدر در حال عبادت می گریست که بی حال می گشت.

شخصی به آن حضرت عرض کرد:

مگر نه این است که خداوند گناه گذشته و آینده تو را بخشیده است.(1) چرا خود را این گونه زحمت می دهی؟

حضرت در پاسخ فرمود:

(افلا اکون عبدا شکورا): آیا بنده سپاسگزار خدا نباشم.(2)

1- منظور ترک اولی است.
2- بحار: ج 17، ص 257 و 287.

3- زندگی دنیا

ابن مسعود که یکی از دانشمندان اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود روزی وارد اتاق پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شد، در حالی که حضرت روی حصیر خوابیده بود.

همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد، ابن مسعود ملاحظه کرد اثر چوبهای خشک و زبر حصیر روی بدن پیامبر دیده می شود.

با مشاهده این وضع عرض کرد:

یا رسول الله! اگر صلاح است، برای اتاق خواب شما وسایل آسایش تهیه کنیم؟

حضرت فرمود:

ابن مسعود! وسایل آسایش این دنیا، برایم مهم نیست. زیرا من همانند مسافری هستم که پس از استراحت اندک در سایه درختی، به سوی مقصد حرکت کند.(1) اینجا خانه اصلی من نیست که در آبادی آن بکوشم.

1- بحار: ج 16، ص 383 و ج 73، ص 68 و ج 16، ص 263 و 256 و 282 و ج 73، ص 123 و 126 و ج 79، ص 322.

4- مردی که باغ های بهشت را به دنیا فروخت

مرد مسلمانی بود که شاخه یکی از درختان خرمای او به حیاط خانه مرد فقیر و عیال مندی رفته بود، صاحب درخت گاهی بدون اجازه وارد حیاط خانه می شد و برای چیدن خرماها بالای درخت می رفت، گاهی تعدادی خرما به حیاط مرد فقیر می افتاد و کودکانش خرماها را بر می داشتند، مرد از درخت پایین می آمد و خرماها را از دست آن ها می گرفت و اگر خرما را در دهان یکی از بچه ها می دید انگشتش را در داخل دهان می کرد و خرما را بیرون می آورد.

مرد فقیر خدمت پیامبر رسید و از صاحب درخت شکایت کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: برو تا به شکایتت رسیدگی کنم.

سپس پیامبر صاحب درخت را دید و به او فرمود: این درختی که شاخه هایش به خانه فلان کس آمده است به من می دهی تا در مقابل آن، درخت خرمایی در بهشت از آن تو باشد؟

مرد گفت: نمی دهم! من خیلی درختان خرما دارم و خرمای هیچ کدام به خوبی این درخت نیست.

حضرت فرمود: اگر بدهی من در مقابلش باغی در بهشت به تو می دهم.
مرد گفت: نمی دهم!

ابو دحداح یکی از صحابه پیامبر بود، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را

شنید. و عرض کرد: یا رسول الله اگر من این درخت را از او بخرم و به شما واگذار کنم آیا شما آنچه را که به آن مرد می دادی به من مرحمت می کنی؟ فرمود: آری. ابو دحداح رفت با صاحب درخت صحبت کرد مرد گفت: محمد (صلی الله علیه و آله) می خواست مقابل این درخت درخت هایی در بهشت به من بدهد من نپذیرفتم چون خرمای این درخت بسیار لذیذ است. ابو دحداح گفت: آیا حاضری بفروشی یا نه؟ گفت نه، مگر اینکه چهل درخت به من بدهی. ابو دحداح گفت: چه بهای سنگینی برای درخت کج شده مطالبه می کنی. ابو دحداح پس از سکوت کوتاه گفت خیلی خوب چهل درخت به تو می دهم.

مرد طمع کار گفت: اگر راست می گویی چند نفر بعنوان شاهد بیاور! ابو دحداح عده ای را برای انجام معامله شاهد گرفت آنگاه به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله درخت خرما را خریدم ملک من شده است، تقدیم خدمت مبارکتان می کنم، تقاضا دارم آن را از من بپذیر و باغ بهشتی که به آن مرد می دادی قبول نکرد اینک به من عنایت فرما.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابو دحداح! نه یک باغ بلکه تعدادی از باغ های بهشت در اختیار شماست. پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ مرد فقیر رفت و به او گفت این درخت از آن تو و فرزندان تو است.(1) به این ترتیب مرد کوتاه نظر برای زندگی چند روزه دنیا باغ بهشتی را از دست داد و ابو دحداح مالک آن باغ و باغ های دیگر شد.

1- بحار: ج 22، ص 60-99 و ج 96، ص 117 و ج 103، ص: 127، از سه روایت استفاده شده.

5- خصلت های پسندیده

گروهی از اسیران کافر را به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آوردند. پیامبر دستور داد همه را اعدام کنند، به جز یک نفر، که مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد.

مرد با تعجب پرسید: برای چه تنها مرا آزاد کردی!؟

فرمود: جبرئیل امین، به من خبر داد که در وجود تو پنج خصلت خوب وجود دارد که خداوند و پیامبرش آن ها را دوست می دارند.

1- آن که نسبت به ناموس خودت دارای غیرت شدید هستی.

2- از صفات سخاوت، بذل و بخشش برخورداری.

3- اخلاق خوب داری.

4- همواره راستگو بوده هرگز دروغ نمی گویی.

5- مرد شجاع و دلیری هستی.

مرد اسیر که سخنان پیامبر را با حالات درونی خود مطابق یافت به حقانیت اسلام پی برد، مسلمان شد و تا آخرین لحظه در عقیده پاک خود باقی می ماند.(1)

1- بحار: 18، ص 108 و ج 69، ص 383 و ج 71، ص 384.

6- دروغ کوچک در نامه اعمال

اسماء دختر عمیس می گوید:

من شب زفاف عایشه را آماده کرده به نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بردم و عده ای از زنان همراه من بودند. به خدا سوگند! نزد حضرت غذایی جز یک ظرف شیر نبود. رسول خدا صلی الله علیه و آله مقداری از آن خورد. سپس ظرف شیر را به دست عایشه داد، عایشه حیا نمود بگیرد. به او گفتم: دست پیغمبر را رد نکن! عایشه با شرم ظرف شیر را گرفت و مقداری خورد.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ظرف شیر را به همراهان خود بده!

آن ها گفتند: ما اشتها نداریم.

پیامبر صلی الله علیه و آله خدا فرمود:

هرگز گرسنگی و دروغ را با هم جمع نکنید.

اسماء گفت: یا رسول الله! اگر یکی از ما بگوید اشتها نداریم، این دروغ حساب می شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی! دروغ در نامه عمل انسان نوشته می شود. حتی دروغ کوچک در نامه اعمال به عنوان دروغ کوچک ثبت می گردد.(1)

1- بحار: ج 72، ص 258.

7- کنترل زبان

شخصی محضر پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مشرف شد. حضرت به او فرمود: آیا می خواهی تو را به کاری راهنمایی کنم که به وسیله آن داخل بهشت شوی؟

مرد پاسخ داد: می خواهم یا رسول الله!

حضرت فرمود: از آن چه خداوند به تو داده است انفاق کن و به دیگران بده!

مرد: اگر خود نیازمندتر از دیگران باشم، چه کنم؟

فرمود: مظلوم را یاری کن!

مرد: اگر خودم ناتوان تر از او باشم، چه کنم؟

فرمود: نادانی را راهنمایی کن!

مرد: اگر خودم نادان تر از او باشم، چه کنم؟

فرمود: در این صورت زبانت را جز در موارد خیر نگهدار! سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

آیا خوشحال نمی شوی که یکی از این صفات را داشته باشی و به بهشت داخلت نمایند؟(1)

1- بحار: ج 71، ص 296.

8- انسان خوشبخت

روزی کاروان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) از محلی می گذشت، به اصحاب فرمود:

اکنون شخصی از طرف این بیابان ظاهر می گردد که سه روز است شیطان ارتباطی با او ندارد.

طولی نکشید عربی نمایان گشت که پوستش به استخوان چسبیده بود، چشمهایش به گودی افتاده و لبهایش از خوردن گیاهان سبز شده بود. نزدیک آمد، پرسید: پیغمبر کیست؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به او نشان دادند. خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که رسید عرض کرد: یا رسول الله! اسلام را به من یاد بده!

حضرت فرمود: بگو! (اشهد ان لا اله الله و اشهد ان محمدا رسول الله).

مرد اقرار کرد.

حضرت: نماز پنجگانه را باید بخوانی و ماه رمضان را روزه بگیری؟

مرد: پذیرفتم.

حضرت: حج خانه خدا را باید انجام دهی، زکات بدهی و غسل

جنابت را بجای آوری.

مرد: قبول کردم.

مرد عرب پس از پذیرش اسلام همراه کاروان مسلمانان به راه افتاد. مقداری راه طی کردند، کم کم شتر عرب از کاروان عقب ماند.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که متوجه گشت، ایستاد و از حال وی جویا شد.

عرض کردند: شترش نتوانست همگام با کاروان حرکت کند، عقب ماند. مسلمانان برای جستجوی او به عقب برگشتند.

ناگاه دیدند پای شتر به سوراخ موشی فرو رفته، مرد از بالای شتر افتاده است، گردن وی و گردن شترش شکسته و هر دو همانجا جان داده اند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد خیمه ای زدند و در خیمه غسلش دادند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله خود وارد خیمه شد، او را کفن کرد.

آنگاه از خیمه بیرون آمد در حالی که از پیشانی مبارکش عرق می ریخت، فرمود: این مرد اعرابی، در حال گرسنه از دنیا رفت و او کسی است که ایمان آورد و ایمانش آلوده به ظلم نگشت، با ایمان پاک از دنیا رفت.

از این رو حوریان با میوه های بهشتی به پیشواز او آمدند، اطرافش را گرفته بودند و هر کدامشان عرض می کرد:

یا رسول الله! شما واسطه شوید این مرد، در بهشت با من ازدواج کند و همسر من باشد.(1)

1- بحار: ج 22، ص 75 و ج 68، ص 282.

9- زندان شدن مردگان

روزی یکی از دشمنان اسلام به نام (ابی پسر خلف) قطعه استخوان پوسیده ای را نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آورد. (به خیال خود می تواند سخنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را درباره معاد، با آن باطل کند.) و آن را در دست خود نرم کرد و در فضا پراکنده ساخت و گفت:

کدام قدرتی می تواند این استخوان های پوسیده و خاک شده را از نو زنده کند! و کدام عقل آن را باور کند؟

خداوند متعال به پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد که در پاسخ او بگوید:

همان خدایی که در ابتدا این استخوان ها را از خاک آفریده و زندگی به آن داده است، می تواند بار دیگر این استخوان های پوسیده پراکنده را جمع کرده و زنده نماید.

(و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قل من یحی العظام و هی رمیم قل یحیها الذی انشأها اول مره و هو بکل خلق علیم.)

(ابی پسر خلف) می گوید: چه کسی می تواند این استخوان های پوسیده را زنده کند؟

ای پیامبر ما! به او بگو همان کسی آن را زنده می کند که بار اول آن را آفریده و حیات و زندگی داد و او به هر آفریده شده آگاه است.(1)

1- بحار: ج 7، ص 33 و ج 9، ص 218 و ج 18، ص 202 با اندکی تفاوت.

10- علامت های آخرالزمان

ابن عباس نقل می کند:

ما با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آخرین حجی که در سال آخر عمر خود به جای آورد (حجه الوداع) بودیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حلقه در خانه کعبه را گرفت و رو به ما کرد و فرمود:

آیا حاضرید شما را از علامت های آخرالزمان باخبر سازم؟

سلمان که در آن روز از همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نزدیک بود، عرض کرد:

آری، یا رسول الله!

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

از علامت های آخرالزمان ضایع کردن نماز، پیروی از شهوات، تمایل به هواپرستی، گرامی داشتن ثروتمندان و فروختن دین به دنیاست و در آن وقت قلب مؤمن در درونش آب می شود مثل آب نمک در آب! از این همه زشتی ها که می بیند و قدرت بر جلوگیری آن را ندارد.

سلمان پرسید: آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟

حضرت فرمود: آری، سوگند به خداوند! ای سلمان! در آن

وقت زمامداران ظالم، وزیرانی فاسق، کارشناسان ستمگر و امنایی خائن بر مردم حکومت کنند.

سلمان پرسید: آیا چنین امری واقع خواهد شد؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

آری، سوگند به خدا! ای سلمان! در آن وقت زشتی ها زیبا و زیبایی ها زشت می شود. امانت به خیانتکار سپرده می شود و امانتدار خیانت می کند، دروغگو تصدیق می شود و راستگو تکذیب!

سلمان پرسید:

آیا این امر واقع خواهد شد؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

آری، سوگند به خداوند! در آن وقت حکومت به دست زنان و مشورت با بردگان خواهد بود، کودکان بر منبر می نشینند، دروغ خوشایند و زرنگی، زکات ضرر و بیت المال غنیمت محسوب می شود!

اولاد در حق پدر و مادر جفا می کنند و به دوستانشان نیکی می نمایند و ستاره دنباله دار طلوع می کند!

سلمان پرسید:

آیا چنین چیزی واقع خواهد شد، یا رسول الله؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

آری، ای سلمان! در آن زمان زنان در تجارت با شوهران خود شریک می شوند، باران رحمت کم، جوانمردان بخیل، تهی دستان حقیر می شوند، بازارها به هم نزدیک می گردد و همه از خدا شکایت می کنند. یکی می گوید سودی نبردم و دیگری می گوید چیزی نفروختم.

سلمان پرسید: این امر واقع خواهد شد؟

حضرت فرمود:

آری، در آن وقت گروهی به حکومت می رسند، اگر مردم حرف بزنند آنها را می کشند و اگر سکوت کنند اموالشان را غارت، حقشان را پایمال می کنند و خونشان را می ریزند و دلها را پر از کینه و وحشت می کنند و...

در آن زمان اشیا و قوانین را از شرق و غرب می آورند و امت من رنگارنگ می شوند، نه، بر کوچک رحم می کنند و نه، بر بزرگ احترام می گذارند و نه، گناه کاری را می بخشند، هیکل هایشان مانند آدمیان و قلب هایشان همچو شیاطین است.

در آن زمان لواط زیاد می شود، مردان خود را شبیه زنان می کنند و زنان خود را شبیه مردان، لعنت خدا بر آن ها باد!

در آن زمان مساجد را زینت می کنند، قرآن ها را آرایش می دهند و مناره های مساجد را بلند می نمایند و صف های

نمازگزاران زیاد، اما دلهایشان به یکدیگر کینه توز و زبان هایشان مختلف است!

مردان و پسران، خود را با طلا زینت می کنند و لباس حریر و دیباج می پوشند، پوست پلنگ را برای اظهار بزرگی در بر می کنند.

ربا در بین مردم شایع می شود و معاملات با غیبت و رشوه انجام می گیرد، دین را می گذارند و دنیا را برمی دارند!

طلاق زیاد می شود، حدود اجرا نمی گردد، زنان خواننده و آلات نوازندگی آشکار می گردد و اشرار امت به دنبال آن ها می روند، ثروتمندان برای تفریح و طبقه متوسط برای تجارت و فقرا برای ریا و خودنمایی به حج می روند!

عده ای قرآن را برای غیر خدا و عده ای برای خوانندگی یاد می گیرند و گروهی نیز علم را برای غیر خدا می آموزند، زنازاده فراوان می شود و برای دنیا با یکدیگر عداوت می کنند!

پرده های حرمت پاره می گردد، گناه زیاد می شود، بدان بر خوبان مسلط می شوند دروغ فراوان، لجاجت شایع و فقر فزونی می یابد، با انواع لباس ها بر یکدیگر فخر می فروشند، قمار و آلات موسیقی را تعریف می کنند و امر به معروف و نهی از منکر را زشت می شمرند.

مؤمن واقعی در آن زمان خوار است، قاریان قرآن و عبادت

کنندگان پیوسته از یکدیگر بدگویی می کنند و در ملکوت آسمان ها آنان را افراد پلید می دانند.

ثروتمندان از فقر می ترسند و بر فقرا رحم نمی کنند و آدم های نالایق درباره جامعه سخن می گویند که حقیقت ندارند، حرف هایشان فقط شعار است!

در آن زمان صدای توأم با لرزش از زمین برمی خیزد که همه می شنوند، گنج های طلا و نقره بیرون می ریزند ولی برای انسان دیگر سودی نخواهند داشت و دنیا به آخر می رسد...(1)

1- بحار: ج 6، ص 306.

11- علی علیه السلام مظهر عدالت

پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام (سوده) دختر (عماره) برای شکایت از فرماندار ظالمی که معاویه بر آن ها گماشته بود، پیش معاویه رفت.

سوده در جنگ صفین همراه لشکر علی علیه السلام بود و مردم را بر ضد سپاه معاویه می شورانید.

معاویه که او را شناخت به شکایتش گوش نداد و او را سرزنش نمود و گفت:

فراموش کرده ای در جنگ صفین لشکر علی را علیه ما تهییج می کردی؟ اکنون سخن تو چیست؟

سوده گفت:

خداوند در مورد ما از تو بازخواست خواهد کرد، نسبت به حقوقی که لازم است آنها را مراعات کنی. پیوسته افرادی از جانب تو بر ما حکومت می کنند، ستم روا می دارند و با قهر و غضب به ما ظلم می کنند و همانند خوشه گندم ما را درو کرده، اسفند گونه نابودمان می کنند، ما را به ذلت و خواری کشانده و خونابه مرگ بر ما می چشانند.

ص: 35

این بسر بن ارطاه است که از طرف تو بر ما حکومت می کند، مردان ما را کشت و اموالمان را به یغما برد. اگر اطاعت تو را ملاحظه نمی کردیم، می توانستیم به خوبی جلویش را بگیریم و زیر بار ظلمش نرویم. اینک اگر او را برکنار کنی سپاسگزار خواهیم بود وگرنه، با تو دشمنی خواهیم کرد.

معاویه گفت:

مرا با قدرت قبیله ات تهدید می کنی؟ فرمان می دهم تو را بر شتر چموش سوار کنند و پیش بسر بن ارطاه بازگردانند تا او هر چه تصمیم گرفت درباره تو انجام دهد.

سوده کمی سر به زیر انداخت آنگاه سر برداشت و این دو سطر شعر را خواند:

درود خداوند بر آن پیکر باد که وقتی در دل خاک جای گرفت عدالت نیز با او دفن شد.

آن پیکری که با حق هم پیمان بود، جز با عدالت حکومت نمی کرد و با ایمان و حقیقت پیوند ناگسستنی داشت.(1)

معاویه پرسید:

منظورت کیست؟

سوده پاسخ داد:

1- صلی الا له علی جسم تضمنها قبر فاصبح فیه العدل مدفونا قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الایمان مقرونا

به خدا سوگند! منظورم امیر المؤمنین علی علیه السلام است. آنگاه خاطره ای از حکومت و عدالت علی علیه السلام را چنین نقل کرد:

در زمان حکومت علی علیه السلام یکی از ماموران برای جمع آوری صدقات آمده بود، به ما ستم کرد، شکایت او را پیش علی علیه السلام بردیم وقتی رسیدیم که برای نماز ایستاده بود. همین که چشمش به من افتاد، دست از نماز برداشت با خوش رویی و مهر و محبت فراوان به من توجه نموده، فرمود:

کاری داشتی؟

عرض کردم: آری!

سپس ستم مأمور را شرح دادم. به محض این که سخنانم را شنید شروع به گریه کرد، قطرات اشک از چشمان علی علیه السلام فرو ریخت و بر گونه هایش جاری شد و گفت:

(اللهم انت الشاهد علی و علیهم انی لم آمر هم بظلم خلقک و لا بترک حقک):

پروردگار! تو گواهی من هیچگاه نگفته ام این مأموران بر مردم ستم کنند و حق تو را رها نمایند.

فوری پاره پوستی برداشت نوشت: (1)

برای شما دلیل و برهانی آمد. شما باید در معاملات، پیمانه و

1- بسم الله الرحمن الرحیم قد جأ تکم بینه من ربکم فافوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیأ هم لا تفسسدوا الارض بعد اصلاحها...

ترازو را، درست و کامل کنید، از اموال مردم کم نکنید، در روی زمین فساد ننمایید و پس از اصلاح آن...

همین که نامه مرا خواندی اموالی که دستور جمع آوری آن را داده ام هر چه تاکنون گرفته ای نگهدار تا کسی را که می فرستم از تو تحویل بگیرد. والسلام.

نامه را به من داد به آن شخص رسانیدم و با همان دستور از سمت خود بر کنار شد.

معاویه گفت: خواسته این زن هر چه هست برایش بنویسد و او را بار رضایت به وطن خود بازگردانید. (1)

1- بحار: ج 41، ص 119.

12- در اندیشه سرانجام

سوید پسر غفله می گوید:

پس از آن که برای خلافت امیر المؤمنین از مردم بیعت گرفته شد، روزی خدمت حضرت رسیدم، دیدم روی حصیر کوچکی نشسته است و در آن خانه جز آن حصیر چیز دیگری نیست. عرض کردم: یا امیر المؤمنین! بیت المال در اختیار شماست، در این خانه جز حصیر چیز دیگری از لوازم نمی بینم؟

فرمود:

پسر غفله! آدم عاقل در خانه ای که باید از آنجا نقل مکان کند، اسباب و وسایل جمع نمی کند، ما منزل امن و راحتی در پیش داریم که بهترین اسباب خود را به آنجا می فرستیم و به زودی به سوی آن منزل کوچ خواهیم کرد(1)

1- بحار، ج 32، ص 245 و ج 100، ص 96.

13- آیا قلب برادرت با ما بود؟

اولین جنگی که در دوران زمامداری امیر المؤمنین علی علیه السلام اتفاق افتاد، جنگ جمل بود.

لشکر علی علیه السلام در این نبرد پیروز شد و جنگ خاتمه یافت، یکی از اصحاب حضرت که در جنگ شرکت داشت، گفت:

دوست داشتم برادرم در این جا بود و می دید چگونه خداوند شما را بر دشمن پیروز نمود. او نیز خوشحال می شد و به اجر و پاداش نایل می گشت.

امام علیه السلام فرمود:

آیا قلب و فکر برادرت با ما بود؟

گفت: آری!

امام علیه السلام فرمود: بنابراین او نیز در این جنگ همراه ما بوده است.

آنگاه افزود: نه تنها ایشان بلکه آنها که در صلب پدران و در رحم مادرانشان هستند، اگر در این نبرد با ما هم فکر و هم عقیده باشند، همگی با ما هستند که به زودی پا به جهان گذاشته و ایمان و دین به وسیله آنان نیرو می گیرد. (1)

1- بحار: ج 32، ص 245 و ج 100، ص 96.

14- نماز خالصانه

برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو شتر بزرگ آوردند. حضرت به اصحاب فرمود:

آیا در میان شما کسی هست دو رکعت نماز بخواند که در آن هیچ گونه فکر دنیا به خود راه ندهد، تا یکی از این دو شتر را به او بدهم.

این فرمایش را چند بار تکرار فرمود. کسی از اصحاب پاسخ نداد. امیر المؤمنین علیه السلام به پا خواست و عرض کرد:

یا رسول الله! من می توانم آن دو رکعت نماز را بخوانم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

بسیار خوب به جای آور!

امیر المؤمنین علیه السلام مشغول نماز شد، هنگامی که سلام نماز را داد جبرئیل نازل شد، عرض کرد:

خداوند می فرماید یکی از شترها را به علی بده!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

شرط من این بود که هنگام نماز اندیشه ای از امور دنیا را به خود راه ندهد. علی در تشهد که نشسته بود فکر کرد کدام یک از

شترها را بگیرد.

جبرئیل گفت:

خداوند می فرماید:

هدف علی این بود کدام شتر چاقتر است او را بگیرد، بکشد و به فقرا بدهد، اندیشه اش برای خدا بود. نه برای خودش بود و نه برای دنیا.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر تشکر از علی علیه السلام هر دو شتر را به او داد. خداوند نیز در ضمن آیه ای از آن حضرت قدردانی نموده و فرمود:

(ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید)(1)

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس دو رکعت نماز بخواند و در آن اندیشه ای از امور دنیا به خود راه ندهد، خداوند از او خشنود شده و گناهانش را می آمرزد. (2)

1- سوره ق آیه 37. حقا در این موضوع یاد آوری است برای آن کس که دارای قلب هوشیار است یا گوش دل به کلام خدا سپرده و به حقانیتش توجه کامل دارد.
2- بحار: ج 36، ص 191.

15- شراب در ماه رمضان

نجاشی شاعر، یکی از اطرافیان و ارادتمندان علی علیه السلام بود و با اشعارش سپاه علی علیه السلام را بر ضد معاویه تحریک می کرد، بارها در سپاه امیر المؤمنین علیه السلام با دشمن جنگید، ولی همین شخص یک بار پایش لغزید و در ماه رمضان شراب خورد. وی را پیش امیر المؤمنین آوردند و شرابخواریش را ثابت کردند.

حضرت علی خودش هشتاد تازیانه به او زد و یک شب نیز زندانی کرد. روز بعد دستور داد نجاشی را آوردند، حضرت بیست تازیانه دیگر بر او زد. نجاشی عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! این بیست تازیانه برای چیست؟

علی علیه السلام فرمود:

این بیست تازیانه به خاطر جسارت و جرأت تو به شرابخواری در ماه رمضان است.(1)

1- بحار: ج 40، ص 297.

شریح قاضی(1) می گوید:

خانه ای را به هشتاد دینار خریدم، به نام خود قباله کردم و گواهان بر آن گرفتم.

خبرش به امیر المؤمنین علیه السلام رسید، مرا احضار کرد و فرمود:

1- شریح مردی بود کوسه که مو در صورت نداشت بسیار هشیار و زیرک بود و شناخت عجیبی در امور قضایی و حل و فصل اختلاف مردم داشت. نخست عمر ابن خطاب او را برای کوفه قاضی قرار داد و در آن دیار به قضاوت اشتغال داشت امیر المؤمنین خواست او را عزل نماید اهل کوفه اعتراض کردند و گفتند: نباید شریح را عزل کنی، زیرا او را عمر نصب کرده است و ما با این شرط با تو بیعت کردیم که آنچه ابوبکر و عمر انجام داده اند تغیر ندهی! هنگامی که مختار ثقفی به حکومت رسید، او را از کوفه بدهی که همه ساکنین آن یهودی بودند تبعید نمود و چون حجاج حاکم کوفه گشت او را به کوفه آورد با این که پیر و سالخورده بود، دستور داد به قضاوت مشغول گردد ولی شریح عذر خواست و عذرش پذیرفته شد. داستانی از او نقل شده، می گویند: شریح مدتی در نجف اشرف ساکن بود وقتی که به نماز و عبادت می پرداخت. روباهی می آمد و در اطراف او بازی می کرد و فکر او را پرت می نمود. (البته در محلی بیرون از شهر) این قضیه مدتی تکرار شد تا این که شریح آدمکی درست کرد و در جایی گذاشت، پس از آن روباه می آمد کنار آن آدمک (به خیال این که آدم واقعی است) بازی می کرد. یک وقت شریح از پشت سر آن روباه آمد و او را گرفت. به این جهت در میان عرب ضرب المثل ماند که می گفتند: شریح ادهی من الثعلب (شریح از روباه زیرکتر و حیله بازتر است. شریح هفتاد و پنج سال قاضی بود دو سال آخر عمر بر کنار ماند و در سن صد و بیست سالگی از دنیا رفت.(م)

ای شریح! شنیده ام خانه ای به هشتاد دینار خریده ای و بر آن قباله نوشته و چند نفر گواه گرفته ای!؟

گفتم: آری، درست است.

امام علیه السلام نگاه خشمگین به من کرد و فرمود:

شریح از خدا بترس به زودی کسی (عزرائیل) به سوی تو خواهد آمد. نه به قباله ات نگاه می کند و نه به امضای آن گواهان اهمیت می دهد و تو را از آن خانه حیران و سرگردان خارج می کند و در گودال قبرت می گذارد.

ای شریح! خوب تأمل کن! مبادا این خانه را از مال دیگران خریده باشی و بهای آن را از مال حرام پرداخته باشی؟ که در این صورت، در دنیا و آخرت خویشتن را بدبخت ساخته ای.

سپس فرمود:

ای شریح! آگاه باش! اگر وقت خرید خانه نزد من آمده بودی برای تو قباله ای می نوشتم، که به خرید این خانه حتی به یک درهم هم رغبت نمی کردی من این چنین قباله می نوشتم: این خانه ای است که بنده خوار و ذلیل، از شخص مرده ای که آماده کوچ به عالم آخرت است، خریداری کرده که در سرای فریب (دنیا)، در محله فانی شوندگان و در کوچه هلاک شدگان قرار دارد، که دارای چهار حد است:

حد اول آن؛ به پیشامدهای ناگوار (آفات و بلاها)

منتهی می شود.

و حد دوم؛ به مصیبتها (مرگ عزیزان و...) متصل است.

و حد سوم؛ به هوس های نفسانی و آرزوهای تباه کننده اتصال دارد.

و حد چهارمش؛ شیطان گمراه کننده است و درب این خانه از حد چهارم باز می گردد.

این خانه را شخص فریفته آرزوها از کسی که پس از مدت کوتاهی می میرد به مبلغ خارج شدن از عزت قناعت و داخل شدن در پستی دنیا پرستی خریده است...(1)

آری نگاه انسانهای وارسته نسبت به زندگی پست همین است.

1- بحار: ج 33، ص 458 و ج 41، ص 155 و ج 77، ص 279.

17- چرا دعاهای ما مستجاب نمی شود

امیر المؤمنین علی علیه السلام روز جمعه در کوفه سخنرانی زیبایی کرد، در پایان سخنرانی فرمود:

ای مردم! هفت مصیبت بزرگ است که باید از آن ها به خدا پناه ببریم:

1- عالمی که بلغزد.

2- عابدی که از عبادت خسته گردد.

3- مؤمنی که فقیر شود.

4- امینی که خیانت کند.

5- توانگری که به فقر درافتد.

6- عزیزی که خوار گردد.

7- فقیری که بیمار شود.

در این وقت مردی برخواست، عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! خداوند در قرآن می فرماید: (ادعونی استجب لکم):

مرا بخوانید، دعا کنید، تا دعایتان را مستجاب کنم.

اما دعای ما مستجاب نمی شود؟

حضرت فرمود: علتش آن است که دل های شما در هشت مورد

یک: این که خدا را شناختید، ولی حقش را آن طور که بر شما واجب بود بجا نیاوردید، از این رو آن شناخت به درد شما نخورد.

دو: به پیغمبر خدا ایمان آورید ولی با دستورات او مخالفت کردید و شریعت او را از بین بردید! پس نتیجه ایمان شما چه شد؟

سه: قرآن را خواندید ولی به آن عمل نکردید و گفتید:

قرآن را به گوش و دل می پذیریم اما به آن به مخالفت برخواستید.

چهار: گفتید ما از آتش جهنم می ترسیم در عین حال با گناهان و معاصی به سوی جهنم می روید.

پنج: گفتید به بهشت علاقه مندیم اما در تمام حالات کارهایی انجام می دهید که شما را از بهشت دور می سازد. پس علاقه و شوق شما نسبت به بهشت کجاست؟

شش: نعمت خدا را خوردید، ولی سپاسگزاری نکردید.

هفت: خداوند شما را به دشمنی با شیطان دستور داد و فرمود: (ان شیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا): شیطان دشمن شماست، پس شما او را دشمن بدارید! به زبان با او دشمنی کردید ولی در عمل به دوستی با او برخاستید.

هشت: عیب های مردم را در برابر دیدگانتان قرار دادید و از عیوب خود بی خبر ماندید (نادیده گرفتید) و در نتیجه کسی را سرزنش می کنید که خود به سرزنش سزاوارتر از او هستید.

با این وضع چه دعایی از شما مستجاب می شود؟ در صورتی که شما درهای دعا و راه های آن را بسته اید پس از خدا بترسید و عمل هایتان را اصلاح کنید و امر به معروف کنید و نهی از منکر نمایید تا خداوند دعاهایتان را مستجاب کند.(1)

1- بحار: ج 93، ص 277.

18- عشق سوزان

مرد سیاه چهره ای به حضور علی علیه السلام رسید عرض کرد:

یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام مرا پاک کن! حدی بر من جاری ساز!

پس از آن که سه بار اقرار به دزدی کرد، امام علیه السلام چهار انگشت دست راست او را قطع نمود. از محضر علی علیه السلام بیرون آمد و به سوی خانه خود رهسپار گردید با این که ضربه سختی خورده بود در بین راه با شور شوق خاص فریاد می زد:

دستم را امیر المؤمنین، پیشوای پرهیزگاران و سفیدرویان، آن که رهبر دین و آقای جانشینان است، قطع کرد.

مردم از هر طرف اطرافش را گرفته بودند، او همچنان در مدح علی سخن می گفت.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام از گفتار مرد با خبر شدند آمدند او را مورد محبت قرار دادند، سپس محضر پدر گرامیشان رسیدند و عرض کردند:

پدر جان! ما در بین راه مرد سیاه چهره ای که دستش را بریده بودی، دیدیم که تو را مدح می کرد.

ص: 50

امام علیه السلام دستور داد او را به حضورش آوردند. حضرت به وی عنایت نمود و فرمود:

من دست تو را قطع کردم، تو مرا مدح و تعریف می کنی؟

عرض کرد:

یا امیر المؤمنین! عشق با گوشت و پوست و استخوانم آمیخته است، اگر پیکرم را قطعه قطعه کنند، عشق و محبت شما از دلم یک لحظه بیرون نمی رود. شما با اجرای حکم الهی پاکم نمودی.

امام علیه السلام درباره او دعا کرد، آنگاه انگشتان بریده اش را به جایشان گذاشت، انگشتان پیوند خورد و مانند اول سالم شد. (1)

1- بحار ج 41، ص 202.

19- در سرزمین وادی السلام

روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام از کوفه حرکت کرد و به سرزمین نجف آمد و از آن هم گذشت.

قنبر گفت: یا امیر المؤمنین! اجازه می دهی عبایم را زیر شما پهن کنم؟

حضرت فرمود: نه، اینجا محلی است که خاکهای مؤمنان در آن قرار دارد و پهن کردن عبا مزاحمتی برای آنهاست.

اصبغ می گوید؛ عرض کردم: یا امیر المؤمنین! خاک مؤمنان را دانستم چیست، ولی مزاحمت آنها چگونه است؟

فرمود: ای اصبغ! اگر پرده از مقابل چشمانت برداشته شود، ارواح مؤمنان را می بینید که در اینجا حلقه حلقه دور هم نشسته اند و یکدیگر را ملاقات می کنند و با هم مشغول صحبت هستند، اینجا جایگاه ارواح مؤمنان است و ارواح کافران در برهوت قرار گرفته اند! (1)

1- بحار: ج 6، ص 242.

20- ماجرای مشک عسل

پس از شهادت علی علیه السلام برادرش عقیل وارد دربار معاویه شد، معاویه از عقیل داستان آهن گداخته را پرسید، عقیل از یادآوری برادری مانند علی علیه السلام قطره های اشک از دیده فرو ریخت، سپس گفت:

معاویه! نخست داستان دیگری از برادرم علی نقل می کنم آنگاه از آنچه پرسیدی سخن می گویم.

روزی مهمانی به امام حسین علیه السلام وارد شد. حضرت برای پذیرایی او یک درهم وام گرفت. چون خورشتی نداشت از خادمشان، قنبر، خواست یکی از مشک های عسل را که از یمن آورده بودند باز کند، قنبر اطاعت کرد، حسین علیه السلام یک ظرف عسل از آن برداشت و مهمانش را با نان و عسل پذیرایی نمود.

هنگامی که علی علیه السلام خواست عسل را میان مسلمانان تقسیم کند، دید دهانه مشک باز شده است. فرمود:

- قنبر! دهانه این مشک عسل باز شده و به آن دست خورده است.

ص: 53

قنبر عرض کرد:

بلی، درست است. سپس جریان حسین علیه السلام را بیان نمود.

امام سخت خشمگین شد، دستور داد حسین را آوردند شلاق را بلند کرد او را بزند حسین علیه السلام عرض کرد:

به حق عمویم جعفر از من بگذر! هرگاه امام را به حق برادرش جعفر طیار قسم می دادند غضبش فرو می نشست. امام آرام گرفت و فرزندش حسین را بخشید.

سپس فرمود:

چرا پیش از آن که عسل میان مسلمانان تقسیم گردد به آن دست زدی؟

عرض کرد:

پدر جان! ما در آن سهمی داریم، من به عنوان قرض برداشتم وقتی که سهم ما را دادید قرضم را ادا می کنم.

حضرت فرمود:

فرزندم! اگر چه تو هم سهمی در آن دارید ولی نباید قبل از آن که حق مسلمانان داده شود از آن برداری.

آنگاه فرمود:

اگر ندیده بودم پیغمبر خدا دندانهای پیشین تو را می بوسید به خاطر پیش دستی از مسلمانان تو را کتک زده، شکنجه می کردم.

پس از آن یک درهم به قنبر داد تا با آن از بهترین عسل خریده به جای آن بگذارد.

عقیل می گوید:

گو این که دست علی را می بینم دهانه مشک عسل را باز کرده و قنبر عسل خریداری شده را در آن می ریزد. سپس دهانه مشک را جمع کرد و بست و با حال گریه عرض کرد:

(اللهم اغفر لحسین فانه لم یعلم):

بار خدایا! حسین را ببخش و از تقصیرات وی در گذر که توجه نداشت.(1)

معاویه گفت:

سخن از فضایل شخصی گفتی که کسی توان انکار آن را ندارد. خداوند رحمت کند ابوالحسن را حقا بر گذشتگان سبقت گرفت و آیندگان نیز ناتوانند مانند او عمل کنند.

اکنون داستان آهن گداخته را بگو! (2)

1- بحار: ج 42، ص 117 این قضیه پیش از مقام امامت امام حسین علیه السلام بوده و در ج 41، ص 112 به امام حسن علیه السلام نسبت داده شده است.
2- بحار: ج 42، ص 117.

21- جمجمه انوشیروان سخن می گوید

به امام علی علیه السلام خبر رسید معاویه تصمیم دارد با لشکر مجهز به سرزمین های اسلامی حمله کند.

علی علیه السلام برای سرکوبی دشمنان از کوفه بیرون آمد و با سپاه مجهز به سوی صفین حرکت کردند در سر راه به شهر مدائن (پایتخت پادشاهان ساسانی) رسیدند و وارد کاخ کسری شدند. حضرت پس از ادای نماز با گروهی از یارانش مشغول گشت ویرانه های کاخ انوشیروان شدند و به هر قسمت کاخ که می رسیدند کارهایی را که در آنجا انجام شده بود به یارانش توضیح می دادند به طوری که باعث تعجب اصحاب می شد و عاقبت یکی از آنان گفت:

یا امیر المؤمنین! آنچنان وضع کاخ را توضیح می دهید گویا شما مدتها اینجا زندگی کرده اید!

در آن لحظات که ویرانه های کاخها و تالارها را تماشا می کردند، ناگاه علی علیه السلام جمجمه ای پوسیده را در گوشه خرابه دید، به یکی از یارانش فرمود:

او را برداشته همراه من بیا!

ص: 56

سپس علی علیه السلام بر ایوان کاخ مدائن آمد و در آنجا نشست و دستور داد طشتی آوردند و مقداری آب در طشت ریختند و به آورنده جمجمه فرمود: آن را در طشت بگذار. وی هم جمجمه را در میان طشت گذاشت.

آنگاه علی علیه السلام خطاب به جمجمه فرمود:

ای جمجمه! تو را قسم می دهم! بگو من کیستم و تو کیستی؟ جمجمه با بیان رسا گفت:

تو امیر المؤمنین، سرور جانشینان و رهبر پرهیزگاران هستی و من بنده ای از بندگان خدا هستم.

علی علیه السلام پرسید:

حالت چگونه است؟

جواب داد:

یا امیر المؤمنین! من پادشاه عادل بودم، نسبت به زیردستان مهر و محبت داشتم، راضی نبودم کسی در حکومت من ستم ببیند. ولی در دین مجوسی (آتش پرست) به سر می بردم. هنگامی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به دنیا آمد کاخ من شکافی برداشت. آنگاه که به رسالت مبعوث شد من خواستم اسلام را بپذیرم ولی زرق و برق سلطنت مرا از ایمان و اسلام باز داشت و اکنون پشیمانم.

ای کاش که من هم ایمان می آوردم و اینک از بهشت محروم نبودم.

22- فاطمه علیهاالسلام در هاله عفت و عصمت

در آخرین روزهای زندگی، زهرای مرضیه به اسماء (1) دختر عمیس فرمود:

اسماء! من این عمل را زشت می دانم که (جنازه را روی چهار چوب می گذارند و پارچه ای روی جنازه زنان می اندازند، به سوی قبرستان می برند) زیرا اندام او از زیر پارچه نمایان است و هر کسی از حجم و چگونگی او آگاه می شود.

اسماء گفت:

من در حبشه چیزی دیدم، اکنون شکل آن را به تو نشان می دهم. آنگاه چند شاخه تر خواست. شاخه ها را خم کرد و پارچه ای روی آن ها کشید. به صورت تابوت کنونی درآورد

1- اسماء از نزدیکان حضرت فاطمه علیهاالسلام و از مهاجران حبشه بود وی نخست همسر جعفر بن ابیطالب بود، چون جعفر در جنگ موته شهید شد ابوبکر بن ابی قحافه او را تزویج نمود. ظاهرا در شستشوی حضرت زهرا علیهاالسلام به امیر المؤمنین علیه السلام کمک می کرده و شکل تابوتهای کنونی از پشنهاد او می باشد. چون در گذشته شاید هنوز هم در بعضی جاها هست، جنازه را روی چند چوب می گذاشتند و به سوی مغسل و قبرستان می بردند. (م)

حضرت زهرا علیهاالسلام فرمود:

- چه چیز (تابوت) خوبی است. زیرا جنازه ای که در میان آن قرار گیرد تشخیص داده نمی شود که جنازه زن است، یا جنازه مرد.(1)

آری زهرای اطهر راضی نبود پس از مرگ نیز نامحرمی حجم بدان او را ببیند.

1- بحار: ج 43، ص 189.

23- جلوه گاهی از تربیت فاطمه علیهاالسلام

فضه کنیز فاطمه زهرا علیهاالسلام بود و در محضر آن بانوی گرامی پرورش یافت، مدتها مطالب خود را با آیاتی قرآنی ادا می نمود.

ابوالقاسم قشیری از شخصی نقل می کند:

از کاروانی که عازم مکه بود، فاصله داشتم، بانویی را در بیابان دیدم متحیر و نگران است. به نزد او رفتم هر چه از او پرسیدم با آیه ای از قرآن جوابم را داد.

پرسیدم: تو کیستی؟

گفت: وقل سلام فسوف تعلمون (اول سلام بگو آنگاه بپرس.)

بر او سلام کردم و گفتم:

در اینجا چه می کنی؟

گفت: و من یهدی الله فماله من مضل (فهمیدم راه را گم کرده است.)

پرسیدم: از جن هستی یا از انس؟

جواب داد: یا بنی آدم خذوا زینتکم (یعنی از آدمیان هستم.)

گفتم: از کجا می آیی؟

پاسخ داد: ینادون من مکان بعید (فهمیدم که از راه دور

می آید.)

گفتم: کجا می روی؟

گفت: لله علی الناس حج البیت (دانستم قصد مکه را دارد.)

گفتم: چند روز است از کاروان جدا شده ای؟

گفت: و لقد خلقنا السموات فی سته ایام (فهمیدم که شش روز است.)

گفتم: آیا به غذا میل داری؟

گفت: و ما جعلنا جسدا لا یاکلون الطعام (دانستم که میل به غذا دارد به او غذا دادم.)

گفتم: عجله کن و تند بیا.

گفت: لا یکلف الله نفسا لا وسعها (فهمیدم خسته است.)

گفتم: حالا که نمی توانی راه بروی بیا با من سوار شتر شو!

گفت: لو کان فیهما الهه الا الله لفسدتا (یعنی سوار شدن مرد و زن نامحرم بر یک مرکب موجب فساد است. به ناچار من پیاده شدم و او را سوار کردم.)

گفت: سبحان الله الذی سخر لنا هذا (در مقابل این نعمت، خدا را شکر نمود.)

چون به کاروان رسیدیم، گفتم:

آیا کسی از بستگان شما در کاروان هست؟

گفت: یا داود انا جعلناک خلیفه و ما محمد الا رسول الله. یا یحیی خذ الکتاب. یا موسی انی انا الله (فهمیدم چهار نفر از کسان وی

در کاروان هستند و اسمهایشان داود، موسی، یحیی و محمد می باشد. آن ها را صدا کردم، در این وقت چهار نفر با شتاب به سوی وی دویدند.)

پرسیدم: اینها با تو چه نسبتی دارند؟

در جواب گفت: المال و البنون زینه الحیواه الدنیا (دانستم که چهار نفر فرزندان وی هستند.)

هنگامی که آنان نزد مادرشان رسیدند، گفت:

یا ابتی استاجره خیر من استاجرت لقوی امین (متوجه شدم که به پسرانش می گوید، به من مزدی بدهند آنان نیز مقداری پول به من دادند.)

سپس گفت: والله یضاعف لم یشأ (فهمیدم می گوید مزدم را زیادتر بدهند، از این رو مزدم را اضافه کردند.)

از آنان پرسیدم: این زن کیست؟

پاسخ دادند: این زن مادر ما فضه، کنیز حضرت فاطمه زهراست که مدت بیست سال است به جز قرآن سخن نمی گوید.(1)

1- بحار: ج 43، ص 87. آیات به ترتیب: زخرف 89، زمر 38، اعراف 29، فصلت 44، آل عمران 91 ق 37، انبیا 22، زخرف 12، ص 25، آل عمران 128، مریم 13، طه 11 و 13، کهف 44، قصص 26، بقره 263، حجر 43 و 44. در گذشته این داستان برای بعضی باور کردنی نبود ولی ظهور دکتر محمد حسین طباطبایی مسأله را حل کرد و امروز بسیاری از مردم از نزدیک و یا در رسانه ها این نابغه کوچک قرن را که اکنون تقریبا نه بهار از عمر پر برکتش می گذرد، دیده و از حالات وی کم و بیش آگاهند.

24- قطره های اشک امام حسن علیه السلام

امام حسن علیه السلام در زمان خویش عابدترین، زاهدترین و برترین مردم به شمار می رفت. وقتی حج به جای می آورد بسیاری از اوقات پای برهنه می رفت. هر وقت به یاد مرگ می افتاد، می گریست و اگر در حضورش از قبر سخن به میان می آمد گریان می شد و چون به یاد قیامت و برانگیخته شدن در محشر می افتاد اشک می ریخت و هر وقت به یاد عبور از صراط می افتاد گریه می کرد و هرگاه به یاد حضور مردم برای حساب در پیشگاه خداوند می افتاد ناگهان فریاد می کشید و از شدت بیم و هراس از هوش می رفت و غش می کرد، هرگاه برای نماز آماده می شد اعضایش از خوف خدا می لرزید، هر وقت از بهشت و دوزخ سخن می گفت چون شخص مار گزیده مضطرب می شد آنگاه از خدا خواستار بهشت می شد و از آتش جهنم به او پناه می برد و چون آیه یا ایها الذین امنوا را تلاوت می کرد، می فرمود:

لبیک! اللهم لبیک!...(1)

هنگامی که مشغول وضو می شد اعضایش می لرزید و چهره

1- بحار: ج 43، ص 331.

مبارکش زرد می گشت وقتی که می پرسیدند:

چرا چنین حالی پیدا می کنی؟

می فرمود:

سزاوار است کسی که در مقابل پروردگار عرش می ایستد، رنگش زرد و اعضای او دچار رعشه گردد.

هر وقت به در مسجد می رسید روی به آسمان می نمود، عرض می کرد:

بار خدایا! مهمان تو بر در خانه ات ایستاده است، ای خدای بخشنده! شخصی گناهکار پیش تو آمده، ای خدای مهربان! از گناهان من به خاطر بزرگواریت درگذر![(1)]

1- بحار: ج 43، ص 339.

25- کودکی در مکتب وحی

امام حسن علیه السلام در هفت سالگی در مجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت می کرد، آیات قرآنی را می شنید و حفظ می کرد. وقتی محضر مادرش می آمد آنچه را که حفظ کرده بود بیان می نمود.

امیر المؤمنین علیه السلام به منزل که می آمد، فاطمه علیه السلام آیه تازه ای از قرآن را برای علی علیه السلام می خواند.

امیر المؤمنین می فرمود:

فاطمه جان! این آیه را از کجا یاد گرفته ای تو که در مجلس پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبودی؟

می فرمود:

پسرت حسن در مجلس بابایش یاد می گیرد و برایم می گوید:

روزی علی علیه السلام در گوشه منزل پنهان شد امام حسن علیه السلام مانند روزهای گذشته محضر مادرش فاطمه آمد، تا آنچه را که از آیات قرآنی شنیده بیان کند. زبانش به لکنت افتاد، نتوانست سخن بگوید، فاطمه علیه السلام از این پیشامد تعجب کرد!

ص: 65

امام حسن علیه السلام عرض کرد:

مادر جان! تعجب نکن! حتما شخص بزرگواری سخنانم را می شنود، گوش دادن او مرا از سخن گفتن بازداشته است.

ناگاه علی علیه السلام بیرون آمد و فرزند عزیزش حسن را بغل گرفت و بوسید.(1)

1- بحار: ج 43، ص 338.

26- پاسخ امام حسن علیه السلام به معاویه

روزی معاویه به امام حسن علیه السلام گفت:

من از تو بهتر هستم!

امام علیه السلام در پاسخ گفت:

چگونه از من بهتری، ای پسر هند!؟

معاویه گفت:

برای این که مردم در اطراف من جمع شده اند ولی اطراف تو خالی است.

امام حسن فرمود:

چقدر دور رفتی ای پسر هند جگرخوار! این، بدترین مقامی است که تو داری. زیرا آنان که در اطراف تو گرد آمده اند دو گروهند:

گروهی مطیع و گروهی مجبور.

آنان که مطیع تو هستند، معصیت کارند و اما افرادی که به طور اجبار از تو فرمانبردارند طبق بیان قرآن عذر موجه دارند.

ولی من هرگز نمی گویم از تو بهترم چون اصلا در وجود تو

خیری نیست تا خود را با فردی مثل تو مقایسه نمایم، بلکه می گویم:

خدای مهربان مرا از صفات پست پاک نموده، همان طور که تو را از صفات نیکو و پسندیده محروم ساخته است.

آری شخصیت انسان در پاکی و اخلاق پاک اوست، نه در مزایای مادی.

ص: 68

27- شاخه ای از درخت نبوت

یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام به نام عمرو با کاروان امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و چون کودک بود (1) سال داشت کشته نشد و با کاروان اسرا به مدینه بازگشت.

وقتی اسیران کربلا را در شام به کاخ یزید وارد کردند، چشم یزید به عمرو پسر امام حسن علیه السلام افتاد و به او گفت:

آیا با فرزندم خالد کشتی می گیری؟

عمرو گفت:

نه. ولکن یک چاقو به پسرت بده و یک چاقو به من بده که با هم بجنگیم، تا بدانی که کدام یک از ما شجاعتر است.

یزید از شنیدن سخن قهرمانانه، آن هم از یک کودک اسیر، تعجب کرد و گفت:

خاندان نبوت چه کوچک و چه بزرگشان همواره با ما دشمنی می کنند.

سپس این شعر را خواند:

1- بحار: ج 6، ص 306.

این خویی است که من از اخزم سراغ دارم آیا از مار جز مار متولد می شود.(1)

منظور یزید این بود که آقازاده، شاخه ای از درخت نبوت است که چنین شجاعانه سخن می گوید.(2)

1- شنشنه اعفها من اخزم هل تلد حیه الا الحیه این جمله در میان عربها ضرب المثل است معمولا به افراد شجاع و زیرک گفته می شود.
2- بحار: ج 45، ص 143.

28- مرد لطیفه گو

مرد لطیفه گویی از دوستان امام حسن علیه السلام بود. مدتی نزد آن حضرت نیامده بود. روزی خدمت امام علیه السلام رسید. حضرت پرسید:

چگونه صبح کردی؟ (حالت چطور است؟)

گفت:

یابن رسول الله! حال من برخلاف آن چیزی است که خودم و خدا و شیطان آن را دوست می داریم.

امام علیه السلام خندید و فرمود:

چطور؟ توضیح بده!

گفت:

خداوند می خواهد از او اطاعت کنم و معصیت کار نباشم. اما من چنین نیستم.

و شیطان دوست دارد، خدا را معصیت کرده و به دستوراتش عمل نکنم ولی من این طور هم نیستم.

و خودم دوست دارم همیشه در دنیا باشم، این چنین هم

ص: 71

نخواهم بود. روزی از دنیا خواهم رفت.

ناگاه شخصی برخواست و گفت:

یابن رسول الله! چرا ما مرگ را دوست نداریم؟

امام علیه السلام فرمود:

به خاطر این که شما آخرت خود را ویران و این دنیا را آباد کرده اید،

بدین جهت دوست ندارید از جای آباد به جای ویران بروید.(1)

ص: 72

1- بحار: ج 44، ص 110.

29- امام حسین علیه السلام و مرد فقیر

عرب بیابانی نیازمند وارد مدینه شد و پرسید سخی ترین و بخشنده ترین شخص در این شهر کیست؟

همه امام حسین علیه السلام را نشان دادند.

عرب امام حسین علیه السلام را در مسجد در حال نماز دید و با خواندن قطعه شعر حاجت خود را مطرح کرد. مضمون قطعه شعری که وی خواند چنین است:(1)

تا حال هر که به تو امید بسته ناامید برنگشته است، هر کس حلقه در تو را حرکت داده، دست خالی از آن در، باز نگشته است.

تو بخشنده و مورد اعتمادی و پدرت کشنده مردمان فاسق بود.

شما خانواده اگر از اول نبودید ما گرفتار آتش دوزخ بودیم.

او اشعارش را می خواند و امام در حال نماز بود. چون از نماز فارغ شد و به خانه برگشت، به غلامش قنبر فرمود:

از اموال حجاز چیزی باقی مانده است؟

1- لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقه انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه لو الذی کان من اوائکم کانت علینا الجهیم منطبقه

غلام عرض کرد:

آری، چهار هزار دینار موجود است.

فرمود:

آن پولها را بیاور! کسی آمده که از ما به آن سزاوارتر است.

سپس عبایش را از دوش برداشت و پولها را در میان آن ریخت و عبا را پیچید مبادا عرب را شرمنده ببیند، دستش را از شکاف در بیرون آورد و به او داد و این اشعار را سرود:(1)

این دینارها را بگیر و بدان که من از تو پوزش می خواهم و نیز که من بر تو دلسوز و مهربانم.

اگر امروز حق خود در اختیار داشتم بیشتر از این کمک می کردم، لکن روزگار با دگرگونیش بر ما جفا کرده، اکنون دست ما خالی و تنگ است.

امام علیه السلام با این اشعار از او عذرخواهی کرد.

عرب پولها را گرفت و از روی شوق گریه کرد.

امام پرسید: چرا گریستی شاید احسان ما را کم شمردی؟

گفت: گریه ام برای این است که چگونه این دستهای بخشنده را خاک در بر می گیرد و در زیر خاک می ماند.(2)

1- خدها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقه لو کان فی سیرنا الغداه امست سمانا علیک مندفقه ولکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیله النفقه
2- بحار: ج 44، ص 190.

30- سفیر امام حسین علیه السلام

هنگامی که کاروان امام حسین علیه السلام در مسیر خود به سوی کوفه به منزلگاه حاجز رسید، این نامه را به مردم کوفه نوشت:

به نام خداوند بخشنده و مهربان...نامه مسلم بن عقیل به من رسید و نوشته است شما با هماهنگی و رأی نیک در راه یاری ما خاندان بوده و آماده مطالبه حق ما می باشید. از خداوند می خواهم که همه آینده مرا به خیر نموده و شما را موفق گرداند، خداوند بر همه شما ثواب و اجر بزرگ عنایت فرماید و من هم روز سه شنبه، هشتم ذی حجه، از مکه به سوی شما حرکت کرده ام، جلوتر سفیر خودم را فرستادم، با رسیدن نامه من به سرعت کارهای خود را سر و سامان دهید و من به زودی وارد خواهم شد.

نامه را به قیس مسهر صیداوی داد و او را به سوی کوفه فرستاد.

قیس با شتاب به سوی کوفه حرکت نمود ولی در قادسیه حصین پسر نمیر - که آن سامان را تحت کنترل داشت - او را دستگیر کرد، خواست او را تفتیش کند قیس نامه امام حسین علیه السلام را

ص: 75

پاره کرد و پراکنده نمود. حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد. وقتی که قیس به نزد ابن زیاد وارد شد. ابن زیاد پرسید:

تو کیستی؟

قیس پاسخ داد:

من یکی از شیعیان امیرمؤمنان علی علیه السلام و فرزندان او هستم.

ابن زیاد: چرا نامه را پاره کردی؟

قیس: تا ندانی که در نامه چه نوشته شده است.

ابن زیاد: نامه را چه کسی برای چه شخصی نوشته است؟

قیس: نامه از امام حسین علیه السلام به جمعیتی از مردم کوفه بود که نام آن ها را نمی دانم.

ابن زیاد خشمگین شد و گفت: هرگز از تو دست برنمی دارم مگر این که نام آنها را که نامه برایشان فرستاده شده بگویی، یا بالای منبر بروی و بر حسین و پدر و برادرش لعن بگویی و گرنه قطعه قطعه ات خواهم کرد.

قیس گفت: نامهای آنان را نخواهم گفت. ولی برای لعن کردن حاضرم.

قیس بالای منبر رفت، پس از حمد و ثنا و درود بر خاندان پیامبر و لعن بر ابن زیاد و بنی امیه گفت: مردم کوفه! من سفیر امام حسین علیه السلام به سوی شما هستم، کاروان امام علیه السلام را در منزلگاه حاجز گذاشتم دعوت او را اجابت کنید!

زیاد آنچنان غضبناک شد دستور داد قیس را بالای دارالعماره برده و از همانجا به زمین انداختند و استخوانهای بدنش خورد شد. اندکی رمق داشت یکی از دژخیمان ابن زیاد به نام عبدالملک پسر عمیر سرش را از بدن جدا کرد و بدین گونه قیس به شهادت رسید (ره).(1)

1- بحار: ج 44، ص 371.

31- زائر امام حسین علیه السلام

احمد پسر داود می گوید:

همسایه ای داشتم، به نام علی پسر محمد، نقل کرد:

ماهی یک مرتبه از کوفه به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می رفتم، چون پیر شدم و جسمم ناتوان شد، نتوانستم به زیارت امام بروم. یک بار پای پیاده به راه افتادم، پس از چند روز به زیارت قبر مطهر امام مشرف شدم و سلام کردم و دو رکعت نماز زیارت خواندم و خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم امام حسین علیه السلام از قبر بیرون آمد و فرمود:

ای علی! چرا در حق من جفا کردی؟ در صورتی که تو به من مهربان بودی؟

عرض کردم:

سرورم! جسمم ضعیف شده و پاهایم توان راه رفتن ندارد و احساس می کنم عمرم به پایان رسیده است و اکنون که آمده ام چند روز در راه بودم و با سختی بسیار به زیارتت مشرف شدم، دوست دارم روایتی را که نقل کرده اند از خود شما بشنوم.

حضرت فرمود:

بگو کدام است؟

عرض کردم:

روایت کرده اند؛ که فرموده اید:

هر کس در حال حیاتش مرا زیارت کند، من او را پس از وفاتش زیارت خواهم کرد؟

امام علیه السلام فرمود:

بلی من گفته ام. (افزون بر این) هرگاه ببینم زوار من گرفتار آتش جهنم است، او را از آتش جهنم بیرون می آورم.(1)

1- بحار: ج 101، ص 16.

32- امام زین العابدین و مرد دلقک

در مدینه مرد دلقکی بود که با رفتار خود مردم را می خنداند، ولی خودش می گفت:

من تاکنون نتوانسته ام این مرد (علی بن حسین) را بخندانم.

روزی امام به همراه دو غلامش رد می شد، عبای آن حضرت را از دوش مبارکش برداشت و فرار کرد! امام به رفتار زشت او اهمیت نداد. غلامان عبا را از آن مرد گرفته و بر دوش حضرت انداختند.

امام پرسید:

این شخص کیست؟

گفتند:

دلقکی است که مردم را با کارهایش می خنداند.

حضرت فرمود:

به او بگویید: (ان لله یوما یخسر فیه المبطلون) خدا را روزی است که در آن روز بیهوده گران به زیان خود پی می برند.(1)

1- بحار: ج 46، ص 68.

33- طولانی ترین روز عمر انسان

شخصی محضر امام زین العابدین علیه السلام رسید و از وضع زندگیش شکایت نمود.

امام علیه السلام فرمود:

بیچاره فرزند آدم هرگز روز گرفتار سه مصیبت است که از هیچکدام از آنها پند و عبرت نمی گیرد. اگر عبرت بگیرد دنیا و مشکلات آن برایش آسان می شود.

مصیبت اول اینکه، هر روز از عمرش کاسته می شود. اگر زیان در اموال وی پیش بیاید غمگین می گردد، با اینکه سرمایه ممکن است بار دیگر باز گردد ولی عمر قابل برگشت نیست.

دوم: هر روز، روزی خود را می خورد، اگر حلال باشد باید حساب آن را پس بدهد و اگر حرام باشد باید بر آن کیفر ببیند.

سپس فرمود:

سومی مهمتر از این است.

گفته شد، آن چیست؟

امام فرمود:

هر روز را که به پایان می رساند یک قدم به آخرت نزدیک

ص: 81

شده اما نمی داند به سوی بهشت می رود یا به طرف جهنم.

آنگاه فرمود:

طولانی ترین روز عمر آدم، روزی است که از مادر متولد می شود. دانشمندان گفته اند این سخن را کسی پیش از امام سجاد علیه السلام نگفته است.(1)

1- بحار: ج 78، ص 160.

34- انقلاب درونی

راوی می گوید:

در شام بودم اسیران آل محمد را آوردند، در بازار شام، درب مسجد، همان جایی که معمولا سایر اسیران را نگه می داشتند، باز داشتند، پیرمردی از اهالی شام جلو رفت و گفت:

سپاس خدای را که شما را کشت و آتش فتنه را خاموش کرد و از این گونه حرف های زشت بسیار گفت. وقتی سخنش تمام شد، امام زین العابدین علیه السلام به او فرمود:

آیا قرآن خوانده ای؟

گفت:آری، خوانده ام

امام:آیا این آیه را خوانده ای؟ (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی): بگو ای پیامبر! در مقابل رسالت، پاداشی جز محبت اهل بیت و خویشانم نمی خواهم.

پیرمرد:آری، خوانده ام.

امام:اهل بیت و خویشان پیامبر ما هستیم.

آیا این آیه را خوانده ای؟ (و آت ذا القربی حقه): حق ذی القربی را بده!

مرد:آری، خوانده ام.

ص: 83

امام: مائیم ذوالقربی که خداوند به پیامبرش دستور داده، حق آنان را بده.

مرد: آیا واقعا شما هستید؟

امام: آری، ما هستیم.

آیا این آیه را خوانده ای؟(و اعلموا انما غنمتم من شیىء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی)(1): بدانید هر چه به دست می آورید پنج یک آن از آن خدا و پیامبرش و ذی القربی است.

مرد: آری، خوانده ام.

امام: ما ذوالقربی هستیم.

آیا این آیه را خوانده ای؟(انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) (2): همانا خداوند اراده کرده که هرگونه آلودگی را از شما اهل بیت دور کند و پاکتان سازد.

مرد: آری، خوانده ام.

امام: آن ها ما هستیم.

پیرمرد پس از شنیدن سخنان امام علیه السلام دستها را به سوی آسمان بلند کرد و سه مرتبه گفت:

خدایا! توبه کردم، پروردگارا از کشندگان خاندان پیامبر تو (محمد صلی الله علیه و آله) بیزارم، من با این که قبلا قران را خوانده بودم ولی تاکنون این حقایق را نمی دانستم.(3)

1- سوره انفال: آیه 41.
2- سوره احزاب: آیه 33.
3- بحار: ج 45، ص 155 166 با اندکی تفاوت.

35- معجزه ای از امام باقر علیه السلام

ابوبصیر از ارادتمندان خاص امام باقر علیه السلام بود و از هر دو چشم نابینا شده بود. می گوید:

به امام باقر علیه السلام عرض کردم:

شما فرزندان پیامبر خدا هستید؟

فرمود: آری.

ابوبصیر: پیامبر خدا وارث همه انبیا بود. آیا هر چه آنها می دانستند پیغمبر هم می دانست؟

امام: آری.

ابوبصیر: آیا شما می توانید مرده را زنده کنید و کور و بیمار مبتلا به پیسی را شفا دهید و از آنچه مردم می خورند و در خانه هایشان ذخیره می کنند خبر دهید؟

امام: آری، با اجازه خداوند.

در این موقع حضرت به من فرمود:

نزدیک بیا!

نزدیک رفتم، به محض این که دست مبارکش را بر صورت و چشمم کشید، بیابان، کوه، آسمان و زمین را به خوبی دیدم.

سپس فرمود:

آیا دوست داری همین گونه بینا باشی تا نظیر سایر مردم در قیامت به حساب و کتاب الهی کشیده شوی و یا مانند اول کور باشی و به طور آسان وارد بهشت گردی؟

عرض کردم:

مایلم به حال اول برگردم.

آنگاه امام علیه السلام دست مبارکش را بر چشمم کشید، دوباره نابینا شدم.(1)

1- بحار: ج 46، ص 237 و 249 با اندکی تفاوت.

36- فرمان امام باقر علیه السلام

ابوبصیر می گوید:

امام باقر علیه السلام از شخصی که از آفریقا آمده بود حال یکی از شیعیانش را پرسید، فرمود:

حال راشد چطور است؟

آن مرد گفت:

هنگامی که حرکت کردم او صحیح و سالم بود و به شما نیز سلام رساند.

امام فرمود:

خداوند رحمتش کند!

مرد: مگر راشد مرد؟

امام: آری!

- کی مرده است؟

- دو روز پس از حرکت تو.

- عجب، راشد نه مرضی داشت و نه مبتلا به دردی بود!

- مگر هر کس می میرد با مرض و علت خاصی می میرد؟

ابوبصیر می گوید: پرسیدم:

راشد چگونه آدمی بود؟

امام فرمود:

یکی از دوستان و علاقمندان ما بود.

سپس فرمود:

شما فکر می کنید که چشم های بینا و گوشهای شنوا همراه شما نیست؟

- اگر چنین فکر کنید، بد فکر کرده اید. به خدا سوگند! چیزی از کارهای شما بر ما مخفی نیست، تمامی اعمالتان پیش ما حاضر است و ما همیشه متوجه رفتار شما هستیم. سعی کنید خودتان را به کارهای خوب عادت دهید و جزو خوبان باشید و با همین نشانه نیک هم شناخته شوید و من فرزندان خود و همه شیعیانم را به کارهای نیک فرمان می دهم.(1)

1- بحار: ج 46، ص 244.

37- جنیان در محضر ائمه علیه السلام

سعد اسکافی می گوید:

حضور امام باقر علیه السلام رفته بودم، چون اجازه ورود خواستم، امام فرمود:

عجله نکن! گروهی از برادران شما پیش من هستند، سخنی دارند.

من در بیرون منزل ماندم طولی نکشید عده ای بیرون آمدند با قیافه مخصوص، شبیه یکدیگر، گو اینکه از یک پدر و مادرند، لباس ویژه ای به تن دارند، به من سلام کردند و من جواب سلام را دادم.

پس از آن وارد محضر امام شدم، گفتم:

فدایت شوم! اینها که از حضورتان بیرون آمدند، نشناختم، چه کسانی بودند؟

فرمود: اینها برادران دینی شما از طایفه جنیان هستند.

گفتم: اجنه ها نیز به حضور شما می آیند؟

فرمود: آری، آنان نیز می آیند همانند شما از مسائل حلال و حرام می پرسند.(1)

1- بحار: ج 27، ص 19 برگرفته شده از روایت 7 8 و ج 47، ص 158 و ج 63، ص 66 و 103.

38- محاکمه دو کبوتر

محمدبن مسلم راوی معتبر می گوید:

روزی خدمت امام باقر علیه السلام بودم، ناگاه یک جفت کبوتر نر و ماده به نزد حضرت آمدند و به زبان خود صدا می کردند و حضرت جوابی چند به آن ها فرمود.

پس از چند لحظه پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند و در آنجا نیز هر دو اندکی صحبت کردند و رفتند.

حقیقت ماجرا را از امام پرسیدم، فرمود:

پسر مسلم! هر چه خدا آفریده؛ پرندگان، حیوانات و هر موجود زنده ای از ما اطاعت می کنند.

این کبوتر نر، گمان بدی به جفت خود داشت و کبوتر ماده قسم یاد می کرد که من پاکم، گمان بد به من نداشته باش! کبوتر نر قبول نمی کرد.

ماده گفت:

راضی هستی برای محکمه نزد امام باقر برویم و درباره ما قضاوت کند؟

ص: 90

نر پذیرفت.

پیش من که آمدند، گفتم:

ماده راست می گوید و بی گناه است. آن ها هم قضاوت مرا پذیرفتند و رفتند.(1)

1- بحار: ج 46، ص 238.

39- حق را نباید بخاطر باطل ترک کرد

زراره صحابه مورد اعتماد امام باقر علیه السلام می گوید:

حضرت امام محمد باقر علیه السلام برای تشییع جنازه مردی از قریش رفت، من هم در خدمت امام بودم، زنی با صدای بلند گریست عطا (قاضی القضات وقت) که در تشییع جنازه حاضر بود، خطاب به زن کرد و گفت:

ساکت باش وگرنه برمی گردیم.

آن زن ساکت نشد و عطا برگشت، رفت و جنازه را تشییع نکرد.

من عرض کردم:

یابن رسول الله! عطا برگشت.

حضرت فرمود:

ما به دنبال جنازه می رویم و با دیگران کاری نداریم. هرگاه ببینیم کار باطلی با حق آمیخته است، حق را به خاطر باطل ترک کنیم، حق مسلمان را ادا نکرده ایم. (یعنی اگر چه گریه زن با صدای بلند کار باطلی بود و تشییع جنازه یک امر حق است، نباید به خاطر گریه زن، تشییع جنازه را ترک کرد.) سپس امام بر

جنازه نماز خواند، صاحب عزا پیش آمد تشکر کرد و گفت: خداوند شما را رحمت کند شما نمی توانید پیاده راه بروید برگردید! حضرت مایل نشد برگردد.

عرض کردم:

آقا! صاحب عزا به شما اجازه برگشتن داد ضمنا من هم مطلبی دارم، می خواهم از آن بپرسم.

فرمود:

ما با اجازه او نیامده بودیم و با اجازه او برگردیم.

این ثوابی است که در جستجوی آن بودیم انسان هر اندازه از پی جنازه برود پاداش بیشتر می گیرد. (1)

بدین وسیله امام به وظیفه خود عمل نمود و حق را به خاطر باطل ترک نکرد. (امید است ما هم چنین باشیم).

1- بحار: ج 46، ص 300.

40- امام صادق علیه السلام و مرد گدا

مسمع نقل می کند:

ما در سرزمین منی محضر امام صادق علیه السلام بودیم، مقداری انگور که در اختیار ما بود، می خوردیم، گدایی آمد و از امام کمک خواست.

امام دستور داد یک خوشه انگور به او بدهند!

گدا گفت:

احتیاج به انگور ندارم اگر پول هست بدهید!

امام فرمود:

خداوند به تو وسعت دهد. گدا رفت و امام چیزی به او نداد. گدا پس از چند قدم که رفته بود پشیمان شد و برگشت و گفت:

پس همان خوشه انگور را بدهید! امام دیگر آن خوشه را هم به او نداد.

گدای دیگری آمد. امام سه دانه انگور به ایشان داد. گدا گرفت و گفت:

سپاس آفریدگار جهانیان را که به من روزی مرحمت کرد! خواست برود، امام فرمود:

بایست! (برای تشویق وی) دو دست را پر از انگور نمود و به او داد.

گدا گرفت و گفت:

شکر خدای جهانیان را که به من روزی عطا فرمود.

امام باز خوشش آمد، فرمود:

بایست و نرو!

آنگاه از غلام پرسید:

چقدر پول داری؟

غلام: تقریبا بیست درهم.

فرمود:

آنها را نیز به این فقیر بده!

سائل گرفت. باز زبان به سپاسگزاری گشود و گفت:

خدایا! تو را شکر گزارم، پروردگارا این نعمت از تو است و تو یکتا و بی همتایی. خواست برود، امام فرمود: نرو! سپس پیراهن خود را از تن بیرون آورد و به فقیر داد و فرمود: بپوش!

گدا پوشید و گفت:

خدا را سپاسگزارم که به من لباس داد و پوشانید.

سپس روی به امام کرد و گفت:

خداوند به شما جزای خیر بدهد. جز این دعا چیزی نگفت و

برگشت و رفت.

راوی می گوید:

ما گمان کردیم که اگر این دفعه نیز به شکر و سپاسگزاری خدا می پرداخت و امام را دعا نمی کرد، حضرت چیزی به او عنایت می کرد و همچنان کمک ادامه می یافت.

ولی چون گدا لحن خود را عوض کرد بجای شکر خدا، امام را دعا نمود به این جهت کمک ادامه پیدا نکرد و حضرت احسانش را قطع نمود.(1)

1- بحار: ج 47، ص 42.

41- راه عذر بسته می شود

امام صادق علیه السلام می فرماید:

زن زیبایی را روز قیامت در دادگاه عدل الهی حاضر می کنند که به خاطر جمال و زیبایی خود به گناه افتاده است؛ می پرسند:

چرا گناه کردی؟

در پاسخ می گوید:

خدایا! چون مرا زیبا آفریدی به این جهت به گناه آلوده شدم. خداوند دستور می دهد مریم را می آورند، و به آن زن گفته می شود که تو زیباتر بودی یا مریم؟ در حالی که او را زیبا آفریدیم، اما، او به خاطر جمال خود فریب نخورد.

آنگاه مرد صاحب جمالی را در دادگاه حاضر می کنند که بخاطر زیبایی خود به گناه آلوده شده است می گوید:

پروردگارا! مرا زیبا آفریدی و زنان به سوی من میل و رغبت پیدا کردند و مرا فریفتند و گرفتار گناه گشتم. در این وقت یوسف علیه السلام را می آورند و به او می گویند:

تو زیباتر بودی یا یوسف؟ ما به او جمال و زیبای دادیم ولی فریب زنان نخورد!!

ص: 97

سپس صاحب بلا را می آورند که به خاطر بلاها و گرفتاری هایش معصیت کرده است. او هم می گوید:

خداوندا! بلاها و مصیبت ها را بر من سخت کردی لذا به گناه افتادم. در این موقع ایوب علیه السلام را می آورند و به آن شخص می گویند:

بلای تو سخت تر بود یا بلای ایوب؟ در صورتی که ما او را به بلای سخت مبتلا کردیم اما مرتکب گناه نشد.!(1) بدین گونه راه عذر و بهانه بر گناهکاران بسته می شود.

1- بحار: ج 7، ص 285. و ج 12 ص 341.

42- خطر تفسیرهای غلط

امام صادق علیه السلام می فرماید:

شنیده بودم، شخصی را مردم عوام تعریف می کنند و از بزرگی و بزرگواری او سخن می گویند. فکر کردم به طوری که مرا نشناسد، او را از نزدیک ببینم و اندازه شخصیتش را بدانم.

یک روز در جایی او را دیدم که ارادتمندانش که همه از طبقه عوام بودند، اطراف وی را گرفته بودند. من هم صورت خود را پوشانده، به طور ناشناس در گوشه ای ایستاده بودم و رفتار او را زیر نظر داشتم. او قیافه عوام فریبی به خود گرفته بود و مرتب از جمعیت فاصله می گرفت تا آنکه از آنها جدا شد. راهی را پیش گرفت و رفت. مردم نیز به دنبال کارهایشان رفتند.

من به دنبال او رفتم ببینم کجا می رود و چه می کند.

طولی نکشید به دکان نانوایی رسید، همین که صاحب دکان را غافل دید، فهمید نانوایی متوجه حرکات او نیست، دو عدد نان دزدید و زیر لباس خویش مخفی کرد و به راه خود ادامه داد.

من تعجب کردم، با خود گفتم:

شاید با نانوا معامله دارد و پول نان را قبلا داده یا بعدا

خواهد داد.

از آنجا گذشت و به انار فروشی رسید مقداری جلوی انار فروش ایستاد. همین که احساس کرد به رفتار او متوجه ندارد، دو عدد انار برداشت و به راه افتاد.

تعجبم بیشتر شد! باز گفتم:

شاید با ایشان نیز معامله داشته است، ولی با خود گفتم:

اگر معامله است چرا رفتارش مانند رفتار دزدهاست. وقتی که احساس می کند متوجه نیستند، آن ها را برمی دارد.

همچنان در تعجب بودم، تا به شخص بیماری رسید. نانها و انارها را به او داد و به راه افتاد. به دنبالش رفتم، خود را به او رسانده، گفتم:

بنده خدا! تعریف شما را شنیده بودم و میل داشتم تو را از نزدیک ببینم اما امروز کار عجیبی از تو مشاهده کردم، مرا نگران نمود. مایلم بپرسم تا نگرانی ام برطرف شود.

گفت: چه دیدی؟

گفتم:

از نانوا دو عدد نان دزدیدی و از انار فروش هم دو عدد انار سرقت کردی.

مرد، اول پرسید:

تو که هستی؟

گفتم:

از فرزندان آدم از امت محمد صلی الله علیه و آله.

مرد: از کدام خانواده؟

امام: از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله.

مرد: از کدام شهر؟

امام: از مدینه.

مرد: تو جعفربن محمد هستی؟

امام: آری، من جعفر بن محمدم.

مرد: افسوس این شرافت نسبی، هیچ فایده ای برای تو ندارد. زیرا این پرسش تو نشان می دهد تو از علم و دانش جد و پدرت بی خبری و از قرآن آگاهی نداری، اگر از قرآن آگاهی داشتی به من ایراد نمی گرفتی و کارهای نیک را زشت نمی شمردی.

گفتم:

از چه چیز بی خبرم؟

گفت: از قرآن.

- مگر قرآن چه گفته؟

- مگر نمی دانی که خداوند در قرآن فرموده:

(مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَهِ فَلا یُجْزی إِلاَّ مِثْلَها):

هر کس کار نیک به جای آورد، ده برابر پاداش دارد و هر کس کار زشت انجام دهد، فقط یک برابر کیفر دارد.

با این حساب وقتی من دو عدد نان دزدیدم دو گناه کردم و دو انار هم دزدیدم دو گناه انجام دادم، مجموعا چهار گناه مرتکب شده ام.

اما هنگامی که آن ها را صدقه در راه خدا دادم در برابر هر کدام از آنها ده ثواب کسب کردم، جمعا چهل ثواب نصیب من شد. هرگاه چهار گناه از چهل ثواب کم گردد. سی و شش ثواب باقی می ماند. بنابراین من اکنون سی و شش ثواب دارم. این است که می گویم شما از علم و دانش بی خبری.

گفتم: مادرت به عزایت بنشیند، تو از قرآن بی خبری، خداوند می فرماید:

(انما یتقبل الله من المتقین):

خداوند فقط از پرهیزگاران می پذیرد.

تو اولا دو عدد نان دزدیدی، دو گناه کردی و دو عدد انار دزدیدی، دو گناه دیگر انجام دادی، روی هم چهار گناه مرتکب شدی. و چون مال مردم را بدون اجازه به نام صدقه به دیگری دادی، نه تنها ثواب نکردی، بلکه چهار گناه دیگر بر آن افزودی. مجموعا هشت گناه شده، نه، این که در مقابل چهار گناه، چهل ثواب کرده باشی.

آن مرد سخنان منطقی را نپذیرفت، با من به بحث و گفتگو پرداخت من نیز او را به حال خود گذاشته، رفتم.

امام صادق علیه السلام وقتی این داستان را برای دوستانش نقل کرد. فرمود:

این گونه تفسیرها و توجیهات غلط در مسایل دینی سبب می شود که عده ای خود گمراه شوند و دیگران را هم گمراه کنند.(1)

1- بحار: ج 47، ص 238.

43- فضولی موقوف

مرد دهاتی پیوسته خدمت امام صادق علیه السلام رفت و آمد می کرد. مدتی امام علیه السلام او را ندید. حضرت از حال او جویا شد.

شخصی محضر امام بود خواست از مرد دهاتی عیب جویی کند و به این وسیله از ارزش او نزد امام بکاهد گفت:

آقا آن مرد دهاتی و بی سواد است، چندان آدم مهمی نیست. امام علیه السلام فرمود:

شخصیت انسان در عقل اوست و شرافتش در دین او و بزرگواریش در تقوای اوست، ارزش آدمی بسته به این سه صفت است.

زیرا مردم از لحاظ نسل یکسانند و همه از آدم هستند و مزایای مادی ارزش آفرین نمی باشند.

آن مرد از فرمایش امام علیه السلام شرمنده شد و دیگر چیزی نگفت.(1)

1- بحار، ج 78، ص 202

44- حمل بار بر دوش شیران

ابوحازم می گوید:

در زمان حکومت منصور دوانیقی من و ابراهیم پسر ادهم وارد کوفه شدیم. امام صادق علیه السلام نیز از مدینه به کوفه آمده بود.

وقتی که خواست از کوفه به مدینه بازگردد، علما و فضلای کوفه ایشان را بدرقه کردند.

صفیان ثوری و ابراهیم پسر ادهم (از پیشوایان صوفی) از جمله بدرقه کنندگان بودند و بدرقه کنندگان کمی از امام جلوتر رفته بودند. ناگهان در بین راه با شیر درنده ای برخورد نمودند. ابراهیم بن ادهم گفت:

بایستید تا امام صادق علیه السلام بیاید و ببنیم با این شیر چه رفتاری می کند.

هنگامی که حضرت رسید، جریان شیر را به حضرت گفتند.

امام نزدیک شیر رفته گوش شیر را گرفت و از راه کنار زد.

آنگاه فرمود:

اگر مردم از فرمان خداوند اطاعت کنند، می توانند بارهای خود را با این شیران حمل کنند. (1)

1- بحار: ج 47، ص 139 و ج 71، ص 191.

45- در گرمای آفتاب

شیبانی می گوید:

روزی امام صادق علیه السلام را دیدم، بیلی به دست داشت و لباس زبر کارگری پوشیده، در باغ خود چنان کار می کرد که عرق از پشت مبارکش سرازیر بود.

گفتم:

فدایت شوم! بیل را بدهید من این کار را انجام دهم.

امام فرمود:

نه، من دوست دارم که مرد برای به دست آوردن روزی زحمت بکشد و از گرمای آفتاب رنج ببرد. (1)

1- بحار: ج 47، ص 57.

46- نجات از مرگ ناگهانی

روزی منصور دوانیقی - خلیفه عباسی کسی را به سراغ امام صادق علیه السلام فرستاد. هنگامی که حضرت نزد وی آمد، او را در کنار خود نشانید.

سپس چند بار صدا زد محمد را (1) پیش من بیاورید! مهدی را نزد من بیاورید! و مرتب تکرار می کرد.

به منصور گفتند:

هم اکنون می آید، وقتی که مهدی آمد منصور رو به امام کرده، گفت:

آن حدیثی را که درباره صله رحم نقل کردی دوباره بگو تا فرزندم مهدی نیز بشنود.

امام فرمود:

آری! پدرم از پدرش از جدش از امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که آن حضرت فرمود:

مردی که از عمرش سه سال مانده اگر صله رحم کند خداوند

1- محمد پسر منصور و لقبش مهدی بود.

سی سال مانده قطع رحم کند، خداوند به خاطر قطع رحم عمر سی ساله او را سه ساله می کند.

سپس این آیه را خواند: يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتاب (1)

منصور: این حدیث نیکو است ولی منظورم این حدیث نیست.

امام: آری! پدرم از پدرش از جدش از امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود:

صله رحم خانه ها را آباد می کند و عمرها را فزونی می بخشد، اگر چه به جای آورندگان مردمان خوبی نباشند.

منصور: این هم حدیثی است، لکن منظورم این حدیث نیز نیست.

امام: صله رحم حساب - روز قیامت - را آسان می کند و از مرگ بد، ناگهانی حفظ می نماید.

منصور: آری! منظورم همین حدیث بود.(2)

هدف منصور این بود که می خواست این حدیث را فرزندش بشنود و نسبت به صله ارحام مواظب رفتار خود گردد.

1- خداوند هر چرا بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات می کند و ام کتاب نزد او است (29 سوره رعد)
2- بحار: ج 47، ص 163 و ج، 74 ص 93.

47- شکایت از مشکلات

مفضل می گوید:

محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و از مشکلات زندگی شکایت کردم. امام علیه السلام به کنیز دستور داد کیسه ای که چهارصد درهم در آن بود، به من داد و فرمود:

با این پول زندگیت را سامان بده.

عرض کردم:

فدایت شوم! منظورم از شرح حال این بود که در حق من دعا کنی!

امام صادق علیه السلام فرمود:

بسیار خوب دعا هم می کنم.

و در آخر فرمود:

مفضل! از بازگو کردن شرح حال خود برای مردم پرهیز کن! (1)

اگر چنین نکنی نزد مردم ذلیل و خوار می شوی. بنابراین برای دوری از ذلت، درد دلت را هرگز به کسی نگو!

1- 60. بحار: ج 47، ص 34

48- شرایط قبولی دعا و انفاق

شخصی محضر امام صادق علیه السلام رسید عرض کرد:

دو آیه در قرآن است من هر چه دقت می کنم محتوای آن را نمی فهمم.

امام پرسید: کدام آیه؟

او در جواب گفت:

آیه اول این است که خداوند می فرماید:

(ادعونی استجب لکم): مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم.

من خدا را می خوانم، اما دعایم مستجاب نمی شود!

حضرت فرمود:

آیا گمان می کنی خداوند خلاف وعده کرده؟

گفت: نه.

فرمود: پس علت چیست؟

گفت: نمی دانم.

فرمود:

اکنون من آگاهت می کنم، هر کس خدا را بندگی کند، به

دستورات او عمل نماید، آنگاه دعا کند و شرایط دعا را رعایت کند، خداوند دعای او را اجابت خواهد کرد.

پرسید: شرایط دعا چیست؟

امام فرمود:

نخست حمد خدا را به جای می آوری و نعمت های او را یادآور می شوی و بعد شکر می کنی، سپس درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله می فرستی، آنگاه گناهانت را به خاطر می آوری و اقرار می کنی، از آنها به خدا پناه می بری و توبه می نمایی، این است شرایط قبولی دعا.

پس از آن فرمود:

آیه دیگر کدام است؟

عرض کرد:

این آیه که می فرماید:

(ما انفقتم من شی ء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین): (1)

من در راه خدا انفاق می کنم ولی چیزی جای آن را پر نمی کند!

حضرت پرسید:

آیا فکر می کنی خدا از وعده خود تخلف کرده؟

در جواب گفت: نه.

امام فرمود:

1- هر چه را انفاق کنید خداوند عوضش را می دهد او بهترین روزی رسان است.

پس علت چیست؟

گفت: نمی دانم.

امام فرمود:

اگر کسی از شما مال حلالی به دست آورد و در راه حلال انفاق کند هیچ درهمی را انفاق نمی کند مگر این که خداوند عوضش را به او می دهد.(1)

1- بحار: ج 96 ، ص 147.

49- گهواره آرام بخش

ابراهیم پسر مهزم می گوید:

در خدمت امام صادق علیه السلام بودم، شب به خانه ام که در مدینه بود برگشتم، بین من و مادرم بگو و مگو شد و من به مادرم درشتی کردم فردای آن شب پس از نماز صبح، به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، پیش از آن که سخنی بگویم به من فرمود:

ای پسر مهزم! با مادرت چه کار داشتی که شب گذشته با او به درشتی سخن گفتی؟ آیا نمی دانی رحم او منزل سکونت تو و دامنش گهواره آرام بخش تو بود و پستانش ظرفی بود که از آن شیر می خوردی؟ (1)

1- بحار: ج 74، ص 76.

50- موعظه کنایه آمیز

شقرانی آزاد کرده پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می گوید:

منصور دوانیقی بیت المال را تقسیم می کرد، من هم رفتم ولی کسی را نداشتم که برایم واسطه شود تا سهمم را از بیت المال بگیرم. همچنان در خانه منصور متحیر ایستاده بودم ناگاه چشمم به امام صادق علیه السلام افتاد، جلو رفته عرض کردم:

فدایت شوم! من غلام شما، شقرانی هستم. امام به من محبت نمود، آنگاه حاجت خود را گفتم.

امام رفت، طولی نکشید سهمی برایم گرفت، همراه خود آورد و به من داد.

سپس با لحن ملایم فرمود:

شقرانی! کار خوب از هر کس خوب است - اما چون تو را به ما نسبت می دهند و وابسته به خاندان پیغمبر می دانند - لذا از تو خوب تر و زیباتر است.

و کار زشت از همه مردم زشت است - ولی از تو به خاطر همین نسبت زشت تر و قبیح تر است.

ص: 114

امام صادق علیه السلام با سخنان کنایه آمیز او را موعظه کرد و رفت.

شقرانی فهمید که امام از شرابخواری او آگاه است در عین حال در حق وی محبت نمود. از این رو سخت ناراحت شد و خویشتن را سرزنش کرد. (1)

1- بحار:ج 47 ، ص 349.

51- عقاید مورد قبول

عمرو بن حریث می گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم حضرت در منزل برادرش بود. گفتم: فدایت شوم آیا دینی که پیروی آن هستم برای شما بیان نکنم؟ (تا بدانم دینم درست است یا نه؟)

فرمود: چرا، بیان کن!

گفتم: دین من بدین قرار است؛

1. شهادت می دهم به این که خدایی جز خدای یگانه و بی شریکی نیست.

2. و این که محمد بنده و فرستاده اوست.

3. روز قیامت در پیش است و شکی در وقوع آن نیست و خداوند مردگان را زنده خواهد کرد.

4. اقامه نماز و دادن زکات و گرفتن روزه ماه رمضان و حج خانه خدا واجب است.

5. امامت علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و امامت حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و امامت شما بعد از او و این که شما امامان من هستید.

ص: 116

و بر همین روش زندگی کنم و بمیرم و بر این اساس خدا را پرستش کنم.

امام فرمود:

ای عمرو! به خدا سوگند دین من و دین پدرانم همین است.

پرهیزگار باش! و زبانت را جز از سخن خیر نگهدار! و نگو من به اراده خودم هدایت شده ام، بلکه خداوند تو را هدایت کرده است. بنابر این خدا را در مقابل نعمت هایش که به تو داده شکرگزار باش! و از کسانی مباش که وقتی حاضر است سرزنشش کنند و چون غایب شود پشت سرش غیبت نمایند و مردم را بر دوش خود سوار مکن! و بر خویشتن مسلط مساز! (به این که کارهایی را که از عهده تو بر نمی آید، به آنها وعده بدهی.) زیرا اگر مردم را بر خود مسلط کنی، بر دوشت سوار نمایی، ممکن است استخوان شانه ات بشکند و درمانده شده از زندگی بیفتی. (1)

1- بحار: ج 69، ص 5.

52- بوی بهشت

یکی از خدمت گزاران امام صادق علیه السلام به نام سالمه می گوید:

حضرت وقت احتضار (از شدت اثر سمی که به او داده بودند) بی هوش بود، هنگامی که به هوش آمد، فرمود:

به حسن افطس هفتاد دینار بدهید و به فلانی این مقدار و به دیگری فلان مقدار.

عرض کردم: به کسی این همه پول می دهید که شمشیر کشید و قصد کشتن شما را داشت؟

در پاسخ فرمود: آیا مایل نیستی من از کسانی باشم که خداوند درباره آن ها می فرماید:

(والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب) (1) آری! ای سالمه! خداوند بهشت را آفرید و بویش را خوب و مطبوع قرار داد و بوی دل انگیز بهشت از مسافت دو هزار سال به مشام می رسد و همین بوی خوش به مشام دو دسته نمی رسد: عاق پدر و مادر و قاطع صله ارحام. (2)

1- آنان که پیوندهایی که خداوند به آن امر کرده است برقرار می کنند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب -روز قیامت- بیم دارند. رعد: آیه 21.
2- بحار: ج 74، ص 96.

53- امام کاظم علیه السلام عابدترین انسان

حضرت موسی بن جعفر عابدترین، دانشمندترین، سخاوتمندترین و گرامی ترین انسان در زمان خود بشمار می رفت. امام علیه السلام نمازهای مستحبی شبانه را همیشه می خواند و آن را به نماز صبح وصل می کرد سپس تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات می شد آنگاه پیشانی به سجده می گذاشت، تا هنگام ظهر سر از سجده برنمی داشت (1) همواره چنین دعا می نمود: (اللهم انی اسألک الراحه عند الموت و العفو عند الحساب) (2) و این دعا را تکرار می کرد.

یکی از دعایش این بود: (عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک) گناه از بنده ات بزرگ شد پس عفوت نیکو است.

چنان از ترس خدا می گریست که محاسنش از اشک دیدگان تر می شد. از همه مردم بیشتر به خانواده و خویشانش رسیدگی می کرد. شبها با زنبیل هایی که محتوی طلا، نقره، آرد و خرما بود، به سراغ فقرای مدینه می رفت و به ایشان می داد در عین حال نمی فهمیدند چه کسی به آنها کمک می کند.(3)

1- ظاهرا امام علیه السلام این سجده ها را در زندان انجام می داده است.
2- خدایا! از تو هنگام مرگ، راحتی و در وقت حساب، گذشت را خواهانم.
3- بحار: ج 48، ص 101.

54- عنایت امام کاظم علیه السلام به شیعیان

روزی هارون الرشید مقداری لباس از جمله جبّه زرباف سیاه رنگی را - که پادشاه روم به هارون فرستاده بود - به عنوان قدردانی به علی بن یقطین، هدیه کرد.

علی بن یقطین تمام آن لباس ها، همراه همان جبه و مبلغی پول و خمس اموال خود را که معمولا به حضرت می داد، به محضر امام کاظم علیه السلام فرستاد. امام علیه السلام پول و لباس ها را قبول کرد اما جبه را به وسیله آورنده بازگرداند و نامه ای به علی بن یقطین نوشت و در آن تأکید کرد جبه را نگهدار و آن را هرگز از دست مده! چون به زودی به آن نیازمند خواهی شد.

علی بن یقطین علت برگرداندن جبه را نفهمید و به شک افتاد در عین حال آن را محفوظ نگه داشت.

چند روز گذشت، علی به یکی از غلامان خدمتگزارش خشمناک شد و او را از کار برکنار کرد. غلام متوجه بود علی بن یقطین هوادار امام کاظم علیه السلام است، ضمنا از فرستادن هدیه ها نیز باخبر بود لذا پیش هارون رفت و از او سخن چینی کرد،

گفت:

علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام می داند و هر سال خمس اموال خود را به ایشان می فرستد، به طوری که جبه ای را که خلیفه برای احترام از وی داده بود همراه خمس اموال فرستاد.

هارون الرشید بسیار غضبناک شد گفت:

باید این قضیه را کشف کنم اگر صحت داشته باشد علی را خواهم کشت. همان لحظه دستور داد علی را بیاورید همین که آمد، گفت:

جبه ای را که به تو دادم چه کردی؟

گفت: نزد من است آن را عطر زده، در جعبه ای در بسته محفوظ نگه می دارم، هر صبح و شام در جعبه باز کرده به عنوان تبرک آن را می بوسم و دوباره به جایش می گذارم.

هارون گفت: هم اکنون آن را بیاور!

علی گفت: هم اکنون حاضرش می کنم، به یکی از غلامان خود گفت:

برو کلید فلان اتاق را از کنیز کلیددار بگیر اتاق را که باز کردی فلان صندوق را بگشا! جعبه ای را که رویش مهر زده ام بیاور! طولی نکشید غلام جعبه مهر شده را آورد و در مقابل هارون گذاشت. دستور داد جعبه را باز کردند.

هنگامی که هارون جبه را با آن کیفیت دید که عطرآگین است خشمش فرو نشست، به علی بن یقطین گفت:

جبه را به جایش بازگردان و به سلامت برو! هرگز حرف سخن چینان را درباره تو نخواهم پذیرفت و نیز دستور داد به علی جایزه بدهند.

سپس امر کرد به سخن چین هزار تازیانه بزنند در حدود پانصد تازیانه زده بودند که از دنیا رفت.(1)

1- بحار: ج 48، ص 137.

55- ارزش کار

علی پسر ابی حمزه می گوید:

امام موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم در زمین خود کار می کرد، وجود مبارکش را عرق فرا گرفته بود. گفتم:

فدایت شوم! کارگران کجا هستند؟

امام فرمود:

ای علی! کسانی با دست کار کرده اند که از من و پدرم بهتر بودند.

پرسیدم:

آنها کیانند؟

فرمود:

رسول الله و امیر المؤمنین علیه السلام و اجداد من همه با دست کار می کردند، کار کردن روش پیامبران و فرستادگان خدا و بندگان صالح است. (1)

1- بحار: ج 48، ص 115.

56- همکاری با ستمگران ممنوع

صفوان یکی از ارادتمندان اهل بیت، آدم فهمیده و پرهیزگاری بود. شتران بسیار داشت، به وسیله کرایه دادن آنها زندگانی خود را اداره می کرد.

صفوان پس از آن که با خلیفه (هارون الرشید) قرارداد بست که حمل و نقل اسباب سفر حج وی را به عهده بگیرد، محضر امام موسی بن جعفر علیه السلام رسید. امام فرمود:

صفوان! همه کارهای تو خوب است به جز یک عمل.

صفوان گفت:

فدایت شوم! آن کدام عمل است؟

امام فرمود:

شترانت را به این مرد (هارون) کرایه داده ای!

صفوان: یابن رسول الله برای کار حرامی کرایه نداده ام، هارون عازم حج است برای سفر حج کرایه داده ام. افزون بر این، خودم همراه او نخواهم رفت، بعضی از غلامان خود را همراهش می فرستم.

امام: آیا تو دوست داری هارون لااقل این قدر زنده بماند که طلب تو را بدهد؟

صفوان: چرا یابن رسول الله قهرا چنین است.

امام: هر کس به هر عنوان دوست داشته باشد که ستمگران باقی بمانند شریک ستمگران است و هر کس شریک ستمگران به شمار آید، در آتش خواهد بود.

پس از این گفتگو صفوان یکجا کاروان شترش را فروخت.

هنگامی که هارون از فروختن شترها باخبر شد، صفوان را به حضور خود خواست و به او گفت:

شنیده ام شترها را یکجا فروخته ای؟

صفوان: بلی! همین طور است.

هارون: چرا؟

صفوان: پیر شده و از کار افتاده ام و غلامان نیز از عهده این کار به خوبی بر نمی آیند.

هارون: نه، من می دانم چرا فروختی! حتما موسی بن جعفر از موضوع قراردادی که برای حمل اسباب و اثاث بستی. آگاه شده و تو را از این عمل نهی کرده است. او به تو دستور داده است، شترانت را بفروشی!

صفوان: مرا با موسی بن جعفر چه کار.

هارون با لحنی خشمگین گفت:

صفوان! دروغ می گویی اگر دوستی های سابق نبود، همین حالا سرت را از بدنت جدا می کردم.(1)

1- بحار: ج 75، ص 376.

57- از همه به من نزدیکتر

روزی ابوحنیفه محضر امام صادق علیه السلام رسید، عرض کرد:

من فرزندت موسی (امام کاظم) را دیدم که نماز می خواند و مردم از جلوی او عبور می کردند و آنها را مانع نمی شد، در حالی که این کار خوب نیست.

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

فرزندم موسی را صدا بزنید! چون خدمت پدر آمد، حضرت به او فرمود: ابوحنیفه می گوید:

تو مشغول نماز بوده ای و مردم از جلویت رفت و آمد می کردند، آنها را نهی نکرده ای؟

در پاسخ عرض کرد: پدر جان! آن کس که من برای او نماز می خواندم از همه به من نزدیکتر بود، زیرا خداوند می فرماید:

ما به انسان از رگ گردنش نزدیکتر هستیم.(1)

امام صادق علیه السلام او را به سینه چسبانید و فرمود:

فدایت شوم که اسرار الهی در قلب تو وجود دارد.(2)

1- نحن اقرب الیه من حبل الورید. سوره ق آیه 16.
2- بحار: ج 10، ص 204 و ج 48، ص 171 و ج 83، ص 297 و 299.

58- امام رضا علیه السلام و مردی در سفر مانده

یسع پسر حمزه می گوید:

در محضر امام رضا علیه السلام بودم، صحبت می کردیم، عده زیادی نیز آنجا بودند که از مسائل حلال و حرام می پرسیدند. در این وقت مردی بلند قد و گندمگون وارد شد و گفت:

فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! من از دوستداران شما و اجدادتان هستم، خرجی راهم تمام شده، اگر صلاح بدانید مبلغی به من مرحمت کنید تا به وطن خود برسم و در آنجا از طرف شما به اندازه همان مبلغ صدقه می دهم، چون من در وطن خویش ثروتمندم اکنون در سفر نیازمندم.

امام برخاست و به اطاق دیگر رفت، دویست دینار آورد در را کمی باز کرد خود پشت در ایستاد و دستش را بیرون آورد و آن شخص را صدا زد و فرمود:

این دویست دینار را بگیر و در مخارج راهت استفاده کن و از آن تبرک بجوی و لازم نیست به اندازه آن از طرف من صدقه بدهی. برو که مرا نبینی و من نیز تو را نبینم.

آن مرد دینارها را گرفت و رفت، حضرت به اتاق اول آمد به

حضرت عرض کردند:

شما خیلی به او لطف کردید و مورد عنایت خویش قرار دادید، چرا خود را پشت در نهان کردید که هنگام گرفتن دینارها شما را نبیند؟

امام فرمود:

به خاطر این که شرمندگی نیاز و سؤال را در چهره او نبینم...(1)

ص: 128

1- بحار: ج 49، ص 101.

59- اول قرارداد، سپس کار

سلیمان جعفری که یکی از ارادتمندان امام رضا علیه السلام بود، می گوید:

برای کاری خدمت امام رفته بودم، چون کارم تمام شد خواستم به منزل خود برگردم، امام فرمود:

امشب نزد ما بمان!

در محضر امام به خانه او رفتیم، غلامان آن حضرت مشغول بنایی بودند امام در میان آن ها غلامی سیاه را دید که از غلامان آن حضرت نبود، پرسید:

- این کیست؟

عرض کردند:

- به ما کمک می کند به او چیزی خواهیم داد.

فرمود:

- مزدش را تعیین کرده اید؟

عرض کردند:

- نه، هر چه بدهیم راضی می شود.

امام برآشفت و بسیار خشمگین شد. من عرض کردم:

فدایت شوم چرا خودت را ناراحت می کنید؟

فرمود:

من بارها به اینها گفته ام هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آن که قبلا مزدش را تعیین کنید و قرارداد ببندید. کسی که بدون قرارداد قبلی کاری انجام دهد اگر سه برابر به او مزد بدهی، خیال می کند مزدش را کم داده ای، اما اگر مزدش را قبلا تعیین کنی وقتی مزدش را بپردازی از تو خشنود خواهد شد که به گفته خود عمل کرده ای و اگر بیش از مقدار قرارداد چیزی به او بدهی هر چه کم و ناچیز باشد، متوجه می شود اضافه داده ای، سپاسگزار خواهد بود.(1)

1- بحار: ج 49، ص 106.

60- امام جواد علیه السلام و دستور مدارا با پدر

بکر پسر صالح می گوید:

من دامادی داشتم به امام جواد علیه السلام نامه ای نوشت و در آن اظهار داشت که پدرم دشمن اهل بیت است و عقیده فاسد دارد، با من هم بدرفتاری می کند و خیلی اذیتم می نماید.

سرورم! نخست از تو می خواهم برای من دعا کنی! ضمنا نظر تو در این باره چیست؟ آیا علیه او افشاگری کنم و عقیده فاسد و رفتار زشت او را برای دیگران بیان کنم؟ یا با او مدارا نموده و خوش رفتار باشم؟

امام جواد علیه السلام در پاسخ نوشت:

مضمون نامه تو و آنچه که راجع به پدر خود نوشته بودی فهمیدم، البته به خواست خداوند من از دعای خیر تو غفلت نمی کنم اما این را هم بدان مدارا و خوش رفتاری برای تو، بهتر از افشاگری و پرده دری است و نیز بدان با هر سختی، آسانی است. شکیبا باش و عاقبت نیکو اختصاص به پرهیزگاران دارد. خداوند تو را در دوستی اهل بیت ثابت قدم بدارد! ما و شما در پناه

خداوند هستیم و پروردگار نیز پناهندگان خود را نگهداری می کند.

بکر می گوید:

پس از آن خداوند قلب پدر دامادم را چنان دگرگون ساخت که دوستدار اهل بیت شد و به پسرش هم محبت نمود.(1)

1- بحار: ج 50، ص 55.

61- امام جواد علیه السلام و تقدیر از علمای ربانی

محمد پسر اسحاق و حسن بن محمد می گوید:

ما پس از وفات زکریا بن آدم به سوی حج حرکت کردیم، نامه امام جواد علیه السلام در بین راه به ما رسید. در آن نوشته بود:

به یاد قضای خداوند درباره زکریا بن آدم افتادم، پروردگار او را از روز تولد تا روز درگذشت و همچنین روز رستاخیز که زنده می شود، مورد رحمت و عنایت خویش قرار دهد! او در درون زندگی عارفانه زیست و انسان حق شناس و حق گو بود و در این راه رنج ها کشید و صبر و تحمل نمود. پیوسته به وظیفه خویش عمل می کرد، کارهایی که مورد رضای خداوند و پیامبر بود انجام می داد.

او پاک و بی آلایش از دنیا رفت، خداوند اجر نیت و پاداش سعی و تلاش وی را عنایت کند!

وصی او نیز مورد توجه ماست، او را بهتر می شناسیم و نظر ما نسبت به او بر نمی گردد. منظور حسن پسر محمدبن عمران است.(1)

امید است علمای زمان ما نیز طوری رفتار کنند که همگان مورد تقدیر و تأیید ائمه اطهار علیه السلام قرار گیرند.

1- بحار: ج 50، ص 104.

62- تقدیری دیگر از یک عالم ربانی

یکی از شخصیت های مورد پسند امام جواد علیه السلام علی بن مهزیار اهوازی است. حسن پسر شمون می گوید:

نامه ای را که امام جواد علیه السلام با دست خط خود به علی بن مهزیار نوشته بود خواندم، چنین بود: به نام خداوند بخشنده و مهربان.

ای علی بن مهزیار! خداوند بهترین پاداش را به تو عنایت کند! منزلت را در بهشت قرار دهد، تو را در دنیا و آخرت خوار نکند و با ما محشور گرداند!

ای علی! تو را در خیرخواهی، مسلمانی، فرمان برداری از خداوند، احترام به دیگران، انجام وظایف دینی، آزمایش کردم، و تو را پسندیدم.

اگر بگویم مانند تو را ندیده ام حتما راست گفته ام. خداوند جایگاه تو را در بهشت برین قرار دهد.

ای علی! در سرما و گرما، در شب و روز، خدمت تو برای ما مخفی نیست. از خداوند مسئلت دارم روز رستاخیز تو را آن چنان مشمول رحمت خود قرار دهد که مورد غبطه دیگران باشی! خداوند دعا را مستجاب می کند. (1)

1- بحار: ج 50، ص 105.

63- امام هادی در سامرا

امام هادی (علی النقی) در صریا (دهی است در اطراف مدینه) در نیمه ذیحجه به سال 212 متولد شد و در سامرا نیمه ماه رجب سال 254 وفات یافت و چهل و یک سال داشت و مدت امامت آن حضرت 33 سال بود، مادرش کنیزی بود که سمانه نام داشت.

متوکل عباسی آن جناب را به مأموریت یحیی بن هرثمه از مدینه به سامرا آورد و در همان شهر ماند تا از دنیا رحلت نمود.(1)

روزی که حضرت با یحیی بن هرثمه وارد سامرا شد. در کاروانسرای گدایان به امام علیه السلام جای دادند.

صالح بن سعید می گوید:

روزی که امام هادی علیه السلام وارد سامرا شد خدمت آن حضرت رسیدم.

1- بحار: ج 50، ص 197. در تولد، وفات و امامت آن حضرت اقوال دیگری نیز نقل شده است.

عرض کردم:

فدایت شوم این ستمگران سعی می کنند به هر وسیله که هست نور شما را خاموش سازند و نسبت به شما اهانت کنند، تا آنجا که شما را در این مکان پست که کاروانسرای فقر است، جای داده اند.

در این وقت امام علیه السلام با دست به سویی اشاره کرد و فرمود:

این جا را نگاه کن ای پسر سعید!

ناگاه باغ های زیبا و پر از میوه و جوی های جاری و خدمت گزاران بهشتی همچون مرواریدهای دست نخورده دیدم، چشم هایم خیره شد و بسیار تعجب کردم.

امام فرمود:

ما هر کجا باشیم این وضع برای ماست، ای پسر سعید! ما در کاروانسرای گدایان نیستیم.(1)

1- بحار: ج 50، ص 199.

64- هجوم به خانه امام هادی علیه السلام

مردکی به نام بطحایی پیش متوکل عباسی از امام هادی علیه السلام سخن چینی کرد که اسلحه و پول و نیرو فراهم آورده و قصد قیام دارد.

متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانه امام هجوم ببرد و هر چه پول و اسلحه بیابد ضبط کرده، بیاورد.

سعید می گوید: شبانه به خانه آن حضرت رفتم نردبانی نیز همراه خود بردم، به وسیله آن خود را بالای پشت بام رساندم. سپس از پلکان پایین آمدم، شب تاریک بود در این فکر بودم که چگونه وارد اتاق شوم، ناگهان از داخل اتاق مرا صدا زد، فرمود:

سعید! همانجا بمان! تا برایت شمع بیاورند.

فوری شمع آوردند، داخل اتاق شدم دیدم امام جبه ای از پشم به تن دارد و شب کلاهی بر سر گذاشته و جانماز را روی حصیر گسترده و مشغول مناجات است. به من فرمود:

این اطاقها در اختیار شماست می توانی همه را بگردی! وارد اتاقها شدم همه را بازرسی کردم ولی چیزی در آنها نیافتم. تنها کیسه ای که به مهر مادر متوکل مهر خورده بود پیدا

کردم و کیسه ای مهر شده دیگر نیز با آن بود. هر دو را برداشتم. آنگاه امام فرمود: زیرا این جانماز را نیز نگاه کن! جانماز را بلند کردم، شمشیری که داخل غلاف بود دیدم، آن را نیز برداشته، همه را نزد متوکل بردم.

هنگامی که چشم متوکل بر مهر مادرش روی کیسه افتاد، مادرش را خواست و جریان کیسه را از او پرسید.

مادرش گفت: آن وقت که بیمار بودی نذر کردم هرگاه تو بهتر شدی ده هزار دینار از مال خودم به ابوالحسن (امام هادی) بدهیم. پس از بهبودی شما آن را در همین کیسه گذاشته به او فرستادم که ابوالحسن حتی باز هم نکرده است.

متوکل کیسه دومی را باز کرد. آن چهارصد دینار بود.

آنگاه به من دستور داد یک کیسه دیگر روی کیسه زر مادرش گذاشته، هر دو کیسه را با آن شمشیر به ابوالحسن باز گردان.

سعید می گوید: من کیسه را با آن شمشیر به ابوالحسن باز گردان.

سعید می گوید: من کیسه ها و شمشیر را به خدمت امام باز گرداندم. اما از حضرت خجالت می کشیدم، از این رو عرض کردم:

سرورم! بر من گران بود بدون اجازه شما وارد خانه شوم اما چه کنم که مأمور بودم و توان سرپیچی از فرمان امیر نداشتم.

امام علیه السلام فرمود:

(و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون): به زودی ستمگران خواهند فهمید به کجا برگشت می نمایند.(1)

1- بحار: ج 50، ص 199.

65- در تنگنای سخت

ابو هاشم می گوید:

یک وقت از نظر زندگی در تنگنای شدید قرار گرفتم. به حضور امام هادی علیه السلام رفتم، اجازه ورود داد. همین که در محضرش نشستم، فرمود:

ای ابو هاشم! کدام از نعمتها را که خداوند به تو عطا کرده می توانی شکرانه اش را به جای آوری؟ من سکوت کردم و ندانستم در جواب چه بگویم.

آن حضرت آغاز سخن کرد و فرمود: خداوند ایمان را به تو مرحمت کرده به خاطر آن بدنت را بر آتش جهنم حرام کرد و تو را عافیت و سلامتی داد و بدین وسیله تو را بر عبادت و بندگی یاری فرمود و به تو قناعت بخشید که با این صفت آبرویت را حفظ نمود.

آنگاه فرمود: ای ابوهاشم! من در آغاز این نعمت ها را به یاد تو آوردم، چون می دانستم به جهت تنگدستی از آن کسی که این همه نعمت ها را به تو عنایت کرده به من شکایت کنی. اینک دستور دادم صد دینار (طلا) به تو بدهند آن را بگیر و به زندگی ات سامان بده! شکر نعمتهای خدا را به جای آور!(1)

1- بحار: ج 50، ص 129.

66- نگین انگشتر

یونس نقاش، در سامرا همسایه امام هادی علیه السلام بود، پیوسته به حضور امام علیه السلام شرفیاب می شد و به آن حضرت خدمت می کرد.

یک روز در حالی که لرزه اندامش را فرا گرفته بود محضر امام آمد و عرض کرد:

سرورم! وصیت می کنم با خانواده ام به نیکی رفتار نمایید!

امام فرمود:

- چه شده است؟

عرض کرد:

- آماده مرگ شده ام.

امام با لبخند فرمود: چرا؟

عرض کرد:

موسی بن بغا (1) نگین پر قیمتی به من فرستاد تا روی آن نقشی بندازم. موقع نقاشی نگین شکست و دو قسمت شد. فردا روز وعده است که نگین را به او بدهم، موسی بن بغا که حالش معلوم است اگر از این قضیه آگاه شود، یا مرا می کشد، یا هزار تازیانه به من می زند.

1- از سرداران قدرتمند متوکل عباسی بود.

امام علیه السلام فرمود:

برو به خانه ات جز خیر و نیکی چیز دیگر نخواهد بود. فردای آن روز یونس در حال لرزان خدمت امام رسید و عرض کرد:

فرستاده موسی بن بغا آمده تا نگین انگشتر را بگیرد.

امام فرمود:

نزد او برو جز خوبی چیزی نخواهی دید.

یونس رفت و خندان برگشت و عرض کرد:

سرورم! چون نزد موسی بن بغا رفتم، گفت: زنها بر سر نگین با هم دعوا دارند ممکن است آن را دو قسمت کنی تا دو نگین شود؟ اگر چنین کنی تو را بی نیاز خواهم کرد.

امام علیه السلام خدا را سپاسگزاری کرد و به یونس فرمود:

به او چه گفتی؟

- گفتم: مرا مهلت بده تا درباره آن فکر کنم که چگونه این کار را انجام دهم.

امام فرمود: خوب پاسخ دادی. (1) بدین گونه، یونس نقاش، از مشکلی که زندگی او را تهدید می کرد رهایی یافت.

1- بحار 50، ص 125.

67- امام حسن عسکری و شکنجه گران

در زمان خلیفه وقت (مهتدی عباسی) امام حسن عسکری علیه السلام را زندانی کردند. رئیس زندان فردی به نام صالح بن وصیف بود.

گروهی از دشمنان امام علیه السلام پیش رئیس زندان رفتند و اکیدا از او خواستند به آن حضرت در زندان سخت بگیرد.

رئیس زندان گفت:

چه کنم؟ دو نفر از بدترین اشخاص را برای شکنجه حسن عسکری مأمور کردم، آن دو نفر پس از مشاهده حال عبادت و راز و نیاز آن حضرت، آن چنان تحت تأثیر قرار گرفته اند که خود مرتب به عبادت و نماز مشغولند، به طوری که رفتارشان شگفت آور است! آنها را احضار کردم و پرسیدم:

شما چرا چنین شده اید؟ چرا به این شخص شکنجه نمی کنید، مگر از ایشان چه دیده اید؟

در پاسخ گفتند:

چه بگویم درباره شخصی که روزها را روزه می گیرد و شبها را به عبادت می گذراند، نه سخن می گوید و نه جز عبادت به کار

دیگر سرگرم می گردد، هنگامی که به ما نگاه می کند بدنمان می لرزد و چنان وحشت سراسر وجود ما را فرا می گیرد که نمی توانیم خود را نگه داریم. مخالفین امام که این سخنان را شنیدند ناامید سر افکنده برگشتند. (1)

1- بحار: ج 50، ص 308.

68- نامه امام عسکری به یکی از علمای بزرگ

امام حسن عسکری علیه السلام نامه ای به یکی از بزرگان فقهای شیعه (علی پسر حسین بن بابویه قمی) نوشته اند که فرازی از آن چنین است:

ای علی! پیوسته صبر و شکیبایی کن! و منتظر فرج باش! همانا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: بهترین اعمال امت من انتظار فرج است. همواره شیعیان ما در حزن و اندوه خواهند بود، تا فرزندم (امام قائم علیه السلام) ظهور نماید، همان کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بشارت ظهور او را چنین داد: زمین را پر از عدل و داد کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده است.

ای بزرگمرد و مورد اعتماد من! ای ابوالحسن! صبر کن! و بگو به شیعیان صبر کنند، در حقیقت زمین از آن خداست. به هر کس بخواهد می دهد، سرانجام نیکو برای پرهیزکاران است و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو و همه شیعیانم، درود او بر محمد و آلش باد.(1)

1- بحار: ج 50، ص 317. نامه آن حضرت در کتب دیگر بیش از این مقدار نقل شده.

69- غیبت امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف در بیان پیغمبر صلی الله علیه و آله

پیامبر اسلام می فرماید:

یا علی! تو از من و من از تو هستم، تو برادر من و وزیر منی. هنگامی که رحلت نمودم در سینه های قومی عداوت هایی درباره تو پدید می آید و به زودی آشوبی شدید رخ می دهد که دامنگیر همه خواهد شد. این قضیه پس از غیبت پنجمین امام از فرزندان امام هفتم از نسل تو خواهد بود و اهل زمین و آسمان در غیبت او غمگین می شوند.

در آن وقت چه بسیار مرد و زن مؤمن افسوس می خورند و دردمند و سرگردان می باشند!

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را به زیر انداخت. لحظه بعد سر برداشت و فرمود:

پدر و مادرم فدای کسی که همنام و شبیه من و موسی بن عمران است. او لباسی از نور بسیار درخشنده می پوشد.

برای آنان که در غیبت او آرامش ندارند، تأسف دارم. آن ها صدایی را از دور می شنوند که برای مؤمنان رحمت و برای کافران عذاب است.

ص: 145

امیر المؤمنین: یا رسول الله آن صدا چیست؟

پیامبر: در ماه رجب سه مرتبه صدا می آید، دور و نزدیک همه می شنوند:

صدای اول، (الا لعنه الله علی القوم الظالمین)

و صدای دوم، (ازفت الازفه) یعنی روز قیامت فرا رسیده است

و صدای سوم، آشکارا شخصی را نزدیک خورشید می بینید که می گوید:

ای اهل عالم آگاه باشید! خداوند مهدی فرزند امام حسن عسکری فرزند...تا علی بن ابی طالب می شمرد، برانگیخت و روز نابودی ستمگران فرا رسید!

در آن موقع امام زمان ظهور می کند خداوند دلهای دوستانش را شاد می گرداند و عقده های دلشان را برطرف می سازد.

امیر المؤمنین: یا رسول الله! بعد از من چند امام خواهد بود؟

پیامبر: پس از تو از امام حسین علیه السلام نُه امام خواهد بود و نهمی قائم آنهاست.(1)

1- بحار: ج 36، ص 337 و ج 51، ص 108.

70- غیبت امام زمان در بیان علی علیه السلام

امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

خداوند در آخرالزمان و روزگار سخت مردی را می انگیزد و او را به وسیله فرشتگان خود تأیید کرده، یاران وی را حفظ می کند و با آیات و معجزات خودش او را یاری نموده و بر کره زمین مسلط می گرداند تا آنجا که عده ای از مردم با میل و گروهی به اجبار به دین خداوند می گروند.

او زمین را پس از آن که پر از ظلم و ستم می گردد، پر از عدل و داد و نور و برهان می کند. تمام مردم جهان در برابر وی مطیع می شوند. هیچ کافری نمی ماند، مگر این که مؤمن می شود، هیچ تبهکاری نمی ماند مگر این که اصلاح می گردد.

در دوران سلطنت او درندگان در حال آشتی و صلح زندگی می کنند و زمینیان خود را رشد می دهند و آسمان برکاتش را فرو می ریزد، گنجها برای او آشکار می شود، مدت چهل سال بر شرق و غرب حکومت خواهد کرد. خوشا به حال آن کسی که روزگار او را درک کند و سخنان وی را بشنود.(1)

1- بحار: ج 44، ص 20 و ج 52، ص 280.

71- یک داستان جالب

احمد پسر ابی روح می گوید:

زنی از اهل دینور مرا خواست، چون نزد او رفتم گفت:

ای پسر ابی روح! تو از لحاظ دین و تقوی از همه مورد اطمینان تر هستی می خواهم امانتی به تو بسپارم که آن را به عهده گرفته و به صاحبش برسانی.

گفتم:

به خواست خداوند انجام می دهم.

گفت:

مبلغی پول در این کیسه مهر کرده است، آن را باز مکن! و نگاه ننما! تا آن که به کسی بدهی که پیش از باز کردن، آنچه در آن هست به تو بگوید و این همه گوشواره من که ده دینار ارزش دارد و سه دانه مروارید نیز در آن است که معادل با ده دینار می باشد و من حاجتی به امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف دارم مایلم پیش از آن که از او بپرسم به من خبر دهد.

گفتم:

حاجت تو چیست؟

گفت:

مادرم ده دینار در عروسی من وام گرفته، اکنون نمی دانم از چه کسی گرفته و باید به کی پرداخت کنم؟ اگر امام زمان علیه السلام خبر آن را به تو داد، هر کس را که حضرت به تو نشان داد این کیسه را به او بده.

با خود گفتم:

اگر جعفربن علی (جعفر کذاب پسر امام علی النقی علیه السلام که آن روزها ادعای امامت می کرد) آن را از من بخواهد چه بگویم؟ سپس گفتم:

این خود یک نوع آزمایش است بین من و جعفر (اگر او امام زمان باشد ناگفته می داند نیاز به گفتن من ندارد.)

احمد پسر ابی روح می گوید:

آن مال را برداشتم و در بغداد نزد حاجز پسر یزید وشأ (وکیل امام زمان) رفتم، سلام کردم و نشستم. حاجز پرسید:

کاری داری؟

گفتم: مقدار مال نزد من است، آن را وقتی به شما می دهم که از طرف امام زمان خبر دهی، مقدار آن چقدر است و چه کسی آن را به من داده است، اگر خبر دهی به شما تسلیم می کنم.

حاجز گفت:

ای احمد! این مال را به سامرا ببر!

گفتم:

لا اله الله! چه کار بزرگی را به عهده گرفته ام. از آنجا بیرون آمدم خود را به سامرا رساندم، با خود گفتم:

اول سری به جعفر کذاب می زنم، سپس گفتم:

نه، نخست به خانه امام حسن عسکری علیه السلام می روم، چنانچه به وسیله امام زمان آزمایش درست درآمد که هیچ وگرنه به نزد جعفر خواهم رفت.

وقتی به خانه امام حسن عسکری علیه السلام نزدیک شدم، خادمی از خانه بیرون آمد و گفت:

تو احمد پسر ابی روح هستی؟

گفتم: آری!

گفت:

این نامه را بخوان! نامه را گرفتم و خواندم دیدم نوشته است: به نام خداوند بخشنده و مهربان، ای پسر ابی روح! عاتکه دختر دیرانی کیسه ای به عنوان امانت به شما داده، هزار درهم در آن است تو امانت را خوب به جایش رساندی، نه کیسه را باز کردی و نه دانستی چه در آن هست. ولی بدان در کیسه هزار درهم و پنجاه دینار موجود است و نیز آن زن گوشواره ای به تو داده گمان می کند معادل با ده دینار است.

گمانش درست است. اما با دو نگینی که در کیسه می باشد و نیز

سه دانه مروارید در آن کیسه است که او مرواریدها را به ده دینار خریده ولی ارزش آنها بیش از ده دینار است. آن گوشواره را به فلان خدمتکار ما بده که به او بخشیدیم و به بغداد برو و پولها را به حاجز بده و مقداری از آن پول برای مخارج راهت به تو می دهد، بگیر!

و اما ده دینار که زن می گوید مادرش در عروسی وی وام گرفته و اکنون نمی داند از کی گرفته است؟ بدان که او می داند مادرش وام را از کلثوم دختر احمد گرفته که او زن ناصبی (دشمن اهل بیت) است. ولی برای عاتکه گران بود که آن پول را به آن زن ناصبی بدهد، اگر او از ما اجازه بخواهد آن ده دینار را در میان برادران خود تقسیم کند ما اجازه می دهیم ولی آن را به خواهران تهی دست بدهد.

ای پسر ابی روح لازم نیست نزد جعفر بروی و او را آزمایش کنی، زودتر به وطن برگرد که عمویت از دنیا رفته و خداوند زندگی او را به تو قسمت نموده است.

من به بغداد آمدم و کیسه پول را به حاجز دادم. حاجز پولها را شمرد، همان مقدار بود که امام نوشته بود. حاجز سی دینار از آن پول به من داد و گفت:

امام دستور داده این مقدار را برای مخارج راه به تو بدهم. من نیز سی دینار را گرفتم و به منزلی که در بغداد گرفته بودم

برگشتم، در آنجا خبر رسید عمویم فوت کرده و خویشان مرا خواسته اند نزد آنها برگردم، من به وطن برگشتم و از عمویم مبلغ سه هزار دینار و صدهزار درهم به من ارث رسید(1)

1- بحار: ج 51، ص 295.

72- مقدس اردبیلی در محضر امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف

عالم فاضل و پرهیزگار میر علام - که از شاگردان مقدس اردبیلی بوده است می گوید:

در یکی از شبها در صحن مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بودم مقدار زیادی از شب گذاشته بود که ناگاه دیدم شخصی به طرف حرم امیر المؤمنین می رود. وقتی نزدیک او رفتم، دیدم استاد بزرگ و پرهیزگارم مولانا مقدس اردبیلی (قدس سره) است. من خود را از او پنهان کردم، مقدس به درب حرم رسید. در بسته بود، ولی به محض رسیدن او، در باز شد و وارد حرم گردید. در کنار قبر مطهر امام قرار گرفت. صدای مقدس را شنیدم مثل این که آهسته با کسی حرف می زند.

سپس از حرم بیرون آمد در بسته شد. من به دنبال او رفتم، از شهر نجف خارج شد و به جناب کوفه رهسپار گشت. من هم پشت سر او بودم به طوری که او مرا نمی دید. تا این که داخل مسجد کوفه شد و به سمت محرابی که امیر المؤمنین علیه السلام آنجا شهید شد، رفت و مدتی آنجا توقف کرد، آنگاه برگشت از مسجد بیرون آمد و به سوی نجف حرکت کرد. من همچنان دنبال او بودم تا به دروازه نجف رسیدیم، در آنجا سرفه ام

گرفت، نتوانستم خودداری کنم، چون صدای سرفه مرا شنید برگشت و نگاهی به من کرد و مرا شناخت، گفت: تو میر علام هستی؟

گفتم: آری!

گفت:

اینجا چه می کنی؟

گفتم:

از لحظه ای که شما وارد صحن مطهر شدید تاکنون همه جا با شما بوده ام. شما را به صاحب این قبر سوگند می دهم! آنچه در این شب بر تو گذشت از اول تا به آخر برایم بیان فرمایید.

گفت: می گویم، به شرط این که تا زنده ام به کسی نگویی! وقتی اطمینان پیدا کرد به کسی نخواهم گفت، فرمود:

فرزندم! بعضی اوقات مسائل علمی بر من مشکل می شود، به حضور آقا امیر المؤمنین رسیده و حل مشکل را از او می خواهم و پاسخ پرسشها را از مقام آن حضرت می شنوم، امشب نیز برای حل مشکلی به حضورش رفتم و از خداوند خواستم که مولا علی علیه السلام جواب پرسشهایم را بدهد. ناگاه صدایی از قبر شریف شنیدم که فرمود:

برو به مسجد کوفه و از فرزندم قائم سؤال کن! زیرا او امام زمان تو است. من هم به مسجد کوفه آمدم و به خدمت حضرت رسیدم و مسأله را پرسیدم و حضرت پاسخ داد و اینک برگشته به منزل خود می روم. (1)

1- بحار: ج 52، ص 174.

بخش دوم: معاصرین چهارده معصوم، نکته ها و گفته ها

اشاره

ص: 155

73- ماجرای ازدواج جویبر و ذلفا

اشاره

جویبر از اهل یمامه بود، هنگامی که آوازه پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنید، به مدینه آمد و اسلام آورد. طولی نکشید از خوبان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شمار آمد و مورد توجه پیامبر اسلام قرار گرفت. چون نه، پول داشت و نه، منزل و نه، آشنایی، پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داد در مسجد به سر برد. تدریجا عده ای از فقرا اسلام آوردند و آنان نیز با جویبر در مسجد به سر می بردند. رفته رفته مسجد پر شد، همه در مضیقه قرار گرفتند. از جانب خداوند دستور رسید کسی حق ندارد در مسجد بخوابد! پیامبر دستور داد بیرون مسجد سایبانی ساختند تا مسلمانان غریب و بی پناه در آنجا ساکن شوند و آن مکان را (صفه) نامیدند و به ساکنین آنجا اهل صفه می گفتند. رسول خدا صلی الله علیه و آله مرتب به وضع آنها رسیدگی می کرد و مشکلاتشان را برطرف می ساخت. روزی پیامبر اسلام برای رسیدگی به وضع آنها تشریف آورده بود، به جویبر که جوان سیاه پوست، فقیر، کوتاه قد و بدقیافه بود، با مهر و محبت نگریست، فرمود:

جویبر چه خوب بود زن می گرفتی تا هم نیاز تو به زن برطرف می شد و هم او در کار دنیا و آخرت به تو کمک می کرد.

جویبر عرض کرد:

یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد! چه کسی به من رغبت می کند، نه، حسب و نسب دارم و نه، مال و جمال، کدام زنی حاضر می شود با من ازدواج کند؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

جویبر! خداوند به برکت اسلام ارزش افراد را دگرگون ساخت، کسانی که در جاهلیت بالانشین بودند آنها را پایین آورد و کسانی که خوار و بی مقدار بودند، مقام آنها را بالا برد و عزیز کرد.

خداوند به وسیله اسلام افتخار و بالیدن به قبیله و حسب و نسب را به کلی از میان برداشت. اکنون همه مردم، سیاه و سفید قریشی و عرب یکسانند و همه فرزندان آدمند، آدم از خاک آفریده شده است و هیچکس بر دیگری برتری ندارد. مگر به وسیله تقوا و محبوب ترین انسان روز قیامت در پیشگاه خداوند افراد پارسا و پرهیزگارند. من امروز فقط کسی را از تو برتر می دانم که تقوا و اطاعتش نسبت به خدا از تو بیشتر است.

سپس فرمود:

جویبر! هم اکنون یکسره به خانه زیاد بن لبید رئیس طایفه بنی بیاضه برو و بگو من فرستاده پیامبر خدا هستم و آن حضرت فرمود: دخترت (ذلفا) را به همسری منِ جویبر درآور!

- در مقام خواستگاری

جویبر برخاست و به سوی خانه زیاد بن لبید روان شد. وقتی وارد خانه زیاد شد، گروهی از بستگان و افراد قبیله لبید در آنجا گرد آمده بودند. جویبر پس از ورود به حاضرین سلام کرد و در گوشه ای نشست، سر پایین انداخت، لحظاتی گذشت سر را بلند کرد، روی به زیاد نمود و گفت:

من از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله برای مطلبی پیام دارم، محرمانه بگویم یا آشکارا؟

زیاد: چرا سری؟ آشکارا بگو! من پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای خود افتخار می دانم.

جویبر: پیغمبر پیغام داد که دخترت ذلفا را به ازدواج من درآوری! زیاد از شنیدن این پیام غرق در حیرت شد و با تعجب پرسید:

پیغمبر تو را فقط برای ابلاغ این پیام فرستاد؟

جویبر: بلی، من سخن دروغ به پیغمبر نسبت نمی دهم.

زیاد: جویبر! ما هرگز دختران خود را جز به جوانان انصار که هم شأن ما باشند تزویج نمی کنیم، تو برو تا من شخصا خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برسم و عذر خود را در عدم پذیرش با آن حضرت در میان می گذارم.

جویبر در حالی که می گفت:

به خدا سوگند! این گفته زیاد با دستور قرآن و پیامبر مطابق نیست، از خانه بیرون آمد.

ذلفا از پس پرده گفتگوی جویبر و پدرش را شنید، با شتاب پدرش را به اندرون خواست و پرسید:

پدر جان! این چه سخنی بود به جویبر گفتی و چرا این گونه او را رد کردی؟

زیاد: این جوان سیاه برای خواستگاری تو آمده بود و می گفت:

پیغمبر مرا فرستاده که دخترت ذلفا را به همسری من درآوری!

ذلفا: به خدا قسم! جویبر دروغ نمی گوید، رد کردن او بی اعتنایی به دستور پیغمبر است. زود کسی را بفرست پیش از آن که به حضور پیغمبر برسد، برگردان و خودت محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برو و ببین قضیه از چه قرار است.

زیاد فورا کسی را فرستاد و جویبر را برگردانید و مورد محبت قرار داد و گفت:

جویبر! تو اینجا باش! تا من برگردم. سپس خود به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! پدر و مادرم به فدایت! جویبر پیامی از جانب شما

آورده بود ولی من جواب رضایت بخش به ایشان ندادم و اینک من شرفیاب شدم تا به عرضتان برسانم، رسم ما طایفه انصار این است که دختران خود را جز به هم شأن خود نمی دهیم.

پیغمبر فرمود:

ای زیاد! جویبر مرد مؤمن است. مرد مؤمن هم شأن زن باایمان می باشد، دخترت را به او تزویج کن! و ردش نکن!

زیاد به خانه برگشت و آنچه از پیغمبر شنیده بود به دخترش رسانیده. دختر گفت:

پدر جان! دستور پیغمبر باید اجرا شود اگر سرپیچی کنی کافر شده ای.

زیاد از اتاق بیرون آمد و دست جویبر را گرفت به میان طایفه خود آورد و دخترش ذلفا را به عقد او در آورد و مهریه اش را از مال خودش تعین نمود و جهاز خوبی برای عروس تهیه دید و دختر را برای رفتن به خانه داماد آماده ساختند.

آنگاه از جویبر پرسیدند:

آیا خانه داری که عروس را به آنجا ببریم؟

پاسخ داد:

نه، منزلی ندارم.

زیاد دستور داد خانه مناسب با تمام وسایل لازم برای جویبر فراهم کردند و لباس دامادی بر جویبر پوشاندند و عروس را نیز

آرایش نموده، به خانه شوهر فرستادند.

به این گونه (ذلفا) دختر زیبای یکی از بزرگ ترین و شریف ترین قبیله بنی بیاضه به همسری جوانی سیاه چهره، بی پول، از نظر افتاده که تنها به زیور ایمان آراسته بود درآمد.

- در حجله دامادی

جویبر به حجله دامادی وارد شد، همین که چشمش به رخسار زیبای عروس افتاد و خود را در خانه ای دید که همه وسایل زندگی در آن مهیا است، برخاسته و گوشه ای از اتاق رفت، تا سپیده دم به تلاوت قرآن و عبادت پرداخت.

وقتی صدای اذان صبح به گوشش رسید، برخاست برای ادای نماز به سوی مسجد حرکت کرد و همسرش ذلفا نیز وضو گرفت و مشغول نماز شد. روز که شد، سرگذشت شب را از ذلفا پرسیدند. گفت:

جویبر شب را تا سحر در حال تلاوت قرآن و نماز بود، اذان صبح را که شنید برای ادای نماز از منزل بیرون آمد، شب دوم نیز به همین ترتیب گذشت.

ماجرای را از زیاد بن لبید پنهان داشت ولی چون شب سوم هم به این گونه گذشت زیاد از قضیه آگاه گشت و به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! دستور فرمودید دخترم را به جویبر تزویج کنم، با

این که هم شأن ما نبود، به فرمان شما اطاعت کردم، دخترم را به عقد جویبر در آوردم.

پیغمبر فرمود:

مگر چه شده است؟ چه مسأله ای پیش آمده؟

زیاد گفت:

ما برای او خانه ای با تمام وسایل مهیا کردیم، دخترم را به آن خانه فرستادیم اما جویبر با قیافه ای غمگین با او روبرو شد، سپس ماجرای شبهای گذشته را به عرض پیغمبر رسانید و اضافه کرد باز نظر، نظر شماست.

حضرت جویبر را به حضور خواست و به او فرمود:

جویبر! مگر تو میل به زن نداری؟

جویبر: یا رسول الله! مگر من مرد نیستم؟ اتفاقا من به زن بیش از دیگران علاقه مندم.

حضرت فرمود:

من خلاف گفته شما را شنیده ام، می گویند: خانه ای با تمام لوازم برای تو تهیه کرده اند و در آن خانه دختر زیبا و آرایش کرده ای را در اختیار تو گذاشته اند ولی تو تاکنون با عروس حتی صحبت هم نکرده و نزدیک او نرفته ای، علت این بی اعتنایی چیست؟

جویبر عرض کرد:

یا رسول الله! هنگامی که وارد آن خانه وسیع شدم و تمام لوازم زندگی را در آن فراهم دیدم، به یاد روزهای گذشته افتادم که چه

روزهایی بر من گذشت و اکنون در چه حالی هستم! از این رو خواستم قبل از هر چیز شکر نعمت را بجای آورم، شب ها را تا به صبح مشغول تلاوت قرآن و عبادت گشتم و روزها را روزه گرفتم و در عین حال آن ها را در مقابل این همه نعمتهای خداوند که به من عطا نموده چیزی نمی دانم. ولی تصمیم دارم از امشب زندگی عادی را شروع کنم و رضایت همسر و خویشان او را جلب نمایم، دیگر از من شکایت نخواهند داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاد را به حضور خواست و عین جریان را به اطلاع ایشان رسانید.

جویبر و ذلفا شب چهارم به وصال یکدیگر رسیدند و مدتی با خوشی زندگی نمودند تا اینکه جهادی پیش آمد. جویبر با عزم راسخ در آن جنگ شرکت کرد و به شهادت رسید.

پس از شهادت ایشان ذلفا خواستگاران زیادی پیدا کرد، به طوری که هیچ زنی به اندازه ذلفا در مدینه خواستگار نداشت و برای هیچ زنی به اندازه ذلفا، حاضر نبودند در راهش پول خرج کنند.(1)

1- بحار: ج 22، ص 117.

74- او مادر من هم بود

هنگامی که مادر امیر المؤمنین (فاطمه بنت اسد) از دنیا رفت، حضرت علی علیه السلام در حالی که اشک از چشمان مبارکشان جاری بود، محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند:

چرا اشک می ریزی؟ خداوند چشمانت را نگریاند!

علی علیه السلام: مادرم از دنیا رفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله: او مادر من هم بود و سپس گریه کرد. پیراهن و عبای خود را به علی علیه السلام داد و فرمود:

با اینها او را کفن کنید و به من اطلاع دهید! پس از فراغ از غسل و کفن حضرت را در جریان کار گذاشتند آنگاه به محل دفن حرکت دادند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله جنازه را تشییع کرد قدمها را با آرامی برمی داشت و آرام بر زمین می گذاشت. در نماز وی هفتاد تکبیر گفت. سپس داخل قبر شد و با دست مبارکش لحد قبر را درست کرد کمی در قبر دراز کشید و برخاست جنازه را در قبر گذاشت، خطاب به فاطمه فرمود:

فاطمه!

جواب داد:

لبیک یا رسول الله! فرمود:

آنچه را خدا وعده داده بود درست دریافتی؟

پاسخ داد:

بلی! خداوند شما را بهترین پاداش مرحمت کند.

حضرت تلقینش را گفت از قبر بیرون آمد. خاک بر قبر ریختند. مردم که خواستند برگردند دیدند و شنیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

پسرت! پسرت!

پس از پایان مراسم دفن پرسیدند:

یا رسول الله! شما را دیدیم کارهایی کردی که قبلا با هیچکس چنین کاری نکرده بودی؟ لباس خود را به او کفن کردی با پای برهنه و آرام، آرام او را تشییع نمودی، با هفتاد تکبیر برایش نماز گزاردی در قبر وی خوابیدی و لحد را با دست خود درست کردی و فرمودی: پسرت! پسرت!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

همه اینها دارای حکمت است.

اما اینکه لباس خود را به او کفن کردم به خاطر این بود که روزی از قیامت صحبت کردم و گفتم: مردم در آن روز برهنه محشور می شوند فاطمه خیلی ناراحت شد و گفت: وای از این رسوایی! من لباسم را به او کفن کردم و از خداوند خواستم کفن او نپوسد و با همان کفن وارد محشر گردد.

و اینکه با پای برهنه و آرام او را تشییع کردم به خاطر ازدحام

فرشتگان بود که برای تشییع فاطمه آمده بودند.

و اینکه در نماز هفتاد تکبیر گفتم برای این بود که فرشتگان در هفتاد صف بر نماز فاطمه ایستاده بودند.

و اینکه در قبرش خوابیدم بدین جهت بود روزی به او گفتم: هنگامی که میت را در قبر گذاشتند قبر بر او فشار می دهد و دو فرشته (نکیر و منکر) از او سؤالاتی می کنند. فاطمه ترسید و گفت:

وای از ضعف و ناتوانی! آه! به خدا پناه می برم از چنین روزی! من در قبرش خوابیدم تا فشار قبر از او برداشته شود.

و اینکه گفتم: پسرت! پسرت!

چون آن دو فرشته وارد قبر شدند از فاطمه پرسیدند پروردگارت کیست،

گفت: پروردگارم الله است.

پرسیدند: پیغمبرت کیست؟

پاسخ داد: محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر من است.

پرسیدند: امامت کیست؟ فاطمه حیا کرد از اینکه بگوید فرزندم علی است. لذا من گفتم:

پسرت! پسرت! علی بن ابی طالب علیه السلام است و خداوند نیز از او پذیرفت.(1)

1- بحار: ج 6، ص 232 و 241 و ج 35، ص 81

75- مناظره دانشمند شیعی با یک عالم سنی

گروهی از شاگردان امام صادق علیه السلام از جمله هشام در محضر آن حضرت بودند، امام به هشام رو کرد و فرمود:

مناظره ای که بین تو و عمر و بن عبید (1) واقع شده برای ما بیان کن!

هشام: فدایت شوم من شما را خیلی بزرگ می دانم و از سخن گفتن در حضور شما حیا می کنم، زیرا زبانم در محضر شما توان سخن گفتن را ندارد!

امام: هر وقت ما دستور دادیم شما اطاعت کنید.

هشام: به من اطلاع دادند که عمروبن عبید روزها در مسجد بصره با شاگردانش می نشیند و پیرامون (امامت و رهبری بحث و گفتگو می کند و عقیده شیعه را در مسأله امامت بی اساس می داند).

این خبر برای من خیلی سنگین بود. به این جهت از کوفه

1- عمرو بن عبید (12880 ه.ق) در عصر امام صادق علیه السلام، از بزرگان و اساتید فرقه معتزله بود و از نزدیکان دومین خلیفه عباسی (منصور دوانیقی) به شمار می رفت. شاگردان بسیار در جلسه درس ایشان می نشست و او مطابق رای خود (برخلاف عقاید شیعه بود) درس می گفت. هشام بن حکم که یکی از شاگردان نوجوان و محقق برجسته و دانشمند زبر دست امام صادق علیه السلام بود، روزی در جلسه درس عمرو شرکت نموده و مناظره مذکور را با ایشان انجام داده است. (م)

حرکت کرده، روز جمعه وارد بصره شدم و به مسجد رفتم. دیدم عمروبن عبید در مسجد نشسته و گروه زیادی گرداگرد او حلقه زده بودند و از او پرسشهایی می کردند و او هم پاسخ می گفت.

من هم در آخر جمعیت میان حاضران نشستم. آنگاه رو به عمرو کرده، گفتم:

ای مرد دانشمند! من مرد غریبی هستم، آیا اجازه می دهی از شما سوالی کنم؟ عمرو گفت:

آری! هر چه می خواهی بپرس.

گفتم:

آیا شما چشم داری؟

گفت: این چه پرسشی است مطرح می کنی، مگر نمی بینی که چشم دارم دیگر چرا می پرسی؟

گفتم پرسشهای من از همین نوع است؟

گفت: گرچه پرسش های تو بی فایده و احمقانه است ولی هر چه دلت می خواهد بپرس!

گفتم: آیا شما چشم داری؟

گفت: آری!

- با چشم چه کار می کنی؟

- دیدنی ها را می بینم و رنگ و نوع آن ها را تشخیص می دهم.

- آیا بینی داری؟

- آری!

- با آن چه می کنی؟

- با آن بوها را استشمام کرده و بوی خوب و بد را تمیز می دهم.

- زبان هم داری؟

- آری!

- با آن چه کاری انجام می دهی؟

- با آن حرف می زنم، طعم غذاها را تشخیص می دهم.

- آیا گوش هم داری؟

- آری؟

- با آن چه می کنی؟

- با آن صداها را می شنوم و از یکدیگر تمیز می دهم.

- آیا دست هم داری؟

- آری!

- با آن چه می کنی؟

- با دست کار می کنم.

- آیا قلب (مرکز ادراکات) هم داری؟

ص: 170

- آری!

- با قلب چه نفعی می بری؟

- چنانچه اعضا و جوارح دیگر من دچار خطا و اشتباه شود، قلب اشتباه و خطا را از آن ها برطرف می سازد.

- آیا اعضا از قلب بی نیاز نیست؟

- نه، هرگز.

- اگر اعضا بدن صحیح و سالم باشند، چه نیازی به قلب دارند؟

- اعضا بدن هرگاه در آنچه می بوید یا می بیند یا می شنود یا می چشد، شک و تردید کنند فورا به قلب (مرکز ادراکات) مراجعه می کنند تا تردیدشان برطرف شده یقین حاصل کنند.

- بنابراین خداوند قلب را برای رفع شک و تردید قرار داده است.

- آری!

- ای مرد عالم! هنگامی که خداوند برای تنظیم اداره امور کشور کوچک تن تو، رهبری به نام قلب قرار داده تا صحیح را از باطل تشخیص دهد و تردید را از آنان برطرف سازد، چگونه ممکن است خدای مهربان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن همه بندگان خود را بدون رهبر وا بگذارد، تا در شک حیرت به سر برند و امام و راهنمایی قرار ندهد تا در موارد مختلف به او مراجعه کنند و در نتیجه به انحراف و نابودی کشیده شوند!؟ هشام می گوید:

در این وقت (عمرو) ساکت شد دیگر نتوانست پاسخی بگوید. پس از مدتی تأمل روی به من کرد و گفت:

تو هشام بن حکم هستی؟

گفتم: نه. (این جواب توریه یا دروغ مصلحت آمیز بوده.)

عمرو: آیا با او ننشسته ای و در تماس نبوده ای؟

هشام: نه.

عمرو: پس تو اهل کجا هستی؟

هشام: از اهل کوفه هستم.

عمرو: پس تو همان هشام هستی.

هشام: هنگامی که فهمید من شیعه و از شاگردان امام صادق علیه السلام هستم از جا برخواست و مرا به آغوش کشید و در جای خود نشانید و تا من در آن مکان بودم حرفی نزد.

آنگاه که سخن هشام به اینجا رسید امام صادق علیه السلام خندید و فرمود:

هشام! این طرز مناظره را از چه کسی آموخته ای؟

هشام: آنچه از شما یاد گرفته بودم بیان کردم.

امام صادق علیه السلام: هذا و الله مکتوب فی صحف ابراهیم و موسی: قسم به خدا! این طرز مناظره تو در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است. (1)

1- بحار: ج 61، ص 248.

76- سلمان فارسی و جوان بیهوش

روزی سلمان فارسی در کوفه از بازار آهنگران می گذشت، جوانی را دید که بی هوش روی زمین افتاده و مردم به اطرافش جمع شده اند.

مردم خدمت سلمان رسیده از او تقاضا کردند که بر بالین جوان آمده دعایی به گوش او بخواند!

هنگامی که سلمان نزد جوان آمد، جوان او را دید به حال آمد و سرش را بلند کرد و گفت:

یا سلمان! این مردم تصور می کنند من مرض صرع (عصبی) دارم و به این حال افتاده ام، ولی چنین نیست، من از بازار می گذشتم، دیدم آهنگران چکش های آهنین بر سندان می کوبند، به یاد فرموده خداوند افتادم که می فرماید: (و لهم مقامع من حدید): بالای سر اهل جهنم چکش هایی از آهن هست.

از ترس خدا عقل از سرم رفت و این حالت به من روی داد.

سلمان به آن جوان علاقه مند شده و محبت وی در دلش جای گرفت و او را بردار خود قرار داد.

و همیشه در کنار یکدیگر بودند تا جوان مریض شد، در حال

جان کندن بود، سلمان به بالین او آمد و بالای سرش نشست.

آنگاه به ملک الموت خطاب کرد و گفت:

ای ملک الموت! با برادرم مدارا و مهربانی کن!

از ملک الموت جواب آمد که ای سلمان! من نسبت به همه افراد مؤمن مهربان و رفیق هستم.(1)

1- بحار: ج 22، ص 385.

77- بر خویشتن بدی نکن!

شخصی به اباذر نوشت:

به من چیزی از علم بیاموز!

اباذر در جواب گفت:

دامنه علم گسترده تر است ولی اگر می توانی بدی نکن بر کس که دوستش می داری.

مرد گفت:

این چه سخنی است که می فرمایی آیا تاکنون دیده اید کسی در حق محبوبش بدی کند؟

اباذر پاسخ داد:

آری! جانت برای تو از همه چیز محبوب تر است. هنگامی که گناه می کنی بر خویشتن بدی کرده ای.(1)

ص: 175

1- بحار ج 22، ص 402

78- نبرد بی ارزش!

در مدینه مردی بود به نام (قزمان) هر وقت سخنی از او به میان می آمد و از کارهای نیکش صحبت می شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود:

او اهل آتش جهنم است.

هنگامی که جنگ احد پیش آمد، قزمان در میدان نبرد، با شهامت جنگید و به تنهایی تعدادی از کفار را کشت.

سرانجام زخم های سنگین برداشت، همراهان او را به خانه های (بنی ظفر) بردند. بعضی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و ماجرای قزمان را گفتند.

حضرت فرمود:

خداوند هر آنچه را که اراده کرد، انجام می دهد. عده ای از مسلمانان در کنار بستر او بودند و به او می گفتند:

بهشت بر تو مژده باد! زیرا امروز، در راه خدا سخت کوشش و فداکاری کردی و خویشتن را به خطر انداختی.

قزمان در جواب گفت:

مژده بهشت برای چیست؟ به خدا سوگند، فداکاری و جنگم

تنها به خاطر دفاع از قبیله و فامیلم بود، اگر موضوع قبیله و فامیل نبود هرگز به جنگ حاضر نمی شدم.

وقتی زخم های بدن، او را به شدت رنج داد، تیری از تیردان بیرون کشید و با آن رگی از بدن خود را برید، بدین وسیله خودکشی کرده به زندگی خود پایان داد.(1)

1- بحار: ج 6، ص 32 و 33.

79- مردی دست و پای بریده سخن می گوید

دختر رشید هجری (صحابه خاص امیر المؤمنین) می گوید:

پدرم گفت: امیر المؤمنین به من فرمود:

ای رشید! چگونه صبر و تحمل خواهی کرد، آنگاه که پسر زن بدکاره، تو را دستگیر کرده و دست ها، پاها و زبان تو را ببرد؟

عرض کردم:

یا امیر المؤمنین! آیا عاقبت این کار رفتن به بهشت و رسیدن به رحمت الهی خواهد بود؟

فرمود:

آری! تو در دنیا و آخرت با من هستی.

دختر رشید می گوید:

چند روز بیشتر نگذشته بود که مأمور عبیدالله بن زیاد از پی پدرم آمد. پدرم به نزد فرزند زیاد رفت. و ابن زیاد او را مجبور کرد از امیر المؤمنین تبری جوید. پدرم نپذیرفت.

سپس گفت:

علی به تو خبر داده است که چگونه می میری؟

پدرم گفت:

دوستم امیر المؤمنین فرموده است که تو مرا به برائت از او دعوت می کنی و من نخواهم پذیرفت و تو دست ها، پاها و زبان مرا قطع خواهی کرد. ابن زیاد گفت:

به خدا سوگند! دروغ او را آشکار خواهم کرد!

آنگاه دستور داد دست ها و پاهایش را بریدند و زبانش را رها کردند سپس او را به سوی منزل حرکت دادند، گفتم:

پدر جان! از قطع دستها و پاهایت خیلی ناراحتی؟

گفت:

نه، دخترم! فقط اندکی احساس درد می کنم.

هنگامی که پدرم را از قصر بیرون آوردند در حالی که مردم دورش را گرفته بودند گفت:

کاغذ و قلم بیاورید تا از حوادث آینده و رویدادهایی که تا روز قیامت واقع خواهد شد - که از سرورم امیرمؤمنان شنیده ام - شما را خبر دهم. آنگاه قسمتی از حوادث آینده را بازگو کرد.

ابن زیاد از این جریان آگاهی یافت، کسی را فرستاد زبان او را نیز بریدند و در همان شب به رحمت خداوندی پیوست.(1)

1- بحار: ج 42، ص 122 و ج 75، ص 433.

80- حنظله، غسیل الملائکه

در مدینه جوانی بود به نام حنظله از قبیله خزرج. در آستانه جنگ احد مقدمه عروسی او با دختر عبدالله پسر اُبی شروع شده بود.

شبی که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد مسلمانان برای جنگ، از مدینه به سوی احد حرکت نمایند، حنظله همان شب را از پیامبر اجازه گرفت مراسم عروسی را انجام دهد و فردایش به سپاه اسلام ملحق گردد.

پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد. حنظله پس از انجام عمل زفاف، در حال جنب برای جنگ آماده شد.

نجمه (تازه عروس) چهار نفر از زن ها را حاضر نمود و ایشان را برای وقوع عمل زناشویی شاهد گرفت.

زن ها از نجمه پرسیدند:

چرا زن ها را شاهد گرفتی؟

در پاسخ گفت:

من در خواب دیدم دری از آسمان باز شد حنظله از آن به آسمان داخل گردید، دوباره آسمان به هم متصل شد من فهمیدم

ص: 180

که حنظله شهید خواهد شد - این کار را کردم تا بعدا مورد تهمت قرار نگیرم -

- حنظله پیش از اذان صبح خود را به رسول الله رساند و نماز صبح را با تیمم خواند.

آنگاه وارد میدان نبرد شد، ناگاه ابوسفیان را دید که اسبش را میان دو لشکر به جولان آورده است. حنظله با یک حمله اسب او را پی کرد، ابوسفیان از اسب سرنگون به زمین افتاد، فریاد زد و از قریش برای نجات خود کمک خواست. سپس پا شد رو به فرار گذاشت. حنظله همچنان در تعقیب او بود که مردی از کفار به جنگ او آمد حنظله با او جنگید و به شهادت رسید.

پیامبر فرمود:

فرشتگان را دیدم حنظله را بین زمین و آسمان با باران ابر سفید در ظرفی از نقره شستشو می کنند، از آن پس او را حنظله غسیل الملائکه می نامیدند.(1)

1- بحار: ج 20، ص 57.

81- اولین سری که در اسلام به فراز نیزه رفت

پیامبر اسلام سپاهی را برای جنگ فرستاد و به آنان فرمود:

در فلان شب و فلان ساعت راه را گم می کنید. هنگامی که راه را گم کردید به سمت چپ بروید! وقتی طرف چپ رفتید، شخصی را می بینید که در میان گوسفندانش می باشد، راه را از ایشان بپرسید، او خواهد گفت:

تا مهمان من نشوید راه را به شما نشان نخواهم داد.

او گوسفندی می کشد و از شما پذیرایی می کند، آنگاه راه را به شما نشان می دهد. شما سلام مرا به او برسانید و بگویید من در مدینه ظهور کرده ام.

لشکر حرکت کرد. همان شب که پیغمبر فرموده بود راه را گم کردند، به طرف چپ رفتند با عمروبن حمق مواجه شدند. وی پس از پذیرایی از لشکر راه را نشان داد ولی فراموش کردند سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ایشان برسانند.

وقتی که خواستند حرکت کنند عمروبن حمق پرسید آیا پیغمبری در مدینه ظهور کرده است؟

گفتند آری!

عمربن حمق پس از شنیدن این مژده به سوی مدینه حرکت نمود خود را محضر پیامبر رساند و مسلمان شد. مدتی در حضور پیغمبر مانده بود حضرت به او فرمود به وطن خود برگرد! هنگامی که علی بن ابی طالب خلیفه شد نزد او برو!

عمربن حمق به وطن خود بازگشت. وقتی که امیر المؤمنین به کوفه آمد عمرو نیز به خدمت حضرت رسید و در حضور امام ماند.

روزی علی علیه السلام به عمربن حمق فرمود: خانه داری؟

عمرو گفت: آری!

فرمود: آن خانه را بفروش و میان قبیله ازد خانه بخر! زیرا هنگامی که از میان شما رفتم فرمانروایان ستمگر در تصمیم کشتن تو خواهند بود، ولی قبیله ازد از تو حمایت می کنند و نمی گذارند تو را بکشند، تو از کوفه به سوی موصل خواهی رفت، در بین راه به مرد زمین گیری بر می خوری، در کنار او می نشینی و آب می خواهی وی به تو آب می دهد. سپس از تو احوال پرسی می کند شما وضع خود را برای وی توضیح بده و او را به دین اسلام دعوت کن! او مسلمان خواهد شد. آنگاه به ران های وی دست بمال! خداوند پای او را شفا خواهد داد و برمی خیزد و همراه تو می شود.

مقداری راه که طی کردی به مرد کوری بر می خوری، از او هم

آب طلب می کنی او به تو آب خواهد داد، تو حال خود را به ایشان نیز بگو و او را به اسلام دعوت کن! پس از آن که مسلمان شد، دستانت را به چشمان او بکش! چشمانش را خداوند شفا خواهد داد و او نیز با تو همراه می شود و این دو رفیق، بدن تو را دفن می کنند.

عده ای سوار برای دستگیری، تو را تعقیب خواهند نمود و در نزدیکی قلعه موصل به تو می رسند. هنگامی که سواران را دیدی از اسب پیاده شده داخل آن غار می شوی که در آن حدودها است. زیرا بدکاران جن و انس در ریختن خون تو شریک خواهند شد.

پس از آن که امیر المؤمنین علیه السلام به شهادت رسید، مأمورین معاویه خواستند عمروبن حمق را دستگیر کرده و به شهادت برسانند از کوفه به موصل فرار نمود هر چه علی علیه السلام فرموده بود، پیش آمد.

عمرو به همه دستورات امام عمل کرد. وقتی که به نزدیک قلعه موصل رسید، به آن دو همراهش گفت: به طرف کوفه نگاه کنید! اگر چیزی دیدید به من اطلاع دهید.

ایشان گفتند:

سوارانی می بینیم که می آیند. عمرو پیاده شد، اسبش را رها نمود و داخل غار شد ناگهان مار سیاهی آمد و او را نیش زد و کشت!

هنگامی که سواران رسیدند، اسب را دیدند. گفتند: این اسب مال اوست. مشغول جستجوی وی شدند، ناگاه جسدش را در میان غار پیدا کردند، ولی به هر عضو از اعضایش که دست می زدند از هم جدا می شد.

عاقبت سر مبارک وی را از پیکرش جدا نموده و نزد معاویه آوردند!

معاویه دستور داد سر مقدس وی را بالای نیزه زدند. این اولین سری بود که در اسلام بر فراز نیزه رفت.(1)

1- بحار: ج 44، ص 130.

82- دانشمند دیوانه

نعمان پسر بشیر می گوید:

من با جابر پسر یزید جعفی، از شیعیان مخلص امام باقر علیه السلام همسفر بودم. در مدینه محضر امام باقر علیه السلام شرفیاب شد و با آن حضرت دیدار کرد و خوشحال برگشت. از مدینه به سوی کوفه حرکت کردیم. روز جمعه بود. در یکی از منزلگاه ها نماز ظهر را خواندیم، همین که خواستیم حرکت کنیم، مردی بلند قد گندمگون پیدا شد و نامه ای در دست داشت که امام باقر علیه السلام به جابر نوشته بود و مهر گلی که بر آن زده بود هنوز تر بود. جابر نامه را گرفت و بوسید و بر دیدگانش گذاشت و پرسید:

چه وقت از محضر سرورم امام باقر علیه السلام مرخص شدی؟

پاسخ داد:

هم اکنون از امام جدا شدم.

جابر پرسید:

پیش از نماز ظهر یا بعد از نماز؟

گفت:

بعد از نماز.

ص: 186

جابر چون نامه را خواند بسیار غمگین شد و دیگر او را خوشحال ندیدیم.

شب هنگام وارد کوفه شدیم و چون صبح شد، به دیدار جابر رفتم. دیدم از خانه بیرون آمده، چند عدد استخوان، مانند گلوبند بر گردن آویخته و بر یک نی سوار شده و فریاد می زند: (منصور بن جمهور) امیری است بدون مأمور و استانداری است برکنار شده و از این گونه حرف ها می زد.

جابر نگاهی به من کرد و من هم نگاهی به او کردم، ولی با من سخنی نگفت، و من نیز حرفی نزدم اما به حال او گریستم.

جمعیت زیاد اطراف او را گرفته بودند. جابر با آن حال وارد میدان کوفه شد و در آنجا با کودکان به بازی پرداخت. مردم می گفتند: جابر دیوانه شده، جابر دیوانه شده.

چند روز بیشتر نگذشته بود که نامه ای از هشام بن عبدالملک (خلیفه اموی) رسید که به استاندار کوفه دستور داده بود جابر را پیدا کرده گردن او را بزند و سرش را به خلیفه ارسال کند.

استاندار کوفه از حاضران مجلس پرسید:

جابر کیست؟

گفتند:

مردی دانشمند، فاضل و راوی حدیث بود، ولی افسوس اکنون دیوانه است و بر نی سواره شده و در میدان کوفه با کودکان بازی

می کند.

استاندار کوفه خود به میدان کوفه آمد، دید جابر سوار بر نی شده با کودکان بازی می کند. گفت:

- خدا را شکر که مرا از کشتن چنین انسانی نگه داشت و دستم را به خون وی آلوده نساخت.

طولی نکشید منصور همان طور که جابر (با جمله ای امیر است بدون مأمور) خبر داده بود از مقام استانداری برکنار شد.(1)

و به این گونه امام علیه السلام صحابه ارزشمند خود را از مرگی حتمی نجات داد.

1- بحار: ج 27، ص 23 و ج 46، ص 282 با اندکی تفاوت.

83- لنگه کفش به دست

در دوران جاهلیت مردی بود به نام جمیل پسر معمر فهری حافظه ای بسیار قوی داشت، به طوری که هر چه می شنید حفظ می کرد و می گفت من دارای دو قلب (دو عقل) هستم که با هر کدام از آنها بهتر از محمد صلی الله علیه و آله می فهمم! از این رو مشرکان قریش نیز او را صاحب دو قلب می شناختند.

در جنگ بدر دشمنان اسلام فرار کردند جمیل پسر معمر نیز با آنان فرار می کرد.

ابوسفیان او را دید که یک لنگه کفشش در پای وی و کفش دیگرش را به دست گرفته فرار می کند. گفت:

ای پسر معمر چه خبر است؟

جمیل گفت:

لشکر فرار کرد.

ابوسفیان: پس چرا لنگه کفشی را در دست داری و لنگه دیگری در پا؟

جمیل: به راستی از ترس محمد توجه نداشتم و خیال می کردم هر دو لنگه در پای من است.(1) آری! در دگرگونی روزگار، شخصیت انسان آشکار می گردد.

1- بحار: 16. ص 179.

84- بانویی در محضر هشت امام معصوم

حبابه والبیه (1) می گوید:

امیر المؤمنین علی علیه السلام را در محل پیش تازان لشکر دیدم، در دستش تازیانه دو سر بود و با آن، فروشندگان ماهی بی فلس و مار ماهی و ماهی طافی (که حرامند) را می زد و می فرمود:

ای فروشندگان مسخ شده های بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان!

فرات بن احنف عرض کرد:

یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان کیانند؟

حضرت فرمود:

مردمی بودند که ریش های خود را می تراشیدند و سبیلهایشان را تاب می دادند.

حبابه می گوید:

من گوینده ای را خوش بیان تر از علی علیه السلام ندیده بودم، به دنبالش رفتم تا در محل نشیمن مسجد کوفه نشست.

عرض کردم:

1- نام زنی است از قبیله یمن، وی از بانوان پرهیزگار با فضیلت بوده و امام رضا علیه السلام او را با لباس خود کفن نمود و دفن کرد.

یا امیر المؤمنین! خدا رحمتت کند! نشانه امامت چیست؟

امام علی علیه السلام در پاسخ - به سنگ کوچکی اشاره کرد - و فرمود: آن را بیاور!

من سنگ کوچک را به حضرت دادم، امام با انگشتر خود به آن مهر زد، سپس فرمود:

ای حبابه! هر کسی ادعای امامت کرد و توانست مثل من این سنگ را مهر زند، بدان که او امام است و اطاعت از او واجب می باشد و نیز امام کسی است که هر چه را بخواهد از او پنهان نگردد.

حبابه می گوید:

از محضر امیر المؤمنین رفتم. مدتی گذشت حضرت به شهادت رسید، نزد امام حسن علیه السلام که در مسند امیر المؤمنین نشسته بود و مردم از او سؤال می کردند، رفتم.

هنگامی که مرا دید، فرمود:

ای حبابه والبیه!

عرض کردم:

بلی، سرورم!

فرمود:

آنچه همراه داری بیاور!

من آن سنگ کوچک را به حضرت دادم با انگشتر خود با آن مهر زد همچنان که امیر المؤمنین مهر زده بود.

پس از امام حسن، خدمت امام حسین علیه السلام که در مسجد پیامبر خدا در مدینه بود - رسیدم مرا نزد خود خواست و به من خوش آمد گفت و فرمود:

در میان دلیل امامت، آنچه را که تو می خواهی موجود است. آیا دلیل امامت را می خواهی؟

عرض کردم:

بلی، سرور من!

فرمود:

آنچه همراه داری بیاور!

من آن سنگ را به حضرت دادم امام مهر خود را بر آن

ص: 191

زد و مهر در آن سنگ نقش بست.

پس از شهادت امام حسین علیه السلام به خدمت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم. آن چنان پیر شده بودم ضعف و ناتوانی اندامم را فرا گرفته بود و من آن وقت خود را صد و سیزده سال می دانستم، امام علیه السلام را دیدم در حال رکوع و سجود بوده و مشغول عبادت است. - و به من توجه ندارد، من هم توان آنجا ماندن را نداشتم - از دریافت نشانه امامت، ناامید شدم. در این وقت حضرت با انگشت سبابه خود به من اشاره کرد به محض اشاره آن حضرت جوانی من برگشت. منتظر شدم امام نماز را تمام کرد.

ص: 192

عرض کردم:

سرور من! از دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی مانده است؟

فرمود:

نسبت به گذشته آری، اما نسبت به آینده نه. (گذشته را می توان معلوم کرد، به آن آگاهیم، ولی باقی مانده را کسی آگاه نیست، آن را خدا می داند).

آنگاه فرمود:

آنچه همراه خود داری بیاور!

من سنگ کوچک را به امام سجاد علیه السلام دادم آن حضرت نیز مهر زد.

سپس محضر امام باقر علیه السلام رفتم، او نیز بر آن سنگ مهر زد.

بعد از آن خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم آن حضرت نیز بر آن سنگ مهر زد. پس از آن سنگ را به خدمت امام کاظم علیه السلام تقدیم نمودم. او نیز مهر کرد.

سپس محضر امام رضا علیه السلام رفتم آن حضرت نیز همان سنگ کوچک را مهر زد. حبابه والبیه پس از آن، نه ماه زندگی کرد و در سن 236 دار دنیا را وداع نمود.(1)

1- بحار: ج 25، ص 175.

85- حاضر جوابی

روزی عقیل (برادر علی علیه السلام) به مجلس معاویه وارد شد و عمروبن عاص نیز در کنار معاویه بود.

معاویه به عمرو عاص گفت: اکنون با مسخره کردن عقیل تو را به خنده می آورم. عقیل پس از ورود سلام کرد.

معاویه گفت:

خوش آمدی، ای کسی که عمویش ابولهب است.

عقیل در پاسخ گفت:

آفرین بر کسی که عمه اش (حماله الحطب فی جیدها حبل من مسد) است.

هر دو راست گفته بودند، چون ابولهب عموی عقیل و زن او (ام جمیل) عمه معاویه بود.

معاویه ساکت نشد و بار دیگر گفت:

درباره عمویت چه فکر می کنی؟ او اکنون در کجاست؟

عقیل در جواب گفت:

وقتی به جهنم رفتی، طرف چپت را نگاه کن! ابولهب را خواهی

دید که روی عمه ات حماله الحطب افتاده، آن وقت ببین آیا در میان آتش جهنم شوهر بهتر است، یا زنش؟

معاویه گفت:

به خدا سوگند! هر دو شان بد هستند.(1)

ص: 195

1- بحار: ج 42، ص 114.

86- فرزند شجاع از مادر شجاع

روزی معاویه به عقیل گفت:

حاجتی داری، من بر آورده کنم؟

عقیل گفت:

آری! کنیزی برایم پیشنهاد شده و صاحبش کمتر از چهل دینار نمی فروشد، او را برایم خریداری کن!

معاویه از راه مزاح گفت:

عقیل تو که نابینا هستی، چرا کنیزی به چهل دینار (طلا) می خری، کنیزی به چهل درهم (نقره) کافی است، چون تو نابینا هستی؟

عقیل گفت:

هدف این است کنیزی لایق بخرم که فرزندی بزاید که هنگامی که او را به غضب آوردی گردنت را بزند.

معاویه خندید و گفت:

شوخی می کنم.

سپس دستور داد همان کنیز را برایش خریدند و از آن، حضرت مسلم به دنیا آمد.

مسلم 18 سال داشت که پدرش عقیل از دنیا رفته بود، روزی به

معاویه گفت: من در مدینه زمین دارم، مبلغ صد هزار داده ام، مایلم شما آن زمین را به همان قیمت که خریده ام از من بخری!

معاویه زمین را خرید و پولش را داد.

امام حسین علیه السلام از قضیه باخبر شد. طی نامه ای به معاویه نوشت: معاویه! تو جوان بنی هاشم (مسلم) را گول زده ای، زمینی از او خریده ای که هرگز مالک آن نخواهی شد. پولت را بگیر و زمین را پس بده!

معاویه مسلم را احضار کرد. نامه امام حسین علیه السلام برای او خواند، سپس گفت: اینک پول ما را بده و زمین مال تو است، شما زمینی فروخته ای که ملک تو نبوده.

مسلم در پاسخ گفت:

ای معاویه! سرت را از بدن جدا می کنم، ولی پول را نمی دهم.

معاویه از خنده به پشت افتاد و از شدت خنده پاهایش را به زمین کوبید.

آنگاه گفت: به خدا سوگند! این همان سخنی است که پدرت هنگامی که مادرت را برایش می خریدم به من گفت.

پس از آن جواب نامه امام حسین علیه السلام را نوشت و اظهار داشت که من زمین را پس دادم و مبلغ پولش را نیز بخشیدم.

امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزندان ابوسفیان ما شما را فقط از کار زشت باز می داریم.(1)

1- بحار: ج 42، ص 116.

87- آفرین بر چنین مردان شجاع

موسی بن بغا از غلامان ترک معتصم (خلیفه عباسی) بود. در میدان جنگ های بزرگ می جنگید و همیشه سالم از صحنه جنگ بیرون می آمد و هیچ وقت برای حفظ بدن خود لباس جنگی نمی پوشید. بعضی او را بر این کار سرزنش می کردند.

یک وقت از او پرسیدند که چرا بدون لباس رزمی در جنگ شرکت می کند؟

در پاسخ گفت:

شبی پیغمبر گرامی را با عده ای از یارانش در خواب دیدم، به من فرمود:

بغا! درباره یکی از امت های من نیکی کردی او برای تو دعا کرد و دعایش مستجاب شد.

گفتم: کدام مرد؟

فرمود:

همان کسی که او را از درندگان نجات دادی.

عرض کردم:

از خدا بخواه عمرم طولانی شود.

ص: 198

پیامبر صلی الله علیه و آله دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

خدایا! عمرش را طولانی کن و اجل او را به تأخیر انداز! در آن حال به زبانم آمد عرض کردم: نود و پنج سال؟

فرمود: آری، نود و پنج سال.

مردی در کنارش بود، گفت:

از آفات نیز محفوظ باشد.

پیامبر فرمود:

آری، از آفات محفوظ باشد.

من از آن شخص پرسیدم: شما کیستید؟

فرمود: من علی بن ابی طالبم.

از خواب بیدار شدم در همان حال با خود می گفتم:

علی بن ابی طالب.

بغا برخلاف افراد مقتدر آن زمان به اولاد علی علیه السلام مهربان بود.

از او پرسیدند:

آن مردی که از درندگان نجاتش دادی، چه کسی بود؟

در جواب گفت:

مردی را پیش معتصم آوردند که نسبت بدعت در دین و خلاف عمل به او داده بودند، شب هنگام بین او و معتصم سخنانی رد و بدل شد، معتصم به من دستور داد آن مرد را میان درندگان بیانداز!

او را به سوی حیوانات درنده می بردم و در دل بر او غضبناک بودم ولی در بین راه شنیدم که می گوید:

خدایا! تو می دانی جز برای تو سخن نگفتم و تنها در راه یاری به دین و یگانگی تو قدم برداشتم و نظرم فقط قرب و نزدیکی تو بود و برای اطاعت از فرمان تو و پایداری حق در مقابل کسی که مخالفت تو را می کرد، ایستادگی نمودم. خدایا! اکنون مرا تسلیم آنان می کنی؟

از سخنان وی لرزه بر اندامم افتاد، دلم به حالش سوخت. از وضع او ناراحت شدم. با این که چیزی به محل درندگان نمانده بود از بین راه او را برگرداندم و به خانه خود برده، پنهانش نمودم.

پیش معتصم رفتم، پرسید:

چه کردی، میان درندگان انداختی؟

گفتم: آری!

پرسید:

در بین راه چه می گفت؟

گفتم:

من ترک زبانم، عربی را درست نمی فهمم. او عربی سخن می گفت، متوجه نشدم چه می گوید.

سحرگاه در را باز کردم، به او گفتم:

اکنون درها را گشودم و تو را آزاد کردم، اما بدان من خود را فدای تو نمودم و از این مرگ نجاتت دادم، سعی کن تا معتصم زنده است خود را آشکار نکنی و خود را به کسی نشان ندهی! او هم پذیرفت.

سپس پرسیدم:

چه کرده بودی، جریان گرفتاریت چه بود؟

گفت:

یک نفر از صاحب منصبان خلیفه در شهر ما از مقام خود سوء استفاده کرده آشکارا فسق و فجور می کرد، به ناموس مردم تجاوز می نمود، حقوق بیچارگان را پایمال می کرد و به هیچ گونه دستورات دین را رعایت نمی نمود. کم کم گروهی را از عقیده مذهبی خارج می کرد و افراد مثل خودش را می افزود. در این فکر بودم که یک چنین فرد آلوده باید از جامعه ما برداشته شود. ولی کسی را نیافتم از من پشتیبانی کند تا هر چه زودتر کار او را بسازیم.

بالاخره یک شب خودم تنها حمله کرده او را کشتم، زیرا کارهای زشت او از نظر دین اسلام همین کیفر را داشت و جزایش فقط مرگ بود و برای این کار مرا دستگیر کرده به اینجا آورده اند.(1)

1- بحار: ج 50، ص 218.

88- ماجرای تهمت به همسر پیامبر صلی الله علیه و آله

عایشه می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت می خواست سفری برود، در بین همسرانش قرعه می انداخت، به نام هر کدام می آمد او را همراه خود می برد، در یکی از سفرها قرعه به نام من در آمد و من همراه پیامبر به سوی جنگ بنی مصطلق حرکت کردم، برای این که دستور حجاب آمده بود من در هودجی پوشیده بودم. جنگ خاتمه یافت و ما برگشتیم. نزدیک مدینه رسیده بودیم، شب بود هنگام حرکت لشکر نزدیک بود، من برای انجام حاجتی کمی از لشکر فاصله گرفتم وقتی برگشتم دیدم، گردن بندم افتاده است. برای پیدا کردن آن بازگشتم، قدری معطل شدم و پیدا کردم، وقتی برگشتم، دیدم لشکر حرکت کرده و هودج مرا بر شتر گذارده اند به خیال این که من در آن هستم، چون زنان در آن زمان به خاطر کمبود غذا سبک وزن بودند و به علاوه من هم سن و سالی نداشتم. در آن محل یکه و تنها ماندم و فکر می کردم وقتی که به منزلگاه رسیدند، متوجه شدند من نیستم به سراغم می آیند.

ص: 202

من شب را به تنهایی در آن بیابان ماندم، اتفاقا صفوان یکی از افراد لشکر اسلام کمی دور از لشکر به خواب رفته در آن بیابان مانده بود. هنگام صبح که مرا از دور دید نزدیک آمد و من نقابم را بر صورتم انداختم مرا که شناخت به خدا سوگند! یک کلمه با من حرف نزد. شترش را خواباند و من بر آن سوار شدم، او مهار ناقه را گرفت و حرکت کردیم تا به لشکر رسیدیم.

این قضیه سبب شد که عده ای درباره من شایعه پراکنی کنند و عبدالله پسر ابی سلول بیش از همه به این تهمت دامن می زد. به مدینه که رسیدیم این شایعه در شهر پیچیده بود در حالی که من اصلا از آن خبر نداشتم.

در این وقت مریض شدم پیامبر خدا به دیدنم آمد ولی محبت گذشته را در او احساس نکردم و نمی دانستم جریان از چه قرار است.

هنگامی که بهتر شدم و با بعضی ها تماس گرفتم، کم کم به تهمت منافقان پی بردم به دنبال آن بیماریم شدت گرفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدارم آمد. از حضرت اجازه خواستم به منزل پدرم بروم. موقعی که به منزل پدرم آمدم از مادرم پرسیدم مردم درباره من چه می گویند؟

گفت:

خودت را ناراحت نکن! آنان به تو حسد می ورزند و از این حرف ها می زنند. من در آن شب نخوابیدم تا به صبح گریستم.

ص: 203

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با اسامه بن زید و علی بن ابی طالب در این باره مشورت کرد.

اسامه بن زید گفت :

یا رسول الله! شما به سخن مردم اعتنا نکن او همسر شماست.

علی گفت:

شما از کنیز او در این مورد تحقیق کن!

پیامبر صلی الله علیه و آله کنیز را خواست و از او پرسید:

آیا چیزی که باعث شک و شبه درباره عایشه شود نسبت به او دیده ای؟

کنیز گفت:

تاکنون کار خلافی از او ندیده ام به خدا سوگند! او را از این تهمت پاک می دانم.

عایشه می گوید:

فکر نمی کردم درباره بی گناهی من آیه ای نازل شود لکن آرزو داشتم پیغمبر صلی الله علیه و آله راجع به تبرئه من از این تهمت لااقل خوابی ببیند. تا این که خداوند در مورد بی گناهی من آیاتی (1) نازل کرد و پیامبر به من مژده داد و فرمود:

عایشه! خداوند راجع به تبرئه تو آیاتی نازل نموده است. آنگاه من شکر خدا را به جای آوردم.(2)

1- سوره نور: آیات 11 - 16.
2- بحار: ج 20، ص 310.

بخش سوم: پیامبران الهی، پیامبران و امتهای گذشته

اشاره

ص: 205

ص: 206

89- در کوه بیت المقدس

روزی ابراهیم خلیل در کوه بیت المقدس به دنبال چراگاهی برای گوسفندانش می گشت. مردی را دید که مشغول نماز است.

ابراهیم پرسید:

بنده خدا! برای چه کسی نماز می خوانی؟

مرد پاسخ داد:

برای خدای آسمان.

ابراهیم: آیا از بستگان تو کسی مانده است؟

مرد: نه!

- پس از کجا غذا تهیه می کنی؟

- در تابستان میوه این درخت را می چینم و در زمستان می خورم.

- خانه ات کجاست؟

- به کوه اشاره کرد و گفت آنجاست.

- ممکن است مرا به منزلت ببری امشب مهمان تو باشم؟

- در جلوی راه من آبی است که نمی توان از آن گذشت.

- تو چگونه می گذری؟

ص: 207

- من از روی آب می روم.

- دست مرا هم بگیر شاید خداوند به من قدرت دهد تا از آب بگذرم. پیرمرد دست ابراهیم گرفت هر دو از آب گذشتند و به منزل آن مرد رسیدند. حضرت ابراهیم از او پرسید:

کدام روز مهمترین روزهاست؟

مرد عابد گفت:

روز قیامت که خداوند پاداش اعمال مردم را در آن روز می دهد.

ابراهیم: خوب است با هم دست به دعا برداریم و از خداوند بخواهیم ما را از شر آن روز نگهدارد.

مرد عابد: دعای من چه اثری دارد؟ به خدا سوگند! سی سال است به درگاه خداوند دعایی می کنم، هنوز هم مستجاب نشده است!

- می خواهی بگویم چرا دعایت مستجاب نمی شود؟

- چرا؟ بفرمایید!

- خداوند بزرگ هنگامی که بنده ای را دوست داشته باشد دعایش را دیر اجابت می کند تا بیشتر مناجات کند و بیشتر از او بخواهد و طلب کند. چون این حالت را از بنده اش دوست دارد. اما بنده ای که مورد لطف خدا نیست اگر چیزی درخواست کند،

زود اجابت می کند یا قلبش را از آن خواسته منصرف نموده ناامیدش می کند تا دیگر درخواست نکند. آنگاه پرسید:

چه دعایی می کردی؟

عابد گفت:

سی سال پیش گله گوسفندی از اینجا گذشت، جوانی زیبا که گیسوان بلندی داشت گوسفندان را چوپانی می کرد از او پرسیدم: این گوسفندان از آن کیست؟

گفت: از ابراهیم خلیل الرحمان است. من آن روز گفتم:

پروردگارا! اگر در روی زمین خلیل و دوستی داری، او را به من نشان بده.

ابراهیم فرمود:

پیرمرد! خداوند دعایت را اجابت کرده، من همان ابراهیم خلیل الرحمان هستم. آنگاه برخاسته یکدیگر را به آغوش کشیدند. (1)

1- بحار: ج 12، ص 76.

90- مژده جبرئیل

ابراهیم خلیل مهمان دوست بود هر وقت مهمان برایش نمی آمد، به جستجویش می پرداخت.

روزی برای یافتن مهمان از خانه بیرون رفته بود، هنگامی که به منزل برگشت، شخصی را در خانه دید.

پرسید: تو کیستی؟ و با اجازه چه کسی وارد خانه شده ای؟

او سه بار جواب داد: با اجازه پروردگار به خانه وارد شده ام.

ابراهیم فهمید او جبرئیل است. خدا را شکر نمود.

جبرئیل: خداوند مرا به سوی بنده ای که او را برای خود خلیل (دوست خالص) انتخاب کرده، فرستاد تا به او مژده بدهم.

ابراهیم: او کیست تا دم مرگ خدمتگزارش باشم؟

جبرئیل: او تو هستی.

ابراهیم: برای چه من خلیل خدا شده ام؟

جبرئیل: زیرا تو هرگز از کسی چیزی نخواستی، و هرگز نشد کسی چیزی بخواهد و تو به او نداده باشی.

(لا نک لم تسال احدا شیئا قط، و لم تسأل شیئا قط فقلت: لا.) (1)

1- بحار: ج 12، ص 13.

91- نه مال جاوید ماند و نه فرزند

لقمان حکیم به فرزندش می گفت:

فرزندم! پیش از تو مردم برای فرزندانشان اموالی گرد آوردند. ولی نه، اموال ماند و نه فرزندان آن ها و تو بنده مزدوری هستی. دستور داده اند کار بکنی و مزد بگیری! بنابراین کارت را به خوبی انجام بده و اجرت بگیر!

در این دنیا مانند گوسفند مباش که میان سبزه زار مشغول چریدن است تا فربه شود و زمان مرگش هنگام فربهی اوست. بلکه دنیا را مانند پل روی نهری حساب کن که از آن گذشته و آن را ترک می کنی که دیگر به سوی آن برنمی گردی...

بدان چون فردای قیامت در برابر خداوند توانا بایستی از چهار چیز سوال می شود:

1. جوانیت را در چه راهی از بین بردی؟

2. عمرت را در چه راهی نابود نمودی؟

3. مالت را از چه راهی به دست آوردی؟

4. در چه راهی خرج کردی؟

فرزندم! آماده آن مرحله باش و خود را برای پاسخگویی حاضر کن! (1)

1- بحار: ج 13، ص 413 و ج 73، ص 68.

92- دعا با زبان پاک

در بنی اسرائیل مردی بود اولادی نداشت. خیلی مایل بود خداوند به او فرزندی عنایت کند. سی سال دعا کرد به نتیجه نرسید وقتی که دید خداوند دعای او را مستجاب نمی کند، گفت: خدایا! دور از منی، دعایم را نمی شنوی؟ یا نزدیک به منی ولی دعایم را مستجاب نمی کنی؟

کسی به خوابش آمد و به او گفت:

سی سال خدا را با زبان بد و هرزه قلب سرکش و ناپاک و نیت نادرست خواندی دعایت مستجاب نشد، اینک زبانت را از گناه بازدار و قلبت را از آلودگی پاک کن! با نیت راست دعا کن! تا دعایت مستجاب گردد.

مرد از خواب بیدار شد و به دستورات او عمل کرد با زبان و دل پاک خدا را خواند، خداوند هم دعایش را مستجاب نمود، خواسته او برآورده شد و خداوند به او فرزندی عنایت کرد. (1)

1- بحار: ج 93، ص 377.

93- هر چه صلاح است

در بنی اسرائیل مردی بود، دو دختر داشت. یکی از آن ها را به کشاورز و دیگری را به کوزه گر شوهر داده بود.

روزی به دیدار آن ها حرکت نمود، اول منزل دختری که زن کشاورز بود رفت، احوال او را پرسید. دختر گفت:

پدر جان! همسرم زراعت فراوان کاشته، اگر باران بیاید وضع ما از همه بنی اسرائیل بهتر می شود.

از منزل او به خانه دختر دومی رفت و از او نیز احوال پرسید. در جواب گفت:

پدر جان! همسرم کوزه زیادی ساخته، اگر خداوند مدتی باران نفرستد تا کوزه ها خشک شود وضع ما از همه خوب تر می شود. مرد از منزل دخترش بیرون آمد، عرض کرد:

خدایا من که صلاح آن ها را نمی دانم، تو خودت هر چه صلاح است، بکن! (1)

1- بحار: ج 14، ص 488.

94- با چه کسی همنشین باشیم

حضرت عیسی علیه السلام به اصحابش فرمود:

یاران! بکوشید خود را دوست خدا کنید و به او نزدیک شوید.

یاران گفتند:

یا روح الله! به چه وسیله خود را دوست خدا کنیم و به او نزدیک شویم؟ فرمود:

به وسیله دشمن داشتن گنهکاران، با خشم بر آنان خشنودی خدا را بجویید.

گفتند:

در این صورت با چه کسی همنشین باشیم؟

فرمود:

1. با آن کس که دیدنش شما را به یاد خدا اندازد.

2. و گفتارش به اعمالتان بیفزاید.

3. و اعمالش شما را به یاد آخرت سوق دهد. (1)

1- بحار: ج 14، ص 330 و ج 77، ص 149.

95- لقمه لذیذ

خداوند به یکی از پیامبران وحی کرد:

که فردا صبح اول چیزی که جلویت آمد بخور! و دومی را بپوشان! و سومی را بپذیر! و چهارمی را ناامید مکن! و از پنجمی بگریز!

پیامبر خدا صبح از خانه بیرون آمد. در اولین وهله با کوه سیاه بزرگی روبرو شد، کمی ایستاده و با خود گفت:

خداوند دستور داده این کوه را بخورم. در حیرت ماند چگونه بخورد! آنگاه به فکرش رسید خداوند به چیز محال دستور نمی دهد، حتما این کوه خوردنی است. به سوی کوه حرکت کرد هر چه پیش می رفت کوه کوچکتر می شد سرانجام کوه به صورت لقمه ای درآمد، وقتی که خورد دید بهترین و لذیذترین چیز است.

از آن محل که گذشت طشت طلایی نمایان شد. با خود گفت: خداوند دستور داده این را پنهان کنم. گودالی کند و طشت را در آن نهاد و خاک روی آن ریخت و رفت. اندکی گذشته بود برگشت پشت سرش را نگاه کرد دید طشت بیرون آمده

و نمایان است. با خود گفت من به فرمان خداوند عمل کردم و طشت را پنهان نمودم.

سپس با یک پرنده برخورد نمود که باز شکاری آن را دنبال می کرد. پرنده آمد دور او چرخید. پیامبر خدا با خود گفت:

پروردگار فرمان داده که این را بپذیرم. آستینش را گشود، پرنده وارد آستین حضرت شد. باز شکاری گفت:

ای پیامبر خدا! شکارم را از من گرفتی من چند روز است آنرا تعقیب می کردم.

پیامبر با خود گفت:

پروردگارم دستور داده این را ناامید نکنم. مقداری گوشت از رانش برید و به او داد و از آن محل نیز گذشت ناگاه قطعه گوشت گندیده را دید، با خود گفت:

مطابق دستور خداوند از آن باید گریخت.

پس از طی مراحل به خانه برگشت شب در خواب به او گفتند: مأموریت خود را خوب انجام دادی. آیا حکمت آن مأموریت را دانستی و چرا چنین مأموریتی به شما داده شد؟

پاسخ داد: نه! ندانستم.

گفتند: اما منظور از کوه غضب بود. انسان در هنگام غضب خویشتن را در برابر عظمت خشم گم می کند. ولی اگر شخصیت خود را حفظ کند و آتش غضب را خاموش سازد عاقبت به

صورت لقمه ای شیرین و لذیذ در خواهد آمد.

و منظور از طشت طلا عمل صالح و کار نیک است، وقتی انسان آن را پنهان کند خداوند آن را آشکار می سازد تا بنده اش را با آن زینت و آرایش دهد، گذشته از این که اجر و پاداشی برای او در آخرت مقدر کرده است.

و منظور از پرنده، آدم پندگویی است که شما را پند و اندرز می دهد، باید او را پذیرفت و به سخنانش عمل کرد.

و منظور از باز شکاری شخص نیازمندی است که نباید او را ناامید کرد.

و منظور از گوشت گندیده غیبت و بدگویی پشت سر مردم است، باید از آن گریخت و نباید غیبت کسی را کرد. (1)

1- بحار: ج 75، ص 250.

96- همنشین حضرت داود

حضرت داود علیه السلام عرض کرد:

پروردگارا! همنشین ام را در بهشت به من معرفی کن و نشان بده کسی را که مانند من از زندگی بهشتی بهره مند خواهد شد؟

خداوند فرمود:

همنشین تو در بهشت متّی پدر حضرت یونس است. داود اجازه خواست به دیدار متی برود خداوند هم اجازه داد. داود با فرزندش سلیمان به محل زندگی او آمدند. خانه ای را دیدند که از برگ خرما ساخته شده.

پرسیدند: متی کجاست؟

در پاسخ گفتند: در بازار است.

هر دو به بازار آمدند و از محل متی پرسیدند.

در جواب گفتند:

او در بازار هیزم فروشان است. در بازار هیزم فروشان نیز سراغ او را گرفتند.

عده ای گفتند.

ما هم در انتظار او هستیم.

ص: 218

داود و سلیمان به انتظار دیدار او نشستند. ناگاه متی، در حالی که پشته ای از هیزم بر سر گذاشته بود آمد.

مردم به احترام او برخواستند و پشته را از سر او گرفته، بر زمین نهادند. متی پس از حمد خدا هیزم را در معرض فروش گذاشت و گفت:

چه کسی جنس حلالی را با پول حلال می خرد؟

یکی از حاضران هیزم را خرید. در این وقت داود و سلیمان به او سلام دادند. متی آن ها را به منزل خود دعوت نمود و با پول هیزم مقداری گندم خرید و به منزل آورد و آن را با آسیاب آرد کرد و خمیر نمود و آتش افروخت، مشغول پختن نان شد.

در آن حال با داود و سلیمان به گفتگو پرداخت تا نان پخته شد. مقداری نان در ظرف چوبی گذاشت و بر آن کمی نمک پاشید و ظرفی پر از آب هم در کنارش نهاد، آورد و به دو زانو نشست و مشغول خوردن شدند.

متی لقمه ای برداشت، خواست در دهان بگذارد، گفت: بسم الله و خواست ببلعد گفت: الحمدلله و این عمل را در لقمه دوم و سوم و... نیز انجام داد. آنگاه کمی از آب با نام خدا میل کرد. هنگامی که خواست آب را بر زمین بگذارد خدا را ستود، سپس چنین گفت:

الهی! چه کسی را مانند من نعمت بخشیدی و درباره اش احسان نمودی؟ چشم بینا و گوش شنوا و تن سالم به من عنایت کردی و نیرو دادی تا توانستم به نزد درختی که آن را نه، کاشته ام و نه، در حفظ آن کوشش نموده ام، بروم و آن را وسیله روزی من قرار دادی و کسی را فرستادی که آن را از من خرید و با پول آن گندمی خریدم که آن نان پخته و با میل و رغبت آن را خوردم تا در عبادت و اطاعت تو نیرومند باشم، خدایا تو را سپاسگزارم.

پس از آن متی گریست. در این موقع داود به فرزندش سلیمان فرمود:

فرزندم! بلند شو برویم، من هرگز بنده ای را مانند این شخص ندیده بودم که

به پروردگار سپاسگزارتر و حق شناس تر باشد.(1)

1- بحار: ج 14، ص 402.

97- چگونه خضر علیه السلام به غلامی فروخته شد؟

روزی حضرت خضر از بازار بنی اسرائیل می گذشت ناگاه چشم فقیری به او افتاد و گفت:

به من صدقه بده خداوند به تو برکت دهد!

خضر گفت:

من به خدا ایمان دارم ولی چیزی ندارم که به تو دهم.

فقیر گفت:

بوجه الله لما تصدقت علی؛ تو را به وجه (عظمت) خدا سوگند می دهم! به من کمک کند! من در سیمای شما خیر و نیکی می بینم تو آدم خیّری هستی امیدوارم مضایقه نکنی.

خضر گفت:

تو مرا به امر عظیم (وجه خدا) قسم دادی و کمک خواستی ولی من چیزی ندارم که به تو احسان کنم مگر اینکه مرا به عنوان غلام بفروشی.

فقیر: این کار نشدنی است چگونه تو را به نام غلام بفروشم؟ خضر: تو مرا به وجه خدا (خدای بزرگ) قسم دادی و کمک خواستی من نمی توانم ناامیدت کنم مرا به بازار ببر و بفروش

و احتیاجت را برطرف کن!

فقیر حضرت خضر را به بازار آورد و به چهارصد درهم فروخت.

خضر علیه السلام مدتی در نزد خریدار ماند، اما خریدار به او کار واگذار نمی کرد.

خضر: تو مرا برای خدمت خریدی، چرا به من کار واگذار نمی کنی؟

خریدار: من مایل نیستم که تو را به زحمت اندازم، تو پیرمرد سالخورده هستی.

خضر: من به هر کاری توانا هستم و زحمتی بر من نیست.

خریدار: حال که چنین است این سنگها را از اینجا به فلان جا ببر!

با اینکه برای جابجا کردن سنگها شش نفر در یک روز لازم بود، ولی سنگها را در یک ساعت به مکان معین جابجا کرد.

خریدار خوشحال شد و تشویقش نمود و گفت:

آفرین بر تو! کاری کردی که از عهده یک نفر بیرون بود که چنین کاری را انجام دهد.

روزی برای خریدار سفری پیش آمد خواست به مسافرت برود، به خضر گفت:

من تو را درستکار می دانم می خواهم به مسافرت بروم، تو

جانشین من باش، با خانواده ام به نیکی رفتار کن تا من از سفر برگردم و چون پیرمرد هستی لازم نیست کار کنی، کار برایت زحمت است.

خضر: نه هرگز زحمتی برایم نیست.

خریدار: حال که چنین است مقداری خشت بزن تا برگردم. خریدار به سفر رفت، خضر به تنهایی خشت درست کرد و ساختمان زیبایی بنا نمود.

خریدار که از سفر برگشت، دید که خضر خشت را زده و ساختمانی را هم با آن خشت ساخته است، بسیار تعجب کرد و گفت:

تو را به وجه خدا سوگند می دهم که بگویی تو کیستی و چه کاره ای؟

حضرت خضر گفت:

- چون مرا به وجه خدا سوگند دادی و همین مطلب مرا به زحمت انداخت و به نام غلام فروخته شدم. اکنون مجبورم که داستانم را به شما بگویم:

فقیر نیازمندی از من صدقه خواست و من چیزی از مال دنیا نداشتم که به او کمک کنم. مرا به وجه خدا قسم داد، لذا خود را به عنوان غلام در اختیار او گذاشتم تا مرا به شما فروخت.

اکنون به شما می گویم هرگاه سائلی از کسی چیزی بخواهد و به

وجه خدا قسم دهد در صورتی که می تواند به او کمک کند، سائل را رد کند روز قیامت در حالی محشور خواهد شد که در صورت او پوست، گوشت و خون نیست، تنها استخوانهای صورتش می مانند که وقت حرکت صدا می کنند (فقط با اسکلت در محشر ظاهر می شود.) خریدار: چون حضرت خضر را شناخت گفت:

مرا ببخش که تو را نشناختم. و به زحمت انداختم.

خضر گفت: طوری نیست. چون تو مرا نگهداشتی و درباره ام نیکی نمودی.

خریدار: پدر و مادرم فدایت باد! خود و تمام هستی ام در اختیار شماست.

خضر: دوست دارم مرا آزاد کنی تا خدا را عبادت کنم.

خریدار: تو آزاد هستی!

خضر: خداوند را سپاسگزارم که پس از بردگی مرا آزاد نمود. (1)

پایان جلد چهارم

الحمد الله اولا و آخرا.

ص: 224

1- بحار: ج 13، ص 321.

جلد 5

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320 -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-4

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 14

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP9/ن25د2 1377

رده بندی دیویی: 297/68

شماره کتابشناسی ملی: م 77-13137

ص: 1

اشاره

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

ص: 4

فهرست

تصویر

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

تصوير

ص: 11

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخودآگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیام ها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و به خصوص خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستر بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادیه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستان ها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

مؤسسه دارالثقلین مفتخر است با چاپ مجلدات داستان های بحار الانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستان های این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

ص: 12

پیشگفتار

داستان های بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و نفوذ کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه؛ سر آمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!)

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی

نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیهم السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستانها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن حداقل در یک مجموعه مشخص بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستانهای بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد چهارم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و به خصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستان های این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستان ها و روایتهای مربوط به چهارده معصوم علیهم السلام اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم (نکته ها و گفته ها) می باشد.

پیامبران علیه السلام و امت های گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است هل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (تابستان 79)

بخش اول: چهارده معصوم ، چهارده دریای نور

اشاره

ص: 17

ص: 18

1- رفیقان همسفر

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با گروهی به مسافرت رفته بودند، در بین سفر فرمود: گوسفندی را ذبح کرده از آن غذا تهیه کنند.

یکی از آن ها گفت:

من ذبح کردن گوسفند را به عهده می گیرم.

دیگری گفت: پوست کندن آن را من انجام می دهم.

سومی قطعه قطعه کردن او را پذیرفت.

و چهارمی پختن و آماده کردن آن را به عهده گرفت.

حضرت فرمود:

من هم هیزم جمع می کنم.

عرض کردند: یا رسول الله! این کار را نیز ما انجام می دهیم.

فرمود: می دانم که شما می توانید این کار را انجام دهید ولی خداوند از کسی که با رفقای خویش همسفر بوده و برای خود امتیازی قایل شود، راضی نیست. سپس حضرت برخاست و به جمع آوری هیزم پرداخت.(1) آری این است اخلاق کریمه.

1- ب: ج 76، ص 273.

2- انسان بزرگ

موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سربازان اسلام را آماده جنگ تبوک می ساخت، یکی از بزرگان بنی سلمه به نام جد بن قیس که ایمان کامل نداشت، محضر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

اگر اجازه دهی من در این میدان جنگ، حاضر نشوم و مرا گرفتار گناه مساز! زیرا من علاقه شدید به زنان دارم، چنانچه چشمم به دختران رومی بیفتد ممکن است فریفته آن ها شده دل از دست بدهم و نتوانم بجنگم و گرفتار گناه شوم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اجازه داد.

در این وقت آیه نازل شد؛ (بعضی از آنها می گویند: به ما اجازه ده در این جهاد شرکت نکنیم و ما را به گناه گرفتار مساز، آگاه باشید که آنان - به واسطه بهانه جویی غلط - هم اکنون در میان فتنه و گناه افتاده اند و جهنم گرداگرد کافران را احاطه کرده است.) (1) خداوند با این آیه عمل آن شخصی را محکوم کرد. آنگاه

1- و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین. توبه: آیه 49.

حضرت رو به طایفه بنی سلیم نمود و فرمود:

بزرگ شما کیست؟ در پاسخ گفتند:

جد بن قیس، لکن او آدم بخیل و ترسویی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

درد بخل بدترین دردهاست.

سپس فرمود:

بزرگ شما آن جوان سفید رو، بشر بن برأ، است که مردی سخاوتمند و گشاده روی است. (1)

1- ب: ج 21، ص 193.

3- یک درس آموزنده

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سحرگاه به شخصی وعده داد که در کنار تخته سنگ بزرگی منتظر آن شخص باشد، آن مرد رفت و برنگشت، تا این که آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد، اصحاب دیدند حضرت از شدت گرما سخت ناراحت است. عرض کردند: یا رسول الله! پدر و مادرمان به فدایت باد! اگر تغییر مکان داده به سایه تشریف ببری بهتر است.

پیامبر اسلام حاضر نشد جایش را عوض کند و فرمود:

من به آن شخص وعده داده ام در این مکان منتظرش باشم و اگر نیامد تا هنگام مرگ اینجا خواهم بود تا روز قیامت از همین مکان برانگیخته شوم. (1)

ص: 22

1- ب: ج 75، ص 95.

4- پیامبر صلی الله علیه و آله و مبارزه با کارهای بی منطق

حلیمه خاتون، مادر شیری حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله سه ساله بود روزی به من گفت: ای مادر! چرا دو برادرانم را (منظورش دو فرزندان حلیمه بود) روزها نمی بینم؟ گفتم: فرزندم! آن ها روزها گوسفندان را به بیابان برای چراندن می برند. گفت: چرا من همراه آن ها نمی روم؟

گفتم: آیا دوست داری همراه آنها به صحرا بروی؟

گفت: آری!

صبح بعد روغن بر موی محمد صلی الله علیه و آله زدم و سرمه بر چشمش کشیدم و یک (مهره یمانی) برای حفاظت او بر گردنش آویختم. حضرت که از دوران کودکی با خرافات و کارهای بی منطق مبارزه می کرد، فورا آن مهره را از گردن بیرون آورد و به دور انداخت.

آنگاه رو به من کرد و گفت: مادر جان! این چیست؟ من خدایی دارم که مرا حفظ می کند.(1)

1- ب: ج 15، ص 392.

بیست و پنج سال از عمر مبارک پیامبر گذشته بود با حضرت خدیجه (ع) ازدواج کرد، در یکی از سال ها باران نیامد در اثر خشکسالی حیوانات مردند و قحطی شد.

حلیمه خاتون در اثر نیازمندی به مکه آمد تا هزینه زندگی خود را تأمین کند، حضور رسول خدا رسید و شرح حال خود را بیان نمود، حضرت از مال خدیجه چهل گوسفند و شتر به حلیمه داد.(1)

بدین وسیله از مادر شیری خود قدردانی نمود.

1- ب: ج 15، ص 401.

6- قوانین آسان

شخصی یکی از قوانین مذهبی را شکسته و خطا کار شده بود.

خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت:

هلاک شدم! هلاک شدم!

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید:

چه کار کرده ای؟

مرد گفت:

در ماه رمضان با زنم همبستر شده ام. اکنون چاره چیست؟

حضرت فرمود:

یک نفر غلام بخر و آزاد کن!

مرد گفت: نمی توانم.

پیامبر صلی الله علیه و آله: دو ماه روزه بگیر!

مرد: توانای دو ماه روزه گرفتن ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله: برو شصت فقیر را غذا بده!

مرد: برای خوراک دادن شصت نفر فقیر وسیله ای ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله کمی سکوت کرد. در این وقت شخص دیگری وارد

شد و یک سبد خرما به پیغمبر تقدیم کرد.

حضرت فرمود: این سبد خرما را ببر و در بین مردم فقیر تقسیم کن!

مرد عرض کرد:

ای پیامبر خدا! در سراسر این شهر هیچ کس از من فقیرتر نیست.

حضرت خندید و گفت:

بسیار خوب، برو این خرماها را میان زن و فرزندانت تقسیم کن.(1)

1- ب: ج 94، ص 279.

7- بدترین مردم

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد عایشه بود. ناگاه مردی اجازه خواست خدمت حضرت برسد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این مرد بدترین فرد طایفه است، حضرت اجازه ورود داد. مرد وارد شد پیغمبر با کمال خوشرویی پذیرایی نمود و با او مشغول صحبت شد. پس از پایان صحبت، مرد از حضور پیامبر بیرون رفت.

عایشه عرض کرد:

یا رسول الله! هنوز آن مرد وارد نشده بود او را به بدی یاد کردی لکن پس از ورود با گشاده رویی احترامش نمودی؟

پیامبر فرمود: (ان من شرار عباد الله من تکره مجالسته لفحشه): بدترین مردم کسی است که برای بد زبانی و دشنام گویی او همنشینش را بد بدارد.(1)

(و من برای فحش و بد زبانی او احترامش کردم که به من توهین نکند.)

1- ب: ج 19، ص 281 و ج 22 و ج 131 و ج 75، ص 281.

8- راه ورود از درهای بهشت

مرد مؤمنی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله! من پیر مرد سالخورده ام، از انجام نماز، روزه، حج و جهاد ناتوانم، دیگر نمی توانم از عهده عبادت هایم برآیم، به من کلام سودمندی بیاموز و وظیفه ام را سبک نما!

حضرت فرمود:

دوباره مطلبت را بگو!

مرد سه بار تقاضای خود را تکرار نمود.

رسول خدا فرمود:

آنچه در اطراف تو از درخت و کلوخ بود بر ضعف و ناتوانی تو گریست.

اینک برای جبران ناتوانیت بعد از نماز صبح، ده بار بگو: (سبحان الله العظیم و بحمده و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم) براستی خداوند به وسیله آن تو را از کوری، دیوانگی، خوره، فقر و ورشکستگی نجات می بخشد.

پیرمرد عرض کرد:

یا رسول الله! این برای دنیا است، برای آخرت چه؟

فرمود: مدام بگو؛ (اللهم اهدنی من عندک وافض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک): خدایا! مرا از جانب خود هدایت نما! و از فضل و احسانت بر من بیفشان! و از رحمت و برکاتت بر من به پراکن!

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر این پیرمرد - که سال ها عبادت کرده و اکنون ناتوان است - این ذکر را ادامه دهد و عمدا ترک نکند در هشت بهشت به روی وی باز می شود و از هر کدام خواست وارد بهشت می گردد. (1)

1- 9. ب: ج 86، ص 19.

9- گروه دهگانه امت پیامبر صلی الله علیه و آله در محشر

جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در منزل ابو ایوب انصاری بودند معاذبن جبل که در کنار رسول خدا نشسته بود. از حضرت معنای آیه (یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا) را سؤال کرد.

حضرت فرمود:

ای معاذ! از مطلب بزرگی پرسش نمودی، آن گاه اشک از دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود:

ده گروه از امت من در ده صفت گوناگون وارد صحرای محشر می شوند که از سایر مسلمانان جدا هستند:

بعضی به صورت میمون، برخی به صورت خوک، بعضی پاها بالا و صورتشان پایین به سوی محشر کشیده می شوند، برخی کور و لال، بعضی زبانشان را می جوند در حالی که عفونت از دهانشان سرازیر است و اهل محشر از کثافت دهان آنان ناراحت می شوند، برخی دست و پا بریده، بعضی بر شاخه های آتش آویخته، برخی بدبوتر از مردار گندیده و بعضی در پوشش آتشین وارد محشر می شوند و آن ها عبارتند از:

1. سخن چین، به صورت میمون.

2. حرام خواران، به صورت خوک.

3. ربا خواران، واژگون (پاها به طرف بالا و سرها به طرف زمین).

4. ستمگران، کور.

5. خود پسندها، کر و لال.

6. عالم بی عمل و قاضی ناحق، در حال جویدن زبان خود...

7. آزار دهندگان همسایه، دست و پا بریده.

8. خبرگزاران سلطان ظالم، آویخته به شاخه های آتش.

9. شهوت پرستان و عیاشان و آنان که حقوق الهی را پرداخت نمی کنند، بدبوتر از مردار گندیده.

10. متکبران و مغروران، در پوششی از آتش در روز قیامت محشور خواهند شد.(1)

1- 10. ب: ج 7، ص 89.

10- پیامبر صلی الله علیه و آله با مردگان سخن می گوید!

جنگ بدر پایان یافت، دشمنان اسلام فرار کردند و جمعی از بزرگان قریش به هلاکت رسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد جنازه های کفار را در چاهی ریختند. تنها جنازه امیه بن خلف روی زمین ماند زیرا وی از بس که چاق بود در همان روز جنگ گندیده و پاشیده شده بود.

پیامبر فرمود:

او را به حال خود بگذارید و سنگ و خاک آن قدر رویش بریزید که زیر سنگ و خاک پنهان شود.

سپس حضرت بر سر آن چاه آمد و هر یک از آن ها را صدا زد و فرمود:

آیا آنچه را که پروردگارتان وعده داده بود، درست یافتید؟ همچنان که من آنچه را که خداوند وعده داده بود حق یافتم.

شما خویشان بدی برای پیغمبرتان بودید، شما تکذیب کردید، دیگران تصدیقم نمودند. شما از وطنم بیرون راندید، دیگران پناهم داد، شما با من جنگیدید دیگران به من کمک کردند.

ص: 32

در این وقت بعضی از اصحاب گفتند:

یا رسول الله! اینان پیکرهای مرده اند، چگونه با آنان سخن می گویی و چه فایده ای دارد؟

رسول اکرم فرمود:

براستی فهمیدند آنچه را که خداوند به آن ها وعده داده بود حق است. و شما شنواتر از آنان نیستید، ولی آن ها قدرت جواب گفتن ندارند.(1)

1- 11. ب: ج 6، ص 254 و ج 19، ص 246. با کمی تفاوت.

11- هفتصد درود خداوند

روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین فرمود:

یا علی! می خواهی تو را به چیزی مژده بدهم؟

علی علیه السلام عرض کردم: بلی، پدر و مادرم به قربانت! تو همیشه مژده دهنده هر چیزی بودی.

فرمود: جبرئیل، نزد من آمد و از امر عجیبی مرا خبر داد.

علی علیه السلام پرسید: امر عجیب چه بود؟

فرمود: جبرئیل خبر داد که هر کس از دوستان من، بر من توأم با خاندانم صلوات بفرستد، درهای آسمان به روی وی گشوده می شود و فرشتگان هفتاد صلوات به او می فرستند و اگر گناهکار است گناهانش می ریزد همچنان که برگ درختان می ریزد و خداوند متعال به او خطاب می کند: (لبیک یا عبدی و سعدیک).

سپس به فرشتگان می فرماید:

(ملائکان من! شما به او هفتاد صلوات فرستادید، اما من بر او هفتصد صلوات می فرستم.)(1)

1- 12. ب: ج 94، ص 56.

12- وظایف همسر از دیدگاه پیامبر

بانویی خدمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! حق شوهر بر زن چیست؟

حضرت فرمود:

1. زن باید از شوهرش اطاعت کند و از فرمان او خارج نشود.

2. زن نباید بدون اجازه شوهر از مال او صدقه بدهد.

3. زن نباید بدون اجازه شوهر روزه مستحبی بگیرد.

4. زن باید در همه حال (جز در موارد ممنوع) خود را به شوهرش عرضه کند و در اختیارش قرار گیرد.

5. زن نباید بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود و اگر بدون اجازه از منزل شوهر خارج گردد، مورد لعن ملائکان آسمان، زمین و فرشتگان غضب و رحمت، قرار می گیرد تا به خانه اش برگردد.(1)

1- 13. ب: ج 103، ص 248.

13- راز احترام پیامبر صلی الله علیه و آله به خواهر

رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی (شیری) داشت، روزی خدمت حضرت آمد. پیامبر چون او را دید شادمان شد و عبای خود را برای او به زمین پهن کرد و او را روی آن نشانید، سپس به او رو کرد، با گرمی و لبخند با وی به گفتگو پرداخت، تا خواهرش برخاست و رفت.

اتفاقا همان روز برادر رضاعی اش نیز آمد. ولی پیغمبر با او مثل خواهرش رفتار نکرد.

شخصی پرسید:

یا رسول الله! چرا به خواهر بیشتر از برادر احترام نمودید؟ با این که او مرد بود. (یعنی او سزاوار به احترام بیشتر بود).

حضرت فرمود:

چون خواهر نسبت به پدر و مادرش بهتر از برادر خدمت می کند.

بدین جهت خواهر را بیشتر از برادر محبت کردم.(1)

1- 14. ب: ج 74، ص 56.

14- احترام به کودک

روزی رسول گرامی صلی الله علیه و آله نماز جماعت می گذارد، امام حسین علیه السلام نزدیک ایشان بود. هرگاه پیغمبر به سجده می رفت حسین بر پشت حضرت می نشست و هنگامی که حضرت سر از سجده بر می داشت، او را می گرفت و پهلوی خود می گذاشت. چند بار این کار تکرار شد و بدین گونه نمازش را به پایان رسانید.

یک نفر یهودی که ناظر بر این جریان بود عرض کرد:

شما با کودکان طوری رفتار می کنید که ما هرگز با کودکان چنین رفتار نکرده ایم!

پیغمبر فرمود:

شما هم اگر به خدا و پیغمبر او ایمان داشتید، نسبت به کودکان رحم و مدارا می نمودید.

یهودی به واسطه رفتار پسندیده پیغمبر گرامی مسلمان شد.(1)

1- 15. ب: ج 43، ص 296.

15- یتیمان جامعه را تربیت کنیم

وقتی که جعفر طیار در جنگ شهید شد، خبرش به مدینه رسید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به منزل جعفر تشریف آورد، به همسر وی (اسماء بنت عمیس) فرمود: کودکان جعفر را بیاور!

رسول گرامی کودکان را در آغوش گرفت و آن ها را بویید و گریست. عبدالله فرزند جعفر می گوید:

خوب به خاطر دارم آن روز که پیغمبر نزد مادرم آمد، مادرم گفت: یا رسول الله! جعفر به شهادت رسید؟

فرمود: آری و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن لحظه که دست محبت بر سر من و برادرم می کشید اشک از دیدگانش می ریخت و درباره پدرم دعا می نمود.

سپس به مادرم فرمود: ای اسماء! مایلی به تو مژده بدهم.

عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت باد.

فرمود: خدای بزرگ در عوض بازوان (قلم شده) جعفر دو بال به او عنایت فرمود تا در بهشت پرواز کند.(1)

1- 16. ب: ج 82، ص 92.

16- شرط بیعت با پیامبر

پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود:

الا تبایعونی؟

آیا با من بیعت نمی کنید؟

اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! با شما بیعت می کنیم.

پیغمبر فرمود:

با من چنین بیعت کنید که هرگز از مردم چیزی نخواهید.

- بعد از این ماجرا، یاران آن حضرت به قدری مواظب بودند - اگر یکی از آنان سوار بر مرکب بود تازیانه از دستش می افتاد، خودش پیاده می شد، بر می داشت و به کسی نمی گفت آن را به من بده.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

شیعیان ما از کسی چیزی درخواست نمی کنند.

کسی که بدون نیاز گدایی می کند گویا شراب می خورد. (گناهش مانند شراب خوردن است).(1)

1- ب: ج 96، ص 158. در عده الداعی به جای یاکل الخمر، یاکل الجمر آمده که در این صورت معنای حدیث چنین می شود: کسی که بدون احتیاج گدایی می کند گویا آتش می خورد.

17- سفارشی در لحظه مرگ

هنگامی که جنگ احد به پایان رسید. سعد بن ربیع از یاران فداکار پیامبر اسلام در جنگ احد زخمی شد و به روی زمین افتاد.

پس از آن که آتش جنگ فرو نشست، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

کدام یک از شما می تواند مرا از حال سعد آگاه سازد.

مردی گفت:

من به جستجوی او می روم. پیامبر صلی الله علیه و آله به محلی اشاره کرد و فرمود:

آنجا را جستجو کن!

مرد می گوید:

من به آن محل رفتم. دیدم سعد در میان کشته شدگان افتاده است صدا زدم یا سعد! پاسخ نداد. بار دیگر صدا زدم و گفتم:

سعد! پیامبر خدا از حال تو جویا است.

وقتی که نام پیامبر را شنید مانند جوجه نیمه جان سر از زمین

برداشت و گفت: راست می گویی هنوز پیامبر زنده است؟(1)

گفتم: آری، به خدا سوگند! خود حضرت فرمود: سعد با دوازده زخم وی روی زمین افتاده است.

سعد گفت: خدا را شکر که همین طور است. پیامبر راست می گوید دوازده زخم نیزه بر بدنم وارد شده است.

اینک وقتی که برگشتی سلام مرا به پیامبر برسان و به یاران آن حضرت بگو: سعد گفت:

به خدا سوگند! عذری در پیشگاه خداوند نخواهید داشت اگر خاری به پیکر پیامبر برسد در حالی که شما زنده هستید.

سپس سعد نفس عمیقی کشید، مانند شتری که کشته باشند، خون از گلویش بیرون ریخت و چشم از جهان فرو بست.

محضر پیامبر برگشتم و سخنان سعد را به حضرت رساندم.

حضرت فرمود:

خداوند سعد را رحمت کند در دوران زندگی اش مرا یاری کرد و اکنون نیز موقع مرگ مرا سفارش می کند.(2)

1- 18. چون در میدان جنگ از طرف دشمن اعلان شده بود پیامبر کشته شده است.
2- 19. ب: ج 22، ص 62.

18- قطره های اشک علی علیه السلام

یکی از اصحاب علی علیه السلام به نام (حبه عرنی) می گوید:

شبی من با (نوف) در صحن حیاط دار العماره کوفه خوابیده بودیم، اواخر شب بود ناگاه دیدیم علی علیه السلام آهسته از داخل عمارت بیرون آمد وحشت فوق العاده او را فرا گرفته، قادر نیست توازن خود را حفظ کند، دست خود را به دیوار نهاده مانند افراد واله و حیران به آسمان نگاه می کند و این آیات را تلاوت می کند: ان فی خلق السموات و الارض... (1)

حبه عرنی می گوید:

علی علیه السلام مکرر ای آیات را زمزمه می کرد و آنچنان دل باخته این زیبایی ها و آفریننده این همه عظمت گردیده بود و چنان از خود بی خود شده بود که گویی هوش از سرش پریده است.

حبه و نوف، هر دو در بستر خویش آرمیده و این منظره حیرت انگیز را نظاره می کردند. تا علی علیه السلام کم کم به خوابگاه حبه نزدیک شد و فرمود:

1- 20. آیات آخر سوره آل عمران: (191 - 194).

- حبه! خوابی یا بیدار؟

- بیدارم، یا امیرالمؤمنین! شما با آن همه سوابق درخشان و با آن همه زهد و تقوا و عبادت بی نظیر از ترس خدا این چنین هستید، وای به حال ما، پس ما بیچارگان چه کنیم؟!

علی علیه السلام چشمها را پایین انداخت و گریست. آنگاه فرمود:

ای حبه! همگی ما روزی در برابر خدا، ایستگاهی داریم و هیچ یک از اعمال ما بر او پوشیده نیست.

ای حبه! خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیکتر هست، هیچ چیز نمی تواند بین ما و خدا حایل شود.

سپس به نوف فرمود:

- نوف! خوابی؟

- نه، یا امیرالمؤمنین! بیدارم، حالت حیرت انگیز شما سبب شد که مدتی امشب اشک بریزم.

- ای نوف! اگر امشب از خوف خدا زیاد گریه کنی، فردا در مقابل خداوند چشمانت روشن خواهد شد.

ای نوف! هر قطره اشکی که از ترس خدا از چشم کسی جاری شود، دریاهایی از آتش را خاموش می کند!...

آنگاه کمی حبه و نوف را پند و اندرز داد و در آخر فرمود:

من به شما می گویم: خدا ترس باشید.

سپس از آن دو نفر گذشت در حالی که با خود زمزمه می کرد و می گفت:

خداوندا! کاش می دانستم هنگامی که از تو غفلت می کنم تو از من اعراض می کنی یا به من توجه داری؟

ای کاش می دانستم با این خواب طولانیم و کوتاهی کردنم در سپاسگزاری نعمت هایت، حالم در نزد تو چگونه است؟!

حبه می گوید: به خدا قسم علی در همین حال بود تا صبح طلوع کرد.(1)

1- 21. ب: ج 41، ص 16 - 22 و ج 69، ص 275 - 276 و ج 71، ص 319 و ج 77، ص 401 و ج 87، ص 201.

19- امام علی علیه السلام در بالین حارث همدانی

حارث همدانی یکی از دوستان و ارادتمندان مخلص حضرت علی بود، و مقام ارجمندی در نزد امام داشت حارث مریض شد، حضرت علی علیه السلام به عیادت او رفت و پس از احوالپرسی به او فرمود:

ای حارث! به تو بشارت می دهم که در وقت مرگ و هنگام عبور از پل صراط، و در کنار حوض کوثر، و موقع (مقاسمه) مرا می بینی و می شناسی.

حارث عرض کرد:

مقاسمه چیست؟

حضرت فرمود:

مقاسمه، با آتش انجام می گیرد. روز قیامت من با آتش جهنم مردم را تقسیم می کنم، به آتش می گویم:

ای آتش! این دوست من است او را رها کن! و این دشمن من است او را بگیر!

آنگاه حضرت دست حارث را گرفت و فرمود:

ای حارث! همین طور که دست تو را گرفته ام، پیامبر صلی الله علیه و آله دست مرا گرفته بود، در آن وقت من از حسد قریش و منافقین به آن حضرت شکایت نمودم، به من فرمود:

هنگامی که روز قیامت برپا می شود من ریسمان محکم خدا را می گیرم، و تو ای علی! دامن مرا می گیری و شیعیان دامن تو را می گیرند...

سپس سه بار فرمود:

ای حارث تو با آن کسی که دوستش داری خواهی بود و همراه کردارت می باشی.

حارث برخاست و از شدت خوشحالی عبای خود را می کشانید و می گفت: بعد از این، باکی ندارم که من به سوی مرگ روم، یا مرگ به سوی من آید.

همین حدیث را شاعر اهلبیت (سید حمیری) چنین به شعر در آورده است: (1)

ای حارث همدانی هر کس که بمیرد مرا رخ به رخ خواهد دید

1- یا حار همدانی من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرف بنعته و اسمه و ما عملا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثره و لا زللا اسیقک من بارد علی ظمأ تخاله فی الحلاوه العسلا اقول للنار حین توقف للعرض دعیه لا تقربی الرجلا دعیه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا

مؤمن باشد یا منافق. چشمان او به من می نگرد و من او را با تمام صفات و نام و عمل می شناسم.

و تو، ای حارث! روی پل صراط مرا خواهی دید و خواهی شناخت. بنابراین از لغزش و لرزش نترس. من آب خنک در آن تشنگی سوزان آنجا به تو می نوشانم، که از شدت شیرینی پنداری که عسل است.

در این هنگام که تو را در مقام عرض و حساب متوقف سازند، من به آتش می گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک نشو!

او را رها کن و ابدا کنار او نیا! و به او نزدیک نشو! زیرا دست او به ریسمان محکم است که از آن ریسمان به ریسمان ولایت وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله (یعنی علی علیه السلام) پیوند دارد.(1)

1- 23. ب: ج 6، ص 179.

20- نان جوی سبوس دار و کاسه شیر ترشیده

سویده پسر غفله می گوید:

روزی بعد از ظهر محضر علی علیه السلام رسیدم، دیدم حضرت در کنار سفره نشسته و کاسه شیر ترشیده که بویش به مشام می رسید، در سفره گذاشته و نان خشکی در دست آن حضرت است که سبوس های جو در آن نمایان می باشد.

علی علیه السلام گاهی با دست و گاهی نیز به کمک زانو از آن می شکند و توی کاسه شیر می ریزد. به من فرمود:

تو نیز بیا از این غذا میل کن!

گفتم: من روزه هستم.

فرمود: از رسول خدا شنیده ام که می فرمود:

هر کس به خاطر روزه از غذای مورد علاقه اش خود داری کند و نخورد، بر خداوند حق است او را از خوردنی های بهشتی بخوراند و از آشامیدنی های آن بنوشاند.

سویده می گوید:

به فضه، خدمتگزار آن حضرت، که با کمی فاصله در کنار

حضرت ایستاده بود، گفتم:

وای بر تو! چرا درباره این پیر مرد از خدا نمی ترسید و مراعات حال او را نمی کنید، نان از آرد الک نکرده به او می دهید؟

فضه گفت:

سویده! تقصیر ما نیست، خود آن حضرت دستور داده که نانش از آرد الک نکرده باشد.

سویده به حضور علی علیه السلام برگشت و گفتگوی خود را با فضه به عرض امام رساند.

حضرت فرمود:

پدر و مادرم فدای پیشوای بزرگ اسلام باد، که نانش از آرد الک نکرده بود و تا هنگام مرگ سه روز مرتب از نان گندم سیر نشد.(1)

معلوم شد که علی علیه السلام در طعام خوردن نیز پیرو رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

1- ب: ج 40، ص 331 و ج 41، ص 138 و ج 66، ص 322 با اندکی تفاوت.

21- رفتار با زیردستان

علی علیه السلام با غلامش، قنبر، برای خرید پیراهن وارد بازار کوفه شد، به مرد پیراهن فروش فرمود:

دو پیراهن لازم دارم.

مرد عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! هر نوع پیراهنی بخواهی، من دارم.

همین که حضرت فهمید این شخص، او را می شناسد از او گذشت، به جوان لباس فروش دیگری رسید که سرگرم خرید و فروش بود، از او دو پیراهن، یکی را به سه درهم و دیگری را به دو درهم خرید.

سپس به قنبر فرمود:

پیراهن سه درهمی را تو بپوش!

قنبر عرض کرد:

سرور من! پیراهن سه درهمی بر اندام شما سزاوارتر است زیرا شما به منبر می روید و مردم را موعظه می کنید. لباس وزین بر اندام خطیب زیباتر است.

ص: 50

حضرت فرمود:

قنبر! تو جوانی و جوان شکوه و آراستگی می طلبد. از طرفی من از پروردگارم حیا می کنم که خود را بر تو در لباس برتری دهم، زیرا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

(البسوهم مما تلبسون و اطعموهم مما تأکلون): از آنچه می پوشید به آن ها (غلامان خدمتگزاران) بپوشانید و از آنچه می خورید به آنان بخورانید.

علی علیه السلام پیراهن را پوشید آستین آن از دستش بلندتر آمد، مقدار زیادی را پاره کرد و دستور داد کلاه برای نیازمندان درست کنند.

جوان عرض کرد:

اجازه فرمایید سر آستین پاره را بدوزم.

امام علیه السلام فرمود:

بگذار همچنان بماند، گذشت عمر سریعتر از آراستن لباس است.

علی علیه السلام پول ها را داد و حرکت نمود. کمی فاصله گرفته بود که صاحب مغازه آمد. پس از آنکه متوجه شد پسرش پیراهن ها را به قیمت

زیاد فروخته است، خود را به حضرت رسانید، عذر خواست و گفت:

یا امیرالمؤمنین! پسرم شما را نشناخته و پیراهن ها را به قیمت زیاد به شما فروخته است. اینک تقاضا دارم این دو درهم زیادی را پس بگیرید.

حضرت فرمود:

من و پسرت در قیمت پیراهن ها به اندازه کافی صحبت کردیم و کم و زیاد نمودیم و هر دو راضی شدیم. بنابراین معامله به رضایت طرفین انجام گرفته است، هرگز دو درهم را نخواهم گرفت.(1)

1- 25. ب: ج 40، ص 324 و ج 74، ص 143 و ج 103، ص 93 با اندکی تفاوت.

22- عاقبت قرآن خوان بی تقوا

در یکی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام از مسجد کوفه به سوی منزل خود حرکت کرد. کمیل بن زیاد که از یاران خوب آن حضرت بود امام را همراهی می نمود. گذرشان از کنار خانه مردی افتاد که صدای قرآن خواندنش بلند بود و این آیه را (امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخره و یرجوا رحمه ربه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر أولوالباب) (1) با صدای دلنشین و زیبا می خواند. کمیل از حال معنوی این مرد بسیار لذت برد و در دل بر او آفرین گفت. بدون آنکه سخنی در زبان بگوید.

حضرت به حال کمیل متوجه شد و رو به او کرد و فرمود:

ای کمیل! صدای قرآن خواندن او تو را گول نزد زیرا او اهل دوزخ است (چه بسا قرآن خوانی هست که قرآن بر او لعنت می کند) و بزودی آنچه را که گفتم به تو آشکار خواهم کرد!

کمیل از این مسئله متحیر ماند، نخست اینکه امام علیه السلام به زودی

1- 26. (آیا کسی که در ساعات شب به عبادت پروردگار مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسید و به رحمت پروردگار امیدوار است. بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!) زمر: آیه 9.

از فکر و نیت او آگاه گشت، دیگر اینکه فرمود: این مرد با آن حال روحانیش اهل دوزخ است.

مدتی گذشت. حادثه گروه خوارج پیش آمد و کارشان به آنجا رسید که در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و علی علیه السلام با آنان جنگید در حالی که حافظ قرآن بودند.

پس از پایان جنگ که سرهای آن طغیان گران کافر بر زمین ریخته بود، امیرالمؤمنین علیه السلام رو به کمیل کرد در حالی که شمشیری که هنوز خود از آن می چکید در دست داشت، نوک آن را به یکی از آن سرها گذاشت و فرمود:

ای کمیل! این همان شخصی است که در آن شب قرآن می خواند و از حال او در تعجب فرو رفتی. آنگاه کمیل حضرت را بوسید و استغفار کرد. (1)

1- 27. ب: ج 33، ص 399.

23- احترام به شخصیت و خرید آزادگان

مردی خدمت علی علیه السلام آمد و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین من حاجتی دارم.

فرمود:

حاجتت را روی زمین بنویس! زیرا که من گرفتاری تو را آشکارا در چهره تو می بینم (لازم نیست با زبان بیان کنی) مرد روی زمین نوشت.

(انا فقیر محتاج) من فقیری نیازمندم.

علی علیه السلام به قنبر فرمود:

با دو جامه ارزشمند او را بپوشان.

مرد فقیر پس از آن، با چند بیت شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام تشکر نمود. حضرت فرمود:

یکصد دینار نیز به او بدهید!

بعضی گفتند:

یا امیرالمؤمنین او را ثروتمند کردی!

علی علیه السلام فرمود:

من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

مردم را در جایگاه خود قرار دهید و به شخصیتشان احترام بگذارید. آنگاه فرمود:

من براستی تعجب می کنم از بعضی مردم، آنان بردگان را با پول می خرند ولی آزادگان را با نیکی های خود نمی خرند.(1) (نیکی ها انسان را برده و بنده می کند.)

1- 28. ب: ج 41، ص 34 و ج 74، ص 407.

24-رفاقت با سه کس ممنوع

هر گاه علی علیه السلام به منبر می رفت، می فرمود:

مسلمان باید از رفاقت و دوستی سه کس اجتناب کند؛

1. آدم بی باک و هرزه (در گفتار و رفتار).

2. احمق (کم عقل).

3. دروغگو.

زیرا آدم بی باک و هرزه، کارهایش را به تو آرایش می دهد و می خواهد که تو هم مانند او باشی، چنین شخصی هرگز به درد دین و آخرت تو نمی خورد، دوستی با او جفا و سخت دلی و رفت و آمدنش بر تو، ننگ و عار است.

و اما احمق، هرگز خیر و خوبی از او به تو نمی رسد. هنگام مشکلات امیدی به او نیست، اگر چه در حل آن تلاش کند و چه بسا اراده کند بر تو خیری رساند (ولی به واسطه حماقتش) به تو ضرر می زند. پس مرگ او بهتر از زندگی اوست و سکوت او بهتر از سخن گفتنش و دوری از وی بهتر از نزدیکی با او می باشد.

و اما دروغگو، هیچگاه زندگی با او بر تو گوارا نیست، سخنان

تو را نزد دیگران می برد و گفته آنان را نزد تو می آورد، هرگاه صحبتی را تمام کند سخن دیگری را شروع می کند، ممکن است گاهی راست هم بگوید ولی مردم باور نکنند، می کوشد مردم را به یکدیگر دشمن سازد، در سینه شان کینه برویاند. پس از خدا بترسید و مواظب خویشتن باشید(1) و ببینید که با چگونه افرادی رفاقت می کنید و طرح دوستی می ریزید.

ص: 58

1- 29. ب: ج 74، ص 205.

25- شرایط مهمانی

شخصی امیرالمؤمنین علیه السلام را به مهمانی دعوت کرد.

حضرت فرمود:

دعوت تو را می پذیرم اما به سه شرم. عرض کرد:

آن سه شرط چیست؟

فرمود:

1. خارج از منزل چیزی برایم نیاوری!

2. چیزی که در منزل هست از من مضایقه نکنی (هر چه هست از آن پذیرایی کن).

3. خانواده ات را هم به زحمت میانداز!

میزبان شرایط را قبول کرد و حضرت نیز دعوت او را پذیرفت.(1)

در اسلام مهمانی های تحمیلی و تجملاتی درست نیست.

1- 30. ب: ج 75، ص 455.

26- حکومتی دادگر

بانوی سالخورده و فربهی به نام (دارمیه) از ارادتمندان علی علیه السلام بود، در مکه زندگی می کرد. معاویه در موسم حج وارد مکه شد، مأمور فرستاد آن بانو را آوردند.

از او پرسید: هیچ می دانی چرا احضارت کردم؟

دارمیه در پاسخ گفت: نه، خدا می داند.

معاویه: چرا علی را دوست می داری و مرا دشمن؟

دارمیه: علی را دوست می دارم چون دادگر بود، و مساوات را رعایت می کرد، او مستمندان را دوست و دین داران را گرامی داشت و تو را دشمن می دارم زیرا با او که برای خلافت از تو بهتر بود جنگیدی، تو خون مردم را به خواهش دل می ریزی، به ستم قضاوت کرده و با هوا و هوس حکومت می کنی.(1)

1- 31. ب: ج 33، ص 260. در تاریخ آمده است که پس از سخنان کوبنده دارمیه، معاویه به انتقام این اهانت گفت: به همین جهت شکمت برآمده است. دارمیه گفت: مردم همه در بزرگی شکم به مادر تو هند مثل می زنند! معاویه پرسید: علی را چگونه دیدی؟ گفت: او را دیدم به پادشاهی گول نخورد، دنیا هرگز او را نفریفت، سخنان او به دل های تاریک چون آفتاب روشنی می بخشید و مانند زیت که زنگ ظرف تیره را می گیرد زنگ دل ها را پاک می کرد. معاویه گفت: راست گفتی! اکنون از من چه می خواهی؟ گفت: به صد شتر سرخ مو نیازمندم. معاویه گفت: اگر بدهم در دل تو به اندازه علی محبت خواهم داشت؟ دارمیه گفت: هرگز چنین نخواهد شد. معاویه حاجت او را برآورد، سپس گفت: به خدا سوگند! اگر علی زنده بود چنین مالی به تو نمی داد. دارمیه گفت: راست گفتی بهیچ وجه نمی داد، علی علیه السلام حتی یک درهم از مال مسلمانان را به خواهش دل و بیهوده به کسی نمی بخشید.(ن)

27- ماجرای پیدا شدن قبر علی علیه السلام

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، فرزندانش شبانه جنازه آن حضرت را در زمین بلندی مخفیانه به خاک سپردند. سال ها گذشت. جز ائمه علیهماالسلام و نزدیکان آنها نمی دانستند قبرآن حضرت کجا است. تا اینکه در زمان خلافت هارون الرشید حادثه ای سبب پیدا شدن قبر حضرت گردید و آن حادثه چنین بود؛

عبدالله بن حازم می گوید:

روزی برای شکار همراه هارون از کوفه خارج شدیم، به ناحیه غرییین (نجف رسیدیم، در آن محل آهوانی را دیدیم، بازها و سگهای شکاری را به سوی آنها فرستادیم. آهوان پا به فرار

گذاشته خود را به تپه ای که در آنجا بود رساندند و بالای آن تپه ایستادند. بازها و سگ های شکاری از تپه بالا نرفته و برگشتند. آهوان از آن تپه پایین آمدند، بازها و سگ های شکاری آن ها را تعقیب کردند، آهوان دوباره به آن تپه پناهنده شدند و بازها و سگ ها دوباره بازگشتند و این حادثه بار سوم نیز تکرار شد.

هارون از این ماجرا در شگفت شد که این چه قضیه است که وقتی آهوان به آن تپه پناه می برند. بازها و سگ ها جرأت رفتن و آنجا را ندارند.

هارون گفت:

بروید به کوفه و شخصی را که از همه بیشتر عمر کرده باشد، پیدا کرده پیش من بیاورید.

پیرمردی از طایفه اسد را پیدا کرده نزد هارون الرشید آوردند.

هارون گفت:

پیرمرد! این تپه چیست؟ ما را از حال این تپه آگاه ساز!

پیرمرد پاسخ داد:

پدرم از پدرانشان نقل کرده که آن ها می گفتند:

این تپه قبر شریف علی علیه السلام است که خداوند آنجا را حرم امن قرار داده است و هر کس به آنجا پناه ببرد در امان است. لذا آهوان در پناه آن حضرت از خطر محفوظ ماندند.

هارون الرشید از اسبش پیاده شد و آب خواست و وضو گرفت

و در کنار آن تپه نماز خواند، دعا کرد، گریه نمود، صورت را به زمین گذاشت و به خاک مالید. و سپس دستور داد بارگاهی روی قبر آن حضرت ساختند.

به این گونه قبر مبارک حضرت علی علیه السلام تقریبا پس از صد و سی سال آشکار گردید. (1)

1- 32. ب: ج 100، ص 252. شهادت علی علیه السلام در سال 40 هجری پیش آمد و هارون در حدود سال 170 هجری به خلافت رسید، بنابراین بیش از 130 سال قبر علی علیه السلام مخفی بوده است.

28- سرور فاطمه علیهاالسلام

روزی حضرت فاطمه علیهماالسلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد:

پدر جان! روز قیامت تو را کجا دیدار کنم؟

پیامبر فرمود:

فاطمه جان! کنار در بهشت، آنگاه که پرچم حمد به دست من باشد، در حالی که در پیشگاه خداوند برای امتم شفاعت می کنم. فاطمه: پدر جان! اگر آنجا به خدمت نرسیدم؟

پیامبر: سر حوض کوثر دیدار کن که امتم را سیراب می کنم.

- اگر آنجا دیدارت نکردم؟

- در صراط مرا ملاقات کن که ایستاده ام و می گویم خدایا امتم را سلامت بدار!

- اگر آنجا نتوانستم؟

- مرا پای میزان دیدار کن که می گویم خدایا امتم را سالم بدار!

- چنانچه آنجا هم نشد؟

- با من در پرتگاه دوزخ دیدار کن که شعله هایش را از امتم دور می کنم.

ص: 64

فاطمه زهرا علیهاالسلام از این خبر شاد و خرسند گردید. درود خداوند بر او و پدر و همسر و فرزندانش باد. (1)

ص: 65

1- 33. ب: ج 8، ص 35 و ج 36، ص 288 و ج 43، ص 21.

29- الگوی زندگی برای همه

دو همسر مهربان، علی و فاطمه علیهماالسلام، کارهای خانه را بین خود تقسیم کردند.

حضرت فاطمه علیهما السلام عهده دار شد کارهای داخل خانه را انجام دهد؛ خمیر درست کند، نان بپزد و خانه را جاروب کند و...

و علی علیه السلام نیز عهده دار شد کارهای بیرون از خانه را انجام دهد؛ هیزم آورد و مواد خوراکی تهیه کند و...

روزی علی علیه السلام به فاطمه علیهاالسلام گفت:

فاطمه جان! چیز خوردنی داری؟

زهرا علیهاالسلام پاسخ داد:

نه، به خدا سوگند! سه روز است، خود و فرزندانم حسن و حسین گرسنه ایم.

علی: چرا به من نگفتی؟

فاطمه: پدرم رسول خدا مرا نهی کرده که از شما چیزی بخواهم و می فرمود:

هرگز از پسر عمویت چیزی مخواه اگر چیزی آورد بپذیر

وگرنه از او تقاضایی مکن!

علی علیه السلام از خانه بیرون آمد در راه با مردی مواجه شد و مبلغ یک دینار از او قرض کرد تا غذایی برای اهل خانه تهیه کند، در آن هوای گرم مقداد پسر اسود را آشفته و پریشان دید.

پرسید: مقداد! چه شده است؟ چرا در این وقت از خانه بیرون آمده ای؟

مقداد: گرسنگی مرا از خانه بیرون کشانده است. نتوانستم گریه فرزندانم را تحمل کنم.

امام علیه السلام: من نیز برای همین از خانه بیرون آمده ام و من اکنون این دینار را وام گرفته ام، آن را به تو می دهم و تو را بر خود مقدم می دارم. آن گاه پول را به مقداد داد و خود دست خالی به سوی خانه برگشت. وارد خانه که شد، دید رسول خدا نشسته و فاطمه هم مشغول خواندن نماز است و چیزی سر پوشیده در بینشان هست. فاطمه که نمازش را تمام کرد، چون سر پوش را از روی آن چیز برداشت، دیدند ظرف بزرگی پر از گوشت و نان است.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید:

فاطمه جان! این غذا از کجا برایت آمده است؟

فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

می خواهی داستانی کسی را که مانند تو و فاطمه بوده است، بیان کنم؟

عرض کرد: بلی.

فرمود:

مثل تو مثل زکریا است، در محراب وارد مریم شد و غذایی نزد او دید از او پرسید:

مریم! این غذا از کجا است؟

پاسخ داد:

از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می دهد.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

آنان یک ماه از آن ظرف غذا خوردند و این ظرف همان است که حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه و شریف) در آن غذا می خورد و اکنون نزد ما است. (1)

1- 34. ب: ج 14، ص 198 و ج 43، ص 31.

30- این زنان چه کرده بودند؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید:

روزی با فاطمه محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم، دیدیم حضرت به شدت گریه می کند.

گفتم:

پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله! چرا گریه می کنی؟

فرمود:

یا علی! آن شب که مرا به معراج بردند، گروهی از زنان امت خود را در عذاب سختی دیدم و از شدت عذابشان گریستم. (و اکنون گریه ام برای ایشان است).

زنی را دیدم که از موی سر آویزان است و مغز سرش از شدت حرارت می جوشد.

زنی را دیدم که از زبانش آویزان کرده اند و از آب سوزان جهنم به گلوی او می ریزند.

زنی را دیدم، گوشت بدن خود را می خورد و آتش از زیر پای او شعله ور است.

ص: 69

و زنی را دیدم دست و پای او را بسته اند و مارها و عقرب ها بر او مسلط است.

زنی را دیدم از پاهایش در تنور آتشین جهنم آویزان است.

زنی را دیدم، از سر خوک و از بدن الاغ بود و به انواع عذاب گرفتار است.

و زنی را به صورت سگ دیدم و آتش از نشیمنگاه او داخل می شود و از دهانش بیرون می آید و فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و بدان او می کوبند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام عرض کرد:

پدر جان! این زنان در دنیا چه کرده بودند که خداوند آنان را چنین عذاب می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

دخترم! زنی که از موی سرش آویخته شده بود، موی سر خود را از نامحرم نمی پوشاند.

و زنی که از زبانش آویزان بود، بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می رفت.

و زنی که گوشت بدن خود را می خورد، خود را برای دیگران زینت می کرد و از نامحرمان پرهیز نداشت.

و زنی که دست و پایش بسته بود و مارها و عقرب ها بر او مسلط شده بودند، به وضو و طهارت لباس و غسل حیض اهمیت نمی داد و نماز را سبک می شمرد...

و زنی که سرش مانند خوک و بدنش مانند الاغ بود، او زنی سخن چین و دروغگو بود.

و اما زنی که در قیافه سگ بود و آتش از نشیمنگاه او وارد و از دهانش خارج می شد، زنی خواننده و حسود بود.

سپس فرمود:

وای بر آن زنی که همسرش از او راضی نباشد و خوشا به حال آن زن که همسرش از او راضی باشد. (1)

1- 35. ب: ج 8، ص 309 و ج 18، ص 351 و ج 103، ص 245 با اندکی تفاوت.

31- گریه کنندگان در تاریخ

پنج کس بسیار گریسته اند: آدم یعقوب، یوسف، فاطمه زهرا و علی بن حسین علیه السلام.

آدم برای بهشت به اندازه ای گریست که رد اشک بر گونه اش افتاد.

یعقوب به اندازه ای بر یوسف خود گریست که نور دیده اش را از دست داد. به او گفتند:

یعقوب! تو همیشه به یاد یوسف هستی یا در این راه از گریه، آب یا هلاک می شوی. یوسف از دوری پدرش یعقوب آن قدر گریه کرد که زندانیان ناراحت شدند و به او گفتند:

یا شب گریه کن روز آرام باش! یا روز گریه کن شب آرام باش! با زندانیان به توافق رسید، در یکی از آن ها گریه کند.

فاطمه زهرا آن قدر گریست، اهل مدینه به تنگ آمدند و عرض کردند:

ما را از گریه ات به تنگ آوردی، آن بانوی دو جهان روزها را از شهر مدینه بیرون می رفت و در کنار قبرستان شهدای (احد) تا

می توانست می گریست و سپس به خانه برمی گشت.

و علی بن حسین (امام چهارم) بیست تا چهل سال بر پدرش حسین گریه کرد. هر گاه خوراکی را جلویش می گذاشتند گریه می کرد.

غلامش عرض کرد:

سرور من! می ترسم شما خودت را از گریه هلاک کنی.

حضرت فرمود: من از غم غصه خود به خدا شکوه می کنم، من چیزی را می دانم که شما نمی دانید من هرگاه قتلگاه فرزندان فاطمه را به یاد می آورم گریه گلویم را می فشارد.(1)

1- ب: ج 12، ص 264 و ج 43، ص 155 و ج 82، ص 86.

32- فاطمه علیهاالسلام در صحرای محشر

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روزی نزد دختر گرامی اش فاطمه آمد، او را اندوهگین دید. از او پرسید:

دختر عزیزم چرا غمگینی؟

فاطمه علیهاالسلام پاسخ داد:

پدر جان! روز قیامت را به یاد آوردم که مردم در آن روز برهنه برانگیخته می شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

دخترم! براستی آن روز، روز بسیار سهمگینی است. ولی فرشته وحی (جبرئیل) از جانب خداوند به من خبر داد که:

آن روزی که زمین شکافته می شود نخستین کسی که از دل خاک برمی خیزد، من خواهم بود، پس از من جدت حضرت ابراهیم و سپس همسر گرانقدر تو، امیرمؤمنان. آنگاه خدای مهربان جبرئیل را با هزار فرشته به سوی تو می فرستد و بر فراز آرامگاهت هفت قبه از نور زده می شود.

سپس اسرافیل با سه جامه نور در بالای سرعت می ایستد و تو را با

نهایت احترام ندا می دهد که:

ای دختر گرانقدر محمد! برخیز که روز برانگیخته شدن تو است!

و شما در نهایت امنیت و آرامش و در پوشش کامل برمی خیزی.

اسرافیل آن جامه های بهشتی را به تو می دهد و تو آن ها را می پوشی. آنگاه فرشته دیگری به نام زوقاییل مرکبی از نور که زمام آن لولو تازه است و بر پشت آن کجاوه ای از طلا نصب است برای شما می آورد و تو با شکوه و جلال بر آن مرکب می نشینی و زوقاییل مهار آن را می کشد در حالی که پیشاپیش تو هفتاد هزار فرشته اند و در دست هر کدامشان پرچم های تسبیح و ستایش است.

و هنگام حرکت تو به سوی محشر هفتاد هزار حوریه به استقبال تو می آیند، با نظاره کردن بر تو خوشحالی می کنند و در دست هر کدام از آن ها وسیله خوشبو کننده ای از نور می باشد که فضا را عطر آگین می سازد و بر سرشان تاجهایی از گوهر ناب است که با زبرجد سبز آراسته شده اند. (1)

1- ب: ج 43، ص 225.

33- هنگامی که حسن علیه السلام به دنیا آمد...

اسماء بنت عمیس می گوید:

وقتی ولادت حسن و حسین من قابله حضرت فاطمه علیهاالسلام بودم، وقتی که حسن به دنیا آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله تشریف آورد و فرمود:

اسماء پسرم را نزد من بیاور!

من حسن علیه السلام را در میان پارچه زرد رنگی پیچیدم و نزد آن حضرت بردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن پارچه زرد رنگ را به دور انداخت و فرمود:

اسماء! مگر من به شما نگفتم که نوزاد را به پارچه زرد نپیچید!

من همان لحظه حسن علیه السلام را در میان پارچه سفیدی پیچیدم و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بردم. پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت.

سپس به علی علیه السلام فرمود:

نام پسرم را چه گذاشته ای؟

علی علیه السلام عرض کرد:

یا رسول الله! من در نامگذاری او از شما سبقت نمی گیرم.

رسول خدا علیه السلام فرمود:

من نیز در نامگذاری او از پروردگارم پیشی نمی گیرم. هماندم جبرئیل نازل شد و گفت:

یا محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید:

چون علی برای تو مانند هارون است برای موسی، ولی بعد از تو پیامبر نخواهد بود. بنابراین پسرت را با پسر هارون همنام کن!

رسول خدا علیه السلام فرمود: نام پسر هارون چه بود؟

جبرئیل گفت: نام او شبر بود.

پیامبر فرمود:

زبان من عربی است.

جبرئیل: نام او را حسن بگذار!

لذا پیامبر صلی الله علیه و آله او را حسن نامید.

روز هفتم تولد حسن علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله دو قوچ ابلق (سیاه و سفید) عقیقه (قربانی) کرد، یک ران آن را با یک دینار طلا به قابله داد، و موی سر حسن را تراشید و به وزن آن صدقه داد و سپس سر نوزاد را با حلوق (1) خوشبو نمود، آنگاه به اسماء فرمود: مالیدن خون از کارهای مردمان جاهلیت است. (در جاهلیت بر سر نوزاد اندکی خون می مالیدند). (2)

1- 38. بوی خوش قرمز یا زرد رنگ که از زعفران و غیره می گیرند.
2- 39. ب: ج 43، ص 238.

34- زندان مؤمن و بهشت کافر

روزی حسن مجتبی علیه السلام پس از شستشو، لباس های نو و پاکیزه ای پوشید و عطر زد. در کمال عظمت و وقار از منزل خارج شد. به طوری که سیمای جذابش هر بیننده را به خود متوجه می ساخت، در حالی که گروهی از یاران و غلامان آن حضرت در اطرافش بودند. از کوچه های مدینه می گذشت، ناگاه با پیرمرد یهودی که فقر او را از پای در آورده و پوست به استخوانش چسبیده، تابش خورشید چهره اش را سوزانده بود. مشک آبی به دوش داشت و ناتوانی اجازه راه رفتن به او نمی داد، فقر و نیازمندی شربت مرگ را در گامش گوارا نموده بود، حالش هر بیننده را دگرگون می ساخت، حضرت را در آن جلال و جمال که دید گفت:

خواهش می کنم لحظه ای بایست و سخنم را بشنو!

امام علیه السلام ایستاد.

یهودی: یابن رسول الله! انصاف بده!

امام: در چه چیز؟

یهود: جدت رسول خدا می فرماید:

دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. (1)

اکنون می بینم که دنیا برای شما که در ناز و نعمت به سر می بری، بهشت است و برای من که در عذاب و شکنجه زندگی می کنم، جهنم است.

و حال آن که تو مؤمن و من کافر هستم.

امام فرمود:

ای پیرمرد! اگر پرده از مقابل چشمانت برداشته شود و ببینی خداوند در بهشت چه نعمت هایی برای من و برای همه مؤمنان آفریده، می فهمی که دنیا با این همه خوشی و آسایش برای من زندان است، و نیز اگر ببینی خداوند چه عذاب و شکنجه هایی برای تو و برای تمام کافران مهیّا کرده، تصدیق می کنی که دنیا با این همه فقر و پریشانی برایت بهشت وسیع است. (2) پس این است معنای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

1- 40.الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر.
2- 41. ب: ج 43، ص 346.

35- گریه امام حسن علیه السلام در هنگام مرگ

هنگامی که وفات امام حسن علیه السلام فرا رسید، دیدند گریه می کند. گفتند: یابن رسول الله! گریه می کنی؟ با اینکه فرزند پیامبر خدا هستی و آن حضرت در شأن مقام تو سخن بسیار فرموده است، و بیست و پنج بار پیاده از مدینه تا مکه به زیارت خانه خدا رفته ای و سه مرتبه مال خود را در راه خدا بین فقرا تقسیم نموده ای، حتی کفش های خود را به مستمندان داده ای در عین حال گریه می کنی. (تو باید خوشحال باشی که با آن همه مقام از دنیا می روی.)

فرمود: (انما ابکی لخصلتین: لهول المطلع و فراق الاحبه)

من برای دو موضوع؛ از ترس مطلع و جدایی از دوستان، گریه می کنم. علامه مجلسی (رحمه الله علیه) می فرماید:

منظور حضرت از هول مطلع، گرفتاری های گوناگون پس از مرگ و ایستادن انسان، روز قیامت، در پیشگاه عدل الهی است. (1)

آری سزاوار است ما نیز چنین باشیم.

1- 42. ب: ج 44، ص 160.

36- ولادت و مراسم نامگذاری امام حسین علیه السلام

اسماء می گوید:

یک سال از تولد حسن علیه السلام گذشته بود، حسین به دنیا آمد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

اسماء فرزندم را بیاور!

من حسین را در حالی که به پارچه ای سفید پیچیده بودم به رسول خدا تقدیم نمودم. حضرت به گوش راست حسین اذان و به گوش چپش اقامه گفت.

آن گاه حسین را در کنار خود نشانید و گریان شد.

من گفتم:

پدر و مادرم به فدایت! چرا گریان شدی؟

فرمود:

برای این فرزندم گریستم.

گفتم:

این نوزاد تازه به دنیا آمده.

فرمود:

او را گروهی ستمگر خواهند کشت، خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند.

سپس فرمود:

ای اسماء! این مطلب را به فاطمه مگو! زیرا فاطمه تازه این کودک را به دنیا آورده است و سپس به امیرالمؤمنین فرمود:

نام این کودک را چه نهاده اید؟

عرض کرد:

یا رسول الله! من در نامگذاری او بر تو پیشی نخواهم گرفت.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

من هم در نامگذاری او از پروردگارم سبقت نخواهم گرفت.

جبرئیل نازل شد و گفت:

یا محمد! خداوند سلامت می رساند و می فرماید:

چون علی برای تو مانند هارون است برای حضرت موسی، بنابراین پسر خود را هم نام پسر هارون کن!

پیامبر صلی الله علیه و آله: نام پسر هارون چه بود؟

جبرئیل: شبیر.

پیامبر صلی الله علیه و آله: زبان من عربی است.

جبرئیل: نام او را حسین بگذار!

بدین جهت پیامبر گرامی نام آن حضرت را حسین گذاشت. روز هفتم که ولادت حسین که فرا رسید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو قوچ

ابلق (سیاه و سفید) عقیقه (قربانی) کرد. یک ران گوسفند را با یک دینار اشرفی به قابله داد. و سر آن بزرگوار را تراشید، آنگاه به وزن موی سرش نقره صدقه داد سپس سر حضرت را با حلوق خوشبو نمود.(1)

1- 43. ب: ج 43، ص 239.

37- گریه پس از پیروزی

عبدالله بن قیس می گوید:

در جنگ صفین من در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بودم. ابوایوب اعور، یکی از فرماندهان لشکر معاویه، شریعه فرات را تصرف کرده بود و از ورود اصحاب علی علیه السلام مانع می شد. یاران علی علیه السلام از تشنگی به حضرت شکایت کردند. علی علیه السلام گروهی از سواران را برای آزاد کردن شریعه فرستاد، آنان بدون نتیجه برگشتند، امام سخت دلتنگ شد.

حضرت حسین علیه السلام عرض کرد:

پدر جان اجازه می فرمایید من بروم؟

حضرت فرمود:

فرزندم برو!

امام حسین علیه السلام با عده ای از سربازان به سوی شریعه حرکت نمود و سپاه دشمن را شکست داد، شریعه را آزاد کرد و در کنار آن خیمه زد.

سپس خدمت پدر بزرگوارش رسید و خبر آزادی شریعه را به

اطلاع حضرت رساند.

علی علیه السلام گریه کرد.

عرض کردند:

یا امیرالمؤمنین! چه چیز تو را می گریاند؟ این نخستین فتح و پیروزی است که به برکت حسین نصیب ما گشت.

حضرت در جواب فرمود:

یادم آمد که به زودی او را در سرزمین کربلا با لب تشنه می کشند و اسب او رم کرده، فریاد می کشد و می گوید: الظلیمه الظلیمه لامه قتلت ابن بنت نبیها. (1)

1- 44. ب: 44، ص 266.

38- بخشش امام حسین علیه السلام

مردی از انصار محضر امام حسین علیه السلام رسید، خواست نیاز خود را مطرح کند، امام فرمود:

برادر انصاری آبرویت را از درخواست بخشش با زبانت نگهدار! هر چه می خواهی در نامه ای بنویس و بیاور که من به خواست خداوند بقدری به تو خواهم داد که تو را خوشحال کند.

آن مرد نوشت.

یا ابا عبدالله! فلان شخص پانصد دینار از من طلبکار است و به من فشار آورده و من اکنون امکان پرداخت ندارم. خواهش می کنم با او صحبت کن که به من مهلت دهد تا روزی که وضع مالیم بهتر شود.

امام علیه السلام پس از خواندن نامه داخل منزل شد و کیسه ای همراه خود آورد که هزار دینار در آن بود به او داد و فرمود:

پانصد دینار آن را به قرضت بده و پانصد دینار آن را خرج زندگیت کن!

سپس فرمود:

حاجت خود را جز به سه نفر مگو؛

1) آدم دیندار. 2) با مروت. 3) آبرودار.

چون شخص دیندار به خاطر دینداریش به تو کمک خواهد کرد.

انسان با مروت از مروتش حیا کرده به تو کمک خواهد نمود.

و انسان آبرودار می فهمد که تو آبرویت را در راه این حاجتت گذارده ای و بدون جهت این کار را نکرده ای، حتما مشکلی برایت پیش آمده است از این رو آبرویت را حفظ نموده و حاجت تو را بر می آورد.(1)

1- 45. ب: ج 78، ص 118.

39- پرداخت قرض پیش از مرگ

روزی حسین علیه السلام به عیادت اسامه بن زید که در بستر بیماری افتاده بود، رفت. شنید اسامه می گوید:

وای از این غم که من دارم!

امام علیه السلام به او فرمود:

برادر چه غم داری؟

عرض کرد: قرضم، که شصت هزار درهم است.

حسین علیه السلام فرمود:

قرضت به عهده من، آن را ادا می کنم.

عرض کرد:

می ترسم پیش از ادا بمیرم.

فرمود:

نمی میری تا من آن را از جانب تو ادا کنم!

پیش از آن که اسامه وفات کند، امام علیه السلام وام او را پرداخت نمود. (1)

1- 46. ب: ج 44، ص 189.

40- سخنرانی امام حسین علیه السلام در میدان جنگ

امام حسین علیه السلام روز عاشورا برای اتمام حجت در برابر لشکر دشمن قرار گرفت و بر شمشیر خود تکیه داد و با صدای بلند فرمود:

شما را به خدا سوگند آیا مرا می شناسید؟

سپاه پاسخ دادند:

بلی، تو فرزند دختر پیامبر خدا و نوه آن حضرت هستی.

امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید رسول الله پدر بزرگ من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام حسین علیه السلام شما را به خدا می دانید فاطمه دختر پیغمبر مادر من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید علی بن ابی طالب پدر من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

ص: 89

امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید خدیجه دختر خویلد نخستین زنی که به اسلام گروید مادر بزرگ من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید حمزه سید الشهدا عموی پدر من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید این شمشیر که بر کمر بسته ام شمشیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟

سپاه: آری، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید این عمامه را که بر سرم بسته ام، عمامه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید پدرم علی اولین مردی بود که اسلام آورد و در علم از همه آگاه تر و در حلم و صبر از همه شکیباتر و او پیشوای همه مردها و زن ها است؟

سپاه: بلی، می دانیم؛

فبم تستحلون دمی...

پس چرا ریختن خون مرا روا می دانید؟ در صورتی که فردای قیامت حوض کوثر در اختیار پدر من خواهد بود و او عده ای را از

آب کوثر باز می دارد، چنانچه که شتر تشنه را از آب باز دارند و در همان روز پرچم حمد نیز در دست او خواهد بود.

سپاه: ما همه اینها را می دانیم ولی هرگز از تو دست برنمی داریم تا بر اثر تشنگی جان بدهی.(1)

1- 47. ب: ج 44، ص 318.

41- پندهای امام زین العابدین علیه السلام در روزهای جمعه

امام سجاد علیه السلام هر جمعه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را با این کلمات موعظه می کرد:

ای مردم! خدا ترس باشید! بازگشت شما به سوی اوست، هر کس اینجا کار نیکی کرده است، آنجا پیش روی خود خواهد یافت و هر کس اعمال بد انجام داده، دوست دارد میان او و اعمال بدش فاصله زیادی بیفتد، خداوند شما را می ترساند.

افسوس تو، ای فرزند آدم که غافلی! اما از تو غافل نیستند، مرگ سریعتر از هر چیز به سویت می آید و تو را می جوید و به زودی تو را در خواهد یافت، و آن هنگام اجلت فرا رسیده و تنها به قبرت درآیی و فرشتگان سؤال، برای پرسش و امتحانی سخت نزد تو می آیند.

نخستین سؤال: از آفریدگاری است که او را پرستش می کردی و از پیامبری که برای هدایت تو آمده بود و از دینی که بدان پایبند بودی و از کتابی که

می خواندی و از امامی که پیروش بودی و از دستوراتش

اطاعت می نمودی.

آن گاه از عمرت می پرسند که در چه راه مصرف کردی و از مال و ثروتت می پرسند که از کجا آوردی و در چه راه خرج کردی...پس در خود بنگر و پیش از پرسش آماده پاسخ باش!

اگر ایمان داری، خدا ترس و دین شناسی، از پیشوایان راستگو پیروی می کنی و دوستار دوستان خدایی، نگران مباش! خداوند زبانت را به حق گویا خواهد کرد و تو را به بهشت و رضای خویش بشارت خواهد داد و فرشتگان با نعمت های فراوان به استقبال تو خواهند آمد، وگرنه زبانت بند آمده و از عهده پاسخ بر نخواهی آمد و تو را به آتش وعده خواهند داد و فرشتگان با آب جوشان و آتش سوزان از تو پذیرایی خواهند کرد.(1)

1- 48. ب: ج 6، ص 223.

42- پسر بچه ای در بیابان بی آب و علف

ابراهیم پسر ادهم و فتح موصلی هر دو نقل می کنند:

در بیابان همراه قافله می رفتم، احتیاجی برایم پیش آمد از قافله دور شدم ناگهان دیدم پسر بچه ای می رود، گفتم:

سبحان الله! در بیابان بی آب و علف این پسرک چه می کند! نزدیک او رفته سلام کردم، جواب داد. گفتم:

کجا می روید؟

گفت:

به زیارت خانه خدا.

گفتم:

عزیزم تو کوچک هستی زیارت خانه خدا هنوز بر شما واجب نشده. گفت:

ندیده ای کودکان کوچکتر از من مرده اند؟

گفتم: پس توشه و مرکب سواریت کو؟

گفت: توشه ام تقوا و سواریم پاهای من است و با همین توشه و سواری به نزد مولای خود می روم.

ص: 94

گفتم: من هیچگونه غذایی با تو نمی بینم؟

پرسید: پیر مرد! آیا درست است کسی تو را دعوت کند و تو از خانه غذای خودت را به خانه او ببری؟

در پاسخ گفتم: نه.

گفت: کسی که مرا به خانه اش دعوت کرده او آب و نانم را خواهد داد.

گفتم: پای بردار عجله کن! تا به قافله برسی.

گفت: بر من لازم است سعی و کوشش کنم و بر اوست مرا برساند، نشنیده ای خداوند می فرماید:

(الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین): آنان که در راه ما کوشش می کنند ما هدایتشان می کنیم. خداوند با نیکی کنندگان است.

در این وقت که من با او صحبت می کردم جوان خوش سیما با لباس سفید پیش آمد، بر آن پسر سلام کرد و او را به آغوش کشید. من روی به آن جوان کرده گفتم:

تو را به آن خدایی که این اخلاق زیبا و آراستگی ظاهری را به تو داده این پسر کیست؟

در پاسخ گفت:

مگر او را نمی شناسی؟ او زین العابدین علی بن ابی طالب است. سپس روی به حضرت نموده گفتم:

شما را به حق آباء گرامت سوگند می دهم بگو که این بیابان خشک را چگونه بدون آذوقه طی می کنی؟

فرمود:

من آذوقه همراه دارم و آذوقه ام چهار چیز است:

1. من تمام دنیا را در اختیار خدا و ملک او می دانم.

2. همه را بنده و جیره خوار او می دانم.

3. وسائل زندگی و روزی را در دست خدا می دانم.

4. قضا و قدر او را در همه چیز نافذ و جاری می دانم.

گفتم:

چه زاد و توشه خوبی است، شما با همین زاد و توشه بیابان های آخرت را به خوبی طی می کنی چه رسد به بیابان های دنیا.(1)

1- 49. ب: ج 46، ص 38.

43- نفرین دل سوخته

منهال می گوید:

پس از زیارت خانه خدا به مدینه برگشتم و در مدینه محضر امام زین العابدین علیه السلام بودم.

امام علیه السلام فرمود:

منهال! حرمله در چه حال است؟

من در پاسخ گفتم:

او را در کوفه زنده گذاشتم و آمدم.

در این وقت امام دست هایش را به طرف آسمان بلند نموده و در حق او نفرین کرد و سه مرتبه فرمود:

خدایا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

پروردگارا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

خداوندا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

منهال می گوید:

از مدینه برگشتم وقتی وارد کوفه شدم، دیدم مختار قیام کرده است.

ص: 97

من چند روز در خانه بودم تا رفت و آمد دوستانم تمام شد. سپس سوار بر مرکبی شدم و به دیدن مختار رفتم. وقتی در بیرون منزل با مختار ملاقات کردم، گفت:

ای منهال! چرا زیر پرچم حکومت ما نمی آیی و با ما همکاری نمی کنی؟

گفتم:

مکه رفته بودم اینک در خدمت شما هستم. سپس با افتخار حرکت کردم و در راه مشغول صحبت بودیم تا وارد کناسه کوفه شد. آنجا چند لحظه ای ایستاد. گویا در انتظار چیزی بود. مختار از مخفی گاه حرمله باخبر شده بود، چند نفر مأمور برای دستگیری او فرستاد.

چندی نگذشته بود گروهی با شتاب آمدند و گفتند:

امیرا! مژده باد! حرمله دستگیر شد. اندکی گذشته بود حرمله را آوردند. هنگامی که چشم مختار به حرمله افتاد، گفت:

خدا را شکر که مرا بر تو مسلط کرد.

آن گاه گفت:

شتر کش، شتر کش، بیاورید! وقتی کارد شتر کش را آوردند دستور داد دست های حرمله را قطع کنند. فوری دست های حرمله بریده شد.

گفت:

دو پای او را نیز ببرید. دو پای او را که بریدند، فریاد زد:

النار! النار!

آتش بیاورید! آتش بیاورید!

مقداری نی آوردند، و حرمله را در میان آن ها گذاشتند و آتش زدند.

من از روی تعجب گفتم: سبحان الله!

مختار گفت:

سبحان الله گفتن خواب است، ولی تو برای چه تسبیح گفتی؟

گفتم:

امیرا! من هنگام برگشت از مکه خدمت امام زین العابدین رسیدم. حضرت فرمود:

حرمله در چه حال است؟

گفتم: من او را در کوفه زنده گذاشتم.

امام علیه السلام دستهای خویش را به سوی آسمان بلند کرد و درباره حرمله نفرین کرد و فرمود:

بار خدایا! حرارت آهن را به حرمله بچشان!

این جمله را سه بار تکرار کرد.

مختار گفت: تو شنیدی که امام زین العابدین این سخن را فرمود؟

گفتم: به خدا سوگند همین طور شنیدم.

مختار از مرکب خود پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده طولانی به جای آورد.

سپس برخاست و سوار بر مرکب شد.

من نیز سوار شدم. در حالی که حرمله در میان آتش سوخته بود.(1)

1- 50. ب: ج 45، ص 332.

44- اخلاق بزرگوارانه امام باقر علیه السلام

روزی یک نفر نصرانی به امام باقر علیه السلام جسارت کرد و گفت:

انت بقر؟ تو گاو هستی؟

حضرت در جواب فرمود:

انا باقر.

اسم من باقر است.

نصرانی گفت:

تو پسر زنی آشپز هستی.

امام فرمود:

آشپزی شغل مادرم است.

نصرانی: تو پسر کنیز سیاهرنگ و بدزبان هستی.

امام باقر: اگر این لقب هایی که به مادرم دادی راست است خدا او را بیامرزد. و اگر دروغ است خدا تو را بیامرزد.

نصرانی وقتی این اخلاق بزرگوارانه را از آن حضرت دید تحت تأثیر قرار گرفت و مسلمان شد.(1)

1- 51. ب: ج 46، ص 289. بقر، به معنی گاو و باقر، به معنی شکافنده است.

45- تیرانداز ماهر

یک سال هشام (خلیفه وقت) به مکه رفت. در همان سال امام محمد باقر علیه السلام و فرزندش حضرت صادق علیه السلام نیز به مکه مشرف شدند.

روزی حضرت صادق سخنرانی کرد و در ضمن آن فرمود:

سپاس خدای را که محمد صلی الله علیه و آله را به مقام رسالت برانگیخت و ما را نیز به وسیله آن حضرت امتیاز داد، ما برگزیدگان خداوند در میان مردم و نخبه بندگان و خلفا می باشیم، خوشبخت کسی است که از ما پیروی کند و بدبخت کسی است که با ما دشمنی و مخالفت نماید.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

مسلمه برادر هشام این جریان را به او خبر داد. وی در مکه به ما متعرض نشد، وقتی که به شام رفت و ما به مدینه برگشتیم ما را از مدینه به شام جلب نمود. هنگامی که وارد شام شدیم سه روز به ما اجازه ورود نداد و روز چهارم که وارد شدیم، هشام روی تخت نشسته بود و امرای لشکر غرق در سلاح در اطراف او ایستاده

بودند، نشانه ای گذاشته بودند، تیر می انداختند و می خواستند بدانند که چه کسی دقیق به هدف می زند. هشام در حال ناراحتی به امام باقر علیه السلام گفت:

شما نیز در این مسابقه شرکت کنید و با بزرگان مملکت نشانه روید.

پدرم فرمود:

من پیر شده ام و موقع تیراندازیم گذشته، مرا معاف دار.

هشام قسم خورد که ممکن نیست و اصرار کرد امام حتما در مسابقه شرکت کند. سپس به یکی از بزرگان بنی امیه گفت:

تیر و کمانت را به ایشان بده.

امام علیه السلام ناچار کمان را از او گرفت و تیری در چله آن گذاشت و کمان را کشید تیر با سرعت از کمان پر کشید و در مرکز نشانه خورد. تیر دومی را کمان گذاشت و نشانه رفت، تیر از کمان خارج شد و در وسط چوب تیر اول قرار گرفت و آن را شکافت.

امام علیه السلام دیگر فرصت نداد، پیاپی تیر افکند هر تیر به وسط تیر قبلی می نشست و تا نزدیک به انتها فرو می رفت، تعداد تیرهایی که توسط امام افکنده شده، به نه عدد رسید. در این وقت هشام خیلی مضطرب و خشم آلود شد، نتوانست خود را کنترل کند صدا زد چه نیکو تیر انداختی، شما ماهرترین تیرانداز عرب و عجم هستی و از کرده خود پشیمان شد.

سپس سرش را پایین انداخت و ما همچنان ایستاده به وضع او

نگاه می کردیم. ایستادن ما طول کشید، پدرم از آن وضع بسیار خشمگین شد. وقتی پدرم ناراحت می شد به آسمان نگاه می کرد، طوری که هر بیننده کاملا خشم او را درک می کرد.

هشام هنگامی که ناراحتی پدرم را دید، ایشان را به نزد خود خواست. حضرت نزد او که رسید، هشام از جای برخاست امام را به آغوش کشید، احترام نمود و در کنار خود نشاند.

سپس روی به امام کرد و گفت:

یا محمد! مادامی که شما در میان قریش هستی، بر عرب و عجم امتیاز خواهند داشت. حالا بگو ببینم این تیراندازی را چه کسی به شما یاد داد و در چند مدت یاد گرفتی؟

امام علیه السلام فرمود: در نوجوانی مقداری تمرین کردم.

سپس هشام گفت: من در دوران عمرم چنین تیرانداز ماهر ندیده بودم گمان نمی کنم کسی در جهان مانند شما تیرانداز باشد. آیا فرزندت (امام جعفر) نیز در تیراندازی مثل شما ماهر است؟

امام علیه السلام فرمود: البته! نسل بعدی ما کمالات و امتیازات جهان را از نسل قبلی ارث می برد و کمالاتی که خداوند بر پیامبرش عطا کرده به طور ارث به ما می رسد و ما کمالات را که دیگران از آن محرومند از یکدیگر به ارث می بریم و مادامی که جهان برپاست نسل بعدی ما همواره وارث کمالات نسل قبلی هستند...(1)

1- 52. ب: ج 46، ص 306.

46- دیدار با فرشتگان

حمران بن اعین خدمت امام باقر علیه السلام رسید، مطالبی را پرسید. هنگامی که خواست حرکت کند، عرض کرد:

فرزند پیامبر! خدا به شما طول عمر مرحمت کند و مرا از برکات وجود شما بهره مند نماید. هنگامی که شرفیاب خدمت شما می شویم، قلبمان صفایی پیدا می کند، دنیا را فراموش می کنیم و ثروت مردم در نظرمان بی ارزش می گردد.

اما همین که از خدمت شما بیرون می رویم و با افراد جامعه تماس می گیریم باز به دنیا علاقه مند می شویم.

حضرت فرمود:

این از حالات قلب است. قلب انسان گاهی سخت و گاهی نرم می گردد.

سپس فرمود:

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله یک وقت به آن حضرت عرض کردند:

یا رسول الله! ما می ترسیم منافق باشیم.

پیغمبر فرمود: چرا؟

گفتند:

هر وقت که در محضر شما هستیم ما را موعظه نموده، و به آخرت علاقه مند می کنید و ترس در دل ما ایجاد می شود، طوری که گویا با چشم خود بهشت و جهنم را می بینیم اما همین که خارج می شویم به خانه که می رویم خانواده و زندگی را می بینیم، حالتی که در خدمت شما داشتیم از دست می دهیم گویا اصلا چنین حالی را قبلا نداشته ایم، این وضع ما است آیا با این حال ما منافق نمی شویم؟ (در خدمت شما طوری و در بیرون طور دیگری هستیم).

حضرت فرمود:

نه، چنین نیست. زیرا این تغییر و تحول دل های شما از وسوسه شیطان است که شما را به دنیا علاقه مند می کند. به خدا سوگند! اگر همیشه در همان حال اولی بمانید فرشتگان با شما دست می دهند و بر روی آب راه می روید...(1)

1- 53. ب: ج 70، ص 56.

47- در اندیشه نجات خویشتن باش!

امام محمد باقر علیه السلام به جعفر جعفی فرمود:

بدان! آن وقت از دوستان ما می شوی که اگر تمام مردم یک شهر بگویند: تو آدم بدی هستی، گفتار آنان تو را اندوهگین نکند و اگر همه آنها گفتند: تو آدم خوبی هستی، باز سخن آنان خوشحالت ننماید؛ بلکه خودت را به کتاب خدا، عرضه کن.

اگر دیدی به دستورات قرآن عمل می کنی، آنچه را که دستور داده ترک بکن، ترک می کنی و آنچه را که خواسته، با میل و علاقه انجام می دهی و از مجازات هایی که در قرآن آمده ترسناکی، در راه و روش خود پابرجا و بردبار باش؛ زیرا در این صورت گفتار مردم به تو زیانی نمی رساند، ولی چنانچه از پیروان کتاب خدا نباشی و رفتارت ضد دستورات قرآن باشد آنگاه چه چیز تو را از خودت غافل می کند. باید در اندیشه نجات خویشتن باشی، نه در فکر گفتار دیگران.(1)

1- 54. ب: ج 78، ص 163.

48- معجزه ای از امام صادق علیه السلام

جمیل پسر دراج می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، زنی وارد شد و عرض کرد:

یابن رسول الله! بچه ام از دنیا رفت، پارچه ای روی آن کشیده به خدمتتان آمده ام مرا یاری فرمایید.

حضرت فرمود:

شاید فرزندت نمرده، اکنون بلند شو و به خانه ات برو، غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و خدا را با این کلمات بخوان!(1)

ای خدایی که این فرزند را به من دادی پس از آن که فرزندی نداشتم، خداوندا! از تو می خواهم بر من منت نهاده فرزندم را به من بازگردان! سپس فرزندت را حرکت می دهی و این مطلب را هرگز به کسی بازگو نکن!

زن به خانه برگشت و مطابق دستور امام صادق علیه السلام عمل نمود، ناگهان بچه زنده شده و به گریه افتاد.(2)

1- 55. یا من وهبه لی و لم یکن شیئا جدد لی هبته.
2- 56. ب: ج 47، ص 79.

49- با چه کسانی مشورت کنیم

امام صادق علیه السلام می فرماید:

مشورت دارای حدودی است که باید رعایت شود و اگر حدودش مراعات نشود، ضررش بیش از منفعت آن خواهد بود:

1. کسی که با او مشورت می کنید آدم عاقل باشد.

2. آزاد متدین باشد.

3. رفیق فهمیده باشد.

4. در مورد مشورت او را آگاه کنی تا کاملا به منظورت پی ببرد.

5. پس از آگاهی بر اسرار تو، آن را پنهان کند.

زیرا اگر عاقل باشد به شما منفعت می رساند.

و اگر آزاد متدین باشد در نصیحت و راهنمایی شما می کوشد. و اگر رفیق واقعی باشد اسرار شما را پنهان خواهد نمود.

و اگر درست منظورت را درک نماید، آن وقت مشورتی کامل انجام می پذیرد.(1)

1- 57. ب: ج 75، ص 102 و ج 61، ص 253.

50- تلاش در راه بی نیازی

عبدالاعلی می گوید:

در بین راه مدینه به حضرت صادق علیه السلام برخورد کردم. روز بسیار گرمی بود، گفتم:

فدایت شوم با آن مقامی که پیش خداوند داری و از خویشان رسول خدا علیه السلام می باشی، چرا در این گرما خود را این چنین به زحمت انداخته ای؟

امام علیه السلام فرمود:

عبدالاعلی! من برای جستجوی روزی بیرون آمدم تا از مثل تو بی نیاز شوم.(1)

1- 58. ب: ج 47، ص 55.

51- مرگ زودرس

داود رقی می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم بدون اینکه سخنی بگویم، فرمود: ای داود! روز پنج شنبه هنگامی که برنامه اعمالتان را پیش من آوردند، در آن دیدم که تو درباره پسر عمویت، فلانی، خوب کرده ای. از این کار تو خوشحال شدم و فهمیدم همین صله رحم تو با وی (و قطع صله رحم از جانب او) باعث مرگ زودرس پسر عمویت خواهد شد. داود می گوید:

پسر عمویی داشتم بسیار بدفطرت و دشمن سرسختم بود، هنگامی که شنیدم او و خانواده اش در فقر و ناداری شدید، روزگار بدی را به سر می برند، برایش مقداری مخارج فرستادم، سپس به سوی مکه حرکت نمودم.- و او بعد از من فوت شده بود - موقعی که در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم بدون اینکه حرفی بزنم امام علیه السلام آن جریان را به من خبر داد.(1)

1- 59. ب: ج 74، ص 93.

52- هم کنیز و هم منفعت

زرعه پسر محمد می گوید:

مردی در مدینه بود کنیز زیبا و کم نظیری داشت، شخصی کنیز را دید و شدیدا عاشق او شد وی ماجرای عشقش را به امام صادق علیه السلام اظهار نمود حضرت فرمود:

هر وقت او را دیدی بگو: اسال الله من فضله: از فضل خداوند درخواست می کنم. او نیز دستور امام را انجام داد.

طولی نکشید که سفری برای صاحب کنیز پیش آمد. نزد همان شخص رفت و گفت: فلانی! تو همسایه من هستی و از همه افراد بیشتر مورد اطمینان من می باشی، برایم سفری پیش آمده مایلم کنیزم را پیش تو امانت بگذارم.

مرد گفت: من زن ندارم و در منزل من هم زنی دیگر نیست، چگونه ممکن است کنیز تو نزد من بماند؟

گفت: کنیز را به تو می فروشم کنیز پیش تو باشد در ضمن تعهد می کنی هرگاه برگشتم، او را به من بفروشی و اگر با او همبستر شدی حلالت باشد. این را گفت و کنیز را به قیمت گرانی به ایشان داد و رفت.

ص: 112

کنیز مدتی نزد آن شخص ماند تا خواسته آن مرد از وی انجام گرفت.

پس از گذشت مدتی، نماینده ای از جانب یکی از خلفای بنی امیه آمد تا تعدادی کنیز برای خلیفه بخرد این کنیز نیز در لیست خرید بود.

نماینده خلیفه پیش آن مرد آمد و گفت:

کنیز فلانی که پیش توست بفروش!

مرد پاسخ داد:

صاحب کنیز در سفر است. من اجازه فروش ندارم. نماینده خلیفه به زور کنیز را به بهای بیش از آنچه او خریده بود از وی خرید. همین که کنیز را از مدینه بیرون بردند، صاحب سابقش از سفر آمد. اول چیزی که سراغش را گرفت همان کنیز بود.

پرسید: او چطور است؟

مرد جریان را برای او بازگو کرد و سپس تمام پولها را که نماینده خلیفه پرداخته بود در اختیار او گذاشت و گفت:

این پولی است که من گرفته ام. صاحب کنیز قبول نکرد و گفت: من فقط مقدار بهای که با تو قرار گذاشته می پذیرم بقیه مال تو است، نوش جانت باد!

خداوند بواسطه نیت پاک او، هم کنیز و هم منفعت را نصیب وی نمود.(1)

1- 60. ب: ج 47، ص 359 و ج 104، ص 39.

53- سخن کوبنده در برابر فرماندار طاغوت

عبدالله بن سلیمان می گوید:

منصور دوانیقی یکی از عمال خود به نام (شیبه بن غفال) را فرماندار مدینه ساخت. شیبه روز جمعه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

علی بن ابی طالب میان مسلمانان اختلاف انداخت و با مؤمنین جنگید و خواست حکومت را به دست گیرد و نگذارد به اهلش برسد. ولی خداوند او را از حکومت محروم ساخت و در آرزوی خلافت از دنیا رفت و پس از او فرزندانش در فتنه انگیزی دنباله روی او بوده و خواهان حکومتند، بدون آن که شایستگی داشته باشد، بدین جهت هر کدام در یک گوشه زمین کشته می شوند و در خون خود می غلطند.

سخنان شیبه بر مردم بسیار گران آمد، اما هیچ کس نتوانست چیزی بگوید، در این وقت مردی که پیراهن پشمین بر تن داشت از جا برخاست و گفت:

ما خدا را ستایش می کنیم و بر پیامبر او و همه انبیا درود

می فرستیم.

آنچه از خوبی ها گفتی، ما سزاوار آن ها هستیم و آنچه از زشتی بر زبان آوردی، تو و آنکس که تو را به اینجا فرماندار گمارده (منصور) به آن سزاوار ترید.

ولی آگاه باش! درست دقت کن! تو که بر مرکب دیگری سوار شده ای و نان دیگری را می خوری، سرافکندگی و شرمساری سزاوار توست.

سپس رو به مردم کرد و گفت:

آیا شما را آگاه نسازم چه کسی میزان اعمالش در قیامت سبکتر و از همه بیشتر زیانکار خواهد بود؟

آن کس که آخرتش را به دنیای دیگری بفروشد و این فرماندار فاسق چنین است. (او آخرت خود را به دنیای منصور فروخته است.)

مردم همه آرام شدند و فرماندار بدون آنکه چیزی بگوید، از مسجد خارج شد.

آن گاه پرسیدم: این شخص که در برابر فرماندار چنین کوبنده سخن گفت، کیست؟

گفتند: امام جعفربن محمد صادق است.(1)

1- 61. ب: ج 47، ص 165.

54- تلاش در راه زندگی

عمربن مسلم یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود. مدتی گذشت، خدمت حضرت نیامد، امام جویای حال او شد، عرض کردند:

او تجارت را ترک کرده و مشغول عبادت است.

حضرت فرمود:

وای بر او آیا نمی داند کسی که در طلب روزی کوشش نکند دعایش مستجاب نمی شود؟ سپس فرمود:

گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آیه (و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزیه من حیث لایحتسب) (1) نازل شد درها را به روی خود بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: خداوند روزی ما را عهده دار شده!

این قضیه به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود:

هر کس چنین کند دعایش مستجاب نمی شود، لذا شما باید در راه زندگی سعی و تلاش کنید.(2)

1- 62. هر کس تقوای الهی را پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد. طلاق: آیه (2-3).
2- 63. ب: ج 22، ص 131.

55- عمل بدون تقوا

مفضل می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، سخن از چگونگی اعمال به میان آمد.

من گفتم:

عمل من چه مقدار کم است؟

حضرت فرمود:

ساکت باش! از خداوند آمرزش بخواه!

آن گاه فرمود:

عمل کم با پرهیزگاری، بهتر از عمل بسیار بدون پرهیزگاری است.

گفتم:

عمل بسیار بدون پرهیزگاری چگونه می شود؟

فرمود:

مانند عمل کسی که به مردم غذا می دهد، به همسایگانش محبت می کند و در خانه اش به روی مردم باز است، ولی هنگامی که در

معرض کار حرام قرار می گیرد از آن خودداری نمی کند و مرتکب حرام و گناه می شود.

بلی! این است نمونه عمل بدون تقوا.

اما شخص دیگری نیز هست که کارهای نیک (غذا دادن، مهربانی به همسایه و...) انجام نمی دهد، ولی اگر کار حرامی برایش پیش آمد، خویشتن داری نموده، مرتکب کار حرام و گناه نمی گردد، البته شخص دومی بهتر از اولی است.(1)

1- 64. ب: ج 70، ص 104.

56- پندهای حکمت آمیز

عنوان بصری می گوید:

از امام صادق علیه السلام خواستم به من پند و اندرز بدهند. فرمود:

- تو را به انجام نه چیز سفارش می کنم، آن سفارش ها نه تنها برای شما بلکه به همه کسانی است که می خواهند در راه خداوند قدم بردارند و از خداوند می خواهم تو را نیز در انجام آن ها یاری فرماید.

سه تای آن ها در تهذیب اخلاق و تربیت نفس است.

و سه تای دیگر در صبر و شکیبایی است.

و سه تای هم در علم و دانش است.

به آن ها مواظب باش هرگز آنها را سبک مشمار!

عنوان بصری می گوید:

خود را برای یاد گرفتن آنها آماده کردم.

آن گاه امام علیه السلام فرمود:

اما آن سه چیز که در ریاضت و تهذیب نفس است، عبارتند از:

1. بپرهیز! از خوردن چیزی که به آن میل نداری. زیرا باعث

نادانی و کودنی می گردد.

2. هرگز غذا نخور! مگر وقتی که گرسنه هستی.

3. همواره غذای حلال بخور! و هنگام خوردن نام خدا را ببر! (بسم الله بگو!)

همواره فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را در نظر داشته باش! که درباره مذمت پرخوری فرمود:

انسان هیچ ظرفی را پر نکرده که بدتر از شکم باشد.

چنانچه به میل غذا ناگزیری، شکم را سه قسمت کن! یک قسمت آن را به خوراک و یک قسمت دیگرش را به نوشیدنی و قسمت سومش را برای نفس کشیدن اختصاص بده!

اما آن سه چیز که در حلم و بردباری است، عبارتند از:

1. هرگاه کسی به تو گفت:

اگر یک حرف دشنام و ناسزا بگویی در مقابل ده تا می شنوی، تو در جواب بگو:

اگر ده تا سخن زشت بگویی یک حرف از من نخواهی شنید.

2. هرگاه کسی تو را فحش داد و بد گفت، در پاسخ بگو:

اگر آنچه را که گفتی راست است از خداوند می خواهم مرا ببخشد و از تقصیراتم بگذرد و اگر آنچه را که گفتی دروغ است و ابدا در من نیست از خداوند می خواهم تو را ببخشد.

3. هر کس تو را وعده فحش و دشنام داد، تو به او وعده پند و

اندرز و احترام بده!

و اما آن سه چیز که در علم و دانش است، عبارتند از:

1. آنچه را که نمی دانی از دانشمندان بپرس و بپرهیز از این که پرسش تو به قصد اذیت و یا امتحان آنان باشد.

2. در هیچ چیز تنها را رأی و عقیده خود عمل نکن (با مشورت کارها را انجام بده) و در تمام کارها اجانب احتیاط را رعایت کن!

3.از فتوی دادن فرار کن همانندی که از شیر فرار می کنی و خودت را پلی برای سود و زیان مردم قرار نده!

امام صادق علیه السلام پس از بیان این پند و موعظه های حکمت آمیز، به عنوان بصری فرمود:

حقا تو را نصیحت کردم، بلند شو برو! وقت عبادت من است، وقتم را بیشتر از این نگیر! زیرا من بر نفس خود تنگ نظرم و حاضر نیستم وقت خود را تلف کرده و بیهوده بگذرانم و سلام و رحمت خداوند بر کسی باد که از ارشاد و راهنمایی پیروی می کند.(1)

1- 65. ب: ج 1، ص 226.

57- یکصد رحمت میان دو انگشتان

اسحاق بن عمار می گوید:

من در کوفه ثروتمند شده بودم. از برادران دینی بسیار نزد من می آمدند ترسیدم در میان مردم شرمنده شوم به غلام خود دستور دادم هرگاه یکی از برادران دینی آمد و مرا خواست بگو ایشان اینجا نیست.

در همان سال به مکه رفتم. خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و سلام کردم حضرت با سنگینی و گرفته خاطر، جواب سلام داد.

گفتم:

فدایت شوم! چرا از من روی گردانی و به من کم لطف هستید؟

فرمود:

به خاطر این که شما روش خود را نسبت به مؤمنان تغییر داده اید.

گفتم:

فدایت گردم! از این که زیاد مشهور شوم، ترسیدم و چنین کاری کردم. خدا می داند به آن ها شدیدا علاقمندم.

ص: 122

حضرت فرمود:

ای اسحاق! از زیادی مؤمنان هرگز ناراحت نباش! زیرا هرگاه دو نفر مؤمن با یکدیگر ملاقات کرده و دست بدهند. خداوند یکصد رحمت در میان دو انگشتانشان قرار می دهد که نود و نه رحمت از آن مخصوص کسی است که برادر دینی خود را بیشتر دوست می دارد و هر کدام نسبت به رفیقش بیشتر محبت کند او بیشتر مورد توجه الهی قرار می گیرد.

هرگاه برای رضای خدا همدیگر را به آغوش گیرند رحمت خداوند آنان را می پوشاند و به آنان گفته می شود:

شما آمرزیده شدید، بار دیگر همدیگر را به آغوش بگیرید.

هرگاه خواستند صحبت کنند، فرشتگان به یکدیگر گویند از این دو نفر دور شویم شاید راز دلی دارند و خداوند نمی خواهد از راز دل آن ها باخبر شویم.

اسحاق می گوید:

عرض کردم ممکن است آن دو فرشته نویسنده اعمال فاصله بگیرند و در نتیجه سخنان ما را نشنوند و ننویسند. با این که خداوند می فرماید:

(ما یلفظ من قول الا الدیه رقیب و عتید) (1):

انسان سخن نمی گوید مگر این که دو ملک رقیب و عتید برای

1- 66. انسان هیچ سخنی نمی گوید مگر این که در کنار او دو فرشته رقیب و عتید حاضرند.

ضبط گفتارشان آماده هستند.

حضرت صادق علیه السلام با شنیدن این سخن آهی کشید و به شدت گریست به طوری که اشک دیدگانش محاسن آن حضرت را تر نمود و فرمود:

ای اسحاق! اگر آن دو فرشته نشنوند و ننویسند، خداوند آگاه بر گفتار ماست.

ای اسحاق! از خدا بترس! آن چنان که او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند و اگر شک کنی در اینکه او تو را نمی بیند کافر شده ای و اگر یقین داشته باشی خداوند تو را می بیند باز مرتکب گناه شوی در چنین صورت او را پست ترین بینندگان قرار داده ای که حیا نمی کنی.(1)

1- 67. ب: ج 76، ص 21.

58- تولد و شهادت امام کاظم علیه السلام

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرزند اما صادق علیه السلام در سال 128 هجری در ابوأ (1)، هفتم به دنیا آمد.

و در سال 183، بیست و پنجم رجب به شهادت رسید.

بعضی پنجم رجب سال 183 را گفته اند.

هنگام شهادت 55 سال داشت.

مادرش کنیزی به نام حمیده بربریه بود(2) او را حمیده پاک نهاد می گفتند. مدت امامت آن حضرت 35 سال بود.

و در بیست سالگی به امامت رسید.

حضرت در اواخر خلافت منصور دوانقی، به امامت رسید پس از او پسرش مهدی ده سال حکومت کرد بعد از مهدی پسرش هادی (به نام موسی بن محمد) یک سال و یک ماه زمامدار بود.

سپس حکومت در اختیار هارون پسر محمد که مشهور به رشید بود قرار گرفت.

1- 68. ابوأ دهی است بین مکه و مدینه که حضرت آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا دفن شده است.
2- 69. برای آگاهی بیشتر از حال این بانوی گرامی، به جلد دوم، داستان 37 مراجعه شود.

پانزده سال از حکومت هارون می گذشت امام موسی بن جعفر علیه السلام در زندان سندی بن شاهک (به دستور هارون) مسموم شد و به شهادت رسید. و در مدینه السلام (بغداد) (که اکنون کاظمین گفته می شود) در قبرستان معروف به قبرستان قریش دفن گردید.(1)

1- 70. ب: ج 48، ص 1.

ابو بصیر می گوید:

در آن سالی که موسی بن جعفر چشم به جهان گشود، من همراه امام صادق علیه السلام برای انجام مراسم حج به سوی مکه حرکت کردیم، به ابوا که رسیدیم امام صادق علیه السلام برای ما صبحانه آورد، هنگامی که آن حضرت به اصحابش غذا می داد همیشه سفره ای عالی و غذای فراوان تهیه می کرد. ما مشغول خوردن صبحانه بودیم که فرستاده حمیده (همسر امام صادق) آمد و گفت: حمیده می گوید:

حالت زایمان به من رخ داده و شما فرموده اید هنگام تولد این فرزندم. بدون اطلاع من کاری انجام نده (اینک جریان را به اطلاع می رسانم).

امام صادق علیه السلام بی درنگ از جا برخاست و همراه فرستاده حمیده رفت، طولی نکشید حضرت برگشت.

اصحاب گفتند:

خدا تو را خوشحال کند و ما را فدایت نماید، قضیه حمیده چه شد؟

امام فرمود:

خداوند حمیده را سلامت نگه داشت و به من فرزندی عنایت فرمود، که بهترین مخلوق روی زمین است، و حمیده درباره آن نوزاد جریانی را نقل نمود که گمان می کرد من آن را نمی دانم و حال آنکه من به آن از او آگاهتر بودم.

گفتم: فدایت شوم حمیده چه گفت؟

امام صادق علیه السلام فرمود: حمیده گفت:

وقتی که آن نوزاد به دنیا آمد دست هایش را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد.

من به حمیده گفتم:

این کار نشانه پیامبر صلی الله علیه و آله و نشانه جانشین بعد از او است. (همه امامان هنگام تولد این نشانه ها را دارند)...(1)

1- 71. ب: ج 48، ص 2.

60- خطر همکاری با ستمگران

زیاد بن ابی سلمه که با دستگاه هارون الرشید ارتباط داشت، می گوید:

روزی خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم، فرمود:

زیاد! شنیده ام تو برای سلطان (هارون الرشید) کار می کنی و با آنان همکاری داری؟

گفتم: آری!

فرمود:چرا؟

گفتم:

من آدم آبرودار هستم و نیز عیالمند و تهی دست می باشم. جهت تأمین مخارج زندگی برای آن ها کار می کنم.

امام فرمود:

زیاد! اگر من از بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم، برایم بهتر از آن است که عهده دار کاری از کارهای آنها (ظالمان) باشم و یا قدمی روی فرش آن ها بگذارم. مگر در یک صورت، می دانی آن چه صورت است؟

ص: 129

گفتم: فدایت شوم نمی دانم.

فرمود: با آنان همکاری نمی کنم، مگر در چند مورد:

1. غم از دل مؤمنی بردارم.

2. یا ناراحتی او را برطرف کنم.

3. یا قرضش را ادا نمایم.

زیاد! کمترین کاری که خداوند با یاوران ستمگران انجام می دهد، این است که آنها را در خیمه آتشین قرار می دهد تا از حساب اهل محشر فارغ گردد.

ای زیاد! هرگاه متصدی شغلی از شغلهای آنها شدی به برادرانت نیکی کن! تا جبران گناهانت را بکند...

وقتی که خود را صاحب قدرت بر مردم مشاهده کردی بدان! خداوند نیز فردای قیامت بر تو قدرت دارد و توجه داشته باش نیکی های تو می گذرد و ممکن است آنها نیکی هایت را فراموش کنند ولی برای فردای قیامت تو، همان نیکی ها خواهد ماند.(1)

1- 72. ب: ج 48، ص 172.

61- راه شناخت امامان

حمیری می گوید:

روزی خدمت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم، گفتم:

فدایت شوم امام را چگونه می توان شناخت؟

فرمود:

با چند صفت:

1. پدر او مردم را به امامت او خبر دهد.

2. او را به مقام امامت نصب کند و معرفی کند مردم او را بشناسند و حجت بر آنان تمام شود، چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به امامت نصب کرد و او را به مردم معرفی نمود.

3. هر چه از او بپرسند جواب بگوید، عاجز نشود.

4. اگر نپرسند، خودش بیان کند.

5. مردم را از آینده خبر دهد.

6. همه زبان ها را بداند و با هر زبانی بخواهد با مردم سخن بگوید.

سپس فرمود:

ص: 131

بنشین تا از علامت امامت خود به تو نشان دهم تا خاطر جمع شوی.

در این حال مرد خراسانی وارد شد و به عربی از حضرت سؤالی کرد، حضرت به فارسی پاسخ سخنش را داد.

خراسانی گفت:

من خواسته ام را به فارسی نگفتم، به گمانم تو نمی دانی!

فرمود:

سبحان الله! اگر من نتوانم به زبان تو جواب دهم زیادتی بر تو خواهم داشت؟

آن گاه به من فرمود:

زبان هیچ یک از مردم و زبان مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی بر امام مخفی نیست، همه را می داند و با این علامت ها می توان امام را شناخت، چنانچه این صفت ها در او نباشد او امام نیست.(1)

1- 73. ب: ج 25، ص 133 و 141 با اندکی تفاوت.

62- مناظره امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام به ابن رامین (فقیه) فرمود:

ابن رامین! آن وقت که پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شد، کسی را جای خود نگذاشت؟

ابن رامین: چرا علی را جای خود گذاشت.

امام رضا علیه السلام: پس چرا به اهل مدینه نفرمود خودتان کسی را انتخاب کنید، چون انتخاب شما خطا نمی شود.

ابن رامین: حضرت پیامبر چون نگران بود اختلاف و درگیری در میان مردم بیفتد.

امام: خوب چه عیبی داشت، اگر هم اختلافی رخ می داد، هنگامی که از مسافرت به مدینه بر می گشت آن را اصلاح می نمود.

ابن رامین: البته عمل آن حضرت که خود جانشین تعیین فرمود، با محکم کاری مناسب تر و منطقی تر بود.

امام: بنابراین برای پس از مرگ خود نیز حتما کسی را جای خود قرار داده است؟

ابن رامین: نه!

امام: آیا مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله از مسافرتش مهم تر نبود؟

سفر دنیا کوتاه است و سفر مرگ طولانی و ابدی. پس چگونه شد که هنگام مرگ از اختلاف امت خاطر جمع بود - جانشین تعیین نکرد - اما در مسافرت چند روزه دنیا خاطر جمع نبود - جانشین تعیین کرد - با این که خود آن حضرت زنده بود و می توانست اختلافات را اصلاح نماید.

ابن رامین در مقابل سخنان منطقی امام علیه السلام نتوانست حرفی بگوید و ساکت شد.(1)

1- 74. ب: ج 23، ص 75.

63- آنان که خویشتن را مسخره می کنند

امام رضا علیه السلام می فرماید:

هفت چیز بدون هفت چیز دیگر، مسخره است:

1. هر کس با زبان استغفار کند ولی در قلب استغفار نکند، خود را مسخره کرده.

2. هر کس از خدا توفیق بخواهد و کوشش ننماید، خود را مسخره کرده.

3. هر کس هوشیاری و احتیاط در زندگی بطلبد ولی بی مبالاتی کند، خود را مسخره نموده.

4. هر کس از خدا بهشت بخواهد و بر مشکلات عبادت صبر نکند، خود را مسخره کرده.

5. هر کس از آتش جهنم به خدا پناه برد ولی خواسته های نا مشروع دنیا را ترک ننماید، خود را مسخره نموده.

6. و هر کس به یاد خدا باشد ولی سرعت برای دیدارش نگیرد خود را مسخره کرده.(1)

(در بحارالانوار هفتمی ذکر نشده است.)

1- 75. ب: ج 78، ص 356.

64- امام رضا علیه السلام و مبارزه با عقیده فاسد

شخصی به امام رضا علیه السلام عرض کرد:

صفات خدا را برای ما بیان کن!

حضرت رضا علیه السلام تعدادی از صفات جلال و جمال الهی را بیان نمود و فرمود:

ذات پاک الهی در این اوصاف یکتا و بی همتا است.

آن مرد عرض کرد:

پدر و مادرم به فدایت! در نزد ما شخصی هست که ادعای دوستی با شما را دارد و معتقد است که همه این صفات الهی در وجود علی علیه السلام هست و او آفریدگار جهانیان است.

امام رضا علیه السلام تا این سخن را شنید لرزه اندام او را فرا گرفت و عرق از بدنش فرو ریخت و فرمود:

سبحان الله! ذات پاک الهی از همه این گفتار ظالمان و کافران پاک و پاکیزه است، مگر علی علیه السلام مانند غذا خوران، غذا نمی خورد و مانند نوشندگان، آب نمی نوشد و مانند ازدواج کنندگان، ازدواج نمی کند و...با آن همه در محضر خدا نماز

می خواند و نهایت تواضع و خشوع را از خود نشان می داد و در پیشگاه او راز و نیاز و گریه می نمود، آیا کسی که دارای چنین اوصافی باشد می توان او را خدا نامید؟

اگر علی خدا باشد پس همه شما که در این اوصاف با او شریک هستید، خدا می باشید.(1)

1- 76. ب: ج 25، ص 275.

65- معجزه ای از امام جواد علیه السلام

علی بن خالد (که زیدی مذهب بود) می گوید:

من در شهر سامرا بودم. شنیدم مردی را که در شامات ادعای پیامبری می کرده دولت وقت دستگیر نموده و در اینجا زندانی کرده اند. به دیدن او رفتم. تا از حال او آگاه شوم، دیدم آدم فهمیده ای است.

گفتم:

فلانی! سرگذشت تو چه بود و چرا زندانی شده ای؟

گفت:

من از اهالی شام هستم، در محلی که سر مبارک امام حسین علیه السلام در آن جا نهاده شده، پیوسته مشغول عبادت بودم. یک شب، ناگهان شخصی در پیش رویم نمایان شد، فرمود:

برخیز! برویم. بی اختیار برخاستم و با او به راه افتادم. اندکی گذشت دیدم در مسجد کوفه هستم.

فرمود:

این مسجد را می شناسی؟

گفتم: آری! مسجد کوفه است.

ایشان نماز خواند من نیز نماز خواندم آنگاه دوباره به راه افتادیم. چیزی نگذشت که خود را در مسجد مدینه دیدم!

باز هم نماز خواندیم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و زیارتش نمود سپس خارج شدیم. لحظه ای بعد دیدم که در مکه هستیم و تماس مراسم و زیارت خانه خدا را با آن آقا انجام دادم. پس از آن به راه افتادیم. چند قدمی برداشتیم. یک مرتبه متوجه شدم که در محل قبلی، در شام هستم و آن شخص از نظرم ناپدید شد.

یک سال از این ماجرا گذشت - من در همان مکان مشغول عبادت بودم - که ایام حج رسید همان شخص آمد و مرا همراه خود به آن سفرها برد و مانند مرحله نخستین همه آن مکان های مقدس را با هم زیارت کردیم و کارهای سال گذشته را انجام دادیم، سرانجام مرا به شام بازگردانید. وقتی که خواست از من جدا شود، گفتم:

تو را سوگند می دهم به خدایی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده بگو! تو کیستی؟

مدتی سر به زیر انداخت. سپس نگاهی به من کرد و فرمود:

من محمدبن علی بن موسی بن جعفر هستم.

و من این قضیه را به چند نفر از دوستان نزدیک خود گفتم، خبر به محمدبن عبدالملک زیات (وزیر معتصم) رسید او دستور داد

مرا دستگیر کردند و تهمت زدند که مدعی پیامبری هستم. اکنون می بینی که در زندانم. به او گفتم:

خوب است اصل قضیه خود را به محمدبن عبدالملک بنویسی، شاید تو را آزاد کند، او هم ماجرای خود را نوشت.

محمدبن عبدالملک در زیر همان نامه نوشته بود، بگو همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه و از آنجا به مدینه و از مدینه به مکه برده سپس به شام برگردانده، از این زندان نیز نجات دهد.

علی بن خالد می گوید:

چون جواب عبدالملک را خواندم ناراحت شدم و دلم به حال او سوخت به او گفتم:

صبر کن! تا ببین عاقبت کار چه می شود و از زندان بیرون آمدم.

صبح روز دیگر به زندان رفتم که احوال او را بپرسم، دیدم نگهبانان زندان و مأمورین بسیار و عده ای از مردم در اطراف زندان رفت و آمد می کنند، پرسیدم:

چه شده است؟

گفتند: همان زندانی که ادعای پیامبری داشت از زندان ناپدید گشته با اینکه درها همه بسته بود، نمی دانیم به زمین رفته یا چون پرنده به آسمان پر کشیده است. (بدین گونه امام جواد او را از

زندان نجات داد.)

علی بن خالد پس از دیدن این واقعه دست از مذهب خود (زیدی) کشید و از شیعیان امام نهم حضرت جواد شد.(1)

1- 77. ب: ج 50، ص 38. در روزگار امامان (ع) باور کردن این گونه کارها مشکل بود تنها از روی تعبد پذیرفته می شد ولی امروز کاملا سهل و آسان است. اکنون دانش بشر توانسته است که تصاویر را به امواج الکتریکی تبدیل نموده تصویر گوینده را نشان دهد و چون آوردن تصویر از راه دور انجام گرفته باید گفت آوردن خود شخص نیز امکان پذیر است و کسانی که خداوند عنایت بیشتر به آنان کرده و علم بیکران در اختیارشان گذاشته توان انجام این کارها را دارند.(ن)

66- یک مناظره خواندنی

مأمون پس از آنکه دخترش ام الفضل را به امام جواد علیه السلام تزویج کرد، در یکی از روزها مجلس بزرگی تشکیل یافته بود، خود مأمون و حضرت جواد علیه السلام و یحیی بن اکثم و عده بسیاری از اهل تسنن در آنجا حضور داشتند، یحیی بن اکثم مسأله حساسی را پیش آورد و به امام جواد علیه السلام گفت:

یابن رسول الله! روایت شده است که جبرئیل امین بر پیامبر خدا نازل شده و گفت:

یا محمد! پروردگارت سلام می رساند و می گوید:

من از ابوبکر راضی هستم از ابوبکر سؤال کن ببین آیا او هم از من راضی هست یا نه؟

آیا نظر شما درباره این روایت مشهور چیست و چه می گویید؟

امام جواد علیه السلام فرمود:

من فضیلت ابوبکر را انکار نمی کنم ولی کسی که این خبر را نقل می کند باید خبر دیگری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجه الوداع بیان

نمود در نظر داشته باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

کسانی که بر من دروغ می بندند زیاد شده اند و بعد از من نیز زیاد خواهند شد و هر کس عمدا بر من دروغ بندد جایگاه او در آتش خواهد بود. بنابراین هرگاه حدیثی از من نقل شد آن را با کتاب خدا (قرآن) و سنت (دستورات) من مقایسه کنید، هر کدام که موافق کتاب خدا و سنت من بود قبولش کنید.

هر کدام مخالف کتاب خدا و سنت من بود ردش نمایید.

سپس امام جواد علیه السلام فرمود:

این روایت (درباره ابوبکر) موافق کتاب خدا نیست. زیرا خداوند می فرماید:

ما انسان را آفریدیم و از رازهای درون او آگاهیم و ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.(1)

آیا خداوند نمی دانست ابوبکر از او راضی است یا راضی نیست تا آن را به وسیله جبرئیل از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بپرسد؟ این عقلا محال است.

باز یحیی بن اکثم گفت:

روایت کرده اند که ابوبکر و عمر در زمین، همانند جبرئیل و

1- 78. و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید. سوره ق: آیه 16.

میکائیل در آسمان است. آیا این سخن درست است؟

امام جواد علیه السلام فرمود: این خبر نیز محل تأمل است، باید درباره آن دقت نمود، زیر جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب درگاه خداوند هستند، که هرگز گناه نکرده اند و لحظه ای از طاعت پروردگار خارج نشده اند، و حال آنکه ابوبکر و عمر مشرک بودند اگر چه پس از ظهور اسلام مسلمان شدند اما بیشتر عمرشان را در شرک و بت پرستی سپری کرده اند، بنابراین محال است خداوند ابوبکر و عمر را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند! و آنها را با دو ملک مقرب برابر و همسان بداند.

یحیی گفت:

روایت شده است که ابوبکر و عمر، سروران پیران بهشتند. نظر شما در این باره چیست؟ آیا این روایت درست است؟

امام جواد علیه السلام فرمود:

این روایت نیز محال است درست باشد. زیرا بهشتیان همگی جوانند و در میان آنها پیری وجود ندارد (تا ابوبکر و عمر سرور آنان باشد) این خبر را بنی امیه، در مقابل روایتی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره حسن و حسین فرمود: (حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند) جعل کرده اند.

یحیی بن اکثم گفت:

روایت شده است که عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است.

امام علیه السلام فرمود:

این خبر نیز از محالات است. زیرا در بهشت فرشتگان مقرب خدا، حضرت آدم و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و همه انبیا و فرستادگان حضور دارند، بهشت با نور آنان روشن نمی شود تا با نور عمر روشن گردد. (بهشت تاریک نیست تا نیازی به چراغ داشته باشد، همیشه روشن است.)

یحیی گفت:

روایت شده است سکینه از زبان عمر سخن می گوید.

حضرت فرمود:

من منکر فضل ابوبکر نیستم با اینکه ابوبکر بهتر از عمر بود بالای منبر می گفت:

من شیطانی دارم که گه گاهی بر من مسلط می شود و هر وقت دیدید از راه راست منحرف شدم مرا به راه راست بیاورید.

یحیی گفت:

روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

اگر من پیامبر نمی شدم حتما عمر پیامبر می شد.

امام علیه السلام فرمود:

قرآن کریم از این حدیث، راست تر است، خداوند در قرآن می فرماید: به یاد آور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و نوح...(1)

از این آیه به روشنی معلوم می شود که خداوند از پیغمبران پیمان گرفته است، چگونه ممکن است پیمان خود را تغییر دهد؟ (به جای محمد صلی الله علیه و آله عمر را پیغمبر کند) افزون بر این هیچکدام از پیامبران به قدر یک چشم بر هم زدن به خدا شریک قایل نشده اند. چگونه خداوند کسی را به رسالت مبعوث می کند که بیشترین عمر خود را در شرک و کفر سپری کرده است؟ و نیز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

من پیامبر بودم در حالی که آدم میان روح و جسم بود.(2) (آفریده نشده بود.)

یحیی بن اکثم گفت:

روایت شده است که پیغمبر فرمود:

هیچ وقت وحی از من قطع نشد مگر اینکه خیال کردم که بر خاندان خطاب (پدر عمر) نازل گشته است. (مقام رسالت از من به آنها منتقل شده است.)

1- 79. واذا اخذنا میثاقهم و منک و من نوح. احزاب: آیه 70.
2- 80. نبئت و آدم بین الروح و الجسد.

امام جواد علیه السلام فرمود:

این هم محال است، زیرا ممکن نیست پیغمبر در رسالت خود شک کند. خداوند می فرماید:

خداوند از فرشتگان و انسانها پیغمبرانی انتخاب می کند.(1) لذا چگونه ممکن است نبوت از کسی که خدا او را برگزیده، به کسی که به خدا مشرک بوده، منتقل شود (تا پیغمبر در نبوت خود شک و تردید داشته باشد.)

یحیی گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

اگر عذاب نازل می شد، کسی جز عمر از آن نجات نمی یافت.

امام جواد علیه السلام فرمود:

این هم محال است، زیرا پیغمبر اسلام می فرماید:

خداوند آنان را (ملتی را) عذاب نمی کند مادامی که تو در میان آن ها هستی و نیز مادامی که استغفار می کنند خدا عذابشان نمی کند.(2)

در اینجا یحیی بن اکثم کاملا در برابر امام درمانده و ناتوان شد و

1- 81. الله یصطفی من الملائکه رسلا و من الناس. سوره حج: آیه 75.
2- 82. و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون. سوره انفال: آیه 33.

همه بزرگان اهل سنت آشکارا دیدند که چگونه امام جواد علیه السلام با همه خرد سالی (1) به پرسش های قاضی بزرگ شهر بغداد جواب داد و شگفت تر اینکه قاضی از پاسخ به سؤالات امام فرو ماند.(2)

ص: 148

1- 83. امام جواد علیه السلام در سن نه سالگی به مقام امامت رسید.
2- 84. ب: ج 50، ص 80.

67- توطئه ای که خنثی شد

یعقوب پسر یاسر می گوید: متوکل عباسی بارها می گفت:

کار ابن الرضا (امام هادی) مرا عاجز کرده، هر چه کوشش کردم شراب بنوشد و در مجلس شراب من بنشیند، نپذیرفت. دیگر فرصتی هم ندارم او را به این کار بکشانم.

گفتند:

اگر درباره او چنین فرصتی نداری مهم نیست. در عوض برادرش موسی شراب خوار و اهل ساز و آواز است، می خورد و می نوشد و عشق بازی می کند. خوب است بفرستید او را از مدینه بیاورند ما کار را بر مردم مشتبه می کنیم. او را فرزند رضا معرفی کرده و مشهورش می نماییم. (و می خواستند از این راه بر موقعیت امام هادی علیه السلام لطمه وارد کنند.)

متوکل کسی را با نامه پی موسی فرستاد، او را با تعظیم و احترام وارد بغداد کردند و همه بنی هاشم و سران لشکری و کشوری به استقبالش رفتند.

متوکل تصمیم داشت وقتی موسی وارد بغداد شد املاکی به وی

واگذار کند و ساختمان عالی برایش بسازد. ساقیان شراب و زنان نوازنده نزد او بفرستد، پس از تکمیل وسایل عیش و نوش، خود نیز در آنجا به دیدنش برود.

موسی که وارد شد، امام هادی علیه السلام در سر پل وصیف که معمولا در آن محل از واردین استقبال می شد با موسی ملاقات کرد و بر وی سلام گفت و احترامش نمود و به او گوشزد کرد و فرمود:

متوکل تو را خواسته تا حرمتت را بشکند و قدر و منزلت تو را پایین آورد و تو را بی ارزش کند. مبادا به او بگویی که من اهل شراب هستم و شراب می خورم.

موسی گفت:

اگر او مرا برای این غرض خواسته باشد، چاره ام چیست؟

فرمود:

احترام خود را نگهدار و چنین کاری مکن! منظور او رسوا کردن شما است. هر چه امام علیه السلام او را موعظه و نصیحت کرد، موسی نپذیرفت. وقتی امام علیه السلام دید موسی زیر بار نمی رود، فرمود:

این را بدان مجلسی را که متوکل در نظر گرفته، هرگز آن مجلس را نخواهی دید و به آرزویت نخواهی رسید.

سه سال موسی که در بغداد بود، هر روز صبح به ملاقات متوکل می رفت، می گفتند:

امروز کار دارد برو فردا بیا. فردا صبح که می رفت، می گفتند: حالا شراب خورده و مست است. برو فردا بیا! فردا که می رفت، می گفتند:

امروز مریض است و دارو خورده، حال ملاقات ندارد. روزها به همین منوال گذشت تا متوکل کشته شد و در نتیجه آن ها حتی یکبار با هم در یک مجلس شراب، ننشستند.(1)

1- 85. ب: ج 50، ص 159.

متوکل عباسی خلیفه وقت از هر راه ممکنی امام هادی علیه السلام را اذیت می کرد، گاهی به بعضی از اطرافیان خود دستور می داد که پرسش های دشوار بکنند تا شاید او را مغلوب سازند.

روزی به ابن سکیت (1) گفت:

در حضور من، سؤال های دشواری از ابن الرضا (حضرت هادی) بکن!

ابن سکیت هم از حضرت پرسید:

چرا خداوند موسی علیه السلام را با عصا و عیسی علیه السلام با شفا دادن کر، کور، پیس و زنده کردن مردگان و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با قرآن

1- 86. ابن سکیت اهوازی، شاعر، ادیب، لغت شناس، از دانشمندان بزرگ شیعه و یار باوفای امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام بود. متوکل این دانشمند نام آور را به اجبار برای تربیت دو فرزندش (معتز و مؤ ید) به کار گمارده بود. روزی متوکل از وی پرسید: این دو فرزند من نزد تو محبوب ترند یا حسن و حسین؟ ابن سکیت از این مقایسه غلط سخت برآشفت و بی پروا گفت: به خدا سوگند قنبر غلام علی علیه السلام در نظر من، از تو و پسران تو، بهتر است متوکل با شنیدن این سخن، چنان سخت غضبناک شد، بی درنگ فرمان داد زبان او را از پشت گردنش در آوردند و بریدند و بدین گونه ابن سکیت در 58 سالگی به شهادت رسید. (در چگونگی شهادت ایشان اقوال دیگری نیز ذکر شده است.)

و شمشیر به رسالت برانگیخت؟

امام فرمود:

خداوند موسی علیه السلام را در زمانی با عصا و ید بیضا فرستاد که علم سحر در میان مردم رونق داشت، موسی نیز معجزاتی از همان نوع برایشان آورد تا بر سحرشان پیروز گردد.

و عیسی علیه السلام را با شفا دادن کره، کورها، پیسها و زنده کردن مردگان به رسالت برانگیخت که در آن زمان مردم از لحاظ علم و طب نیرومند بودند و حضرت عیسی با این معجزات بر آنها به اذن خدا غالب شد.

و محمد صلی الله علیه و آله را در زمانی به قرآن و شمشیر به پیامبری مبعوث کرد که عصر شعر و شمشیر بود و پیامبر گرامی با قرآن تابناک و شمشیر بران بر شعر و شمشیر آن ها پیروز گردید.

سپس ابن سکیت پرسید:

اکنون بر مردم حجت چیست؟

امام فرمود:

عقل انسان، که به وسیله آن، کسی را که به خدا دورغ می بندد، می توان شناخت و تکذیبش نمود.(1) همچنان که راستگو را نیز به وسیله عقل می توان شناخت.

1- 87. ب: ج 50، ص 164.

69- امام حسن عسکری علیه السلام از دیدگاه دوست و دشمن

یکی از دشمنان سر سخت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به نام احمد بن عبیدالله (1)، می گوید:

من در سامرا کسی را در وقار، پاکدامنی و بزرگواری همانند حسن عسکری باشد، ندیدم. او نزد همگان محترم و بر همه کس مقدم بود.

روزی در مجلس پدرم بودم که برای رسیدگی به شکایات مردم نشسته بود، ناگهان دربان وارد شد و گفت:

ابن الرضا(2) بر در خانه منتظر است. پدرم با صدای بلند گفت:

اجازه بدهید وارد شود.

در این حال جوان خوش اندام، بسیار زیبا، با هیبت و جلالت خاصی وارد شد.

پدرم از جا برخاست و به استقبالش می رفت، او را در آغوش گرفت، صورت و شانه های او را بوسید و روی فرش نماز خود

1- 88. احمد بن عبیدالله از طرف خلیفه وقت مسئول اخذ خراج قم بود.
2- 89. به امام جواد، امام هادی و امام عسکری ابن الرضا گفته می شد.

نشانید و خودش در کنارش نشست و با او به صحبت پرداخت و مرتب می گفت:

پدر و مادرم به فدایت! جانم به قربانت!

من از دیدن این جریان ها خیلی تعجب کردم که این، چه کسی است این گونه مورد احترام پدرم است! در همین وقت دربان وارد شد و گفت:

موفق آمد.(1)

هر وقت موفق پیش پدرم می آمد، از هنگام ورودش نگهبانان و فرماندهان بین در و جایگاه پدرم به صف می ایستادند تا موفق از حضور پدرم خارج گردد. پدرم که فهمید موفق می آید به حضرت عسکری گفت:

فدایت شوم! اگر میل دارید اکنون تشریف ببرید.

سپس به خدمتکاران گفت:

ایشان را پشت صف ببرید تا امیر (موفق) او را نبیند.

حضرت عسکری برخاست که برود پدرم از جا حرکت کرد، او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسید. سپس آن جناب تشریف بردند. من به نگهبانان گفتم:

وای بر شما! این چه کسی بود که پدرم این گونه بر او احترام کرد؟

1- 90. موفق برادر خلیفه معتمد علی الله بود و سمت فرماندهی لشکر را داشت و آدم خطرناک و ضد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

گفتند:

او یکی از علویان و نامش حسن بن علی معروف به ابن الرضا است.

تعجب من افزون تر گردید. از آن وقت در مورد او با ناراحتی و اندیشه به سر می برم و درباره رفتار پدرم با او فکر می کردم، تا شب شد. پدرم عادت داشت هر شب پس از نماز عشا می نشست و به کارهای مردم رسیدگی می کرد. من نزد پدرم آمدم و در مقابلش نشستم. روی به من کرد و گفت:

احمد! کاری داری؟

گفتم:

آری، اگر اجازه دهید از شما سؤالی دارم.

گفت:

بگو! اجازه داری هر چه مایلی بپرس!

گفتم:

پدر جان! این فرد که امروز با او چنین رفتار کردی و مرتب می گفتی: جان فدایت و آن همه تجلیل و احترام از او به عمل آوردی، چه کسی بود؟

گفت:

فرزندم! او پیشوای رافضیان (شیعیان) معروف به ابن الرضا است

سپس سکوت کرد و پس از لحظاتی گفت:

پسرم! اگر خلافت از دست بنی عباس خارج گردد، هیچ کس از بنی هاشم سزاوارتر از او برای خلافت نیست. به خاطر فضل، بزرگواری، زهد، پارسایی، اخلاق پسندیده و شایستگی که او دارد.

ای کاش پدرش را می دیدی که شخص بسیار بزرگوار و با عظمت بود.

من پس از شنیدن این حرف ها از پدرم بیشتر ناراحت و عصبانی شدم و از آن وقت جز، جستجو از وضع آن جنایت کار دیگری نداشتم و از هر کس که در مورد او تحقیق می کردم، دوست و دشمن، همه از فضایل و مناقب و بزرگواری او سخن می گفتند و او را پیشوای رافضیان می دانستند.

بدین جهت بیش از پیش عظمت او در نظرم افزون می گشت.(1)

1- 91. ب: ج، 5، ص 325.

70- لباس خشن برای خدا و لباس نرم برای مردم

کامل مدنی جهت پرسش از مسائلی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شد. می گوید:

وقتی محضر امام رسیدم، دیدم لباس سفید و نرمی بر تن دارد. با خود گفتم حجت و ولی خدا لباس نرم و لطیف می پوشد آن وقت به ما دستور می دهد که با برادران خود مساوات کنید و حال آنان را رعایت نمایید و از پوشیدن چنین لباسی ما را باز می دارد.

در این موقع حضرت آستین های خود را بالا زد، دیدم لباس سیاه رنگ خشن در زیر لباس نرم پوشیده، در حال تبسم فرمود:

ای کامل هذالله و هذا لکم: این لباس زیرین خشن برای خداست و این لباس نرم که از رو پوشیده ام برای شما است.(1) آری! در تمامی کارها باید رضایت خدا را در نظر گرفت و شخصیت ظاهری را نیز حفظ کرد.

1- 92. ب: ج 50، ص 253 و ج 70، ص 117 و ج 72، ص 163 و ج 79، ص 302.

71- امام زمان عج- نوری بر دوش پدر

احمد بن اسحاق (وکیل امام حسن عسکری در قم) می گوید:

محضر امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و می خواستم درباره جانشین آن حضرت سؤال کنم.

امام علیه السلام پیش از آن که من سؤال کنم، فرمود:

ای احمد! خداوند متعال از لحظه ای که آدم را آفریده تا روز قیامت، زمین را از حجت خود خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت و به میمنت حجت الهی از اهل زمین گرفتاری ها بر طرف می شود، باران می بارد و زمین برکاتش را خارج می کند.

عرض کردم:

پسر پیامبر خدا! و جانشین پس از شما کیست؟

حضرت با شتاب برخاست و به درون خانه رفت و بازگشت، در حالی که پسر بچه سه ساله ای را که چهره ای همانند ماه شب چهارده داشت بر دوش گرفته بود.

آنگاه فرمود:

ای احمد بن اسحاق! اگر نزد خدای متعال و حجت های او گرامی

نبودی، این پسرم را به تو نشان نمی دادم، همین پسرم همنام رسول خدا و هم کینه اوست. او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر ظلم و جور شده باشد.

ای اسحاق! مثل او در میان امت من، مثل خضر و ذوالقرنین است. به خدا سوگند او غایب می شود، که در زمان غیبت او کسی از هلاکت نجات نمی یابد مگر اینکه خداوند او را در عقیده به امامتش ثابت نگه دارد و موفق بدارد که برای ظهور او دعا کند.

عرض کردم:

سرور من! آیا نشانه ای در این بچه هست که قلب من به امامت او اطمینان بیشتری پیدا کند و بدانم که او همان قائم بحق است؟

در این وقت ناگاه آن پسر بچه به سخن آمد و با زبان فصیح عربی فرمود:

انا بقیه الله...

من آخرین سفیر الهی در روی زمین و انتقام گیرنده از دشمنان خدا هستم. سپس فرمود:

ای احمد بن اسحاق! اکنون که با چشم خود، حجت حق را دیدی، در جستجوی نشانه دیگری مباش!

احمد بن اسحق می گوید:

شاد و خرم از محضر امام عسکری علیه السلام اجازه گرفته، بیرون آمدم. فردای آن روز به خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم، عرض کردم:

ای پسر رسول خدا! از عنایتی که دیروز درباره من فرمودید (فرزند عزیزت با به من نشان دادید) بسیار شادمان شدم، ولی نفرمودید علامتی از خضر و ذوالقرنین در اوست، چه می باشد؟

حضرت فرمود:

منظورم غیبت طولانی اوست...(1)

ص: 161

1- 93. ب: ج 52 ص 25.

72- پاسخ امام زمان عج- به نامه اسحاق

اسحاق بن یعقوب نامه ای به ولی عصر امام زمان (عج) نوشت و در آن مطالبی را از حضرت سؤال نمود. امام زمان (عج) در پاسخ نامه وی مرقوم فرمود:

اما ظهور فرجم بسته به اراده خدا است.

کسانی که برای ظهور وقت تعین می کنند دروغگو هستند.

در پیشامدها که به شما رخ می دهد - برای دانستن حکم - آن ها به راویان حدیث ما (مراجع تقلید) رجوع کنید، زیرا آن ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آن ها می باشم.

اما کسانی که اموال ما (وجوهات) در اختیار آن ها است، هر کس ولو مختصری از آن را حلال بداند و بخورد، آتش خورده است.

و خمس بر شیعیان ما تا ظهور مباح شده و حلال است (1) تا اولادشان پاک باشد.

و علت غیبت مرا صلاح نیست بدانید. خداوند می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُم):

1- 95. فتاوای مشهور بر اساس دلایل دیگر خلاف این جمله ها است.

ای کسانی که ایمان آورده اید، از چیزهایی که اگر به شما آشکار شود ناراحت می شوید، نپرسید.

هر کدام از پدران من، بیعت یکی از طاغوتیان به گردن آن ها بود ولی من زمانی ظهور می کنم که بیعت هیچ کس از طاغوتیان زمان، به گردن من نخواهد بود.

اما کیفیت بهره مندی مردم از من در زمان غیبتم، مانند بهره مندی از خورشید پنهان در پشت ابر است و من امان برای ساکنین زمین هستم.(1)

1- 96. ب: ج 78، ص 53، در ج 53 مفصل تر آمده است.

73- خدمت پدر از دیدگاه امام زمان عج

مرد کارگری (در نجف اشرف) بود که پدر پیری داشت، در خدمت گذاری او هیچ گونه کوتاهی نمی کرد، تا آنجا که آفتابه مستراح پدرش را خود می برد و منتظر می ماند تا خارج شود و او را به منزل برساند.

او همیشه در خدمت پدر بود، جز شب های چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت و در آن شبها به خاطر اعمال مسجد سهله و شب زنده داری در مسجد نمی توانست در خدمت پدر باشد. ولی پس از مدتی ترک کرد و به مسجد سهله نرفت.

از او پرسیدند: چرا رفتن به مسجد سهله را ترک نمودی؟

در پاسخ گفت:

چهل شب چهارشنبه به آن جا رفتم، آخرین شب چهارشنبه بود، نتوانستم بعد از ظهر زود حرکت کنم، نزدیکی های غروب به راه افتادم، مختصر راه رفته بودم، شب شد و من تنها به راه خود ادامه دادم. یک سوم راه مانده بود و هوا هم بسیار تاریک بود. ناگاه عربی را دیدم در حالی که بر اسب سوار است به سوی من می آید،

با خود گفتم: این مرد راهزن است، حتما مرا برهنه می کند، همین که به من رسید با زبان عربی شروع به صحبت نمود و گفت:

کجا می روی؟

گفتم:مسجد سهله می روم.

فرمود: همراه تو چیز خوردنی هست؟

گفتم: نه.

فرمود: دست خود را در جیب کن!

گفتم: در جیبم چیزی نیست.

بار دیگر با تندی این سخن را تکرار کرد.

من دست خود را در جیب کردم، دیدم مقداری کشمش توی جیبم هست که برای بچه ها خریده بودم و در خاطرم نبود.

آنگاه فرمود:

اوصیک بالعود: پدر پیرت را به تو سفارش می کنم. (عرب بیابانی پدر پیر را عود می گوید.)

این جمله را سه بار تکرار کرد.

سپس از نظرم ناپدید شد، فهمیدم او حضرت مهدی است و راضی نیست خدمت پدرم را حتی در شب های چهارشنبه نیز ترک بنمایم. از این جهت دیگر به مسجد سهله نرفتم و آن عبادت ها را ترک نمودم.(1)

1- 97. ب: ج 53، ص 246.

74- مردی از همدان در محضر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف)

احمد بن فارس ادیب که از بزرگان حدیث است نقل می کند:

طایفه ای در همدان به بنی راشد معروف بودند و همه شیعه و دوازده امامی هستند. پرسیدم:

علت چیست در میان مردم همدان فقط آن ها (در این عصر) شیعه می باشند؟

پیر مردی از آن ها که آثار صلاح و نیکی در سیمای او نمایان بود، گفت:

علت شیعه بودن ما این است که جد ما (راشد) که طایفه ما به او منسوب است سالی به زیارت مکه می رفت، نقل می کرد:

هنگام بازگشت از مکه چند منزلگاه را در بیابان پیموده بودم مایل شدم از شتر پایین آمده و قدری پیاده راه بروم، از شتر پیاده شدم و راه زیادی را پیمودم، خسته و ناتوان شدم و با خود گفتم:

اندکی می خوابم تا رفع خستگی شود وقتی که کاروان رسید بر می خیزم، خوابیدم ولی بیدار نشدم مگر آن وقتی که حرارت آفتاب را در بدنم احساس کردم، چون بر خواستم دیدم کاروان

رفته است و کسی در آن بیابان نیست، به وحشت افتادم، نه راه را می شناختم و نه اثری از کاروان نمایان بود. به خدا توکل نمودم و گفتم: راه را می روم، هر کجا خدا خواست، ببرد.

چندان نرفته بودم که ناگاه خود را در سرزمین سبز و خرمی دیدم که گویی تازه باران بر آن باریده است و خوش بوترین سرزمین ها بود. در وسط آن سرزمین قصری دیدم مانند برق شمشیر می درخشید.

گفتم:

ای کاش! می دانستم این قصر که همانند آن را تاکنون ندیده و نشنیده ام، چیست و از آن کیست؟ به طرف قصر حرکت کردم.

وقتی به در قصر رسیدم، دیدم دو پیشخدمت سفید پوست ایستاده اند، سلام کردم و آن ها با بهترین وجه جواب سلام مرا دادند و گفتند: بنشین! که خدا سعادت تو را خواسته است. در آنجا نشستم. یکی از آن ها وارد قصر شد، پس از اندک زمانی بیرون آمد و به من گفت:

برخیز داخل شو!

وارد قصر که شدم، دیدم قصری بسیار باشکوه و بی نظیر است، پیشخدمت رفت پرده ای را که بر در اتاق آویزان بود، کنار زد، دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته و بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویزان است، به طوری که نزدیک بود نوکش به سر وی

برسد. جوان مانند ماه شب چهاردهی بود که در ظلمت شب بدرخشد.

من سلام کردم و او با لطیف ترین و نیکوترین بیان، جواب داد.

سپس فرمود:

می دانی من کیستم؟

گفتم: نه، به خدا قسم!

فرمود:

((من قائم آل محمد هستم، من همان کسی هستم در آخرالزمان با این شمشیر (اشاره کرد به همان شمشیر آویزان) قیام می کنم)) و سراسر زمین را پر از عدل و داد می کنم همان گونه که پر از جور و ستم شده، من بر زمین افتادم و صورت به خاک مالیدم.

فرمود:

چنین نکن! برخیز! تو فلانی از اهل شهر همدان هستی.

گفتم:

بلی ای سرورم!

فرمود:

میل داری نزد خانواده ات برگردی؟

گفتم:

آری سرور من! میل دارم نزد آن ها برگردم و ماجرای این کرامتی را که خدا به من عنایت کرده به آن ها بازگو کنم و به آن ها

مژده بدهم.

در این وقت اشاره به پیشخدمت کرد و او هم دست مرا گرفت و کیسه پولی به من داد بیرون آمدیم، چند قدم برداشته بودیم. ناگاه چشمم به سایه ها و درخت ها و مناره مسجدی افتاد. پیشخدمت به من گفت:

اینجا را می شناسی؟

گفتم:

در نزدیکی شهر ما شهری بنام استاباد (اسد آباد) است اینجا شبیه آن شهر است.

فرمود:

این همان استاباد است، برو که به منزل می رسی!

در این هنگام به هر سو نگاه کردم. دیگر آن بزرگوار را ندیدم، وارد استاباد شدم، کیسه را باز کردم، چهل یا پنجاه دینار در آن بود، از آنجا به همدان آمدم، خویشان خود را جمع کردم و آنچه را که به من رخ داده بود، برای آن ها نقل کردم، تا موقعی که دینارها را داشتیم همواره در آسایش و خیر و برکت زندگی می کردیم.(1)

1- 98. ب: ج 52، ص 41.

75- حکومت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه شریف)

از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

هنگامی که امام زمان قیام نمود، به عدالت حکم می کند و در حکومت او ظلم و ستم از بین می رود و راه ها امن می گردد، برکات زمین آشکار می شود، هر حقی به صاحبش می رسد، پیروان هیچ مذهبی نمی ماند مگر اینکه مسلمان شده و مؤمن شناخته می شوند و خداوند می فرماید: هر کس در زمین و آسمان از روی میل و رغبت تسلیم او می شوند...

سپس امام صادق علیه السلام فرمود:

حکومت ما آخرین حکومت ها خواهد بود پیش از ما گروه ها حکومت خواهند کرد (خداوند به همه قدرت می دهد روی زمین حکومت کنند ولی نتوانند حق را به طور شایسته پیاده کنند).

آن گاه که روش حکومت ما را دیدند، نگویند اگر حکومت به دست ما هم می افتاد، می توانستیم مانند این ها (حکومت امام زمان) حکومت کنیم. (1)

1- 99. در زمان طاغوت فکر می کردیم ما قدرت نداریم. جامعه در شعله های فساد می سوخت اگر روزی قدرت به دست ما بیفتد اسلام را پیاده می کنیم. زندگی از چنگال فساد و جنایات تباه نجات می یابد. خداوند این قدرت را از راه امتحان در اختیار ما گذاشت. خدا را شکر، بیست و یک سال از عمر انقلاب می گذرد، در این مدت قدمهای مثبت برداشته شده است، ولی توقع بیش از اینهاست. متأسفانه در این اواخر در برخی موارند نه تنها جلو نرفته ایم بلکه از اوایل انقلاب عقب نشینی هم کرده ایم!!

76- ظهور صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه شریف)

سید حمیری می گوید:

من ابتدا غالی مذهب بودم (1) و عقیده داشتم محمد بن حنیفه امام است مدتها چنین گمراه بودم تا اینکه خداوند بر من منت نهاد و به وسیله امام صادق علیه السلام هدایت کرد و از آتش نجات داد و به راه راست راهنمایی نمود و نشانه هایی از آن بزرگوار دیدم که برایم یقین حاصل شد که او حجت خدا بر تمام مردم است و همان امامی است که اطاعتش بر همه لازم می باشد.

روزی عرض کردم:

یابن رسول الله! اخباری از پدران بزرگوارتان در مورد غیبت یکی از امامان نقل شده، بفرمایید کدام یک از شما غایب می شوند؟

1- 100. غالی مذهب کسانی را گویند که مرتبه خدایی برای ائمه بوده اند.

حضرت فرمود:

این غیبت برای ششمین فرزند از نسل من پیش خواهد آمد که او دوازدهمین امام پس از پیامبر اکرم است و اول آن ها امیرالمؤمنین و آخر آن ها قائم بحق، بقیه الله در زمین و صاحب زمان است او روزی ظهور کرده و دنیا را پر از عدل و داد می کند همانطور که پر از ظلم و ستم و جور شده.(1)

1- 101. ب: ج 47، ص 317.

بخش دوم: معاصرین چهارده معصوم،نکته ها و گفته ها

اشاره

ص: 173

77- نمونه ای از جنایات خلفای عباسی

هنگامی که منصور دوانیقی ساختمان های بغداد را می ساخت، دستور داد، هر چه بیشتر به جستجوی فرزندان علی علیه السلام پرداخته، هر کس را پیدا کردند دستگیر نموده در لای دیوارهای ساختمان های بغداد بگذارند.

روزی پسر بچه زیبایی از فرزندان حسن مجتبی علیه السلام را دستگیر نمودند و او را به بنا تحویل دادند و دستور داد او را در لای دیوار بگذارد و چند نفر جاسوس مورد اعتمادش را گماشت که مواظب کار بنا بوده و ببینند آن پسر بچه را در لای دیوار بگذارد.

بنا از ترس جان خود مطابق دستور، پسر بچه را در میان دیوار گذاشت، ولی دلش به حال او سوخت، در دیوار سوراخی گذاشت تا پسرک بتواند تنفس کند و آهسته به او گفت:

ناراحت نباش! صبر کن! شب که شد من تو را از لای این دیوار نجات خواهم داد. شب که فرا رسید بنا در تاریکی شب آمد و پسر بچه سید را از لای آن دیوار بیرون آورد و به او گفت:

تو را آزاد کردم هر طور شده خودت را پنهان کن! و مواظب

خود من و کارگرانی که با من کار می کنند باش! مبادا ما را به کشتن دهی، اکنون که در این تاریکی شب تو را از لای دیوار خارج کردم بدان جهت است که روز قیامت نزد جدت رسول الله شرمنده نباشم و حضرت مرا در پیشگاه خداوند به محاکمه نکشاند.

سپس با ابزار بنایی کمی از موی سر آن پسرک را چید، دوباره به او تأکید کرد که خود را پنهان کن و مبادا پیش مادرت برگردی. پسر بچه گفت:

حال که نباید پیش مادرم بروم، به مادرم اطلاع بده که من نجات یافته ام و فراری هستم، تا نگران من نباشد و کمتر گریه کند، آنگاه رو به فرار گذاشت ولی نمی دانست کجا برود، عاقبت راهی را بدون هدف پیش گرفت و گریخت و معلوم نشد کجا رفت. او آدرس مادرش را در اختیار بنا گذاشت. بنا می گوید:

من به همان آدرس به سوی خانه مادرش حرکت کردم، وقتی به نزدیک خانه رسیدم، زمزمه گریه و ناله مانند زمزمه زنبور شنیدم، فهمیدم که صدای گریه مادر همان پسر بچه است، نزد او رفتم و جریان فرزندش را به او نقل کردم و موی سر پسرش را نیز به او دادم و به خانه برگشتم.(1)

1- 102. ب: ج 47، ص 306.

78- نماز در زیر رگبار تیر

رسول خدا صلی الله علیه و آله با سربازان اسلام برای سرکوبی عده ای از مشرکین حرکت نمود.

در این پیکار زنی تازه عروس اسیر مسلمان شد که شوهرش در مسافرت بود.

هنگامی که از سفر برگشت اسارت زنش را به او خبر دادند، او در تعقیب لشکر اسلام راه افتاد.

پیغمبر اسلام در محلی فرود آمد و دستور داد عمار پسر یاسر و عباد پسر بشر نگهبانی کنند؟

این دو سرباز شب را به دو قسمت تقسیم کردند. بنا شد قسمت اول شب را عباد و قسمت دوم را عمار پاسداری کنند.

عمار به خواب رفت و عباد از فرصت استفاده نمود و به نماز ایستاد که در آن دل شب راز و نیازی با آفریدگار خود داشته باشد.

در آن وقت شوهر زن رسید، شبهی را دید ایستاده است. از تاریکی شب نفهمید که او انسان است یا چیز دیگر.

ص: 177

تیری به سوی او شلیک کرد، تیر بر پیکر عباد نشست، عباد نماز را ادامه داد و قطع نکرد.

پس از آن تیری دیگر انداخت. آن هم بر پیکر وی رسید.

عباد نمازش را کوتاه نمود، به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و نماز را تمام کرد. آنگاه عمار را بیدار کرد و او را از آمدن دشمن باخبر ساخت.

وقتی که عمار او را در آن حال دید که چند تیر بر بدنش اصابت کرده او را سرزنش کرده و گفت:

چرا در تیر اول بیدارم نکردی؟

عباد گفت:

هنگامی که تیرها به سوی من شلیک شدند من در نماز بودم و مشغول خوانده سوره (کهف) بودم و نخواستم آن سوره را ناتمام بگذارم. چون تیرها پی در پی آمد به رکوع و سجود رفته و نماز را تمام کردم و تو را بیدار نمودم. اگر نمی ترسیدم از این که دشمن به من رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه و آله صدمه ای برساند و در پاسداری که به عهده من گذاشته شده کوتاهی کرده باشم، هرگز نماز را کوتاه نمی کردم اگر چه کشته می شدم.

دشمن که فهمید مسلمانان از آمدن او باخبرند پا به فرار گذاشت و رفت. (1)

1- 103. ب: ج 20، ص 117 و ج 22، ص 116 با اندکی تفاوت.

79- گزارشی از قبر و برزخ

اصبغ بن نباته یکی از یاران برجسته امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

سلمان از طرف علی علیه السلام استاندار مدائن بود و من پیوسته با او بودم. سلمان مریض شد و در بستر افتاده بود، من به عیادتش رفتم. آخرین روزهای عمرش بود، به من فرمود:

ای اصبغ! رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده هرگاه مرگم فرا رسید مردگان با من سخن خواهند گفت. تو با چند نفر دیگر مرا در تابوت نهاده و به قبرستان ببرید تا ببینم وقت مرگم رسیده یا نه؟! به دستور سلمان عمل کردیم. او را به قبرستان بردیم و بر زمین رو به قبله نهادیم. با صدای بلند خطاب به مردگان گفت:

سلام بر شما ای کسانی که در خانه خاک ساکنید و از دنیا چشم پوشیده اید، جواب نیامد.

دوباره فریاد زد:

سلام بر شما ای کسانی که لباس خاک به تن کرده اید و سلام بر شما ای کسانی که با اعمال دنیای خود ملاقات نموده اید و سلام بر شما ای منتظران روز قیامت. شما را به خدا و پیغمبر سوگند

می دهم یکی از شما با من حرف بزند، من سلمان غلام رسول الله هستم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به من وعده داده که هرگاه مرگم نزدیک شد، مرده ای با من سخن خواهد گفت:

سلمان پس از آن کمی ساکت شد. ناگاه از داخل قبری صدایی آمد و گفت:

سلام بر شما ای صاحب خانه های فانی و سرگرم شدگان به امور دنیا. ما مردگان، سخن تو را شنیدیم و هم اکنون به جواب دادن به شما آماده ایم، هر چه می خواهی سؤال کن! خدا تو را رحمت کند!

سلمان: ای صاحب صدا! آیا تو اهل بهشتی یا اهل جهنم؟

مرده: من از کسانی هستم که مورد رحمت و کرم خدا قرار گرفته ام و اکنون در بهشت (برزخی) هستم.

سلمان: ای بنده خدا! مرگ را برایم تعریف کن! و بگو مرحله مرگ را چگونه گذراندی و چه دیدی و با تو چه کردند؟

مرده: ای سلمان! به خدا سوگند اگر مرا با قیچی ریز ریز می کردند از مشکلات مرگ برایم آسان تر بود، بدان که من در دنیا از لطف خدا اهل خیر و نیکی بودم، دستورات الهی را انجام می دادم، قرآن می خواندم، در خدمت پدر و مادر بودم، در راه خدا سعی و کوشش داشتم، از گناه دوری می کردم، به کسی ظلم نمی کردم و شب و روز در کسب روزی حلال کوشا بودم تا به

کسی محتاج نباشم، در بهترین زندگی غرق نعمتها بودم که ناگهان به بستر بیماری افتادم. چند روزی از بیماریم گذشت لحظات آخر عمر رسید، شخص تنومند و بد قیافه ای در برابرم حاضر شد. او اشاره ای به چشمم کرد نابینا شدم و اشاره ای به گوشم کرد کر شدم و به زبانم اشاره نمود لال شدم. خلاصه تمام اعضای بدنم از کار افتاد. در این حال صدای بستگانم بلند شد و خبر مرگم منتشر گردید.

- وحشت در دروازه برزخ

در همین موقع دو شخص زیبا آمدند، یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ من نشستند و بر من سلام کردند و گفتند:

ما نامه اعمالت را آورده ایم، بگیر و بخوان! ما دو فرشته ای هستیم که در همه جا همراه تو بودیم و اعمال تو را می نوشتیم.

وقتی نامه کارهای نیکم را گرفتم و خواندم خوشحال شدم اما با خواندن نامه گناهان اشکم جاری شد. ولی آن دو فرشته به من گفتند:

تو را مژده باد! نگران نباش! آینده ات خوب است.

سپس عزرائیل روحم را به طور کلی گرفت. صدای گریه اهل و عیالم بلند شد و عزرائیل به آنها نصیحت می کرد و دلداری می داد. آنگاه روح مرا همراه خودش برد و در پیشگاه خداوند قرار گرفتم و از روح من راجع به اعمال کوچک و بزرگ سؤال شد. از

نماز، روزه، حج، خواندن قرآن، زکات و صدقه، چگونه گذراندن عمر، اطاعت از پدر و مادر، آدم کشی، خوردن مال یتیم، شب زنده داری و امثال این امور پرسیدند.

سپس فرشته ای روحم را به سوی زمین بازگرداند.

مرا غسل دادند، در آن وقت روحم از غسل دهندگان تقاضای رحم و مدارا می کرد و فریاد می زد با این بدن ضعیف مدارا کنید به خدا همه اعضایم خرد است. ولی غسل دهنده ابدا گوش نمی داد. پس از غسل و کفن به سوی قبرستان حرکت دادند در حالی که روحم همراه جنازه ام بود...تا اینکه مرا به داخل قبر گذاشتند. در قبر وحشت و ترس زیادی مرا فرا گرفت، گویی مرا از آسمان به زمین پرت کردند...پس از آن به طرف خانه برگشتند، با خود گفتم:

ای کاش من هم با این ها به خانه بر می گشتم. از طرف قبر ندایی آمد: افسوس که این آرزویی باطل است، دیگر برگشتن ممکن نیست.

از آن جواب دهنده پرسیدم: تو کیستی؟

گفت: فرشته منبه (بیدارگر) هستم من از جانب خداوند مأمورم اعمال همه انسان ها را پس از مرگ به آن ها خبر دهم.

سپس مرا نشانید و گفت:

اعمالت را بنویس!

گفتم: کاغذ ندارم.

گوشه کفنم را گرفت و گفت: این کاغذت، بنویس!

گفتم: قلم ندارم.

گفت: انگشت سبابه ات قلم تو است.

گفتم: مرکب ندارم.

گفت: آب دهانت مرکب تو است.

آنگاه او هر چه می گفت، من می نوشتم، همه اعمال کوچک و بزرگ را گفت و من نوشتم...

سپس نامه عملم را مهر کرد و پیچید و به گردنم انداخت، آنقدر سنگین بود گویی که کوه های دنیا را به گردنم افکنده اند!

آنگاه فرشته منبه رفت، فرشته نکیر منکر آمد از من سؤالاتی نمود، من به لطف خدا همه سؤال های نکیر و منکر را درست جواب دادم، آن وقت مرا به سعادت و نعمت ها بشارت داد و مرا در قبر خوابانید و گفت: راحت بخواب!

آنگاه از بالای سرم دریچه ای از بهشت برویم باز کرد و نسیم بهشتی در قبرم می وزد. تا چشم کار می کرد قبرم وسعت پیدا کرد. سپس کلمه شهادتین را بر زبان جاری کرد و گفت: ای کسی که این سؤال را از من کردی سخت مواظب اعمال خویش باش! که حساب خیلی مشکل است! و سخنش قطع شد.

سلمان گفت: مرا از تابوت بیرون آرید و تکیه دهید، آن ها

چنین کردند. نگاهی به سوی آسمان کرد و گفت:

ای کسی که اختیار همه چیزها به دست توست، به تو ایمان دارم و از پیامبرت پیروی کردم و کتابت را نیز قبول دارم...آنگاه لحظات مرگ سلمان فرا رسید و این مرد پاک چشم از جهان فرو بست.(1)

ص: 184

1- 104. ب: ج 22، ص 374 با کمی تلخیص.

80- مرگ ابولهب آیینه عبرت

پس از شکست کفار در جنگ بدر، ابو سفیان به مکه برگشته بود، ابولهب از او پرسید:

علت شکست لشکر، در جنگ بدر چه بود؟

ابو سفیان گفت:

مردان سفید پوش را بین زمین و آسمان دیدم که هیچ کس توان مقاومت در برابر آن ها را نداشت.

ابو رافع (غلام عباس) گفت:

آن ها ملائکه بودند که از جانب خداوند آمدند پیامبر را یاری کنند.

ابولهب از شنیدن این سخن بر آشفت ابو رافع را محکم زد که چرا این حرفی را گفتی تا مردم به محمد بگروند.

ام الفضل همسر عباس عمود خیمه را برداشت و بر سر ابولهب کوبید که سرش شکست.

ابولهب پس از آن هفت شب زنده ماند و خداوند او را به مرض طاعون مبتلا نمود برای این که مرضش مسری بود همه مردم،تا

حتی فرزندانش از ترس او را ترک نمودند، در خانه تنها مرد و سه روز دفنش نکردند پس از سه روز او را کشیده در بیرون مکه انداختند، آن قدر سنگ بر او ریختند تا زیر سنگ ها پنهان شد.(1) بدین گونه حتی دفن معمولی نیز بر او قسمت نشد.

1- 105. ب: ج 18، ص 63.

81- رمز سقوط ملت ها

پس از شکست خاندان بنی امیه، بنی عباس روی کار آمدند و زمام خلافت را به دست گرفتند.

در زمان منصور دوانیقی، محمد بن مروان (پسر مروان حمار) ولیعهد پدرش بود به زندان افتاد.

روزی به منصور گفتند:

محمد بن مروان در زندان تو است، خوب است او را احضار کنی و از جریانی که بین او و پادشاه نوبه پیش آمده، بپرسی.

دستور داد احضارش کردند.

منصور گفت: محمد! گفتگویی که بین تو و پادشاه نوبه اتفاق افتاده می خواهم از خودت بشنوم.

محمد گفت:

هنگامی که در آخر حکومتمان شکست خوردیم، از اینجا فرار کرده به جریره نوبه پناهنده شدیم. وقتی که خبر ما به پادشاه نوبه رسید دستور داد خیمه های شاهانه برای ما زدند و وسایل زندگی از هر لحاظ آماده کردند، به طوری که مردم نوبه از دیدن آن ها

تعجب می کردند. روزی پادشاه نوبه که مردی بلند قد، کم مو و پابرهنه بود، به دیدار ما آمد و سلام کرد و بر روی زمین نشست.

از او پرسیدم: چرا روی فرش نمی نشینی؟

پاسخ داد:

من پادشاهم و سزاوار است کسی که خداوند مقام او را بالا برده، تواضع کند، به این جهت روی خاک نشستم.

سپس به من گفت:

شما چرا با چهارپایان خود زراعت مردم را پایمال می کنید با اینکه فساد و تبه کاری در دین شما حرام است. مسلمان نباید در روی زمین فساد کند.

گفتم:

اطرافیان ما از روی جهالت این گونه کارها را می کنند.

گفت:

چرا شراب می خورید خوردن شراب برای شما حرام است و نباید مسلمان شراب بخورد.

گفتم: گروهی از جوانان ما از روی نادانی مرتکب چنین کاری می شوند.

گفت: چرا لباس های حریر می پوشید و با طلا زینت می کنید با اینکه اینها طبق گفته پیغمبرتان برای شما حرام است، مسلمان باید از اینها پرهیز کند.

گفتم: خدمتگزاران غیر عرب ما این کارها را می کنند و ما نمی خواهیم بر خلاف خواسته آنها رفتار کنیم.

دیدم خیره خیره به من نگاه کرد و گفت:

آری، خدمتگزاران ما، جوانان ما چنین می کنند، سپس از روی استهزا سخنان مرا تکرار کرد.

آنگاه گفت:

محمد! چنین نیست که تو می گویی. بلکه حقیقت مطلب این است که شما ملتی بودید وقتی به ریاست رسیدید به زیردستان ستم کردید و دستورات دینی خود را زیر پا گذاشتید به آنها عمل نکردید. خداوند هم طعم کیفر کردار شما را چشاند، لباس عزت را از تن شما کند و جامه ذلت بر شما پوشانید.

هنوز غضب خداوند درباره شما به آخر نرسیده، دنباله دارد که وقت آن خواهد رسید.

ولی من می ترسم در سرزمین ما عذاب الهی به شما نازل شود و کیفر تو دامن ما را نیز بگیرد. زودتر از اینجا کوچ کنید و از خاک من بیرون روید و ما نیز از کشور نوبه خارج شدیم.(1)

آری بزرگترین رمز سقوط یک ملت فساد و تبه کاری است، به خصوص فساد فرمانروایشان.

1- 106. ب: ج 47، ص 186.

82- من یا تو؟

مردی از ابو عمرو فرزند علا حاجتی خواست. ابو عمرو وعده داد حاجت او را بر آورده سازد. اتفاقا مانعی پیش آمد او نتوانست به وعده خود عمل کند. مرد ابو عمرو را دید و گفت: ابوعمر! تو به من وعده دادی ولی وفا نکردی. ابوعمر: درست است. اکنون بگو ببینم کدام یک از ما بیشتر ناراحت و غمگین هستیم، من یا تو؟

مرد: البته که من، چون حاجتم بر آورده نشد.

ابوعمرو: نه، چنین نیست، بلکه من بیشتر از تو ناراحت و غمگینم.

مرد:

- چرا و چگونه؟

ابوعمرو: برای این که من به تو وعده دادم حاجتت را بر آورده سازم، تو به خاطر وعده من شب را با شادی و سرور گذراندی، اما من شب را در فکر و غم انجام وعده به سر بردم که چگونه به وعده خود وفا کنم و قضا و قدر مانع از آن شد و اینک به دیدار

یکدیگر رسیدیم، تو مرا با دیده حقارت می بینی و من تو را با چشم بزرگواری و حقا سزاوار است من بیشتر از تو غم و غصه بخورم.(1)

1- 107. ب: 75، ص 95.

83- دروغ شاخدار

روزی معاویه به سعد بن وقاص گفت:

چرا در خونخواهی امام مظلوم (عثمان) به من یاری نکردی؟ خوب بود در این مورد به من کمک می نمودی!

سعد گفت:

می دانی که من در کنار تو با علی می جنگیدم. اما از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم به علی علیه السلام می فرمود:

تو نسبت به من، مانند هارون نسبت به موسی هستی.

معاویه گفت:

تو این سخن را از رسول خدا شنیدی؟

سعد گفت:

آری! اگر نشنیده باشم این دو گوشم کر شوند.

معاویه گفت:

اکنون عذر تو مقبول است که ما را یاری نکردی.

سپس گفت:

به خدا سوگند! اگر من هم چنین سخنی را از پیغمبر صلی الله علیه و آله

می شنیدم هرگز با علی جنگ نمی کردم!

البته این ادعای معاویه به هیچ گونه قابل قبول نیست، چون معاویه از این گونه فرمایشات، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام بیشتر شنیده بود. با این همه هنگامی که علی علیه السلام از دنیا رحلت نمود، معاویه او را لعنت می کرد و به حضرت ناسزا می گفت. نظر معاویه این بود که سلطنت و حکومت او به وسیله لعن و ناسزا گفتن، به علی برقرار می گردد و هدف او از آن سخنی که به سعد گفت، این بود که عذر او پذیرفته باشد.(1)

1- 108. ب: ج 44، ص 35.

84- در جستجوی همسر لایق

اشاره

یکی از هوشمندترین و خردمندترین عرب مردی بود بنام شن.

روزی گفت:

به خدا سوگند آنقدر دنیا را می گردم تا زنی عاقل و هوشیار مانند خودم را پیدا کنم و با او ازدواج کنم.

با این اندیشه به سیاحت پرداخت. در یکی از مسافرت ها با مردی مواجه شد، شن از او پرسید:

کجا می روی؟

مرد: به فلان روستا.

شن متوجه شد او هم به آن روستا که وی قصد آن را دارد، می رود.

به این جهت با وی رفیق شد.

شن در بین راه به آن مرد گفت:

تو مرا حمل می کنی یا من تو را حمل کنم.

مرد گفت:

ای نادان! هر دو سواره هستیم چگونه یکدیگر را حمل کنیم. شن ساکت ماند و چیزی نگفت. به راه خود ادامه دادند تا نزدیک آن روستا رسیدند. زراعتی را دید که وقت درو کردن آن رسیده است. شن گفت:

آیا صاحب زراعت آن را خورده است یا نه؟

مرد پاسخ داد:

ای نادان! می بینی که این زراعت وقت درو آن تازه رسیده است باز می پرسی صاحبش آن را خورده است یا نه؟

شن باز ساکت شد و چیزی نگفت تا اینکه وارد روستا شدند با جنازه ای روبرو شدند.

شن گفت:

این جنازه زنده است یا مرده؟

مرد گفت:

من تاکنون کسی را به اندازه تو نفهمتر و نادان تر ندیده بودم، اینکه جنازه را می بینی می پرسی مرده است یا زنده؟

شن بار دیگر ساکت ماند و چیزی نگفت. در این وقت شن خواست از او جدا شود. ولی مرد نگذاشت و او را با اصرار همراه خود به منزلش برد.

این مرد دختری داشت که او را طبقه می نامیدند. دختر از پدرش پرسید این میهمان کیست؟

مرد گفت: با او راه رفیق شدم، آدم بسیار جاهل و نادانی است. سپس گفتگوهایی را که با هم داشتند برای دخترش نقل کرد.

دختر گفت:

پدر جان! این شخص آدم و نادان نیست بلکه او آدم عاقل و فهمیده است. سپس سخنان او را پدرش توضیح داد، گفت:

اما اینکه گفته است آیا تو مرا حمل می کنی یا من تو را حمل کنم؟ مقصودش این بوده که آیا تو برایم قصه می گویی یا من برای تو داستان بگویم؟ تا راه طی کنیم و به پایان برسانیم.

و اما اینکه گفته است:

این زراعت خورده شده یا نه؟ منظورش این بوده که آیا صاحبش آن را فروخته و پولش را خورده یا نفروخته است؟

و اما سخن در مورد جنازه این بوده آیا مرده فرزندی دارد که بخاطر آن نامش برده شود یا نه؟

پدر از نزد دخترش خارج شد و پیش شن آمد و با او مدتی به گفتگو پرداخت، سپس گفت:

میهمان گرامی! آیا میل داری آنچه را که گفتی برایت توضیح دهم؟

شن پاسخ داد: آری.

مرد سخنان او را توضیح داد.

شن گفت:

این سخن از آن تو نیست و نتیجه اندیشه تو نمی باشد. حال بگو ببینم این سخنان را چه کسی به تو یاد داد.

مرد در پاسخ گفت:

دخترم اینها را به من آموخت. شن متوجه شد او فهمیده است، از آن دختر خواستگاری کرد و پدرش هم موافقت نمود و دختر را به ازدواج شن در آورد.

شن با همسرش نزد خویشان خود آمد.

وقتی خویشان، شن را با همسرش دیدند، گفتند:

وافق شن طبقه، سازش کرده است. و این جمله در میان عرب مثال شد و به هر کس با دیگری سازش کند، گفته می شود.(1)

- نکته

ازدواج مسئله ای بسیار حساس و مهمی است. باید خیلی مواظب بود و همسر مناسب انتخاب نمود وگرنه انسان در طول زندگی با مشکلات فراوان روبرو گشته، سرمایه عمرش به کلی سوخته و نابود می گردد.

1- 109. ب: ج 23، ص 227.

85- قلمها از نوشتن باز ماندند

هرگاه کسی عایشه را سرزنش می کرد چرا جنگ جمل را به پا کردی؟

می گفت:

قضا کار خود را کرد و قلمها از نوشتن باز ماندند!! مقدراتی بود پیش آمد!

به خدا سوگند! اگر من از پیغمبر صلی الله علیه و آله بیست پسر می داشتم که همه مانند عبدالرحمن بن حارث می بودند، داغ آنها را به وسیله مرگ و یا قتلشان می دیدم، برایم آسان تر از این بود که به علی بن ابی طالب خروج کردم و آن همه دشمنی ها درباره او انجام دادم! در این مورد دردم را جز به کسی نخواهم گفت. (1)

1- 110. ب: 44، ص 34.

بخش سوم: پیامبران الهی،پیامبران و امت های گذشته

اشاره

ص: 199

ص: 200

86- دانشمندتر از همه

حضرت موسی به خداوند عرض کرد:

کدام یک از بندگانت نزد تو محبوب تر است؟

خداوند فرمود:

آن کس که مرا یاد کند و فراموشم نکند.

موسی عرض کرد: کدامیک در قضاوت برتر از دیگران است؟

خداوند فرمود:

آن کس که به حق قضاوت کند و از نفس پیروی ننماید.

موسی عرض کرد:

کدامیک از بندگانت دانشمندتر است؟

خداوند فرمود:

آن کس که علم دیگران را بر علم خود بیفزاید، ممکن

است در این وقت به سخنی برخورد که سبب هدایت او گردد و از هلاکت باز دارد...(1)

1- 111. ب: ج 13، ص 281.

87- مصیبت کمر شکن

لقمان حکیم به مسافرت طولانی رفته بود، پس از برگشت غلامش به حضور او رسید. از غلام پرسید:

پدرم چکار می کند؟

غلام گفت: پدرت مرد.

لقمان گفت: صاحب سرنوشت خود شدم.

سپس گفت: همسرم چه کار می کند؟

غلام گفت: او نیز مرد.

لقمان گفت: بسترم تازه گشت.

پس از آن پرسید خواهرم چه کار می کند؟

غلام: او نیز مرد.

لقمان: ناموسم پوشیده شد.

سپس پرسید: برادرم چکار می کند؟

غلام: او نیز مرد.

الان انقطع ظهری: اکنون کمرم شکست.(1)

1- 112. ب: ج 13 ص 424.

88- امید و آرزو

روزی حضرت عیسی در جایی نشسته بود، پیر مردی را دید که زمین را با بیل برای زراعت زیر و رو می کند.

حضرت عیسی به پیشگاه خدا عرضه داشت:

خدایا آرزو را از دل او ببر! ناگهان پیرمرد بیل را به یک طرف انداخت و روی زمین دراز کشید و خوابید، کمی گذشت حضرت عیسی علیه السلام عرض کرد:

خداوند امید و آرزو را به او بر گردان! ناگاه مشاهده کرد که پیرمرد از جانب بر خاست و دوباره شروع به کار کرد!

حضرت عیسی از او پرسید و گفت:

پیرمرد چطور شد بیل را به کنار انداختی و خوابیدی و کمی بعد ناگهان بر خاستی و مشغول کار شدی؟

پیرمرد در پاسخ گفت:

در مرتبه اول با گفتم من پیر و ناتوانم ممکن است امروز بمیرم و یا همچنین فردا، چرا این همه زحمت دهم با این

اندیشه بیل را به یک طرف انداختم و خوابیدم!

ولی کمی که گذشت با خود گفتم:

از کجا معلوم که من سالها بمانم و اکنون که زنده هستم و انسان تا زنده است وسایل زندگی برایش لازم است، باید برای خود زندگی آبرومندی تهیه نماید، این بود که برخاستم و بیل را برداشتم و مشغول کار شدم.(1)

1- 113. ب: ج 14، ص 329.

89- نفرت از حاکم ستمگر

روزی کنفوسیوس،(1) با شاگردانش به صحرا می رفت، دید زنی وسط باغ نشسته است، از او پرسید:

چرا اینجا نشسته ای؟

زن گفت: دعا کن من همین جا بمانم و جای دیگر نروم، چون در این باغ شوهرم، پسرم و پدرم هم بودند، پلنگی آمد و همه آنها را طعمه خود ساخت و من تنها ماندم.

کنفوسیوس گفت:

از اینجا به شهر برو، شهر نزدیک است.

زن گفت: آیا در شهر حاکمی وجود دارد؟

کنفوسیوس گفت: بله.

زن گفت: حاکم ظالم است و برای من عیب است به شهری بروم که در آن حاکم ستمگر حکومت می کند، لذا در اینجا می مانم تا روی حاکم ستمگر را نبینم، چون من از ظالم متنفرم.(2)

1- 114. کنفوسیوس یکی از حکما است که در حدود پانصد سال قبل از میلاد می زیست و اکنون پیروان زیاد در چین و تبت و...دارد.
2- 115. در مکتب استاد ص 52 (شیرازی).

90- کیفر کمترین بی احترامی به پدر

یوسف علیه السلام پس از مشکلات زیاد فرمانروای مصر شد. پدرش یعقوب سالها با رنج و مشقت، دوری و فراق یوسف را تحمل کرده و توان جسمی را از دست داده بود. هنگامی که باخبر شد یوسف، زمامدار کشور مصر است، شاد و خرم با یک کاروان به سوی مصر حرکت کرد، یوسف نیز با شوکت و جلالی در حالی که سوار بر مرکب بود، به استقبال پدر از مصر بیرون آمد. همین که چشمش به پدر رنج کشیده افتاد، می خواست پیاده شود، شکوه سلطنت سبب شد که به احترام پدر پیاده نشد و کمی بی احترامی در حق پدر کرد.

پس از پایان مراسم دیدار، جبرئیل از جانب خداوند نزد یوسف آمد و گفت:

یوسف! چرا به احترام پدر پیاده نشدی؟ اینک دستت را باز کن! وقتی یوسف دستش را گشود ناگاه نوری از میان انگشتانش برخاست و به سوی آسمان رفت.

یوسف پرسید:

این چه نوری است که از دستم خارج گردید؟

جبرییل پاسخ داد:

این نور نبوت بود که از نسل تو، به خاطر کیفر پیاده نشدن برای پدر پیرت (یعقوب) خارج گردید و دیگر از نسل تو پیغمبر نخواهد بود.(1)

1- 116. ب: ج 12، ص 251 و ج 73، ص 223.

91- چاره بی تابی در سوگ عزیزان

یکی از قاضی های بنی اسرائیل پسری داشت که زیاد مورد علاقه او بود. ناگاه پسر مریض شد و مرد. قاضی از این پیشامد سخت ناراحت شد و صدایش به ناله و گریه بلند گردید.

دو فرشته برای پند و نصیحت به نزد قاضی آمده و شکایتی را علیه یکدیگر مطرح کردند.

یکی گفت:

این مرد با گوسفندان، زراعتم را لگدکوب کرده و آن را از بین برده است.

دیگری گفت:

او زراعتش را ما بین کوه و رودخانه کاشته بود، راه عبور برایم نبود، چاره ای نداشتم جز آن که گوسفندان را از زراعت ایشان عبور دهم.

قاضی رو به صاحب زراعت نموده و گفت:

تو آن وقت که زراعت را بین کوه و رودخانه می کاشتی، می بایست بدانی چون زمین زراعت راه مردم است. در معرض

ص: 208

خطر خواهد بود. بنابراین نباید از صاحب گوسفند شکایت داشته باشی!

صاحب زراعت در پاسخ قاضی گفت:

شما نیز آن وقت که پسرت به دنیا آمد باید بدانی در مسیر مرگ قرار دارد، دیگر چرا ناله و گریه در مرگ فرزندت می کنی؟ قاضی فوری متوجه شد این صحنه برای پند و آگاهی او بوده. از آن لحظه گریه و ناله را قطع کرد و مشغول انجام وظیفه خود گردید.(1)

1- 117. ب: ج 82، ص 155.

92- حضرت عیسی در جستجوی گنج

عیسی علیه السلام با یارانش به سیاحت می رفتند، گذرشان به شهری افتاد.

هنگامی که نزدیک شهر رسیدند گنجی را پیدا کردند. یاران حضرت عیسی گفتند:

یا عیسی! اجازه فرمایید این را جمع آوری کنیم تا از بین نرود.

عیسی فرمود:

شما اینجا بمانید من گنجی را در این شهر سراغ دارم در پی اش می روم. هنگامی که وارد شهر شد قدم زنان به خانه خرابی رسید، وارد آن خانه شد. پیرزنی در آن زندگی می کرد.

فرمود:

من امشب میهمان شما هستم، سپس از پیرزن پرسید:

غیر از شما کسی در این خانه هست.

پیرزن پاسخ داد:

آری، پسری دارم که روزها از صحرا خار می کند و در بازار می فروشد و با پول آن زندگی می کنیم.

شب شد. پسر آمد، پیرزن گفت:

امشب میهمان نورانی داریم که آثار بزرگواری از سیمایش نمایان است، اینک وقت را غنیمت دان و در خدمت او باش و از صحبت های او استفاده کن!

جوان نزد عیسی آمد، در خدمت حضرت تا پاسی از شب بود. عیسی از وضع زندگی او پرسید. جوان چگونگی زندگی خویش را به حضرت توضیح داد.

عیسی علیه السلام احساس کرد او جوانی عاقل، هوشیار و دانا است، می تواند مراحل تکامل را طی کند و به درجه عالی کمال برسد. اما پیداست فکر او به چیز مهمی مشغول است.

حضرت فرمود:

جوان! من می بینم فکر تو به چیزی مشغول است که تو را همواره پریشان ساخته است، اگر مشکلی داری به من بگو! شاید علاجش کنم. جوان گفت: آری مشکلی دارم که تنها خداوند می تواند حلش نماید. عیسی اصرار کرد که او گرفتاریش را توضیح دهد.

جوان گفت:

مشکلم این است، روزی از صحرا خار به شهر می آوردم از کنار کاخ دختر پادشاه رد می شدم ناگاه چشمم بر چهره دختر شاه افتاد. چنان عاشق او شدم که می دانم چاره ای جز مرگ ندارم.

عیسی فرمود:

جوان! میل داری من وسایل ازدواج تو را تهیه کنم.

جوان نزد مادرش آمد و سخنان مهمان را برایش نقل کرد.

پیرزن گفت:

فرزندم! ظاهر این مرد نشان می دهد آدم دروغگو نیست وعده بدهد و عمل نکند. برو به دستورش عمل کن حضرت برگشت.

چون صبح شد حضرت فرمود:

برو پیش پادشاه و دخترش را خواستگاری کن هر مطلبی شد به من اطلاع بده! جوان پیش وزرا و نزدیکان شاه آمد و گفت

من برای خواستگاری دختر شاه آمده ام، تقاضا دارم عرایض مرا به پیشگاه پادشاه برسانید.

اطرافیان شاه از سخنان جوان خندیدند و از این پیش آمد تعجب کردند ولی برای این که تفریح بیشتری داشته باشند او را به حضور شاه بردند جوان در محضر شاه از دخترش خواستگاری کرد پادشاه با تمسخر گفت:

من دخترم را هنگامی به ازدواج تو در می آورم که برایم فلان مقدار یاقوت و جواهرات بیاوری! اوصافی را بیان کرد که در خزانه هیچ پادشاهی پیدا نمی شد. جوان برگشت و ماجرا را برای حضرت عیسی نقل کرد. عیسی علیه السلام او را به خرابه ای برد که سنگ ریزه و ریگ های فراوان داشت دعا نمود و نیایش به درگاه

خداوندی کرد، ریزه سنگ ها به صورت جواهراتی در آمدند که شاه از جوان خواسته بود.

جوان مقداری از آن را برای پادشاه برد هنگامی که شاه و اطرافیان دیدند، همه از قضیه جوان در حیرت فرو رفتند و گفتند:

جوان خار کن از کجا این جواهر را به دست آورده است و سپس گفتند: این اندازه کافی نیست.

جوان بار دیگر خدمت عیسی رسید و آنچه را در مجلس شاه گذشته بود خبر داد حضرت فرمود:

برو خرابه به مقدار لازم از آن جواهرات بردار، ببر. جوان وقتی جواهرات را نزد پادشاه برد شاه متوجه شد این قضیه عادی نیست جوان را به خلوت خواست و حقیقت ماجرا را از او پرسید.

جوان هم از آغاز ماجرای عشق تا ورود میهمان و گفتگوی او را به شاه عرضه داشت.

شاه فهمید میهمان حضرت عیسی است، گفت:

برو به میهمانت بگو بیاید و دخترم را به ازدواج تو در آورد.

حضرت عیسی تشریف آورد و مراسم ازدواج را انجام داد.

پادشاه یک دست لباس عالی بر تن جوان پوشاند و دخترش را نیز همراه او به حجله عروسی فرستاد. شب به پایان رسید.

شاه صبحگاه داماد را به حضور خواست و با او به گفتگو پرداخت متوجه شد او جوان فهمیده و هوشیار و لایقی است و

چون شاه جز دختر فرزند دیگری نداشت، از این رو جوان را ولیعهد خود نمود از قضا در شب دوم شاه ناگهان از دنیا رفت و جوان وارث تخت و تاج شاه شد.

روز سوم حضرت عیسی برای خداحافظی پیش جوان رفت. شاه تازه، از او پذیرایی نمود و گفت:

ای حکیم تو حقی بر گردن من داری که هرگز قابل جبران نیست ولی برایم پرسشی پیش آمده که اگر جوابم را ندهی این همه نعمت برایم لذت بخش نخواهد بود.

عیسی گفت:

هر چه می خواهی بپرس!

جوان گفت:

شب گذشته این فکر در من شکل گرفت که تو چنین قدرتی را داری که خارکنی را در مدت دو روز به پادشاهی برسانی. چرا نسبت به خود کاری را انجام نمی دهی و با این وضع محدود روزگار را می گذرانی؟

فرمود:

کسی که عارف به خدا و نعمت جاوید او است و آگاه به فنا و پستی دنیا است، هرگز میل به این گونه امورات پست و فانی نخواهد داشت.

و ما را در نزد خداوند و در شناخت و محبت او، لذت های روحی

است که لذت های دنیا با آن قابل مقایسه نیست.

سپس عیسی علیه السلام از فنا دنیا و مشکلات آن و همین طور از نعمت های آخرت و زندگی جاویدان آن دنیا برای جوان شرح داد.

جوان گفت:

اکنون پرسش دیگری برایم مطرح شد. چرا آنچه را که ارزشمند است برای خود خواستی و مرا به این گرفتاری بزرگ مبتلا نمودی؟

فرمود:

خواستم میزان عقل و فهم تو را آزمایش کنم، گذشته از این، مقام برای تو مهیا است اگر آن را واگذاری به درجات بزرگتری نایل خواهی شد و برای دیگران مایه عبرت و پند خواهی شد.

جوان همان لحظه از تخت به زیر آمد، لباس شاهان را از تن کند و لباس خارکنی خود را پوشید و با حضرت عیسی از شهر بیرون آمد. هنگامی که نزد حواریون آمدند، حضرت فرمود:

این همان گنجی است که در این شهر سراغ داشتم که به خواست خداوند پیدایش کردم.(1)

1- 118. ب: ج 14، ص 280.

93- ولی من به شما می گویم...

حواریون نزد حضرت عیسی علیه السلام آمدند و گفتند:

یا عیسی! ما را پند و اندرز بده!

عیسی علیه السلام فرمود: موسی کلیم الله به شما دستور داد به نام خدا سوگند دروغ نخورید،

ولی من به شما می گویم: اصلا به نام خدا سوگند نخورید! خواه سوگند راست باشد، خواه دروغ!

گفتند: یا عیسی! ما را بیش از این نصیحت کن!

فرمود: حضرت موسی شما را امر کرد که زنا نکنید، ولی من به شما می گویم:

ابدا فکر زنا نکنید!

زیرا آن کس که فکر زنا کند، مانند کسی است که در خانه زینت شده، آتش افروزد، دود آن، زینت خانه را خراب و فاسد می کند، اگر چه خود خانه را نسوزاند.(1)

1- 119. ب: ج 14، ص 331.

94- گفتگوی عالم و عابد

عالمی نزد عابدی رفت و از او پرسید:

نماز خواندنت چگونه است؟

عابد: از عبادت مثل من عابد می پرسی؟ با اینکه نمازم خیلی طول می کشد، من از فلان وقت تا فلان وقت مشغول عبادت هستم.

عالم: گریه ات هنگام راز و نیاز چگونه است؟

عابد: چنان می گریم که اشکهایم جاری می گردد.

عالم: براستی اگر بخندی ولی خدا ترس باشی، بهتر از گریه ای است که به آن ببالی و افتخار کنی.

(ان المدل لا یصعد من عمله شی ء):

آن کس که به عملش ببالد چیزی از عملش بالا نمی رود. (مورد قبول درگاه الهی نمی شود.)(1)

1- 120. ب: ج 72، ص 307 و 308.

95- عابدی که گرفتار کیفر مردم شد.

خداوند در گذشته، دو فرشته فرستاد تا اهل شهری را هلاک کنند، هنگامی که دو ملک برای انجام مأموریت به آن شهر رسیدند، به مرد عابدی برخوردند که در دل شب ایستاده و با گریه و زاری عبادت می کند.

یکی از فرشته ها به دیگری گفت:

این مرد را می بینی! که چگونه گریه و زاری می کند؟ آیا او را نیز هلاک کنیم؟

فرشته دیگری گفت:

آری، من مأموریت خویش را انجام می دهم!

ملک گفت:

من درباره این مرد باید دوباره با خداوند مذاکره کنم. پس از بیان حال عابد، خداوند به او وحی فرستاد، این عابد را نیز با دیگران هلاک کن که تاکنون به خاطر من، خشم، چهره او را در مقابل گناهکاران دگرگون نساخته است.(1)

1- 121. ب: ج 100، ص 83.

96- شکم پرستی بزرگترین دام شیطان

شیطان نزد پیامبران الهی می آمد و بیشتر از همه با حضرت یحیی انس داشت.

روزی حضرت یحیی به او گفت:

من از تو سؤالی دارم.

شیطان در پاسخ گفت:

مقام تو بالاتر از آن است سؤال تو را جواب ندهم، هر چه می خواهی بپرس من پاسخ خواهم داد.

حضرت یحیی: دوست دارم دامهایت را که به وسیله آنها فرزندان آدم شکار کرده و گمراه می کنی، به من نشان دهی.

شیطان: با کمال میل خواسته تو را بجا می آورم.

شیطان در قیافه ای عجیب و با وسایل گوناگون خود را به حضرت نشان داد و توضیح داد که چگونه با آن وسایل رنگارنگ فرزندان آدم را گول زده و به سوی گمراهی می برد.

یحیی پرسید:

آیا هیچ شده که لحظه ای به من پیروز شوی؟

گفت: نه، هرگز! ولی در تو خصلتی هست که از آن شاد و خرسندم.

فرمود: آن خصلت کدام است؟

شیطان: تو پرخور و شکم پرستی، هنگامی که افطار می کنی زیاد می خوری و سنگین می شوی بدین جهت از انجام بعضی نمازهای مستحبی و شب زنده داری باز می مانی.

یحیی علیه السلام گفت:

من با خداوند عهد کردم که هرگز غذا را به طور کامل نخورم و از طعام سیر نشوم، تا خدا را ملاقات نمایم.

شیطان گفت:

من نیز با خود پیمان بستم که هیچ مؤمنی را نصیحت نکنم، تا خدا را ملاقات کنم.(1)

بدین وسیله حضرت یحیی یکی از مهمترین دامهای شیطان را از خود دور نمود.

1- 122. ب: ج 14، ص 172.

97- حضرت موسی علیه السلام در مقام سنجش اعمال

حضرت موسی علیه السلام در حالی که به بررسی اعمال بندگان الهی مشغول بود، نزد عابدترین مردم رفت. شب که فرا رسید، عابد درخت اناری را که در کنارش بود تکان داد و دو عدد انار افتاد. رو به موسی کرد و گفت:

ای بنده خدا تو کیستی؟ تو باید بنده صالح خدا باشی؟ زیرا که من مدتها در اینجا مشغول عبادت هستم و در این درخت تاکنون بیشتر از یک عدد انار ندیده ام و اگر تو بنده صالح نبودی، این انار دومی موجود نمی شد!

موسی علیه السلام گفت:

من مردی هستم که در سرزمین موسی بن عمران زندگی می کنم. چون صبح شد حضرت موسی علیه السلام پرسید:

آیا کسی را می شناسی که عبادت او از تو بیشتر باشد؟

عابد جواب داد: آری! فلان شخص.

نام و نشان او را گفت. موسی علیه السلام به نزد وی رفت و دید عبادت او خیلی زیاد است. شب که شد برای آن مرد دو گرده نان و ظرف آبی آوردند. عابد به موسی علیه السلام گفت:

آبی آوردند. عابد موسی علیه السلام گفت:

بنده خدا تو کیستی؟ تو بنده صالح هستی! چون مدت هاست من در اینجا مشغول عبادت هستم و هر روز یک عدد نان برایم می آمد و اگر تو بنده صالحی نبودی این نان دومی نمی آمد و این، به خاطر شماست. معلوم می شود تو بنده صالح خدایی.

حضرت موسی علیه السلام باز فرمود:

من مردی هستم در سرزمین موسی بن عمران زندگی می کنم!

سپس از او پرسید:

آیا عابدتر از خود، کسی را سراغ داری؟

گفت:

آری! فلان آهنگر یا (دهقان) در فلان شهر است که عبادت او از من بیشتر است.

حضرت موسی با همان نشان پیش آن مرد رفت، دید وی عبادت معمولی دارد، ولی مرتب در ذکر خداست.

وقت نماز که فرا رسید، برخاست نمازش را خواند و چون شب شد، دید در آمدش دو برابر شده، روی به حضرت موسی نمود و گفت:

تو بنده صالحی هستی! زیرا من مدت ها در اینجا هستم و درآمدم همیشه به یک اندازه معین بوده و امشب دو برابر است. بگو ببینم تو کیستی؟

حضرت موسی همان پاسخ را گفت: من مردی هستم که در سرزمین موسی بن عمران زندگی می کنم.

سپس آن مرد درآمدش را سه قسمت نمود. قسمتی را صدقه داد و قسمتی را به مولا و صاحبش داد و با قسمت سوم غذا خرید و با حضرت موسی علیه السلام با هم خوردند. در این هنگام موسی علیه السلام خندید.

مرد پرسید:

چرا خندیدی؟

موسی علیه السلام پاسخ داد:

مرا راهنمایی کردند عابدترین انسان را ببینم، حقیقتا او را عابدترین انسان یافتم. او نیز دیگری را به من نشان داد، دیدم عبادت او بیشتر از اولی است. دومی نیز شما را معرفی کرد و من فکر کردم عبادت تو بیشتر از آنان است ولی عبادت تو مانند آنان نیست!

مرد: بلی! درست است، من مثل آنان عبادت ندارم، چون من بنده کسی هستم، آزاد نیستم، مگر ندیدی من خدا را ذکر می گفتم. وقت نماز که رسید تنها نمازم را خواندم، اگر بخواهم بیشتر به عبادت مشغول شوم به درآمد مولایم ضرر می زنم و به کارهای مردم نیز زیان می رسد.

سپس از موسی پرسید:

می خواهی به وطن خود بروی؟

موسی علیه السلام پاسخ داد: بلی!

مرد در این وقت قطعه ابری را که از بالای سرش می گذشت صدا زد، پایین بیا! ابر آمد و پرسید:

کجا می روی؟

ابر: به سرزمین موسی بن عمران.

مرد: این آقا را هم با احترام به سرزمین موسی بن عمران برسان.

هنگامی که حضرت موسی به وطن بازگشت عرض کرد:

با خدایا! این مرد چگونه به آن مقام والا نایل گشته است؟

خداوند فرمود:

(ان عبدی هذا یصبر علی بلائی و یرضی بقضایی و یشکر نعمائی):

این بنده ام بر بلای من شکیبا، به مقدراتم راضی و بر نعمت هایم سپاسگزار است.(1)

1- 123. ب: ج 69، ص 223.

جلد 6

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320 -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-4

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 14

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزیده

رده بندی کنگره: BP9/ن25د2 1377

رده بندی دیویی: 297/68

شماره کتابشناسی ملی: م 77-13137

ص: 1

اشاره

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصری

ص: 2

فهرست

تصویر

ص: 3

تصوير

ص: 4

تصوير

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالبهای داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران 0(صلی الله علیه و آله و سلم)و ائمه بزرگوار شیعه بوده است. گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستانها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزایندهای تقویت و تعالی یافته است.

انتشارات مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهای بحارالانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستانهای این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

ناشر

ص: 11

ص: 12

پیشگفتار

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی(رحمه الله) قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براستی تداعی گر معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی (رحمه الله)در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گرد آوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی (رحمه الله)به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی (رحمه الله) جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند . محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

«مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!» درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و .... از مراجعه به آثار و کتابهای وی به خوبی معلوم می گردد..

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است. در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گرد آوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی

فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین(علیهم السلام) است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تاکنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستانها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستانها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستانهای بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد سوم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و بخصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

ص: 15

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایتهای مربوط به چهارده معصوم (علیهم السلام) اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم (علیهم السلام) (نکته ها و گفته ها) می باشد.

پیامبران (علیهم السلام) و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل میدهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستانها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فرا تر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم - حوزه علمیه بهار 1380

قسمت اول: چهارده معصوم، چهارده دریای نور!

اشاره

ص: 17

ص: 18

1- اولین نماز جماعت در کنار کعبه

عبدالله بن مسعود می گوید:

اولین مرتبه ای که از جریان کار پیامبر اکرم آگاه شدم، هنگامی بود که به همراه عمویم، برای تجارت وارد مکه شدیم، و ما را به سوی عباس بن عبدالمطلب راهنمایی کردند. او در کنار خانه خدا نشسته بود، ما هم پهلوی او نشستیم، در این وقت، مردی از درب صفا، وارد مسجدالحرام شد، رنگ سفید ... و صورتی زیبا داشت و در جانب راست او پسری نوجوان خوش سیما بود و در پشت سر آن، زنی با حجاب، آهسته قدم بر می داشت. اول حجرالاسود را دست مالیدند و بوسیدند، سپس، هفت مرتبه خانه کعبه را طواف کردند.

آنگاه رو به کعبه ایستاده و شروع به نماز خواندن کردند، دست برای تکبیر بلند کردند و تکبیر گفتند و هر سه با هم رکوع کردند، سپس به سجده رفتند و باز ایستادند.

ما از دیدن این منظره تعجب کردیم (زیرا در سرزمین مکه، که همه بت می پرستیدند این گونه عبادت سابقه نداشت). رو به عباس کرده و گفتیم: آیا این آیین جدیدی است که در میان شما

پیدا شده، یا چیزی است که ما آن را نمی شناسیم؟

عباس اشاره به آنها کرد و گفت:

آری، این مرد که جلوتر از آن دو نفر ایستاده، برادر زاده من، محمد بن عبدالله ، و این پسر (برادر زاده دیگر من)، علی بن ابیطالب ، و این زن، خدیجه دختر خویلد، و همسر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و اکنون در روی زمین کسی به جز این سه نفر پیدا نمی شود که این گونه، خداوند جهان را پرستش کند.(1)

1- ب: ج 38، ص 243 با اندکی اختلاف در ص 280.

2- دستگیری از مردم

گروهی از یمن، به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم)آمدند. در میان آنها یک نفر در برابر رسول خدا بسیار جسور بود و سخنان درشت و خلاف ادب میگفت، بطوری که رسول گرامی خشمگین شد و رگ پیشانی اش از شدت خشم آشکار گردید و سرش را پایین آورد. در این هنگام جبرئیل بر پیغمبر نازل گردید و عرض کرد:

خداوند سلام می رساند و می فرماید: این مرد انسان سخاوتمندی است و به مردم غذا می دهد همان دم آرامش یافت و به مرد رو کرد و فرمود:

اگر جبرئیل به من خبر نداده بود که تو سخاوتمند و غذا دهنده هستی، برخورد سختی با تو می کردم تا عبرت آیندگان گردد. آن مرد گفت: آیا پروردگارت مهمان نوازی را دوست می دارد؟ پیامبر فرمود: آری. آن مرد همان لحظه مسلمان شد و به پیامبر عرض کرد: سوگند به خداوندی که تو را به حق مبعوث کرد تاکنون هیچ کس را از مال خود بی بهره نکرده ام . (1)

1- ب: ج 22 ص 83

3- پیامبر و احترام مادر

عربی به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! من ابر به چه کسی نیکی کنم؟

رسول خدا (صلی الله علیه ئ آله و سلم)فرمود: امک: به مادرت.

عرب عرض کرد:

پس از آن به چه کسی نیکی کنم؟

فرمود: به مادرت.

عرض کرد:

پس از آن به چه کسی نیکی کنم؟

فرمود: به مادرت.

عرب عرض کرد: پس از آن به چه کسی؟

رسول خدا فرمود: به پدرت.(1)

1- ب: ج 74، ص 49 و ص 83. این حدیث ظاهرا به جنبه ادبی اشراف دارد، و از برخی روایات بر می آید که حق پدر مقدم است.

در حدیث دیگر آمده:

شخصی به حضور پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد:

یا رسول الله! چه کسی برای هم صحبت شدن سزاوار است؟

حضرت فرمود: مادرت.

مرد: پس از آن چه کسی سزاوارتر است؟

پیامبر(صلی الله علیه ئ آله و سلم) : مادرت.

مرد: سپس چه کسی سزاوارتر است؟

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) : مادرت.

مرد: پس از آن چه کسی سزاوارتر است؟

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم): پدرت.(1)

1- ب: ج 75، ص 49

4- پرتو ی از عظمت خاندان پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم

روزی یک یهودی خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و در مقابل آن حضرت ایستاد و چشمان خود را به او دوخت. حضرت از او پرسید: حاجتت چیست؟

یهودی گفت: تو افضلی یا موسی بن عمران؟ پیغمبری که خداوند با او سخن گفت ، تورات را بر او نازل نمود، عصا به او عنایت فرمود، دریا را برای او شکافت و ابرها بر او سایه افکند.

پیامبر فرمود:

خود را تعریف کردن زیبنده نیست ولی همین قدر می گویم:

وقتی که حضرت آدم دچار خطا گردید سبب آمرزش او این بود که گفت:

خداوندا! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد گناهانم را بیامرزی(1) و خداوند او را بخشید.

و هنگامی که نوح (علیه السلام)بر کشتی سوار شد و بیم آن داشت که

1- اللهم إنی أسألک بحق محمد و آل محمد لما قفرت لی

غرق شود و گفت:

خداوندا! از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد مرا از غرق شدن نجات دهی. (1) و خداوند او را از غرق شدن نجات داد.

و هنگامی که ابراهیم خلیل در آتش افکنده شد ، گفت:

خداوندا از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد مرا از این آتش نجات دهی(2) و خداوند آتش را برای او سرد و بدون آسیب قرار داد.

و هنگامی که حضرت موسی عصای خود را افکند و به صورت اژدها در آمد خودش ترسید و گفت:

خداوندا از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد مرا امان دهی و از ترس برهانی (3) آنگاه خداوند فرمود: ولا تخف إنک أنت الأعلی(4): نترس که تو خود پیروزی».

سپس حضرت فرمود:ای یهودی! اگر موسی در این زمان می بود به من و رسالتم ایمان نمی آورد، نه ایمانش برایش نفعی داشت و نه

1- اللهم إنی أسألک بحق محمد و آل محمد لما أنجیتنی من الغرق.
2- اللهم إنی أسألک بحق محمد و آل محمد لما أنجینی منها.
3- اللهم إنی أسألک بحق محمد و آل محمد لما أمنتنی
4- طه: 18.

پیغمبری اش.

ای یهودی! از نسل من است مهدی (آخرالزمان) هنگامی که ظاهر شود، عیسی بن مریم، برای یاری او از آسمان به زمین فرود خواهد آمد و او را بر خود مقدم می دارد و پشت سر او نماز خواهد خواند. (1)

1- ب: ج 16، ص 399

5- خیانت به اسلام و فریب مسلمانان

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) در بازار مدینه از کنار مردم گندم فروشی می گذشت که ظاهر گندمش آراسته بودو نیکو به نظر می رسید.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به گندم نگریست و به فروشنده اش فرمود:

گندمت را، گندم خیلی خوب می بینم.

سپس، قیمت آن را پرسید. در همین وقت، خداوند به حضرت وحی فرمود:

که دستت را زیر گندم فرو ببر و آن را زیر و رو کن.

پیامبر دستش را زیر گندم برد و آن را زیر و رو کرد، دید رویش بهتر از زیر آن است.

فرمود: تو خیانت را با فریب دادن مسلمانان یک جا جمع کرده ای، از یک طرف به دستور قرآن خیانت می کنی، و از طرف دیگر با آرایش دادن ظاهر گندم مسلمانان را گول می زنی.

خیانت به اسلام و فریب دادن مسلمانان، هر دو از صفات زشت و هر دو از گناهان بزرگ است.(1)

1- ب: ج 22، ص 89

6- هشدار به کارگزارن دولت

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)، در روزهای آخر عمر مبارکش، از فرار منبر فرمود: ... خداوند را به یاد فرمانروای پس از خود می آورم؛ که بر مسلمانان رحم کند.

* بزرگانشان را احترام نماید.

* بر ضعیفانشان ترحم کند.

* علماء و دانشمندان را بزرگ بداند.

* به مسلمانان آزار نرساند تا ذلیل شوند.

* و آنان را به فقر و تنگدستی گرفتار نکند، تا از دین بیرون رفته و کافر شوند.

* در اطاق خود را بر روی آنها نبندد، تا قدرتمندان، حق ضعیفان را پایمال کنند (حق آنها را از بین ببرند).

* آنان را در مرزها زیاد نگه ندارد، تا نسل امت من قطع گردد.

آنگاه فرمود: ای مردم! گواه باشید، که من وظیفه خود را ابلاغ نمودم، و نصیحت کردم.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: این مطالب آخرین سخنان پیامبر بر بالای منبر بود.(1)

1- ب: ج 22، ص 495.

7- شرایط ازدواج در اسلام

اشاره

روزی جبرئیل امین، محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، و گفت:

یا محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) ! پروردگارت سلام می رساند، و می فرماید:

دختران جوان، همانند میوه هستند، بر درختان، همچنان که میوه درخت هرگاه رسید، جز چیدن چاره دیگر ندارد، وگرنه، آفتاب آن را تباه می سازد، و باد ها آن را دگرگون میکند. دختران نیز، وقتی به دوران ازدواج که رسیدند، تنها شوهر کردن چاره آنها است وگرنه، ممکن است گرفتار خطا شوند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به منبر رفت، مردم را جمع کرد، و فرمان خداوند را به آنان ابلاغ نمود.

مردم گفتند: یا رسول الله! با چه کسانی ازدواج کنیم؟

فرمود: با همتای خود.

پرسیدند: همتا چه کسانی هستند؟

فرمود: برخی از مؤمنان همتای برخی دیگرند.

آنگاه پیش از آن که از منبر به زیر آید، ضباعه، (دختر عموی اش را به ازدواج مقداد بن اسود، (غلام) در آورد و

فرمود: ای مردم! من دختر عمویم را به همسری مقداد در آوردم، تا در میان شما ازدواج آسان گردد.(1)

آری، در اسلام، شرط اول در همتا بودن دو نفر، ایمان و تقوا است.

ارزش دنیا از دیدگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

روزی پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) با جمعی از کنار محل زباله عبور می کرد، دید بزغاله گوش بریده مردار در آنجا افتاده است، به همراهان فرمود: این لاشه بزغاله چقر می ارزد؟

به همراهان فرمود: آگر زنده بود به اندازه یک درهم، ارزش نداشت.

- پیامر: سوگند به خداوند که جانم در اختیار او ست:

الدنیا أهون علی الله من هذا الجدی علی اهله:

دنیا در نزد خدا، از این بزغاله نزد اهلش، پست تر است.(2)

1- ب: ج 16، ص 223
2- ب: ج 73، ص 55

8- هشدار به مسلمانان

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: چگونه خواهید بود آن وقت که زن هایتان فاسد، جوانانتان فاسق شوند و شما امر به معروف و نهی از منکر نکنید ؟(1)

اصحاب گفتند: یا رسول الله! چنین چیزی می شود؟! آیا چنین حالی ممکن است پیش بیاید؟

حضرت فرمود: آری، بدتر از این، چگونه خواهید بود، زمانی که مردم را به کارهای زشت امر کنید و از کارهای خوب باز دارید؟

یاران گفتند: یا رسول الله! مگر چنین چیزی می شود؟! فرمود: آری، از این هم بدتر، چگونه خواهد بود حال شما ، در آن دوران که ببینید کار خوب، در نظر مردم زشت، و کار بد، خوب است؟!(2)

آری، بدترین حال آن وقتی است، که افکار مردم چنان دگرگون گردد، که نیکی ها را بد، و زشتی ها را خوب، بدانند.

1- کیف بکم إذ فسدت نسائکم و فسق شبابکم و لم تأمروا بالمعروف و لم تهو عن المنکر.
2- ب: 100 ص 74 و با کمی اختلاف در 91

ص: 32

ص: 33

چه کسی را می پرستی؟

سوسمار پاسخ داد:

آن کسی را که عرش او در آسمان، حکومت او در زمین، راه او در دریا، رحمت او در بهشت و عذاب او در دوزخ است.

حضرت فرمود: من کیستم؟

سوسمار جواب داد: پیامبر خدای جهانیان و خاتم پیغمبران هستی، رستگار شد آن کسی که تو را تصدیق کرد و زیانکار گشت کسی که تو را تکذیب کرد.

عرب چنان تحت تأثیر قرار گرفت، که فوری روی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد و گفت:

من هنگامی که پیش تو آمدم، تو مبغوض ترین فرد در نظر من بودی، اکنون در سرتاسر روی زمین، تو در نظرم محبوب ترین انسان هستی، و عزیز تر از خودم و پدر و مادرم می باشی، شهادت می دهم که خدا یکتا و بی همتا است، و تو پیامبر خدا هستی.

عرب بیابانی، با ایمان کامل به سوی طایفه خود رفت و ماجرا را برای آنها نقل کرد و همه آنها را به ایمان و اسلام دعوت نمود، و هزار نفر از طایفه او مسلمان شدند.(1)

1- ب: ج 17، ص 406 و با اندکی تفاوت در ج 36، ص 342 و ج 15، ص 235.

11- درسی از پیامبر خدا

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از محلی می گذشت، دید مردی غلامش را می زند، در آن حال غلام می گوید: اعوذ بالله: پناه می برم به خدا.

ولی او مرتب می زد. وقتی که غلام حضرت را دید گفت:

اعوذ به محمد: پناه می برم به محمد (صلی الله علیه و آله و سلم). آن مرد فوری دست از غلام بر داشت و دیگر به او کتک نزد.

حضرت فرمود:

ای مرد! این غلام به خدا پناه برد، او را پناه ندادی، هنگامی که به من پناه برد، دست از او برداشتی، در صورتی که سزاوار آن است که هر کس به خدا پناه برد، باید او را پناه داد.

مرد گفت:

یا رسول الله! برای جبران این تقصیرم، او را در راه خدا آزاد کردم.

حضرت فرمود:

سوگند به آن خداوندی که مرا به پیامبری فرستاده است، که اگر او را آزاد نمیکردی، به طور یقین حرارت آتش جهنم چهره ات

را می سوزاند و با آتش شکنجه میشدی.(1)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با این گفتارش به ما آموخت که مسلمانان باید همه کارهایش را برای رضای خدا انجام دهد. نه برای رضای دیگران.

1- ب: ج 16، ص 282.

12- روزه در هوای گرم تابستان

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به اسامه بن زید، صحابه وفادارش، فرمود:

ای اسامه! راه بهشت را در پیش گیر و هرگز از پیمودن آن غفلت مکن، و در این امر شک و تردید نداشته باش.

اسامه عرض کرد:

یا رسول الله! آسانترین وسیله که می توان با آن راه بهشت را طی کنم؛ چیست؟

حضرت فرمود: تشنگی در هوای گرم تابستان و شکستن نفس سرکش از لذتهای دنیا سپس فرمود: ای اسامه! علیک بالصوم فانه جنه النار: بر تو باد روزه گرفتن، زیرا روزه سپر آتش جهنم است، هرگاه توان داشته باشی که هنگام فرا رسیدن مرگ، گرسنه باشی و شکمت خالی از طعام باشد، این کار را بکن.

باز فرمود: ای اسامه! بر تو باد روزه داری، زیرا روزه تو را به خدا نزدیک می کند و به تو مقام و منزلت می بخشد.(1)

1- ب: ج 96، ص 258.

13- پیامبر و زن روزه دار و بد زبان (صلی الله علیه و آله و سلم)

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنید که زنی به کنیزش فحش و ناسزا می گوید، در حالی که روزه دار هم هست.

حضرت دستور داد: طعامی آوردند و به آن زن فرمود: بخور! زن عرض کرد:

یا رسول الله! من روزه دار هستم! حضرت فرمود:

چگونه روزه داری، در صورتی که به کنیزت فحش میدهی.

سپس فرمود:

روزه فقط خودداری از خوردنی ها و آشامیدنی ها نیست، خداوند روزه را حجاب قرار داده از تمامی آنچه که روزه روزه داران را از بین می برد.

آنگاه فرمود: ما قل الصوام و أکثر الجواع:

چقدر روزه داران واقعی کم هستند، و گرسنگان زیاد.(1)

1- ب: ج 96، ص 293

14- آشتی با همسر

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به منزل همسرش ام سلمه وارد شد، بوی خوش به مشام حضرت رسید فرمود:

حولاء (نام زن عطر فروش) به خانه شما آمده است؟

ام سلمه عرض کرد:

آری، آمده است و شکایت از شوهر خود دارد، و می گوید:

شوهرش او را رها کرده و به نزد او نمی آید. در این وقت حولاء، از در وارد شد و گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد! شوهرم از من روی برگردانیده و به من توجهی نمی کند.

حضرت فرمود:

ای حولاء! عطر بزن و خودت را در خانه بیشتر خوشبو کن، شاید او را به خویشتن جلب کنی.

حولاء گفت:

هیچ بوی خوشی نمانده، مگر آنکه خود را با آن خوشبو کردم و باز از من کناره گیری می کند.

حضرت فرمود:

او نمی داند که اگر به تو روی آورد و آشتی کند چه ثواب هایی برایش حاصل می گردد.

حولاء گفت:

یا رسول الله! اگر همسرم به من روی آورد و آشتی کند چه ثواب هایی برایش نوشته می شود؟

پیامبر فرمود:

هنگامی که او جهت آشتی به سوی تو گام بر می دارد، دو فرشته اطراف او را می گیرند، و ثوابش مانند ثواب کسی است که با شمشیر در راه خدا جهاد می کند. و در موقع هم بستری، گناهانش مانند برگ خزان فرو می ریزد، آنگاه که غسل می کند همه گناهانش بخشیده شده، و گناهی در پرونده اعمال او باقی نمی ماند.(1)

1- ب: ج 22، ص 124.

15- فقیر واقعی کیست؟

روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) از اصحاب خود پرسید: فقیر کیست؟

اصحاب پاسخ دادند: فقیر کسی است که پول نداشته و دستش از مال دنیا تهی باشد.

حضرت فرمود:

آنکه شما می گویید فقیر واقعی نیست، فقیر واقعی کسی ست که روز قیامت وارد محشر شود در حالی که حق مردم در گردن اوست، بدین گونه که یکی را فحش و ناسزا گفته، مال کسی را خورده، خون دیگری را ریخته، چهارمی را زده، اگر اعمال نیکو و کار خیری داشته باشد در مقابل حقوق مردم از او می گیرند و به صاحبان حق میدهند، و چنانچه کارهای نیکویش کفایت نکند، از گناهان صاحبان حق بر داشته و بر او بار می کنند، و روانه آتش دوزخ می نمایند، فقیر و بینوای واقعی چنین کس است.(1)

1- ب: ج 72، ص 6

16- جوش و خروش غیرت زن

روزی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که در میان جمعی از یاران خود نشسته بود، زنی عریان وارد شد و در برابر حضرت ایستاد و گفت:

یا رسول الله! من زنا کردهام پا کم کن (مرا حد بزن).

طولی نکشید مردی دوان دوان آمد، لباس بر سر آن زن افکند، و او را پوشاند.

حضرت به او فرمود:

این زن با تو چه نسبتی دارد که لباس بر سر او افکندی؟

مرد گفت:

یا رسول الله! این همسر من است، من با کنیزم خلوت کرده بودم همسرم که چنین دید، از شدت غیرت به این مرحله در آمد، تا بدین گونه خویشتن را به هلاکت برساند.

حضرت فرمود:

او را به خانه ات ببر! سپس فرمود:

زن که غیرتش به جوش آید بالا و پایین دره را نمی بیند.(1)

زشت را از زیبا و خوب را از بد تشخیص نمیدهد.

چقدر زیبا است که مرد، زن و همه غیرت داشته، و از عوارض بد آن نیز، بپرهیزند.

1- ب: ج 22، ص 145.

17- تعادل در زندگی را رعایت کنیم

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره قیامت و وضع مردم در آن دادگاه عدل الهی، سخنانی فرمود. فرمایشات پیامبر مردم را تکان داد، و عده ای گریستند. به دنبال آن گروهی از یاران آن حضرت تصمیم گرفتند، پاره ای از لذتها و راحتی های دنیا را بر خود حرام کنند، و به جای آن به عبادت بپردازند.

یکی سوگند یاد کرد که شبها اصلا نخوابد و به عبادت بپردازد.

دیگری قسم خورد که همه روزها را روزه بگیرد.

عثمان بن مظعون هم قسم یاد کرد که آمیزش جنسی را با همسرش ترک کند و مشغول عبادت گردد.

روزی همسر عثمان بن مظعون ژولیده و بی آرایش نزد عایشه آمد، او زن صاحب جمالی بود. عایشه به وضع او اعتراض کرد و گفت:

این چه وضعی است، چرا آرایش نمیکنی؟

در پاسخ گفت:

برای چه کسی آرایش کنم؟ شوهرم مدتی است که با من ارتباط ندارد، او ترک دنیا کرده و از لذتهای آن چشم پوشیده است.

ص: 44

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به منزل که آمد، عایشه گفتار همسر عثمان را به حضرت رساند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد همه مسلمانان به مسجد بیایند. مسلمانان که جمع شدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالای منبر قرار گرفت پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

چرا بعضی از شما چیزهای پاک و حلال را بر خود حرام کرده اند؟

من قسمتی از شب را می خوابم.

و با همسرم آمیزش دارم.

و همه روزها را روزه نمیگیرم.

آگاه باشید این راه و روش زندگی من است، هر کس از آن روی گرداند از من نیست.(1)

بدین گونه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مسلمانان را به این نکته متوجه ساخت که لذتها و راحتیهای مشروع دنیا را نباید به خاطر آخرت ترک نمود. البته آخرت را نیز نباید به دنیا فروخت.

1- ب: ج 70، ص 116.

18- شکایت مردگان

اشاره

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هنگامی که دشمن خدا (گناهکاران را در تابوت گذاشته و به سوی قبرستان می برند، به کسانی که جنازه او را می برند، فریاد می زند و می گوید:

ای برادران گوش کنید. از آنچه مرا گرفتار کرده شکایت کنم و تذکر دهم که شما مواظب باشید و مثل من فریب این چیزها را نخورید.

سپس از هفت چیز گله می کند:

ا- من از شیطان به شما شکایت می کنم، این دشمن خدا که مرا فریب داد، به هلاکت انداخت، رهایم کرد و قسم یاد می کرد که از دوستان خیر خواه و خالص من است و از این راه عقل و هوشم را ربود، گولم زد.

2- از دنیا به شما شکایت می کنم که فریبم داد، هنگامی که به او دل بستم، مرا واژگونه به زمین زد و خوار نمود. ۳- از دوستان هواپرستم شکایت میکنم، زیرا که من به آنها اعتماد کردم ولی از من دوری جسته و ذلیل و خوارم کردند.

4- از اولادم به شما شکایت می کنم، که در زندگی از آنها حمایت می کردم و از خود مقدم می داشتم، ولی آنها پس از مرگ اموالم را تصاحب نموده و مرا رها کردند و تسلیم عذاب نمودند.

5- از مالم به شما شکایت می کنم، چرا که حق خدا را ضایع کرده و از آن ندادم، امروز سنگینی گناه آن بر دوش من و منفعت آن بر دیگران است.

6- از خانه ام به شما شکایت می کنم، زیرا موقع ساختن آن بسی رنج کشیدم و از اموالی که در زندگیم به آن محتاج بودم، گذشتم تا آن را ساختم لکن دیگران در آن ساکن شدند.

7- به شما از ماندن طولانی خود در قبر شکایت دارم، قبری که مرتب ندا می دهد؛ من خانه پر از حشرات و کرم هستم، من خانه تنگ و تاریک و ترسناکم.

پس ای برادران من! تا می توانید در بردنم به سوی قبر شتاب نکنید، صبر کنید و دیرتر مرا وارد قبر نمایید، بترسید از آنچه گرفتار آن هستم. زیرا برایم آتش دوزخ، ذلت و خواری ، غضب خدای عزیز و جبار را وعده می دهند. در پایان می گوید:

واحسرتاه! علی ما فرطت فی جنب الله: وای بر من ! حسرت بر من! به خاطر کوتاهی هایی که در طاعت پروردگارم کردم. آه! چقدر طولانی است گریه های من! نه شفاعت کننده دارم که مرا شفاعت کند و نه دوستی دارم که از من حمایت کند و به حالم

ترحم نماید. ای کاش! که بار دیگر به دنیا بر می گشتم و از مؤمنان می بودم تا در هنگام مرگ این چنین گرفتار نشوم.(1)

از چهار چیز باید به خدا پناه برد

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در دعای عرض کرد:

خداوندا ! به تو پناه می برم

1. از فرزندی که فرمانروای من باشد.

۲. از مالی که بی نتیجه تباه گردد.

۳. از همسری که مرا پیش از وقت پیر کند.

4. و از رفیقی که مکر و حیله نماید.(2)

1- ب: ج 6، ص: 258
2- ب: ج 86، ص 186.

19- صبر در سوگ عزیزان .

اشاره

معاذ بن جبل از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود پسری داشت که مورد علاقه وی بود، از دنیا رفت. او سخت ناراحت شد و در مرگ او بسیار بی تابی می کرد.

رسول گرامی به نامه ای به او چنین نوشت:

... شنیده ام درباره مرگ فرزندت بسیار بی قراری میکنی، بی قراری درباره موضوعی که به اراده الهی انجام گرفته است، فرزند تو از بخشش های خداوند و امانت او در نزد تو بود، و این امانت را به تو سپرد تا مدت اجلش از وجود او بهره مند شدی، و در وقت معین امانتش را از تو گرفت. (انالله و انا الیه راجعون»:

همه ما از آن خداییم و به سوی او برمیگردیم.

ای معاذ! مواظب باش! لایخبط جزعک آجرک: مبادا پاداش خود را بر اثر بی قراری نابود کنی، اگر پاداش بزرگ صبر و تسلیم به رضای خداوند در مرگ فرزندت را می دانستی، می فهمیدی که مصیبت تو در برابر آن همه ثواب بسیار ناچیز است.

و بدان که بی تابی، جلوی مرگ عزیزان را نمی گیرد و قضا و قدر الهی را دفع نمی کند. بنابراین صبر و بردباری را پیشه خود

کن و به وعده خداوند امیدوار باش، و در برابر قضاء و قدر الهی که برای همگان اندازه گیری شده است، اندوه مخور، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.(1)

راه آمرزش گناه

شخصی نزد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد:

یا رسول الله! هیچ گناهی نیست که من آن را انجام نداده باشم (یعنی گناهم خیلی زیاد است) آیا راه توبه ای برایم هست؟

پیامر فرمود: آیا کسی از پدر و مادرت زنده هست؟

گفت: بلی پدرم.

فرمود: اذهب فره: برو به پدرت خدمت کن.

وقتی این مرد برگشت برود، حضرت فرمود:

لوکانت أمه. اگر مادری داشت بهتر بود.(2)

1- ب: ج 77، ص 194.
2- ب: ج 74، ص 82

20- مردی بد قیافه

در زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مردی بد قیافه و زشت روی بود، بدین جهت او را ذوالنمره (پلنگی) می گفتند.

روزی محضر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و عرض کرد: یا رسول الله! خداوند چه چیز ها را بر من واجب کرده؟

حضرت فرمود:

خداوند در شبانه روز هفده رکعت نماز واجب کرده، و اگر ماه رمضان را درک کنی روزه؛ آن هم بر تو واجب است، و در صورت تمکن مالی حج نیز بر تو واجب است، و همچنین پرداخت زکات مال واجب است، و شرایط آن را بر او توضیح داد.

ذوالنمره گفت:

سوگند به آن خدایی که تو را به حق به پیامبری برانگیخته، من به جز این واجبات برای خدا عبادتی (مستحبات) انجام نخواهم داد.

پیامبر فرمود: چرا؟ مرد: برای این که مرا زشت رو آفریده؟

پیغمبر ساکت ماند و چیزی نگفت. تا جبرئیل نازل شد و گفت:

یا محمد! خداوند به تو سلام رساند و فرمود:

به بنده ام فلانی سلام برسان و به او بگو:

مایل نیستی با این قیافه زشت در پرتو عبادت و بندگی آن چنان لیاقت پیدا کنی که در روز قیامت در جمال جبرئیل و همانند او زیبا محشور شوی؟

رسول خدا فرمایش خداوند را به آن مرد رساند.

ذو النمره گفت: .

حالا که چنین است، سوگند به آفریدگاری که تو را به حق فرستاده از این پس تمام فرمانهای خداوند را با کمال میل و رغبت انجام خواهم داد.(1)

آری، ارزش واقعی در آرایش و زیبایی روح است، نه جسم.

باید آرایش و زیبایی روحی پیدا کرد تا مورد رحمت الهی قرار گرفت.

1- ب: ج 5، ص 280 و ج 71، ص 180.

21- زن نقابدار و پر رو، در محضر پیامبر

پس از فتح مکه پیامبر در کوه صفا بود، هند زن ابوسفیان در حالی که نقاب بر چهره داشت تا شناخته نشود، برای بیعت با گروهی از زنان به محضر رسول الله رسیدند.

پیامبر فرمود: من با شما زنان بیعت میکنم به شرط اینکه چیزی را شریک خدا قرار ندهید.

هند گفت: تعهدی از ما می گیری که از مردها نگرفتی (چون از مردان فقط برای اسلام و جهاد بیعت گرفته شد).

پیغمبر به سخن او اعتنا نکرد و فرمود:

سرقت هم نکنید.

هند گفت: ابوسفیان مرد بخیلی است و من بارها از اموال او برداشته ام نمیدانم مرا حلال میکند یا نه؟ ابوسفیان که آنجا بود گفت:

آنچه تاکنون برداشته ای حلالت میکنم از این پس مواظب باش! پیامبر که هند را شناخت خندید و فرمود:

تو هند دختر عتبه هستی؟

گفت: آری ای پیغمبر خدا! گذشته را ببخش خداوند تو را

ببخشد! سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هرگز خویشتن را آلوده زنا نکنید.

هند گفت: مگر زن آزاده چنین عملی انجام می دهد؟

بعضی از حاضران که سابقه او را میدانستند از سخن وی خندیدند، چون وضع دوران جاهلیت هند بر همگان روشن بود زن بد سابقه بود).

باز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: و فرزندان خود را نکشید.

هند گفت: ما، فرزندان را بزرگ کردیم شما آنها را کشتید.

فرزندش حنظله در جنگ بدر به دست علی (علیه السلام) کشته شده بود).

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از سخن او تبسم کرد و فرمود:

به هیچ کس بهتان نزنید.

هند گفت: به خدا سوگند! بهتان عمل زشت است و شما ما را به سوی کمال و اخلاق پاک هدایت می کنید.

پیامبر فرمود: هرگز در کارهای نیک با من مخالفت نکنید.

هند گفت: ما امروز در این مجلس ننشسته ایم که در دل قصد نافرمانی تو را داشته باشیم.(1)

1- ب: ج 21، ص 98. پناه بر خدا از اینگونه آدمهای پررو! این زن پررو، با آن همه سابقه آلوده، در جنگ احد شرکت کرد غلامش، (وحشی) را دستور داد که حضرت حمزه را به شهادت رسانده، جگرش را برای او بیاورد. سلام به دستور هو حضرت حمزه را کشت جگرش را برایش آورد هند جگر را به دندان کشید ولی جگر مانند سنگ سفت شد و او نتوانست بخورد دور افکند! با آن همه جنایات و با آن همه آلودگی حالا آمده در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دم از حیا و عفت میزند!

22- فراز و نشیب دنیا

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شتری به نام غضبا داشت، بسیار تندرو بود و همواره از همه شترها جلوتر می رفت و هیچ شتری به آن نمی رسید. روزی عربی صحرا نشین در بین راه شترش بر شتر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشی گرفت. این قضیه بر مسلمانان گران آمد که چرا شتر یک بادیه نشین بر شتر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیشی گرفته است. خیلی ناراحت شدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

به راستی بر خدا سزاوار است مقام هرکه را در دنیا بالا برد او را پایین بیاورد.(1)

بدین گونه سخنان حضرت مسلمانان را آرام کرد و درسی هم آموخت که نباید کسی را کوچک شمرد و نباید به چیزی مغرور دستور او حضرت حمزه را کشت جگرش را برایش آورد، هند جگر را به دندان کشید ولی جگر مانند سنگ سفت شد و او نتوانست بخورد، دور افکند! با آن همه جنایات و با آن همه آلودگی حالا آمده در محضر پیامبر قله دم از حیا و عفت می زند!

1- انه لحق علی الله أن لا یرفع شیا وضعه:

شد زیرا که همیشه روزگار بر انسان یکسان نیست بلکه پیوسته در حال دگرگونی است که علی علیه السلام می فرماید:

الدنیا یومان؛ یوم لک و یوم علیک : دنیا دو روز است؛ روزی بر نفع تو و روز دیگر بر ضرر تو خواهد بود.(1)

1- ب: ج 63، ص 14.

23- ضرار در کاخ معاویه از علی سخن میگوید

اشاره

ضرار بن ضمره که یکی از یاران مخلص امیر مؤمنان(علیه السلام) بود.

پس از شهادت آن حضرت به شام رفت و با معاویه ملاقات نمود.

معاویه به او گفت:

ای ضرار! علی را برای من تعریف کن و از ویژگی های او برایم بگو! ضرار گفت: مرا از این کار معاف بدار! معاویه: حتما باید علی را تعریف کنی؟

ضرار: اکنون که چاره ای نیست ناگزیرم برخی از صفات علی (علیه السلام) را بیان کنم.

*علی مردی دوراندیش و نیرومند بود.

*گفتارش قطعی و قضاوتش عادلانه بود.

* از اطراف وجودش چشمه های علم و دانش تراوش می کرد.

* سخنان حکمت آمیز از زبانش سرازیر بود.

* از زرق و برق دنیا گریزان بود.

* به تاریکی شب انس داشت.

* بسیار می گریست، و زیاد فکر می کرد و نفسش را ملامت

می نمود.

* با پروردگارش پیوسته در مناجات بود. و لباس زبر و غذای خشن را دوست می داشت، زندگی ساده ای داشت.

*در میان ما، مانند یکی از ما بود، هنگامی که از او پرسشی می کردیم جواب می داد و دعوتش می کردیم اجابت می کرد.

(انسان متکبری نبود).

با این که نهایت صمیمیت را با او داشتیم، از هیبتش یارای سخن گفتن با او را نداشتیم.

*دینداران را احترام می کرد، معیار ارزش در نزد علی، دین و ایمان بود.

*بینوایان را دوست می داشت.

* نیرومندان و قلدران، نمی توانستند نفوذی در آن حضرت بکنند.

*ضعیفان را از عدالت خویش ناامید نمیکرد، حق آنها را از غارتگران می گرفت.

سوز و گداز علی در محراب عبادت

آنگاه ضرار اضافه کرد و گفت:

خدا را شاهد می گیرم آن زمان که شب پرده تاریکش را بر

جهان گسترده بود و ستارگان آسمان پنهان گشته بودند، او را دیدم در محراب عبادت ایستاده، و محاسن مبارکش را به دست گرفته بود، و همانند انسان مارگزیده به خود می پیچید، و مانند شخص غمناک می گریست، گو این که اکنون صدای او را می شنوم که می فرمود:

ای دنیا! از من دور شو! آیا خود را به رخ من میکشی و مرا مشتاق خود می سازی؟ دور است این آرزو که تو داری، هرگز آن زمان که تو مرا فریب دهی وجود ندارد، برو دیگری را فریب بده، من نیازی به تو ندارم، تو را سه طلاقه کرده ام که قابل رجوع و برگشت در آن نیست، عمر تو کوتاه و آرزوی تو پست و ناچیز است.

و می گفت: آه! من قله الزاد و غیر القیر و بعد السفر و وحشه الطریق وعظیم المورد...

آه! از کمی توشه و دوری سفر (آخرت) و وحشت راه و عظمت مقصد...

سخن ضرار که به اینجا رسید، معاویه گریست، قطرات اشک از محاسنش فرو ریخت، و همه حاضران گریستند. سپس اشک چشمانش را با آستین پاک کرد و گفت:

رحم الله أبا الحسن کان و الله کذالک:

خدا رحمت کند ابوالحسن (علی) را، به خدا او همان طور بود که گفتی. اینک بگو ببینم او را چقدر دوست داری؟

ضرار گفت: آن طور که مادر موسی، موسی را دوست می داشت، و البته می دانم حق آن حضرت بیش از اینها بود.

آن وقت معاویه به ضرار گفت: کیف حزنک علیه؟

ای ضرار! بگو! اندوه تو در فراق او چگونه است؟

ضرار: مانند مادری که تنها فرزندش را در آغوشش سر بریده باشند، چنین مادری هرگز اشک چشمش خشک نخواهد شد و قلبش آرام نخواهد گرفت.

سپس ضرار از جا برخاست و در حالی که میگریست خارج شد. آنگاه معاویه به اطرافیانش گفت:

اگر شما مرا از دست بدهید یک نفر هم در میانتان پیدا نمی شود که مرا اینگونه تعریف کند. یکی از حاضران گفت:

مقام هر کسی به اندازه همراه و همنشین اوست. اگر ضرار چنین تعریف می کند، همنشین کسی چون علی(علیه السلام) بود.(1)

1- ب: ج 33، ص 275 و ج 40، ص 345 و 329 و ج 41، ص 121 و ج 73، ص 128 و ج 78، ص 23 و 156 با اختلاف در متن ها و سندها .

24- برترین اعمال در ماه رمضان

روزی که فردای آن، ماه مبارک رمضان بود، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برای مسلمانان در شان و عظمت ماه رمضان سخنرانی کرد.

امیر مؤمنان علی(علیه السلام) می فرماید:

من از میان جمعیت برخاستم و عرض کردم:

یا رسول الله! ما أفضل الأعمال فی هذا الشهر؟

ای پیامبر خدا! بهترین اعمال در این ماه چیست؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در پاسخ فرمود:

یا أبالحسن أفضل الأعمال فی هذا الشهر، الورع عن محارم الله عزوجل:

ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه پرهیز از گناه و معصیت است.

آنگاه حضرت گریه کرد.

عرض کردم: یا رسول الله! چرا گریه می کنی؟

پیامبر فرمود:

ای علی! گریه ام به خاطر آن حادثه ناگوار است که در همین ماه بر تو وارد می شود. گویا می بینم تو در نماز هستی و شخصی که

شقی ترین انسان ها است، با ضربت خود بر سر تو می زند و محاسنت را با خون سرت رنگین میکند.

عرض کردم: یا رسول الله و ذالک فی سلامه من دینی؟ :

ای پیامبر خدا! این حادثه هنگام سلامت دینم رخ می دهد؟ .

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: فی سلامه من دینک :

آری، هنگامی که از لحاظ دینی در کمال سلامت هستی، این حادثه رخ می دهد.

سپس فرمود: ای علی! هرکس تو را بکشد انگار مرا کشته است، و هرکس با تو دشمنی کند با من دشمنی نموده است، و هرکس به تو دشنام دهد به من دشنام داده است، زیرا تو همچون جان من هستی، روح تو روح من است، و سرشت تو سرشت من است.

خداوند من و تو را آفرید، مرا برای رسالت و تو را برای امامت برگزید.

هرکس امامت تو را انکار کند رسالت مرا انکار نموده است...(1)

1- ب: ج 42، ص 190 و ج 96، ص 358

25- خدا را چگونه می توان دید؟

دانشمندی به حضور علی (علیه السلام)آمد و گفت:

ای امیر مؤمنان! پروردگارت را هنگام پرستش دیده ای؟

حضرت فرمود:

وای بر تو! من خدای را ندیده پرستش نمی کنم.

مرد دانشمند گفت:

چگونه خدایت را دیده ای؟

امام (علیه السلام) : وای بر تو! خدا را با چشمان ظاهری نتوان دید ولی قلبها او را با حقیقت ایمان دیده اند. (1)

1- لاتذرکه العیون فی مشاهده الأبصار و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان. ب: ج 4، ص 44.

26- علی فریادرس مظلومان

در زمان خلافت علی (علیه السلام) کنیزی از قصابی گوشت خرید.

قصاب گوشت خوبی به او نداد و به اعتراض کنیز توجهی نکرد.

کنیز گریه کنان از مغازه قصاب بیرون آمد و به سوی خانه حرکت نمود. در بین راه چشمش به امیرمؤمنان علی (علیه االسلام) افتاد به حضور آن بزرگوار رفت و از قصاب شکایت نمود.

امیر مؤمنان همراه کنیز نزد قصاب رفت، قصاب را موعظه کرد که بر اساس حق و انصاف رفتار کند و فرمود:

ینبغی أن یکون الضعیف عندک بمنزله القوی فلا تظلم الجاریه سزاوار است که افراد ضعیف در پیش تو همانند افراد قوی باشند هرگز به به این کنیز ستم نکن! قصاب که علی را نمی شناخت و فکر می کرد که وی آدمی معمولی است خشمناک شد و دست بلند کرد که آن حضرت را بزند و با شدت گفت: برو بیرون تو چه کاره ای؟

علی(علیه السلام) دیگر چیزی نگفت و رفت.

شخصی گفتار قصاب را به علی شنید و علی (علیه السلام) را می شناخت نزد قصاب آمد، گفت:

این آقا را شناختی؟

قصاب گفت:

نه، او چه کسی بود؟

آن مرد گفت:

او آقا امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است.

قصاب تا این را شنید سخت ناراحت شد که چرا به مقام ارجمند علی (علیه السلام) جسارت کرده است، ناراحتی او به حدی رسید که بی اختیار همان دستش را که به سوی علی (علیه السلام) بلند کرده بود، قطع کرد. دست بریده را برداشت با آه و ناله خدمت علی (علیه السلام) آمد و عذر خواهی کرد.

دل پر مهر علی(علیه السلام) به حال قصاب سوخت او را دعا کرد و از خداوند خواست دست او را خوب کند، و دعایش مستجاب شد. (1)

1- ب: ج 41، ص 203.

27- تأثیر همسالان

زنی کودک شش ماهه خود را بر پشت بام گذاشت، مشغول کارها شد و از حال کودک غافل ماند.

کودک آرام آرام خود را به لبه دیوار بام رساند و بر سر ناودان قرار گرفت، ناودان تا زمین بیست متر فاصله داشت، مادر یک مرتبه متوجه شد که چیزی نمانده که کودکش به زمین بیفتد، شتابان خود را به پشت بام رساند هرچه کوشش کرد نتوانست کودک را از خطر سقوط نجات بخشد، مادر و خویشان کودک فریاد می زدند و ناله می کردند.

این ماجرا در زمان خلافت عمر در مدینه اتفاق افتاد، وی از قضیه با خبرگشت، با عده ای آمدند ولی کار از دست عمر هم ساخته نبود. گفتند:

این مشکل به وسیله علی (علیه السلام) رفع می گردد.

قضیه کودک را به حضرت رساندند، امام (علیه السلام)تشریف آورد و نگاهی به کودک نمود، کودک به سخن آمد اما کسی نفهمید چه گفت.. .

آنگاه حضرت فرمود:

ص: 66

کودکی همانند خود او را بیاورند، کودک را آوردند، آن دو کودک با زبان خودشان صحبت کردند. به دنبال آن کودک از سر ناودان برگشت و از خطر مرگ نجات یافت.

مردم مدینه آن چنان شادی کردند که مانند آن را تا آن روز در مدینه ندیده بودند... (1)

1- ب: ج 4، ص 267.

28- دفاع از مظلوم در بزم ظالم

اشاره

خلیل، پسر احمد عروضی، میگوید:

روزی در مجلس ولید بن یزید (خلیفه بنی امیه) بودم، او بی پروا علی را دشنام می داد. ناگهان عربی از راه رسید که از دو گوش شترش خون می چکید، (گوش های شتر را بریده بود تا تند راه برود). همین که نظر ولید به آن عرب افتاد، گفت:

بگذارید وارد شود، قطعا با ما کاری دارد.

عرب وارد مجلس شد و قصیده زیبایی که در مدح ولید سروده بود، خواند. ولید اشعار او را پسندید و جایزه بزرگی به ایشان داد و گفت: برادر عرب! اشعار تو را پسندیدم و جایزه بزرگی به تو دادم، اکنون شعری هم در بدگویی علی بگو.

مرد عرب از جا پرید، مانند شیر ژیان، نعره کشید و به ولید گفت:

به خدا سوگند! کسی را که تو می خواهی هجو کنم، از تو به ستایش لایق تر است و تو از او به بدگویی سزاوار تری.

گروهی از حاضران در مجلس گفتند: ساکت باش! بیچاره بدبخت! خویشتن را به کشتن میدهی.

عرب گفت: چه گفتم، این چنین ناراحت شدید و مرا می ترسانید، مگر حرف بدی زدم؟ یا سخنی اشتباه و خطا گفتم و بیراهه رفتم؟ من شخصی را بر ولید برتری دادم که واقعا از او برتر است. علی بن ابی طالب (علیه السلام) مردی با وقار، و از هر عیب و نقصی مبراست کارهای نیک را رواج داد و بر اطراف دین قلعه محکمی کشید. او لحظه ای در راه دین آرام نگرفت و هرگز سخن بر خلاف حق نگفت...

مبادا فرد نادانی خیال کند چون علی نتوانست در میدان مبارزه با حریفان خود پنجه نرم کند، گردنکشان و ستمگران را کنار بزند، از خلافت دست کشید و از حکومت کنار رفت.

اگر کسی چنین فکر کند که دشمنان علی (علیه السلام) به خاطر لیاقت و شخصیت خودشان زمام حکومت را به دست گرفتند کاملا اشتباه کرده و به خطا رفته است،

علی (علیه السلام)در چکاچاک نیزه ها و شمشیرها

اگر مخالفان علی(علیه السلام) مردمان دین دار، شجاع و دلیر بودند، چرا شجاعتشان را در گرفتاری های اسلام و در میدان های نبرد چون احد، احزاب و خیبر و در کشتن عمرو بن عبدود و مرحب خیبر نشان ندادند؟ در صورتی که علی (علیه السلام)یکه تاز میدان های نبرد بود و هرگز ترس و واهمه به خود راه نداد.

علی(علیه السلام) در همه حالات از اسلام با جان خویش دفاع می کرد، در

شب های تار و ظلمانی، بی باک در کمین دشمن می نشست و تبهکاران را به هلاکت می کشید و در موقعیت های حساس، جان خویش را به میان چکاچاک نیزه و شمشیر می انداخت.

عمرو بن عبدود دشمن سرسخت اسلام در حالی که بر اسب زیبایی سوار بود، گویی یال و کوپال او را عطرآگین کرده بودند، وارد میدان شد. علی (علیه السلام) چنان ضربتی بر فرق سرش نواخت که گردنش خم شد و به دست باکفایت علی (علیه السلام)به هلاکت رسید.

مگر فراموش کرده اید آنگاه که عمرو بن معدی کرب وارد میدان شد، چنان با تکبر و خودخواهی گام بر می داشت که مردم از ترسشان، به هم دیگر فشار می آوردند و مرتب جا عوض می کردند. اما، علی (علیه السلام) همانند شاهینی که شکار خود را در نظر گرفته باشد و یا چون سنگ تیز که از فلاخن به سوی هدف پرتاب گردد بر او پرید و چون باز شکاری که در چنگ خود کبوتری را بگیرد، معدی کرب را در پنجه مردانه اش گرفت و محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)آورد.

معدی کرب چون شتری رمیده که او را با زور بکشند، دیدگانش پر از اشک شده بود و قلبش به شدت می تپید.

مبارزه علی (علیه السلام) تنها با این دو دشمن سر سخت اسلام نبود، بسیاری از اوقات با دلی پاک و قلبی مملو از ایمان به صفوف دشمن حمله می کرد، آنان از ترس فرار می کردند و مانند افراد

بی اسلحه، به گوشه ای پناه می بردند.

اکنون حقیقت را به شما بگویم: اینکه علی (علیه السلام) زمام حکومت را نتوانست به دست گیرد، به خاطر لیاقت دشمنان نبود، بلکه علی (علیه السلام) گرفتار گروه اراذل و اوباش بود که جسم و جان آنها از مردانی هرزه و بی بند و بار در دامن زنان هرجایی و هوسران پروریده شده بود و تمام آنها در نظر علی (علیه السلام) مانند گیاهان هرزه ای بودند که می بایست با نیش داس آنها را درو کنند.

با این وصف، با این عزم راسخ، ایمان استوار و شمشیر بران، چگونه علی (علیه السلام) را هجو کنم و از او بدگویی نمایم. هجو و به راستی، بدگویی سزاوار کسی است که مایل است علی هجو گردد و به ناحق مقام خلافت را غصب کرده و دست خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را بسته است، در حالی که آنان ناظر حیف و میل حق خویش اند و همچون انسان عقرب گزیده ای است، که نتواند درد خویش را اظهار کند و فقط به نگاه حسرت آمیزکفایت می نماید. اگر این مقام را در اختیار پیشوای حقیقی و وادی بی پایان علم و دانش و وزیر ارجمند، پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می گذاشتند می دیدند که چگونه امت را هدایت میکند و حق هرکس و هر چیز را به موقع ادا می نماید. افسوس که از فرصت استفاده کردند و زمام خلافت را به ناحق به دست گرفتند و از این رهگذر، برای خویش غم و اندوه ابد و ندامت همیشگی خریدند.

سخنان منطقی و پر معنای مرد عرب، چنان چهره ولید را دگرگون ساخت که رنگش پرید و آب دهان در گلویش خشک شد، طوری که چشمانش به سرخی گرایید، گویا دانه های انار در آن چکانده اند.

یکی از حاضران به آن عرب اشاره نمود که هرچه زودتر مجلس را ترک و فرار کند، زیرا میدانست ولید او را خواهد کشت.

مرد عرب از دربار بیرون آمد، اتفاقا جلوی درب با چند نفر که می خواستند پیش ولید بروند برخورد نمود، به یکی گفت: ممکن است لباس های رزم را با لباس های سیاه تو عوض کنم؟ در ضمن از جایزه ای که گرفته ام مقداری نیز به تو می دهم. آن مرد پذیرفت.

مرد عرب فوری لباسش را عوض کرد و صحرای بی پایان را در پیش گرفت و فرار کرد.

مردی که لباس عرب فراری را پوشیده بود، دستگیر شد و به جای او گردنش را زدند.

وقتی که سرش را پیش ولید آوردند ولید با دقت نگاه کرد و گفت: این کشته، آن مرد نیست! این، یکی از دوستان من است.

بروید هرچه زودتر آن مرد عرب را پیدا کنید؟

چابک سواران دنبال او رفتند، پس از طی مسافت زیاد به او رسیدند. همین که مرد عرب آنها را دید، دست به چله کمان برد و هرکدام از سواران را با یک تیر نشانه رفت. عاقبت چهل نفر از آنها را کشت و بقیه فرار کردند و پیش ولید آمدند و جریان را گزارش دادند. ولید از شنیدن این خبر بیهوش شد، بعد از یک شبانه روز به هوش آمد.

پرسیدند: چرا چنین شدی؟

در پاسخ گفت: به خاطر عدم دستگیری آن عرب فراری، ناراحتی چون کوه بر دلم نشست و چنین حالی به من دست داد.

سپس گفت: آفرین بر آن مرد عرب، چه انسان غیوری بود. (1)

1- ب : ج 46، ص 323 با کمی تلخیص.

29- هشدار امام علی علیه السلام به کارگزاران دولت

یکی از اهالی بصره، سرمایه داران آن شهر را به مهمانی دعوت نمود و از عثما بن حنیف نیز که از جانب امیر مؤمنان علی (علیه السلام)؟

استاندار بصره بود دعوت به عمل آورد. عثمان دعوت او را پذیرفت و همراه ثروتمندان در کنار سفره رنگین وی نشست.

امام علی (علیه السلام) در ضمن نامهای عتاب آمیز او را چنین نکوهش می کند:

ای پسر حنیف! به من گزارش دادند که مردی از ثروتمندان بصره، تو را به مهمانی فرا خوانده و تو شتابان به سوی او رفتی، غذاهای رنگارنگ لذیذ برای تو آوردند، و ظرف های پر از خوردنی، پی در پی جلوی تو نهادند، گمان نمیکردم تو در کنار سفره مردمی بنشینی که نیازمندانشان محروم، و سرمایه دارانشان بر آن دعوت شده اند.

فکر کن در کجا قرار گرفته ای و چه غذایی می خوری؟

پس آنچه را که نمی دانی حلال است یا حرام، دور بیفکن! آن را مخور

و از آن غذاها که یقین داری حلال و پاکیزه است، میل کن.(1)

بدان! هر کسی امامی دارد که از او پیروی نموده و از نور دانشش روشنی می گیرد.

آگاه باش! رهبر شما از دنیای خود به دو جامه کهنه، و به دو قرص نان اکتفا کرده است. (2)

بدانید که شما توانایی چنین کاری را ندارید ولی «آعینونی بورع و اجتهاد وعفت و سداد» با پارسایی، کوشش فراوان، پاکدامنی و درستکاری، مرا یاری دهید.

به خدا سوگند! من از دنیای شما طلا و نقره ای نیندوخته، و از غنیمت های آن چیزی ذخیره نکرده ام، و بر دو لباس فرسوده ام، لباس دیگری نیفزوده ام، و از زمین دنیا حتی یک وجب مالک نشده ام، و دنیای شما در نظر من از دانه تلخ درخت بلوط بی ارزش تر است!.

بلی از آنچه آسمان سایه بر آن انداخته، فدک (3) در دست ما بود که گروهی (سه خلیفه) به آن بخل ورزیده و گروه دیگر علی (علیه السلام)

1- فانظر إلی ما تقضمه من هذا المقضم، فما إشتبه علیک فالفظه، و ما أیقنت بطیب وجوهیه فنل منه.
2- آلا و إن إمامکم قد اکتفا من دنیا بط مریه و من طعمه بقرصیه
3- فدک ملکی بود که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) یا آن را به فاطمه (علیهما السلام) بخشید بود، در حکومت ابابکر آن را مصادره کرده، غاصبانه از دست حضرت فاطمه (علیهما السلام) گرفتند.

و خانواده اش سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، بهترین داور خداست و فدک و غیر فدک را چه خواهم کرد؟ در حالی که فردا جایگاه آدمی قبر است، که در تاریکی آن، هیچ اثری از انسان باقی نمی ماند، گودالی که اگر دستهای گورکن بر وسعت آن بیفزاید، سنگ و کلوخ، آن را پر می کند، و خاکهای انباشته، شکاف های آن را مسدود می نماید.

من نفس خودم را با تقوی پرورش میدهم تا روز قیامت که وحشتناکترین روزهاست در امان بوده، و در لغزشگاه آن ثابت قدم باشد.

من اگر می خواستم، می توانستم از چکیده عسل و مغز گندم غذا و از پارچه ابریشم برای خود لباس فراهم کنم.

اما هیهات که هوای نفس بر من غلبه کند، و شکم خوارگی مرا وادار کند که به غذاهای لذیذ روی آورم، در حالی که شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد قرص نانی نداشته، و یا هرگز غذای سیر نخورده باشد، یا من سیر بخوابم و در پیرامونم شکمهای گرسنه و جگرهای سوخته باشند.(1) و یا چنان باشم که شاعر گفته:

1- و لو شئت لأهديت الطريق الى مصفى هذ العسل و لباب هذا القز، و لكن هيهات أن يغلبنى هوائ و يقودنى جشعى إلى تخير الأطعمه، و لعل بالحجاز أو اليمامه من لا طمع له فى القرص و لا عهد له بالشبع ، أوأن أبيت مبطانا و حولى بطون غرثى و أكباد حرى.

و حسبک داء أن تبیت ببطنه *** و حولک أکباد تحن الی القد !(1)

این درد، تو را بس است که شب با شکم سیر بخوابی و در پیرامونت افرادی در آرزوی سیری به سر برند.

آیا به این قانع شوم که مرا امیر مؤمنان گویند و در گرفتاری های سخت روزگار با آنان همدرد و در سختی های زندگی الگو نباشم؟§اًأفنع من نفسی بأن یقال: هذا أمیر المؤمنین، ولا أشارکهم فی مکاره الدهر؟ أو أکون أسوه لهم فی جشوبه العیش؟.(2)3 - قاتق الله یابن حنیف و أتکفک أقراصک لیکون من النار خلاصک .

4- ب: ج 33 ص 474 با اندکی تفاوت در ج 40 ص 340.

1- این شعر منسوب به حاتم طایی است.
2- از خدا بترس! ای پسر حنیف! و به قرص های نان خودت قناعت کن تا از آتش دوزخ رهایی یابی ...

30- ماجرای شگفت انگیز

مردی به نام وشاء می گوید: روزی در محضر علی (علیه السلام) بودم به من فرمود: به محله خود برو در کنار در مسجد زن و مردی نزاع دارند ایشان را نزد من بیاور.

مطابق دستور امام (علیه السلام) به آنجا رفتم دیدم یک مرد و یک زن در حال کشمکش هستند. به آنان گفتم: امیر مؤمنان شما را می خواهد. با هم محضر علی(علیه السلام) آمدیم.

حضرت روی به جوان کرد و گفت: چرا با این زن نزاع میکنی؟

جوان گفت: با این زن ازدواج کرده ام، شب زفاف هنگامی که خواستم با او نزدیکی کنم خون دید و من کاری نکردم و از این پیش آمد متحیرم.

علی (علیه السلام) فرمود:

او بر تو حرام است و تو هرگز نمی توانی با او ازدواج کنی. مردم از فرمایش علی (علیه السلام) تعجب کردند. حضرت رو به زن کرد و گفت:

مرا می شناسی؟

زن گفت:

تاکنون شما را ندیده ام ولی نام تو را شنیده ام.

علی (علیه السلام) فرمود:

تو مگر دختر فلان از خانواده فلان نیستی؟

زن گفت: چرا.

آنگاه حضرت ماجرای او را بیان کرد و فرمود:

تو با فلانی مخفیانه به طور موقت عقد بستی و از او آبستن شدی و پسری به دنیا آوردی. آنگاه از ترس خویشانت بچه را برداشته و شبانه از خانه بیرون آمدی، او را در مکان خلوتی بر زمین نهادی و در مقابلش ایستاده برایش گریه و ناله کردی! ولی محبت مادری و ادارت کرد او را از زمین برداشته به آغوش کشیدی، و دوباره بر زمین نهادی، تا این که بچه به گریه افتاد. از صدای گریه اش سگها عوعو کنان آمدند و اطراف تو را گرفتند.

تو از ترس رسوایی و سگها، پا به فرار گذاشتی، یکی از آن سگها آمد و پسرت را بو کرد و بواسطه بویی که می داد او را گاز گرفت، ناله دلسوز بچه که به گوش تو رسید برگشتی و سنگی بر داشتی و به سوی آن سگ پرتاب کردی و آن سنگ به پیشانی کودک خورد و آن را شکافت، فریادش بلند شد.

بچه همچنان می نالید، و کم کم روز نیز فرا می رسید، و ترسیدی روز روشن شود و تو شناخته و رسوا شوی، ناچار با قلب سوزان و دل پر آشوب، دستها را به سوی آسمان بلند کردی و گفتی:

ای نگه دارنده امانت ها! این بچه را به تو سپردم حفظش نما! و

آنگاه از آنجا دور شدی. آیا قضیه چنین نیست؟! زن گفت: چرا همه این مطالب درست است و من از گفتارت در شگفتم.

سپس علی (علیه السلام) به جوان فرمود:

پیشانیت را باز کن! جوان همین که پیشانیش را باز کرد حضرت به زن فرمود:

نگاه کن! این جای همان شکستگی است که در پیشانی او مانده و این مرد همان پسر تو می باشد. و خداوند او را با دیدن علامت (خون) از همبستری با تو نگه داشت. و همان طور که خواسته بودی امانتت را نگه داشت و به شما برگرداند. اکنون بر نعمت و مهربانی خداوند سپاسگزار باش.(1)

1- ب: ج 40، ص 0218

31- آزمایش انسان

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) مریض شده بود، روزی عده ای برای عیادت به محضرش رفتند، هنگام احوال پرسی عرض کردند:

یا امیرالمؤمنین! کیف أصبحت؟: چگونه صبح کردی؟ حالتان چگونه است؟

حضرت بر خلاف آنچه متعارف است فرمود:

أصبحت بشر: همراه با شر و بدی شب را به صبح آوردم.

مردم که انتظار چنین جواب را از حضرت نداشتند با تعجب گفتند:

سبحان الله! همانند شما، اینگونه پاسخ می دهد؟

فرمود: خداوند می فرماید:

ولنبلونکم بالشر و الخیره «ما شما را با شر و خیر امتحان می کنیم».

منظور از خیر سلامتی و ثروتمندی و منظور از شر بیماری و نیازمندی است و این هر دو برای آزمایش انسان است.(1)

1- ب: ج 81، ص 209.

32- سخنان علی علیه السلام در بازار

علی (علیه السلام) وارد بازار بصره شد، دید مردم سرگرم خرید و فروشنده بر غفلت مردم سخت گریست. سپس فرمود:

ای بندگان دنیا! روزها برای معامله های خود قسم یاد می کنید، شب ها در بستر می خوابید، در شبانه روز از آخرت غافلید، پس چه وقت برای آخرت خود توشه بر می گیرید، و در امر معاد فکر میکنید.

مردی به حضرت گفت: چه کنیم به تأمین مخارج زندگی نیازمندیم.

حضرت فرمود: تأمین زندگی از راه حلال آدمی را از آخرت باز نمی دارد، و چنانچه قصد احتکار و جمع آوری دنیا داشته باشی، هرگز عذرت پذیرفته نیست. مرد گریه کنان برگشت و رفت.

حضرت او را صدا زد و فرمود: برگرد بیشتر توضیح بدهم.

آن مرد برگشت. امام فرمود:

بدان ای بنده خدا! هرکس در این جهان برای آخرت تلاش کند پاداشش در آن دنیا بر او پرداخت می گردد، و هرکس در دنیا

فقط برای دنیا کار کند در فکر آخرت نباشد، مزدش در جهان آخرت آتش جهنم خواهد بود.

سپس این آیه را خواند:

و اما من طغی وا ترالحیاه الدنیا فان الجهیم هی المأوی»: هر کس از حکم خدا سرکش و طاغی شد، و زندگی دنیا را برگزید، دوزخ جایگاه اوست . (1)

1- ب: ج 77، ص 424، ج 103 ص 32

33- شنیدنی های پس از مرگ

کعب بن سوره از طرف عمر قاضی بصره بود، در زمان عثمان نیز پست قضاوت را در آنجا به عهده داشت.

جنگ جمل که پیش آمد او قرآن را به گردن آویخت و با زن و فرزندانش به جنگ علی (علیه السلام) آمد و همه در جنگ کشته شدند.

پس از پایان جنگ جمل، علی (علیه السلام) در میان کشته شدگان می گشت، ناگاه چشمش بر جنازه کعب افتاد و به یاران فرمود:

جنازه کعب را بنشانید، آنگاه فرمود:

ای کعب! آنچه را که خداوند وعده داده بود (پاداش نیک) حق یافتم، آیا تو نیز آنچه را که خداوند به تو وعده دادم (کیفر بد) حق یافتی؟

سپس دستور داد جنازه طلحه را نشاندند، فرمود:

آیا تو نیز وعده های خداوند را حق یافتی؟

یکی از یاران آن حضرت عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! شما با مردگانی سخن می گویید که نمیشنوند، چه فایده دارد؟

فرمود: ساکت باش! به خدا سوگند سخن مرا شنیدند، هم چنان که سخن پیغمبر را کشته شدگان بدر، در چاه بدر شنیدند.(1)

1- ا- ب: ج 6، ص 255 و ج 32، ص 200 2-گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با کشته شدگان بدر، در چاه را در جلد پنجم تحت عنوان داستان 10 مطالعه فرمایید

34- خطر سخن خودسرانه در دین

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در سخنی بسیار دردمندانه در مورد کسانی که بدون آگاهی از احکام الهی، درباره آن خودسرانه سخن می گویند، می فرماید:

گاهی حکمی از احکام الهی را پیش یکی از آنها (قاضیها) می برند، او مطابق رأی خود حکم می کند، همان قضیه را نزد قاضی دیگری می برند او بر خلاف قاضی اولی حکم می کند.

آنگاه همگان نزد رئیسی که آنان را در پست قضاوت منصوب کرده جمع می شوند و قضیه را برایش مطرح می کنند او سخنان همه را تصدیق می کند و رأی همه قاضیها را درست می داند، در صورتی که خدایشان یکی و قرآنشان یکی است.

بنا بر این، حکم یک قضیه را با اختلاف بیان کردن برای چیست و تصدیق رئیس در مورد همه آنها بر اساس چه مبنایی است؟

آیا خداوند دستور داده که در مورد یک قضیه مخالف یکدیگر سخن بگویند، تا گفته شود همه آنها از فرمان الهی اطاعت می کنند؟ (چنین چیزی قطعا محال است).

ص: 86

یا خداوند آنان را از اختلاف نهی کرده، ولی آنها خودشان نافرمانی می کنند و در نتیجه یک قضیه را با اختلاف بیان می کنند؟

و یا خدای سبحان دین اسلام را ناقص فرستاده و از آنان بر تکمیل آن کمک خواسته است؟ (این هم که قطعا صحیح نیست).

یا آنان خود را شریک خداوند می دانند و به خود اجازه می دهند هر طور که خواستند قضاوت کنند، و خدا هم از آنان راضی شود؟! (این هم که محال است).

یا خداوند دین اسلام را کامل فرستاده ولی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن و بیان آن کوتاهی کرده است، و از این راه اختلاف پیش آمده؟

این چنین هم نیست).

زیرا خداوند می فرماید: «ما فرطنا فی الکتاب من شئ»:

ما چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم.

و می فرماید: «فیه تبیان کل شیء»:

این کتاب بیانگر همه چیزها است.

و می فرماید: و بخشی از قرآن بخش دیگری را تصدیق نموده و اختلافی در آن نمی باشد.(1)

بنابراین، این گونه اختلافها یا ناشی از هوا و هوسها و یا عدم درک صحیح است.

1- ب: ج 2، ص 284.

35- تسبیح حضرت زهرا سلام الله علیها

علی (علیه السلام) می فرماید: بعضی از پادشاهان عجم برده هایی را برای پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هدیه فرستادند، و من به فاطمه (علیها السلام) گفتم:

نزد رسول خدا برو، و از او خدمتکاری درخواست کن (که در خانه به تو کمک کند).

فاطمه (علیها السلام) نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و از او درخواست نمود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خدا فرمود: فاطمه جان ! چیزی را به تو عطا میکنم، که بهتر از خدمتکار است و هم چنین از دنیا و هر آنچه در آن است، می باشد:

بعد از هر نماز سی و چهار بار الله اکبر بگو، و سی و سه بار الحمدالله، و سی و سه بار سبحان الله. سپس آن را به لا اله الا الله، ختم کن و این کار برای تو بهتر از آنچه می خواهی و نیز از دنیا و هر آنچه در آن است.

پس از آن حضرت زهرا (علیها السلام) این تسبیح را بعد از هر نماز می گفت و منسوب به او گردید.(1)

1- ب: ج 85، ص 336.

36- مراحل تسبیح حضرت فاطمه سلام الله علیها

حضرت فاطمه (علیها السلام) برای ذکر تسبیح، نخی را از جنس پشم رشته و به هم تابیده بود، و به عدد تکبیرها در آن گره زده، و در دست می گردانید، و تکبیر و تسبیح میگفت. تا این که حضرت حمزه بن عبدالمطلب به شهادت رسید، فاطمه تا از تربت قبر آن بزرگوار تسبیحی ساخت، و با آن ذکر میگفت. و پس از آن مردم نیز از آن حضرت پیروی کردند، از تربت تسبیح ساخته و با آن ذکر میگفتند، و هم چنان بود، تا امام حسین (علیه السلام) در کربلا به شهادت رسید، و از آن پس به دلیل این که تربت قبر حسین (علیه السلام) فضیلتی بیشتر داشت؛ از آن تسبیح ساختند.(1)

گرچه اکنون از چیزهای دیگر نیز تسبیح درست می کنند ولی آنچه فضیلت دارد تربت قبر امام حسین (علیه السلام) است.

1- ب: ج 85، ص 333.

37- تقسیم پرده و النگوهای فاطمه سلام الله علیها

عادت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بر این بود هرگاه می خواست مسافرت برود آخرین کسی که با او خداحافظی می کرد فاطمه (علیه السلام) بود و از خانه دخترش زهرا به سفر می رفت. و چون از سفر بر می گشت، اول به دیدار فاطمه (علیها السلام) می رفت. سپس به خانه های همسران.

یک بار رسول گرامی که به سفر رفت، علی (علیه السلام) مقداری از غنیمت های جنگی را که سهم آن حضرت شده بود، به فاطمه (علیها السلام) داد. زهرای اطهر با آن مبلغ دو النگوی نقره، و یک پرده تهیه کرد و بر در خانه اش آویخت.

وقتی پیامبر گرامی از سفر برگشت، طبق معمول به خانه فاطمه (علیها السلام) رفت.

فاطمه زهرا مشتاقانه به سوی حضرت شتافت و با شوق فراوان از پدر خود استقبال نمود.

ناگاه چشم پیامبر گرامی به النگوها و پرده در خانه افتاد. با تعجب به فاطمه (علیها السلام) نگریست و فورا برگشت.

بانوی اسلام که چنین رفتاری از پیامبر ندیده بود گریان و غمگین شد، و با خود گفت: تاکنون پیامبر با من چنین رفتاری نداشته است، لابد به خاطر دیدن پرده و النگوهاست، که داخل خانه نشد و زود برگشت.

آنگاه حسن و حسین را خواست، پرده را گند و النگوها را از دستش بیرون آورد، النگوها را به یکی و پرده را به دیگری از فرزندانش داد و فرمود:

نزد پدرم بروید، سلام مرا برسانید و بگویید ما پس از رفتن شما غیر از اینها چیزی را اضافه نکرده ایم، اکنون هرطور صلاح می دانید در مورد آنها انجام دهید.

چون حسنین محضر رسول گرامی رسیدند و پیام مادرشان را رساندند، پیامبر آنان را بوسید و در آغوش کشید و روی زانوی خود نشانید.

سپس دستور داد آن دو النگو را شکستند. آنگاه اهل صفه (1) را فرا خواند پاره های النگو را بین آنها تقسیم نمود و پرده را قطعه قطعه کرد و به چند نفر که برهنه بودند، قطعاتی از آن پرده را داد تا خویشتن را بپوشانند...

سپس فرمود:

خداوند رحمت کند فاطمه را و در عوض این پرده از لباسهای بهشتی به او بپوشاند و در مقابل این دو النگو از زیورهای بهشتی به او عنایت کند. (2)

1- گروهی از مهاجرین بودند که اموال و منزلی نداشتند، در گوشه مسجد رسول خدا زندگی میکردند.
2- ب: ج 43، ص 83 با اختلاف در متن در ص 86

38- کرامتی از فاطمه زهرا

ام ایمن یکی از خدمتگذاران حضرت فاطمه (علیها السلام) و بانوی بسیار ارجمند و پاک سرشت بود.

هنگامی که حضرت فاطمه (علیها السلام) رحلت کرد قسم یاد کرد که در مدینه نماند. زیرا نمی توانست جای خالی فاطمه (علیها السلام) را ببیند، تصمیم گرفت به مکه برود و بقیه عمرش را در کنار خانه خدا سپری کند.

بار سفر بست و به سوی مکه حرکت نمود، در بین راه به شدت تشنه شد طوری که نزدیک بود از تشنگی جان بسپارد.

در این وقت روی به خدا نمود و عرض کرد:

یا رب انا خادمه فاطمه تقتلنی عطشا؟

خدایا! من کنیز فاطمه هستم، آیا مرا بر اثر تشنگی می میرانی؟

طولی نکشید که خداوند سبوی پر از آب از آسمان برای او فرستاد.

ام ایمن از آب نوشید، پس از آن تا هفت سال گرسنه و تشنه نشد.

گاهی در روزهای گرم، برای انجام کاری به بیابان می رفت ولی هرگز تشنه نمیشد.(1)

1- ب: ج 43، ص 28.

39- عنایت های خداوند و رضایت فاطمه

جابر بن عبد الله انصاری می گوید:

روزی فاطمه (علیها السلام) با آسیاب دستی مشغول آرد کردن بود و چادری از پشم شتر بر سر داشت رسول خدا بر او وارد شد چشمش که به او افتادگریه اش گرفت و فرمود:

فاطمه! تلخی ها و سختی های دنیای زودگذر را تحمل کن تا فردا به نعمت های آخرت دست یابی.

خداوند در این وقت این آیه را بر پیامر(صلی الله علیه و آله و سلم) نازل فرمود:

و للأخره خیر لک الأولی و لسوف یعطیک ربک فترضی(1)

قطعا آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود، و به زودی پروردگارت به تو چندان عطا کند تا راضی شوی.(2)

1- سوره الضحی آیه های 4 و 5
2- ب: 16، ص 143

40- میلاد نور در نیمه رمضان

امام حسن (علیه السلام) در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری، که در آن جنگ احد رخ داد متولد شد، و بعضی گفته اند سال دوم بوده است.

حضرت مدت هفت سال و چند ماه، و گفته شده هشت سال، با پیغمبر اکرم زندگی کرد، مدت سی سال با پدر بزرگوارش، و مدت نه سال بعضی گفته اند ده سال، بعد از پدر زندگی نمود.

امام حسن(علیه السلام) میانه بالا، دارای محاسن انبوه بود. مردم پس از شهادت پدر بزرگوارش در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان، سنه چهلم هجری با آن حضرت بیعت نمودند.

فرمانده لشکر آن بزرگوار، عبیدالله بن عباس و پس از وی قیس بن سعد بن عباده بود.(1)

عمر امام حسن (علیه السلام) در موقعی که با وی بیعت کردند سی و هفت

1- این دو فرمانده در حین جنگ با وعده معاویه گول خوردند و شبانه با گروهی به لشکریان او پیوستند.

سال بود، چهار ماه و سه روز از خلافت آن حضرت گذشت که جریان صلح امام (علیه السلام) با معاویه در سنهٔ چهل و یک هجری رخ داد.

سپس امام حسن (علیه السلام) متوجه مدینه شد و مدت ده سال در آنجا اقامت کرد.(1)

ص: 95

1- ب: ج 44، ص 135 در تاریخ زندگانی امام حسن (علیه السلام) گفتار دیگری نیز نقل شده است.

41- اندرزهای امام حسن در آستانه مرگ

اشاره

جناده پسر ابی امیه می گوید:

من در هنگام وفات امام حسن (علیه السلام) به حضور آن بزرگوار رسیدم، دیدم جلوی امام (علیه السلام) طشتی هست، خونی که استفراغ میکرد در آن می ریخت و قطعات جگرش(1) به وسیله زهری که توسط معاویه به آن حضرت داده شده بود خارج میشد.

به حضرت عرض کردم: سرورم! چرا خود را معالجه نمی کنی؟

فرمود: ای بنده خدا مرگ را با چه می توان معالجه نمود؟! من گفتم: إنا لله وإنا إلیه راجعون..

سپس به امام (علیه السلام) گفتم: پسر پیامبر خدا! مرا موعظه کن.

فرمود: آری، ای جناده! آماده سفر آخرت باش، توشه این سفر را پیش از فرا رسیدن مرگت تهیه کن! ا. ا

1- در روایت آمده است «و یخرج کبده قطعه قطعه» جگر مبارک امام حسن قطعه قطعه خارج می گردید معلوم نیست از گلو بوده یا از جای دیگر، و شاید لخته های خونی را که از گلوی مبارک آن حضرت می ریخت راوی قطعه جگر تصور کرده است. فهم دقیق این نکته نیاز به علم تشریح و دیگر علوم مناسب این مورد دارد.

بدان که تو در تعقیب دنیا هستی و مرگ در تعقیب تو، امروز غم فردا را مخور! آگاه باش! از مال دنیا سهم تو به اندازه غذای توست و بازمانده آن، مال دیگران است و تو خزینه دار آنها خواهی بود.

بدان که: فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و فی الشبهات عتاب:

فردای قیامت راجع به مال حلال دنیا حساب و درباره حرام آن عذاب و برای شبهه ناک آن سرزنش خواهد بود. ...

برای دنیایت چنان بکوش که گویی همیشه در آن خواهی زیست، فرصت انجام کارهای آن را داری، و برای آخرت چنان تلاش کن که گویی فردا خواهی مرد، وقت انجام کارهای آن را نداری.

إذا أردت عزا بلا عشیره و هیبه بلا سلطان فأخرج من ذل معصییه الله الی عز طاعته: اگر خواهان عزت بدون قوم و قبیله، و قدرت بدون سلطنت باشی، از ذلت معصیت پروردگار خارج شو، و به عزت طاعت او در آی.

شرایط رفیق خوب

سپس امام حسن (علیه السلام) در ادامه فرمود:

هرگاه ناچار شدی با مردم رفاقت کنی، با کسی رفیق باش که:

۱. زینت بخش تو باشد.

۲. اگر به او خدمتی انجام دادی نگهدار تو باشد.

۳. هر وقت از او تقاضای کمک کنی یاریت کند.

4. هرگاه سخن بگویی تصدیقت کند.

5. اگر بر دشمنی حمله ور شوی پشتیبانت باشد.

6. هرگاه دستی برای احسان دراز کردی، او نیز دراز کند.

۷. اگر مشکلی داشتی آن را بر طرف کند.

8 چناچه از تو نیکی دید فراموش نکند.

9. هرگاه از او چیزی خواستی عطا کند.

10. اگر تو ساکت باشی او سخن بگوید.

11. هرگاه بلا و مصیبتی به او رسید تو ناراحت شوی.

خلاصه باید کسانی را به دوستی و رفاقت انتخاب نمود که به وسیله او بلایی بر تو وارد نشود و گرفتاری برایت پیش نیاید.

هنگام پیش آمدها تو را رها ننماید، چنانچه در موضوعی اختلاف نمودید تو را بر خویشتن مقدم بدارد.

جناده می گوید:

سخن امام (علیه السلام) به اینجا که رسید نفسش بند آمد، رنگ مبارکش

به زردی گرائید، طوری که ترسیدم امام (علیه السلام) شهید گردد.(1)

این سخن گوهربار فرزند پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) تمام حدود و شرایط دوستی و دوست یابی را در بردارد، باید از آن پند گرفت و به آن عمل کرد.

1- ب: ج 44، ص 138.

42- اعجازی از امام حسن علیه السلام

در یکی از سالها امام حسن مجتبی (علیه السلام)، برای انجام حج عازم مکه بود، یکی از فرزندان زبیر که معتقد به امامت آن بزرگوار بود، در خدمت آن حضرت حضور داشت.

در یکی از منزلها در پای درخت خرمایی خشکیده فرش گسترده بودند، آن شخص نگاهی به آن درخت کرد و گفت:

کاش این درخت خرما داشت تا از آن می خوردیم، امام سخن او را شنید و فرمود:

میل خرما داری؟

عرض کرد: آری، اگر بود میخوردم.

امام (علیه السلام) دستش را به دعا برداشت طوری دعا کرد که کسی متوجه نشد امام چگونه دعا نمود. ناگاه درخت سبز شد و به بار نشست و خرما آورد.

شتردار که ساربان کاروان بود، گفت:

سحر و الله: این یک سحر و جادو است.

ص: 100

امام حسن (علیه السلام) فرمود:

ویلک لیس بسحر بل دعوه إبن النبی مستجابه:

وای بر تو! این سحر و جادو نیست بلکه دعای فرزند پیامبر قبول و مستجاب گردیده است. سپس شخصی بالای درخت رفت خرما چید و پایین آورد، همگان از آن خوردیم.(1)

1- ب: ج 43، ص 323.

43- پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

امام حسین (علیه السلام) می فرماید: روزی غلامی را دیدم که به سگی غذا می دهد، پرسیدم: چرا به این سگ غذا میدهی؟

گفت: یابن رسول الله! من غمناکم می خواهم با شاد کردن این حیوان، من هم شاد شوم. غم و اندوه من از این جهت است که من غلام یک نفر یهودی هستم و می خواهم از او جدا شوم.

امام حسین (علیه السلام) او را پیش صاحبش برد و دویست دینار به صاحب غلام داد تا غلام را خریده آزاد سازد. یهودی گفت: این غلام را به خاطر قدم مبارکت که به در خانه ما آمدی به شما بخشیدم. و این باغ و بوستان را نیز به او بخشیدم و آن مبلغ پول را که دادی به شما تقدیم کردم امام (علیه السلام) همان لحظه پول را به یهودی هبه کرد و او نیز به غلام بخشید.

امام (علیه السلام) در آن لحظه غلام را آزاد کرد و غلام صاحب باغ و پول گردید. هنگامی که همسر یهودی این بزرگواری را از امام حسین (علیه السلام) دید گفت من مسلمان شدم و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم و به دنبال او شوهرش گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه ام را به همسرم بخشیدم ! (1)

1- ب ج 44، ص 194.

44- بهترین ثروت از دیدگاه امام حسین

هنگامی که مروان دستور داد فرزدق شاعر را از مدینه تبعید کنند او به حضور امام حسین (علیه السلام) رسید. امام (علیه السلام) مبلغ چهار هزار دینار (اشرفی) به وی عطا فرمود، به حضرت گفتند:

فرزدق شاعری است بد زبان که مردم را هجو می کند.

در جواب فرمود:

بهترین ثروت انسان، آن است که عرض و آبروی خود را به وسیله آن حفظ کند.

سپس فرمود: پیغمبر خدا به کعب بن زهیر عطایی نمود و فرمود: زبان عباس بن مرداس را از طرف من قطع کند (یعنی چیزی به او بدهید که زبان خود را نگهدارد و تکذیبم نکند).(1)

1- بحار: ج 44، ص 189.

45- معجزه ای از امام حسین علیه السلام

شخصی می گوید: ما در نزد امام حسین (علیه السلام) بودیم، جوانی اشکریزان وارد شد.

امام (علیه السلام) از او پرسید: چرا گریه می کنی؟

جواب داد: مادرم بدون اینکه وصیت کند از دنیا رفت. وی ثروت داشت و سفارش کرده بود کسی را از حال او با خبر نکنم.

امام حسین (علیه السلام) و فرمود: برخیزید نزد آن زن برویم.

ما با آن بزرگوار به درب منزلی که جنازه آن زن در آنجا بود رفتیم. حضرت به آن خانه توجه کرد و دعا نمود و از خداوند خواست آن زن زنده شود تا وصیتهایش را بکند.

ناگاه آن زن برخواست، نشست و شهادت به یگانگی خدا داد، آن وقت به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد:

داخل خانه شوید و هر دستوری نسبت به من دارید بفرمایید.

حضرت وارد خانه شد و نشست و به آن زن فرمود:

وصیت کن! خدا تو را رحمت کند.

زن گفت: یابن رسول الله! من فلان مقدار در فلان جا دارم، یک سوم آن را در اختیار تو می گذارم که به دوستانت بدهید و دو سوم

آن را به این پسرم می دهم، اگر شما او را از دوستان خود بدانی و اگر از دشمنان شما باشد، آن دو سوم نیز در اختیار شما است هر طور می خواهید خرج نمایید زیرا دشمنان حقی در اموال مؤمنان ندارند.

آنگاه از امام خواست بر جنازه او نماز بخواند و کارهای دیگر او را انجام دهد، سپس همانطور که مرده بود، از دنیا رفت.(1)

1- ب: ج 44، ص 181.

46- عظمت امام حسین در سخنان دشمن

«وَإِنْ جَاهَدَاکَ عَلَی أَنْ تُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِی الدُّنْیَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنَابَ إِلَیَّ ثُمَّ إِلَیَّ مَرْجِعُکُمْ فَأُنَبِّئُکُمْ بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (15)»روزی امام حسین (علیه السلام) عبورش از کنار عبدالله پسر عمروعاص مغز متفکر معاویه) افتاد.

عبدالله به حاضران گفت:

هرکس دوست دارد به محبوب ترین انسان روی زمین در نزد اهل آسمان را نگاه کند به این عبور کننده (حسین) نگاه کند، من از زمان جنگ صفین تاکنون از شرمندگی با او حرفی نزده ام.

ابو سعید خدری (صحابه بزرگوار پیغمبر) در آنجا حضور داشت برای سازش عبدالله را به نزد حسین(علیه السلام) آورد.

امام حسین (علیه السلام) به عبدالله گفت:

تو که می دانستی من محبوب ترین اهل زمین در نزد اهل آسمان هستم، پس چرا با من و پدرم در صفین جنگ کردی؟ به خدا سوگند پدرم بهتر از من است. عبدالله به عذرخواهی پرداخت و گفت:

پدرم به من دستور داد بجنگم، و پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است:

پسر باید از فرمان پدر اطاعت کند. از این رو من مطابق دستور پدر عمل کردم.

ص: 106

مگر سخن خداوند را در قرآن نشنیدای که می فرماید:

«هرگاه پدر و مادر سعی کنند چیزی را شریک من قرار دهی که از آن آگاهی نداری از آنان اطاعت نکن». (1)

و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

إنما الطاعه ، الطاعه فی المعروف:

اطاعت تنها در کارهای خیر است. و نیز می فرماید:

لمخلوق فی معصیه الخالق:

مخلوق در جایی که نافرمانی خدا شود جایز نیست. (2)

1- «وَإِنْ جَاهَدَاکَ عَلَی أَنْ تُشْرِکَ بِی مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا (15)». سوره لقمان، آیه (15)
2- ب: ج 43، ص 297.

47- گناه در کنار کعبه و عنایت امام حسین علیه السلام

اشاره

در یکی از سالها امام حسین(علیه السلام) به مکه مشرف شده بود. در میان جمعیت مواج اطراف کعبه زنی مشغول طواف بود، یکی از جوانهای هرزه از پشت سر او را تعقیب می کرد، در حین طواف یک مرتبه خود را به آن زن رساند و دستش را روی دست وی داشت.

خداوند هر دو دست را در آن فضای معنوی به هم چسبانید. مردم از ماجرا با خبر شدند، قضیه طوری شد که حاجی ها از طواف باز ماندند، هر چه کردند آن دو دست را از هم جدا کنند ممکن نشد.

پیش قاضی مکه بردند، قاضی فتوا دادند دست این مرد باید بریده شود چون او جنایت کرده است.

میر مکه پرسید: کسی از فرزندان پیامبر در مکه نیست؟

گفتند: چرا امام حسین (علیه السلام) دیشب وارد شده و اکنون در مکه آن دو مرد و زن را محضر امام حسین (علیه السلام)بردند، حضرت نگاهی به جدول آن دو کرد، سپس روی به کعبه نمود و دست ها را به دعا برداشت و درباره آنها آن دو نفر دعا کرد.

ص: 108

خداوند به برکت دعای امام حسین (علیه السلام) از دست های آن دو مرد و زن را از هم جدا نمود.(1)

چه قدر زشت است گناه، و چه قدر زشت تر است انجام آن، در مکان مقدس.

اثر حمل کیسه های طعام بر دوش امام حسین علیه السلام

پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) که بدنش عریان ماند هنگام دفن در پشت او اثر زخم کهنه دیدند، از امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدند این اثر زخم چیست؟

فرمود: این زخم اثر حمل کیسه های طعام است که آن حضرت بر دوش می گرفت و به خانه های بیوه زنان، یتیمان و مستمندان می برد. (2)

1- ب: 44، ص 183
2- ب ج 44 ص 190.

48- رفتار امام حسین علیه السلام با فقراء

روزی امام حسین (علیه السلام) از جایی عبور می کرد، دید چند نفر فقیر، عبای خود را روی زمین گسترده اند و مقدار اندکی نان خشک روی آن ریخته و می خورند.

امام (علیه السلام) به آنها سلام داد و آنان جواب سلام امام (علیه السلام) را دادند، و گفتند: یابن رسول الله بفرمایید از این غذا میل کنید.

امام حسین(علیه السلام) علت دعوتشان را پذیرفت، با کمال فروتنی در کنار آنها روی خاک نشست و با آنها غذا میل کرد و این آیه را تلاوت نمود: ان الله لا یحب المتکبرین« إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (23)»: خداوند متکبران را دوست ندارد.(1)

سپس به آنها فرمود:

من دعوت شما را پذیرفتم شما نیز دعوت مرا به پذیرید، به خانه من بیایید امروز مهمان من باشید.

آنها برخاستند و همراه امام حسین (علیه السلام) به خانه آن حضرت

1- سوره نحل آیه 23

آمدند. امام(علیه السلام) ما به آنها غذا و لباس داد آنگاه دستور داد به هر کدام مبلغی هم پول دادند (1)

امام حسین (علیه السلام) با این رفتار پسندیده فقراء را خشنود کرد، و آنها هم از حضور امام (علیه السلام) با خوشحالی رفتند.

1- ب: ج 44، از روایت ص 189. و ص 191 استفاده شده

49- نخستین تکبیر حسین علیه السلام

روزی پیامبر اسلام برای انجام نماز ایستاد، هنوز حسین (علیه السلام) زبان درست نگشوده بود، در کنار رسول خدا بود.

پیامبر تکبیر نماز را گفت، حسین نیز زبان به تکبیر گشود ولی نتوانست به طور کامل این جمله را ادا کند.

پیامبر اسلام شش بار این جمله را تکرار کرد و حسین (علیه السلام) همچنان توان گفتن الله اکبر را به طور کامل نداشت.

وقتی که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برای هفتین بار فرمود: الله اکبر حسین (علیه السلام) زبان گشود و به طور کامل و زیبا گفت: الله اکبر.

از این رو گفتن 7 تکبیر در آغاز نماز (پیش از تکبیر الاحرام) مستحب شد. (1)

1- ب: ج 43 ص 307

50- آگاهی امام حسین علیه السلام بر جهان هستی

یکی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنام حذیفه می گوید:

روزی در محضر امام حسین (علیه السلام) بودم فرمود: به خدا سوگند! ستمگران بنی امیه برای کشتنم اجتماع خواهند کرد که در پیشا پیش آنها عمر بن سعد است.

از حضرت پرسیدم: آیا رسول خدا این موضوع را به شما خبر داده؟

فرمود: نه.

به حضور پیامبر خدا رسیدم و سخن حسین را به عرض رساندم، حضرت فرمود:

علمی علمه، و علمه علمی، لأنا نعلم بالکائن قبل کینونته: علم من عین علم حسین است ، و علم او عین علم من است، و ما خاندان حوادثی که رخ می دهد پیش از آنکه رخ بدهد آگاه هستیم.(1)

1- ب : ج 43، ص 186

51- شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام

شخصی به امام حسین (علیه السلام) عرض کرد: یابن رسول الله! من از شیعیان شما هستم.

امام فرمود:

از خدا بترس! چیزی را ادعا مکن که خداوند بگوید، دروغ گفتی و با این گفتار گناه نمودی.

زیرا شیعیان ما کسانی هستند که دلهایشان از هر کینه، تقلب و حیله ای پاک باشد.

ولی بگو: من از دوستان شما هستم.(1)

آری شیعه واقعی کسی است که در ظاهر و باطن پیر و ائمه أطهار می باشد.

1- ب: ج 86، ص 156.

52- خطر سیاهی لشکر

عبدالله پسر ریاح نقل می کند:

من مرد نابینایی را که در شهادت امام حسین (علیه السلام) شرکت کرده بود، دیدم. پرسیدم چرا نابینا شده ای؟

در جواب گفت:

روز عاشورا من با ده نفر در سپاه عمر سعد حاضر بودم ولی نه تیری پرتاب کردم و نه شمشیری زدم و نه نیزه ای انداختم، پس از شهادت حسین (علیه السلام) به منزل خود برگشتم، نماز عشاء را خواندم و به خواب رفتم، در عالم خواب، شخصی نزد من آمد و گفت:

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تو را خواسته؛ دعوتش را اجابت کن.

گفتم: مرا با پیامبر خدا چه کار؟

او گریبانم را گرفت و کشان کشان خدمت آن حضرت برد، ناگاه پیامبر خدا را دیدم که در بیابانی نشسته و آستین بالا زده و حربه ای در دست دارد، فرشته ای در کنارش و شمشیری از آتش در دست او است، در جلو چشمم، نه نفر از رفیقان مرا کشت، به هرکدام که شمشیری می زد در سراسر بدنشان آتش شعله ور می شد، من به محضر پیامبر به رسیدم و دو زانو در مقابل آن

حضرت نشستم و گفتم:

السلام علیک یا رسول الله! حضرت جواب سلام مرا نداد و پس از مدت طولانی سر برداشت و فرمود:

ای دشمن خدا! احترام مرا از میان بردی و خاندان مرا کشتی و حق مرا مراعات نکردی، و کردی آنچه کردی.

گفتم: یا رسول الله! سوگند به خدا! نه شمشیری زدم، و نه نیزه ای به کار بردم و نه تیری رها کردم.

فرمود: صدقت و لکنک کثرت السوأد أدن منی؟

راست میگویی ولی بر سیاهی لشکرشان افزودی، اینک نزدیک بیا! نزدیک رفتم، ناگاه دیدم طشتی پر از خون در مقابل حضرت است، فرمود: این، خون فرزندم حسین(علیه السلام) است، از همان خون بر چشم من کشید، از خواب که بیدار شدم، متوجه شدم نابینا شده ام و از آن وقت تاکنون چیزی نمی بینم.(1)

1- ب: ج 45، ص 306. با کمی تفاوت در ص 303

53- اشکهای امام سجاد در سجده گاه

طاووس یمانی می گوید:

مردی را دیدم زیر ناودان خانه خدا نماز می خواند و دعا می کند و اشک می ریزد. نزد او رفتم، دیدم علی بن حسین (علیه السلام) است، گفتم:

یابن رسول الله! شما را در چنین حال می بینم با اینکه دارای سه امتیاز مهم هستی که هر کدام از آنها مایه امید و نجات است:

1. فرزند پیامبر هستی.

2. شفاعت جدت شامل حال شما است.

۳. مشمول رحمت الهی می باشی.

حضرت فرمود:

اما فرزند پیامبر بودنم امیدوار کننده نیست. زیرا خداوند می فرماید:

« فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ (101)»(1)

1- سوره مؤمنون، آیه 101. هیچ یک از پیوندهای خویشاوندی میان آنها، در آن روز نخواهد بود، و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند.

شفاعت جدم نیز مایه امید نمی باشد زیرا خداوند می فرماید:

« فلَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی و (28)»(1)

پیامبر شفاعت نمی کند مگر اشخاص نیک را و اما پروردگار خودش می فرماید:

« إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (56)»(2) رحمت خدا شامل حال نیکوکاران است، من نمیدانم از نیکوکارانم، یا نه.(3)

1- سوره انبیاء، آیه 28. و آنها فقط برای کسی که خدا راضی به شفاعت برای اوست شفاعت می کنند.
2- سوره اعراف، آیه 56. رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.
3- ب: ج، 46 ص 101.

54- چشم هایی که نمی گریند

اشاره

یوسف بن اسباط از پدرش نقل می کند:

شب هنگام وارد مسجد کوفه شدم، جوانی را دیدم که با پروردگار خود مشغول راز و نیاز است، سر به سجده گذاشته، مناجات می کند:

به سوی او رفتم، ناگاه دیدم علی بن حسین (علیه السلام) است، صبح که دمید به خدمتش رسیدم، گفتم: یابن رسول الله! با این مقام و موقعیتی که تو داری باز خود را به رنج و زحمت می اندازی؟

به محض شنیدن این جمله اشک از دیدگانش فرو ریخت و فرمود: از پیامبر نقل شده که همه چشمها روز قیامت گریان است مگر چهار چشم:

1. چشمی که از ترس خدا بگرید.

2. چشمی که در راه خدا از بین رود.

۳. چشمی که از دیدن حرام خود داری کند.

4.چشمی که شب زنده دار باشد.

هنگام سجده بندگان، خداوند به فرشتگان افتخار می کند و می فرماید: به این بنده من نگاه کنید، روحش نزد من است و

پیکرش در اطاعتم می باشد، چگونه از رختخواب کناره گرفته، مرا از ترس عذاب می خواند و آرزو دارد رحمتم شامل حال وی گردد، گواه باشید او را بخشیدم.(1)

آتش عظیم دوزخ

امام سجاد (علیه السلام) در حال سجده نماز بود، آتش سوزی سختی در خانه رخ داد، حاضران فریاد زدند: ای فرزند پیامبر (النار، النار) آتش آتش! حضرت سرش را از سجده بر نداشت تا اینکه آتش خاموش گردید.

پس از آنکه سر از سجده برداشت، عرض کردند:

چرا از آتش سوزی وحشت نکردی؟

در پاسخ فرمود: آتش عظیم دوزخ مرا از این آتش سوزی غافل ساخت.(2)

1- ب: ج 46، ص 99 در حدیثی آمده است ، چشمی که برای امام حسین (علیه السلام) بگرید روز قیامت گریان نخواهد بود.
2- ب: ج، 46 ص 80

55- ماری در خرابه کعبه

هنگامی که حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرد مردم خاک آن را جمع کرده و به خانه هایشان بردند.

همین که خواستند دوباره ساختمان آن را بنا کنند، ماری آشکار گردید و مانع از تجدید بنا شد. مردم از ترسشان فرار کرده به نزد حجاج رفتند. حجاج از قضیه باخبر شد ترسید از این که اجازه ساختمان کعبه به او داده نشود و او نتواند آن را بار دیگر بسازد، به منبر رفت و گفت:

مردم هر کس در مورد این مشکل که برای ما پیش آمده (مار مانع از تجدید بناء می شود) مطلبی می داند، ما را آگاه سازد.

پیر مردی گفت:

اگر درباره این مشکل چیزی باشد در نزد مردی است که کنار کعبه آمد و مقداری از خاک آن را برداشت و رفت.

حجاج پرسید:

آن مرد چه کسی بود؟

پیر مرد گفت:

او علی بن حسین (علیه السلام) است.

ص: 121

حجاج گفت: درست است، او گنجینه اطلاعات است. کسی را پی آن امام (علیه السلام) فرستاد. حضرت آمد و علت جلوگیری از تجدید بناء کعبه را توضیح داد.

سپس فرمود: ای حجاج! تو ساختمانی را که ابراهیم و اسماعیل آن را ساخته بودند خراب کردی و به غارت بردی وگمان کردی میراث توست، به منبر برو و به مردم بگو هرچه از خانه خدا برده اند بازگردانند.

حجاج همین کار را کرد، همه آنچه برده بودند باز آوردند.

پس از جمع آوری خاک، امام (علیه السلام) محل کعبه را تعیین نمود و دستور داد زمین را کندند، دیگر مار دیده نشد، باز کندند تا به پایه های سابق خانه رسیدند، در این وقت حضرت فرمود:

شما کنار بروید. مردم کنار رفتند. آنگاه نزدیک آمد و با عبای خود آن محل را پوشانید و گریست پس از آن با دست خود خاک بر آن ریخت سپس کارگران را پیش خواند و فرمود:

اینک شروع به ساختن کعبه نمایید. کارگران مشغول کار شدند مقداری پایه ها بالا آمد، امام (علیه السلام) دستور داد کف خانه خدا خاک ریختند، بدین جهت کف خانه بالا آمد که جز با پله و نردبان نمی توان به درون خانه خدا داخل شد.(1)

1- ب: ج 46، ص 0115

56- شیعه از دیدگاه امام محمد باقر علیه السلام

مردی در محضر امام باقر بر دیگری افتخار میکرد و میگفت: تو بر من فخر میکنی در حالی که من از شیعیان آل محمد هستم؟

حضرت فرمود: به خدای کعبه سوگند! تو هیچ گونه بر او امتیازی نداری با اینکه اشتباهی را در این سخن دروغ، مرتکب شدی. شیعیان ما نشانه هایی دارند: آیا مالت را دوست داری بیشتر برای خود خرج کنی یا برای دوستان مؤمنت؟

مرد گفت: البته بیشتر مایلم برای خودم مصرف نمایم.

امام علیه السلام فرمود: بنابراین تو از شیعیان ما نیستی، زیرا ما دوست داریم اموالمان را بیشتر از خودمان برای کسانی خرج کنیم که تنها ادعا دارند ما شیعه شما هستیم. چه رسد به کسانی که واقعا شیعه هستند) قل أنا من محبیگم و بین الاجین النجاه محبیکم ولی بگو:

من از دوستان شما و از آنهایی هستم که امیدوارند به خاطر محبت شما نجات یابند.(1)

1- ب: ج 18، ص159.

57- برخورد تند امام باقر (علیه السلام)با یک خلافکار

ابو صباح یکی از فقهاء و شاگردان برجسته امام باقر (علیه السلام) می گوید: روزی در خانه امام محمد باقر (علیه السلام) رفتم، در را زدم، دخترکی که از کنیزان امام (علیه السلام) بود در را باز کرد، من دستم را به سینه او زدم و گفتم:

به آقایت بگو: ابو صباح کنانی است.

در همان لحظه حضرت از انتهای خانه فریاد زد:

أدخل لا أم لک:(1)

ای بی مادر! وارد شو! ابو صباح می گوید:

وارد خانه شدم و به محضر امام محمد باقر(علیه السلام) رسیدم، عرض کردم:

به خدا سوگند! از دست زدن به سینه کنیز قصد بدی نداشتم، می خواستم بر ایمانم درباره شما (که آیا از پشت پرده آگاهید یا

1- سخان تند امام (علیه السلام) ممکن است از این لحاظ باشد که انسان خائن از اصل و نسب صحیح بر خوردار نیست.

نه؟) بیفزاید.

حضرت فرمود:

راست میگویی. ولی اگر فکر کنید که این دیوارها مانع از دید ما است چنانچه مانع از دید شما است پس چه فرقی میان ما و شما خواهد بود؟ آنگاه فرمود:

«إیاک أن تعاود مثلهان» بپرهیز که مبادا این کار تکرار شود!(1)

امام باقر(علیه السلام) با این برخورد تندش برای همه یک درس آموزنده می دهد که در مقابل خلاف عکس العمل شدید انجام دهند.

1- ب: ج 46، ص 0248

58- امام صادق علیه السلام ویاد آتش دوزخ

سلیمان بن خالد می گوید:

امام صادق (علیه السلام) در فصل تابستان در منزل شخصی مهمان بود، سفره ای را پهن کردند، که در میان آن، نان بود. سپس ظرف آبگوشتی مقابل حضرت گذاشتند.

امام (علیه السلام) نان را خرد کرد و در میان آبگوشت ریخت وقتی خواست لقمه ای از آن بردارد چون داغ بود، فوری دستش را کشید و فرمود:

أستجیر بالله من النار... پناه می برم به خداوند از آتش جهنم، ما طاقت داغی این آبگوشت را نداریم، چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم؟ حضرت این جمله ها را چندین بار تکرار کرد تا غذا سرد شد، آنگاه از غذا میل فرمود و ما نیز خوردیم.(1)

بدین گونه امام صادق (علیه السلام) از داغی غذا به یاد آتش جهنم افتاد و به خدا پناه برد. امید است ما نیز چنین باشیم.

1- ب: ج 66، ص 403

59- دلهای پر از عقرب

سفیان ثوری می گوید:

به امام صادق (علیه السلام) ؟ گفتم:

آقا چرا از مردم کناره گرفته ای؟

فرمود:

سفیان! زمانه خراب شده، دوستان دگرگون گشته اند، لذا می بینم تنهایی آرامش بیشتری دارد.

سپس این شعر را خواند:(1)

وفا چون روز گذشته از میان رفته است. مردم یا دورو و منافقند یا خیانتکار. و اظهار دوستی و محبت می کنند، ولی دلهایشان پر از عقرب است. (2)

1- ذهب الوفاء ذهاب آمین الذهاب یفشون بینهم القوه و الصفا و الناس بین مخاتل و موارب و قلوبهم محشوه بعقارب
2- ب: ج 47، ص 60

60- فلسفه گوشه نشینی امام صادق علیه السلام

سدیر صیرفی می گوید:

خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم، عرض کردم: فرزند رسول خدا ! با پیروان و شیعیان سکوت زیاد برای شما صلاح نیست، باید برای گرفتن حق خود اقدام نمایید. به خدا سوگند اگر امیر مؤمنان مثل شما یاورانی داشت هیچکس در خلافت او طمع نمی کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: سدیر به نظر شما چه قدر من یاور و شیعه دارم؟

سدیر: صد هزار نفر.

امام : آیا صد هزار یاور و شیعه دارم؟

سدیر: بلکه دویست هزار نفر.

امام (علیه السلام): دویست هزار؟

سدیر: بلی بلکه نصف دنیا را دارید.

امام دیگر ساکت شد، چیزی نگفت. سپس فرمود:

میل داری در این نزدیکی به مزرعه برویم و برگردیم؟

سدیر: آری.

ص: 128

امام (علیه السلام) دستور داد یک الاغ و یک قاطر زین کردند. فرمود: تو سوار قاطر شو، و من سوار الاغ می شوم، هر دو سوار شدیم و حرکت کردیم ، وقت نماز رسید، فرمود: پیاده شو نماز بخوانیم.

پس از نماز پسر بچه ای را دیدیم که بزغاله می چراند.

فرمود:

سدیر! به خدا سوگند! اگر من به تعداد این بزغاله ها، یاور و شیعه واقعی داشتم، گوشه نشین نمی شدم، حق خودم را می گرفتم.

سدیر می گوید:

رفتم آنها را شمردم هفده رأس بزغاله بود.(1)

1- ب: ج 47، ص 372.

61- ایمان یک بانو و قطرهای شراب

ابوبصیر یکی از ارادتمندان امام صادق (علیه السلام) می گوید:

روزی در مجلس آن حضرت نشسته بودم بانویی بنام ام خالد که از بانوان متعهد و نیکوکار بود وارد شد و عرض کرد:

من برای معالجه به پزشکان عراق مراجعه کردم. آنها معالجه ام را در خوردن شراب دانسته اند، و گفتند:

مقداری شراب را با قاووت (نرم شده گندم بریان) مخلوط کن و بخور بهتر میشوی .

اکنون به حضورتان آمده ام تا ببینم آیا برای معالجه مرضم خوردن شراب را جایز می دانید، شراب بخورم یا نه؟ از شما کسب تکلیف میکنم.

حضرت فرمود:

با آنکه دکترها شراب را داروی مرضتان می دانند چرا نمیخوری؟

گفت: من در مذهب شما هستم و از شما اطاعت می کنم، اگر بفرمایید بخور، می خورم وگرنه، نمی خورم. زیرا فردای قیامت اگر بپرسند چرا شراب خوردی در پاسخ می گویم: امام جعفر

ص: 130

صادق دستور داد و اگر بگویند: چرا نخوردی و مردی، میگویم:

امام جعفر صادق نهی کرد.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) روی به من کرد و فرمود:

ای ابا بصیر! آیا میشنوی این بانو چه می گوید؟

ایمان و تقوای این بانو آن چنان محکم است، و به اندازهای تابع دستورات دین اسلام می باشد که هنگام بیماری و دستور پزشک نیز بدون اجازه ما از خوردن شراب خودداری میکند.

سپس به او فرمود:

به خدا سوگند اجازه نمیدهم حتی یک قطره از آن بخوری، و اگر بخوری پشیمان می شوی وقتی که روح تو به اینجا (با دست اشاره کرد به گلوگاه) برسد.

سه بار فرمود:

آیا فهمیدی؟

زن در پاسخ عرض کرد: آری.

امام سه بار گفت : آری قطره ای از شراب دریای محبت خاندان پیامبر را آلوده می کند و از کار می اندازد.(1)

1- ب: ج 62، ص 88

62- راه مبازه با حرص

مردی خدمت امام جعفر صادق (علیه السلام) رسید و از وضع خود شکایت کرد و گفت:

یابن رسول الله! من در طلب پول و مال می روم و ثروت زیاد هم به دست می آورم ولی قانع نمیشوم و نفس حریصم با من مبارزه می کند و مال بیشتری می طلبد، به من چیزی بیاموزید که در اصلاح این خوی زشت من مؤثر گردد.

حضرت فرمود:

اگر در زندگی قانع باشی کمترین مال دنیا بی نیازت می کند و اگر قانع نباشی تمام ثروت جهان نمی تواند تو را بی نیاز و غنی سازد.(1)

1- ب: ج 73، ص 178.

63- تاثیر دعا در کنار سفره احسان

حفص بن عمر می گوید:

وضع مالی من بهم ریخته و فقیر شده بودم. در مدینه خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و از فقر شکایت کردم، فرمود:

هنگامی که به کوفه برگشتی، بالشتی در خانه ات هست آن را به ده درهم بفروش و برادرانت را به مهمانی دعوت کن، و از آنها درخواست کن که برایت دعا کنند.

می گوید:

وقتی به خانه برگشتم، همان طور که امام فرموده بود، بالشت را فروختم و طعامی تهیه کردم، و دوستان را به مهمانی دعوت نمودم و از آنها خواستم درباره ام دعا کنند. به خدا سوگند طولی نکشید یکی از بدهکارانم دم در آمد و پول زیادی که از او طلب داشتم به من داد، آنگاه دنیا به من روی آورد و کارهایم سامان پیدا کرد.(1)

1- ب: ج 47، ص 381.

64- گناه در خلوت

مردی خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید، برادری جارودی داشت(1) امام پرسید: حال برادرت چطور است؟

عرض کرد: قربانت! وقتی آمدم خوب بود.

حضرت فرمود: از نظر دینی وضع او چگونه است؟

مرد گفت: از هر جهت خوب است جز اینکه به امامت شما عقیده ندارد.

حضرت فرمود: چرا معتقد به امامت ما نیست؟

گفت: به واسطه پرهیزکاری از این اعتقاد خودداری می کند (که مبادا اعتقادش درست نباشد).

فرمود: وقتی نزد او بازگشتی به او بگو، این ورک لیله نهر بلخ أن تتوع: پرهیزکاری تو در شب نهر بلخ کجا بود که از آن استفاده کرده پارسا باشی از اعتقاد به امامت ما پرهیز میکنی ولی از انجام آن کار زشت در شب نهر بلخ نمی هراسی)! می گوید: من به خانه برگشتم و به برادرم گفتم:

1- گروهی بودند پیرو شخصی بنام ابوالجارود خراسانی و عقاید خاصی داشتند

جریان تو در شب نهر بلخ چه بوده؟ آیا در مورد امامت امام صادق (علیه السلام) پرهیزکار می شوی اما در شب نهر بلخ پرهیزکار نمی شوی؟

برادرم گفت:

چه کسی به تو خبر داد؟

گفتم: حضرت صادق (علیه السلام) از من حال شما را پرسید و من از پارسایی تو سخن گفتم.

حضرت فرمود:

به او بگو پرهیزکاری اش در شب نهر بلخ کجا بود؟

برادرم گفت: آری، به خدا سوگند آن جریان را کسی جز من و آن کنیز و خداوند اطلاع نداشت.

پرسیدم: جریان تو چه بود؟

گفت:

من در آن طرف نهر بلخ تجارتی داشتم و کار تجارتم تمام شد، به سوی بلخ حرکت کردم، مردی که همراهش کنیزی زیبا بود با من همسفر شد از نهر بلخ گذشتیم شب فرا رسید، در آنجا بار انداختیم.

آن مرد گفت:

یا من اثاثیه تو را نگهبانی کنم تو برو غذا و آتشی تهیه کن، یا

اینکه من به سراغ غذا و آتش می روم تو اینجا باش؟

من گفتم: تو برو و من نگهبانی میکنم! آن مرد رفت، در کنار ما جنگل انبوهی بود، من کنیز را گرفتم و به میان جنگل بردم و با او خلوت کردم، سپس به جای خود بازگشتیم، صاحب کنیز آمد شب را در آنجا به سر بردیم و به عراق آمدیم، و از این ماجرا کسی با خبر نشد؟

مرد می گوید: همین قضیه سبب شد که سال بعد به مکه رفتیم، برادرم را به خدمت امام صادق (علیه السلام) بردم او داستانش را نقل کرد.

امام (علیه السلام) به برادرم فرمود:

به درگاه خداوند استغفار کن و هرگز چنین کاری نکن! و برادرم توبه کرد و امامت آن حضرت را پذیرفت.(1)

آری، آگاهانی در همه جا، بر اعمال ما هستند، نباید جایی را خلوت بدانیم.

1- ب: ج 40، ص 75.

65- راه علاج تنگدستی

عبد الرحمن بن حجاج می گوید:

یکی از دوستان ما در مدینه اوضاع زندگی اش بهم ریخت و به شدت گرفتار گردید، امام صادق (علیه السلام) به او فرمود:

برو در بازار دکانی بگیر، فرشی بینداز یک کوزه آب هم آنجا بگذار و مرتب درب دکان بنشین.

او به دستور امام عمل کرد مدتی به همان وضع بود و اصلا تغییراتی در زندگی وی رخ نداد، تا اینکه چند نفر تاجر از مصر آمدند، هر کدام در مدینه اجناس خود را درب مغازه دوستان خود گذاشتند، یک نفر از آنها دکانی پیدا نکرد که اجناس خود را در آنجا بگذارد.

بازاریان به او گفتند:

در اینجا مردی دکان دارد که خالی است می توانی اجناس خود را در آنجا بگذاری.

تاجر پیش او رفت و اجازه خواست اجناس خود را در آنجا بگذارد، او نیز پذیرفت. مرد مقداری از اجناس خود را فروخته بود و مقداری از جنس ها باقی مانده بود که دوستانش آماده

حرکت شدند او نیز مایل بود با دوستانش حرکت کند، به صاحب مغازه گفت:

این جنس ها را پیش تو میگذارم هنگامی که فروختی پولش را برایم بفرست. او نیز قبول نمود.

تاجر اجناس خود را گذاشت و با دوستانش به سوی مصر حرکت کرد.

صاحب مغازه اجناس را فروخت و پولش را به صاحبش فرستاد. بار دیگر تاجرهای مصر که به مدینه حرکت می کردند، بوسیله آنها مقداری اجناس برای صاحب مغازه فرستاد، او نیز پس از فروش پولش را فرستاد وقتی که تاجر مصری درستکاری او را فهمید مرتب از مصر جنس می فرستاد. صاحب مغازه پس از فروش پولش را به او باز می گرداند. از همین راه ثروت زیادی به دست آورد و یکی از سرمایه داران گشت.(1)

این نمونه ای از آثار درستی و درستکاری است.

1- ب: ج 47، ص 377.

66- کار در اسلام

اشاره

یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) میگوید:

خدمت امام صادق(علیه السلام) بودم، فرمود: عمر بن مسلم چه می کند؟

عرض کردم: به عبادت روی آورده و کسب و کار را رها کرده است.

فرمود: وای بر او! آیا نمیداند هرکس کسب و کار را رها کند دعایش مستجاب نمی شود؟

سپس فرمود: گروهی از اصحاب پیامبر هنگامی که این آیه نازل شد:

«وَمَنْ یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا - وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ ».(1)

درها را بستند و به عبادت روی آوردند و گفتند: خداوند بدون کسب روزی ما را می رساند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خدا از این جریان آگاه شد آنها را طلبید و فرمود:

چه چیز شما را به این عمل وادار نموده است؟

1- سوره طلاق، آیه2و3 هرکس پرهیزکار شود خداوند وسیله نجات (از گناه و حوادث روزگار) را بر او فراهم میکند و از جای که گمان ندارد بر او روزی میدهد.

عرض کردند: یا رسول الله! خداوند روزی ما را ضمانت کرده است، بدین جهت مشغول عبادت شدیم.

فرمود: هرکس کار و کسب را رهاند دعایش مستجاب نمی شود. بر شما لازم است که با کسب و کار به دنبال روزی بروید. (1)

مقام تو در نزد خدا چگونه است؟

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

کسی که می خواهد ببیند مقامش نزد خدا چگونه است، باید ببیند مقام خدا در نزد او چگونه است. چون خداوند متعال بنده را در همان مقامی جای می دهد که بنده آن مقام را به خدا میدهد.(2)

1- ب:ج22،ص121.
2- ب: ج 71، ص 156.

67- سه مطلب خیلی مهم

حسین بن مصعب می گوید:

از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود:

سه چیز است که همه مسلمان باید آنها را انجام دهند و هیچ کس در ترک آنها عذری نمی تواند داشته باشد، و خداوند به کسی اجازه ترک آنها را نداده است.

1.احسان به پدر و مادر، خواه نیکوکار باشند یا بدکار.

۲. وفا به عهد، آن کس خواه نیکوکار باشد یا بدکار.

۳. اداء امانت، خواه صاحب امانت نیکوکار باشد یا بدکار.(1)

1- ب: ج 75، ص 92

68- حدیث های ساختگی و دروغهای رایج

اشاره

شخصی بنام میمون بن عبدالله که از اصحاب امام صادق (علیه السلام) بود، می گوید:

محضر امام صادق (علیه السلام) بودم که گروهی ناشناس از شهرهای دیگر برای شنیدن حدیث به خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدند و گفتند: به ما حدیث بگو.

امام (علیه السلام) به من فرمود: اینها را می شناسی؟

گفتم: خیر.

فرمود: چگونه اینها برای یادگرفتن حدیث نزد من آمده اند، در صورتی که مرا نمی شناسند؟! گفتم: اینها افرادی هستند که حدیث جمع آوری می کنند از هر طریقی که بشود و گوینده حدیث هرکه باشد باکی ندارند؟

حضرت رو به یکی از آنها نمود و فرمود:

آیا از غیر من هم تا به حال حدیثی فرا گرفته اید؟

گفت: آری.

امام (علیه السلام) : از آن حدیثها که شنیده ای برایم بیان کن.

ص: 142

گفت: من برای شنیدن حدیث پیش تو آمده ام نه آنکه برایت حدیث بگویم.

امام (علیه السلام) رو به یکی دیگر از آنها کرد و فرمود: آن حدیثها که شنیده ای برایم نقل کن...

مرد شروع کرد به نقل حدیث، و جالب این که در حضور امام (علیه السلام) بسیاری از حدیث های جعلی و دروغ را با چند واسطه از قول خود آن حضرت نقل کرد. از جمله گفت:

سفیان ثوری از امام صادق (علیه السلام) برایم نقل کرد که او فرموده:

النبیه کله حلال إلا الخمر(1) همه مست کننده ها حلال است مگر شراب!! پس از نقل این حدیث دروغ، ساکت شد.

امام (علیه السلام) فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان با یک واسطه از حضرت باقر نقل نمود که فرمود:

هرکس هنگام وضو روی کفش مسح نکند در دین بدعت گذار است، و هرکس نبیذ نیاشامد همین طور است، هرکس مار آبی مار ماهی) و همچنین از غذای یهود و نصارا و گوشت حیوان ذبح شده به وسیله آنها را نخورد گمراه است، زیرا عمر نبیذ را

1- نبیذ مست کننده ای است که از جو یا گندم یا انگور یا کشمش می گیرند.

پس از آنکه با آب رقیق کرده نوشیده، و نیز سه بار مسح روی کفش را در سفر انجام داده است، و علی هم یک شبانه روز از ذبیحه یهود و نصارا خورده، و فرموده است بخورید! خداوند می فرماید:

«امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و غذای اهل کتاب برای شما حلال است، و غذای شما نیز برای آنها حلال است».(1)

پس از نقل این حدیث های دروغ، باز ساکت شد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود :باز هم بگو.

گفت: آنچه شنیده بودم برایت گفتم.

امام: تمام آنچه شنیده بودی این چند حدیث بود؟

گفت: نه.

امام: پس بگو!

... آنقدر از این گونه حدیث های دروغین نقل کرد که میمون بن عبدالله می گوید:

من از دروغ های او به خنده افتادم، ولی امام (علیه السلام) به من اشاره فرمود ساکت باش تا ببینم چه می گوید، او متوجه خنده من شد،

1- «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ »

سر برداشت و گفت: چرا می خندی؟ از شنیدن حق میخندی یا باطل؟

گفتم: خدا تو را اصلاح کند، پس گریه کنم؟! از این که حدیث را چنین خوب حفظ کردهای تعجب کردم، خنده ام گرفت! او ساکت شد، ولی امام (علیه السلام) ما باز هم فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان ثوری از محمد بن منکدر نقل کرد که او گفت:

علی (علیه السلام) را در کوفه بر منبر دیدم می گوید:

اگر ببینم کسی مرا بر ابوبکر و عمر ترجیح می دهد، حد افترا و تهمت زن بر او جاری می کنم.

امام (علیه السلام) فرمود: ادامه بده! گفت: سفیان از امام صادق (علیه السلام) برایم نقل کرد که او فرموده:

حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضها کفر: دوستی ابوبکر و عمر ایمان است و دشمنی آنها کفر.

امام (علیه السلام) : ادامه بده.

گفت: یونس بن عبید از حسن نقل کرد که علی (علیه السلام) وقتی در بیعت ابا بکر تأخیر کرد، ابابکر به او گفت:

چرا در بیعت با من دیر کردی؟ به خدا سوگند تصمیم داشتم گردنت را بزنم.

علی گفت: خلیفه پیغمبر هرچه صلاح بداند جای سخن نیست.

امام (علیه السلام) فرمود: بیشتر بگو! گفت: سفیان ثوری از حسن نقل کرد که ابابکر به خالد دستور داد پس از سلام نماز صبح، گردن علی را بزنند. ولی ابابکر در دل سلام نماز را داد سپس گفت:

خالد! آنچه به تو دستور دادم انجام نده.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: باز هم بگو! گفت: نعیم بن عبدالله از امام صادق (علیه السلام) برایم نقل کرد که فرموده:

علی بن ابی طالب (علیه السلام) دوست داشت در سایه درختهای خرمای خود نشسته و به خوردن خرما مشغول می شد ولی جنگ جمل و نهروان را راه نمی انداخت! امام فرمود: بیشتر بگو! گفت: عباد از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که وقتی علی بن ابی طالب (علیه السلام) در روز جمل متوجه خونریزی زیاد شد به پسرش حسن فرمود: پسرم هلاک شدم.

حسن به او گفت: پدر مگر من نگفتم جنگ نکن! علی (علیه السلام) جواب داد: پسرم! نمی دانستم کار به اینجا می کشد.

امام: ادامه بده.

گفت: سفیان ثوری از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که علی بر کشتگان لشکر معاویه در صفین گریست و پس از مدتی گریه کردن گفت:

خداوند من و آنها را در بهشت به هم برساند؟

با این گونه افراد چه می شود کرد؟!

میمون بن عبدالله می گوید:

سخن به اینجا که رسید خانه بر من تنگ شد و از شدت ناراحتی نزدیک بود از خشم منفجر شوم. تصمیم گرفتم برخیزم و او را زیر لگد بگیرم که به یاد اشاره امام (علیه السلام) افتادم، خود را نگه داشتم.

در اینجا امام (علیه السلام) به او فرمود: اهل کجایی؟

گفت: اهل بصره. فرمود: این کسی که تو از او حدیث نقل میکنی و نامش را به عنوان جعفر بن محمد (امام صادق) (علیه السلام) می بری او را می شناسی؟

گفت: نه.

ـ امام: از او هیچ حدیث شنیده ای؟

گفت: نه.

حضرت : این حدیث هایی که نقل کردی به نظر تو همه درست است؟

گفت: آری.

ص: 147

ـ امام: این حدیثها را کی شنیده ای؟

- مرد: یادم نیست، ولی این حدیث ها در شهر و دیار ما مشهور است و کسی در صحت آن شکی ندارد.

حضرت فرمود:

اگر خود جعفر بن محمد را ببینی و به تو بگوید:

من این حدیث ها را نگفته ام، همه آنها که از من نقل میکنی دروغ است، باور می کنی؟

مرد (باکمال پررویی) گفت: نه.

امام (علیه السلام) فرمود: چرا؟

مرد گفت : چون عده ای بر راست بودن آنها شهادت داده اند که اگر یکی از آنها برای آزادی کسی از بردگی گواهی دهد، شهادتش پذیرفته میشود.
امام فرمود:

اکنون از من نیز حدیثی بشنو و بنویس:

بسم الله الرحمن الرحیم، پدرم از جدم نقل کرد.

مرد در اینجا گفت: نامت چیست؟

حضرت فرمود: از نامم چه می پرسی، بنویس! همانا رسول الله فرمود:

«هرکس بر ما خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ بندد خداوند او را در روز قیامت یهودی کور برانگیزد و اگر دجال را ببیند از پیروان او

می شود و اگر او را درک نکند و بمیرد، در قبر به او ایمان می آورد...».

این حدیث را هم بدون چون و چرا نوشتند و رفتند...

سپس امام (علیه السلام) با چهره گرفته از اطاق بیرون آمد، آنگاه به من فرمود:

گفتار این گروه را شنیدی، چه حدیث های دروغین نقل میکنند؟! عرض کردم: اینها خودشان چه هستند که حدیثشان چه باشد.

اصلا قابل اهمیت نیستند.

فرمود: نکته مهم این است که پیش روی خودم بر من دروغ می بندند و از من آنچه را نقل می کنند که اصلا من نگفته ام و کسی از من نشنیده است و عجیب تر آن که می گویند: اگر امام صادق (علیه السلام) خودش هم این حدیث ها را انکار کند، بگوید آنها را من نگفته ام، سخن او را نمی پذیریم و او را تصدیق نمی کنیم، با اینگونه افراد چه میشود کرد؟! خدا مهلتشان ندهد!.. (1)

1- ب: ج 47، ص 357 - 354.

69- امام کاظم و مرد بد قیافه دهاتی

روزی امام موسی بن جعفر با عده ای به مرد روستایی زشت رو و بد قیافه ای رسید، به او سلام کرد و در کنار او از مرکب پیاده شده و مدت زیادی با او به احوال پرسی و گفتگو پرداخت، و در آخر فرمود:

اگر حاجتی داری بگو، من بر آورده کنم؟

جمعی که در محضر امام بودند از برخورد حضرت که تعجب کردند، به عنوان اعتراض گفتند:

یابن رسول الله! شما به نزد این مرد (دهاتی و بدقواره) که چندان شایستگی ندارد می روی، و به او پیشنهاد میکنی اگر حاجتی داشته باشد انجام دهی، شما رهبر و پیشوا هستی، اگر او نیازمند است باید پیش شما بیاید و خواسته هایش را مطرح کند.

امام (علیه السلام) احساس کرد اصحاب به ریزه کاری های اسلام توجه ندارند و یک فرد مسلمان را با چشم حقارت می بینند) از این رو فرمود:

من که پیش او رفتم و مدتی با او به گفتگو پرداختم بر اساس چند مطلب است که شما به آنها توجه ندارید.

ص: 150

نخست: اینکه او بنده ای از بندگان خدا است.

دوم: اینکه بنا به دستور قرآن او یکی از برادران دینی ما است.

سوم: اینکه در مملکت خداوند با ما همسایه است.

چهارم: اینکه از یک پدر (آدم) به وجود آمده ایم.

پنجم: اینکه همه ما پیرو بهترین دین (اسلام) هستیم.

ششم: اینکه شاید روزگار دگرگون شود، روزی بیاید ما محتاج ایشان باشیم، آن وقت برای نخوت و تکبری که بر او داشتیم، ما را در مقابل خود خوار و ذلیل ببیند.

آنگاه امام فرمود:

نواصل من لا یستحق وصالنا * * * مخافه أنبقی بغیر صدیق

ما دوست می شویم با کسی که به دوستی ما سزاوار نیست از ترس این که بدون دوست بمانیم.(1)

1- ب: ج 78، ص 325.

70- امام کاظم علیه السلام و مرد تهی دست

فقیری خداشناس محضر امام موسی بن جعفر(علیه السلام) رسید اظهار تهی دستی نمود، و صد درهم پول خواست تا با خرید و فروش با آن زندگی خویش را تأمین نماید.

امام کاظم (علیه السلام) در حالی که تبسم بر لب داشت به او گفت:

یک مسأله از تو می پرسم، اگر خوب جواب دادی، ده برابر خواسته ات را به تو خواهم داد و اگر جواب صحیح ندادی تنها خواسته ات را خواهم داد.

فقیر عرض کرد: بپرسید.

امام (علیه السلام) فرمود:

اگر قرار باشد در دنیا از خداوند برای خود چیزی بخواهی، چه می خواهی؟

فقیر گفت:

1. از خدا خواهم خواست برای حفظ دین خود دستور تقیه را رعایت کنم.

2. و حقوق برادران دینی را ادا نمایم.

امام کاظم(علیه السلام) فرمود:

چرا دوستی ما خاندان پیامبر را نمی خواهی؟

فقیر گفت:

این صفت را دارا هستم و از خداوند متعال به داشتن چنین صفتی سپاسگزارم، ولی از خدا می خواهم، صفات نیکی را که ندارم به من مرحمت کند.

امام فرمود:

جواب خوبی دادی.

آنگاه دو هزار درهم (که بیست برابر خواسته فقیر بود) به او داد و فرمود:

این پول را در خرید و فروش مازو (نام میوه ای است به کار ببر، زیرا مازو، کالای خشک است و کمتر آسیب می بیند.(1)

1- ب: ج 75، ص 0415

71- مأموران آگاه بر افکار درونی

عبدالله پسر امام موسی بن جعفر(علیه السلام) می گوید:

از پدرم پرسیدم دو ملک که اعمال نیک و بد انسان را می نویسند آیا از نیت و افکار درونی انسان - آنگاه که اراده گناه یا کار نیک می کنند - آگاهند یا یا نه؟ امام (علیه السلام) فرمود:

آیا بوی چاه مستراح و بوی خوش (گل) یکسان است؟

گفتم: خیر.

امام (علیه السلام) فرمود:

هنگامی که انسان نیت کار نیک کند نفسش خوشبو می شود، فرشته ای که در سمت راست است مسؤل ثبت پاداشها می باشد، به فرشته سمت چپ می گوید: چیزی ننویس زیرا که اراده کار نیک کرده است، آنگاه که کار نیک را در خارج انجام داد، ثواب آن را ثبت می کند.

وقتی که اراده گناه کند نفسش بد بو می گردد، فرشته سمت چپ

به فرشته سمت راست می گوید:

تأمل کن، اراده گناه دارد. هنگامی که گناه را در خارج انجام می دهد، آن گناه را می نویسد.(1)

ص: 155

1- ب: ج 5، ص 325.

72- ذلت گناه و عزت طاعت

یکی از خلفاء عباسی دل درد شدیدی داشت. بختیشوع که خود نصرانی، و از پزشکان ماهر آن عصر بود، برای معالجه به بالین آن خلیفه آمد و پس از معاینه، معجونی از دارو درست کرد و به خلیفه داد ولی خوب نشد بختیشوع که از معالجه او ناامید شده بود، گفت:

آنچه مربوط به علم پزشکی بود، همین بود که انجام دادم.

بنابراین درد تو با برنامه طبی، معالجه نمی یابد و ادامه دارد، مگر شخصی که دعایش مستجاب می شود، برای تو دعا کند.

خلیفه به یکی از نگهبانان خود گفت:

موسی بن جعفر را به اینجا بیاور. او رفت و امام کاظم (علیه السلام) را آورد. مأمور شنید که حضرت در بین راه مشغول راز و نیاز شد و دعایی خواند، همان دم درد خلیفه برطرف شد و شفا یافت. پس از آنکه امام (علیه السلام) به نزد خلیفه وارد شد، به امام گفت:

تو را به حق جدت پیامبر مصطفی(صلی الله علیه و آله و سلم) سوگند می دهم، بگو بدانم درباره من چه دعایی کردی؟

امام کاظم (علیه السلام) فرمود:

گفتم: اللهم کما أریته ذل معصیته فأره عر طاعتی. خدایا! همان طور که نتیجه ذلت و خواری گناه خلیفه را به او نشان دادی، نتیجه عزت و شرافت اطاعت مرا نیز نشان بده.(1)

آری، استجابت دعا و نیایش از آثار اطاعت و بندگی است، همچنان که ذلت و گرفتاری معمولا از آثار عصیان و گناه می باشد.

1- ب: ج 48، ص 140.

73- امام رضا علیه السلام و شاعر دلسوخته

اشاره

دعبل خزاعی (1) در شهر مرو، محضر امام رضا (علیه السلام) عرض کرد:

یابن رسول الله! من درباره شما قصیدهای سروده ام و تصمیم دارم قبل از هرکس خود شما بشنوید.

امام فرمود: بخوان! دعبل شروع به خواندن قصیده کرد (2) که آغاز آن چنین است:

مدارس آیات خلت من تلاوه * * * و منزل وحی مقفر العرصات

محل درس آیات (ائمه اطهار) از تدریس خالی شده و محل نزول وحی چون بیابان خالی گشته است...

تا اینکه رسید به این بیت؛

اری فیئهم فی غیرهم متقسما * * * و أیدیهم من فیئهم صفرات

می بینم اموال آنها را دیگران بین خود تقسیم می کنند. دست

1- دعبل مردی شجاع بود، محضر چهار امام (علیهم السلام) را درک کرد و همواره مدح آل علی و هجو خلفاء عباسی مخصوصاً هارون، مأمون و معتصم را می کرد و خودش میگفت 50 سال است که چوبه دار را به دوش میکشم و در سال 246 در سن 98 سالگی از دنیا رفت.
2- این قصیده زیبا 121 بیت است جهت اختصار این چند بیت را آوردیم.

صاحبان مال از آن کوتاه است.(1)

حضرت گریه کرد و فرمود:

راست میگویی خزاعی تا رسید به این بیت؛ و قبر ببغداد لنفس زکیه * * * تضمنها الرحمان فی الغرفات قبری در بغداد متعلق به روح پاکیزه ای است که خداوند در غرفه های بهشتی آن را جای داده است. (و آن قبر امام کاظم است).

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

آیا به اشعارت دو بیت هم من اضافه کنم تا قصیده ات تکمیل گردد؟

عرض کرد:

بفرمایید، یابن رسول الله! حضرت فرمود:

و قبر بطوس یالها من مصیبه*** توقد بألاحشاء فی الحرقات

إلی الحشر حتی یبعث الله قائما *** یفرج عنا الهم والکربات

1- اشاره به عصر عاشورا و غارت خیمه ها و یا به فدک، وخمس است.

قبری هم در طوس است که آه چه مصیبت جانسوزی که اعماق وجود انسان را با شعله های خود می سوزاند.

این مصیبت همچنان با ما خواهد بود تا قیام حضرت مهدی (علیه السلام) آن کسی که غم و اندوه را از ما می زداید.

دعبل عرض کرد:

یابن رسول الله! این قبر کیست؟

حضرت فرمود:

این قبر خود من است، طولی نمی کشد که قبر من در طوس محل رفت و آمد شیعیان خواهد شد. هر کس مرا در غربت زیارت کند در قیامت با من و درجه من بوده و گناهانش آمرزیده خواهد شد. ...

پس از پایان قصیده امام برخاست و وارد منزل شد. جند گذشت، خادم آن حضرت یک صد دینار طلا که به نام خود حضرت سکه زده شده بود برای دعبل آورد.

دعبل گفت: به خدا سوگند! این قصیده را برای خاطر پول نگفته ام، کیسه طلا را رد کرد و تقاضا نمود حضرت یکی از لباسهایش را به عنوان تبرک به وی بدهد. امام رضا (علیه السلام) یک جبه لباس مخصوص) که از جنس خز بود به همراه صد دینار طلا به او داد و فرمود:

کیسه طلا را بگیر که به آن نیاز خواهی داشت.

ص: 160

دعبل و دزدان قافله

دعبل کیسه طلا و جبه را گرفت، به همراه یک قافله از مرو خارج شد، در بین راه دزدها به قافله حمله کردند و تمام وسایل را گرفتند، دست های همه از جمله دعبل را بستند و شروع به تقسیم اموال قافله نمودند اتفاقا یکی از آن دزدها این بند شعری را که دعبل سروده بود خواند:

آری فیئهم من غیرهم مستقسما *** و ایدیهم من فیئهم صفرات

می بینم اموال آنها در بین دیگران تقسیم می شوند و خودشان دستشان از اموال خالی است.

دعبل شعر خود را شنید، به آن مرد گفت:

این شعر را چه کسی سروده؟

دزد گفت:

دعبل بن علی خزاعی

دعبل گفت:

من همان دعبل سراینده این شعر هستم.

دزد همین که این سخن را شنید، پیش رئیس دزدها که بالای تل مشغول نماز بود ! دوید و گفت: دعبل، در میان کاروان دست بسته است.

رئیس دزدها این سخن را که شنید نزد دعبل آمد و پرسید:

تو دعبل هستی؟

گفت: آری.

گفت:

قصیده ات را بخوان. دعبل همه قصیده اش را خواند.

رئیس دزدها قصیده را از اول تا آخر شنید، سپس دستور داد که دست دعبل و افراد کاروان را باز کردند و تمام اموالی را که گرفته بودند به آنها باز گردانیدند.

دعبل از آنجا به قم آمد، مردم قم درخواست کردند که قصیده را بخواند.

گفت: همه را به مسجد جامع دعوت کنید. پس از اجتماع مردم بالای منبر رفت و قصیده اش را خواند و مردم اموال فراوانی به او بخشیدند.

وقتی که جریان جبه حضرت را شنیدند، تقاضا کردند که جبه را در مقابل صد هزار دینار به آنها بفروشد، دعبل حاضر نشد.

گفتند: مقداری از آن را به هزار دینار بفروش. باز دعبل قبول نکرد. از قم خارج شد کمی فاصله گرفته بود، گروهی از جوانان به دنبال او رفته و جبه را به زور از او گرفتند.

دعبل به قم برگشت و تقاضا کرد که جبه را به او بدهند ولی آنها نپذیرفتند و گفتند پولش را می دهیم، و دیگر جبه را نخواهی دید.

دعبل وقتی که مأیوس شد، تقاضا کرد قطعه ای از جبه را به او

بدهند، این پیشنهاد را پذیرفتند. قطعه ای از جبه را به او دادند و بقیه را به هزار دینار از او خریدند.

دعبل به وطن بازگشت، دید دزدها هرچه در منزل داشته همه را برده اند، دعبل صد دینار را که حضرت به او عطا کرده بود، هر دینارش را به صد در هم فروخت و مبلغ ده هزار درهم به دست آورد. و در نتیجه زندگی اش را دوباره سامان داد و به یاد آورد که امام (علیه السلام) هنگام دادن آن پول فرمود:

این پول را بگیر به آن نیاز خواهی داشت.(1)

1- ب: ج 49، ص 239.

74- امام جواد علیه السلام و استاندار سیستان

مردی از اهل سیستان می گوید:

در اوایل خلافت معتصم عباسی، که امام محمد تقی به مکه می رفت من همسفر آن حضرت شدم. روزی سر سفره غذا بودیم، عده ای از کارگزاران دولت نیز آنجا بودند. به حضرت عرض کردم: فدایت شوم! استاندار شهر ما از ارادتمندان به شما خانواده است، من مقداری مالیات به او بدهکارم، اگر صلاح بدانید نامهای بنویسید مرا مراعات کند.

فرمود: او را نمی شناسم. گفتم: همانطور که عرض کردم، او شما را دوست دارد، نامه شما برایم سودمند خواهد بود، حضرت جواد کاغذی بدست گرفت و چنین نوشت:

چنانچه آورنده این نامه می گوید تو دارای مذهبی پسندیده هستی، بدان بهره شما از این مسؤلیت که بر عهده داری، آن مقداری است که کارهای نیک انجام دهی، در این صورت به برادران دینی خود احسان کن، و بدان:

إن الله عزوجل سالک عن مثاقیل الدر والخردل:

خداوند، حساب ذره ای از سنگین ها و دانه از خردل را از تو

خواهد کشید.

آن مرد می گوید: وقتی وارد سیستان شدم موضوع نامه را قبلا به استاندار که حسین بن علی نیشابوری بود، گفته بودند، تا دو فرسخ به شهر مانده به استقبال من آمد، نامه را که به او دادم بوسید و روی چشم گذاشت. پرسید: چه حاجت داری؟

گفتم: مالیاتی بدهکارم که مقدارش را، در دفتر به حساب من نوشته ای. و من توان پرداخت آن را ندارم. فوری دستور داد آن مبلغ را محو کردند.

سپس گفت: تا من استاندارم از تو مالیات نخواهم گرفت، آنگاه از تعداد عائلهام پرسید، برایش شرح دادم، مقداری که مخاج خودم و آنها را تامین می کرد، پول به من بخشید و تا زنده بود مالیات از من نگرفت و مرتب از لطف عنایت دیگر او نیز بهره مند بودم.(1)

1- ج 4 ص 339 و 50 ص 189

75- امام جواد و نجات اباصلت از زندان

اباصلت خادم امام رضا می گوید:

پس از وفات امام رضا مأمون مرا به زندان انداخت و مدت یک سال گرفتار زندان بودم، در زندان خیلی به من سخت میگذشت.

در یکی از شبهای جمعه، غسل کردم آن شب در حال رکوع و سجود به سر بردم و با ناله و گریه از خداوند نجات خود را خواستم نماز صبح را که خواندم، ناگاه دیدم که امام جواد وارد زندان شد، فرمود:

اباصلت خیلی برایت سخت گذشته است؟

گفتم: آری، به خدا سوگند! فرمود: اگر کارهایی که امشب انجام دادی، شبهای قبل انجام میدادی، خداوند همان وقت آزادت می کرد، سپس فرمود:

بلند شو حرکت کن و بیرون برو! گفتم: کجا؟ نگهبانان همه دم در زندانند و چراغها همه روشن است.

ص: 166

فرمود: حرکت کن! آنها تو را نمی بینند و با آنان روبرو نخواهی شد. حضرت دست مرا گرفت. نگهبانان نشسته، با هم صحبت می کردند و چراغها در جلویشان میسوخت. بدون اینکه ما را ببینند از زندان بیرون آمدیم.

سپس امام (علیه السلام) فرمود:

اکنون که از زندان آزاد شدی مایلی کجا بروی؟

گفتم: به هرات، منزل خودم می روم.

فرمود: عبای خود را روی صورتت بکش، این کار را کردم.

دست مرا گرفت، گمان می کنم مرا فقط از سمت راست به سمت چپ برگردانید، آنگاه فرمود:

صورت خود را بگشا، همین که صورتم را گشودم آن حضرت را ندیدم، خود را کنار منزل خود دیدم، وارد منزل شدم و تا آخر عمر با مأمون و مأموران او روبرو نشدم.(1)

1- ب: ج 5، ص 52.

76- کدام یک؛ دنیا یا آخرت

محمد بن ولید می گوید به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم:

آقا! غلامان شما در محبت و ارادت نسبت به شما چگونه هستند؟

حضرت فرمود:

امام صادق (علیه السلام) غلامی داشت، هنگامی که آن حضرت وارد مسجد می شد، افسار قاطرش را می گرفت و نگه می داشت تا آن بزرگوار برگردد.

یک روز نشسته بود و افسار قاطر را به دست داشت، کاروانی از خراسان آمد و مردی در میان کاروانیان به غلام گفت:

ممکن است بروی از امام تقاضا کنی من به جای تو خدمتگذار آن حضرت باشم؟ در مقابل تمام ثروتم را به تو می بخشم. (من ثروت زیادی دارم، مالک همه آنها باش).

گفت: الان می روم و اجازه می گیرم.

غلام خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید، عرض کرد:

فدایت شوم شما سابقه خدمت و ارادت مرا می دانید، اگر خداوند ثروتی به من قسمت کند شما مانع آن می شوی؟

فرمود: من از مال خود به تو می بخشم، چگونه از بخشش دیگری مانع شوم؟! غلام قضیه مرد خراسانی را نقل کرد.

امام (علیه السلام) فرمود: اگر تو نسبت به خدمتگذاری بی علاقه شده ای و آن مرد علاقه مند است پیشنهاد او را می پذیرم، و تو می توانی بروی. همین که غلام رو برگردانید که خارج شود، امام (علیه السلام) او را صدا زد و فرمود: اکنون که میخواهی بروی تو را نصیحت میکنم به خاطر سابقه خدمتگذاری که به ما داشته ای، آن وقت اختیار با تو است می خواهی برو، می خواهی بمان.

روز قیامت پیامبر به چنگ به نور خدا می زند و امیر مؤمنان چنگ به دامن پیامبر دارد و امامان نیز چنگ به دامن امیر مؤمنان می زنند. شیعیان ما هم چنگ به دامن ما دارند، به هر جا وارد شویم آنها نیز وارد می شوند و با ما خواهند بود.

غلام عرض کرد:

نه آقا! من هرگز از خدمت شما نمی روم و آخرت را بر دنیا مقدم میدارم.

از محضر امام خارج شد و مرد خراسانی آمد، خراسانی گفت:

غلام! با قیافه دیگری برگشتی هنگام رفتن طور دیگری رفتی، اکنون چنان نیستی؟

غلام سخنان حضرت را برای خراسانی نقل کرد.

سپس او را محضر امام علی(علیه السلام) برد و امام با محبت و ارادت او را

پذیرفت و به غلام نیز هزار دینار داد. مرد خراسانی تقاضا کرد امام او را دعا نماید. حضرت دعایش کرد آنگاه از جا برخاست و خداحافظی کرد و رفت.

محمد بن ولید می گوید عرض کردم:

آقا اگر زن و بچه ام در مکه نبودند علاقه داشتم در خدمت شما بیشتر بمانم اما افسوس که معذورم تقاضا دارم، اجازه بفرمایید مرخص شوم.

فرمود: می روی اما پشیمان خواهی شد.

آنگاه حق امام را که در نزد من بود تقدیم کردم، حضرت فرمود:

آن مبلغ را بردار! ولی من قبول نکردم و فکر کردم که حضرت از روی ناراحتی نمی پذیرد، این فکر که به ذهنم آمد امام جواد (علیه السلام) به رویم خندید و فرمود:

این پول را بردار، احتیاج پیدا خواهی کرد.

پول را برداشتم و از محضر امام بیرون آمده به سوی مکه حرکت نمودم، در بین راه احساس کردم پول و خرجی ام نزدیک است به اتمام برسد، وقتی که وارد مکه شدم، احتیاج به آن پول پیدا کردم و آن را در نیازهای ضروری به مصرف رساندم.(1)

1- ب: ج 50، ص 88.

77- مقام دانش و دانشمند از دیدگاه امام هادی علیه السلام

یکی از دانشمندان بزرگ شیعه، با یک نفر ناصبی (دشمن شیعه) مناظره کرده، او را محکوم و رسوا نموده بود، اتفاقا روزی در مجلس باشکوهی که گروهی از علویان و بنی هاشم در آن حضور داشتند، به خدمت امام هادی (علیه السلام) رسید، حضرت برخاست او را در صدر مجلس نشانید و خود در کنار او نشست و با او مشغول صحبت شد. (این کار بر علویان و بنی هاشم گران تمام شد).

در این وقت یکی از بزرگان بنی هاشم اعتراض کرد و گفت:

یابن رسول الله! چرا یک نفر انسان عامی (بی حسب و نسب) را بر سادات بنی هاشم مقدم می داری؟

امام هادی (علیه السلام) در پاسخ او فرمود:

مبادا از کسانی باشید که خداوند در نکوهش آنها می فرماید: آیا ندیدی کسانی را که اهل کتاب هستند هنگامی که دعوت می شوند تا مطابق کتاب خدا بین آنها قضاوت شود گروهی از آنان رو بر

می گردانند و از پذیرش حق اعراض می کنند.(1)

سپس امام(علیه السلام) فرمود: آیا راضی هستید در این موضوع کتاب خدا (قرآن) بین ما قضاوت کند؟

در پاسخ گفتند: چرا، راضی هستیم.

امام هادی (علیه السلام) فرمود: خداوند در قرآن می فرماید:

«ای مؤمنان هرگاه به شما گفته شود مجلس را وسعت دهید (به تازه واردها جا دهید) و شما چنین کنید، خداوند نیز در کارهایتان وسعت می دهد تا آن جا که خداوند می فرماید:

یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین أوتوا العلم درجات« یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (11)»(2)

خداوند کسانی را که ایمان آورده اند و کسانی را که علم به آنها داده شده، درجات رفیعی می بخشد.

بنابراین خداوند دانشمند مؤمن را بر مؤمن غیر دانشمند، و مؤمن را بر غیر مؤمن برتری داده است.

و چنین که نگفته است:

یرفع الله الذین أوتوا شرف النسب درجات:

خداوند صاحبان حسب و نسب را بر دیگران برتری داده است.و باز مگر خداوند در این آیه نمی فرماید:

1- سوره آل عمران، آیه 23.
2- سوره مجادله، آیه 11.

« هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ (9)»(1)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمیدانند یکسانند؟ دانایان بر نادانان امتیاز دارند.

پس چرا ناراحتید و اعتراض بر من می کنید، از اینکه من یک نفر عالم را به خاطر اینکه خدا مقام او را بالا برده است، احترام کرده و امتیاز برایش قائل شده ام؟

این فقیه بزرگوار، فلان دشمن ناصبی را در مناظره اش با دلیل های محکم در هم شکسته و درمانده کرده، تنها همین کار او فضیلتی بسیار بزرگ و بهتر از شرافت نسبی است. (2)

1- سوره زمر آیه 9
2- ب: ج 2، ص 13.

78- کیفر تهمت ناجوانمردانه

محمد بن سنان می گوید:

خدمت امام هادی (علیه السلام) رسیدم، فرمود:

ای محمد! آیا برای خاندان ذج پیشامدی رخ داده است؟

گفتم: عمر(1) مرد.

حضرت فرمود: الحمد الله.

و من شمردم بیست و چهار بار این جمله را تکرار کرد و سپس فرمود:مگر نمی دانی او به پدرم (امام جواد) چه گفته است؟

گفتم: نه.

فرمود: درباره مطلبی پدرم با او گفتگو می کرد، او به پدرم گفت: به گمانم تو مست هستی؟!

پدرم گفت:

1- یکی از طایفه ذج و فرد منحرف و دشمن اهل بیت بود.

خداوندا! اگر تو میدانی من امروز را برای رضای تو روزه داشته ام، مزه غارت شدن، خواری و اسیری را به او بچشان؟

به خدا سوگند که پس از گذشت چند روز، اموال و دارائی اش غارت شد و خودش به اسارت افتاد و اکنون هم که مرده است.(1)

1- ب: ج 50، ص 62.

79- امام عسکری سخاوتمندتر از همه

محمد شاکری خدمتگذار امام حسن عسکری(علیه السلام) می گوید:

سرورم امام حسن عسکری (علیه السلام) صالحترین و بهترین شخصیت در میان بنی هاشم و علوی ها بود.

همواره در محراب عبادت و سجده و راز و نیاز بود.

من به خواب می رفتم بیدار می شدم، باز به خواب می رفتم بیدار می شدم؛ امام همچنان در سجده بود، غذا کم میل می کرد برای وی میوه می آوردند یکی دو تا میل می کرد، سپس می فرمود:

محمد این میوه ها را بردار برای بچه هایت بیر...

عرض کردم:

آقا همه را ببرم؟

امام (علیه السلام) فرمود:

همه را ببر.

من کسی را سخاوتمندتر از او ندیده ام.(1)

1- ب: ج 50، ص 0253

80- امام عسکری و مرد دروغگو

مردی به نام اسماعیل می گوید:

بر سر راه امام عسکری (علیه السلام) نشسته بودم، چون حضرت خواست بگذرد، جلو رفتم، شرح نیازمندی و پریشانی خود را به آن حضرت گفتم و سوگند خوردم که درهمی ندارم، نه صبحانه ای و نه شامی. حضرت فرمود:

به نام خداوند سوگند دروغین یاد میکنی در حالی که دویست دینار را پنهان کرده ای! ولی این سخن من برای آن نیست که تو را کمک نکنم. سپس حضرت به غلام خود فرمود:

ای غلام آنچه همراه داری به این مرد بده.

غلام صد دینار طلا به من داد.

حضرت فرمود:

از آن دینارها که پنهان کرده ای، محروم خواهی شد در حالی که به شدت به آنها نیاز داشته باشی.

اسماعیل می گوید:

این سخن امام عسکری (علیه السلام) درست بود، زیرا من دویست دینار پنهان کرده بودم.

ص: 177

این قضیه گذشت. تا این که هر چه داشتم خرج کرده، به مشکل بسیار بزرگی گرفتار شدم و درهای روزی به رویم بسته شد، به سراغ دینارها رفتم، دیدم دزدی آن دینارها را برده است. دیگر هرگز به دیناری از آنها دست پیدا نکردم.(1)

1- ب: ج 50، ص 28.

81- چهار نایب خاص امام زمان (عج)

حضرت مهدی (عج الله تعالی و فرجه شریف) در سپیده دم نیمه شعبان در سال 255 هجری در سامرا به دنیا آمد . مادرش نرجس و پدرش امام حسن عسکری (علیه السلام) بود.

تولد او را پنهان داشتند، تا خلفای عباسی به او آسیبی نرساند. با شهادت امام عسکری (علیه السلام) شوال 260 در 6 سالگی به مقام امامت رسید. پس از خواندن نماز بر پیکر مقدس پدر، چون مأموران در پی دستگیری او بودند حضرت به خواست الهی از نظرها پنهان شد.

امام زمان (عج الله تعالی فرجه شریف) از سال 260 تا سال 329 هجری (69 سال) تنها از طریق وکلای چهارگانه با مردم در تماس بود.(1) آنها عبارتند:

۱- عثمان بن سعید 2- محمد بن عثمان 3- حسین بن روح 4ـ علی بن محمد سیمری.

1- این مدت به غیبت صغری معروف است.

از سال 329 هجری تاکنون 1092 سال از وفات سفیر چهارم می گذرد (1) و آن حضرت وکیل خاصی در میان مردم ندارد، و فقهاء جامع الشرایط در عصر غیبت جانیشنان امام زمان و مرجع مردم در امور دین و دنیا هستند.

1- این مدت نیز غیبت کبری نام دارد.

82- عثمان بن سعید نخستین نایب خاص امام زمان (عج)

نخستین نماینده امام عصر (عج الله تعالی فرجه شریف)، عثمان بن سعید است، او شخص محترم و مورد تأیید و وکیل امام هادی و امام حسن عسکری(علیهما السلام) نیز بود، این مرد بزرگوار برای مصون ماندن از مأموران خلیفه زمان، به شغل روغن فروشی روی آورد. در آن وقت که تماس شیعیان با امام عسکری(علیه السلام) مشکل بود، اموال را توسط او برای امام ارسال می کردند.

روش عثمان بن سعید چنین بود که سکه های طلا و نقره را در ظرفهای روغن می ریخت و به نزد امام می برد.(1)

1- ب: ج 51، ص 344.

83- دیدار با امام زمان

عبد الله جعفر حمیری می گوید:

پس از وفات امام حسن عسکری(علیه السلام) با چند نفر در بغداد به خانه احمد بن اسحق رفتیم، دیدیم عثمان بن سعید نیز در آنجا هستند، من به عثمان بن سعید گفتم:

این شیخ احمد بن اسحق) مورد وثوق و اعتماد ما است. او درباره شما نقل می کند:

که شما را دو امام بزرگوار (امام هادی و امام عسکری) تأیید کرده و مورد اطمینان آنها بوده اید، از این رو شما کسی هستید که در راستگویی شما تردیدی نیست.

اینک شما را به خداوند و دو امام بزرگواری که شما را به راستگویی ستوده اند، سوگند می دهم آیا پسر امام حسن عسکری ما را که صاحب الزمان است دیده ای؟

عثمان بن سعید گریست آنگاه فرمود:

پاسخ تو را می دهم به شرطی که تا من زنده ام به کسی نگویی.

گفتم: عهد می بندم که به کسی نگویم.

آنگاه فرمود:

ص: 182

آری، امام زمان را دیده ام چنین و چنان است. (برخی از خصوصیات امام را بیان کرد) گفتم: نام او چیست؟

گفت: از بردن نام آن حضرت، نهی شده اید.(1)

1- ب: ج 51 ص 344-345

84- چرا امام زمان سهم امام را قبول نکرد

عثمان بن سعید می گوید: مردی از اهالی عراق نزد من آمد، و سهم امام خود را آورد خدمت امام زمان فرستاده شود.

من آن را به امام عصر(علیه السلام) رساندم. حضرت آن را قبول نکرد رد نمود، و به آن مرد فرمود: حق پسر عمویت که چهار صد درهم است از میان آن بیرون کن! آن مرد از این پیشامد مبهوت شد و سخت تعجب کرد (چون نمی دانست بدهکار است به خانه که برگشت، به حساب اموال خود رسیدگی نمود معلوم شد، زمین زراعتی پسر عمویش در اختیار او بوده، که قسمتی از حق او را رد کرده، و قسمتی را تا آن وقت نپرداخته است.

به دقت حساب کرد معلوم شد، باقی مانده سهم پسر عمویش از همان زمین، چهار صد درهم است، همان طور که امام فرموده بود. مرد عراقی آن مبلغ را به عمو زاده اش رد کرد، و بقیه را به امام زمان (علیه السلام) فرستاد، آنگاه مورد قبول واقع گردید.(1)

1- ۱. ب: ج ، 51 ص 326.

85- پدر و فرزند افتخار آفرینان

اشاره

پس از درگذشت نائب اول (عثمان بن سعید) فرزندش (محمد بن عثمان) به نیابت آن حضرت انتخاب گردید.

نامه ای از ناحیه ولی عصر(علیه السلام) به محمد بن عثمان در مورد تسلیت مرحوم پدرش صادر شد، که از جمله مرقوم بود:

ما تسلیم فرمان و راضی به قضای الهی هستیم پدرت با سعادت زیست و با افتخار از دنیا رفت. خداوند او را رحمت کند و به اولیاء خدا و سروران خود ملحق سازد.. .

خداوند ثواب تو را زیاد گرداند و در این مصیبت صبر نیکو مرحمت فرماید.

رزئت و رزئنا و أو حشک فراق و أو حشنا:

تو مصیبت زده ای و ما نیز غمناک هستیم، فراق پدرت برای تو و ما وحشتناک است، خداوند او را در مقامی که دارد شادگرداند.

از کمال سعادت او این بود که ان رزقه الله ولدا مثلک... : خداوند

مثل تو فرزندی را به او عنایت فرمود، که بعد از او و به دستور وی جانشین او گردد، و برای او طلب رحمت و مغفرت کند. من هم خداوند را سپاسگزارم، زیرا که شیعیان به وجود تو و آنچه خداوند در تو قرار داده است، مسرورند. پروردگار عالم تو را یاری کند.(1)

مهدی موعود انتقام گیرنده خون امام حسین علیه السلام

وقتی که حسین (علیه السلام) با وضع دلخراش به شهادت رسید، صدای گریه و ناله فرشتگان بلند شد و گفتند: ای خدا! با حسین (علیه السلام) برگزیده تو و پسر پیامبر تو اینگونه رفتار کردند؟

خداوند شبح حضرت امام زمان را به آنها نشان داد و فرمود:

هذا انتقم له من ظلمیه : با این امام زمان انتقام خون حسین را از ستمگران می گیرم!(2)

1- ب: ج51، ص 349.
2- بحار: ج 45، ص 219 و ج 51، ص 68.

86- روش مردان خدا

راوی می گوید: روزی به محضر محمد بن عثمان وارد شدم دیدم لوحی در پیش روی اوست و نقاش بر آن نقشه میکشد، آیاتی بر آن می نویسد و اسم های امامان را در آن می نگارد.

پرسیدم: سرورم! این لوح چیست؟ گفت: برای قبرم می باشد و من بر آن تکیه خواهم کرد، و هر روز داخل قبرم می شوم و یک جزء قرآن می خوانم، سپس از قبر بیرون می آیم.

راوی می گوید: گمان می کنم محمد بن عثمان دست مرا گرفت و قبر خود را به من نشان داد و گفت: چون فلان روز، فلان ماه و فلان سال رسید دنیا را وداع می کنم به سوی خدا می روم، و در این قبر مدفون می شوم و این لوح با من خواهد بود.

من از نزد او خارج شدم، و آنچه فرموده بود یادداشت کردم و مرتب مراقب آن وقت بودم، چیزی نگذشت که او بیمار شد و در همان وقت که خود فرموده بود وفات یافت و در همان قبر مدفون شد.(1)

1- ب: ج 51، ص 351. داستان دو نایب دیگر امام (علیه السلام) در جلد هفتم آمده است.

87- دعاهای امام زمان (عج) در مکه

نائب دوم امام عصر (علیه السلام) محمد بن عثمان می گوید:

به خدا سوگند صاحب الامر هر سال در موسم حج در مکه است او مردم را می بیند و همه را می شناسد مردم هم او را می بینند ولی نمی شناسند.

راوی می گوید: از محمد بن عثمان پرسیدم: آیا امام زمان را دیده ای؟ گفت: آری، آخرین بار که آن حضرت را دیدم در خانه خدا (مسجد الحرام) بود و می فرمود:

اللهم انجزلی ما وعدتنی:

خدایا! آنچه به من وعده داده ای انجام ده! و هم محمد بن عثمان گفت: امام زمان را دیدم که در (باب مستجار) پرده خانه خدا را گرفته و می فرماید:

اللهم إنتقم بی من اعدائک

پروردگارا! به وسیله من از دشمنانت انتقام گیر (1)

ص: 188

1- ب: ج 51، ص 351

قسمت دوم: معاصران چهارده معصوم

اشاره

ص: 189

ص: 190

88- مشک آنست که خود ببوید

عامر پسر عبد الله که یکی از خردمندان قریش بود، شنید که یکی از پسرانش از علی بن ابی طالب بدگویی می کند، پسرش را به حضور خواست، و به او گفت:

فرزندم! از علی بدگویی نکن! زیرا بنیانی را که دین نهاده باشد، دنیا نمی تواند آن را خراب کند، ولی بنیان دنیا را، دین ویران میکند.

فرزندم! وقتی که بنی امیه، در مجالس شان به علی (علیه السلام) ناسزا می گفتند و در منبرها او را لعن می کردند، گویا بازوی علی را گرفته به آسمان بالا می بردند. (اعمال زشت آنها سبب عظمت و بالا رفتن مقام آن حضرت می شد.)، ولی هنگامی که تعریف از پدران و نزدیکان خود می نمودند مانند این بود که روی مردار گندیده را باز کنند، و بوی گند آن را بلند نمایند. من به تو سفارش میکنم هرگز علی را سب نکن و او را ناسزا مگو!(1)

1- ب: ج 46، ص 140.

89- عشق بلال و فرار دختر

بلال حبشی اذان گوی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ با یهودیان در (جنگ خیبر) دختر زیبایی را اسیر گرفت که معشوقه شخصی به نام شهاب بود. بلال به او علاقه مند شد ولی دختر از این موضوع سخت ناراحت گشت. (چون او سفید رو و زیبا بود و بلال سیاه چهره حبشی) کمی از پیامبر و یاران فاصله گرفته بودند، در صحرای وادی نعام دختر از فرصت استفاده نمود حمله به بلال کرد و او را به زمین انداخت و آن قدر او را کتک زد که بلال به حال مرگ در آمد. پس از آن هرچه از طلا و نقره و اثاث دیگر داشت برداشت و فرار نمود و خود را به معشوقش شهاب رساند.

هنگامی که پیامبر به منزل رسید خواست که کمی استراحت کند متوجه شد که بلال نیست. سلمان فارسی و صهیب را به سراغ بلال فرستاد. آنها بلال را در بیابان آغشته به خون و در حال مرگ یافتند، دیدند بلال در حال مرگ روی زمین افتاده و خون از بدنش به شدت می ریزد. او را با همان حال نزد پیامبر آوردند.

ص: 192

اصحاب که بلال را در آن حال دیدند همه گریستند، پیامبر فرمود: گریه نکنید، وقت گریه نیست.

آنگاه حضرت دو رکعت نماز خواند و درباره بلال دعا نمود و از خداوند برای او شفا خواست، سپس یک مشت آب برداشت و بر او پاشید، بلال به حال آمد و شفا یافت، برخاست و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را بوسید.

حضرت پرسید: بلال! چه کسی با تو چنین رفتار کرده است؟

بلال گفت: من دختر جوانی را اسیر کردم و سخت عاشق او شدم ولی او در بیابانی به من حمله کرد و مرا به شدت کتک زد و فرار کرد. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ماجرای فرار دختر و محل او را به علی(علیه السلام) بیان نمود و او را به تعقیب آن دختر فرستاد.

علی (علیه السلام) به محل آن دختر و معشوقش شهاب رسید. دختر و معشوقش بعد از کمی درگیری هر دو شهادتین را گفتند و مسلمان شدند. علی(علیه السلام) آنها را نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آورد و در محضر پیامبر مسلمان بودنشان را اعلان نمود. بلال چون دید آن دو مسلمان شدند گفت: من از آن دختر صرفنظر کردم، در مقابل شهاب چون به معشوقه خود رسیده بود، دو کنیز به بلال حبشی داد. بدین گونه ما جرا پایان یافت .(1)

1- ب: ج 22، ص 78.

90- چگونگی شهادت قنبر غلام علی علیه السلام

حجاج بن یوسف (جنایت کار معروف تاریخ) به حاضران گفت:

دوست دارم با ریختن خون یکی از یاران علی(علیه السلام) به خداوند تقرب بجویم! گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که بیشتر از قنبر، غلام علی که با وی هم سخن بوده، باشد.

حجاج دستور داد قنبر را حاضر کنند مأموران او را دستگیر نموده و نزد حجاج آوردند.

حجاج: تو قنبر هستی؟

قنبر: آری.

حجاج: همان غلام آزاد کرده علی؟

قنبر: الله مولای من و علی امیر مؤمنان ولی نعمت من می باشد.

حجاج: از دین علی بیزاری بجوی! قنبر: نخست مرا به دینی که بهتر از دین علی باشد، راهنمایی کن! حجاج: من تو را خواهم کشت، اکنون خودت بگو چگونه

دوست داری تو را بکشم؟

قنبر: چگونه کشتنم را در اختیار تو گذاشتم، هر طور می خواهی بکش!
حجاج: چرا؟

قنبر: برای اینکه هر طور ما را بکشی، همانطور تو را خواهند کشت.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به من فرموده است که از راه ظلم ستم را از پیکرم جدا می کنند، در حالی که گناهی انجام نداده ام.

حجاج خون آشام دستور داد قنبر عاشق علی (علیه السلام) را گردن زدند. (1)

او بدین گونه قهرمانانه در چنگال خونخوار ترین انسان، در راه مولایش علی (علیه السلام) به شهادت رسید. درود خداوند بر او باد.

1- ب: ج 42، ص 126

91- خیانت دوست و وفای سگ

حارث پسر صعصعه چند نفر رفیق صمیمی داشت و سخت علاقه مند بود، به طوری که نمی توانست از آنان جدا گردد. در یکی از سفرهای تفریحی، همه آنها، همراه حارث بودند، جز یکی از آنها که در آن سفر همراه ایشان نبود.

از قضا آن دوست که به سفر نرفته بود، با همسر حارث رابطه برقرار کرد؛ یک وقت وارد منزل وی شد، پس از عیش و نوش با همسرش همبستر گردید، و چنین خیانت نابخشودنی را درباره دوستش انجام داد.

حارث در خانه سگی داشت، سگ با وفا به آنها حمله کرد و هر دو را کشت.

حارث از سفر برگشت وارد منزل که شد، دید دوست و همسرش هر دو کشته شده اند، از ماجرا که آگاه شد، این دو بند شعر را سرود:

فیا عجبا للخل یهتک حرمتی* * * و یا عجبا للکلب کیف یصؤن

ص: 196

و مازال یزغی ذمتی و وطنی و تخفظ عزمی والخلیل یوث شگفتا از دوست که در غیاب من به ناموس من بی حرمتی میکند و عجبا از سگ که ناموس مرا محافظت می نماید.(1)

آری به راستی انسان خائن پست تر از حیوان نجس، همانند سگ است.

ص: 197

1- ب: ج 15، ص 58.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابو العاص را که در جنگ بدر اسیر شده بود، از اسارت آزاد نمود، از او پیمان گرفت که زینب را رها کند و از او دست بردارد.

وقتی که ابوالعاص وارد مکه شد، جریان را به همسرش زینب دختر پیامبر خدا گفت؛ او هم آماده حرکت به سوی مدینه شد.

زینب میگوید:

هنگامی که حاضر شدم به نزد پدرم پیامبر خدا بروم، هند، دختر عتبه، نزد من آمد و گفت:

ای دختر محمد! آیا گمان میکنی از رفتن تو به نزد پدرت خبر ندارم؟

گفتم: تاکنون چنین تصمیمی ندارم.

گفت: ای دختر! اگر نیازی به پول و وسایل دیگری که مسافرت را برای تو آسان کند و تو را به راحتی به پدرت برساند داشته باشی، به من بگو، تا برایت تهیه کنم و از من خجالت نکش، زیرا آن قیدهایی که در میان مردان است در میان زنان نیست.

ص: 198

زینب میگوید:

در عین حال که می دانستم او راستگو است و به گفته هایش عمل می کند ولی باز می ترسیدم، از این جهت او را از تصمیم خود آگاه نساختم.

آنگاه که آماده حرکت شدم، برادر شوهرم کنانه پسر ربیع شتری که دارای محمل بود آورد. من بر آن سوار شدم و او نیز کمان و جعبه تیرش را برداشت و افسار شتر را به دست گرفت و در روز روشن به سوی مدینه حرکت کرد.

زنان و مردان قریش از جریان آگاه شدند، یکدیگر را سرزنش کردند و از این که دختر رسول خدا به راحتی از میانشان خارج شده، سخت نعشمگین گشتند. بدین جهت با سرعت هرچه بیشتر به جستجوی زینب پرداختند؛ عاقبت در محلی به نام ذی طوی به او رسیدند. اولین شخصی که پیش آمد و با نیزه زینب را که حامله بود ترساند، هبار پسر اسود بن عبدالمطلب بود.

زینب در اثر ترس و وحشت در هودج خونریزی کرد و پس از آنکه به مکه بازگردانده شد سقط جنین نمود. بدین جهت پیامبر خدا وقتی که مکه را فتح کرد ریختن خون هبار پسر اسود را مباح دانست.

ابن ابی الحدید معتزلی می گوید:

این خبر را به استادم ابن جعفر نقیب خواندم، او گفت:

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ریختن خون (هبار پسر اسود) را به این جهت که زینب را ترسانده و باعث سقط جنین او گشته است مباح و جایز دانسته کاملا روشن است که اگر حضرت زنده بود، حتما ریختن خون کسی که فاطمه (سلام الله علیها) را ترسانیده و در نتیجه فاطمه بچه اش را سقط کرده، مباح و جایز می دانست.(1)

1- ب: ج 19، ص 351.

قسمت سوم: پیامبران الهی و امتهای گذشته

اشاره

ص: 201

ص: 202

93- خواسته های حضرت آدم علیه السلام

وقتی که شیطان از درگاه خداوند رانده شد، از خداوند خواست تا در مقابل عبادتش او را بر فرزندان آدم مسلط سازد، همانند خون در قلب هایشان جاری گردد؛ پروردگار خواسته های او را پذیرفت.

حضرت آدم متوجه قضیه شد، عرض کرد:

خداوندا! شیطان را بر من مسلط کردی و مانند خون در رگهایم جاری است. بنابراین برای من نیز در برابر شیطان امتیازی قرار بده.

خداوند به آدم وحی کرد: ای آدم! چند چیز را به تو دادم:

1. هرگاه یکی از فرزندان تو تصمیم بر انجام گناهی بگیرد ولی آن را انجام ندهد، چیزی برای او نوشته نمی شود و اگر انجام دهد، فقط یک گناه برای او نوشته می شود.

2. هر یک از فرزندانت تصمیم بر انجام کار نیک گرفت ولی بجا نیاورد، یک ثواب برای او نوشته می شود، و اگر بجای آورد، ده ثواب برای او نوشته می شود.

آدم عرض کرد: خدایا! برایم بیفزا

خداوند فرمود:

۳. هرگاه یکی از فرزندانت معصیت کند، سپس توبه کند او را می بخشم.

آدم عرض کرد: خداوندا! بیفزا! فرمود:

4. برای آنها وقت توبه را توسعه دادم تا هنگامی که روحشان به گلوگاه برسد. در این وقت آدم (علیه السلام) عرض کرد:

یارب حسبی: خدایا! همین اندازه برای من کافی است.(1)

ص: 204

1- ب: ج 6، ص 18 و ج 71، ص 249

94- یک زندگی عبرت انگیز

حضرت نوح دو هزار و پانصد سال عمر کرد، 850 سال آن پیش از رسالت گذشت، 950 سال آن در ارشاد و تبلیغ قوم سپری شد 200 سالش در ساختن کشتی به پایان رسید، و 500 سال پس از فروکش کردن آب و نشستن کشتی بر روی زمین زندگی نمود.

در همین فرصت مشغول ساخت و ساز گشت، شهرها را آباد کرد، هر کدام از فرزندانش را در یکی از شهرها مسکن داد، گو اینکه تازه به دوران فراغت و آسایش رسیده است.

روزی در مقابل آفتاب نشسته بود، فرشته مرگ (عزرائیل) به نزدش آمد و سلام کرد، نوح پیامبر جواب داد و گفت:

برای چه آمدی، ای فرشته مرگ؟

عزرائیل پاسخ داد:

برای قبض روحت آمده ام، آمده ام تا جانت را بگیرم.

نوح گفت:

حال که چنین است، مهلت میدهی حداقل جایم را عوض کنم، از آفتاب به سایه بروم؟

عزرائیل گفت:

بلی، مهلت دادم.

نوح پیامبر بلند شد از آفتاب به سایه رفت.

عزرائیل گفت:

ای نوح! تو این همه عمر کردی دنیا را چگونه یافتی؟

حضرت نوح گفت:

ای عزرائیل! روزگاری را که در این دنیا به سر بردم، برایم همانند از آفتاب به سایه آمدنم بود. (آنچنان سریع و بی ارزش برایم گذشت).

اینک مأموریت خود را انجام بده و روحم را بگیر! عزرائیل هماندم روح حضرت نوح را گرفت و این پیغمبر بزرگ الهی برای همیشه چشم از جهان فرو بست.(1)

آری نباید به این زندگی چند روزه، دل بست.

1- ب: ج 11، ص 0285

95- تشکر شیطان از حضرت نوح علیه السلام

پس از آن که حضرت نوح به قوم گناهکار خود نفرین کرد و طوفان همه آنها را از بین برد، شیطان خدمت آن حضرت رسید و گفت:

ای نوح ! تو بر من حقی داری و نیکی درباره من انجام داده ای، می خواهم آن را جبران کنم.

نوح پرسید: چه حقی؟

شیطان در پاسخ گفت:

همان که تو نفرین کردی قومت همگی یک جاهلاک شدند.

اگر این کار را نمی کردی من در گمراهی آنان به زحمت می افتادم، اینک مدتی راحت هستم تا نسل دیگر به وجود آید.

اکنون در مقابل این خدمت به تو میگویم از چند صفت پرهیز کن .. از کبر پرهیز کن! زیرا همین صفت کبر بود آنگاه که خداوند دستور داد برای آدم سجده کن، نگذاشت سجده کنم. اگر سجده میکردم کافر نمی شدم و از عالم ملکوت طرد نمی گشتم.

۲. از حرص دوری کن! زیرا خداوند تمامی بهشت را در اختیار

پدرت آدم گذاشت، فقط از یک درخت او را نهی کرد، ولی حرص آدم را وا داشت تا از آن درخت خورد، و از بهشت بیرونش کردند.

۳. از حسد دوری کن! برای این که قابیل فرزند آدم به برادرش (هابیل) حسد برد و او را کشت.(1)

سپس نوح پیامبر پرسید:

به من بگو چه وقت بر فرزندان آدم مسلط می شوی و آنان را فریب میدهی؟

شیطان در جواب گفت:

هنگام غضب، آنگاه که بنی آدم غضبناک شود.(2)

1- داستان قابیل و هابیل را در ج 2، ص 222 مطالعه فرمایید.
2- ب: ج 11، ص 0293

خداوند پرندگان را در اختیار حضرت سلیمان قرار داده بود، هنگامی که سلیمان نیاز داشت می آمدند با نظم خاص در بالای سر سلیمان کنار هم صف کشیده، با پر و بالشان سایه بانی بر تخت سلیمان تشکیل می دادند.

روزی حضرت سلیمان بر تخت خود نشسته بود، پرندگانی که در اختیارش بودند آمدند، با پر و بالشان بر تخت او سایه انداختند تا تابش خورشید سلیمان را نیازارد، از میان پرندگان تنها هدهد (شانه به سر) غایب بود و آفتاب از جای خالی او بر سلیمان می تابید، سلیمان سرش را بلند کرد و به پرندگان نگاه نمود، هدهد را در جایش ندید، پرسید:

چرا هدهد را نمی بینم، مگر او از غاییان است؟

سپس گفت: او را سخت شکنجه نموده و یا ذبحش میکنم، مگر اینکه دلیلی بر بی گناهی خود بیاورد. چندان طول نکشید که هدهد آمد.

سلیمان پرسید: کجا بودی، چرا غیبت کرده ای؟

هدهد جواب داد:

من اطلاعاتی بدست آورده ام، که تو از آنها بی خبری! من از کشور سبأ (یمن) دیدن کردم و خبر صحیح برایت آورده ام، من زنی را دیدم در آن کشور حکومت می کند، وی از همه نعمتها برخوردار است و تخت عظیمی دارد.

ولی جای تأسف است خود زن و ملتش همه خورشید را می پرستند، و خدایی را که باران از آسمان می فرستد و گیاهان را از زمین می رویاند و هر آنچه پنهان و آشکار است آگاه است پرستش نمی کنند. سلیمان از این خبر تعجب کرد و ..

ما در این مورد تحقیق میکنیم تا ببینیم تو راست گفتی یا دروغ. سپس نامه ای برای ملکه سباء (بلقیس) نوشت، به هدهد داد و گفت: این نامه را به ملکه برسان، تا ببینیم آنها نظرشان چیست و چه پاسخی می دهند.

هدهد نامه را گرفت، از شام به سوی کشور سباء پرواز نمود، نامه را کنار تخت بلقیس گذاشت.

ملکه سباء نامه را برداشت و خواند، فهمید نامه ای بسیار مهمی است؛ و از طرف شخصی بزرگی فرستاده شده است.

آنگاه اطرافیان خود را دعوت نمود، تا درباره جواب آن تصمیم گیرند...(1)

1- ب: ج 14، ص109. دنباله این داستان را در جلد اول (داستان 70) مطالعه فرمایید.

97- ماجرای مرده ای که پس از صد سال زنده شد

حضرت عزیر که یکی از پیامبران الهی بود، روزی در مسیر خود به دهکده ویرانی رسید که دیوارهای خراب، سقف های واژگون، بدن های از هم گسیخته و استخوان های پوسیده، سکوت مرگباری را به وجود آورده بود. عزیر از الاغ پیاده شد و مقدار آب میوه، انجیر و انگور که با خود آورده بود، پهلوی خود گذاشت، افسار الاغ را بست، به دیوار تکیه داد، درباره آن مردگان به اندیشه پرداخت و با خود چنین گفت: چگونه خداوند این مردگان را زنده می کند و این پیکرهای پراکنده شده چگونه گرد هم می آیند و به صورت پیشین بر می گردند.

خداوند در این حال او را قبض روح کرد و صد سال تمام در آنجا بود و بعد از صد سال خداوند او را زنده کرد. چون عزیر زنده شد تصور کرد که از خوابی گران برخاسته است. پس به جستجوی الاغ و طعام و نوشیدنی پرداخت.

خداوند از او پرسید: .

ای عزیر! چه مدت در اینجا درنگ کرده ای؟

گفت: یک روز و یا قسمتی از یک روز.

ص: 211

به او گفته شد: بلکه تو صد سال در اینجا درنگ کرده ای. در این صد سال طعام و نوشابهات تغییری نکرده است، ولی الاغت را نگاه کن!که چگونه استخوانهایش از هم پاشیده است. اکنون ببین خداوند چگونه آن را زنده می سازد.

عزیر تماشا می کرد، دید استخوان های الاغ به یکدیگر متصل شد و گوشت آنها را پوشانید و به حالت اولیه برگشت.

هنگامی که عزیر به شهر باز آمد و به کسان خود گفت من عزیر هستم باور نکردند و چون تورات از بین رفته بود او تورات را از حفظ خواند، و بر آنها املاء کرد، آنگاه باور کردند.

زیرا کسی جز او تورات را از حفظ نداشت.

امیر مؤمنان می فرماید:

هنگامی که عزیر از خانه بیرون رفت همسرش حامله بود و عزیر 50 سال داشت، چون به خانه اش بازگشت او با همان طراوت 50 سالگی بود و پسرش 100 ساله بود.(1)

این داستان، در باره حضرت خضر و ارمیا پیامر نیز نقل شده است.

1- ب: ج 14، ص 361 و 375 و ج 53 ص 72.

98- مرگ عبرت انگیز امپراطور فلسطین

سالیان درازی حضرت سلیمان در میان مردم به عدل و داد سلطنت کرد تا اینکه آفتاب عمرش بر لب بام رسید. روزی به یاران خود گفت:

خداوند مرا سلطنتی داده که به هیچکس نداده است. باد، انس، جن و پرندگان را در اختیار من قرار داده زبان پرندگان را به من آموخته است، ولی با آن همه آنچه به من داده، تاکنون یاد ندارم که روزی را با شادی و سرور به شب رسانده باشم، میل دارم فردا تنها وارد کاخ خود شوم و با خیال راحت از بالای قصر قدرت و سلطنتم را تماشا کنم، و به کسی اجازه ورود به قصر را ندهید، تا سرور و خوشحالیم را به هم نزند. بلکه روزی را با شادی به پایان برسانم.

فردا صبح سلیمان عصای خود را به دست گرفت وارد قصر شد، در قصر را از پشت بست و در جای بلند قصر تکیه بر عصای خود نمود و به تماشای منظرها و عمارت ها و کشور پهناور و نیروهای مسخر شده خود پرداخت. شادی سراسر وجود او را فرا گرفته بود، ناگاه جوانی زیبا و خوش قامت از گوشه کاخ وارد شد.

سلیمان از جوان پرسید:

تو کیستی و چه کسی اجازه ورود به کاخ من داد؟

جوان پاسخ داد: صاحب این کاخ اجازه داد.

سلیمان: اکنون بگو تو کیستی؟

جوان : من ملک موت و فرشته مرگم.

سلیمان: حال بگو برای چه آمدی؟

عزرائیل: برای قبض روح تو آمده ام.

سلیمان: اکنون هرچه را مأموری انجام بده، تنها امروز، روز شادمانی من بود که ناتمام ماند، مقدر این است شادی من با مرگ و ملاقات با پروردگارم تامین گردد.

فرشته مرگ مهلت نداد و در همان حال جان امپراطور فلسطین را گرفت.

جسد بی روح سلیمان مدت ها به همان حال که ایستاده و تکیه بر عصا داده بود، ماند. مردم ، جنیان و موجودات دیگر گمان می کردند که سلیمان زنده است و به آنها نگاه می کند، از بیم سلیمان کسی جرئت وارد شدن به قصر را نداشت تا آنکه خداوند موریانه ای را مأمور ساخت داخل عصای سلیمان را خورد، عصا شکست و سلیمان به زمین افتاد. در آن وقت همه فهمیدند که از مرگ سلیمان مدتها گذشته و آنان بی خبر بوده اند.(1)

1- ب: ج 14، ص 136.

99- خبرهایی از دوران پیری

روزی ساره همسر حضرت ابراهیم گفت:

ای ابراهیم! شما پیر شده اید دوران روزگارت به سر آمده، چه خوب است از خدا بخواهی به تو عمر طولانی بدهد، تا چشم ما از دیدار تو بیشتر روشن گردد. ابراهیم نیز دعا نمود، خداوند به او وحی کرد:

ای ابراهیم! هر چقدر عمر می خواهی ما به تو خواهیم داد.

ابراهیم وحی الهی را به ساره گفت.

ساره گفت:

از خدا بخواه که مرگ به اراده تو باشد.

ابراهیم همین خواسته را به خداوند عرض کرد و خداوند خواسته ابراهیم را بر آورد.

ابراهیم وحی خداوند را به ساره خبر داد.

ساره گفت:

به شکرانه این نعمت به فقرا و نیازمندان کمک کن و به آنان اطعام بده.

ابراهیم پیشنهاد خوب همسرش را پذیرفت، غذایی تهیه کرد

و مستمندان را دعوت نمود، در میان میهمانان پیرمرد نابینایی بود در حالی که یک نفر را به همراه داشت آمد، و در کنار سفره میهمانی نشست.

دست دراز کرد و لقمه غذا را برداشت، خواست بر دهان گذارد بقدری ضعیف و ناتوان بود که دستش میلرزید و لقمه را به سمت چپ و راست دهان می برد و به پیشانی میگذاشت، و از شخصی که همراهش بود یاری می طلبید و او لقمه را به دهان پیرمرد می گذاشت سپس لقمه دیگر را بر می داشت آن را نیز چنین می کرد.

ابراهیم از مشاهده این منظره سخت ناراحت شد از همراه او پرسید:

چرا این پیرمرد این اندازه ناتوان شده است؟

او پاسخ داد: از پیری است.

ابراهیم با خود گفت: اگر من نیز زیاد پیر شوم مثل این پیرمرد عاجز خواهم بود.

آنگاه به سوی خدا روی کرد و گفت:

پروردگارا! مرا به همان اجلی که برایم مقدر کرده ای، بمیران!

احتیاجی به عمر زیاد ندارم.(1)

روزی صبح هنگام برخاست و در ریش خود یک تار موی سفید دید، گفت:

الحمد لله الذی بلغنی هذا المبلغ ولم أعص الله طرفه عین خداوند را سپاسگذارم که مرا به این سن و سال رسانید، در حالی که به اندازه یک چشم به هم زدن گناه نکردم.(2)

1- ب: ج 12، ص 080
2- ب: ج 16، ص 8 و ج 76 ص 16.

عبدالله بن وهاب می گوید:

یکی از کارگزاران معاویه در کشور مصر هنگام عبور از محلی گودال بزرگی را دید. هنگام کاوش به خمره بزرگ و سرپوشیده رسیدند. گمان کردند گنج در آن نهان است، عده ای مأمور شدند خمره را باز نموده و هرچه در آن هست در بیاورند.

درپوش خمره را که برداشتند، ناگاه جنازه جوانی را در میان آن دیدند که جبه و روپوش از پشم به تن دارد و چکمه ای تا نصف ساق در پای او بود، و در بالای سر او کتابی به زبان عبری وجود دارد که نوشته شده:

من حبیب بن حاجز، صحابه موسی بن عمران هستم.(1)

هرکس بخواهد آفریدگار بزرگ را از خود، راضی و خوشنود نماید باید با بنی اسرائیل مخالفت کند و آنان را دشمن بدارد، زیرا که:

1- حبیب بن حاجز همان شخصی است که به خاطر دفاع از دین و مذهب و پیامبران شهیدش کردند که قرآن در سوره یاسین به داستان او اشاره کرده است.

بنی اسرائیل احکام الهی را ترک کرده، دنبال هوای نفس خود رفتند، رضای خداوند را به غضب او فزوختند، راهی را که از آنان پیمان گرفته شده بود می بایست بروند، نرفتند در عوض در زندگی راه انحرافی را انتخاب نموده و به بیراهه رفتند.(1)

1- ب: ج 14، ص 512.

101- اثر اندیشه در نطفه

حضرت دانیال (علیه السلام) یکی از پیغمبران بود (قبرش در شوش است). روزی یکی از پادشاهان به خدمت او رسید و گفت:

من بسیار دوست دارم که فرزندی مانند تو خوش سیما و نیک سیرت داشته باشم.

دانیال پیامبر به او گفت:

من در قلب شما چه موقعیتی دارم؟

پادشاه گفت:

جایگاه بسیار خوب داری، و موقعیت عظیم تو در دل من جای گرفته است.

دانیال گفت:

هنگامی که با همسرت آمیزش نمودی، در آن حال تمام فکر و اندیشه ات را متوجه من کن (سیمای ظاهر و باطن مرا در درون خود به طور کامل تصور نما).

پادشاه به این دستور عمل کرد، در نتیجه دارای پسری شد که

شبیه ترین انسانها به دانیال بود.(1)

این همان مطلبی است که دانش ژنیتیک به آن پی برده، می گوید: فکر زن و مرد هنگام آمیزش در نطفه آنها اثر می گذارد.

ص: 221

1- ب: ج 14، ص 371.

102- اثر دیدنی ها در نوزاد

حضرت موسی از مصر فرار کرد و به مدین آمد، در آنجا با دختر حضرت شعیب پیغمبر ازدواج نمود.

پس از ده سال به حضرت شعیب گفت:

من ناگزیرم به وطن باز گردم و از مادر و خویشانم دیدار کنم، در این مدت که در خدمت شما بودم، مزد من چیست؟

شعیب پیغمبر گفت:

امسال هر گوسفندی که زایید و نوزاد او ابلق (سیاه و سفید) بود، مال تو باشد.

موسی (با اجازه شعیب) هنگام جفت گیری گوسفندان، جوبی را در زمین نصب کرد و پارچه دو رنگی بر سر آن افکند، همین پارچه دو رنگ رو به روی گوسفندان بود، هنگام انعقاد نطفه در نوزاد آنها اثر کرد، و آن سال همه نوزادهای گوسفندان ابلق شدند، آن سال به پایان رسید، موسی اثاث و گوسفندان و اهل و عیال خود را آماده ساخت و به سوی مصر حرکت نمود.(1)

1- ب: ج13، ص 30.

103- بهترین ها و بدترین ها

مولای لقمان حکیم به او گفت:

گوسفندی را سر ببر، و دو عضو از بهترین اعضایش را برایم بیاور! لقمان گوسفندی را سر برید و دل و زبانش را نزد مولایش آورد. روز دیگر به او گفت:

برو گوسفندی را ذبح کن و دو عضو از بدترین عضوهایش را برایم بیاور. او رفت باز قلب و زبان را آورد.

مولایش از او پرسید:

چگونه دل و زبان هم بهترین و هم بد ترین اعضاء هستند؟

لقمان پاسخ داد:

إنهما أطیب شیىء إذا طابا و اخبث شیی اذا خبثا:

دل و زبان اگر پاک باشند بهترین اعضاء؛ و اگر نا پاک باشند بدترین آنها هستند.(1)

1- ب: ج 13 ص424 در متن و هاشیه

104- علت گرفتاری خاندان یعقوب

پس از آنکه برادران یوسف ، حضرت یوسف را از یعقوب جدا کردند و او را در چاه انداختند، مدتی گذشت، بنیامین (برادر تنی یوسف) را نیز از پدر گرفتند و به مصر بردند و او را در مصر گذاشتند و برگشتند. یعقوب پیامبر بسیار آزرده شد و عرض کرد: پروردگارا! آیا به من رحم نمی کنی؟ چشمم را گرفتی و فرزندم را نیز بردی؟!

خداوند به یعقوب (علیه السلام) وحی کرد:

اگر یوسف و بنیامین را بمیرانم، برای تو زنده خواهم کرد و شما را در کنار یکدیگر قرار خواهم داد. ولی آیا به یاد داری، گوسفندی را ذبح کردی، بریان نمودی خوردی، و فلانی در همسایگی تو روزه بود از گوشت آن چیزی به او ندادی؟!

پس از این وحی الهی، در هر سحرگاه تا یک فرسخی جار میزد هرکس غذای ظهر میل دارد به خانه یعقوب بیاید، و نزدیک شام که می شد ندا می کرد هرکس غذای شب می خواهد به خانه یعقوب بیاید.(1)

پایان جلد ششم

ص: 224

1- ب: ج 12، ص 0264

جلد 7

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 1

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 137

رده بندی دیویی: 297/6

شماره کتابشناسی ملی: م 77-1313

ص: 1

اشاره

داستانهای بحار الانوار

محمود ناصر

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

فهرست

تصویر

ص: 4

تصوير

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

تصوير

ص: 11

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالبهای داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند. فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران(صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه بزرگوار شیعه بوده است. گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستانها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملتهای اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزایندهای تقویت و تعالی یافته است. انتشارات مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهای بحارالانوار ، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید. در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستانهای این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم. ناش

ص: 12

پیشگفتار

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی(رحمه الله علیه) قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براستی تداعی گر معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است. علامه فقید محمد باقر مجلسی (رحمه الله علیه) در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است. علامه مجلسی (رحمه الله علیه) به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی میکرد. علامه مجلسی (رحمه الله علیه) جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه

اصول، تاریخ، رجال و درایه سر آمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد: مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!» درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند. آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و .... از مراجعه به آثار و کتابهای وی به خوبی معلوم می گردد. چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است. در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گرد آوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین (علیه السلام) است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و

گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است. کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند. نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستانها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستانها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستانهای بحارالانوار نمودم. اکنون بر آنیم جلد هفتم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و بخصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم .

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایتهای مربوط به چهارده معصوم علیهم السلام

اختصاص دارد. بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم (علیه السلام) (نکته ها و گفته ها) می باشد. پیامبران (علیهم السلام) و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل میدهد. لازم به ذکر است، در ترجمه این داستانها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم. به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

قسمت اول: چهارده معصوم ، چهارده درياس نور

اشاره

ص: 17

ص: 18

1- پیامبر اسلام در سفر تجارتی

هنوز پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به دنیا نیامده بود که پدرش ، عبد الله از دنیا رفت و در سن شش سالگی مادرش نیز وفات نمود. پس از آن جد بزرگوار عبدالمطلب، یگانه پرستار او بود.

حضرت عبدالمطلب هنگامی که در بستر بیماری بود، فرزند خوی ابو طالب ، را وصی خود نمود و چشم از جهان فرو بست. از آن پس ابوطالب سرپرستی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به عهده گرفت و تا آخرین لحظات عمرش از آن حضرت نگهداری و مواظبت نمود.

محمد دوازده ساله بود که در کاروانی تجاری همراه عموی ابوطالب، به سوی شام سفر کرد.

کاروان به سرزمین بصری رسید، در آن محل راهبی به نام، بحیرا، بود ک سال ها در صومعه خود به عبادت مشغول بود و علماء و دانشمندان نصار از وی بهره می بردند.

بحیرا بارها کاروان تجاری قریش و اهل مکه را که از کنار صومعه اش عبور می کردند دیده بود، لکن کوچکترین توجهی به آنها نداشت، ولی یک روز کاروان در حال عبوری را دید که لکه ابری بر سرشان سایه افکند است.

ص: 19

کاروان در کنار درختی توقف کرد، و نوجوانی به زیر درخت رفت. ابر همچنان بر آن درخت سایه افکند و شاخه های درخت سر به سوی آن جوان پایین آوردند.

بحیرا از راه بصیرت فهمید که این نوجوان مورد توجه خاص خداوند است، غذایی تهیه کرد و خود نیز از صومعه بیرون آمد و افراد کاروان را با احترام به صومعه دعوت نمود و گفت:

«غذایی برای شما تهیه دیده ام و همه شما مهمان من هستید، دوس دارم برای صرف غذا همه بیایید». همه رفتند و تنها محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نرفت زیر درخت ماند.

بحیرا نگاه می کرد ابر را بر سر هیچ کدام از آنها ندید، متوجه شد ابر هنوز بر درخت سایه افکنده، گفت: امروز همه شما مهمان من هستید کسی از مهمانی خودداری نکند. گفتند: همه آمده اند، تنها نوجوانی در کنار متاع تجاری مانده است.

بحیرا گفت: آن نوجوان را نیز بیاورید، خوب نیست که همه بیایند و او تنها بماند. دعوت راهب را به محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) رساندند، حضرت پذیرفت و ب سوی راهب حرکت نمود.

بحیرا حالات حضرت را به دقت زیر نظر داشت، دید هنگام حرکت محمد(صلی الله علیه و آله و سلم)، ابر نیز بالای سر او در حرکت است. بحیرا با نظر پر معنایی، ب سیمای نورانی، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)، می نگریست و نشانه رسالت را در او می دید لحظه به لحظه، محبت و احترامش نسبت به محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) افزون می گشت.

2- گفتگوی بحیرا با محمد(صلی الله علیه و آله و سلم)

بحیرا، پس از صرف غذا روی به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نمود و گفت:

تو را به لات و عزی (دو بت معروف) سوگند می دهم! که پرسشهای مرا پاسخ بده !

محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هرگز، به نام لات و عزی، با من سخن مگو، به خد سوگند! از هیچ چیز به اندازه آن دو بت، ناراحت نیستم.

بحیرا: تو را به خدا سوگند می دهم که به سؤال های من جواب بده.

محمد (صلی الله علیه و آله و سلم): اکنون آماده ام تا به پرسش های شما پاسخ دهم.

بحیرا پاره ای از نشانه های رسالت را از آن حضرت پرسید و جواب های را شنید، دید آنچه در کتاب های آسمانی (انجیل، تورات و...) خوانده، هم مطابق جواب های محمد است و در پایان، بحیرا مهر مخصوص نشانه نبوت را میان دو شانه حضرت دید و آن را بوسید.

سپس، از ابوطالب پرسید:

این جوان، با شما چه نسبتی دارد؟

ابوطالب: او فرزند من است..

بحیرا: نه، او فرزند تو نیست، پدر و مادر او از دنیا رفته اند.

ابوطالب: آری، درست است.

بحیرا از سرنوشت پدر و مادر او پرسش هایی کرد و جواب شنید.

آنگاه به ابوطالب گفت:

این برادر زاده ات را به وطن باز گردان و به طور کامل از او مراقبت کن بخصوص خیلی از خطر یهود مواظب باش! به خدا سوگند! آنچه را من از او فهمیدم، اگر آنها بفهمند حتما توطئه قتل او را می ریزند، او آینده بسیار درخشان دارد، حالات او را در کتاب های آسمانی خوانده ام و این وظیفه من است که به شما بگویم، هرچه زودتر او را به وطن باز گردانی.

ابوطالب سخنان بحیرا را پذیرفت، با سرعت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به مکه باز گردانید و به شدت مراقبت نمود.(1)

1- ب: ج 15، ص 409.

3- محفل علم و عالم

مردی خدمت پیامبر گرامی رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! شخصی از دنیا رفته است و باید تشیع و دفن گردد. مجلس علمی هم هست که اگر در آن شرکت کنیم، از محضر عالمی بهره مند می شویم، و فرصت هم نیست که در هر دو شرکت کنم. در هر کدام شرک کنم از دیگری محروم می مانم. شما کدام را دوست داری، من در آن شرک کنم؟

حضرت فرمود: اگر کسانی هستند که جنازه را تشیع کنند و آن را به خاک بسپارند، در مجلس علم شرکت کن! چون شرکت در مجلس علمی یک عالم، از تشیع هزار جنازه، و عیادت هزار بیمار، و عبادت هزار شب ، و هزار روز روزه گرفتن، و هزار درهم صدقه دادن، و هزار حج غیر واجب، و هزار جهاد غیر واجب بهتر است. اینها کجا و حضور در محضر عالم کجا! مگر نمی دانی که اطاعت و عبادت خداوند به علم است، و نیکی دنیا و آخر نیز با علم است و شر دنیا و آخرت با جهل و نادانی.(1)

1- ب: ج 1، ص 204 و ج 82، ص 169

4- شش خواسته و شش عمل

شخصی محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) او آمد و عرض کرد:به من کاری بیاموز که هرگاه آن را انجام دادم، دارای شش خصلت باشم

1. خدا مرا دوست بدارد.

2. مردم به من محبت کنند.

۳. ثروتم افزون گردد.

4. بدنم سالم باشد.

5. عمرم طولانی شود.

6. و در روز قیامت با شما محشور گردم.

حضرت فرمود:

این ها شش درخواست است که شش عمل جداگانه می طلبد و با یک عمل نمی شود به همه آنها رسید.

تو خواهان شش امتیاز هستی، برای به دست آوردن آنها باید شش کار انجام دهی

1. اگر خواستی خداوند تو را دوست بدارد، از او بترس و تقو داشته باش.

۲. اگر خواستی مردم تو را دوست بدارند، به آنان نیکی کن و در زندگی شان طمع نداشته باش.

۳. اگر خواستی خداوند ثروتت را افزون کند، اموالت را پاک کن (از حرام و حقوق الهی).

4. اگر خواستی بدنت سالم باشد، بسیار صدقه بده.(1)

5. اگر خواستی عمرت طولانی گردد، صله ارحام کن و به حال خویشا برس.

6. و اگر خواستی خداوند تو را با من محشور گرداند، فاطل السجود بین یدی القهار: سجده را در پیشگاه پروردگار یکتا و توانا طولانی کن و بسیار بجای آور(بیشتر نماز بخوان).(2)

1- در حدیثی آمده است: فصم: روزه بگیر.
2- ب: ج 85، ص 164.

5- مسئولیتهای زنان

پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) در جریان بیعت زنان، به آنان فرمود:

زنها! بشنوید، من با شما بیعت می کنم با این شرایط :

1. هیچ چیز را با خدا شریک نسازید.

2. دزدی و زنا نکنید.

3. فرزندانتان را نکشید.

4. میان دست و پای خود تهمت و افترا نیاورید (فرزند نامشروع به خان نیاورید).

5. و در کارهای نیک و پسندیده نافرمانی شوهر نکنید.

سپس فرمود:

آیا قبول دارید؟

گفتند: آری!(1)

امید است بانوان به این شرایط با دقت عمل کنند».

ص: 26

1- ب: ج 21، ص 134 و ج 67، ص 187.

6- در انفاق هم اندازه نگه دار

مردی از انصار، شش غلام داشت که همه را پیش از مرگش آزاد نمود برای معاش کودکانش چیزی باقی نماند، حتی برای گذراندن شب اول آنها مردم کمک کردند.

این قضیه به اطلاع پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید، حضرت پرسید:

با جنازه این مرد چه کردید؟

گفتند: دفنش کردیم.

فرمود: اگر قبلا می دانستم، نمی گذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید. زیرا او مال خود را بدون توجه به کودکانش از دست داده و آنها ر مانند گدایان در میان مردم رها نموده و مردم برایشان گدایی میکنند.(1)

«آری، چه نیکو است که انسان از راه کسب حلال، در فکر آیند فرزندانش نیز باشد.

1- ب: ج 103، ص 197

خوله و اوس زن و شوهر، هر دو مسلمان بودند. روزی اوس زن خوش اندام خود را در سجده ی نماز دید و به او تمایل کرد، صبر کرد تا نماز همسرش تمام شد، خواست با او هم بستر شود، زن که می بایست اطاعت کند، تمکینی نداد، اوس ناراحت شد و تصمیم گرفت همسرش را طلاق بگوید و به رسم جاهلیت گفت: انت علی کظهری امی تو بر من مانند پش مادرم هستی(1)

کمی گذشت اوس گفت: گمان می کنم تو بر من حرام شده ای. خوله از این پیش آمد سخت ناراحت شد و گفت: این حرف را نگو، این طلاق دوران جاهلیت بود ما اکنون مسلمان شده ایم، برو مسأله را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بپرس، اوس خجالت کشید مسأله اش را بپرسد. خوله خودش به محض پیامبر گرامی رسید و ماجرا را بیان نمود.

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آری تو بر شوهرت حرام شده ای.

زن خیلی ناراحت شد و گفت: به خدا سوگند شوهرم اسمی از طلاق نبرده، او پدر فرزندان من است و از همه بیشتر دوستش دارم، من دوران

1- این عبارت را ظهار می گویند و طلاق مردم جاهلیت بود و اسلام آن را لغو کرد.

جوانیم را با او سپری کرده ام، تحمل جدایش را ندارم، در این باره اگر را چاره ای هست بیان فرما.

پیامبر فرمود: تو به همسرت حرام شده ای و فعلا دستور تازه در این مورد ندارم.

خوله بارها خدمت پیامبر رسیده و اظهار ناراحتی می نمود و عرض میکرد: خدایا از گرفتاریم به تو شکایت دارم، خداوند راه نجاتم را به وسیله پیامبرت بیان فرما.

مدتی از این قضیه گذشت، زن و شوهر در شکنجه بودند تا اینک خداوند وسیله جبرئیل آیه های اول تا چهارم سوره مجادله را در این زمین بر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نازل کرد که خلاصه اش این است که شوهر باید به عنوا جریمه یا یک بنده آزاد کند یا شصت روز، روزه بگیرد و یا شصت مسکین را طعام دهد و سپس به همسرش رجوع کند...

« در این قضیه هر دو مقصرند، زن چون تمکین نکرد و باعث آن همه ناراحتی گرفتاری گردید و تقصیر مرد هم از این لحاظ است که صبر نکرد و در نتیجه گرفتار گردید و این همه مشکلات را خودشان به وجود آوردند. لذا نباید انسان کاری کند که باز آرد پشیمانی»(1)

1- ب: ج 22، ص 57 و 71 و با تفاوت در ج 93، ص 71 و ج 104، ص 166.

8- خطر بد زبانی

یکی از بانوان مسلمان، روزها را روزه می گرفت و شبها را در نماز عبادت به سر می برد. اما بد اخلاق بود و با زبانش همسایگان خود را اذیت می کرد.

شخصی در محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از این بانو تعریف کرد که او اهل نماز و روزه است و تنها یک عیب دارد و آن این است که بد اخلاق است و با زبانش همسایگان را می رنجاند.

رسول خدا فرمود:

« لا خیر فیها هی من أهل النار»: در آن زن هیچ خبری نیست، او اهل جهن است. (1)

1- ب: ج 71، ص 393.

9- شکنجه در قبر

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)می فرماید:

همه پیامبران زمانی چوپان بودند، من نیز پیش از رسالت چوپانی کرده شتر و گوسفند می چرانیدم. گاهی می دیدم که شتران و گوسفندان بی جهت و با ترس و وحشت سر از چرا بر می دارند، رم کرده دور هم جمع می شوند.

از این قضیه در شگفت بودم و با خود میگفتم:

این حیوانات چرا چنین میکنند ؟! تا اینکه وحی بر من نازل شد جبرئیل امین، ماجرا را چنین بیان کرد:

« هنگامی کافر و بدکاران را در قبر تازیانه می زنند همه موجودات غیر از جنیان و انسانها صدای تازیانه را می شوند و با شنیدن صدای وحشتناک ترس و وحشت بر آنها چیره می شود». آنگاه متوجه شدم که ترس و وحشت حیوانات به خاطر عذاب کافر و بدکاران بوده است.

سپس حضرت فرمود:

«فنعوذ بالله من عذاب القبر.» : پناه به خدا از عذاب سخت قبر.(1)

1- ب: ج 6، ص 226.

10-پیروزی در آزمون الهی

روزی پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با جمعی از یارانش بود، مردی خدمت حضرت آمد گفت:

من پیر عیالوارم، ضعیف و ناتوان هستم و چیزی از مال دنیا ندارم، مرا یاری کن و از این زندگی سخت برهان.

اصحاب نگاهی به سیمای پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) کردند و حضرت نیز نگاهی به اصحاب نمود و فرمود:

این مرد سخنش را به من و شما رساند و خواسته اش را بیان کرد.

در این وقت یکی از یاران پیامبر برخاست، روی به پیر مرد کرد و گفت:

من هم چندی پیش مثل تو بی چیز بودم و امروز خداوند اموال فراوان به من عنایت نموده است.

سپس پیر مرد را به خانه برد و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره به او داد.

پیر مرد: همه اینها را به من می دهی؟

صحابه: آری، همه اینها مال شما است.

پیرمرد اشاره به کیسه طلا و نقره کرد و گفت: بگیر اینها را، مرا نیازی به اینها نیست زیرا من نه از گروه جنیان هستم و نه

از طایفه انسان بلکه از جانب خداوند جهانیان مأمور بودم که تو را امتحان کنم تا معلوم گردد از سپاسگزارانی یا نه. پس از امتحان از سپاسگزاران نعمت الهی یافتم، خداوند تو را پاداش نیک عطا کند.(1)

«آری، گاهی ممکن است انسان این گونه امتحان شود و باید هوشیار بود».

11- افتادگی آموز

روزی زنی صحرا نشین و بیهوده گر عبور می کرد دید رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روی خاک نشسته و غذا می خورد، با تعجب گفت:

ای محمد! به خدا سوگند تو همانند بندگان می نشینی و مثل آنان غذا می خوری.

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

وای بر تو! کدام بنده از من بنده تر است. (2)

1- ب: ج 22، ص 84
2- ب: ج16، ص 225 و با اندکی تفاوت در ج66، ص 420.

12- استقامت در راه هدف

وقتی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) دعوتش را در مکه آشکار کرد گروهی از سران قریش نزد عموی پیامبر، آمدند و گفتند:

ای ابوطالب! برادرزاده تو ما را سبک مغز می خواند، خدایان ما را ناسزا میگوید، عقاید جوانان ما را فاسد کرده و در میان ما اختلاف افکنده است.

اگر کمبود مالی دارد ما آن قدر ثروت در اختیارش میگذاریم که ثروتمندترین مرد قریش گردد.

ابوطالب پیشنهاد مشرکان را به پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رساند. رسول خدا فرمود:

اگر آنها خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند و بگویند دست از هدف خود بردار، هرگز نمی پذیرم. ولی به جای این همه وعده ها یک جمله مرا عمل کنند تا در پرتو آن به عرب حکومت کنند و غیر عرب نیز آئین آنها را بپذیرد، در آخرت فرمانروای بهشت باشند. (1)

1- لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی یساری ما اردته، ولکن یعطونی کلمه یملکون بها العرب، تدین لهم بها العجم، و یکونون ملوکا فی الجنه.

ابوطالب پیام حضرت را به مشرکان ابلاغ نمود.

گفتند: یک جمله سهل است ما حاضریم ده جمله بپذیریم، بگو آن جمله چیست؟

پیامبر توسط حضرت ابو طالب به آنها پیام داد آن جمله این است:

تشهدون أن لا اله الا الله و انی رسول الله:

گواهی دهید که معبودی جز خداوند یکتا نیست و من پیامبر خدا هستم.

مشرکان از این پیام سخت به وحشت افتادند، گفتند:

ما سیصد و شصت خدا را ترک کنیم و یک خدا بپذیریم، به راستی این سخن تعجب آور است در این وقت این آیات نازل شد: (1) «مشرکان مکه تعجب کردند که پیامبری از همان نژاد عرب برای پند آنان آمده و آن کافران گفتند: او ساحر دروغگو است ... و این ادعای محمد در توحید و یگانگی جز بافندگی چیزی دیگر نیست».

به این ترتیب پیامبر بزرگ اسلام با هیچ وعده ای دست از هدف خود برنداشت تا پیروز گشت و به ما نیز این درس داد که در راه هدف استقامت داشته باشیم».

1- و عجبوا أن جائهم منذر منهم و قال الكافرون هذا شاژگذاب ...الأ اختلاق) ب: ج 18، ص 182.

13-درس های سودمند اخلاقی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

روزی عده ای از صحابه در محضر پیامبر بودند و از درسهای سودمند اخلاقی آن حضرت بهره می بردند.

رسول خدا فرمود:

هرکس دارای سه صفت باشد، خداوند در روز قیامت هم حسابرسی او را آسان می گیرد، و هم او را وارد بهشت نموده و از رحمت واسعه خود بهره مند می سازد.

اصحاب گفتند: یا رسول الله این سه صفت چیست که اینگونه نتیجه عالی دارد ؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جواب فرمود:

تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفوا عمن ظلمک؟

1) به کسی که چیزی به تو نداده بخشش کنی.

2) با خویشاوندی که با تو قطع رابطه کرده اند، ارتباط برقرار کنی.

3) از کسی که به شما بدی کرده است بگذری.(1)

1- ب: ج 7، ص 96 با کمی تفاوت و در ج 69، ص 397، و ج 71، ص 399 و ج 77 ص 150.

14- آینده وحشتناک

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

چگونه خواهید بود آن وقت که زنهایتان فاسد و جوانانتان فاسق شوند شما امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟

گفتند: یا رسول الله! مگر ممکن است چنین چیزی پیش بیاید؟

حضرت فرمود:

آری بدتر از این، چگونه خواهید بود آن روز که مردم را به کارهای زشت امر کنید و از کارهای خوب باز دارید؟

گفتند: یا رسول الله! مگر چنین چیزی می شود؟

فرمود:

آری، از این بدتر چگونه خواهد بود حال شما زمانی که ببینید کار خوب در نظر مردم زشت و کار بد خوب است.(1)

امروزها این صفات خطرناک در جامعه ما دیده می شود باید خیلی مواظب بود».

1- ب: ج 52، ص 181 و ج 77، ص 155 وج100، ص 74 و 091

15- نرمش و مدارا

عایشه در محضر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، یکی از یهودی ها وارد شد گفت: السام علیکم. (سام به معنی مرگ ناگهانی است)

حضرت در پاسخ فرمود: علیکم.

یهودی دیگری وارد شد و همان را گفت و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همان پاسخ را داد.

یهودی سومی وارد شد و همان جمله را گفت و همان جواب را شنید.

معلوم شد هر سه نفر یهودی می خواهند با این تعبیر، هم سلام مسلمانان را مسخره کنند و هم به جای تحیت، نفرین کرده و مرگ آن حضرت را بخواهند).

عایشه از توطئه آن سه نفر آگاه گشت و سخت ناراحت شد و در پاسخ آنها گفت: مرگ و لعنت بر شما باد ای گروه یهود و ای برادران میمونها خوکها. (1)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به عایشه فرمود:

ای عایشه! اگر دشنامگویی مجسم می گشت قیافه زشتی داشت، نرمی مدارا با هر چیز همراه شود، باعث زینت و زیبایی آن می گردد، و از همه چیزی جدا شود، آن چیز زشت و نازیبا می گردد. (شما باید در مقابل این

1- علیکم السام و الغضب و اللعنه یا معشر الیهود. یا اخوه اقرده و الخنازیر

ناملایمات نرمش و مدارا داشته باشی)

عایشه عرض کرد:

یا رسول الله! آیا نشنیدی که این یهودیها چه گفتند.

آنها گفتند:

سام علیکم: مرگ ناگهانی بر شما باد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

بلی، مگر نشنیدی، من هم در پاسخ آنها گفتم علیکم : بر شما باد بنابراین هروقت مسلمانی بر شما سلام کرد، بگویید: السلام علیکم:رحمت بر شما باد.

و اگر کافری به شما سلام کرد، بگویید:

علیکم: هر چه گفتی بر تو باد.(1)

بر این اساس، فحش و ناسزا به کافر هم بدون اجازه شرعی نباید گفت».

1- ب: ج 16، ص 258.

16- ژنده پوشان

روزی عده ای از یاران فقیر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از جمله: سلمان، ابوذر، صهیب عمار و خباب، در کنار آن حضرت گرد آمده بودند. گروهی از بزرگان سرمایه داران قریش نزد رسول خدا آمده، گفتند:

یا رسول الله! اگر این ژنده پوشان را از اطراف خود دور کنی، ما نزد تو خواهیم آمد و سخنانت را شنیده و دستوراتت را خواهیم پذیرفت و از آمدن ما به نزد تو، مانعی جز این افراد چیز دیگری نیست.

آیه ای خطاب به رسول خدا نازل شد که همیشه خود را با کمال شکیبایی به محبت آنان که صبح و شام خدا را می خوانند و رضای او را می طلبند وادار کن! و یک لحظه از آن فقیران چشم مپوش، که به زینت ها دنیا مایل شوی و هرگز با آنان که ما دلهای آنان را از یاد خود غافل کرده ایم و تابع هوای نفس خود شدند، و به تبهکاری پرداختند، پیروی مکن».

یعنی با اشراف و ثروتمندان ظالم و هواپرست پیوندی نداشته باش).

پیامبر برخاست و به جستجوی همان ژنده پوشان آمد و آنها را در آخر مسجد یافت که به ذکر خدا مشغول بودند، و چون به نزدشان رسید، فرمود:

سپاس خداوندی را که مرگ مرا نرساند، تا دستورم داد که خود را با

مردانی از امت خود جدا نکنم.

سپس فرمود: ای فقیران دینداراً« معکم الحیات و معکم الممات» زندگی ام با شما و مرگم نیز با شما باد.(1)

«ای کاش! این فرهنگ در جامعه ما زنده می شد، مردم ارزشها را در معنویات می دانستند نه در مادیات».

17 - فرق انسان عاقل و احمق

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

فرد عاقل کسی است که هوا های نفس خود را، خورد کرده و کوچ می نماید و برای دنیای پس از مرگ کار می کند.

ولی مرد احمق آن کسی است که از هوا های نفس پیروی کرده با این حال از خدا آرزوی آمرزش دارد.

1- ب: ج 17، ص 41، ج 22، ص 33 و 44 و ج 72، ص 2 با اندکی اختلاف

18- گنجینه های عمر انسان

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

روز قیامت به روی بندگان خدا، به تعداد ساعات شبانه روزی عمرش بیست و چهار گنجینه در یک ردیف باز می گردد. برخی شادی آفرین بعضی وحشت انگیز و برخی دیگر حسرت آور).

اول در گنجینه ای را برایش می گشایند، که درون آن را پر از نور می بیند چنان شادی و خوشحالی به او دست می دهد که اگر شادی او را میان اهل جهنم قسمت کنند، از خوشحالی درد آتش دوزخ را فراموش می کند . این گنجینه، همان ساعتی است که در آن به عبادت و کارهای نیک پرداخت است.

سپس در گنجینه دومی را بر او باز میکنند، که بسیار تاریک، ظلمانی بد بو و وحشتناک است ، با مشاهده آن، چنان ترس و وحشت او را فرا میگیرد که اگر آن هول و هراس را بین اهل بهشت تقسیم کنند نعمت های آن، برایشان ناگوار می گردد. این گنجینه ، همان ساعتی است که در آن به گناه و معصیت مرتکب شده است.

پس از آن گنجینه دیگری را برایش میگشایند، که خالی است، و در آن

چیزی نیست که از آن شاد شود و نه چیزی هست که از آن غمگین گردد. این همان ساعتی است که در آن خواب بوده، یا در غفلت به سر برده و یا کارهای مباحی را انجام داده است. از تهی بودن آن گجینه بسیار حسرت خورد و پشیمان می شود که چرا سهل انگاری کرده و چنین فرصت هایی را از دست داده است، در صورتی که می توانست این گنجینه را نیز پر از اعمال نیک و نور کند. و همین حسرت و پشیمانی بر او بس است. و از این رو خداوند روز قیامت را روز حسرت نامیده است.(1)

«آری به این گونه، ساعت های عمر انسان بر او به صورت گنجینه ها عرض می گردد نباید غافل بود».

1- بحار: ج 7، ص: 262.

19- صبر در مرگ فرزند

بنا به نقل مشهور پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) شش فرزند از خدیجه یک فرزند هم از همسرش ماریه قبطیه، داشت. دو پسر وپنج دختر: قاسم، عبدالله (طاهر)، رقیه، ام کلثوم، زینب و فاطمه زهرا نام داشتند.

هنگامی که قاسم، نخستین فرزند خدیجه، از دنیا رفت. پیامبر وارد منزل شد دید خدیجه کبری گریه میکند.

حضرت فرمود: چرا گریه می کنی؟

خدیجه عرض کرد:

از مرگ قاسم دلم آتش گرفته و جگرم می سوزد.

حضرت فرمود:

آیا نمی خواهی پسرت قاسم کنار در بهشت بایستد آنگاه که تو را دید دستت را بگیرد و تو را به بهشت ببرد و در بهترین منزل بنشاند.

این برنامه برای مؤمنانی است که در دنیا مصیبت فرزند می بینند ولی صبر و تحمل می نمایند. زیرا خداوند متعال عزیز و بزرگتر از آن است که میوه دل بنده اش را بگیرد و آن بنده هم برای خدا صبر کند ولی خداوند او را عذاب نماید.(1)

1- ب: ج 16، ص 15.

20- چاپلوسی ممنوع

عربی بادیه نشین نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت:

یا رسول الله ! شما بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما از لحاظ فرزندان و پدران، هم در جاهلیت و هم در اسلام هستی.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از تملق و چاپلوسی آن عرب خشمگین شد و فرمود:

ای اعرابی! زبان تو چند حجاب دارد؟

عرب: دو حجاب؛ لبها و دندانها.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

آیا یکی از اینها کافی نیست که جلوی تملق زبانت را بگیرد؟

سپس فرمود:

نعمت هایی را که خداوند در دنیا به انسان داده هیچ کدام به اندازه آزادی زبان به او صدمه نمی زند.

آنگاه فرمود:

یا علی! برخیز زبان او را قطع کن مردم خیال کردند که زبان عرب را با برنده ای قطع خواهد کرد.

ولی ناگاه دیدند علی (علیه السلام) چند درهم به آن عرب داد و او را آزاد نمود.(1)

1- ب: ج 22، ص 86

21- چاه مکن که چاه افتی

هنگامی که کار پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در مدینه رونق گرفت عبدالله بن ابی که از بزرگان یهود بود به پیامبر حسادت ورزید، تا جایی که برای قتل حضرت نقشه کشید. به عنوان جشن عروسی، مجلسی برپا نمود و عده ای را دعوت کرد و از حضرت رسول اکرم و یارانش نیز از جمله علی (علیه السلام) دعوت به عمل آورد.

ولی قبلا برای قتل پیامبر نقشه خطرناکی کشید، در گوشه مسجد چاه کند و داخل آن چاه را پر از شمشیر و نیزه های زهرآلود نمود و روی آن را با فرش پوشانید تا وقتی پیامبر وارد شد پا روی فرش بگذارد و به چاه افتد.

و گروهی از یهودیان را با شمشیرهای برهنه زهرآلود در کمینگاه قرا داد، آنگاه که پیغمبر و یارانش پا روی فرش گذاشت و به چاه افتاد یهودیان کمین کرده حمله به علی و یاران دیگر نموده، آنها را نیز بکشند.

و نقشه دیگرش این بود که اگر پیامبر به چاه نیفتاد، به وسیله غذا مسموم که قبلا آماده کرده بود حضرت و یارانش را بکشند.

جبرئیل نازل شد و سلام خداوند را به حضرت رساند و عرض کرد خداوند می فرماید:

به خانه عبد الله بروید و هرکجا را نشان دادند بنشینید و هر غذایی ک پیش آوردند، بخورید که من شما را از هر مکر و حیله حفظ خواهم کرد.

پیامبر و یارانش وارد خانه عبدالله شدند و روی فرشی که چاه زیرش بو نشستند و یاران نیز در اطراف آن حضرت نشستند.

عبد الله از اینکه آنان به چاه نیفتادند بسیار تعجب کرد و متوجه شد زمین در زیر پای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سفت شده است. چون از این مرحله نتیجه نگرفتند غذای مسموم را آوردند تا شاید به هدف پلیدشان برسند.

پیامبر خدا دستش را روی غذا گذاشت و فرمود:

یا علی از این غذا به خدا پناه ببر.

علی (علیه السلام) خواست از غذا بخورد، گفت:

بسم االه الشافی، بسم الله الکافی، بسم الله المعافی، بسم الله الذی لا یضر مع إسمه شیء فی الأرض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم

سپس پیامبر و یاران از آن غذا خوردند و سالم از مجلس بیرون رفتند.

عبد الله چون دید غذا به آنان صدمه نرسانید، به خیال اینکه اشتباه کرد و سم در آن غذا نریخته است. از این رو به افرادی که با شمشیرهای زهرآلو آماده کشتن پیامبر و یارانش بودند دستور داد باقیمانده غذا را بخورند. از سوی دیگر دختر نو عروس عبدالله بن ابی که خود در توطئه قتل پیامبر و اصحابش نقش داشت وارد مجلس شد، از فرو نرفتن فرش تعجب کرد، آن را کنار زد دید زیرش زمین و سخت و محکم است.

خواست روی فرش بنشیند به درون چاه افتاد، ناگهان صدای ناله و گری بلند شد عبدالله سر چاه آمد، دید دخترش در میان نیزه و شمشیرها زهرآلود جان سپرده است.

و از طرف دیگر همه یهودیان که باقیمانده غذا را خورده بودند به درک واصل شدند، بدین گونه مجلس عروسی تبدیل به عزا شد.

(عبدالله به اطرافیان خود گفت: به کسی نگویید دخترش به چاه افتاد چون متوجه می شوند ما برای قتل پیامبر نقشه کشیده بودیم). هنگامی که این خبر به پیامبر رسید جریان را از عبدالله پرسید. عبدالله گفت: دخترم از سطح بام افتاده است.(1)

1- ب: ج 17، ص 328.

22- نوری در درون کعبه

یزید بن قعنب میگوید:

من با جمعی برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین (علیه السلام) که نه ماه به او آبستن بود آمد، در حالی که درد داشت گفت:

خدایا! من به تو و بدانچه تو فرستاده ای از پیامبران و کتابها ایمان دارم سخن جدم ابراهیم را تصدیق میکنم و اوست که این بیت عتیق (کعبه) را ساخته، به حق آن کسی که این خانه را ساخته و به حق نوزادی که در شکم من است ولادت را بر من آسان نما .

راوی می گوید:

به چشم خود دیدیم که دیوار خانه از پشت شکافت و فاطمه به درو آن رفت و از دید ما پنهان شد و دیوار بسته شد. خواستیم قفل در خانه را بگشاییم گشوده نشد و فهمیدیم که این امر از جانب خداوند متعال است.

وی پس از چهار روز بیرون آمد و امیرالمؤمنین را در دست داشت، سپس گفت:

من بر همه زنان گذشته فضیلت دارم. زیرا آسیه دختر مزاحم در جایی که

پرستش در آنجا (کاخ فرعون) خوب نبود جز هنگام ناچاری، خدا را پرستید. و مریم دختر عمران درخت خرمای خشک را به دست خود تکان داد تا خرمای تازه چید و خورد.

و من در خانه محترم خدا وارد شدم، از میوه بهشت و بار و برگش خوردم و چون خواستم بیرون آیم، هاتفی آواز داد که ای فاطمه! نامش را علی بگذار، من نام او را از نام خود گرفتم و با ادب خود او را ادب کردم و از علوم خود به او آموختم و اوست که بت ها را در خانه من می شکند و اوست که در بام خانه ام اذان می گوید و مرا با پاکی و بزرگی یاد می نماید.

خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و فرمان بردار او باشد و بدا به حال کسی او را دشمن دارد و نافرمانی کند. درود خداوند بر محمد و آلش باد.(1)

1- ب: ج 35، ص 8

23-کودکی در مکتب وحی الهی

در یکی از سالهایی که مکه دچار قحطی شدیدی شده بود و زندگی به اهل مکه مشکل بود، ابوطالب عیالوار و دارای چهار پسر: عقیل، طالب ، جعفر ، علی، بودند. رسول خدا این که هنوز به رسالت مبعوث نشده بود به عمویش حمزه و عباس گفت:

عمویم ابوطالب عیالوار است، هرکدام از ما یکی از فرزندان او را نزد خود نگه داریم، بدین وسیله از گرفتاری هایش کاسته شود.

هر سه نفر به خانه ابوطالب رفتند و گفتند: ما هرکدام حاضریم یکی از فرزندان شما را نزد خود نگه داریم.

ابوطالب گفت:

تنها عقیل (پسر بزرگ) نزد من باشد، هر کار دیگری انجام دهید مانعی ندارد.

حمزه، جعفر را برگزید و همراه خود به خانه اش برد. و عباس، طالب را همراه خود به خانه اش برد.

و حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) هنگامی که علی را برگزید، او شش ساله بود.

همان طور که خود رسول خدا هنگامی که عبدالمطلب فوت کرد و ابوطالب

سرپرست آن حضرت شد، شش سال داشت.

بدین گونه علی (علیه السلام) در شش سالگی به خانه پیامبر خدا رفت و آن حضرت و خدیجه خاتون او را خوب تربیت کردند تا پیامبر به رسال مبعوث شد و علی (علیه السلام) همواره در کنار پیامبر بود تا آن حضرت از دنیا رفت و علی (علیه السلام) تنها ماند. (1)

24- فریاد مظلوم

روزی عربی با شتاب می دوید و فریاد میزد:

یا امیر المؤمنین من مظلومم، بر من ستم شده است.

حضرت فرمود: بیا با هم فریاد کنیم، من نیز به اندازه ریگهای بیابان و موهای شتران ستم کشیده ام.(2)

1- ب : ج 38، ص 294.
2- ب ج 28، ص 373.

25- امام علی علیه السلام و سفره مهر خورده

قنبر، غلام علی (علیه السلام) در ماه رمضان، افطاری از قاووت در سفر مهر خورده محضر آن حضرت آورد.

یکی از حاضران گفت:

یا امیر المؤمنین ! چرا سفره افطاریتان مهر خورده است؟ آدم های بخیل چنین می کنند تا چشم کسی به سفره غذایشان نیفتد.

امام علی (علیه السلام) خندید و فرمود:

این کار برای بخل نیست بلکه می خواهم بدانم غذایی که با آن افطا میکنم از کجا بدست آمده، و اگر از راه حلال است از آن استفاده کنم.

سپس مهر سفره را شکست و مقداری قاووت از سفره به ظرفی ریخت.

خواست میل فرماید این دعا را خواند:

اللهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا فتقبل منا إنک انت سمیع العلیم(1)

1- ب : ج 40 ص 339

26- میلی گداخته در چشم علی علیه السلام

علی (علیه السلام) چشم درد شدیدی داشت، و از شدت درد فریاد می زد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به عیادتش رفت و فرمود:

علی جان ! فریادت از بی صبری است یا از شدت درد چشم است؟

علی(علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله! تا کنون چنین دردی نکشیده ام.

حضرت فرمود: علی جان ! هنگامی که عزرائیل برای قبض روح کافر می آید همراه خود میلی گداخته شده می آورد و به چشمان او میکشد و بدین گونه جان او را می ستاند.

علی (علیه السلام) با شنیدن این سخن از بستر برخاست و نشست و عرض کرد:

یا رسول الله! سخن خود را برایم تکرار کن زیرا با شنیدن آن درد چشم را فراموش کردم! سپس گفت:

یا رسول الله! آیا کسی از امت شما دچار چنین عذابی می شود؟ فرمود: آری :

۱. کسی که به مردم ظلم کند.

۲. کسی که مال یتیم را بدون حق بخورد.

۳. کسی که به دروغ شهادت و به ناحق گواهی دهد.(1)

1- ب: ج 38، ص 311.

27- مدح علی علیه السلام در آسمان

علی (علیه السلام) می فرماید:

هنگامی که مردم در جنگ احد فرار کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در میدان جنگ تنها ماند به اندازه ای ناراحت شدم که هرگز آنچنان ناراحت نشده بودم و نمی دانستم که چه کار کنم. در پیشاپیش آن حضرت شمشیر می زد و دشمنان را از اطراف آن بزرگوار پراکنده می کردم و مقداری در سرکوب دشمنان پیشروی کردم. برگشتم هرچه جستجو کردم حضرت را نیافتم.

با خود گفتم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که قطعا از جنگ فرار نمی کند در میان کشته ها نیز نیست. گمان کردم خداوند او را به آسمان برده است، غلاف شمشیر را شکستم و با خود گفتم:

با این شمشیر آن قدر می جنگم تا کشته شوم. به لشکر دشمن حمل کردم، فرار کردند، ناگاه دیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر زمین افتاده و از حال رفت است.

بالای سرش ایستادم، به هوش آمد و به من فرمود:

یا علی! مردم چه کردند؟

گفتم: یا رسول الله! کافر شدند و شما را تنها گذاشتند و فرار کردند!!

ناگهان نظر آن حضرت به یک گردان از لشکر دشمن افتاد که به سوی او می آمدند. فرمود:

یا علی! اینها را از من دور ساز به آنها حمله کردم و با شمشیر از چپ و راست آنها را زدم تا این که فرار کردند.

آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

یا علی! در آسمان مدح تو گویند آیا می شنوی؟ فرشته ای به نام رضوا می گوید:

لا یسف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی:(1) شمشیری جز ذوالفقار جوانمردی جز علی نیست.

در این وقت من از شدت خوشحالی گریستم و خدا را بر این نعمت ستایش کردم.(2)

1- این جمله زیبا در برخی حدیث چنین نقل شده: لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار.
2- ب: ج 20، ص 86

28- فرمانروای بی بدیل در کمال زهد و قناعت

روزی علی (علیه السلام) شمشیرش را به بازار آورد و اعلام کرد که: چه کسی این شمشیر را از من می خرد! شخصی پیش آمد در مورد فروش شمشیر صحبت کرد، امام فرمود:

اگر چه خیلی از وقت ها با همین شمشیر غم و غصه را از سیمای رسول خدا زدوده ام، ولی سوگند به خدا!! اگر به اندازه قیمت یک پیراهن پول داشتم، شمشیر را نمی فروختم آن شخص گفت:

من حاضرم که پیراهن نسیه به تو بفروشم و هنگامی که سهم حقوق تو رسید، پول پیراهن را به من بپردازید. امام این پیشنهاد را پذیرفت و پیراهن را از وی نسیه خرید، پس از مدتی سهمیه اش را که دادند، پول پیراهن را به فروشنده پرداخت، و فرمود:

ای مردم کوفه! هرگاه با یک شتر سواری و غلامم که از مدینه آورده ام از شما جدا شده جایی بروم، بدانید من به شما خیانت کرده ام. (1)

1- ب: ج 40 ص 324، و 325 و ج 41، ص 136 و 137.

29- بزرگترین حسرت در قیامت

از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پرسیدند:

من اعظم الناس حسرت: بزرگترین حسرت از آن کیست؟

فرمود: بزرگترین حسرت مخصوص کسی است که مالش را در ترازوی دیگران ببیند در حالی که همان مال او را اهل جهنم و وارث او را بهشت می کند.

گفتند: چگونه چنین چیزی ممکن است که صاحب مال جهنمی و وارث او بهشتی گردد؟

فرمود: یکی از برادرانم نقل کرد:

که نزد مردی رفتم که در حال جان کندن بود، به من گفت:

صد هزار (درهم یا دینار) در این صندوق دارم، حقوق الهی اش را پرداخت نکرده ام به نظر تو چه کنم؟

برادرم می گوید، گفتم: برای چه آن را جمع کردی؟

گفت: برای پرداخت مالیات دولت، فخرفروشی به دیگران، ترس فقر ترس از حوادث روزگار.

علی (علیه السلام) می فرماید:

برادرم هنوز از نزد او بیرون نیامده، جان داده بود.

سپس امام (علیه السلام) فرمود:

خدا را شکر که او را با حال بد از دنیا برد. در حالی که ثروت را از راه باطل جمع کرد و حق حقدار را نداد و در صندوقی گذاشته و قفل کرده بود که دزد آن را نبرد. او بیابان خشک و سوزان شهرها را درنوردید تا آن سرمای را گرد آورد. آنگاه فرمود:

ای کسی که هنوز در دنیا زنده ای، مبادا گول بخوری، همچنان که دیروز آن مرد گول خورد.

ان من اشد الناس حسره یوم القیامه من رأی ماله فی میزان غیره ادخل الله به الجنه و ادخل به النار:

به راستی بزرگترین حسرت روز قیامت از آن کسی است که ببیند مالش در میزان دیگری است، و به واسطه همان مال خداوند او را به جهنم، دیگری را به بهشت می برد.(1)

1- ب: ج 103، ص 15.

30- زنان شایسته از دیدگاه امام علی علیه السلام

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید:

هر کدام از شما جوانان قصد ازدواج داشتید دو رکعت نماز بخوانید سوره حمد و سوره یاسین را که خواندید، حمد ثنای خداوندی را بجا آورید سپس بگویید:

خدایا زنی به من نصیب فرما که:شایسته و پر مهر، پر بار، سپاسگزار، غیور باشد.

اگر خوبی کردم سپاسگزار باشد و اگر بدی کردم مرا ببخشد.

و اگر به یاد خدا بودم کمک کند و اگر خدا را فراموش کردم به یاد بیاورد.

وقتی از پیش او رفتم نگهبان منافع من باشد و اگر آمدم از دیدار خوشحال شود.

چنانچه به او دستور دهم اطاعت کند و اگر قسم خوردم باور کند یا ذالجلال و الاکرام! این خواسته ها را به من عطا فرما و جز آنچه تو قسمتم کنی چاره ای ندارم.(1)

1- ب: ج 103، ص 268.

31- رهبر مسلمانان و مرد نصرانی در محکمه قاضی

روزی علی (علیه السلام) رهبر مسلمانان، زره خود را در دست مرد نصرانی دید فرمود:

زره مال من است. نصرانی نپذیرفت. او را نزد شریح قاضی برد. شری چون حضرت را دید خواست از مسند قضا کنار رود، امام ع فرمود:

در جای خود بنشین. آنگاه حضرت در کنار شریح نشست و فرمود:

ای شریح! اگر طرف نزاع من، مسلمان بود در کنارش می نشستم، ولی او نصرانی است و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده هنگامی که با نصرانی همراه شدید او را در تنگنا قرار دهید و تحقیرش کنید، چنانچه خدا تحقیر کرده ولی هرگز در حق او ظلم نکنید.

سپس حضرت موضوع را مطرح کرد و فرمود:این زره مال من است، آن را نه، فروخته ام و نه به کسی بخشیده ام.

نصرانی در پاسخ گفت:این زره مال من است ولی امیر مؤمنان را نیز دروغگو نمی دانم.

شریح روی به علی(علیه السلام) کرد و گفت:

یا أمیر المؤمنین! بر ادعای خود شاهد داری؟

فرمود: نه.

شریح حکم کرد که زره مال نصرانی است.

نصرانی زره را برداشت. کمی راه رفته بود، برگشت و گفت:

من شهادت می دهم این حکم از احکام پیغمبران است، زیرا پیشوای مسلمانان نزد قاضی خودش می رود و قاضی علیه او حکم می دهد! سپس شهادتین را گفت و مسلمان شد و گفت:

به خدا سوگند! این زره، زره توست ای امیر مؤمنان!

امام (علیه السلام) فرمود: اکنون که مسلمان شدی زره را به تو بخشیدم و یک رأس اسب نیز به او داد.

شعبی راوی حدیث میگوید:

شخصی به من گفت آن مرد نصرانی را که مسلمان شده بود، دیدم که در جنگ نهروان در رکاب علی(علیه السلام) می جنگید.(1)

1- ب: ج 34، ص 316.

32- شکیبائی علی علا و راه درمان شهوت

گروهی از یاران امام علی (علیه السلام) در دوران حکومت و فرمانروایی آن حضرت در کنارش حلقه زده بودند، در این هنگام زن زیبایی از آنجا گذشت حاضران دیده به آن زن دوختند. حضرت متوجه حال آنها شده فرمود:

چشم های این مردان به منظره شهوت آمیز دوخته شده و به هیجان آمده اند آگاه باشید هرگاه یکی از شما، نگاهش به زن زیبایی افتاد، که او را به شگفت وا داشت، با زنش آمیزش کند، زیرا که همسرش نیز زنی همانند آن زن است.

یکی از خوارج با کمال آزادی و گستاخانه گفت: قاتله الله کافره ما افقهه خدا این کافر (نعوذ بالله) را بکشد چقدر دانا و آگاه است. اصحاب از جسارت او به خشم آمدند، از جای برخاستند تا او را بکشند.

امام (علیه السلام) فرمود:

رویدا انما هو سب بسب او عفت عن ذنب: آرام باشید پاسخ دشنام، دشنام است و یا عفو و بخشش از گناه.(1)

این ماجرا چند نکته را به ما می آموزد .

تحمل و شکیبایی علی (علیه السلام) هنگام برخورد با ناملایمات

1- ب: ج 33، ص 643، با تفاوت در ج 41، ص 39

2- آزادی بیان و رفتار در حکومت علی (علیه السلا م)

3- بزرگواری و عفو و گذشت علی (علیه السلا م).

4- درمان غریزه جنسی از راه حلال باعث ترک حرام است.)

33- چگونه کسی را ستم روا دارم؟

امام علی (علیه السلام) در فرازی از سخنان زیبایش می فرماید:

سوگند به خدا! اگر تمام شب را بر روی خارهای سعدان (گیاهی است دارای خارهای تیز) بی خواب به سر برم و با غل و زنجیر آهنین مرا به این سو و آن سو بکشند، خوش تر دارم از این که روز قیامت خدا و رسول او ر ملاقات کنم در حالی که به یک بنده خدا ستم کرده و چیزی از اموال کسی غصب کرده باشم.

چگونه به کسی ستم کنم به خاطر نفسی که با شتابان به سوی کهنگی فرسودگی پیش می رود، و در زیر خاک مدت طولانی ماندنی است.(1)

1- ب: 75، ص 359

34- روش باز پرسی و قضاوت علی

روزی علی (علیه السلام) وارد مسجد شد. جوانی را دید که گریه میکند و چن نفری در اطراف او هستند.

امام علی (علیه السلا م) پرسید: چرا گریه میکنی؟

جوان پاسخ داد: شریح بر خلاف انصاف درباره من حکم داده است.

حضرت از قضیه اش پرسید. او در جواب به آن چند نفر که اطرافش بودند اشاره نمود و گفت: اینان پدر مرا با خود به سفر بردند، پس از آنکه از سفر بازگشتند پدرم با آنان نبود. پرسیدم پدرم چه شد؟ گفتند: مرد. من از پولی که او موقع سفر با خود داشت پرسیدم، گفتند:

از مال او خبر نداریم. برای احقاق حق و کشف واقعیت به شریح قاضی مراجعه نمودم. او همسفرهای پدرم را احضار نمود، جریان امر را از آنان پرسید و از اموال پدرم سؤال کرد. اظهار بی اطلاعی نمودند. دستور داد همسفرها قسم یاد کنند که از پول پدرم اطلاع ندارند. آنان قسم خوردند که بی اطلاع هستند. شریح همه آنها را آزاد کرد و به من گفت:

از این پس نباید کاری با اینان داشته باشی!

علی (علیه السلام) دستور داد متهمان را احضار کنند و به قنبر فرمود: عده ای از

اعضاء شرطه الخمیس (گروهی از مأموران) را خبر نمایند. هر کدام از متهمان را در اختیار یک نفر مأمور قرار داد حضرت نشست و گروهی که پدر جوان را با خود به سفر برده بودند نزد خود طلبید. آنان نیز نشستند و جوان شاکی را نزد آنان نشاند و مجلس قضا تشکیل گردید.

به جوان فرمود: سخنانش را تکرار نماید. او در حالی که گریه می کرد ادعای خود را مطرح کرد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم! من این عده را در خون پدرم متهم می دانم، به طمع مالش از راه حیله اغفالش کردند و با خود به سفر بردند.

علی(علیه السلام) از گروه همسفر پرسید: چه می گویید؟

آنان نیز همان پاسخ را که به شریح در محکمه قضا داده بودند، تکرار کردند و گفتند:

پدر این جوان مرد و ما از اموالش اطلاعی نداریم. حضرت به صورت آنان نظر عمیقی افکند و فرمود:

فکر می کنید من نمی دانم با پدر این جوان چه کرده اید؟ اگر چنین باشد علم و آگاهی من ناچیز خواهد بود.

سپس دستور داد افراد متهم را از یکدیگر جدا کنند. مأمورین آنها را در مسجد متفرق نموده و هر یک را در کنار یکی از ستونهای مسجد نگه داشتند. آنگاه منشی خود، ابن ابی رافع را احضار کرد و فرمود:

بنشین! نشست. بعد یکی از متهمان را به حضور طلبید و فرمود:

به پرسش های من جواب بگو! ولی صدایت را بلند مکن و آهسته جواب بده.

امام (علیه السلا م) : چه روزی از منازل خود خارج شدید و آیا پدر این جوان با شما بود؟

متهم: در فلان روز. به ابن ابی رافع فرمود: بنویس.

- خروج شما در چه ماهی بود؟

- در فلان ماه.

فرمود: بنویس

- پدر این جوان چه مرضی داشت؟

- فلان مرض.

-او در چه منزلی از دنیا رفت؟

- در فلان منزل و در فلان موضع.

-چه کسی او را غسل و کفن نمود؟

- فلانی.

- در چه پارچه ای او را کفن نمودید؟

- در فلان پارچه.

-چه کسی بر او نماز خواند؟

- فلانی.

ص: 67

-چه کسی او را داخل قبر گذاشت؟

-فلانی.

ابن ابی رافع تمام مطالب را نوشت.

وقتی بازپرسی متهم اول به پایان رسید، علی (علیه السلام) با صدای بلند تکبیر گفت، به طوری که تمام اهل مسجد شنیدند و تکبیر گفتند.

سپس دستور داد او را او را به زندان بردند. و متهم دومی را احضار نمود.

او را نزدیک خود نشاند. پرسش هایی را که از اولی نموده بود از او نیز پرسید. او جواب هایی داد بر خلاف متهم اول و ابن ابی رافع تمام آنها را نوشت. پس از پایان سؤالات، دوباره حضرت به صدای بلند تکبیر گفت که اهل مسجد شنیدند.

حضرت دستور داد متهم اول و دوم را از مسجد بیرون برده و به طرف زندان ببرند.

امام علی (علیه السلام) آن دو را زندانی کنید! (گویا مقصود حضرت این بود که به سایر متهمان بفهماند که پاسخ های آن دو با هم اختلاف داشته و این خود حاکی از وقوع جنایت است و دیگر متهمان در فکر پنهان ساختن حقیقت نباشند).

سپس متهم سوم را به حضور طلبید، پس از محاکمه حضرت با صدای بلند تکبیر گفت، مردم نیز تکبیر گفتند. دستور داد سومی را نیز به دو نفر اول ملحق کنند.

متهم چهارم را طلبید، او سخت نگران و مضطرب شد با لکنت زبا سخن گفت.

حضرت وی را موعظه نموده و ترسانید. او در کمال صراحت اعتراف نمود که من و دیگر همراهان پدر جوان را کشتیم، اموالش را برداشتیم و در فلان نقطه نزدیک کوفه دفن نمودیم. در این موقع باز هم امام من با صدا بلند تکبیر گفت و دستور داد او را که صریحا اعتراف نمود به زندان بردند.

متهم پنجم را احضار کرد، به او فرمود:

باز هم می گویید آن مرد به مرگ طبیعی از دنیا رفته با آنکه حقیقت روشن شده است. آن مرد صریحا اعتراف نمود.

سپس بقیه متهمان را به حضور خواست و تمام آنها با هم به قتل پدر جوان و بردن اموالش اعتراف نمودند.

آنگاه دستور داد چند نفر با متهمان بروند و نقطه دفن مال را بشناسند.آنان از زیر خاک اموال را خارج نمودند و نزد امام آمدند.

حضرت فرمود: اموال را به فرزند مقتول تسلیم نمایید. سپس به او فرمود:

اکنون دانستی اینان با پدرت چه کردند، حال می خواهی چه کنی؟

جوان پاسخ داد:

می خواهم حکم بین من و اینان در پیشگاه الهی باشد، از خون آنها در دنیا گذشتم. علی آنها را سخت تنبیه کرد و آزادشان نمود.(1)

1- ب: ج 40، ص 259.

35- فریادرس مظلومان

روزی امیر مؤمنان از بازار خرما فروشان میگذشت، دید کنیزی گریه می کند. فرمود: چرا گریه میکنی؟

گفت: صاحب من یک درهم به من داد، خرما خریدم. هنگامی که آن را پیش مولایم بردم نپذیرفت و گفت: خرمای خوبی نیست و اکنون آورده ام پس بدهم ولی خرما فروش قبول نمی کند.

حضرت به خرما فروش فرمود: ای بنده خدا! این یک کنیز است از خود اختیاری ندارد، تو خرما را بگیر و پولش را بده. خرما فروش با ناراحتی از جا برخاست و بر سینه علی (علیه السلام) کوبید و او را عقب زد.

حاضران گفتند: ای مرد! این امیر مؤمنان است. خرما فروش از شنیدن آن، نفسش بند آمد و رنگ رخسارش پرید و فورا پول را پس داد و خرما را گرفت و گفت:

یا امیر مؤمنان! از من راضی باش، اشتباه کردم.

حضرت فرمود: اگر کارت را اصلاح کنی و حق مردم را ادا کنی از تو راضی خواهم شد.(1)

1- ب: ج 41، ص 48.

36- بانوی شجاع در برابر دشمن خونخوار

حره دختر حلیمه سعدیه (خواهر شیری پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) روزی بر حجاج بن یوسف جنایتکار وارد شد و در کنار وی قرار گرفت.

حجاج از طرز ورود و بی اعتنایی حره فهمید او بانوی شجاع است کمی تامل کرد، آنگاه پرسید: تو دختر حلیمه سعدیه هستی؟

حره در پاسخ او گفت:

فراسه من غیر مؤمن : هوشیاری است از غیر مؤمن، خوب تشخیص داد ولی تشخیص خوب از امتیازات مؤمن است نه تو.

حجاج گفت:

خواست خدا بود تو به اینجا آمدی. شنیده ام تو علی را بر ابوبکر، عمرو عثمان، برتری می دهی؟

حره گفت:

هرکس چنین نسبتی به من داده دروغ گفته است، زیرا من علی را نه تنها از آنان (سه خلیفه) برتر می دانم، بلکه او را بر آدم، نوح، لوط، ابراهیم، داود ، سلیمان و عیسی بن مریم بالاتر می دانم.

ص: 71

حجاج: وای بر تو افزون بر اینکه او را از صحابه بهتر می دانی بر هفت پیغمبر الوالعزم نیز فضیلت میدهی، چنانچه این مطلب را با دلیل اثبات نکنی گردنت را می زنم.

حره: من برتری نمی دهم، بلکه خداوند علی را بر آنها فضیلت داد است. در قرآن درباره آدم می فرماید:

« وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (121)»(1): آدم عصیان (ترک اولی) کرد و گمراه شد.

اما درباره علی (علیه السلام) (و خانواده آن حضرت) می فرماید: «إِ وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا (22)»(2): کوشش شما مورد ستایش است.

حجاج: آفرین بر بیان تو ای حره! قبول کردم، اکنون بگو، به چه دلیل او را بر نوح و لوط برتری می دهی؟

حره: خداوند او را برتری داده، قرآن می گوید:(3) خداوند زن نوح و زن لوط را مثل میزند برای کسانی که کافر شدند که همسر آن دو زن، پیغمبر بودند و به آن دو بزرگوار خیانت کردند. اگرچه همسران آن دو، پیغمبر بودند. اما راه گریزی از کیفر خدا نداشتند، لذا گفتیم به آنها با جهنمیان وارد آتش شوید.

1- سوره طه، آیه 121.
2- سوره انسان آیه 22
3- اضرب الله مثلا للذین کفروا إمرأه نوح و إمرأه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا فخانتا هما قلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین

ولکن همسر علی (علیه السلام) ، فاطمه دختر پیامبر است که خشنودی او خشنودی خداست ، و خشم او خشم خداست. اگر فاطمه از کسی راضی نباشد خداوند از او راضی نمی شود.

حجاج گفت: احسنت، بسیار خوب! قبول کردم. اما به چه دلیل او را بر پدر انبیاء ابراهیم خلیل برتری می دهی؟

حره گفت: خداوند او را در این آیه برتر می داند، می فرماید: «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَی وَلَکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی (260)»(1)

هنگامی که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زند میکنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟! عرض کرد: چرا، ولی می خواهم قلبم آرامش یابد.

ولی مولای من علی (علیه السلام) ، در این باره سخنی فرموده که دوست و دشمن این سخن را از او نقل کرده اند. که فرمود: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا»: اگر از جلوی چشمم تمام پرده ها برداشته شود چیزی بر یقین من افزود نمی شود، چنین سخنی را کسی قبل از علی (علیه السلام) و بعد از او نگفته است.

حجاج: احسنت یا حره! آفرین بر تو ای حره بسیار خوب. حالا بگو، به چه دلیل او را برتر از موسی کلیم الله می دانی؟

حره: وقتی که به موسی خبر دادند طرفداران فرعون تصمیم دارند که

1- سوره بقره، آیه 260.

وی را به قتل برسانند. «فَأَصْبَحَ فِی الْمَدِینَهِ خَائِفًا یَتَرَقَّبُ (18)»(1): موسی از مصر خارج شد و به سوی مدینه رفت. در حالی که ترسان بود، که به او برسند و به قتل برسانند.

ولی علی (علیه السلام) در لیله المبیت در رختخواب پیغمبر خوابید بدون آنکه ترس و واهمه داشته باشد در حالی که صد در صد خطر داشت، خداوند به عنوان قدر دانی از آن بزرگوار این آیه را نازل نمود. «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ (207)»:(2) برخی از مردم جان خود را در مقابل رضای خد می فروشند.

حجاج: احسنت ، آفرین بر تو ای حره! اما چگونه او را از داود بالاتر می دانی؟

حره: خداوند با این آیه او را از داود بالاتر می داند می فرماید: «یا داؤد انا جعلناک خلیفه فی الأرض فاحکم بین الناس بالحق ولاتتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله»(3): ای دارد! تو را در روی زمین جانشین قرار دادم، میان مردم به راستی حاکم باش و از هوای نفس پیروی منما که گمراه می شوی.

حجاج پرسید:

قضاوت داود در چه موضوع بود؟

1- سوره قصص، آیه 18.
2- سوره بقره آیه 207

حره گفت: دو نفر پیش داود آمدند که یکی باغستانی از انگور داشت دیگری گله ای گوسفند. صاحب باغ مدعی بود که این مرد گوسفندانش را در باغ من رها کرده و انگور را چرانده و شکایت به داود کرد.

داود گفت:

گوسفند ها را می فروشند معادل زیانی که به باغ وارد شده می دهند تا باغ به صورت اول برگردد.

سلیمان پسر داود گفت: نه، پدر! صاحب باغ از منافع گوسفند از قبیل شیر و پشم استفاده می کند. تا ضررش جبران گردد.

خداوند در این آیه می فرماید: «ففهمناها سلیمان»(1) . چون در این قضاوت اشتباه پیش آمده بود - ما حکم آن جریان را به سلیمان آموختیم.

ولی مولای من علی(علیه السلام) فرمود: از من سؤال کنید از بالای عرش و از زیر آن، پیش از آن که مرا از دست دهید. در روز فتح خیبر خدمت پیامبر رسید پیامبر روی به حاضرین نموده ، فرمود: از همه شما داناتر و واردتر به احکام قضاوت، علی است.

حجاج: آفرین بر تو ای حره! خوب دلیل آوردی . اما به چه علت او را بر سلیمان برتر می دانی؟

حره: خداوند در این آیه او را برتری داده، می فرماید: «ربی هب لی ملکا»

1- ما حکم داوری را به سلیمان یاد دادیم.

« لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی (35)»(1) خدایا مرا سلطنتی بده که شایسته دیگری بعد از من نباشد.

ولی مولای ما امیرالمؤمنین گفت: طلقتک یا دنیا ثلاثا لا حاجه لی الیک :

دنیا! من تو را سه طلاقه کردم، نیازی به تو ندارم.

حجاج: آفرین! بر تو ای حره! اکنون بگو، به چه دلیل او را از عیسی برتو می دانی؟

حره: خداوند در این آیه به او برتری داده، به عیسی بن مریم میگوید:(2)

آیا تو به مردم گفتی که من و مادرم را دو خدا، جز خدای یگانه، انتخا کنید؟

عیسی گفت: منزهی تو، من حق ندارم آنچه را که شایسته من نیست بگویم، اگر چنین سخنی را گفته باشم تو میدانی، تو از آنچه در روح و جان من است آگاهی و من از آنچه در ذات (پاک) تو است آگاه نیستم. زیرا تو با خبر از تمام اسرار و پنهانی ها هستی، جز آنکه تو دستور داده ای نگفته ام.

روی این حساب، قضاوت را در باره آنان که عیسی و مادرش را دو خدا می دانند، تا روز قیامت به تأخیر انداخت. اما امیر المؤمنین علی (علیه السلام) گروه نصریه را (3) که به خدایی علی (علیه السلام) قائل

1- سوره ص، آیه 35.
2- سوره مریم، آیه 116.
3- خلاصه سخنان نصریه این است که ائمه را روح لاهوتی می دانند.

بودند! مجازاتشان کرد و قضاوت را به قیامت نگذاشت.

این ها فضایل علی (علیه السلام) است که قابل مقایسه با فضایل دیگران نمی باشد.

حجاج: احسنت یا حره ! آفرین بر تو ای حره ! که از عهده جواب خوب بر آمدی! اگر چنین نبود تو را میکشتم.

سپس جایزه ای به او داد و با احترام او را به منزل خود برگرداند. رحم خداوند بر چنین بانویی باد.(1)

1- ب: ج 46، ص 134.

37- رفتار بانیازمندان جامعه

حارث همدانی یار وفادار حضرت علی (علیه السلام) می گوید:

در یکی از شبها محضر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) رسیدم، در ضمن صحبت عرض کردم: ای امیر مؤمنان! نیازمندم فرمود: فرایتنی لها أهلا؟: آیا مرا برای اظهار حاجت خود سزاوار می دانی؟

گفتم: آری، خداوند به شما جزای خیر دهد. حضرت برخاست و چراغ را خاموش کرد و نشست، سپس فرمود:

می دانی چرا چراغ را خاموش کردم؟ بدین جهت خاموش کردم تا بدون شرمندگی اظهار حاجت کنی و من خواری نیازمندی را در سیمای تو نبینم اکنون هر نیازی داری بگو که من از پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود:

الحوایج آمانه من الله فی صدور العباد...

هرگاه نیازهای مردم در اختیار دیگری قرار گرفت، یک امانت الهی است، برای حفظ آبروی نیازمند نباید آن را به دیگران بگوید، چنانچه به دیگران نگوید ثواب عبادت را می برد و اگر خود نتوانست نیاز او را برآورده کند می تواند به کسانی دیگر بگوید. در این صورت به هر شنونده لازم است برای رفع نیاز نیازمندان گام بردارد.(1)

1- ب: ج 41، ص 36.

38- زنگ بیدار باش

شخصی از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) پرسید:

بعد از امامان هدایت گران و چراغ های تابان تاریکی ها (امامان معصوم)

بهترین خلق کیانند؟

حضرت در جواب فرمود:

العلماء اذا صلحوا: علمایی که صالح اند و راه راست را می روند.

دیگری پرسید:

بدترین خلق خدا پس از ابلیس و فرعون و نمرود و پس از آن سه نفر (خلیفه)، چه کسانی هستند؟

امام علی (علیه السلام) در جواب فرمود:

«إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَیِّنَاتِ وَالْهُدَی مِنْ بَعْدِ مَا بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی الْکِتَابِ أُولَئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ «إِلَّا الَّذِینَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَیَّنُوا فَأُولَئِکَ أَتُوبُ عَلَیْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِیمُ (159 و 160)»: علمایی فاسد که آشکار کننده باطل ها و کتمان کننده حقیقت ها هستند، خداوند بر آنان لعنت میکند و جن و انس ملک نیز آنها را لعن می کنند، مگر آنها که توبه کنند.(1)

1- سوره بقره، آیه 159. 160. ب : ج 2، ص 89

39- تازیانه علی یلا و استاندار کوفه

عثمان در زمان خلافتش، برادر رضایی خود (ولید) را استاندار کوفه کرد.

ولید در کوفه شراب خورد، او را به مدینه آوردند، عثمان در ظاهر دستور داد ولید را حد بزنند ولی در پنهانی از اجرای حد مانع شد.

امیر مؤمنان علی احساس کرد حد الهی تعطیل می شود، در حالی که فرزندش او را یاری می کرد، بر خاست تا حد خدا را جاری سازد، ولید به التماس افتاد حضرت را قسم داد و گفت:

تو را به حق خویشاوندی که بین ما هست سوگند می دهم دست از من بردار امیر مؤمنان با قاطعیت فرمود:

اسکت ابا وهب فانما هلکت بنوا إسرائیل بتعطیلهم الحدود: ای ابا وهب (ای ولید) ساکت باش ! بنی اسرائیل به خاطر تعطیل اجرای حد الهی به هلاکت رسیدند.

آنگاه شلاق به دست گرفت و حد الهی را بر او جاری کرد.(1)

2 - بقره، 159.

1- ب: ج 79، ص 99

40- در فکر نجات خویشتن باشید

امام علی (علیه السلام) می فرماید:

ای مردم! بدانید (1) این پوست نازک شما طاقت آتش غضب الهی را ندارد، به خودتان رحم کنید. براستی شما آن را در سختی ها و مصائب دنیا آزموده اید (به خوبی به ناتوانی آن پی برده اید). آیا ندیده اید هنگامی که خار به پای یکی از شما فرو می رود، و آنگاه که به زمین می خورد، مجروح و خونین می شود و یا آتش دنیا اعضاء پیکرش را می سوزاند. چگونه بی تاب می کند و ناله سر می دهد؟

پس با آن که این عذاب های ناچیز دنیا و ناتوانی آدمی را دیده اید چگونه می توانید در آتش دوزخ تحمل کنید؟! و چه خواهید کرد وقتی که آتش سوزان از هر طرف شما را احاطه کرده و همنشین شیطان بشوید.؟ آیا می دانید هنگامی که مالک دوزخ بر آتش غضب کند، شراره های آن چه غوغایی بر پا می کند؟ بنابراین در فکر نجات خویشتن باشید و از خواب غفلت بیدار شوید.(2)

1- الیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار.
2- ب: ج 8، ص 306

41- گذشت و جوانمردی (علیه السلام)

پس از پایان جنگ جمل عده ای از قریش که مروان نیز در میان آنها بود همه از افراد لشکر دشمن بودند، دور هم جمع شدند، یکی از آنها گفت:

سوگند به خدا! ما به این مرد (علی) ستم کردیم، و بیعت او را بدون جهت شکستیم و می دانیم که روش هیچکس مانند روش پسندیده آن حضرت نبود، گذشت او نیز پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نظیر نداشت. اینک برخیزید و به محضر ایشان برویم و از کردار زشت خود عذرخواهی کنیم تا ما را ببخشد.

آن عده به در خانه حضرت آمدند و اجازه ورود خواستند، حضرت به آنها اجازه ورود داد.

هنگامی که در حضور علی (علیه السلام) نشستند و زبان به عذرخواهی گشودند امام علی (علیه السلام) فرمود:

ساکت باشید و توجه کنید! من بشری مانند شما هستم، اکنون با شما سخن دارم، از من بشنوید، اگر راست بود تصدیق کنید و گرنه ردش کنید.

سپس فرمود: شما را سوگند به خدا! آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هنگامی که رحلت کرد، من بهترین شخص نسبت به او بودم؟

حاضران گفتند: آری، تصدیق میکنیم.

علی (علیه السلام) فرمود: شما با ابوبکر بیعت کردید و از من روی برگرداندید من برای اینکه میان مسلمانان اختلاف پیش نیاید، تحمل کردم. سپس ابوبکر مقام خلافت را به عمر واگذار کرد، باز به خاطر وحدت مسلمانان تحمل کردم تا او کشته شد، هنگام مرگ مرا یکی از شش نفر قرار داد، باز صبر کردم و به اختلاف مسلمانان دامن نزدم. آنگاه با عثمان بیعت کردی سرانجام هجوم بردید، او را کشتید، در حالی که من در خانه ام نشسته بودم پس از آن نزد من آمدید بدون این که من شما را بخواهم و با من بیعت کردید همان طور که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردید، شما به بیعت آنها وفا کردید ولی بیعت مرا شکستید، چرا بیعت آنها را نشکستید و بیعت مرا شکستید؟ حاضران در کمال شرمندگی گفتند:

یا امیرالمؤمنین! شما مانند حضرت یوسف باش که به برادران تقصیر کارش گفت: «قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (92)»: امروز ملامت بر شما نیست خداوند شما را می بخشد و ارحم الراحمین است.(1)

امام علی (علی السلام) با کمال جوانمردی فرمود:

لا تثریب علیکم الیوم: امروز ملامت بر شما نیست.

آنگاه فرمود: ولی در میان شما مردی هست (اشاره به مروان) که اگر با دستش با من بیعت کند با پایش آن را می شکند.(2)

1- سوره یوسف، آیه 92.
2- ب: ج 32، ص 263

42- سیمای پرهیزکاران در سخنان علی علیه السلام

یکی از یاران پرهیزکار امام علی (علیه السلام) به نام همام گفت:

یا امیرالمؤمنین! صفات پرهیزکاران را برای من بیان کن، به گونه ای که آنان را با چشم خود ببینم.

علی (علیه السلام) در پاسخ او کمی درنگ کرد و سپس فرمود: ای همام! از خدا بترس و نیکوکار باش که خداوند همواره با نیکوکاران است.

همام از سخنان امام قانع نشد و اصرار کرد ویژگی های پرهیزکاران را بیا کند. امام (علیه السلام) بر خاست ضمن یک خطبه ویژگی های پرهیزکاران را بیان نماید. پس از ستایش خداوند فرمود:

خدای سبحان آفریدگان را در حالی آفرید که از اطاعتشان بی نیاز بود و از نافرمانی آنان در امان بود نه معصیت گناهکاران به خدا زیان می زند و نه اطاعت مؤمنان برایش سودی دارد، روزی بندگان را تقسیم نمود و هرکدام را در جای خویش قرار داد.

اما پرهیزکاران در دنیا دارای فضیلت های برترند سخنانشان راست، پوشش آنان میانه روی، و راه رفتنشان با تواضع فروتنی است، چشمان خود را بر آنچه خدا حرام کرده می پوشانند،و

گوشهای خود را وقف دانش سود مند کرده اند...

حضرت بیش از یک صد مورد از ویژگی های پرهیزکاران را برای آن شمرد و برنامه شبانه روزی آنان را بیان نمود.

هنگامی که همام ویژگی های پرهیزکاران را از زبان علی (علیه السلام) شنید هنوز سخن امام تمام نشده بود، وی چنان تحت تأثیر قرار گرفت که یک دفعه فریاد زد و بی هوش بر زمین افتاد و جان داد.

علی (علیه السلام) فرمود: سوگند به خدا! من از این پیشآمد بر همام می ترسیدم. سپس دستور داد او را برای دفن آماده کنند.

آنگاه فرمود:

هکذا تصنع المواعظ البالغه باهلها: اندرزهای رسا اینگونه بر دل های پند پذیر اثر می گذارد.

شخصی گفت:

یا امیر المؤمنین! پس چرا با تو چنین نکرد، مانند همام تحت تأثیر قرا گیرید؟

علی (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

وای بر تو! هر اجلی وقت معینی دارد که از آن جلو نمی افتد و علت مشخصی دارد که از آن تجاوز نمی کند. آرام باش و چنین سخنی مگو که

شیطان این سخن را بر زبانت آورده است.(1)

آن شخص می خواست بگوید مرگ همام به سبب موعظه نیست بلکه تصادفی بود وگرنه در تو نیز اثر می گذاشت.

امام(علیه السلام) فرمود:

این سخن شیطان است. زیرا توان و قدرت انسان یک سان نیست، و مرگ هرکس علت خاصی دارد و علت مرگ من چیز دیگر (شهادت) باشد، که والا تر ا این مرگ است».

1- ب: ج 67، ص 315 و 341 و با تفاوت در ص 365.

43- ناله ای از رنج اندک!

علی(علیه السلام) می فرماید:

برادرم عقیل را دیدم که بسیار تهی دست و پریشان است، از من خواست که یک من گندم از بیت المال شما به او بدهم. کودکانش را دیدم که از گرسنگی موهایشان ژولیده و رنگشان تیره گشته، گویا با نیل رنگ شده بودند.

عقیل پی در پی در خواست خود را تکرار می کرد و من به سخنانش گوش می دادم، گمان کرد که دینم را به او فروخته و به دلخواه او رفتار می کنم و از روش عادلانه خود دست بر می دارم.

آنگاه آهن پاره ای را که در آتش گداخته بود، به جسم او نزدیک کردم تا عبرت بگیرد. همانند انسان دردمند ناله کرد، و نزدیک بود از حرارت آن بسوزد. به او گفتم:

ای عقیل گریه کنندگان بر تو بگریند. از حرارت آهنی می نالی که انسانی برای بازی آن را گداخته است، مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند از روی خشم بر افروخته است ؟ آیا تو از این رنج اندک مینالی و من از ذات الهی ننالم؟ (1)

1- ب: ج 40، ص 347 و ج 75، ص 359 با کمی تفاوت در ج 77، 396.

و شگفتی از ماجرای عقیل آن است که شخصی (1) شب هنگام به نزد من آمد و ظرفی سربسته پر از حلوا با خود آورد، حلوایی که آن را من دشمن داشتم و چنان از آن متنفر بودم که گویا با آب دهان مار سمی یاقی آن درست شده بود. (چون برای هدفی نامشروع بود). به او گفتم:

آیا این هدیه است یا زکات، یا صدقه؟ که این ها همه بر ما اهل بیت حرامند.

گفت: نه زکات است و نه صدقه بلکه هدیه است.

گفتم: مادرت در سوگ تو بگرید، آیا از راه دین وارد شدی که مرا فریب دهی، یا نمی فهمی (که از این راه می خواهی مرا بفریبی). یا دیوانه شدی و هذیان میگویی؟

والله لو اعطیت الاقالیمه السبعه تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نمله اسلبها جلب شعیره ما فعلته: سوگند به خدا اگر افلاک هفت گانه را با آنچه در زیر

1- وی اشعث بن قیس آدم منافق و از سران خوارج و دشمن اهلبیت بود و قرار بود فردای آن شب در دادگاه به پرونده او رسیدگی شود شبانه حلوا را محضر امام برد تا به خیال باطل خود قلب آن حضرت را به خویشتن جلب کند.

آسمانها است به من بدهند که خدا را نافرمانی کنم، به این که پوست جوی را از دهان مورچه ای به ناروا بگیرم، هرگز چنین نخواهم کرد. و به راستی دنیای آلوده شما نزد من از برگ جویده ای دهان ملخی، پست تر و بی ارزش تر است. علی را با نعمت های فناپذیر ولذت های ناپایدار چه کاری است ؟

به خدا پناه می بریم از خواب عقل، و بی خبر ماندن او از مفاسد دنیا، زشتی لغزشها، و گمراهی ها، در تمام حالات، و تنها از او یار می جوییم.(1)

1- ج 40، ص 348 و ج 75، ص 360 و ج 77، ص 396.

45- عمر در پیشگاه حضرت علی علیه السلام

حکم بن مروان می گوید:

برای عمر، مشکلی پیش آمد که از حل آن عاجز بود، روبه مهاجر و انصار کرد و گفت: نظر شما چیست؟

گفتند: تو ملجأ و پناه مایی (از ما سئوال میکنی؟) عمر ناراحت شد گفت: یا ایها الذین ءامنوا اتقوا و قولوا قولا سدیدا :(1) ای اهل ایمان پرهیزکار درست گفتار باشید (با چاپلوسی و تملق سخن نگویید) به خدا سوگند! هم من و همه شما، همه می دانیم که راه گشای این مشکل کیست؟

- منظورت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است؟

- آری، چرا مردم برای حل مشکلشان به او رجوع نکردند و به سوی من آمدند؟

- آیا من می توانم مانند او شوم؟

- آیا تاکنون هیچ زنی، فرزندی مانند او به دنیا آورده است؟

- کسی را بفرست او را بیاورند.

عمر آهی کشید و گفت:

وی مردی از بزرگان بنی هاشم، نزدیکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است، او به

1- ازاب /70

دستور ما اینجا نمی آید، خوب است شما همراه من نزد او برویم.

عمر با حاضران به سوی آن حضرت حرکت کرد، دیدند آن بزرگوار در باغی مشغول بیل زدن است و این آیه را تلاوت می کند: «ا یحسب الأنسان ان یترک سدی الم یک نطقه من منی یمنی ثم کان علقه فخلق فسوّی»(1). این آیه را می خواند و اشک از چشمان مبارکش جاری است، مردم از گریه آن حضرت به گریه افتادند، وقتی که آرام شدند، عمر سؤال خود را پرسید و حضرت پاسخ داد، آنگاه عمر دستهایش را به هم گره کرد و گفت:

خدا تو را خواسته که خلیفه پیامبر شوی، ولی چه کنم که این مردم آن را نپذیرفتند.

حضرت متوجه چگونگی گفتار عمر شد و فرمود:

یا اباحفص! علیک من هنا و من هنا:ای عمر! صدایت را کوتاه کن سپس این آیه را تلاوت نمود: «إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کَانَ مِیقَاتًا (17)»»(2). به راستی روز قیامت، وعده گاه است. (در آن روز حقیقتها روشن خواهد شد). آنگاه عمر از شدت ناراحتی دستهایش را محکم به هم زد و از محضر علی (علیه السلام) برگشت در حالی که چهره اش دگرگون و گرفته شده بود، گو اینکه از میان پرده سیاه نگاه می کرد.(3)

1- قیمه /36. 37. 38.
2- نبأ /17
3- ب: ج 40، ص 122.

46- جنگجویان جمل در امان علی علیه السلام

اصبغ بن نباته، یکی از یاران با وفای علی (علیه السلام) میگوید:

پس از آن که اهل بصره را شکست دادیم امیرمؤمنان علی در کنار دیوار یکی از باغهای بصره ایستاد و ما دور او جمع شدیم.

حضرت افرادی را از بزرگان با نام صدا زد تا شصت نفر شدیم که همگی قبلا برای جنگ در رکاب آن بزرگوار آماده بودیم، اکثریت این شصت نفر از قبیله همدان بودند.

علی (علیه السلام) همچنانکه سوار بر اسب خود بود به سوی بصره حرکت نمود و ما همگی، زره پوش، کلاه بر سر، سپر به دست و شمشیر بر دوش حضرت را همراهی کردیم، تا به یک خانه بزرگ و با شکوهی رسیدیم.

وارد خانه که شدیم، دیدیم گروهی از زنان گریه و زاری می کنند، وقتی که آن حضرت را دیدند همگی فریاد زدند این است کشنده عزیزان ما! علی(علیه السلام) اعتنایی به آنها نکرد، پرسید:

عایشه در کدام اتاق است؟ آنها به یکی از اتاقها اشاره کردند. حضرت از اسب پیاده شد و وارد اتاق عایشه شد. از سخنان امیر مؤمنان چیزی نشنید ولی چون عایشه صدای بلندی داشت، سخنانش را می شنیدم، گویا

عذرخواهی می کرد.

سپس از اتاق عایشه بیرون آمد و ما رکاب اسبش را گرفتیم و سوار شدیم. ناگهان خانمی جلو آمد، حضرت به او فرمود: صفیه کجا است؟

آن بانو گفت: لبیک یا امیر مؤمنان! آری ای امیر مؤمنان فرمود: چرا این سگها را از من دور نمی کنی که گمان می کنند من قاتل عزیزانشان هستم، اگر چنین بود من کسانی را که در این اتاقها هستن میکشتم. (و به سه اتاق از اتاق های آن خانه اشاره فرمود). در این وقت ما همگی یک دفعه دست ها را به قبضه شمشیر بردیم چشم ها را به سه اتاق دوختیم. به خدا سوگند در آن لحظه تمام گریه کنندگان از ترس خاموش شدند و آنها که ایستاده بودند بر زمین نشستند! راوی می گوید:

از اصبغ بن نباته پرسیدم در آن اتاق چه کسانی بودند؟.

اصبغ گفت:

در یکی از آن اتاقها مروان بن حکم با جمعی از جوانان قریش بود که همگی در جنگ مجروح شده بودند! در اتاق دوم، عبدالله بن زبیر همراه گروهی از خویشان خود بود که همگی مجروح بودند! و در اتاق سوم، رئیس اهل بصره بود که پیوسته نگهبان عایشه بود هرکجا که عایشه می رفت او همراهش بود.

ص: 93

راوی به اصبغ گفت: یا أبا القاسم! آنان که مجروح بودند و تاب مقاومت نداشتند چرا با آن شمشیرهایی که در دست داشتید به یک باره کار آنان را نساختید؟

اصبغ گفت: ای فرزند برادرم! امیرمؤمنان علی (علیه السلام) از تو داناتر بود، به آنان امان داده بود هنگامی که آنان را شکست دادیم از طرف امام اعلان کردند:

هیچ مجروحی را نکشید و به او تیر خلاص نزنید و فراریان را تعقیب نکنید و هرکس اسلحه خود را بر زمین بگذارد در امان است، این روش است که بعد از این باید به آن عمل شود.(1)

1- ب: ج 42، ص 272.

47- مهمانی در فضای تاریک

مرد فقیری خدمت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و گفت :

بسیار گرسنه هستم و دستم به جایی نمی رسد مرا سیر کنید. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) او را به خانه های همسرانش فرستاد. او رفت و دست خالی برگشت، زیرا در خانه ها خوراکی نبود که به او بدهند. شب فرا رسید، رسول خدا روی به اصحاب کرد و فرمود:

چه کسی می تواند امشب این مرد گرسنه را مهمان کند؟

علی عرض کرد: یا رسول الله! من او را مهمان می کنم.

سپس او را به خانه اش برد و به فاطمه (علیها السلام) گفت:

دختر پیامبر! غذایی در خانه هست؟

فاطمه (علیها السلام) جواب داد: آری، تنها به اندازه غذای یک دختر بچه، لکن مهمان را بر او مقدم می داریم.

علی (علیه السلام) فرمود:

فاطمه جان! دختر را بخوابان و چراغ را خاموش کن زهرا فرزندش را با زمزمه های پر مهر مادرانه گرسنه خوابانید و سفره پهن کرد و چراغ را خاموش نمود.

علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) در کنار سفره نشستند و در آن تاریکی طوری دهان مبارکشان را تکان می دادند که مهمان خیال کند آنان نیز غذا می خورند.

مهمان با آن غذا سیر شد.

آن شب علی و فاطمه (علیها السلام) و کودکانش گرسنه خوابیدند.

شب به پایان رسید وقت نماز صبح علی (علیه السلام) محضر پیامبر رسید. رسو خدا پس از سلام نماز نگاهی بر چهره علی انداخت و به شدت گریست فرمود:

ایثار شب گذشته شما شگفت انگیز است.

در این وقت آیه «وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (9)» (1): آنها دیگران را بر خود مقدم می دارند هرچند شدیدا فقیر باشند، کسانی که خداوند آنها را از بخل نفس خویش باز داشته رستگارند. نازل شد و حضرت آن را برای علی (علیه السلام) خواند. (2)

1- (سوره حشر آیه: 9)
2- بحار: ج 41، ص 28 و 34 با اندکی تفاوت.

48- علی علیه السلام و مرد شرابخوار

در دوران خلافت عمر، قدامه بن مظعون شراب خورد، عمر خواست او را حد بزند. قدامه گفت: حد بر من جایز نیست، زیرا خداوند می فرماید:

«لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (93)»(1): کسانی که ایمان آورده اند و کار نیک انجام می دهند آنان هرچه را می خواستند می توانند بخورند.

عمر با شنیدن آیه، حد بر او جاری نکرد.

علی (علیه السلام) از این ماجرا آگاه شد. نزد عمر رفت و فرمود:

چرا بر شرابخوار حد جاری نکردی؟ عمر گفت:

آیه «لیس علی الذین ، امنوا» را برایم خواند.

علی (علیه السلام) فرمود:

افرادی مانند قدامه و امثال او مشمول این آیه نمی شوند. چون آنان که ایمان آورده اند و کار نیک انجام می دهند هرگز حرامی را حلال نمی شمارند.

(در صورتی که قدامه خوردن شراب را حلال می داند).

1- سوره مائده، آیه 93.

اینک قدامه را باز گردان و او را آگاهی بده که خلاف قانون الهی سخن گفته و شراب را حلال دانسته است. اگر از گفته خود توبه کرد، حد بر او جاری کن و اگر توبه نکرد او را بکش زیرا با این گفته از دین اسلام بیرون رفت است.

عمر متوجه اشتباه خود شد و قدامه را از قضیه آگاه ساخت.

قدامه اظهار پشیمانی نمود و توبه کرد و عمر هم از قتل او گذشت، ولی نمی دانست چگونه بر او حد بزند.

به علی (علیه السلام) گفت:

مرا در اجرای حد راهنمایی کن.

علی (علیه السلام) فرمود:

حد او هشتاد تازیانه است، چون شرابخوار که شراب می خورد، مست می شود و مست که شد هذیان می گوید و چون هذیان گفت افترا می بندد قرآن حد افترا را هشتاد تازیانه می داند.(1)

1- ب: ج 41، ص 249، ج 15، ص 118 و ج 79، ص 159.

49-علی علیه السلام در میدان کارگری

علی (علیه السلام) می فرماید:

در مدینه شرایط زندگی برایم سخت شد. روزی دچار گرسنگی شدید شدم، از خانه بیرون آمده و به جستجوی کار پرداختم. در مدینه کار پیدا نشد، به حوالی مدینه (مزرعه ای تقریبا در یک فرسخ و نیمی مدینه) رفتم تا بلکه کاری پیدا کنم، آنجا که رسیدم ناگاه زنی را دیدم که خاک الک کرده را جمع کرده، منتظر کارگری است که آب بیاورد و آن را گل کند.

من جلو رفتم با او در مورد مزد کارگری قرارداد بستم، آنگاه برای آماد کردن گل با دلو آب از چاه کشیدم تا آنجا که دستهایم تاول زد ولی گل برای ساختمان آماده شد و کارم به اتمام رسید.

آنگاه مزد خود را که مقداری خرما بود از آن زن گرفتم و به مدینه برگشتم.

هنگامی که خدمت پیامبر رسیدم ماجرا را بیان کردم. من با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با هم از آن خرما خوردیم و گرسنگی آن روزمان برطرف شد.(1)

«آری، کارگری شغل پسندیده ای است که نباید انسان عاری از آن داشته باشد خداوند توانا نیز کارگر است».

1- ب: ج 41، ص 33.

50- علی علیه السلام و برزخیان

حضرت علی (علیه السلام)از جنگ صفین بر می گشت وقتی به نزدیکی کوفه رسید کنار قبرستان که بیرون دروازه قرار داشت، رسید. رو به سوی قبرها کرد چنین فرمود:

ای ساکنان خانه های وحشتناک و مکانهای خاکی و قبرهای تاریک! ا خاک نشینان! ای غریبان! ای تنهایان! ای وحشت زدگان! شما در این راه به ما پیشی گرفتید و ما نیز به شما ملحق خواهیم شد.

اگر از اخبار دنیا بپرسید به شما می گویم. خانه هایتان را دیگران ساکت شدند، همسرانتان به نکاح دیگران در آمده اند و اموالتان تقسیم شده است.

اینها چیزهایی است که نزد ماست، نزد شما چه خبر؟ آنگاه رو به یارانش کرد و فرمود:

اگر به آنها اجازه گفتن داده شود حتما به شما خبر می دهند که فان خیر الزاد التقوا بهترین زاد و توشه برای سفر آخرت تقوا و پرهیزکاری است. (1)

1- ب: ج 32، ص 619و همان ج 82، ص 180.

51- امتیازات و مقام فاطمه زهرا سلام الله علیها

روزی رسول گرامی به اصحاب در شأن فاطمه (علیها السلام) چنین فرمود: خداوند در دنیا این افتخارات را به فاطمه عنایت فرموده است:

۱. من پدرش هستم، و در هر دو جهان هیچکس نظیر من نیست.

2. علی همسر اوست، اگر علی نبود هرگز برای فاطمه همتایی نبود.

۳. خداوند حسن و حسین را به فاطمه عطا فرموده که نظیر ایشان در عالم وجود ندارد، آن دو بزرگوار فرزندان پیامبر و سرور جوانان اهل بهشت هستند.

سپس فرمود:

... جبرئیل نزد من آمد و گفت:

هنگامی که فاطمه از دنیا رحلت نماید و دفن گردد دو فرشته نزد او می آیند و می پرسند:

پروردگار تو کیست؟

حضرت زهرا (علیها السلام) جواب می دهد:

پروردگار من خدا است.

- پیامبرت کیست؟

- پدرم.

- ولی (امام) تو کیست؟

- همین علی بن ابیطالب) که در کنار قبرم ایستاده است.

سپس فرمود:

هرکس پس از وفات مرا زیارت کند مانند این است که در حال حیات مرا زیارت کرده است.

و هرکس فاطمه را زیارت کند مانند این است که مرا زیارت نموده است و کسی که علی را زیارت کند مانند این است که فاطمه را زیارت کرده است.

و هرکس حسن و حسین را زیارت کند، مانند این است که علی را زیارت نموده است.

و کسی که یکی از فرزندان آنها را زیارت کند مانند این است که هم ایشان را زیارت کرده است.(1)

1- ب: ج، 43 ص 58

52- تکبیر در عروسی

پیامبر گرامی در شب عروسی فاطمه (علیها السلام) قطیفه ای را بر قاطر خود (شهباء) افکند و به فاطمه فرمود: سوار شود، فاطمه سوار شد، سلمان زمام استر را گرفت، رسول خدا آن را می رانید. در بین راه جبرئیل و میکائیل هرکدام با هفتاد هزار ملک آمدند و به حضرت عرض کردند: ما آمدیم فاطمه (علیها السلام) را برای علی (علیه السلام) ببریم.

آنگاه جبرئیل و مکائیل تکبیر گفتند و خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز تکبیر گفت از آن وقت تکبیر گفتن در عروسی ها مستحب گردید. (1)

«چه مبارک و پر میمنت است که به جای رفتار زشت و گناهان شرم آور عروس را با تکبیر ، صلوات و رفتار و گفتار پسندیده دیگر، تا خانه شوهر بدرقه گردد».

1- ب: ج 43، ص 104

53- فاطمه سلام الله علیها و ترس از آتش دوزخ

هنگامی که درباره عذاب اهل دوزخ این دو آیه: و إ جهم لموعده أجمعین لها سبعه أبواب کل باب جزء مقسوم(1) نازل شد.

پیامبر خدا به شدت گریست، از گریه حضرت اصحاب به گریه افتادند نمی دانستند جبرئیل چه نازل کرده است و کسی یارای آن نداشت که ا پیامبر بپرسد چرا گریه میکنی ؟ در این هنگام یکی از اصحاب نز فاطمه نا رفت و جریان نزول وحی و گریه پیغمبران را به آن بانو رسان و در خواست کرد نزد رسول خدا برود چون هر وقت پیامبر و دختر فاطمه غلا می دید خوشحال می شد.

فاطمه ع برخاست و محضر پدر بزرگوارش رسید.

عرض کرد: پدرجان! فدایت گردم، سبب گریه شما چیست؟ پیامبر آن دو آیه را برای فاطمه خواند. زهرا از شنیدن نام جهنم و آت عذاب، چنان ناراحت شد که توان خود را از دست داد و بر زمین افتاده، د حالی که می گفت:

1- سوره حجر، آیه : 43 و 44 براستی جهنم محل بازگشت همه آنها (شیطان و پیروانش) است، هفت د دارد و برای هردری، گروهی معینی از آنها تقسیم شده است.

الویل ثم الویل لمن دخل النار : وای، پس وای، بر کسی که وارد آتش جهنم شود.

یاران دیگر: سلمان ، اباذر، مقداد نیز هرکدام سخنی گفتند.

امام علی (علیه السلام) فرمود:

ای کاش مادرم مرا نزاییده بود، و نام آتش را نمی شنیدم، آنگاه دست را بر سرش نهاد در حال گریه می گفت:

وا بعدا فزاء ، وا قله زاده فی سفر القیامه... وای از دوری سفر، وای از کمی زاد و توشه برای سفر آخرت ...(1)

1- ب: ج 43 ص 88

54- فاطمه سلام الله علیها و پاسمان زخم های پدر

جنگ احد یکی از جنگ های بسیار سختی بود که سال سوم هجرت در کنار کوه احد، بین سپاه اسلام و سپاه کفر درگرفت.

در این جنگ هفتاد نفر از سپاه اسلام به شهادت رسیدند و تعدادی مجروح گشتند.

یکی از مجروحین خود پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، دندانهای پیشین آن حضرت شکست و کلاه آهنین که در سرش بود در اثر ضربه های دشمن خورد شد...

جنگ که پایان یافت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه برگشت. فاطمه زهرا آب حاضر کرد و خون سر و صورت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می شست و علی (علیه السلام) با سپر خود آب می ریخت.

هنگامی که فاطمه (علیها السلام) دریافت با شستن خون زخم بدن پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) تنها قطع نمی شود بلکه بیشتر می گردد، قطعه حصیری را سوزاند خاکسترش را روی زخمهای بدن پیامبر ریخت و آنگاه خون بند آمد.(1) آری، زهرای مرضیه در تمام صحنه ها در خدمت اسلام بود.

1- ب: ج 22، ص 31.

55-گردش آسیاب و جنبش گهواره

ام ایمن که یکی از بانوان دیندار و خدمتگزار حضرت فاطمه (علیها السلام) بود.

می گوید:

در یکی از روزهای گرم تابستان به خانه بانویم فاطمه زهرا (علیها السلام) رفتم تا او را زیارت کنم. به حجره حضرت که رسیدم دیدم در خانه اش بسته است.

ناچار از روزنه در به اندرون خانه نگاه کردم، دیدم بانوی من خوابیده است در آن حال چیزی بس تعجب آور مشاهده کردم. آسیاب دستی که نزدیک گهواره نوزادش امام حسین بود خود به خود می چرخید و گهواره نیز در حرکت و حسین در آن آرامیده بود. و همین طور دستی شبیه دست زهر (علیها السلام) مشغول ذکر الهی است؛ هر چه درون خانه را دقت کردم غیر از فاطمه (علیها السلام) کسی را ندیدم.

لذا بی اختیار برگشته و خدمت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدم و ماجرا را برای آن حضرت عرض کردم. رسول اکرم ت(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

ام ایمن! بدان دخترم فاطمه (علیها السلام) روزه دار است و خسته و گرسنه می باش روزهای سختی را می گذراند. خداوند سبحان خواب را بر او چیره کرده تا فاطمه لحظه هایی را با ساید ولی خدای متعال خود بیدار وبر حال بندگان

خدای سبحان فرشته ای را مأمور کرده تا آسیاب دستی او را بچرخاند غذای خانواده اش را فراهم گرداند، و فرشته دیگری را موظف نموده تا گهواره فرزندش حسین را بجنباند تا میوه قلب او از خواب بیدار نگردد.

همچنین فرشته ای را مأمور ساخته تا تسبیح الهی گوید و ثواب آن، در نام اعمال فاطمه (علیها السلام) نوشته شود، چون او هیچ گاه از یاد خدا غافل نمی ماند.

بدین جهت خدا می خواهد فاطمه (علیها السلام) در حال خواب هم به واسطه فرشته تسبیح و تقدیس الهی گوید.

ام ایمن عرض کرد:

یا رسول الله آن فرشتگان چه کسانی بودند؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که تبسم به لب داشت و از ماجرا اظهار خوشنودی می کرد فرمود:

فرشته ای که آسیاب دستی را می چرخاند، جبرائیل، فرشته ای که گهواره حسین را به حرکت درآورده بود میکائیل و آن فرشته که به جای فاطمه (علیها السلام) تسبیح می گفت اسرافیل بود.(1)

1- ب: ج 37، ص 98. شبیه این حدیث از حضرت سلمان نیز نقل شده است.

56- ناله های جانسوز فاطمه علیها السلام در دامنه احد

محمود بن لبید می گوید:

پس از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) ، حضرت فاطمه (علیها السلام) بر سر مزار شهدا بخصوص حضرت حمزه، عموی پیامبر ، می رفت و در آنجا می گریست.

روزی بر سر مزار حضرت حمزه رفته بودم حضرت زهرا را دیدم که در آنجا نشسته و گریه می کند. چیزی نگفتم تا اینکه ساکت شد. جلو رفته سلام دادم و عرضه داشتم :

ای بانوی بانوان جهان! به خدا سوگند! رگهای قلبم از ناله های دلسوز پاره گشت.

فرمود:

ای ابوعمر! گریه سزاوار من است. من به مصیبت رحلت بهترین پدران که پیامبر خدا است گرفتار شده ام، ای وای که چقدر مشتاق دیدار رسول خدایم. سپس این شعر را سرود:

اذا مات میت قل ذکره * * * و ذکر ابی مذ مات والله اکثر

آنگاه که کسی می میرد، از او کمتر یاد می شود، ولی به خدا سوگند که یاد

پدر من، از هنگام مرگش بیشتر شده است.

گفتم: بانوی من! پرسشی دارم که در سینه ام موج می زند و می خواه بپرسم. فرمود: سؤال کن!

عرض کردم:

آیا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و پیش از وفاتش درباره امامت علی مطلبی را به طور آشکار فرمودند؟

به جای تعجب است، مگر روز غدیر را فراموش کرده اید ؟! فراموش نکرده ام ولی می خواهم آنچه را که به طور سری به شما فرموده اند به من بگویید.

فرمود: خدا را شاهد میگیرم که از پیامبر خدا شنیدم که فرمود:

علی بهترین کسی است که در میان شما جانشین میگذارم. او پس از من امام شما است و دو نوه من و نه نفر از نسل حسین، امامان نیکوکارند. اگر ازآنان پیروی کنید آنان را راهنمایان خود خواهید یافت و اگر با آنان دشمنی کنید، اختلاف تا روز قیامت از میان شما بر چیده نخواهد شد.

گفتم: ای بانوی من! چرا حق خویش را از غاصب ها نمی گیرد؟

فرمود: ای ابو عمر! پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و فرمود:

مثل الامام مثل الکعبه اذ یولی و لا تأتی: امام مانند کعبه ای است که به سوی او می روند و او به سوی مردم نمی رود.

سپس فرمود:

به خدا سوگند! اگر حق را به اهلش می دادند و مردم از خاندان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی می کردند، هرگز دو نفر درباره خدا با یکدیگر اختلاف نمی کردند و آیندگان از گذشتگان آن را به ارث می بردند تا اینکه قائم (عج الله تعلی فرجه شریف)

که نهمین فرزند حسین (علیه السلام) قیام کند.(1)

1- ب: ج 36، ص ، 353

57- عبادت زهرای مرضیه سلام الله علیها در بستر شهادت

حضرت زهرا در لحظات آخر عمر که بستری بود، به اسماء بنت عمیس فرمود: عطر من و لباس مخصوص نمازم را بیاور، می خواهم نماز بخوانم.

من عطر و لباس نمازش را حاضر کردم، آن حضرت وضوگرفت پس از وضو حالش منقلب شد، سرش را به بالش نهاد و فرمود:

اسماء! وقت نماز که رسید، مرا بیدار کن تا نمازم را بخوانم، اگر بیدار شدم که هیچ و اگر بیدار نشدم کسی را نزد علی (علیه السلام) بفرست و خبر وفات مرا به او بدهد. اسماء می گوید:

هنگامی که وقت نماز رسید، صدا زدم: الصلاه یا بنت رسول الله!: دختر پیامبر خدا، وقت نماز است. جوابی نشنیدم، فهمیدم که حضرت زهرا از دنیا رفته است.(1)

«آری زهرا (علیه السلام) به عبادت و دعا آنچنان جدی و کوشا بود که همه دستورات واجب، وحتی مستحبات را رعایت می کرد، استعمال عطر و پوشیدن لباس پاکیزه در نماز مستحب است که آن بانوی بزرگ اسلام در لحظه های سخت آخر عمر مبارک فراموش نکرده است».

1- ب: ج 43، ص 183

58- دو خلیفه ممنوع الملاقات در محضر فاطمه زهرا سلام الله علیه زهرای مرضیه سلام الله علیها پس از آن همه مصیبتها مریض شد. زنان مسلمان خویشان پیامبر و و اصحاب خاص رسول خداگاهی به عیاد فاطمه علی میرفتند ولی ابوبکر و عمر به خاطر ستم هایی که در حق فاطم زهرا انجام داده بودند، حضرت اجازه عیادت به آنها نمی داد.

زهرای مرضیه (علیها السلام) پس از آن همه مصیبت ها مریض شد. زنان مسلمان و خویشان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اصحاب خاص رسول خدا گاهی به عیادت فاطمه (علیها السلام) می رفتند ولی ابوبکر و عمر بخاطر ستم هایی که در حق فاطمه زهرا انجام داده بودند حضرت اجازه عیادت به آنها نمی داد

روزی خدمت علی (علیه السلام) رسیدند و گفتند:

از فاطمه اجازه بگیر ما نزد او بیاییم و از گناه خود عذرخواهی کنیم.

علی (علیه السلام) نزد فاطمه(علیها السلام) آمد و فرمود:

فاطمه جان! آن دو نفر (ابوبکر و عمر) بارها برای عیادت شما آمده اند اجازه نداده ای، اکنون دم در هستند، می خواهند بیایند از شما احوال پرسی کنند، شما چه صلاح می دانید؟

حضرت زهرا (علیها السلام) عرض کرد:

خانه، خانه شماست و من در اختیار شما هستم هرطور صلاح می دانی عمل کن.

فاطمه (علیها السلام) این جمله را گفت مقنعه را به صورت کشید و روی خود را به طرف دیوار گردانید. آن دو نفر وارد شدند .

فاطمه (علیها السلام) پرسید:

برای چه به اینجا آمدید؟

گفتند: برای این که بگوییم ما خطا کاریم، به شما جسارت کرده ایم و عذر خواهی کنیم، و امیدواریم از تقصیرات ما بگذری.

فاطمه (علیها السلام) فرمود:

اگر راست می گویید من یک مطلب را از شما می پرسم، جواب دهید.

گفتند: آنچه در نظر داری بپرس.

فاطمه (علیها السلام) فرمود:

شما را به خدا سوگند! آیا از پیامبر شنیدید که فرمود:

فاطمه بضعه منی فمن آذاها فقد آذانی: فاطمه پاره وجود من است، هرکه او را اذیت کند مرا اذیت کرده.

گفتند: آری، این سخن را از پیامبر شنیده ایم.

در این وقت فاطمه (علیها السلام) دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

خدایا! تو شاهد باش که این دو نفر مرا اذیت کردند. من شکایت ایشان را به تو و پیغمبر تو میکنم.

آنگاه فرمود:

نه، به خدا سوگند هرگز از شما راضی نخواهم شد تا با پدرم رسول خد دیدار کنم...(1)

1- ب: ج 43، ص 199. و با کمی تفاوت، در ص 203.

59- ماه رمضان یا میدان مسابقه

امام حسن (علیه السلام) روز عید فطر از محلی رد می شد دید عده ی مشغول بازی هستند و می خندند. حضرت در کنارشان ایستاد و فرمود:

ان الله جعل شهر رمضان مضمارا لخلقه: راستی خداوند ماه رمضان را میدان مسابقه خلق خود ساخته تا به وسیله طاعتش به رضای او سبقت بگیرند.

گروهی مسابقه داده و پیروز شدند و گروهی کوتاهی کرده (روزه نگرفتند) عقب ماندند و ناامید گشتند. و بسیار شگفت انگیز است کار انسان خندان و بازیگر امروز، که: یثاب فیه المحسنون و یخسر فیه المبطلون: نیکوکاران در آن، ثواب و اجر دریافت می کنند و تبهکاران در آن، زیان می برند.

به خدا سوگند! اگر پرده برداشته شود، و حقیقت آشکار گردد، می بینی که نیکوکاران (روزه داران مشغول بهره برداری از کار نیک، و بدکاران (روز خوران) نیز گرفتار کیفر کار زشت خود هستند. (روزه داران از نعمت های بهشتی، و روزه خواران از عذاب الهی برخوردارند).

حضرت این سخنان را فرمود و رفت.(1)

1- ب: ج 78، ص 110.

60- امام حسن علیه السلام و نجات قاتل راستگو

در عصر خلافت علی (علیه السلام) ، قصابی را در خرابه دیدند که چاقوی خونی در دست داشت و در کنار او شخص سر بریده، در میان خون غوطه ور است به گمان اینکه قاتل همین مرد قصاب است، او را گرفتند و به حضور علی(علیه السلام) آوردند.

حضرت به قصاب فرمود: درباره کشته شدن آن مرد چه میگویی؟

قصاب گفت: من او را کشته ام.

امام (علیه السلام) بر اساس اقرار قصاب، دستور داد او را ببرند و به عنوان قصاص اعدام کنند. در حالی که مأموران او را برای اعدام می بردند، مردی با شتاب آمد و به مأموران گفت: عجله نکنید و این قاب را به محضر علی (علیه السلام) برگردانید، قاتل کسی دیگر است، او را به حضور علی (علیه السلام) برگرداندند. قاتل به حضرت عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! به خدا سوگند! قاتل آن شخص این قاب نیست، بلکه من هستم.

امام (علیه السلام) به قصاب فرمود: چرا اعتراف کردی من او را کشته ام تا اعدام شوی؟

گفت: یا امیرالمؤمنین! من در شرایطی قرار گرفتم غیر از اقرار کردن چاره ای دیگر نداشتم، چون افرادی مانند این مأموران، دیدند که در کنار

جنازه ای به خون تپیده ایستاده ام و چاقوی خون آلود به دست دارم ظاهر قضیه نشان می داد که من او را کشته ام، از کتک خوردن ترسیدم به دروم گفتم که من کشته ام، ولی حقیقت این است که من گوسفندی را نزدیک آن خرابه کشتم، ادرار بر من فشار آورد در آن حال که چاقوی خون آلود در دست داشتم برای ادرار کردن وارد خرابه شدم ناگهان جنازه به خون طپیده آن شخص را در آنجا دیدم، وحشت زده ایستاده بودم، در این وقت مأموران رسیدند و مرا به عنوان قاتل دستگیر کردند.

علی (علیه السلام) فرمود: هر دو (قصاب و قاتل) را به نزد امام حسن (علیه السلام) ببرید او قضاوت کند. مأموران آنها را به حضور امام حسن (علیه السلام) آوردند و ماجرا را به حضرت عرض کردند. امام حسن (علیه السلام) فرمود:

به پدرم امیرمؤمنان عرض کنید اگر چه این مرد آن شخص را کشته است ولی در عوض جان قصاب را حفظ نموده است و خداوند در قرآن می فرماید: «مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا (32)»: (1)

هرکس انسانی را از مرگ نجات بخشد چنان است که گویی همه مردم را نجات داده است.

سپس قاتل و قصاب را آزاد کرد و دیه مقتول را از بیت المال به ورثه او عطا نمود.(2)

به این ترتیب راستگویی باعث نجات یک نفر بی گناه شد، خود قاتل نیز نجات یافت».

1- سوره مائده آیه 32
2- ب: ج 40، ص 315.

61- ثواب نه هزار سال عبادت

میمون بن مهران می گوید:

در محضر امام حسن مجتبی (علیه السلام) نشسته بودم که مردی به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:

فرزند پیامبر خدا! فلانی مالی از من طلب دارد و می خواهد به خاطر آن مرا به زندان بیندازد.

حضرت فرمود:

به خدا سوگند! مالی ندارم که قرض تو را ادا نمایم.

مرد عرض کرد:

یابن رسول الله! با او صحبت کنید تا مرا به زندان نیندازد).

امام (علیه السلام) فرمود:

با اینکه من با او ارتباط ندارم، ولی از امیر مؤمنان شنیده ام که پیامبر خدا می فرمود:

هرکس برای رفع حاجت برادر مسلمانش تلاش نماید همانند کسی است که نه هزار سال خدا را عبادت کرده، در حالی که روزها را روزه گرفته شبها را به نماز ایستاده است.(1)

1- ب: ج، 74 ص 315.

62- کشتی گیری حسن و حسین علیه السلام

شبی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که امام حسن و امام حسین با او بودند به خانه فاطمه (سلام الله علیها) وارد شد و به آنان فرمود:

برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید! آنان برخاسته و کشتی گرفتند.

فاطمه زهرا (علیها السلام) برای پاره ای از کارهای خود بیرون رفته بود. چون بازگشت، شنید که پیامبر می فرماید:

جانم حسن! حسین را محکم بگیر و به زمین بزن .

فاطمه عرض کرد:

پدر جان! عجیب است که حسن را بر حسین جرأت می دهی! آیا بزرگتر را بر کوچکتر دلیر می کنی؟

حضرت فرمود:

دخترم! آیا راضی نیستی که من به حسن، چنین می گویم و این دوست جبرئیل است که می گوید:

جانم حسین! حسن را سخت بگیر و بر زمین بیفکن! (یعنی من حسن را تشویق می کنم و جبرئیل حسین را).(1)

1- ب: ج 103، ص 189.

63- زشت ترین چیزها

یحیی بن نعمان می گوید:

محضر امام حسین (علیه السلام) بودم، عربی گندم گون خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد. امام پاسخ سلام او را داد.

عرب عرض کرد: یابن رسول الله پرسشی دارم.

امام (علیه السلام) فرمود: بپرس.

- چقدر میان باور و یقین فاصله هست؟

- چهار انگشت.

- چطور؟

- باور از راه گوش و یقین به وسیله چشم حاصل می گردد، آنچه را که می شنویم باور می کنیم و آنچه را که می بینیم یقین پیدا می کنیم.

و فاصله بین گوش و چشم چهار انگشت است ..

- شرافت آدمی در چیست؟

- در بی نیازی از مرد

- زشت ترین چیزها چیست؟

حضرت فرمود:

1. فسق و گناه از پیر مرد

2. تندی و سخت گیری از فرمانروا.

۳. دروغ از بزرگان.

4. بخل از ثروتمندان

5. حرص و آز از فرد دانشمند و عالم.(1)

1- ب: ج 36، ص 384.

امام حسین(علیه السلام) هنگام سفر به سوی کربلا فرمود:

راستی این دنیا دگرگون شده و خوبی هایش رفته و از آن باقی نماند مگر ته مانده ای که بر ته کاسه نشیند، و جز زندگی بی ارزش، همچو چراگاه خطرناک.

مگر شما نمی بینید که به حق عمل نمی کنند و از باطل دست نمی کشند، در چنین حال باید مؤمن دل به مرگ ببندد و به دیدار پروردگا رغبت کند.

فانی لا اری الموت الا الحیاه و الحیاه مع الظالمین الا برما (1) راستی که من مرگ را جز زندگی همیشگی نمی بینم و زندگی با ستمگران را جز بدبختی.

ان الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم : راستی مردم همه دنیا پرستند و دین بر سر زبان آنها است. تا برای آنها وسیله زندگی است آن را بر زبانها می چرخانند. از دین دم می زنند، هنگامی که به بلا آزمایش شدند. (قل الدیانون) دینداران کم خواهند بود.(2)

1- در بعضی جا آمده است: انی لا اری الموت الا السعاده ...
2- ب: 78، ص 119

65- شجاعت در برابر زورگو

ولید بن عقبه که از جانب عثمان استاندار مدینه بود، قسمتی از زمین زراعتی امام حسین را تصرف کرد و از این لحاظ به حق آن حضرت تجاوز نمود، امام حسین به ولید اعتراض کرد، هنگامی که احساس کرد ولید در زورگویی اصرار دارد، شال سر او را از سرش برداشت و به گردنش پیچاند محکم کشید به طوری که نزدیک بود ولید خفه شود.

مروان از این شجاعت امام حسین در برابر زورگو، آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت رو به ولید کرد و گفت:

بالله نا رئیت کاالیوم جرأه رجل علی امیر

سوگند به خدا! تا امروز ندیدم مردی این چنین به رئیس خود جرأت و صلابت داشته باشد.(1)

1- ب: ج 44، ص 191

66- سرزمین کربلا در عالم ملکوت عبدالله بن عباس میگوید:

عبدالله بن عباس میگوید:

روزی همراه امیر المؤمنین (علیه السلام) در رکاب آن حضرت به صفین می رفتیم.

هنگامی که به نینوا(کربلا) در کنار فرات رسیدیم با صدای بلند فرمود: یابن عباس! اتعرف هذا الموضع: ای ابن عباس این محل را می شناسی؟

گفتم: نه، یا امیرالمؤمنین.

فرمود: اگر اینجا را مانند من می شناختی از اینجا نمیگذشتی مگر آنکه مانند من گریه کنی!! بعد امام آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و اشکها بر سینه اش جاری گردید، ما هم با او گریستیم.

آنگاه فرمود: أوه، أوه ای وای ای وای! مرا با آل ابوسفیان چکار؟ مرا با آل حرب و حزب و سران شیطان چه کار؟ صبرا یا أبا عبد الله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم: ای اباعبدالله صبر کن، ای حسین پدرت مصیبت هایی را که از فرزندان ابوسفیان دیده تو نیز خواهی دید.

پس از آن، حضرت آب خواست و وضو گرفت و مقدار زیادی نماز خواند سپس مقداری خوابید، بیدار که شد فرمود: ابن عباس! آیا خوابی را که هم اکنون دیده ام برایت نقل کنم؟

گفتم: آری یا امیرالمؤمنین

فرمود: دیدم گویا مردانی از آسمان به زمین آمده و در دست آنها پرچم های سفیدی است و شمشیرهایی که به کمر بسته اند همه سفید و براق است، آنگاه اطراف این زمین را خط کشیدند، سپس دیدم، گویی شاخه های این درخت خرما در حرکت است و بر زمین می خورد و از آنها خون تازه بیرون می زند، آنگاه فرزندم، پاره تن و میوه قلبم، حسین را دید که در دریای خون غرق است، و پناه می خواهد و پناه داده نمی شود. مردان سفید پوشی که از آسمان آمده بودند، فریاد می زدند و می گفتند: ای خاندان پیامبر صبر کنید! شما به دست اشرار کشته می شوید، ای ابا عبد الله بهشت مشتاق تو است.

سپس مردان آسمانی به من گفتند: یا ابالحسن! مژده باد تو را، خداوند(به این فرزندی که به تو عطا فرموده است) روز محشر چشم تو را روشن خواهد کرد.

سپس فرمود: به خدا سوگند! پیامبر راستگو به من خبر داد که این زمین را هنگام رفتن به سوی قوم متجاوز (معاویه و یارانش) خواهم دید و این زمین کرب و بلا است، حسین من در آن دفن می شود و نیز هفده تن از فرزندان من و فاطمه در کنار حسینم دفن خواهند شد، و این زمین به آسمانها، به زمین کرب و بلا (مشقت و سختی) معروف است و از آن با بزرگی و تعظیم یاد می شود، همچنانکه از مکه و مدینه و بیت المقدس در آسمان یاد می شود.(1)

1- ب: ج 44، ص 252

67- همه چیز بر حسین خواهد گریست

زنی به نام جبله مکی نقل می کند که از میثم تمار شنیدم که میگفت:

این امت، پسر دختر پیامبرشان را در دهم محرم می کشند و دشمنان خدا این روز را مبارک می دانند. این واقعه قطعا انجام خواهد گرفت.

این داستانی است که مولایم امیر مؤمنان مرا از آن آگاه کرده است.

حضرت به من خبر داده که بر حسین (علیه السلام) همه چیز خواهد گریست، حتی حیوانات بیابان و دریا و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و آدمیان و اجنه مؤمن و همه و همه...

آنگاه گفت: ای جبله! بدان که حسین بن علی (علیه السلام) در قیامت است سرور شهیدان و یارانش بر شهیدان دیگر برتری دارند.

ای جبله! هرگاه به خورشید نگاه کردی و دیدی که چون خون تازه، قرمز است، بدان که سیدالشهدا کشته شده است.

جبله می گوید: یک روز از خانه بیرون آمدم، دیدم خورشید بر دیواره می تابد، همچون پارچه های رنگ آمیزی شده به سرخی می گراید. ضجه کشیدم و گریه کرده و گفتم: به خدا سوگند! سرور ما حسین بن علی کشت شد.(1)

1- ب: ج 45، ص 202.

68- دسته گلهای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم)

پسر ابو نعم می گوید:

من در نزد عبد الله بن عمر بودم که مردی آمد و از او درباره خون پشه سؤال کرد. (کشتن پشه چگونه است؟)

پسر عمر از او پرسید: اهل کجایی؟

مرد گفت: اهل عراق.

پسر عمر گفت:

این مرد را ببینید که از من درباره خون پشه می پرسد؛ و حال آنکه فرزند رسول خدا را کشته اند! من از پیامبر گرامی شنیدم که فرمود: انهم ریحانتی من الدنیا: حسن و حسین دسته گلهای من از دنیایند.(1)

1- ب: ج 43، ص 262.

69- عصیان و طاعت

ابوحمزه ثمالی می گوید: من نزد حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بودم که مردی آمد و به حضرت عرض کرد: یا ابامحمد! من فریفته زنهایم، یک روز زنا میکنم و روز دیگر روزه می گیرم تا این، کفاره گناهم باشد. حضرت فرمود:

چیزی نزد خدا محبوبتر از آن نیست که اطاعت شود و عصیان نگردد، فلا تزنی و لا تصوم: پس نه زنا بکن و نه برای کفاره آن روزه بگیر.

حضرت امام باقر (علیه السلام) (در آنجا حضور داشت) دست آن مرد را گرفت گفت: تعمل عمل اهل النار، و ترجو ان تدخل الجنه؟ تو کار دوزخیان را انجام میدهی و امیدواری داخل بهشت شوی؟ سپس فرمود:

از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل است: اقوامی روز قیامت خواهند آمد که حسناتشان به اندازه کوه تهامه (یکی از کوههای بزرگ جزیره العرب است) می باشد، اما فرمان می رسد که آنان را به جهنم ببرند. پرسیدند: یا رسو الله! آیا اینان اهل نمازند؟

فرمود: نماز می خواندند، روزه می گرفتند و نیمی از شب را به عبادت مشغول بودند، ولی اگر چیزی از دنیا برایشان پیش می آمد، بدان خیز می گرفتند و به سویش می جستند (از حرام پرهیز نداشتند).(1)

1- ب: ج 70، ص 285

70- تکیه گاهی مطمئن در حوادث زندگی

ابوحمزه ثمالی می گوید: امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود:

روزی از خانه بیرون آمدم و به دیواری تکیه دادم. ناگهان مردی که دو جامه سفید بر تن داشت در برابرم ظاهر شد، به چهره ام نگاه کرد و گفت:

ای علی بن حسین! چه شده که تو را اندوهگین و غمناک می بینم؟ اگر غم تو برای دنیا است، هرگز برای دنیا غم مخور. زیرا که خداوند هر روز روزی نیکوکار و بدکار را آماده ساخته (خداوند همگان را روزی می دهد).

گفتم: برای دنیا اندوهگین نیستم چون روزی دنیا همچنان است که تو میگویی، خداوند همگان را روزی می دهد.

-پس برای آخرت اندوهناکی؟ آن هم غصه ندارد، خداوند برای عبادت کنندگان پاداش فراوان وعده داده، تو هم عبادت های خدا را انجام داده ای و وعده خدای حکیم راست است و به وعده اش وفا خواهد کرد.

- اندوه من برای آن هم نیست زیرا که آخرت همان گونه است که تو میگویی.

- پس اندوه تو برای چیست؟

ص: 129

- از فتنه عبدالله پسر زبیر (1) بیمناکم. که مردم گرفتار او خواهد شد.

آن مرد خندید و گفت:

ای علی بن حسین! آیا تاکنون کسی را دیده ای که بر خدا توکل کند خداوند امور او را سامان ندهد؟

گفتم: نه.

- آیا کسی را دیده ای که از خدا بترسد و خداوند او را نجات دهد؟

- نه. پس از این سخنان پند آموز، آن شخص از نظرم غایب شد.

علامه مجلسی (رحمه الله علیه) در توضیح حدیث می فرماید:

آن شخص که با سخنان حکمت آموز، امام سجاد (علیه السلام) را نصیحت کردی فرشته ای بوده که به صورت انسان ظاهر شده، و یا بشری بوده مانند حضرت خضر و الیاس، برای دلداری امام (علیه السلام) آمده است. (2)

1- عبدالله پسر زبیر از دشمنان اهل بیت بود. او پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) در حجاز مردم را به سوی خود دعوت نمود و عده ی زیادی با او بیعت کردند، سرانجام به دست حجاج بن یوسف کشته شد. تا زمانی که عبدالله بن زبیر به جنگ حجاج نرفته بود، شیعیان از آسیب او در امان نبودند و امام سجاد (علیه السلام) نیز از این جهت نگران بود.
2- ب: ج 46، ص 37 با اندک اختلاف در ص 145. هدف امام سجاد (علیه السلام) از نقل این قضیه ممکن است این باشد که در نگرانیها باید به خدا توکل نمود و در حوادث زندگی باید به قدارت لایزال او تکیه کرد.

71- امام سجاد علیه السلام و راهزن بی حیا

امام سجاد (علیه السلام) برای شرکت در مراسم حج از مدینه خارج شد و به بیابانی بین مکه و مدینه رسید، ناگهان راهزن قلدری راه امام را گرفت گفت: از مرکب پیاده شو.

- منظورت چیست؟

- می خواهم تو را بکشم و هر چه داری ببرم.

امام (علیه السلام) فرمود:

هرچه دارم با تو تقسیم می کنم نصفش را به تو می دهم و حلالت میکنم با من کاری نداشته باش. راهزن قبول نکرد.

امام (علیه السلام): مقداری از آن در اختیارم بگذار تا به مقصد (مکه) برسم.

راهزن نپذیرفت همچنان اصرار داشت که می خواهم تو را بکشم.

در این وقت امام سجاد (علیه السلام) به او فرمود:

فاین ربک؟: پروردگارت کجاست؟ اگر مرا بکشی خداوند مجازات می کند. راهزن بی حیا گفت: خدا خوابیده است.

در این هنگام امام از خدا مدد خواست. ناگاه دو شیر در آن محل حاضر شدند، یکی از سر راهزن و دیگری از پاهایش گرفت.

امام (علیه السلام) فرمود:

تو گمان کردی خدا در خواب است، این است جزای تو. شیرها راهز گستاخ را کشیدند و پاره پاره کردند.(1)

«آری نباید از قدرت و کیفر خدا غافل بود».

72- قهر امام سجاد از یک جوان بی ادب

امام محمد باقر (علیه السلام) می فرماید:

پدرم امام سجاد مردی را همراه پسرش دید که راه می رفتند، ولی پسر به شانه پدر تکیه کرده بود. امام سجاد از رفتار ناشایسته پسر، خشمگین شد به همین خاطر با آن پسر سخن نگفت تا از دنیا رفت.(2)

1- ب: ج 46، ص 41.
2- ب: ج 74، ص 64

73- ناتوان از شکر یک نعمت

روزی امام سجاد بر عبد الملک پنجمین خلیفه اموی وارد شد، آثار سجده را که بر پیشانی امام (علیه السلام) دید شگفت زده شد و گفت:

یا ابا محمد! چرا این همه در عبادت زحمت میکشی! تو پاره تن پیامبر(صلی الله عیله و آله و سلم) و به آن حضرت بسیار نزدیک هستی، دارای کمالات عظیم می باشی و در این جهت نظیر نداری.

امام سجاد فرمود:

آنچه گفتی از توفیقات و تأییدات الهی است که به من عنایت فرموده است، که چگونه باید سپاسگزاری و شکر کنم؟

آنگاه از عبادت رسول خدا توصیف کرد که پیامبر اسلام آن قدر به نماز ایستاد که پاهایش ورم کرد و آن قدر روزه می گرفت که دهانش می خشکید. به او گفتند:

یا رسول الله! مگر خداوند تمام گناهان گذشته و آینده شما را نبخشید که این همه در عبادت تلاش میکنی؟

فرمود: آیا نباید من بنده سپاسگزار باشم؟

سپس امام فرمود:

سوگند به خدا اگر در راه عبادت اعضایم بریده شوند و چشمانم از حدقه بیرون آمده و روی سینه ام بیفتند، نمی توانم شکر یک نعمت از نعمت های خداوند را که شمارش کنندگان قادر به شمارش آنها نیستند به جای آورم. (1)

74- پاسخ جوان بی تربیت

جوانی به امام سجاد (علیه السلام) ناسزا گفت. حضرت فرمود:

جوان! در جلو ماگردنه ی بسیار سختی است، اگر من از آن گردنه گذشتم باکی ندارم هرچه مایلی بگو، و اگر در آن گردنه حیران ماندم از هرچه تو بگویی بدترم.(2)

1- ب: ج 46، ص 57.
2- ب: ج 46 ص 96.

75- همراهان انسان در قبر

امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

هنگامی که مؤمن از دنیا رفت، شش صورت همراه او وارد قبر می شوند.

یکی از آنها خوشروتر و خوشبوتر و پاکیزه تر از صورتهای دیگر است.

یکی در جانب راست ، یکی در طرف چپ ، یکی در پیش رو ، یکی در پشت سر ، دیگری در پایین پا و صورتی که از همه خوش سیماتر است در بالای سر میت می ایستد و عذاب هایی را که متوجه میت است دفع می کند.

آنگاه صورت زیبا از صورتهای دیگر می پرسد:

شما کیستید؟ خداوند شما را جزای خیر دهد.

صورت سمت راست می گوید: من نمازم.

صورت سمت چپ می گوید: من زکاتم.

صورت پیش رو می گوید: من روزه ام.

صورت پشت سر می گوید: من حج و عمره ام.

صورت پایین پا می گوید: من نیکی و احسان به برادران مؤمنم.

ص: 135

سپس صورتها از او می پرسند:

تو کیستی که از همه ما زیباتر و خوشبوتری؟

در پاسخ می گوید:

من ولایت و محبت خاندان پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هستم.(1)

76- ما درون را بنگریم و حال را

امام باقر(علیه السلام) می فرماید:

دو مرد وارد مسجد شدند، یکی از آنها عابد، و دیگری فاسق و گنهکا بود. هنگامی که از مسجد بیرون آمدند، مرد گنهکار مؤمن واقعی ولی مر عابد، فاسق خارج شد، چون هنگامی که عابد وارد مسجد شد به عبادت می بالید و در درونش به خود مغرور بود، اما گنهکار در اندیشه ندامت پشیمانی از گناه و طلب آمرزش از خداوند بود.(2)

«گنهکار اندیشناک ازخدای * * * بسی بهتر از عابد خود نما »

1- ب، ج 6، ص 234.
2- ب: ج 72، ص 311.

77- وصیت یک پدر مهربان

امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

پدرم هنگام وفات مرا در آغوش گرفت، آنگاه فرمود:

پسرجان! تو را سفارش میکنم به چیزی که پدرم حسین بن علی (علیه السلام) هنگام وفات خود، مرا به آن وصیت نمود، و نیز فرمود: پدرش علی(علیه السلام) به همان چیز حسینش را سفارش کرده و فرمود:

یا بنی ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله: پسر جان بترس از ستم به کسی که جز خدا دادخواهی ندارد.(1)

1- ب: ج 46، ص 153 و ج 75، ص 38.

78- کیمیای سعادت

یکی از صحابه ارجمند امام باقر(علیه السلام) می گوید:

روزی در محضر آن حضرت بودم، ناگاه مردی وارد شد که پیاده از خراسان آمده بود. وی دو پایش که پوست انداخته بود، نشان داد و گفت:

به خدا سوگند! مرا چیزی جز محبت شما خاندان پیامبر، از خراسان به مدینه نکشاند. امام باقر (علیه السلام) فرمود:

والله لو احنا حجر، حشره الله معنا و هل الدین الا الحب:

به خدا سوگند! اگر سنگی هم مارا دوست بدارد، خدا او را با ما محشور میکند، آیا دین جز محبت است؟ (1)

79- اهمیت حق الناس

پیر مردی از طایفه نخع می گوید: من به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم:

من از زمان حجاج ثقفی تا حال همیشه استاندار، کار گزار دولت ظالم بودم، آیا برای من توبه ممکن است؟ امام ساکت ماند تا مرتبه دوم پرسیدم.

حضرت فرمود:

لا، حتی تؤدی الی کل ذی حق حقه: نه، توبه برایت ممکن نیست مگر این که حق تمام اهل حقوق را بپردازی.(2)

1- ب: ج 27، ص 95.
2- ب : ج 75، ص 329

80- امام صادق علیه السلام در هاله ای از عظمت

مالک بن انس (امام اهل تسنن) از فقهای مدینه بود. می گوید:

من خدمت حضرت صادق می رسیدم، پیوسته آن جناب به یکی از این سه کار اشتغال داشت:

یا در حال روزه بود.

یا مشغول عبادت بود.

و یا ذکر میگفت.

از بزگترین عبادت کنندگان و پارسایان خدا ترس به شمار می رفت.بسیار حدیث میگفت، خوش مجلس بود، همنشینی با او بهره ای فراوان داشت.

از آدابش این بود که وقتی (قال رسول الله) می گفت، آن چنان به هیجان می آمد که رنگش تغییر می کرد.در یکی از سالها با امام به مکه می رفتیم. از مدینه بیرون آمده، پس از احرام سوار بر مرکب شدیم، ما همه لبیک می گفتیم، دیدم امام می خواه لبیک بگوید اما آنچنان از خوف خدا می لرزد که نزدیک است از روی مرکبش روی زمین بیفتد. عرض کردم:

یابن رسول الله! لبیک بگویید، چاره ای نسیت، باید گفت.

فرمود: چگونه جرئت کنم بگویم: لبیک اللهم لبیک ؟!!: خداوند! آمدم فرمانت را اجابت کردم.

آنگاه می ترسم خداوند در جواب من بگوید: لا لبیک ولا سعدیک: نه خوش نیامدی. آن وقت من چه می توانم بکنم.(1)

همین مالک بن انس می گوید:

ما رأت عین ولا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد:

چشمی ندیده ، گوشی نشنیده و به قلب بشر خطور نکرده مردی با فضیلت تر از جعفر بن محمد!(2)

1- ب: ج 27 ص 16 و همان ج 99 ص 181
2- ب: ج 47، ص 20 با کمی تفاوت در همان ص 28 و ج 97، ص 34

81- ازدواج سعادت آفرین

ابراهیم کرخی می گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم:

همسری داشتم موافق میلم بود، از دنیا رفته، هم اکنون در اندیشه همسر دیگری هستم، فرمود:

قدر و منزلت خود را بدان و همتای خویش را پیدا کن. زیرا هر کس با زن مناسب و در خور خویشتن ازدواج نکند شخصیتش را پایمال کرده و خو را در مقام پستی قرار می دهد، و اینک خوب دقت کن که چه کسی را شریک مال و آگاه بر دین و محرم اسرار خود میکنی.

اگر از ازدواج ناگزیری، دوشیزه ای پیدا کن خوش خوی و خوش رفتا باشد، زیرا زنان چند نوع هستند که شاعر درباره آنها گفته:

زنان گوناگون آفریده شده اند بعضی سودمند، دلبر و دلربایند، برخی زیان آور و ضرر رسان و خانه خراب کن.

عده ای از آنها چون ماه در نظر شوهر جلوه کنند و گروهی چون شب تاریک و ظلمانی اند.

هرکس زنی صالحه و پرهیزگار به دست آورد خوشبخت می گردد و هر

کس فریب بخورد با زنی ناباب ازدواج کند، برایش جبرانی نخواهد بود.

(1)

سپس امام ادامه داد و فرمود: زنان بر سه قسمند:

۱. زنی پر رزا و با محبت که به شوهرش در کارهای خیر دنیا و آخر کمک کند و در مشکلات زندگی و پیشامد های ناگوار روزگار او را تنها نگذارد.

2. زن نازا که نه زیبایی ظاهری دارد و نه فضایل اخلاقی، و در کارهای نیک یار و یاور شوهر نیست.

۳. زن جیغ کش و فریاد کن و عیبجو، که بسیاری از وقتها در خارج از خانه به سر می برد و در بیشتر کارهایی که حق ندارد دخالت می کند، و بسیا را اندک می شمارد و کم را نمی پذیرد.(2)

«آری مسأله ازدواج بسیار حساس است که باید با هوشیاری تمام به آن اقدام نمود و چه بسیارند فریب خورده ها، حتا در میان شخصیت ها و دانشمندان بزرگ، اگر همسری شایسته داشتند شعاع شخصیت شان بیشتر پرتو می افکند. اینها د زندگی سوختند و ساختند.

1- الا ان النساء حلقهن شتی فمنهن الغنیمه و الغرام و منهن اهلال اذا تجلی لصاحبه و منهن الظلام و من یظهربصالحن یسعد و من یغبن فلیس له انتقام
2- ب ج 103، ص 232

82- پیام امام صادق علیه السلام به شیعیان

امام صادق (علیه السلام) خطاب به شیعیان می فرماید:

من شما را به خدا ترسی، پرهیزگاری در دین، و کوشش در راه خدا راستگوئی، رد کردن امانت به صاحبش، (چه خوب باشد و چه بد) طولانی نمودن سجده و خوش رفتاری با همسایگان سفارش می کنم، اینها دستوراتی است که پیغمبر اسلام محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده.

با خویشان صله ارحام داشته باشید، و بر جنازه آنها حاضر شوید و از بیمارانشان عیادت کنید و حقوقشان را ادا نمایید. زیرا اگر یکی از شما پرهیزگار در دین، راستگو و خوش رفتار با مردم باشد و رد امانت کند می گویند: این شخص از پیروان جعفر بن محمد علی (علیه السلام) است، در نتیجه من خوشحال می شوم، و از رفتار چنین شخصی مسرور می گردم. کونوا لنا زینا لا تکونوا علینا شینا: بکوشید با رفتارتان باعث زینت ما باشید و باعث ننگ نباشید، با اعمال نیک دیگران را به سوی ما جلب کنید و آنچه زشت است از ما دور نمایید. چون هرچه خوبی ها در ما است، و هر چه بدیها است از ما به دور است. قرآن بر حقانیت ما گواه است و ما خاندان پیغمبر و تطهیر شده از جانب خداوند هستیم.

ص: 143

هر کس غیر از ما چنین حرفی بزند دروغگو است. بیشتر به یاد خدا مرگ باشید و زیاد قرآن بخوانید و بر پیامبر صلوات بفرستید، صلوات به رسول خدا (صصصلی الله علیه و آله و سلم) و ده تا حسنه دارد، آنچه به شما سفارش کردیم مواظب باشید.

در خاتمه شما را به خدا می سپارم و به همه سلام دارم. (1)

1- ب: ج 68، ص 151.

83- ابوبصیر و ضمانت بهشت

ابابصیر، صحابه ارجمند امام صادق (علیه السلام) میگوید:

مردی از اهل شام نزد ما آمد و من مذهب شیعه را به او عرضه کردم و او پذیرفت. یک وقت پیش او رفتم، دیدم در حال جان دادن است.

به من گفت:

ای ابابصیر! آنچه را که تو گفتی، پذیرفتم. اکنون قضیه بهشت من چه می شود؟

گفتم: انا ضامن لک علی ابی عبدالله (علیه السلام) بالجنه: من بهشت را از طرف امام صادق (علیه السلام) برای تو ضمانت می کنم.

ابوبصیر می گوید:

طولی نکشید وی از دنیا رفت. و من محضر امام صادق (علیه السلام) رفتم پیش از آن که من سخن بگویم، امام آغاز سخن کرد و فرمود: قد وفی لصاحبک بالجنه: بهشتی را که برای دوستت ضامن شده بودی، به او دادند.(1)

1- ب: ج 47، ص 76.

84- امام صادق علیه السلام و آهوی پناهنده

داود پسر کثیر رقی می گوید:

با جمعی در محضر امام صادق(علیه السلام) به جایی می رفتیم، در راه آهویی نر نزدیک امام آمد مطلبی را گفت و با حرکات و صدای مخصوص خود التماس می کرد، امام(علیه السلام) فرمود:

انشاء الله انجام می دهم. آهو راهش را پیش گرفت و رفت.

مرد بلخی که با ما بود گفت: یابن رسول الله! امروز چیز شگفت انگیزی دیدیم، آهو چه می گفت؟

حضرت فرمود: این حیوان به من پناهنده شد، گفت:

یکی از شکارچیان مدینه همسرم را شکار کرده و دو بچه شیرخوار دارد که باید از شیر مادر رشد نمایند.

از من خواست نزد صیاد رفته، همسرش را خریده، آزاد کنم من نیز ضامن شدم این کار را بکنم.....

پس از آن امام به مدینه برگشت و ما در خدمتش بودیم، ماده آهو را از شکارچی خرید و آزاد کرد. آنگاه رو به حاضرین کرد و گفت:

آنچه را که دیدید از اسرار ما بود، اسرار ما را پیش نا اهلان نقل نکنید.

زیرا کسی که اسرار ما را فاش کند ضررش برای ما از دشمنان ما بیشتر است.(1)

1- ب: ج 47، ص 111

85- تکبر و فروتنی

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

خداوند دو فرشته را مأمور بندگان خود قرار داده که به حالات آنها رسیدگی کنند، اگر دیدند کسی نسبت به دیگران تواضع و فروتنی نشان می دهد مأمورند که او را بالا ببرند و در جامعه مطرح و بزرگش کنند و اگر دیدند تکبر می کند و خودش را بزرگ نشان می دهد، وظیفه دارند که او ر به زمین بکوبند و خوار و ذلیلش کنند. و این یکی از کارهای خداوند است که آدم متکبر در همین دنیا ذلیل و آدم متواضع سربلند باشد.

ص: 147

86- برترین تلاش

شخصی محضر امام صادق (علیه السلام) رسید و عرض کرد:

طاعت و عملهای من ضعیف، و روزه ام کم شده است، ولی حرام نخورده و از راه نامشروع اطفاء شهوت نکرده ام.

حضرت در پاسخ فرمود:

کدام تلاش در راه بندگی خدا برتر از عفت (پرهیزکاری) در مقابل شکم بی بندوباری جنسی است.(1)

عفت یکی از بهترین و بالاترین راه اطاعت و بندگی خداوند است بندگان الهی بیشتر دقت کنند.

1- ج 71، ص 273 و با اندکی تفاوت در ج 71، ص 269.

87- نامه استاندار اهواز و پاسخ جالب امام صادق علیه السلام

عبدالله نجاشی ، استاندار اهواز نامه ای به امام صادق (علیه السلام) نوشت و از حضرت برای انجام وظایف خود راهنمایی خواست.

امام صادق (علیه السلام) جواب نامه استاندار اهواز را چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

... اما بعد، نامه تو رسید آن را خواندم و از مضمونش آگاه شدم، نوشته بودی که استاندار اهواز شده ای، البته این خبر از یک سو مرا خوشحال کرد و از سوی دیگر ناراحتم ساخت. اما جهت خوشحالی ام این بود که فکر کردم شاید خداوند به وسیله تو ستمدیده ای از دوستان آل محمد (علیه السلام) را نجات دهد و خوار و ذلیل شده آنان را عزت بخشد و برهنگانشان را بپوشاند و ناتوانشان را نیرو بخشیده و آتش خشم دشمنان آنان را خاموش گرداند.

و اندوه و ناراحتیم به این علت بود که می ترسم درباره یکی از دوستان ما لغزش داشته باشی و به او خدمتی که می توانستی بکنی انجام ندهی، و در نتیجه از استشمام بوی بهشت محروم بمانی

اینک به پاسخ پرسشهایی که در نامه نوشته بودی توجه کن، تمامی آنچه

را که خواسته بودی به طور خلاصه برایت مینویسم. اگر به آنچه می گوی عمل کنی (و از حدی که تعین می کنم تجاوز ننمایی) امیدوارم بخواست خدا رستگار شوی.

نخست حدیثی را که پدرانم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده اند نقل کرد سپس به اصل مطلب می پردازم.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید:

هرکس که برادر مؤمنش با او مشورت کند و او صادقانه برادر مؤمنش را به خیر و صلاح راهنمایی نکند خداوند عقل او را زایل میکند.(1)

اکنون نظرم را به عنوان خیر خواهی برایت مینویسم، اگر به آنچ می نویسم عمل کنی از آنچه بیمناکی، نجات خواهی یافت.

آگاه باش نجات تو در چند چیز است:

۱. جلوگیری از خونریزی بناحق.

2. خودداری از آزار دوستان.

3. رفتار نیکو با مرد

4. پرهیز از تصمیم گیری عجولانه.

5. رفتار نرم و مسالمت آمیز با مرد

6. پرهیز از ضعف و بی تدبیری در کارها.

7. پرهیز از خشونت و سختگیری و دیکتاتوری.

1- من استشار اخوه المؤمن فلم یمحصه النصیحه سلبه الله لبه.

8. باید با کسی که تو را به استانداری اهواز گماشته (خلیفه وقت) مدارا کنی و همچنین با فرستادگانی که از ناحیه او بر تو وارد می شوند.

9. به گرفتاری های مردم برس و آنها را با نقشه صحیح به حقیقت راهنمای کن تا از خط عدالت خارج نشوند.

10. از گزارشگران و سخن چینان و دو رویان و دو زبانان فتنه انگیز بر حذر باش! مبادا فردی از آنان با تو ارتباط داشته باشد و خویشتن را به تو بچسباند. هرگز خداوند تو را لحظه ای نبیند که به حرفهای آنان گوش دهی به سخنانشان اعتماد کنی، آنگاه خداوند بر تو غضب کند و آبرویت را بریزد.

11. از مکر و حیله اهوازی ها بر حذر باش چون پدرانم از امیر مؤمنان روایت کرده اند که فرمود:

ایمان در قلب یهودی ها و خوزستانی ها (خوزستانی های آن زمان) وارد نشده است. (1)

1- این قسمت فرمایش حضرت ناظر به آن دوران است.

اشاره

اما نوشته ای با چه کسانی انس بگیری و در مشکلات به کی پناه بری.

البته کسی که می توانی با او انس گرفته و در کنارش آرامش یابی و در مشکلات پناه خود قرار دهی، او کسی است که امتحان شده، روشنفکر درستکار و با تو همسو باشد...

بپرهیز از اینکه به خاطر یک مداحی، شاعری، دلقکی، بازیگری آدم لا ابالی و شیادی، درهمی خرج کنی، یا لباس دهی، و هرگاه مجبور شدی چنین خرج های نابجا کنی، حتما همان اندازه نیز در راه خدا بده.

هدایا و جوایزی که به فرماندهان، سفیران، نامه رسان ها و پیشتازان عطا میکنی و نیز آنچه را که در کارهای نیک، لباس مخصوص نماز... خرج می کنی و آنچه را در راه خدا و پیامبرش اهداء می کنی باید از بهترین و پاکیزه ترین کسب تو باشد.

ای عبدالله! بکوش طلا و نقره را گنج نکن، تا مشمول آیه شریفه «الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ(1)»: باشی.

1- کسانی که طلا و نقره می اندازند و آن را در راه خدا و صلاح مردم خرج نمی کنند به عذاب دردنا نویدشان بده. (سوره توبه، آیه 34).

هیچ وقت کوچک مشمار که شکم های گرسنه ای را سیر از طعام کنی. زیرا آن عملی است که خشم خدا را برطرف می کند.

بدان که از پدرم شنیدم که از پدرانش نقل می کرد که پیامبر(علیه السلام) روزی به اصحاب خود فرمود:

به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده است کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد. اصحاب گفتند: بنابراین ما هلاک شدیم، چون بسیاری از ما این توانایی را ندارند حضرت فرمود: اگر توان مالی زیاد هم نداشته باشید می توانید به غذاهای اضافی و خرما های اضافی و لباس های کهنه خود، خشم الهی را خاموش کنید...

ای عبدالله! بپرهیز از اینکه مؤمنی را بترسانی، چون از پدرم شنیدم که به ترتیب از پدرانش از علی (علیه السلام) شنیده بودند که حضرت می فرمود:

هرکس مؤمنی را با نگاه خود بترساند خداوند در روزی که قدرتی جز قدرت خداوند نیست او را می ترساند و وی را در قیامت به صورتی مورچه حقیری بر می انگیزد و به همان شکل می ماند تا او را به آتش دوزخ وارد نماید.(1)

و هرکس یک ستمدیده و مظلومی را یاری کند خداوند در روزی که

1- «من نظر الی اخیه المؤمن نظره لیخیفه بها اخافه الله یوم لا ظل الا ظله و حشره الله فی صوره الذر لحمه و جسده و جمیع اعضائه حتی یورده مورده .

سایه ای جز سایه خدا نیست او را یاری رساند و از وحشت بزرگ قیامت سوء عاقبت در امان نگاه می دارد.

و هرکس حاجت مؤمنی را برآورد خداوند بسیاری از نیازمندی های او را برآورده می سازد.

و هرکس که برادر مؤمن و برهنه خود را لباس بپوشاند خداوند بر تن او حریر و اطلس زیبای بهشتی بپوشاند و مادامی که یک رشته از آن پارچه لباس بر تن او است در رضوان خداوند غوطه ور خواهد شد.

و هرکس گرسنه ای را سیر کند خداوند او را از پاکیزه ترین طعام های بهشتی سیر می سازد.

و هرکس که تشنه ای را سیراب کند خداوند از شربت های خالص پاکیزه بهشتی او را سیراب می گرداند.

هرکس خدمتگزار برادر ایمانی اش باشد، خداوند از پریان زیبا روی که همیشه در بهشتند خدمتگذار وی می کند و او را با ائمه طاهرین همنشی میکند.

و هرکس برادر مؤمن خود را بر مرکبی سوار کند و از این راه حاجت او را برآورده سازد) خداوند او را بر شتران بهشتی سوار می گرداند و به وسیله او به ملائکه مقرب خود مباهات می نماید.

و هرکس هنگام ازدواج برادر مؤمن را کمک کند و همسر مناسب برای وی انتخاب کند که در کنار آن زن بیاساید، خداوند از حوریان بهشتی به

ازدواج او در می آورد و همدم او کند و او را با اهل بیت پیامبر (علیه السلام) هم نشی کند، هرکدام را که بخواهد.

و هرکس برادر مؤمنش را که به دست سلطان ستمگر گرفتار است کم کند خداوند در گذشتن از صراط که لغزشگاه خطرناکی است او را یاری میکند.

و هرکس برای زیارت و دیدار برادر مؤمنش به منزل او برود، در ردیف زائران خدا نوشته می شود و سزاوار است که خداوند زیارت کننده خود را گرامی بدارد...

پایان پاسخ نامه

اکنون که نامه به پایان می رسد تو را سفارش می کنم تقوا داشته باشی اطاعت خدا را انجام دهی و به ریسمان الهی چنگ زنی چه آنکه کسی که به ریسمان الهی چنگ زند بی شک به راه راست هدایت خواهد شد. پس، از خدا بترس و رضای هیچ کس را بر رضای خدا مقدم مدار و این دستور خود پروردگار است.

و بدان که مردم وظیفه و مسئولیت مهم تر از پرهیزکاری و تقوا ندارند همین پرهیزکاری و تقوا سفارش ما خاندان پیامبر است.و هرگاه بتوانی دست خود را از مال دنیا کوتاه کنی که فردا در پیشگاه

خداوند به حساب کشیده نشوی، حتما بکن. (پایان پاسخ نامه)

عبدالله نوفلی می گوید:

وقتی که نامه امام صادق (علیه السلام) به نجاشی رسید و آن را خواند، گفت:

سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، سرورم امام صادق (علیه السلام) راست گفته است هرکس به این نامه عمل کند نجات خواهد یافت . نجاشی خود مادامی که زنده بود به مضمون نامه امام علی (علیه السلام) عمل می کرد.(1)

امید است مضمون بسیار عالی این نامه را، کار گزاران دولت، خدمت گزاران جامعه و همه مسلمانان، سرمشق زندگی خود قرار داده و به طور حتم به آن عمل کنند).

1- ب: ج 77، ص 191 و ج 78، ص 271.

89- امام کاظم علیه السلام و مردی دشنامگو

یکی از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) در مدینه، امام موسی بن جعفر (علیه السلام) را اذیت می کرد. هر وقت حضرت را می دید دشنام می داد و ناسزا به علی (علیه السلام) می گفت. روزی یکی از اصحاب امام عرض کرد:

به من اجازه بده این مرد تبهکار را بکشم. امام (علیه السلام) او را از این کار به شدت برحذر داشت. سپس از حال آن مرد جویا شد. گفتند: در اطراف مدینه کشاورزی می کند، امام بر مرکب خود سوار شد و به سراغ او رفت وقتی به مزرعه او رسید مرد با ناراحتی فریاد زد:

آهای ! زراعت مرا لگدمال نکن.

امام کاظم همچنان به سوی او می رفت تا به او رسید، با چهره خندا احوال پرسی کرد و فرمود: تاکنون چقدر در این مزرعه خرج کرده ای؟

مرد: صد دینار.

امیدواری چقدر حاصل برداری؟

- علم غیب ندارم.

- من می گویم چقدر امیدواری برداشت کنی؟

مرد: امیدوارم دویست دینار حاصل بردارم.

ص: 157

امام کاظم (علیه السلام) کیسه ای که صد دینار در آن بود به او داد و فرمود:

این مبلغ را بگیر و خداوند آنچه را که امید برداشت از این مزرعه داری به تو بدهد.

آن مرد گستاخ، در برابر اخلاق خوب حضرت چنان تحت تاثیر قرار گرفت که همان لحظه از جا حرکت کرد سر امام را بوسید، خواهش کرد که از خطایش چشم بپوشد.

امام کاظم (علیه السلام) در حالی با لبخند که نشان می داد از تقصیرات او گذشته از آنجا برگشت. چندی نگذشت که امام (علیه السلام) وارد مسجد شد دید همان مرد عمری در آنجا نشسته است وقتی که امام را دید با کمال خوشرویی گفت:

الله اعلم حیث یجعل رسالته: خداوند می داند مقام امامتش را به چه کس بسپارد.

اصحاب دیدند برخورد آن مرد خشن و گستاخ، به طور کامل عوض شده، دور او جمع شده و گفتند: رفتار تو قبلا چنین نبود. او بار دیگر امام را ستود و سوالاتی کرد و امام جواب او را داد و او رفت.

آنگاه امام کاظم (علیه السلام) به اصحاب فرمود: این همان شخصی بود که شما از من اجازه گرفتید تا او را بکشید. اکنون می پرسم که کدام یک از این دو کار بهتر است؟ آنچه که شما می خواستید یا آنچه که من انجام دادم؟ با دادن اندک پول او را به راه آوردم و جلوی شرش را گرفتم.(1)

1- ب : ج 48، ص 102.

90- پیوند و برادری از دیدگاه امام کاظم علیه السلام

در موسم حج گروهی از شیعیان به مدینه رفته و محضر امام کاظم (علیه السلام) رسیدند.

حضرت با چند نوع غذا از آنان پذیرایی نمود. پس از آن که سفره را جمع کرده و دست های خود را شستند، امام(علیه السلام) به یکی از آنها که نامش عاصم بود رو کرده، فرمود:

ای عاصم! شما در پیوند و برادری با یکدیگر چگونه اید؟

عاصم : خیلی خوب هستیم.

امام : آیا چنین هستید که هرگاه یکی از شما هنگام نیازمندی به مغاز دیگری یا به خانه اش برود و کیسه دخل او را بیرون آورد و هرچه نیاز داشت از آن بر دارد، بدون آنکه کسی مانع او شود؟

عاصم : نه. آن طور نیستیم.

امام : پس آنگونه که من می خواهم هنوز با یکدیگر پیوند و برادر ندارید. (1)

1- ب: ج 74، ص 231.

91-عید نوروز و سخاوت امام کاظم علیه السلام

منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) از امام کاظم(علیه السلام) در خواست کرد که در روز عید نوروز در مجلس رسمی دربار، برای سلام و شادباش بنشیند، و هرچه را مردم هدیه می آورند بپذیرد.

حضرت فرمود:

من اخباری را که از جدم رسیده بررسی کردم، خبری راجع به عید نورو ندیدم، این عید مخصوص ایرانیان است. چیزی را که اسلام از بین برده ما نمی توانیم آن را دوباره زنده کنیم.

منصور گفت:

ما این مراسم را از لحاظ سیاست و تدبیر امور لشکری انجام می دهیم.

شما را به خدا سوگند می دهم که در این مجلس بنشین.

امام کاظم(علیه السلام) ناگزیر نشست. امیران و بزرگان لشکری و کشوری برای عرض تبریک به حضورش رسیدند و هدایایی را تقدیم کردند.

یکی از خدمتگذاران منصور، هرچه می آوردند صورتحسابش را می نوشت. در این بین پیرمردی وارد شد و به امام عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا! من مرد فقیر هستم و ثروتی ندارم که به شما هدیه

کنم. ولی سه بیت شعر است که جدم در سوگ جت شما، حسین (علیه السلام) سروده است ، همان را به عنوان هدیه تقدیم میکنم:

عجبت لمضقول علا ک فرنده

یوم الهیاج و قد علاک غبار

ولا سهم نفذتک دون حرائر

بدعون جد ک والد موع غزار

الا تغضغضت السهام وغاقها

عن جسمک ألا جلال و الإکبار (1)

امام کاظم (علیه السلام) به آن پیر مرد فرمود: هدیه تو را پذیرفتم، بنشین خداوند تو را خیر و برکت دهد. سپس به خادم فرمود:

نزد خلیفه برو و بگو این مقدار هدایایی که آورده اند چه کنم؟ خادم پیام امام (علیه السلام) را به منصور رساند، منصور گفت:

همه آنها را به آن حضرت بخشیدم، هرچه می خواهد بکند.

خادم پیام منصور را به امام ابلاغ نمود، امام کاظم (علیه السلام) همه آن هدایا را به آن پیرمرد بخشید و او نیز جمع کرد و برد.(2)

1- در شگفتم! از آن شمشیر های تیز و برنده که چگونه در (روز عاشورا) بر پیکرت فرود آمدند، در صورتی که غبار مظلومیت اطرافت را فراگرفته بود. و در شگفتم از تیرهایی که در مقابل چشم بانوان حریمت چگونه بر بدنت فرو رفتند، در حالی که آنها با اشک و ناله فریاد زده جدت را به یاری می خواستند. و چرا تیرها شکسته نشدند، و عظمت و بزرگواری تو مانع نشد تا بر جسم پاکت وارد نشوند.
2- ب ج 48، ص 108.

92- امام رضا علیه السلام الگوی بهزیستی

ابراهیم بن عباس می گوید:

هرگز ندیدم که امام رضا (علیه السلام) با سخن خود کسی را برنجاند، هرگز ندیدم سخن کسی را قطع کند، ساکت بود تا او از سخن فارغ شود، به قدر توان از برآوردن حاجت کسی روی برنمیگرداند.

هرگز پایش را پیش کسی دراز نمی کرد و تکیه نمی داد، به غلامان خدمتکاران ناسزا نمیگفت.

هرگز ندیدم آب دهان به زمین بیندازد. هیچ وقت قهقهه نمی زد و خنده آن حضرت تبسم بود.

هرگاه تنها بود و سفره ای گسترده می شد همه بردگان و غلامانش را حتی دربان و کارپرداز خانه را هم بر سر سفره می نشاند شب ها کم می خوابید و بسیار بیدار بود، بیشتر وقتها شب را تا سحر بیدا می ماند.

روزه زیاد می گرفت. در هر ماه، سه روز (اول، وسط و آخر) را روزه می گرفت و می فرمود: این سه روز تمام عمر و همه دهر است.

حضرت بسیار کار خیر و صدقات پنهانی داشت و بیشتر در شبهای

تاریک انجام می داد.(1)

گاهی در هر سه روز، یک قرآن ختم می کرد و می فرمود:

اگر بخواهم می توانم در مدت کمتر ختم کنم، ولی به آیه ای که میرسم در آن می اندیشم و فکر میکنم در کجا و چه زمانی درباره چه مطلبی نازل شده است.

شب هنگام در بستر خویش بسیار قرآن تلاوت می کرد. هرگاه به آیه ای می رسید که یادی از دوزخ یا بهشت است، میگریست از خدا بهشت می طلبید و از دوزخ به او پناه می برد. (2)

بساط نشستن حضرت در تابستان، حصیر بود و در زمستان گلیم پشمی لباس امام لباس خشن بود، اما هنگامی که برای دیدار با مردم بیرون می آمد خود را برای آنان می آراست.

هرگاه می خواست به خوردن طعام مشغول شود، می فرمود: ظرف بیاورند و کنار سفره بگذارند سپس از بهترین غذاهای سفره بر می داشت در آن ظرف می نهاد و دستور می داد که آن را به فقرا برسانند.(3)

حضرت رضا(علیه السلام) نماز شب، نماز شفع و وتر و نافله صبح را هیچ وقت

1- ب: ج 49، ص 90.
2- ب: ج 49، ص 94.
3- ب: ج 49، ص 97

چه در سفر یا در حضر ترک نمی کرد.(1)

اینها نمونه هایی از اخلاق و رفتار برجسته امام رضا (علیه السلام) می باشند که هر کدام برای ما الگو است».

93- اهمیت سبزی در سفره

احمد بن ابی هارون می گوید:

خدمت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شرفیاب شدم.

حضرت دستور داد غذا بیاورند، سفره گسترده شد و غذا آوردند ولی در سفره، سبزی تازه نبود.

حضرت غذا میل نکرد، به خادم خود فرمود:

مگر نمی دانی هرگاه در سفره سبزی نباشد من غذا نمیخورم، برو سبزی بیاور. خادم رفت سبزی آورد.

آنگاه حضرت غذا میل نمود و من نیز خوردم.(2)

1- ب: ج 49، ص 94.
2- ب: ج 66، ص 199 و 425 با اندکی تفاوت

موسی بن یسار میگوید:

من در خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم وارد کوچه های شهر طوس شدیم (شهر مشهد امروز) سر و صدایی شنیدم به طرف آن صدا رفته دیدم جنازه ای است می برند ناگاه امام(علیه السلام) از مرکب پیاده شد و از تابوت گرفت جنازه را تشیع نمود، از پی آن به راه افتاد.

آنگاه فرمود:

ای موسی بن یسار! هر کس جنازه یکی از دوستان ما را تشییع نماید چنان گناهانش می ریزد گو اینکه تازه از مادر به دنیا آمده است و آثار گناه در پرونده او نمی ماند.

امام (علیه السلام) همچنان از پی جنازه رفت تا اینکه او را در کنار قبر گذاشتند.

حضرت جلو رفت و مردم را از جنازه کنار زد، تا میت را مشاهده کرد سپس دستش را روی سینه میت گذاشت و فرمود:

فلانی پسر فلان! ابشر بالجنه فلا خوف علیک بعد هذه الساعه : تو را به بهشت بشارت می دهم. دیگر از پس این ساعت، ترسی نخواهی داشت.

عرض کردم:

فدایت شوم این مرد را می شناسی؟! شما که تا کنون به این منطقه قدم نگذاشته ای.

فرمود:

مگر نمی دانی تعرض علینا اعمال شیعتنا صباحا و مساء: اعمال شیعیان هر صبح و شام بر ما پیشوایان عرضه می شود. هرگاه کوتاهی داشته باشند، از پروردگار تقاضا می کنیم از آن چشم پوشی نماید، و هر کار خیری را انجا داده است، از خداوند درخواست میکنیم اجر آنها را بدهد.(1)

1- ب ، ج 49، ص 98.

95- گوشه ای از برکات عالم ربانی

محمد بن قولویه می فرماید:

زکریا بن آدم به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد:

سرورم ! می خواهم از قم بروم، چون در بین آنان آدم های نادان و سفیه زیاد شده اند.

حضرت فرمود:

الاتفعل فان البلاء یدفع بک عن اهل قم، کما یدفع البلاء عن اهل بغداد بابن الحسن الکاظم:

چنین کاری نکن، زیرا خداوند به خاطر وجود تو بلا را از مردم قم دور می سازد، همان طور که بلا را به خاطر وجود پدرم امام موسی بن جعفر از مردم بغداد برطرف می گرداند.(1)

محمد بن قولویه و زکریا بن آدم هر دو از علماء بسیار بزرگ اند که در کنار بارگاه ملکوتی حضرت معصومه (علیها السلام) آرمیده اند و آرامگاهشان مزار مومنان و عارفان است.

1- ب: ج 60، ص 217 و 221. با کمی تفاوت در ج 49، ص 278

96- عالم ربانی مورد اعتماد دین و دنیا

علی بن مسیب می گوید:

به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم:

فاصله بین من و شما خیلی زیاد است نمی توانم همیشه به محضرتان برسم، از چه کسی مسائل و دستورات دینی را فرا بگیرم.

حضرت فرمود:

از زکریا بن آدم قمی، که مورد اعتماد دین و دنیا است.

ابن مسیب می گوید: پس از بازگشت، خدمت زکریا بن آدم رسیدم و هرچه احتیاج داشتم از او پرسیدم.(1)

1- ب: ج 49، ص 278

97- پیشوایی 7 یا 8 ساله

در تاریخ تولد و وفات امام جواد اختلاف نظر است:

۱. امام جواد در ماه رمضان سال 195 متولد شد و در آخر ذیقعده 220 در سن بیست و پنج سالگی به اضافه دو ماه و هیجده روز مسموما از دنیا رفت.

2. حضرت جواد در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان متولد شد و در آخر ذیقعده 220 و بعضی ششم ذی حجه همان سال نوشته اند که رحلت نمود.

۳. تولد امام جواد (علیه السلام) در سال 195 ماه رمضان بود و در سال 220 در ماه ذیقعده، که بیست و پنج سال داشت به شهادت رسید و در بغداد، قبرستان قریش پهلوی جدش امام موسی بن جعفر (علیه السلام) دفن گردید.(1) و مدت امامت آن حضرت هفده سال می باشد. مادرش کنیزی به نام سبیکه از اهالی نوبه بود. و خیزران نیز گفته اند که از خویشاوندان ماریه قبطیه همسر رسول خدا بوده و در روایت اسمش دره و ریحانه نیز آمده است.

امام جواد در کودکی (در حدود 7 یا 8 سالگی) به مقام امامت رسید

1- شهادت امام رضا را در سال 203 و بعضی 202 قمری گفته اند.

همین مسأله کم سنی باعث شد عده ای حتی از دوستان آن حضرت می پرسیدند چگونه ممکن است کودکی به امامت برسد!؟

صفوان بن یحیی می گوید:

به حضرت رضا (علیه السلام) گفتم: ما پیش از آنکه امام جواد متولد شود هرگاه از شما می پرسیدیم جانشین شما کیست؟ در پاسخ می فرمودید؟

خداوند به من فرزندی خواهد داد.

اکنون که خدا به شما فرزندی عنایت کرده و چشم ما به جمالش روشن شده، خداوند آن روز را نیاورد اگر پیشامدی شد (شما وفات کردید) جانشین شما کیست؟ او را به عنوان امام بشناسیم. حضرت با دست به امام جواد که در مقابلش ایستاده بود اشاره کرد(یعنی این فرزندم امام شما است).

گفتم: قربانت گردم این پسر سه سال دارد، کودک سه ساله می تواند امام شود؟

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

سن کم ضرری به امامت ندارد. چنانچه عیسی بن مریم خود را حج خدا معرفی کرد، با اینکه کمتر از سه سال داشت.(1)

1- ب: ج 50، 1ـ 3 و 21

98- امام جواد علیه السلام و مرد تار زن و آواز خوان

محمد بن ریان می گوید:

مأمون، هفتمین خلیفه عباسی، پس از شهادت امام رضا (علیه السلام) می خواست امام جواد را جزء اطرافیان خود قرار دهد، و او را از افراد دنیا خواه معرفی کند. برای این کار نقشه های زیادی کشید ولی نتیجه نگرفت.

وقتی همه حیله هایش نقش بر آب شد در آخر به اجرای یک نقشه اقدام کرد و آن این بود که:

هنگامی که دخترش ام فضل را خواست به اتاق زفاف امام جواد (علیه السلام) بفرستد، دویست دوشیزه از زیباترین کنیزان خود را طلبید و به هر یک از آنها جامی که در داخل آنها گوهری بود داد وقتی که امام جواد (علیه السلام) بر روی صندلی دامادی نشست، یکی یکی پیش آمده گوهرها را در اختیار حضرت بگذارند تا وی بردارد.

کنیزان به دستور مأمون عمل کردند، ولی امام جواد (علیه السلام) به هیچکدام از آن دختر و گوهرها اعتنا نکرد.

در همان مجلس مأمون مخارق را که ترانه خان و تارزنی، و ریش بلند داشت. طلبید و به او گفت:

کاری کن که امام جواد از آن حالت معنوی بیرون آید و متوجه امور دنیا گردد.

مخارق گفت: من او را آن طور که دلت میخواهد به سوی دنیا

می کشانم.

سپس مخارق آمد و مقابل امام جواد (علیه السلام) نشست و شروع کرد به خوانندگی و چنان با آواز بلند خواند که همه به دور او گرد آمدند، و آنگاه مشغول زدن تار ساز شد.

اما امام جواد (علیه السلام) به او اعتنایی نکرد و اصلا به چپ و راست نیز نگاه ننمود. هنگامی که دید آن مرد بی حیا دست بردار نیست، بر سر او فریا کشید و فرمود: اتق الله یا ذالعثنون: از خدا بترس ای ریش دار! مخارق از فریاد امام چنان ترسید که ساز و تار افتاد و دستش فلج گردید دیگر تا آخر عمر نتوانست با آن دست کاری انجام دهد.

مأمون از مخارق پرسید: چه شد چنین شدی؟

او در پاسخ گفت: هنگامی که امام جواد (علیه السلام) بر سرم فریاد کشید چنان وحشت زده و هراسان شدم که هنوز هم آن وحشت و هراس وجودم را فرا گرفته و هیچگاه خوب نخواهم شد.(1)

«آری پیشوایان شیعه در برابر گناه و مجالس عیاشانی از خدا بی خبر عکس العمل شدید از خود نشان می دادند و هرگز در مورد گناهکار بی تفاوت نبودند، امید است پیروانشان نیز این خصلت پسندیده را در زندگی داشته باشند و با قاطعیت صلابت هر چه تمام در برابر گناه و مظاهر آن بایستند.

1- ب: ج 50، ص 61

99- تولد دهمین اختر تابناک امامت

امام محمد تقی (علیه السلام) در صریا (از دهات اطراف مدینه) روز 15 ذی حجه در سال 212 متولد شد و ماه رجب سال 252 در سامرا رحلت نمود.

متوکل عباسی (خلیفه وقت) حضرت را توسط یحیی بن هرثمه از مدینه به سامرا آورد، در همان شهر ماند تا از دنیا رفت. مدت امامت آن جناب 33 سال بود، مادرش کنیزی بود به نام سمانه.

علت تبعید امام از مدینه به سامرا این بود که عبدالله بن محمد فرماند سپاه و امام جماعت مدینه، به متوکل از امام هادی (علیه السلام) سخن چینی کرد مرتب اذیت و آزار به آن حضرت می نمود. امام نامه ای به متوکل نوشت در آن، یاد آور شد که عبدالله با او بد رفتاری می کند و در سعایتی که کرد دروغ گفته است. به دنبال آن متوکل حضرت را به سامرا احضار کرد.(1)

1- ب: ج 50، ص 197 و ص 200

100- توطئه خطرناک که خنثی شد

متوکل عباسی پیوسته به اطرافیانش میگفت:

کار ابن الرضا مرا خسته و در مانده کرده است. هرچه کوشش کردم که می گساری نموده و با من هم پیاله شود (تا او را نزد مردم سبک کنم و آلود به گناه نشان دهم) ممکن نشد و تاکنون فرصتی به دست نیاوردم.

یکی از حاضران گفت: اگر نمی توانی امام هادی را به چنین کاری وادار کنی، اینک برادر موسی که اهل ساز و آواز، و شرابخوار و قمار باز است و از عشق بازی و به زبانی پرهیز ندارد، او را بیاورید و او را به عنوان ابن الرضا معرفی کنیم و به این کارها بین مردم مشهور کنیم. مردم می شنوند ابن الرضا مرتک چنین کاری شده، دیگر فرقی بین او و برادرش (امام هادی نخواهند گذاشت. در این صورت کسانی که موسی را نشناسند از برادر او خورده می گیرند. متوکل این پیشنهاد را پذیرفت. موسی را با احترام از مدینه به سامرا آوردند. متوکل دستور داد تمام بنی هاشم، سر لشکران و سایر مردم به استقبالش رفتند قطعه زمینی به او واگذار نمود که در آنجا برایش ساختمانی بسازند و گروه از ساقیان شراب و آواز خوانان و نوازندگان را نزد او بفرستند. پس از آن که دستگاهی آراسته برایش آماده شد، خود متوکل نیز در آنجا به دیدارش برود.

ص: 174

وقتی موسی آمد، حضرت امام هادی (علیه السلام) در سر پل وصیف که معمول واردین را استقبال کننده گان، در آنجا ملاقات می کردند با او بر خورد کرد سلام داد، احترامش نمود. سپس فرمود:

این مرد (متوکل) تو را احضار کرده که آبرویت را ببرد و از ارزشت بکاهد مبادا نزد او اقرار کنی که شراب نوشیده ای. موسی گفت: اگر او مرا برای چنین کاری احضار کرده باشد چه می توانم بکنم؟

حضرت فرمود: ارزش خود را از دست مده، معصیت خدا را نکن مباد کاری انجام دهی رسوا شوی! و او جز آبروریزی تو هدفی ندارد.

موسی نپذیرفت. امام سخنش را تکرار کرد و پند و اندرز داد. چون دید قبول نمی کند فرمود: اکنون بدان (این مجلسی که متوکل برای تو در نظر دارد که تو با او بنشینی) هرگز برایت فراهم نخواهد شد.

موسی سه سال، هر روز صبح به در خانه متوکل می رفت، به او میگفتند: امروز کار دارد، نمی تواند تو را بپذیرد، بر میگشت ، فردا صبح می رفت، می گفتند: شراب خورده، مست است، صبح پس فردا می رفت می گفتند: مریض است، دارو خورده، سه سال بدین گونه گذشت و متوکل کشته شد و در یک مجلس شراب نتوانست با او همنشین شود.(1)

این نمونه ای از نقشه های سیاستمدران خائن و نتیجه ی گناهان در زنگی انسان است و ممکن است در هر زمان اتفاق افتد، باید خیلی هشیار بود و در غفلت نماند).

1- ب: ج 50، ص 3

101- از چه کسی باید پیروی کرد

امام حسن عسکری در تفسیر آیه (88 و 89) سوره بقره می فرماید:

خداوند در این آیه ها علماء یهود و عوام آنها را مذمت می کند امام و پس از بیان رفتار علماء یهود و عوامشان (که علماء یهود حقیقت ها را کتمان نموده و باطل ها را به آنها تلقین می کردند و عوام نیز ندانسته پیرو آنان بودند). می فرماید:

مردی از مسلمانان به امام صادق (علیه السلام) گفت:

هنگامی که عوام یهود، کتاب آسمانی خود، تورات، را نمی فهمند مگر این که علمایشان به آنها یاد بدهند و عوام یهود جز پیروی و تقلید از علمایشان راه دیگری ندارند و عوام ما نیز احکام دینشان را به وسیله تقلی یاد می گیرند، چرا خداوند عوام آنها را به خاطر تقلید از علمایشان سرزنش می کند، ولی عوام ما را سرزنش نمی کند؟ عوام یهود با عوام ما در مورد تقلید چه فرقی دارند؟ عوام ما نیز از علمایشان تقلید می کنند. بنابراین همانطور که عوام ما در تقلید از علمایشان گناهکار نیستند، آنها نیز نباید گناهکار باشند، چون برای تحصیل احکام راهی جز تقلید از علماء نیست.

اگر تقلید از علماء برای عوام یهود جایز نباشد برای عوام ما نیز جایز نیست.

ص: 176

امام صادق (علیه السلام) در جواب فرمود:

عوام و علمای ما با عوام و علماء یهود از یک جهت فرق دارند و از جهت دیگر مساوی هستند.

اما بدین جهت مساوی هستند که خداوند عوام ما را نیز مذمت کرده که چرا از علماء ناصالح تقلید می کنید، همچنان که عوام یهود را مذمت نمود است.

و اما از این که عوام و علماء ما با عوام و علماء یهود فرقی دارند از این رو است که عوام ما پیرو علماء صالح هستند و به دنبال آنها می روند ولی عوا یهود چنین نیست آنها از علمای غیر صالح پیروی می کنند.

امام حسن عسکری پس از بیان جواب امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

فمن قلدمن عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل الیهود الذین ذمهم الله بالتقلید لفسقه فقهائهم؛:

اگر افرادی از عوام ما، از علماء ناصالح تقلید کنند همانند یهودیان است که خداوند آنها را به خاطر تقلید از علمای ناصالحشان مذمت نمود است. بنابراین باید از فقها و علماء صالح تقلید نمود. فقیهان صالح آنانن که:

۱- نفس خود را مصون از گناه نگه داشته.

2-نگهابان دین خود است.

۳- مخالف هوسهای نفسش می باشد.

4- مطیع مولای خود می باشد.

بر همه عوام لازم است از چنین شخصیتی تقلید کنند و این صفات در بعضی فقهای شیعه است، نه در همه آنها.(1)

امام حسن عسکری (علیه السلام) پس از توضیح درباره فقهای صالح و ناصالح به عوام هشدار می دهد که مواظب باشند، و از علمای صالح تقلید کنند و از علمای گمراه دوری بجویند.(2)

1- فاما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه، حافظا لدینه، مخالفا علی هواه، مطیعا لأمر مولاه، فللعوام أن یقلدوه، ذالک لا یکون الا بعض فقهاء الشیعه لا جمعهم.
2- سوره بقره، آیه 159. 190.ب : ج 2، ص 89

102- طفلی از غیب خبر می دهد

سعد بن عبدالله قمی می گوید:

مسائلی مذهبی برایم پیش آمده بود نمی توانستم حل کنم با احمد بن اسحق قمی محضر مبارک امام حسن عسکری مشرف شدم جواب مسائل را از امام بپرسم. وارد سامرا شدیم و به منزل امام علی رفتیم چهره نوران امام علی در آن لحظه چنان درخشان که من نمی توانم به چیزی تشبیه کنم جز این که بگویم مثل ماه شب چهارده بود. طفلی که سیمایش به ستاره درخشان می ماند روی زانوی راست امام (علیه السلام) نشسته بود. سلام کردیم حضرت امر فرمودند نشستیم.

احمد بن اسحق بسته های مهر خورده را که حاوی کیسه های درهم و دینار بود محضر امام گذاشت. حضرت نگاهی به طفل (امام زمان (علیه السلام) کرد فرمود: فرزندم! مهر هدایای دوستان و شیعیانت را باز کن.

طفل گفت: آقاجان! آیا سزاوار است که دستی به این پاکی به سوی هدایای آلوده و اموال مخلوط به حلال و حرام، دراز شود؟

امام عسکری به احمد بن اسحاق فرمود:

ای پسر اسحاق! آنچه در بسته است در بیاور تا فرزندم حلال و حرام آن

را از هم جدا کند.

احمد بن اسحق چون کیسه اول را درآورد بدون این که باز شود، طفل گفت: این کیسه فلانی پسر فلانی از فلان محله قم است، و شصت و دو دینا در آن است، چهل و پنج دینار آن از پول زمین سنگلاخی است که صاحب آن از برادرش ارث برده، فروخته است و چهارده دینارش از پول نه طاقه پارچه است، و سه دینار هم از اجاره مغازه ها است.

امام حسن عسکری فرمود: راست گفتی فرزندم اکنون به این مرد بگو حرام آن چقدر است.

طفل گفت: یک دیناری که سکه ری دارد و در فلان تاریخ ضرب شده و نقش یک روی آن پاک گردیده با یک قطعه طلا که وزن آن یک ربع دینار است حرام است و علت حرام بودن آنها این است که صاحب آن، در فلان ماه و فلان سال یک من و ربع پنبه ریسیده کشید و به یک نفر بافنده که همسایه او بود، داد، پس از مدتی دزد آنها را از بافنده دزدید، بافنده هم قضیه را به صاحب پنبه اطلاع داد ولی او گفت: دروغ میگویی، سپس در عوض آن، یک من و نیم پنبه ریسیده مرغوب تر از نخ خود از بافنده گرفت با اینکه بافنده تقصیر نداشت و این دینار و قطعه طلا پول آن است، لذا حرام می باشد.

احمد بن اسحاق در آن کیسه را گشود، نامه ای میان دینارها بود که نام فرستنده و مقدار آن را همانطور که طفل گفت در آن نوشته بود و آن قطعه

طلا را با آن دینار به همان نشانی بیرون آورد. آنگاه احمد بن اسحاق کیسه دیگری از بسته بیرون آورد (پیش از آن که مهر آن را بگشاید) طفل گفت:

این کیسه مال فلانی پسر فلانی ساکن فلان محله قم است و پنجاه دینا در آن است که برای ما حلال نیست، دست به آن نمیزنیم.

حضرت فرمود: برای چه؟

طفل گفت: زیرا این پول آن گندمی است که صاحبش با یک کشاورز شریک بود هنگام تقسیم که می خواست سهم خود را بردارد پیمانه را پر می کرد، چون نوبت به شریکش می رسید پیمانه را پر نمی کرد. لذا سهم خود را بیشتر از شریک بر می داشت.

امام عسکری فرمود: راست گفتی فرزندم.

آنگاه حضرت فرمود: ای پسر اسحق تمام این پول ها را بردار به صاحبانشان برسان ما احتیاجی به آنهانداریم، و فقط پارچه آن پیرزن را بیاور سعد بن عبد الله می گوید:

احمد بن اسحاق گفت: آن پارچه را من در خورجین گذاشته بودم اصلا فراموش کرده بودم. رفت آن پارچه را بیاورد. من مسائل مشکل مذهبی ام را از امام عسکری پرسیدم. حضرت محول به فرزند عزیز نمود. امام زمان (عج الله تعالی فرجه شریف)همه را پاسخ گفتند و مسائل برایم حل شد.

آنگاه امام عسکری با فرزند عزیزش به نماز ایستادند و من از

محضرشان بیرون آمدم تا ببینم احمد بن اسحاق کجا رفت، در راه او را دیدم گریه می کند.

پرسیدم: چرا گریه می کنی؟

گفت: پارچه ای را که حضرت خواست گم کرده ام.

گفتم: طوری نیست برو به حضرت بگو. او هم خدمت امام (علیه السلام) رفت طولی نکشید از خدمت حضرت بیرون آمد در حالی که تبسم بر لب داشت.

پرسیدم: ها! ماجرا چه شد؟

گفت: من وارد خدمت آقا که شدم دیدم پارچه ای گم شده زیر پای آن حضرت پهن است و امام روی آن نماز می خواند و من به خدا شکر کردم. (1)

آری اینها نمونه های است از قدرت و عظمت بی پایان ائمه اطهار علیهم السلام است».

1- ب : ج 52 ص 80- 81- 82 و 86 این حدیث مفصل است، در اینجا به اندازه نیاز آورده شد.

103- سفیر سوم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

حسین بن روح سومین وکیل خاص امام زمان (عج الله تعالی و فرجه الشریف)(1) شخصی بسیار محترم و محبوب دلهای شیعیان بود. با این که در زمان وی شخصیت های بزرگی از شیعیان بودند که گمان می رفت یکی از آنان برای نیابت از امام زمان انتخاب شود ولی شخصیت حسین بن روح چنان بزرگ بود که تنها او مدال افتخار منصب نیابت از امام زمان را دریافت کرد.

یکی از شخصیت های محترم که احتمال می رفت او وکیل امام زمان شود، از وی پرسیدند: چطور شد که حسین بن روح نائب امام زمان شد و تو نشدی؟ در جواب گفت:

ائمه طاهرین (علیهم السلام) بهتر می دانند چه کسی را به منصب نیابت برگزینند من مردی هستم که با دشمنان شیعه مناظره می کنم، اگر من مانند حسین بن روح مکان امام زمان را می دانستم، شاید در موقع مناظره در بیان دلیل عاجز می شدم، برای اثبات مدعا جای او را نشان می دادم! ولی ابوالقاسم اگر فرضا امام زیر عبایش باشد و او را با قیچی قطعه قطعه کنند، عبایش را بالا نمی زند تا امام (علیه السلام) را ببینند.؟!!(2)

1- در جلد ششم داستان های در باره سفیر اول و دوم امام (عج الله تعالی فرجه شریف) نقل کردم ، بنا بود در جلد هفتم داستان ها راجع به سفیر سوم و چهارم نقل کنم که موفق شدم.
2- ب: ج51، ص 359.

104- بانویی در محضر حسین بن روح

ابو علی بغدادی می گوید:

روزی، زنی در بغداد از من پرسید وکیل امام زمان کیست؟ بعضی از قمی ها به او گفته بودند وکیل حضرت، حسین بن روح است و مرا نشان داده بودند که این مرد او را می شناسد.

هنگامی که من خدمت حسین بن روح رسیدم، دیدم آن بانو نیز در آنجا است. زن به عنوان امتحان به حسین بن روح گفت:

ای شیخ! بفرمایید همراهم چه آورده ام؟

حسین بن روح گفت:

آنچه نزد توست، برو در دجله بینداز سپس بیا تا به تو بگویم چه آورده ای. زن رفت آنچه را با خود آورده بود در دجله انداخت، آنگاه نزد حسین بن روح بازگشت.

حسین بن روح به کنیزش گفت:

برو حقه (جعبه چوبی) را بیاور. کنیز حقه را آورد. حسین بن روح به زن گفت:

این همان حقه ای است که نزد تو بود و آن را در دجله انداختی، اکنون

بگویم چه چیزی در آن است، یا خودت میگویی؟

زن گفت شما بفرمایید!

گفت: یک جفت خلخال طلا و یک حلقه بزرگی که گوهری در آن است و دو حلقه کوچک که در هر کدام یکدانه گوهر است. نیز یک انگشتر فیروزه و یک انگشتر عقیق است. در جعبه را که باز کردند دیدم آنچه در جعبه است همان است که حسین بن روح گفته بود، بدون کم و زیاد.

زن نگاهی به من کرد و گفت: درست همان چیزهاست که من آورده بودم و در دجله انداختم.

وقتی که این ماجرا را از حسین بن روح دیدیم، من و آن زن چنان خوشحال شدیم که نزدیک بود هوش از سر ما برود، چون به یقین دانستیم او وکیل امام زمان است.(1)

1- ب: ج 50 ص 342

105- نمونه ای از عظمت سفیر امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف

ابوعلی بغدادی می گوید: شخصی در شهر بخارا هشت شمش طلا به من داد و گفت: آن را در بغداد به شیخ حسین بن روح (قدسره) تسلیم کن شمش طلا را برداشتم چون به آمویه (آمل فعلی مازندران) رسیدم، یکی از طلاها را گم کردم. به بغداد که رسیدم شمش طلا به همان وزن خریدم، روی طلاها گذاشتم، سپس خدمت حسین بن روح رسیدم، و شمش های طلا را پیش روی وی نهادم.

حسین بن روح (رحمه الله علیه) با دست به همان شمشی که خریده بودم اشاره نمود و گفت: این را که خودت خریده ای بردار، چون شمش طلایی را که گم کردی به ما رسید و آن همین است آنگاه آن را بیرون آورد دیدم همان است که در شهر آمویه گم کرده بودم.(1)

1- ب: 51، ص 341

106- سفیر چهار امام زمان (عج) ابوالحسن سمری چهارمین وکیل خاص امام زمان (عج)

ابو الحسن سمری چهارمین وکیل خاص امام زمان (عج الله تعالی فرجه شریف چون ابو القاسم حسین بن روح وفات کرد

ابوالحسن علی بن محمد سمری جانشین وی گردید. و آخرین نایب خاص امام زمان است.

حسن بن احمد می گوید: در آن سالی که ابوالحسن علی بن محمد سمری درگذشت من در بغداد بودم. چند روز پیش از وفاتش به محضر او رسیدم، آن بزرگوار دستوری را که از جانب امام زمان صادر شده بود به این عبارت برایم خواند.

بسم الله الرحمن الرحیم

ای علی بن محمد سمری ! خداوند به برادرانت در مرگ تو اجر بزرگ مرحمت کند چه این که تو تا شش روز دیگر خواهی مرد، به کارهایت رسیدگی کن و هیچ کس را برای جانشین انتخاب مکن که غیبت کامل پیش آمده است. من آشکار نمی شوم مگر بعد از اجازه خداوند عالم، و ظهور پس از گذشت زمانها و قساوت دلها و پرشدن زمین از ظلم و جور خواهد بود...(1)

«همان گونه که امام (عج الله تعالی فرجه شریف) فرموده بود، ابو الحسن سمری پس از شش روز در سال 129 هجری دار دنیا را وداع گفت و غیبت کبری آغاز گردید و تا کنون ادامه دارد».

1- بحار ج51-ص361

107- عنایت امام زمان به علامه حلی (ره)

یکی از علمای اهل سنت کتابی را در رد مذهب شیعه نوشته بود. و در مجالس آن را برای مردم می خواند. بدین وسیله آنان را گمراه می نمود و از ترس آن که مبادا از علمای شیعه کسی بر آن ردی بنویسد، به کسی نمی داد.

علامه حلی (رحمه الله علیه) در تلاش بود آن کتاب را به دست آورد و ردی بر آن بنویسد، ناچار مدتی نزد او شاگردی کرد. روزی از او درخواست نمود که کتابش را به عنوان امانت در اختیار وی قرار دهد، عالم سنی چون نخواست به طور مستقیم خواسته علامه رد کند، گفت:

من سوگند یاد کرده ام که این کتاب را بیش از یک شب نزد کسی نگذارم.

علامه یک شب را هم غنیمت دانسته، کتاب را گرفت و به خانه برد که در آن شب به قدر امکان از آن بنویسد.

علامه حلی مشغول نوشتن آن کتاب شد، و پاسی از نصف شب گذشت خواب بر وی غالب گردید، امام زمان (عج الله علیه و آله و سلم) تشریف فرما شد، و فرمود: کتاب را به من واگذار و بخواب، شیخ کتاب را تحویل داد و خوابید. وقتی بیدار شد دید همه آن کتاب به عنایت حضرت امام زمان (عج الله تعالی فرجه شریف) نوشته شده است.

ص: 188

علامه مجلس می فرماید :

از ظاهر عبارت استفاده می شود که ملاقات و مکالمه در بیداری بود ولی ظاهرا این قضیه در عالم رویا اتفاق افتاده است. و الله العالم.(1)

1- ب: ج 53 ص 252

108- دعای امام زمان (عج) در باره دو برادر

علی بن حسین بابویه با دختر عموی خود، ازدواج کرد ولی از او صاحب فرزند نشد، نامه ای به حسین بن روح (سومین نائب امام زمان (عج الله تعالی فرجه الشریف) نوشت که از امام زمان تقاضا کند تا درباره او دعا نماید خداوند فرزندان فقیه به او عنایت کند.

از ناحیه مقدسه امام پاسخ آمد که از همسر فعلی خود فرزندی نخواهی داشت، ولی به زودی کنیز دیلمی را خواهید گرفت و از او صاحب دو فرزند فقیه خواهی شد. پس از دواج با کنیز دیلمی صاحب دو فرزند به نامهای محمد و حسین شد.

محمد (معروف به شیخ صدوق) و حسین هر دو فقیه ماهر در حفظ احادیث اهلبیت بودند. حدیث هایی را که آنها حفظ کرده بودند هیچکس از اهالی و دانشمندان قم آنها را نداشتند.

هنگامی که آن دو برادر (محمد و حسین) حدیث می گفتند، مردم از قوه حافظه آنها تعجب می کردند و به آنها می گفتند: این مقام ویژه را شما به برکت دعای امام زمان یافته اید و این مطلب در میان مردم قم مشهور است.(1)

1- ب: ج 51، ص 325- 324.

قسمت دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام

اشاره

ص: 191

ص: 192

109- خوبی در مقابل بدی

شیخ بهاء الدین عاملی دانشمند بزرگ شیعه (رحمه الله علیه) می گوید:

روزی در مجلس بزرگی از من سخن به میان آمده بود، شنیدم یکی از معاصرین که ادعای دوستی با من می کرد ولی در این ادعا دروغ میگفت.

شروع به غیبت نموده نسبت های ناروایی به من داده بود و این آیه را در نظر نداشت که خداوند می فرماید:

أیحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا: آیا دوست دارید گوشت برادر مرده خود را بخورید، چنانچه دوست نمی دارید، از غیبت نیز پرهیز کنید.

هنگامی که فهمید جریان غیبت کردن به من رسیده و از غیبت او مطلع گشته ام، نامه ای بلند بالائی برایم نوشت، و در ضمن نامه اظهار پشیمانی نموده و از من درخواست رضایت کرده بود.

در جواب نامه اش نوشتم خداوند تو را پاداش دهد در مقابل آن هدیه ای که برایم فرستاده ای، زیرا هدیه تو باعث سنگینی کفه حسناتم در روز قیام می شود. از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایتی به ما رسیده که فرمود:

در روز قیامت بنده ای را در مقام حساب می آورند، کارهای نیک در یک کفه و کارهای بدش را در کفه دیگر می گذارند، کفه گناه سنگین تر می شود

در این هنگام ورقه ای بر روی حسنات قرار می گیرد، کارهای نیکش به واسطه آن گناهانش افزونتر می گردد، عرض می کند خدایا! این ورقه چه بود، من که هر عملی را در شب و روز انجام داده بودم، در مقابلم یافتم، اما چنین عملی نداشتم؟ خطاب می رسد این، به خاطر آن سخنی است ک درباره تو گفته اند و حال آن که از آن نسبت پاک بودی این حدیث مرا وا می دارد که سپاسگزار تو باشم، به واسطه خیری که به من رسانیده ای، با این که اگر در رو به رویم چنین کار یا بدتر از آن را انجام می دادی، نه تنها با تو مقابله به مثل نمی کردم، بلکه جز عفو، گذشت، دوستی و وفا از من نمی دیدی، این باقیمانده عمر گرامی تر از آن است که صرف اشخاص گردد باید به فکر آنچه از دست رفته بود، و تدارک گذشته را نمود.(1)

1- ب: ج 109 ص 111

میثم تمار یار وفادار علی (علیه السلام) سوار بر اسب از نزدیک محلی که جمع از طایفه بنی اسد در آن نشسته بودند، عبور می کرد. در این حال حبیب بن مظاهر را دید که او نیز سوار بر اسب بود، هر دو به یکدیگر نزدیک شدند تا حدی که گردن اسب هایشان به هم می خورد و گفت و گویی طولانی کردند.

در آخر حبیب بن مظاهر خطاب به میثم گفت:

گویا پیرمردی خربزه فروش را می بینم که در راه عشق و محبت خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و او را به دار آویخته اند و بر چوبه دار شکم او را پاره می کنند.

میثم هم گفت:

من هم مرد سرخ رویی را که گیسوان بلندی دارد می شناسم، برای یاری فرزند رسول خدا، حسین بن علی (علیه السلام) ، به کربلا می رود و کشته می شود سربریده اش را در کوفه می گردانند. آنان پس از این گفت و گو، از هم جد شدند.

کسانی که آنجا بودند و این گفت و گو را شنیده بودند و به خیال خودشان، درباره دروغهای آن دو نفر صحبت می کردند که رشید هجری از راه رسید و از آنان سراغ میثم و حبیب را گرفت، به او گفتند:

همین جا بودند و چنین و چنان گفتند و سپس از هم جدا شده و رفتند.

رشید گفت:

خداوند میثم را رحمت کند، فراموش کرد که این مطلب را هم اضافه کند که به آورنده سر بریده حبیب در کوفه صد درهم بیشتر جایزه می دهند آنگاه آن سر را در شهر می گردانند.

حاضران به یکدیگر گفتند:

این یکی از آنان هم دروغگوتر است. ولی طولی نکشید که میثم را بر در خانه عمر بن حریث بر فراز چوبه دار آویخته دیدند و سر حبیب بن مظاهر را هم به کوفه آوردند و آنچه را که آن روز گفته شد، به چشم خود دیدند. (1)

1- ب، ج 45، ص 92.

111- شگفت انگیزتر از کار عمرو عاص

روزی عمرو عاص بر معاویه وارد شد، معاویه او را که دید خنده اش گرفت و به شدت خندید! عمرو عاص به او گفت:

ای خلیفه ! چرا می خندی؟ خداوند تو را همیشه خندان کند.

معاویه گفت:

خنده ام برای آن است که به یاد آن وقتی افتادم که در میدان جنگ صفین شمشیر علی بن ابی طالب بر فراز سر تو بود و تو با مکر و حیله از دست او فرار کردی، پیراهن خود را بالا زدی، عورتت ظاهر شد و آن حضرت با دیدن آن صحنه روی خود را از تو برگرداند و تو پا به فرار گذاشتی عمرو عاص گفت:

چرا مرا شماتت می کنی؟ از کار من شگفت انگیزتر کار تو است، هنگامی که علی بن ابی طالب تو را به مبارزه طلبید، تو از شدت وحشت رنگت پرید و بی اختیار صداهایی از ما تحت تو شنیده می شد، و از ترس به میدان نرفتی و اگر به میدان می رفتی ضربه ای دردناک بر تو وارد می کرد، کودکانت یتیم می شدند و پادشاهی ات را از دست می دادی!

ص: 197

آنگاه هشت بیت شعر پیرامون شجاعت و بزرگواری علی(علیه السلام) و پستی ترسو بودن معاویه سرود.

معاویه اشعار تکان دهنده او را شنید، گفت:

ای عمرو! بس است این همه به من دشنام مگو و مرا تحقیر مکن عمرو عاص گفت: اول خودت خواستی و شروع کردی.(1)

1- ب: ج 33، ص 50.

112- مسلم مشاجعی در جنگ جمل

در واقعه جمل علی (علیه السلام) طرفداران عایشه را از شروع جنگ بر حذر داشت. آنان گوش ندادند حضرت به خداوند شکایت کرد که مردم نافرمانی می کنند، قرآن را به دست گرفت و فرمود:

کیست قرآن را به دست گیرد و در مقابل لشکر دشمن، این آیه، «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا (9)» (1) را برای مردم بخواند؟ جوانی به نام مسلم مشاجعی از جای برخاست و عرض کرد: من آیه را برای مرد می خوانم.

حضرت فرمود: اگر چنین کنی دست راستت را قطع می کنند! مسلم اظهار تمایل کرد و اعلان آمادگی نمود.

فرمود: دست چپت را نیز می برند؟

گفت: مایلم.

فرمود: خودت را هم شهید می کنند؟

گفت: شهادت من در راه خدا چیزی نیست، زهی افتخار من که در این راه جانبازی کنم. آنگاه جوان قرآن را به دست گرفت و در برابر لشکر عایشه

1- حجرات آیه : 9. هر گاه دو گروه از مؤمنین جنگیدند، شما اصلاح شان کنید.

ایستاد و مردم را به خدا دعوت کرد، دست راستش را قطع کردند، قرآن را به دست چپ گرفت آن دستش را نیز بریدند، قرآن را به دندان گرفت سرانجام دشمنان از هر طرف حمله کردند و او را به شهادت رساندند. مادر داغدیده اش در عین حال که فداکاری جوانش را نظاره می کرد این اشعار را سرود:

یارب ان مسلما أتاهم

بمصحف ارسله مولاهم

یتلوا کتاب الله لا یخشاهم

فرملوه رملت لحاهم (1)

بار خدایا سرورمان علی (علیه السلام) مسلم را قرآن به دست به سوی دشمن فرستاد تا پندشان دهد. ولی از خدا بی خبران تیربارانش کردند.

1- ب : ج 32 ص 174.

113- دوست کم، دشمن بسیار

انوشیروان پادشاه معروف ایران نویسنده ای داشت به نام جمیل که دارای هوش سرشار ولی نابینا بود.

هنگامی امیر مؤمنان وارد منطقه نهروان شد، جمیل به حضور آن حضرت رسید. حضرت از او پرسید:

ای جمیل! سزاوار است انسان چگونه باشد؟

جمیل گفت: باید دوستش کم و دشمنش زیاد باشد.

- ای جمیل! تو حرف تازه میزنی، زیرا که همه می گویند دوست زیاد دشمن کم داشته باشد.

- آنچه می گویند درست نیست سخن من صحیح است.

سپس سخنانی گفت که خلاصه اش این بود:

اگر دوستان زیاد باشد انسان به زحمت می افتد، در راه رضایت هرکدام باید زحمت ها کشید، همانطور که در مثل گفته اند هرگاه ناخدایان زیاد شد کشتی غرق می شود.

آنگاه حضرت پرسید:

بسیاری دشمن چه سودی برای انسان دارد؟

ص: 201

جمیل گفت:

وقتی دشمن زیاد شد انسان از رفتار و گفتارش زیاد مواظبت می کند که مبادا به لغزش افتاده و دشمن سوء استفاده کند و همواره در این حال خواهد بود و در نتیجه از لغزشها و خطاها در امان خواهد ماند.

امیر مؤمنان گفتار وی را پسندید و او را تصدیق کرد.(1)

1- ب: ج 34، ص 345.

114- دستی که چهل سال جلوتر از صاحبش به بهشت رفت

روزی در حضور پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله و سلم) از زید بن صوحان سخنی به میان آمد حضرت درباره اش فرمود:

زید، به راستی چه زید! سپس فرمود:

یک دست او قبل از خودش به بهشت می رود.

در جنگ نهاوند یکی از دستهایش در راه خدا قطع شد.(1) حدود چهل سال گذشت، در دوران خلافت امیر مؤمنان جنگ جمل پیش آمد، لشکر علی (علیه السلام) همراه حضرت برای دفاع حق با دشمنان جنگید.

زید از یاران وفادار علی (علیه السلام) بود با یک دست در جنگ جمل در کنار حضرت با دشمن جنگید و به شهادت رسید.

وقتی که علی (علیه السلام) کنار جسد به خون آغشته زید آمد، بالای سرش نشست و فرمود: رحمک الله یا زید! قد کنت خفیف المؤنه عظیم المعونه: ا زید! خدا تو را رحمت کند تو آدم کم توقع بودی و در عین حال پشتیبان نیرومند دین به شمار می آمدی.

1- ب: ج 18، ص 112 و همان ص 131

زید در آن حال سرش را بلند کرد و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! خداوند به شما جزای خیر عنایت کند. به خدا سوگند من شما را نشناختم مگر این که خدا شناس واقعی، و در کتاب الهی حکیم عالی مقام بودی و خداوند در وجود شما بزرگ بود!(1)

1- ب: ج 23، ص 211 و ج 32، ص 187 و ج 37، ص 233

در جنگ احد هنگامی که حلقه محاصره مشرکان بر پیامبر و مسلمانا تنگ تر گشت، مسلمانان از صحنه فرار کردند. تنها علی (علیه السلام) و ابودجانه در کنار رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) باقی ماندند.

پیامبر به ابودجانه فرمود:

ابودجانه! من بیعت خود را از تو برداشتم تو هم برگرد و از میدان جنگ بیرون برو، أما علی از من و من از اویم.

ابودجانه در کنار پیامبر نشست و زار زار گریست، سپس سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

به خدا سوگند! هرگز خود را از بیعت تو رها نخواهم کرد، من با شما بیعت کرده ام. آیا شما را تنها بگذارم و بروم؟ آنگاه گفت:

فالی من انصرف یا رسول الله! إلی زوجه تموت او ولد یموت او دار تخرب و مال یفنی و آجل قد اقتربت: به کجا برگردم، به سوی زنم که به زودی خواهد مرد، یا به طرف خانه ام که خراب خواهد شد، یا به جانب مالی که فانی خواهد شد، یا به سوی مرگی که نزدیک است فرا رسد.

ص: 205

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از مشاهده قطرات اشک که از مژگان ابودجانه به شد می ریخت بر او محبت نمود و اجازه مبارزه داد. از یک سو علی(علیه السلام) و از سوی دیگر ابودجانه با دشمنان جنگیدند، ابودجانه بر اثر کثرت زخمهای تن به زمین افتاد، علی(علیه السلام) جسد او را برداشت محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)آورد، ابودجانه سیمای پیامبران را که دید، عرض کرد:

یا رسول الله! آیا بیعت خویش را به انجام رسانیدم؟

حضرت فرمود: آری، و در حق او دعای خیر نمود.(1)

1- ب: ج 20، ص 108. با کمی تفاوت در همان ص 104

116- سلمان فارسی تاجی بر سر

عبد الله بن عباس، عموزاده و صحابه علی (علیه السلام) نقل می کند:

سلمان فارسی را در خواب دیدم و از او پرسیدم:

تو سلمان هستی؟ گفت: آری.

- تو مگر آزاده ای رسول خدا نیستی؟

- چرا من همانم.

در این وقت دیدم بر سر او تاجی از یاقوت است و لباس های زیبا و زیورها بر تن دارد. به او گفتم:

ای سلمان! این مقام و منزلت نیکویی است که خداوند به تو عنایت کرده؟ گفت: آری.

به او گفتم: در بهشت پس از ایمان به خدا و پیامبر او، چه چیز را برتر از چیزهای دیگر دیدی؟

در جواب گفت: لیس فی الجنه بعد الایمان بالله و رسوله (صلی الله علیه و آله و سلم) شیء أفضل من حب علی بن ابی طالب (علیه السلام) فی و الاقتداء به: در بهشت پس از ایمان به خدا و پیامبر او(صلی الله علیه و آله و سلم) برترین چیزها دوستی علی بن ابی طالب و پیروی از او است و برتر از آن چیزی نیست.(1)

1- ب: ج 22، ص 241.

117- گریه در لحظه های مرگ

هنگامی که سلمان بیمار شد و با همان بیماری فوت نمود، سعد به عیادت او آمد و حال او را پرسید.

سلمان گریه کرد.

سعد گفت:

چرا گریه میکنی؟ پیامبر خدا هنگام رحلت از شما راضی بود و در کنار حوض کوثر به محضرش وارد خواهی شد.

سلمان گفت:

به خدا سوگند! من به خاطر حرص بر دنیا و یا محبت آن گریه نمیکنم ولی پیامبرخدا(صلی الله علیه و آله و سلم) از ما پیمان گرفت و فرمود:

باید وسیله زندگی دنیای شما مانند وسیله شخصی مسافر (سبک و محدود) باشد و من می ترسم از دستور آن حضرت سرباز زده باشم با این همه وسایل که در کنار من است.

سعد نگاهی به اطراف سلمان انداخت دید جز یک آفتابه، تشت و کاسه چیز دیگری نیست. (1)

1- ب: ج 22، ص 281.

118- نعیمان بدری و عربی عسل فروش

رسول خدا(صلی الله علیه وآله و سلم) گاهی در میان اصحاب شوخی می کرد و اصحاب نیز از این روش آن حضرت بی بهره نبودند. شخصی به نام نعیمان از یاران پیامبر بسیار شوخ طبع بود و زیاد شوخی می کرد.

روزی دید مردی اعرابی ظرف عسل در دست دارد و می فروشد.

نعیمان عسل را خرید و آن را به منزل عایشه که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنجا بود آورد تحویل داد.

رسول خدا خیال کرد آن را هدیه آورده است. نعیمان برگشت و رفت اعرابی در بیرون در آن حضرت، آن قدر ایستاد که خسته شد، به اندرون پیغام داد و گفت: اگر پول عسل را نمی دهید خودش را به من برگردانید.

پیامبر گرامی از جریان با خبر شد قیمت عسل را به وی داد، چون نعیما را دید فرمود: چرا همچو کاری کردی؟

عرض کرد: چون می دانستم رسول خدا عسل را دوست دارد و اعراب هم عسل می فروشد بدین جهت آن کار را انجام دادم. پیغمبر خندید و روی بد به او نشان نداد.(1)

1- ب:16ص 296

119-نعیمان بدری و مرد نابینا

روزی مردی نابینا به نام محرمه بن نوفل فریاد می زد و می گفت: کیست که دست مرا بگیرد و ببرد جایی ادرار کنم؟

نعیمان نزد او آمد دستش را گرفت و آورد، در گوشه مسجد گذاشت گفت: همین جا ادرار کن، آنگاه خودش گریخت.

مرد نابینا در گوشه مسجد در حال ادرار بود، که مردم او را دیدند، داد و فریاد کردند که چرا در مسجد ادرار میکنی؟

محترمه متوجه شد او را فریب داده اند.

پرسید: چه کسی مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان بود.

گفت: با خدا عهد و پیمان بستم اگر دستم به نعیمان برسد با این عصا او را کتک بزنم.

نعیمان این خبر را شنید. نزد محرمه آمد و گفت:

می خواهی نعیمان را به تو نشان دهم، او را بزنی؟

محرمه گفت: آری.

نعیمان دست او را گرفت به نزد عثمان آورد، (عثمان مشغول نماز بود)

ص: 210

آهسته به گوش محرمه گفت:

این نعیمان است، سپس خودش فرار کرد.

محرمه عصا را بلند کرد با قدرت تمام بر پیکر عثمان نواخت.

مردم ریختند، داد و بیداد کردند که چرا خلیفه را زدی؟

محترمه بار دیگر فهمید که او را فریب داده اند.

پرسید: چه کسی مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان.

محترمه گفت:

با خود عهد کردم دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم.(1)

1- همان .

120- نعیمان شوخ طبع به دام افتاد

زمانی سویبط مهاجری با نعمان بدری همسفر بود. روزی سویبط به نعیمان گفت:

به من غذا بده.

نعیمان گفت:

بگذار رفیق های دیگر هم از سفر بیایند.

سویبط نقشه کشید نعیمان را به عنوان غلام بفروشد. کمی گذشته بود دید گروهی می آیند، پیش آنها رفت و گفت:

غلامی دارم می خواهم او را بفروشم شما حاضرید او را از من بخرید؟

گفتند: آری.

سویبط برای فریب آنها گفت:

غلام من بسیار زباندار و سخنور است اگر بگوید من آزادم، غلام نیست از او نپذیرید، اگر سخنش را قبول کنید اخلاق او بد می شود و دیگر خوب نخواهد شد.

سویبط با این نقشه رفیقش (نعیمان) را به ده شتر به آنها فروخت.

خریداران آمدند ریسمان به گردن نعیمان انداختند و کشیدند تا او را

ببرند، نعیمان گفت:

من غلام نیستم، آزادم. سویبط شما را مسخره کرده، مرا به شما به نا غلام فروخته است. خریداران سخن نعیمان را نپذیرفتند، گفتند:

به ما گفته اند شما این ادعا را خواهید کرد هرگز از شما نمی پذیریم، او ر کشیدند و بردند.

سپس عده ای از دوستان نعیمان او را پس گرفته، آوردند. هنگامی که ای ماجرا را به پیامبر گرامی او نقل کردند حضرت بسیار خندید.(1)

1- همان

قسمت سوم: پیامبران و امتهای گذشته

اشاره

ص: 215

ص: 216

121- ارزش یک بار تسبیح

جنیان برای حضرت سلیمان بساطی از طلا و ابریشم بافته و تخت او را در وسط آن گذارده بودند که روی آن می نشست و در اطرافش شش هزار تخت دیگر از طلا و نقره بود، که پیغمبران بر تختهای طلا و علماء بر تختهای نقره تکیه می دادند، مردم نیز در اطراف آنها بودند و در اطراف مردم جنیان و پریان قرار می گرفتند، پرندگان نیز به وسیله بالهایشان بر آن بساط سایه می افکندند و باد طبق دستور سلیمان، بساط را سیر می داد..

روزی حضرت سلیمان با آن بساط از کنار مردی کشاورز می گذشت، آن مرد گفت:

لقد أوتی أل داؤد ملکا عظیما: به خاندان داود سلطنتی بزرگ داده شده.

باد سخن او را به گوش سلیمان رسانید. حضرت دستور داد بساط ایستاد، از آن پایین آمده به نزد کشاورز رفت و به او فرمود:

من برای آن آمدم که به تو بگویم چیزی را که به آن قدرت و دسترس نداری آرزو مکن.

سپس فرمود: تسبیح واحده یقبلها الله تعالی خیر مما أوتی أل داؤد: یک بار تسبیح گفتن که البته خدا آن را قبول کند بهتر از همه آن چیزی است که

خاندان داود داده شده است. زیرا ثواب تسبیح همیشه ماندنی است ، ولی ملک سلیمان از بین می رود.(1)

«آری این است ارزش معنویات در مقابل مادیات».

122- همنشنی با علماء صالح

لقمان حکیم به فرزندش فرمود:

فرزندم! با علماء و دانشمندان هم صحبت باش و به ایشان نزدیک شو، با آنان همنشینی کن و در خانه شان به حضورشان برس، شاید شیفته آنها شوی و با آنان باشی و مخصوصا با صالحانشان بنشین، زیرا ممکن است رحمت از جانب خدا بر آنها نازل شود و شامل حال تو نیز گردد.

و اگر فرد شایسته هستی از بدان و نابخردان دوری کن، چه بسا بلایی از جانب خداوند به آنها برسد و تو نیز که با آنان هستی گرفتار آن شوی.(2)

1- ب: ج 14، ص 81
2- ب ج 74، ص 189.

123- داستانی عبرت انگیز

بنی اسرائیل در منطقه ای خوش آب و هوا زندگی می کردند. تدریجا گناه در میان آنها رواج یافت و از نعمتها سؤاستفاده کردند، خداوند بخت النصر را بر آنها مسلط کرد، او همه را کشت و آبادیشان را ویران نمود.

روزی عزیر پیغمبر مقداری انگور، مقداری انجیل و کوزهی آب برداشت، بر الاغ خود سوار شد و به راه افتاد، در مسیر خود به دهکده ویرانی رسید که دیوارهای خراب، سقف های واژگون، اسخوانها پوسیده و بدن های از هم گسیخته سکوت مرگباری را به وجود آورده بود.

عزیر از الاغ پیاده شد و زنبیل های انجیر و انگور را پهلوی خود گذاشت و افسار الاغ را بست و به دیوار باغ تکیه داد و درباره آن مردگان به اندیشه پرداخت، که این مردگان چگونه زنده می شوند، این پیکرهای پراکنده شد چگونه گرد هم می آیند و به صورت پیشین بر می گردند.

خداوند در این حال او را قبض روح کرد، صد سال تمام در آنجا بود بعد از صد سال خداوند او را زنده کرد. چون عزیر زنده شد تصور کرد که از خوابی گران برخاسته است، به جستجوی الاغ و زنبیلها و کوزه آب پرداخت.

ص: 219

فرشته ای به سوی او آمد، پرسید:

ای عزیر! چه مدت در اینجا درنگ کرده ای؟

گفت: یک روز و یا قسمتی از یک روز.

فرشته گفت: چنین نیست، بلکه تو صد سال در اینجا درنگ کرده ای. در این صد سال خوردنیها و آشامیدنیهایت به حال خود مانده و تغییر نکرد است. ولی الاغت را نگاه کن چگونه استخوانهایش از هم پاشیده است اکنون بنگر خداوند چگونه این لاشه پوسیده را زنده می سازد.

عزیر نگاه کرد و دید استخوانهای الاغ به هم پیوند خورد و گوشت آنها را پوشانید و به حالت سابق در آمد.

پس از دیدن آن منظره گفت: اعلم أن الله کل شی قدیر: می دانم که خداون بر هر چیز قادر است.

از آنجا به شهر برگشت دید همه چیز دگرگون است. به کسان خود گفت:

من عزیر هستم باور نکردند، وقتی تورات را از حفظ خواند، باور کردند.

چون کسی جز او تورات را از حفظ نداشت.

هنگامی که عزیر از خانه بیرون رفت، 50 ساله بود و همسرش در ماه آخر دوران حملش به سر می برد، به خانه که برگشت او با همان شادابی 5 سالگی بود و پسرش 100 سال داشت.(1)

بعضی این داستان را به ؟؟ و بعضی به عزیز نسبت داده اند و منظور از قربه ، بیت المقدس است.

1- برگرفته از ب: ج 7، ص 34. و ج: 11، ص 315 و 337و 374، و ج: 53، ص 73و 128.

124- سه راه نفوذ شیطان

حضرت موسی (علیه السلام) در محلی نشسته بود، ناگاه ابلیس (پدر شیطانها) در حالی که کلاه رنگارنگی به سر داشت خدمت موسی (علیه السلام) وارد شد و کلاه خود را به عنوان احترام از سر برداشت و سلام کرد و با کمال ادب محضر حضرت موسی(علیه السلام) ایستاد.

موسی(علیه السلام) پرسید: تو کیستی؟

ابلیس گفت: من ابلیس هستم.

- خداوند شر تو را از ما و دیگران دور بدارد.

- من آمده ام به خاطر عظمتی که نزد خداوند داری بر تو سلام کنم.

- این کلاه چیست که بر سر گذاشته ای؟

- به وسیله این کلاه و زرق و برق و رنگهای او دلهای آدمیزاد را می ربایم. (1)

- به من خبر ده از گناهی که هرگاه انسان آن را انجام دهد، تو بر او چیره می شوی و هرکجا خواستی افسار او را به آن طرف میکشی.

1- رنگهای مختلف کلاه تصویری از شهوات و لذتهای دنیا و آراء و عقاید فاسدی است که در این جامعه پیدا می شود و با نموداری از هر دو است.

سه گناه است که هرگاه انسان آنها را انجام داد من بر او مسلط می شوم:(1)

1. وقتی که انسان خودبین شود و از خویشتن خوشش بیاید.

2. وقتی که اعمال خود را بیش از حد بزرگ ببیند.

۳. وقتی که گناهان خود را کوچک بشمارد(2)

125- گفت وگوی جالب با یک برزخی

روزی عیسی بن مریم علی با اصحاب خود از کنار روستایی می گذشت دید اهل روستا و پرندگان و حیوانات آن همه مرده اند.

فرمود معلوم است که اینها به عذاب الهی هلاک شده اند، زیرا اگر آنه به مرگ طبیعی تدریجا مرده بودند یکدیگر را به خاک می سپردند.

اصحاب گفتند: یا روح الله! از خدا بخواه اینها را زنده کند و عل عذابی را که آنها را به هلاکت رسانده به ما بیان کنند، تا ما از رفتاری که باع عذاب الهی می شود دوری کنیم.

عیسی ع از خداوند خواست تا آنها را زنده کند، دستور آمد که آنان

1- اذا اعجبته نفسه و استکثر عمله و صغر فی عینه ذنبه.
2- .ب: ج 13، ص 350 و ج 63، ص 251 و ج 72، ص 312 و ج 73، ص 196.

صدا بزن.

حضرت عیسی شبانگاه بالای تپه ای رفت و فرمود: ای اهل این روستا یک نفر از آنها گفت: بلی، ای روح وکلمه خدا! عیسی: وای بر شما کردار شما چه بود، که این گونه گرفتار عذا خداوندی شدید؟

مرده: چهار چیز ما را گرفتار عذاب الهی نمود:

۱- پرستش طاغوت .

2- دلبستگی به دنیا با ترس اندک از خدا

3- آرزوی دور و دراز.

4- غفلت در بازی و سرگرمی های دینی

- دلبستگی شما به دنیا چگونه بود؟

- همانند علاقه کودک به مادرش، هر گاه دنیا به ما رو می آورد شاد می شدیم و آنگاه که به ما پشت میکرد غمگین می شدیم.

- پرستش شما از طاغوت چگونه بود؟

- از گنهکاران اطاعت می کردیم.

- سر انجام کار شما به کجا کشید؟

- شبی را به خوشی به سر بردیم، صبح آن به «هاویه» افتادیم.

- هاویه چیست؟

- سجین است.

- سجین چیست؟

- کوههای گداخته به آتش که تا روز قیامت برما فروزان است.

- وقتی به هلاکت رسیدید، چه گفتید، و مأموران الهی به شما چه گفتند؟

گفتیم: ما را به دنیا باز گردانید، تا کارهای نیک در آن انجام دهیم و زاهد پارسا باشیم، به ما گفته شد: دروغ می گویید! عیسی: چه شد جز تو کسی از این هلاک شدگان با من سخن نگفت؟

مرده: یا روح الله ! دهان همه آنها با لجام و دهنه آتشین بسته شده است در چنگال فرشتگان خشن گرفتارند، من در دنیا با آنها زندگی می کردم، ولی از آنها نبودم تا وقتی که عذاب الهی نازل شد مرا نیز گرفت، اکنون به تار مویی در لبه دوزخ آویزانم، نمی دانم که از آنجا در میان دوزخ می افتم یا نجات می یابم.(1)

عیسی (علیه السلام) به اصحاب رو کرد و فرمود: یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس با الملح الجریش، و النوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیه الدنیا و الاخره:ای دوستان خدا! خوردن نان خشک با نمک زبر و خشن و خوابیدن بر مزبله ها بسیار بهتر است، اگر همراه عافیت و سلامتی دنیا و آخرت باشد.(2)

پایان جلد هفت

1- شاید عذاب این شخص به جهت ترک امر به معروف و نهی از منکر بوده است
2- ب:ج 73 ، ص 10.

جلد 8

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 1

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 137

رده بندی دیویی: 297/6

شماره کتابشناسی ملی: م 77-1313

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

داستانهای بحار الانوار جلد هشتم

ترجمه و نگارش: محمود ناصری

ص: 3

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویرایش 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 1

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 137

رده بندی دیویی: 297/6

شماره کتابشناسی ملی: م 77-1313

ص: 4

فهرست

تصویر

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

تصوير

ص: 11

تصوير

ص: 12

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالبهای داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح میریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستانها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه ، گفتمان دینی در میان ملتهای اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

انتشارات زائر مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهای بحارالانوار ، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستانهای این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

ناشر

ص: 13

پیشگفتار

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براستی تداعی گر معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و

تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی (ره) جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند . محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

«مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!» درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و ... از مراجعه به آثار و کتابهای وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و

روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گرد آوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین (علیهم سلام) است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستانها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته

شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستانها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستانهای بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد هشتم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و بخصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایتهای مربوط به چهارده معصوم از اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام (نکته ها و گفته ها) می باشد.

پیامبران (علیهم السلام) و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل میدهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستانهاگاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر

بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستیهای احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

قم

محمود ناصری

[پاییز 1381]

ص: 18

بخش اول: چهارده معصوم ، چهارده دریای نور!

اشاره

ص: 19

ص: 20

1 - کلید درهای بهشت

مرد سالخورده ای به نام شیب الهذلی خدمت رسول خدا رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! پیرمردی هستم که در اثر پیری نیروی بدنم از بین رفته و قوایم فرسوده شده است و دیگر توان انجام عبادت های مستحبی (نماز ، روزه و ...) که به آنها عادت داشتم، ندارم. به من کلامی از خداوند بیاموز که با گفتن آن بهره مند باشم و خداوند نیز بر من آسان گیرد.

پیغمبر فرمود:

سخنت را دوباره بگو.

آن مرد سخنانش را چند بار تکرار کرد.

پیامبر فرمود:

ای پیرمرد! همه ی درختان و قطعات گل، کلوخ و همه ی (هر چیز) در اطراف بود بر تو ترحم کرد و گریست، اینک هنگامی که نماز صبح را بجا آوردی ده مرتبه بگو: سبحان الله العظیم و بحمده و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

ص: 21

در اثر گفتن این کلمات خداوند تو را از کوری، جذام، فقر و بی حالی نجات خواهد داد.

پیرمرد گفت:

یا رسول الله! این کلمات برای منافع دنیاست، پس چه چیز را برای منافع آخرت انجام دهم؟

فرمود: بعد از هر نماز میگویی؛

اللّهُمَّ اهْدِنی مِنْ عِّنْدَکَ وَ اَفِضْ عَلَیَّ مِنْ فَضْلِکَ وَ انْشُرْ مِنْ رَحْمَتِکَ وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِکَ(1).

پیر مرد برای اینکه این کلمات را حفظ کند، با انگشتانش جملات را می شمرد و سپس برخاست و رفت.

آنگاه پیامبر فرمود:

اگر این پیرمرد مرتب این کلمات را تا هنگام مرگ بگوید و عمدا آن را ترک نکند، تمام درهای هشتگانه بهشت به روی او باز خواهد شد و از هر کدام که خواست داخل می شود.(2)

1- خدا یا ! مرا از جانب خودت هدایت نما، و از بخشش هایت بمن عنایت کن، و رحمتت را بر من بگستران.
2- ب - ج: 86، ص 19.

2 - اگر عاقلید..

اسامه بن زید یکی از اصحاب پیغمبر کنیزی را به صد دینار خرید، به شرط این که پس از یک ماه، پولش را بپردازد.

پیامبر خدا فرمود:

آیا از اسامه تعجب نمی کنید که کنیزی را خریده بعد از یک ماه پولش را بپردازد. إِنَ أُسامَهَ لَطَویلُ ألاَمَلِ: به راستی اسامه دارای آرزوی دراز است!

سپس فرمود: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، پلکهای چشمانم را از روی هم بر نمی دارم، مگر اینکه گمان کنم مهلت روی هم گذاشتن آنها برای من نباشد و پلکهایم را روی هم نمی گذارم مگر اینکه گمان کنم دیگر مهلت باز کردن آنها به من داده نشود و در این بین از دنیا بروم، و لقمه ای در دهان نمی گذارم مگر آنکه گمان می برم که به حلقومم نرسد و همان دم جان بسپارم. سپس فرمود:

یا بنی آدم إنکم تعقلون فأعدوا أنفسکم من الموتی: ای فرزند آدم! اگر عاقلید خود را آماده ی سفر مرگ می کنید، سوگند به خدا! آنچه را که از جانب خدا وعده داده شده اید، خواهید رسید و شما قادر بر جلوگیری آن نیستید(1)

1- ب : ج 73، ص 166

3 - همنشینی با خوبان

از پیامبر اسلام پرسیدند:

کدامین همنشین خوب هستند؟

حضرت در پاسخ فرمود:

۱. مَنْ یُذَکِّرُکُمُ اَللَّهَ رُؤْیَتُهُ

کسی که دیدن او شما را به یاد خدا اندازد (نه آنکه دیدار او آدمی را از خدا غافل کند).

2. و زادَکُم فی عِلمِکُم مَنْطِقُهُ:

گفتارش علم و دانش شما را زیاد کند و شخصیت آدمی را بالا برد،(نه آنکه گفتار و صحبتش شما را از لحاظ دانش و بینش به سقوط و ابتذال بکشاند).

۳. و ذَکَّرَکُم بِالآخِرَهِ عَمَلُهُ

عمل او شما را مشتاق آخرت نماید (نه آنکه سبب شود آدمی آخرتش را فراموش کرده و همه چیز را فقط در لذایذ دنیا خلاصه کند).(1)

1- ب: ج 74، ص 186.

4 - خطرناک تر از همه چیز

روزی پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) حارث بن نعمان را ملاقات کرد و حال او را پرسید، حارث در پاسخ گفت:

یا رسول الله! من به درجه ی ایمان حقیقی رسیده ام.

پیامبر فرمود:

هر ایمان حقیقی علامتی دارد نشانه ی ایمان تو چیست؟

عرض کرد:

من نفس خویش را از دنیا کنار کشیده ام، شب را با بیداری به سر می برم، روزم را با تشنگی (روزه داری) سپری می کنم. گویا عرش خدا را می بینم که برای حساب آماده می شود و بهشتیان را می بینم که یکدیگر را دیدار می کنند و دوزخیان را می بینم که گرفتار عذابند.

رسول خدا فرمود:

تو مرد مؤمنی هستی که خداوند نور ایمان را در دل تو روشن نموده، بنابراین ثابت قدم و پابرجا باش!

عرض کرد:

یا رسول الله! من از هیچ چیز به اندازه ی چشمم بیمناک نیستم،

چشمم از همه چیز برایم خطرناک تر است.

پیامبر خدا درباره اش دعا نمود، چشمانش را از دست داد و نابینا شد. (1)

«آری، چه بسیار گناهانی است که انسان با چشم و چشم چرانی بدان گرفتار می گردد و چه بسیار نگاهی که حسرتهای دراز به بار می آورد. خطر چشم و چشم چرانی خیلی جدی است که باید از آن بر حذر بود».

1- ب: ج 67، ص 299.

5- عیب جویی ممنوع

ابو برده می گوید:

در محضر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم و نماز جماعت را به امامت آن حضرت خواندیم، حضرت پس از پایان نماز با عجله برخاست و خود را به در مسجد رسانید، دست خود را بر چهار چوب آن گذاشت و با صدای بلند فرمود:

ای کسانی که با زبان اظهار اسلام می کنید، ولی ایمان در قلب شما راه نیافته، از عیبجویی و ذکر بدی مؤمنان بپرهیزید، فَإِنَّهُ مَنْ تَتَبَّعَ عَوْرَاتِ اَلْمُؤْمِنِینَ تَتَبَّعَ اَللَّهُ عَوْرَتَهُ وَ مَنْ تَتَبَّعَ اَللَّهُ عَوْرَتَهُ فَضَحَهُ وَ لَوْ فِی جَوْفِ بَیْتِهِ

زیرا هر کس درصدد عیبجویی مؤمنان باشد، خداوند عیوب او را دنبال کند و هر کس را خدا عیبجویی کند، او را رسوا گرداند، اگر چه (عیب او) در کنج خانه و پنهانی باشد.(1)

1- ج 75، ص 214.

6- خود بزرگ بینی ممنوع

روزی مردی نزد پیغمبر آمد و حاجتی داشت، خواست صحبت کند، هیبت و شکوه رسول خدا آنچنان مرد را فرا گرفت که رعشه بر اندام او افتاد.

پیغمبر به او فرمود: هَوِّنْ علَیکَ فلَستُ بمَلِکٍ:

آرام بگیر از چه می ترسی من پادشاه نیستم، من فرزند زنی هستم که در ظرف پوست غذا می خورد.(1)

«من مثل برادر شما هستم هرچه می خواهی بگو».

1- 16: ص 229.

7-رفتار ذلت آور ممنوع

اباذر می گوید:

سلمان و بلال حبشی وقتی که به محضر رسول خدا رسیدند، ناگهان سلمان خود را بر قدمهای پیغمبر انداخت و آنان را بوسید.

رسول خدا به سلمان فرمود: لَا تَصْنَعْ بِی مَا تَصْنَعُ الْأَعَاجِمُ بِمُلُوکِهَا:

ای سلمان! آن گونه با من رفتار نکن که عجم ها با شاهان خود رفتار میکنند (خود را ذلیلانه به پای شاهان می اندازند)، من بنده ای از بندگان خدا هستم، همانند بندگان می خورم و مثل آنها می نشینم.(1)

1- ب:ج76،ص63.

8- تجسم اعمال

قیس بن عاصم میگوید: من با گروهی از قبیله ی بنی تمیم به محضر پیغمبر اسلام شرفیاب شدم.

گفتم: یا رسول الله ! ما را که در بیابانها ساکن هستیم موعظه ای فرمایید.

حضرت فرمود: ای قیس! عزت های دنیا همیشگی نیست، زندگی دنیا با مرگ و دنیا با آخرت توأم است. (پایان زندگی مرگ و پس از دنیا آخرت است) و پشت سر هر عملی که انسان آن را انجام می دهد، حسابرسی هست.

ای قیس! هنگامی که تو از این عالم به عالم دیگر می روی ناگزیر یک همراه با تو دفن می شود که آن زنده است و تو مرده، و اگر آن همراه کریم و نیکو باشد موجب عزت و کرامت تو خواهد گشت و چنانچه او پست و بد باشد تو را وا می گذارد و کمک نمی کند و تو محشور نمی شوی مگر با او، فقط در باره ی او مورد سؤال قرار میگیری.

بنابراین باید سعی کنی که آن همراه تو، شایسته و صالح باشد تا با او انس بگیری و چنانچه همراه تو فاسد باشد جز او چیز دیگری

موجب وحشت تو نخواهد بود و آن، عمل تو است.

قیس عرض کرد:

یا رسول الله! دوست دارم این موعظه در قالب شعر بیان گردد تا موجب افتخار ما باشد و آن را ذخیره کنم.

حضرت فرمود: حسان بن ثابت حاضر شود و این موعظه را در قالب شعر و نظم بریزد.

مردی صلصال نام، که در آنجا حضور داشت، سخنان حضرت را بدین گونه به شعر در آورد.(1) از اعمال خود برای خود رفیقی انتخاب کن که تنها رفیق هر کسی در خانهی قبر، اعمال خود او خواهد بود.

و باید چنین رفیقی را برای روزی که انسان فراسوی مرگ خوانده می شود و ناگزیر باید به سوی او بشتابد، فراهم کند.

مواظب باش که در دنیا بجز آنچه خشنودی خدا را تأمین می کند مشغول

1- تَخَیَّرْ قَرِیناً مِنْ فِعَالِکَ إِنَّمَاقَرِینُ اَلْفَتَی فِی اَلْقَبْرِ مَا کَانَ یَفْعَلُ فَلاَ بُدَّ لِلْإِنْسَانِ مِنْ أَنْ یُعِدَّهُلِیَوْمٍ یُنَادَی اَلْمَرْءُ فِیهِ فَیُقْبِلُ فَإِنْ کُنْتَ مَشْغُولاً بِشَیْءٍ فَلاَ تَکُنْبِغَیْرِ اَلَّذِی یَرْضَی بِهِ اَللَّهُ تُشْغَلُ فَمَا یَصْحَبُ اَلْإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِوَ مِنْ قَبْلِهِ إِلاَّ اَلَّذِی کَانَ یَعْمَلُ أَلاَ إِنَّمَا اَلْإِنْسَانُ ضَیْفٌ لِأَهْلِهِیُقِیمُ قَلِیلاً عِنْدَهُمْ ثُمَّ یَرْحَلُ

مباش.

و این را بدان که انسان پیش از مرگ و پس از مرگ چیزی جز عملش همراهی نخواهد کرد.

آگاه باش که انسان در میان خانواده اش مدت کوتاهی مهمان است و سرانجام باید از این مهمانسرا کوچ کند.(1)

ص: 32

1- ب: ج 71، ص 170 و با اندکی اختلاف در ج 77، ص 113.

9- راهنمایی ازدواج

پیامبر خدا می فرماید:

اياكُم حَضزاءُ الدِّمنَ:

بپرهیزید از سبزیهایی که در جاهای ناپاک و آلوده می رویند.

شخصی پرسید:

منظور از این دستور چیست؟

پیامبر در پاسخ فرمود:

الْمَرْأَهُ الْحَسْنَاءُ فِی مَنْبِتِ السَّوْءِ

بپرهیزید از زن زیبایی که در خانواده ی ناشایسته به وجود می آید.(1)

1- ب: ج 103، ص 232 و 234. با کمی تفاوت در ص 236.

10- بسیج افکار عمومی بر ضد خلافکاران

سال نهم هجری به مسلمانان خبر رسید که امپراطور روم قصد حمله به مدینه را دارد، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) همه مسمانان را برای جنگ فرا خواند و بسیج عمومی اعلام فرمود.

و با لشکر حدود سی هزار نفر سواره و پیاده به سوی تبوک(1) حرکت کردند. گروهی از منافقان و سه نفر از مسلمانان مؤمن به نام: کعب بن مالک شاعر و مراره بن ربیع و هلال بن امیه به بهانه های گوناگون از رفتن به جنگ خودداری کردند.

1- محل تبوک تقریبا در وسط راه مدینه وشام واقع بود که چهارده منزل به مدینه و پانزده منزل به شام که پایگاه حکومت رومیان بود، فاصله داشت. مسلمانان در فاصله ی این راه از نظر آذوقه و مرکب خیلی در مضیقه بودند، چنانچه یک نفر خرمایی را می مکید و به دیگری می داد و او هم مکیده به سومی می داد، تا به هسته ی خرما می رسیدند. و هر شتری را ده نفر به نوبت سوار می شدند، غذای آنها جوی سبوسدار و خرمای فاسد و چربی باد خورده بود. جنگ تبو در کرمای شدید اتفاق افتاد و وقت، از لحاظ برداشت محصول و تهیه ی مخارج سالانه بسیار حساس بود. لشکر کشی در این جنگ به قدری سخت بود که آن را جیش العسره: لشکرکشی طاقت فرسا نامیدند.

وقتی رسول خدا به مدینه بازگشت به نزد آن حضرت آمده عذر خواهی نمودند، پیامبر خدا پاسخ آنها را نداد و با آنان به هیچ وجه سخن نگفت و فرمود مسلمانان با آنان حرف نزنند.

مسلمانان به دستور رهبر بزرگشان با آنها سخن نگفتند، حتی کودکان مدینه با آنها حرف نزدند، همسرانشان که چنین دیدند، نزد پیغمبر آمدند عرض کردند:

آیا ما نیز وظیفه داریم به کلی از آنها قهر کنیم و وظایف خانوادگی را انجام ندهیم؟

فرمود: نه، شما به کارهایتان برسید ولی با آنان حرف نزنید و مواظب باشید با شما نزدیکی نکنند.

این جریان سبب شد که شهر مدینه بر آن سه نفر تنگ و تاریک شد بدین جهت هر سه نفر از شهر بیرون رفته و به کوه های اطراف پناه بردند و به راز و نیاز و توبه و انابه به درگاه خدا پرداختند. تنها همسرانشان هر روز موقع افطار مقداری غذا برای آنها می بردند و بدون آنکه سخنی بگویند غذا را نزد آنها گذارده و باز می گشتند.

مدتی بر این منوال گذشت تا آن سه نفر به به یکدیگر گفتند:

پیغمبر خدا لطف و محبتش را از ما برید و با ما حرف نزد، مردم نیز یکسره از ما بریده اند و کسی با ما سخن نمی گوید، خوب است ما نیز

از یکدیگر جدا شویم.

بدنبال آن هر کدام به سویی رفته و گریه و ناله و توبه شان شدت یافت و پنجاه شبانه روز این کار ادامه یافت تا آیه ای (1) بر پیغمبر آمد و خداوند توبه آنها را قبول کرد.(2) هنگامی که آنان خبر قبولی توبه شان را در یافتند، شادمان شده به شهر و خانواده شان باز گشتند و مردم همه، با گرمی از آنان استقبال نمودند.

1- وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ : خداوند توبه ی آن سه نفر را که از شرکت در جنگ تبوک باز مانده بودند، پذیرفت. (آنان که مسلمانان با آنها قطع رابطه نمودند) تا حدی که زمین با همه ی وسعطش بر آنها تنگ آمد. و خود را در فشاری سخت از غم و اندوه یافتند و باور کردند برای خلافی که مرتکب شده اند پناهگاهی جز خدا، ندارند، آنگاه خداوند توبه ی آنان را پذیرفت، خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است. (توبه: آیه ی 118)
2- ب ج 2، ص 205 و 221 با کمی اختلاف.

11- رمز برخی از بلاها

روزی یکی از یاران پیامبر(صلی الله علیه و آله) آن حضرت را به منزل خود مهمان دعوت نمود، حضرت پذیرفت. هنگامی که وارد منزل شد، دید که مرغی روی دیوار خانه تخم گذاشت و آن تخم از روی دیوار غلطید و در سینه دیوار بر روی میخی قرار گرفت، نه به زمین افتاد و نه، شکست! پیغمبر(صلی الله علیه و آله) از آن منظره تعجب کرد. صاحب منزل گفت:

یا رسول الله! از نشکستن این تخم مرغ تعجب می کنید؟ سوگند به آن خدا که شما را به حق به رسالت برانگیخته تاکنون هیچ بلا و ناگواری برایم پیش نیامده است!

حضرت فورا از جای خود حرکت کرد و از غذای او نخورد و فرمود:

کسی که هیچ بلا و ناگواری نبیند، خدا به او کاری ندارد (لطف و عنایتی ندارد).(1)

« معلوم می شود برخی از بلاها برای انسان از الطاف الهی است و نباید در برخی موارد ناراحت شد».

1- 22 : ص 130.

12- شهادت خالصانه

روزی پیامبر گرامی ضمن سخنرانی به مردم فرمود: ای مردم! هر کس خدا را ملاقات کند و با اخلاص به یگانگی او شهادت دهد و شهادت او به چیز دیگر مخلوط نباشد، داخل بهشت می گردد. علی (علیه السلام) برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم به فدایت، چگونه ممکن است کلمه ی «لا اله الا الله» را خالصانه بگوید و گواهی به یکتای خداوند را از روی اخلاص بدهد، به طوری که چیزی به آن مخلوط نباشد؟ برای ما توضیح بده تا آن را بدانیم. .

رسول خدا فرمود: آری، اگر انسان این صفات را داشته باشد:

1. حریص دنیا باشد.

2. دنیا را از راه نامشروع کسب نماید.

۳. به زندگانی دنیا راضی باشد.

4. گفتارش گفتار نیکان و عملش، عمل طاغوتیان ستمگر باشد.

توحید او خالص نخواهد بود.

هرگاه هیچکدام از این صفات در او نباشد توحید او خالصانه است، داخل بهشت خواهد بود.(1)

1- 76: ص 370.

13- امنیت در اسلام

پیامبر اسلام در آخرین حج خود، در سرزمین منی، رو به مسلمانان کرد و فرمود: بزرگترین و محترم ترین روزها چه روزی است؟ مسلمانان: امروز (عید قربان) است.

فرمود: محترم ترین و عالی ترین ماهها کدام ماه است؟

گفتند: همین ماه (ذی حجه).

فرمود: کدام سرزمین محترمترین سرزمین هاست؟

گفتند: این سرزمین (مکه).

آنگاه فرمود: براستی بدانید که خونهای شما و اموال شما بر شما محترم است مانند محترم بودن امروز در این ماه و در این سرزمین، تا قیام قیامت که خداوند را ملاقات کنید.

آنگاه فرمود: خداوند از اعمال شما می پرسد، آگاه باشید آیا رسالت خود را ابلاغ کردم. همه مسلمانان حاضر گفتند: آری.

رسول خدا عرض کرد: خداوندا شاهد باش. که من وظیفه ام را انجام دادم.(1)

1- بحار ج 37 ص 113

14- نامه ی پیامبر به کسری پادشاه ایران

هنگامی که پیامبر اسلام برای شاهان و فرمانروایان کشورها نامه نوشته، آنها را به دین اسلام دعوت کرد، یکی از نامه ها را برای کسری پادشاه ایران، (خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان بزرگترین سلسلهی ساسانی) فرستاد و او را به دین اسلام دعوت نمود.(1) نامه ی پیامبر به کسری که رسید آن را خواند و پاره کرد.

سپس ...نامه ای به پادشاه یمن نوشت که این مرد کیست که در عربستان به خود جرأت داده، به من نامه بنویسد و مرا به آیین خود دعوت کنند، و اسم خودش را قبل از اسم من بنویسد؟! فورا فردی را بفرست او را دستگیر کرده نزد من بیاورد تا او را مجازات کنم.

پادشاه یمن، فرستاده ی پادشاه ایران را با فرد دیگر همراه نامه ی کسری برای دستگیری پیامبر اعزام نمود.

1- متن نامه بدین شرح بود: بسم الله الرحمن الرحیم از محمد فرستاده خدا به کسرا بزرگ ایران! درود بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خداوند و رسولش ایمان آورد، و شهادت دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. تو را به دعوت الهی فرا می خوانم به راستی که من فرستاده خدا بر همه خلق هستم تا آنها را از خشم او بترسانم و حق را بر کافران روشن سازم، اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر اسلام را نپذیری گناه محسوس بر گردن توست.

فرستادگان محضر پیامبر رسیدند، و گفتند: کسری دستور داده شما را دستگیر کرده پیش او ببریم.

حضرت که از نگاه کردن بر سیمای آنان اکراه داشت چون ریشهای خود را تراشیده و سبیل گذاشته بودند. به آنها فرمود:

وای بر شما چه کسی به شما دستور داده ریش خود را بتراشید و سبیل بگذارید؟

گفتند: پروردگار ما (کسری) به ما دستور داده است.

پیامبر فرمود: اما پروردگار من فرموده است سبیل ها را بزنیم و ریش را باقی بگذاریم.

سپس فرمود: برای پاسخ نامه فردا بیایید. صبح که شد محضر پیامبر رسیدند، حضرت فرمود: پروردگار من به من خبر داد شب گذشته، هفت ساعت از شب گذشته بود، کسری به دست پسرش (شیرویه) کشته شد. بعده خبر رسید شیرویه (پسر کسری) پدرش را همان شب کشته است.

آنگاه فرمود:

این مطلب را به فرمانروایتان بگویید آیین من بر آنان مسلط خواهد شد اسلام بیاورند.

مأموران به وطن بازگشتند. پادشاه یمن که از ماجرا آگاه شد اسلام آورد و مردم یمن نیز مسلمان شدند.(1)

«آری در این گونه موارد گفته اند: شب آبستن است تا چه زاید سحر».

1- ب: ج 20، ص 281 با اختلاف در متن در ص 389 و 390.

15- احمق ترین احمقها

روزی اصحاب در کنار وجود مقدس پیامبر گرد آمده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به آنها فرمود:

آیا می خواهید به شما از زیرک ترین زیرک ها و احمق ترین احمق ها خبر دهم؟

همه با اشتیاق عرض کردند: آری.

حضرت فرمود:

زیرک ترین زیرک ها کسی است که پیش از مرگ خود را به حساب بکشد و کردار نیک برای پس از مرگ انجام دهد.

و احمق ترین احمق ها کسی است که از هوس های نامشروع پیروی کند و در عین حال از درگاه خدا آروزی آرزوها (بهشتی شدن) را بکند.(1)

1- ب: ج 70، ص 69.

16- نقش محبت خدا و پیامبر در قیامت

انس می گوید:

مردی از عرب های صحرانشین محضر رسول خدا رسید، ما مسلمانان همیشه دوست داشتیم که از عرب های بیابانی بیایند و از پیامبر به مطلبی را بپرسند و حضرت پاسخ بگوید ما نیز استفاده کنیم.

گفت: یا رسول الله! روز قیامت چه وقت بر پا می شود؟

در آن هنگام وقت نماز فرا رسید، پیامبر مشغول نماز شد، پس از نماز پرسید:

کسی که از قیامت پرسید، کجاست؟

عرب گفت: من بودم یا رسول الله! فرمود: برای روز قیامت چه چیز آماده کردی؟

عرض کرد: به خدا سوگند! من برای آن روز عمل چندانی از نماز و روزه آماده نکرده ام جز اینکه من خدا و رسولش را دوست می دارم.

رسول خدا به او فرمود:

انسان با کسی خواهد بود که او را دوست می دارد.

انس می گوید: مسلمانان از این گفتار چنان خوشحال شدند تا کنون من ندیده ام بعد از اسلام به خاطر موضوعی به آن اندازه خرسند شده باشند. (1)

1- ب: ج 17، ص 3.

17- خواهان اعدام و مرگ

زنی از قبیله غامد (1) به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت:

یا رسول الله! من زنا کرده ام می خواهم با اجرای حق مرا پاک گردانی.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: به خانه ات برگرد.

او رفت فردای آن روز آمد آن مطلب را بازگو نمود.

رسول خدا فرمود: به خانه ات بازگرد.

باز روز سوم آمد و گفت:

ای پیامبر خدا به خدا سوگند، من از راه زنا حامله هستم.

حضرت فرمود:

برو تا فرزندت متولد شود. پس از مدتی بچه به دنیا آمد، آنگاه محضر رسول خدا آمد و گفت:

فرزندم متولد شد.

پیامبر فرمود:

برو فرزنت را شیر بده تا وقتی که از شیر گرفته شود.

زن رفت، پس از مدتی همراه فرزنش آمد در حالی که تکه نانی در

1- غامدی قبیله ای بودند که در یمن زندگی می کردند.

دست بچه بود و می خورد. عرض کرد:

یا رسول الله! فرزندم از شیر بازگرفته شد و می بینید که نان می خورد.

در این وقت حضرت سرپرستی کودک را به عهده ی یکی از مسلمانان گذاشت. سپس دستور داد گودالی را کندند و آن زن تا سینه اش در گودال قرار گرفت (چون شوهردار بود و زنا کرده بود) سنگسار کردند. به این ترتیب زن که توبه واقعی کرده بود، با قبول عذاب دنیا اعدام و پاک شد).

نکته جالب اخلاقی این است؛ که در میان سنگسار کنندگان خالد بن ولید (که فرد خشن بود) وجود داشت، و به جای سنگ، قطعه چوبی نیم سوخته را برداشت و محکم به سر آن زن زد و خون از سر او به صورت خالد پاشید. و به زن دشنام داد.

پیامبر اسلام ناسزای خالد را شنید و فرمود:

ای خالد آرام باش، خود را کنترل کن، به خدایی که جانم در اختیار اوست آن زن چنان توبه کرد که اگر رباخوار آن گونه توبه کند آمرزیده می شود. آنگاه رسول خدا بر جنازه ی آن زن نماز خواند و او را دفن کرد.(1)

1- ب : ج 21، ص 367

18- شعله های جنگ به خاموشی گرایید

سالیان دراز آتش جنگ ویرانگر میان دو قبیله ی بزرگ اوس و خزرج که در مدینه زندگی میکردند، شعله ور بود. اسعد و ذکوان که هر دو از سران خزرج بودند، برای تقویت قبیله ی خود، سفری به مکه نمودند تا به وسیله ی کمک های مالی و نظامی قریش، دشمن صد ساله ی خود (اوس) را سرکوب سازند. به خاطر دوستی دیرینه که اسعد با عتبه داشت، به نزد وی رفت. و هدف از سفرشان را بیان کرد.

عتبه گفت: ما در این موقعیت نمی توانیم به شما یاری کنیم، زیرا امروزه گرفتاری های عجیبی پیدا کرده ایم.

اولا از شما زیاد فاصله داریم.

و ثانیه مردی از میان برخاسته و ادعای رسالت می کند، نیاکان ما را ابله می داند، جوانان ما را فاسد نموده و اختلاف در میان ما انداخته است.

اسعد. پرسید: او چه کسی است؟

عتبه گفت: او محمد بن عبد الله است.

اسعد و ذکوان چون در مدینه شنیده بودند که پیامبری در مکه قیام

می کند، متوجه شدند که این شخص ممکن است همان باشد که یهودیان می گفتند که پیامبر آخرالزمان از مکه قیام کرده و به مدینه مهاجرت خواهد کرد. از عتبه سراغ پیامبر را گرفتند.

عتبه در پاسخ گفت :

این مرد در شعب(1) به سر می برد و در موسم حج از شعب بیرون می آید و در کنار مکه (حجر اسماعیل) می نشیند و مردم را به آئین خود دعوت می کند، سپس اضافه کرد و گفت: هرگز سخنان او را گوش ندهید چون او ساحر است و سخنانش شما را نیز تحت تاثیر قرار می دهد.

اسعد: چاره چیست؟ ما برای عمره آمده ایم، باید خانه ی کعبه را زیارت کنیم.

عتبه: حالا که چنین است، پنبه در گوشهایت فرو ببر تا سخن او را نشنوی.

اسعد وارد مسجد شد و آغاز طواف کرد در نخستین دور خود به گرد کعبه، چشمش به پیامبر اسلام افتاد که در حجر اسماعیل نشسته و عده ای از قریش دور او جمع شده اند. و در دور دوم با خود گفت:

1- شعب محلی در نزدیکی مکه بود که دشمنان آن حضرت و پیروانش را به آنجا تبعید کرده بودند.

عجب آدم نادانی هستم، آیا صحیح است یک چنین حادثه ی بزرگ در مکه اتفاق افتد و من از آن باخبر نباشم و هنگام برگشت به مدینه از آن به مردم خبر ندهم؟

به دنبال آن پنبه را از گوش بیرون آورده و کنار انداخت و به نزد پیامبر آمد و مطابق رسم عرب جاهلی سلام کرد و گفت: انعم صباحا!

حضرت نگاهی به او کرد و فرمود:

خداوند سلامی بهتر از این، فرو فرستاده است که سخن اهل بهشت است و آن این است که بگوییم: سلام علیکم. اسعد گفت: ای محمد مردم را به چه چیز دعوت میکنی؟

حضرت فرمود: خواسته ی من پس از اقرار به یگانگی خداوند و رسالت من عبارتند از:

1. شرک و بت پرستی را از بین ببرم.

2. احسان به پدر و مادر است .

3. فرزند کشی به خاطر ترس از فقر، جایز نیست.

4. برای این برانگیخته شده ام که بشر را از کارهای زشت دور کنم و از هر پلیدی پنهان و آشکار باز دارم.

5. در شریعت من آدم کشی و خونریزی بناحق اکیدا ممنوع است.

6. خیانت به مال یتیم حرام است.

7. اساس آئین من عدالت است و کم فروشی حرام است.

۸. هیچ کس را به بیش از توانایی خود تکلیف نمیکنم.

9. زبان و گفتارهای انسان آینه ی تمام نمای روحیات اوست، باید در راه کمک به حق و حقیقت به کار افتد و جز راست نباید بر زبان جاری شود، اگر چه بر ضرر گوینده باشد.

این دو آیه(1)، بیانگر درد و درمان ملتی بود که بیش از صد سال در جنگ خانمانسوز به سر می بردند. از این رو اسعد و ذکوان فورا ایمان آوردند و از حضرت خواستند مبلغی برای ارشاد مردم مدینه همراه آنها بفرستد.

پیامبر اسلام مصعب بن عمیر که جوان شایسته ای بود برای تبلیغ به مدینه فرستاد و به وسیله ی ایشان مردم به اسلام گرایش پیدا کردند.(2)

1- سوره انعام: آیه ی 152 و 153.
2- ب: ج 19، ص 8-9.

19- نماز در بحران جنگ صفین

روزی علی (علیه السلام) در صفین مشغول جنگ و مبارزه بود، میان دو لشگر نگاهی به خورشید کرد که اگر ظهر است نمازش را بخواند.

ابن عباس متوجه حضرت شده، عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین چه کار می کنید؟ حضرت فرمود:

به خورشید می نگرم اگر ظهر شد نماز بخوانم.

ابن عباس: مگر اکنون وقت نماز خواندن است؟ ما سخت گرفتار جنگیم، حالا وقت نماز نیست.

علی ((علیه السلام)): جنگ ما با این مردم برای چیست؟ جنگ ما با آنان برای نماز است.

ابن عباس می گوید:

امیرالمؤمنین نماز شب را هم هیچ وقت ترک نمی کرد، چنانچه در لیله الهریر که سخت ترین شب جنگ صفین بود نماز شبش را بجای آورد.(1)

1- عرب به بانگ سگی که از شدت سرما زوزه کشد هریر گوید. «لیله الهریر»، را بدان جهت نامیدند که طول شب از طرفین صدایی شبیه صدای سگ فضا را پر کرده بود. بحار: ج 83، ص 23.

20- ترسیمی از چهره زیبای برادر علی ((علیه السلام))

علی ((علیه السلام)) سیرت زیبای یکی از برادران دینی خود را چنین ترسیم میکند:

در گذشته برادر دینی داشتم (1)که در نظرم بزرگ بود:

۱. چون دنیا در نظرش کوچک و بی ارزش می نمود.

۲. از تحت فرمان شکم خارج شده، از شکم بارگی دور بود.

۳. آنچه در دسترس نبود، آرزو نمی کرد و آنچه را به دست می آورد در بهره برداری از آن زیاده روی نمی کرد.

4. در بیشتر عمرش ساکت بود (حرف بی فایده نمیزد) اما گاهی که سخن می گفت گویندگان را به سکوت وادار می کرد و بر آنها برتری داشت، عطش سؤال کنندگان را برطرف می کرد.

5. به ظاهر ناتوان می نمود (جسمش ضعیف بود) و ناتوانش می پنداشتند اما در صحنه ی تلاش همانند شیر بیشه می خروشید و یا

1- بعضی گفته اند آن شخص پیامبر یا اباذر یا عثمان بن مظعون بود، یا اصلا ترسیمی است از یک مؤمن شایسته.

چون مار زهرآگین بیابان حرکت می کرد.

6 به هنگام نزاع پیش قاضی نمی رفت و دلیل و برهان مطرح نمی کرد.

7. و کسی را که عذر داشت سرزنش نمی کرد، تا اینکه عذر او را بشنود.

8. از درد و مرض شکایت نمی کرد، مگر پس از بهبودی و تندرستی .

9. هر آنچه را که می گفت، عمل می کرد و هرچه را که عمل نمی کرد، نمی گفت.

10. او هرگاه در سخن گفتن مغلوب می شد، هرگز در سکوت مغلوب نمی گردید و بر شنیدن بیشتر از گفتن حریص بود.

11. اگر بر سر دو راهی دو کار قرار می گرفت نگاه می کرد هرکدام با هوای نفس مخالف بود آن را انتخاب میکرد.

پس بر شما باد که این صفات نیکو را فرا گیرید و برای به دست آوردن آنها با یکدیگر رقابت کنید اگر توان به دست آوردن همه ی آنها را نداشته باشید، بدانید که به دست آوردن برخی از آن صفات، بهتر از رها کردن همه ی آنها است.(1)

1- ب: ج 67، ص 314.

21 - موعظه ی علی (علیه السلام) بعد از نماز صبح

امیر مؤمنان علی ((علیه السلام)) در عصر خلافتش، شبی به مسجد آمد، پس از اذان، نماز صبح را به جماعت خواند. بعد از نماز از خوف خدا گریست و مردم را نیز گریاند.

آنگاه روی به مردم کرد و فرمود:

به خدا سوگند! من انسانهای را در زمان دوستم رسول خدا دیده ام که شب را با سجده و قیام به سر آوردند، گاهی روی پا می ایستادند و گاهی پیشانی به زمین می گذاشتند.

پیشانیشان از سجده بسیار مانند زانوی بز پینه بسته بود. حالشان چنان بود که گویا نعره ی آتش جهنم در کوششان زوزه می کشید.

وقتی که نام خدا در نزد آنها برده می شد، همانند درخت در برابر طوفان شدید می لرزیدند (کاش شما نیز چنین باشید) ولی افسوس که گویا این مردم با تو غافلین: در خواب غفلت فرو رفته اند.

سپس حضرت بر خاست و رفت پس از این موعظه تا هنگام شهادتش، کسی او را خندان ندید.(1)

1- ب: ج 41، ص 24 و همان: ج 42، ص 247 و همان: ج 67، ص 302 و ص 360، وهمان: ج 68، ص 178، تلفیق از دو روایت. مضمون آن در همان : ج 69، ص 278، و ص 307. و همان: ج 78، ص 72

امیر مؤمنان علی ((علیه السلام)) بسیار صدقه می داد و از مستمندان دستگیری میکرد. شخصی به آن حضرت عرض کرد:

کم تصدق الا تمسک: چقدر زیاد صدقه می دهی، آیا چیزی برای خود نگه می داری؟

امام علی در پاسخ فرمود:

آری به خدا سوگند، اگر بدانم خداوند انجام یک واجب (انجام یک وظیفه) را قبول می کند از زیاده روی در انفاق خود داری می کردم، ولی نمی دانم که آیا این کارهای من مورد قبول خداوند هست یا نه؟ اکنون که نمی دانم آنقدر می دهم تا بلکه یکی از آنها مورد قبول واقع گردد.(1)

«بدینگونه امام (علیه السلام) به ما می آموزد هر چه بیشتر در انجام کارهای خیر بکوشیم و هرگز زیادی آن ما را مغرور نسازد»

ص: 54

1- 41: ص 138.

23-حق الناس در قیامت

امیر مؤمنان علی ((علیه السلام)) در مسجد رسول خدا برای مردم سخنرانی می کرد از فراز منبر فرمود: روز قیامت مردم در دادگاه عدل الهی حاضر می شوند، خداوند می فرماید:

امروز من در میان شما با عدالت حکم می کنم و به هیچ کس در دادگاه من ظلم نمی شود.

امروز حق ضعیف را از قوی می گیرم. امروز به نفع مظلوم از ظالم دادخواهی می کنم (یا از طریق گرفتن کارهای نیک ظالم و قرار دادن آن در پرونده مظلوم و با اضافه نمودن گناهان آنها به گناهان ظالم) تنها آن دسته از ظالمان امروز نجات می یابند که مظلوم از حق خود بگذرد.(1)

«بنابراین پیش از فرا رسیدن آن روز در فکر نجات خودمان باشیم حق کسی در ذمه ی ما نباشد».

1- الیوم احکم بینکم بعدلی و قطی لا یظلم الیوم عندی احد الیوم آخذ للضعیف من القوی بحقه و الصاحب الظلمه بالقصاص من الحسنات و السیئات إلی قوله الا مظلمه یحبها لصاحبه. ب: ج 7 ص 268.

24-علی (علیه السلام) و جوان محکوم به اعدام

جوان نورس که غلام شخصی بود، صاحب خود را کشت و خلیفه وقت او را محکوم به اعدام کرد. جوان را به عنوان قصاص به اعدام می بردند که ناگاه با علی (علیه السلام) برخورد نمود، فریادش بلند شد: یا علی به فریادم برس، من بی گناهم.

علی بر فرمود: قضیه چیست، با این غلام چه کار دارید؟

گفتند: او اربابش را کشته است. خلیفه حکم اعدام او را صادر کرده و اکنون می بریم حکم را درباره ی وی جاری کنیم.

علی رو به غلام فرمود:

راست است که تو او را کشته ای؟

غلام: آری من او را کشته ام.

- چرا او را کشتی، علت چه بود؟

- مقتول صاحب من بود، اجبار با من عمل لواط انجام داد و من هم به جرم این کار زشت، او را کشتم.

حضرت از کسان مقتول پرسید:

جنازه مقتول را چه کردید؟

گفتند: در فلان محل دفن کردیم.

حضرت رو به عمر کرد و گفت:

باید این غلام را تا سه روز بازداشت کنی و بازجویی نشود، پس از سه روز اولیاء مقتول بیایند تا من پرده از روی حقیقت بردارم، راست یا دروغ قضیه را کشف کنم سپس تکلیف غلام روشن گردد.

روز سوم که کسان مقتول آمدند، امام (علیه السلام) فرمود: باید برویم کنار قبر مقتول، به اتفاق عمر و جمعی از مسلمانان و کسان مقتول سر قبر رسیدند، امیرمؤمنان دستور داد قبر را بشکافید و جسد را بیرون بیاورید آنان قبر را کندند ولی جز کفن خالی چیزی در قبر ندیدند. در همان لحظه صدای تکبیر امیرمؤمنان بلند شد و فرمود:

به خدا سوگند! من دروغ نمی گویم و دروغ نگفت رسول خدا که فرمود: هر کس مرتکب عمل قوم لوط(لواط) گردد، همین که مرد و در قبر گذاشته شد، بیش از سه روز نمی گذرد، به کیفر این عمل زشت، زمین پیکر او را به خود فرو می برد و او با قوم لوط که بر اثر همین عمل ناپاک به هلاکت رسیدند، محشور خواهد شد. اکنون معلوم شد غلام راست می گوید کسی که مرتکب یک چنین عمل زشت شده است، جزای او کشتن است و غلام نباید اعدام گردد. با این مقدمه غلام تبرئه شد.(1)

1- 40، ص 230. در اسلام مجازات لواط به یکی از طرق چهارگانه انجام میگردد: 1) کشتن با شمشیر، 2) سوزاندن با آتش، 3) پرت کردن از جای بلندی که بر اثر آن از بین برود، 4) خراب کردن دیوار با عمارتی بر سر او به طوری که هلاک گردد.

25-راه تأمین روزی

روزی مقداد محضر امام علی رسید و عرض کرد: من سه روز است چیزی نخورده ام، گرسنه هستم. در خانه علی (علیه السلام) چیزی برای خوردن نبود حضرت پیراهن جنگی خود را به پانصد درهم فروخت و پنج درهم آن را به مقداد داد. کمی از مقداد فاصله گرفته بود که عربی ناشناس افسار شتر به دست، در برابر حضرت علی ظاهر شد و گفت:

یا علی! اشتر متی هذه الناقه: این شتر را از من خریداری کن.

علی ((علیه السلام)) : پول قیمت این شتر را ندارم تا خریداری کنم.

عرب ناشناس: حاضرم شتر را به صد درهم بفروشم و پولش به عنوان نسیه بماند.

علی (علیه السلام) شتر را به همین قیمت خرید و افسار آن را گرفته و از عرب ناشناس جدا گردید. هنگامی که رهسپار شد، با عربی ناشناس دیگر روبرو شد.

عرب ناشناس: بعنی هذه بمائه و خمسین درهم: این شتر را به صد و پنجاه درهم به من بفروش.

ص: 58

حضرت علی شتر را به صدو پنجاه درهم فروخت و پول ها را گرفت و سپس حسن و حسین را به دنبال فروشنده ی شتر فرستاد که پیدا کنند و صد درهم او را پرداخت نماید. در آن حال پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که تبسم در لب داشت علی ((علیه السلام)) را دید، فرمود:

یا علی! عرب ناشناس صاحب شتر، جبرئیل بود و مشتری شتر هم میکائیل بود.

یاعلی صد درهم پول شتر است و پنجاه درهم اضافه عوض آن پنج درهمی است که به مقداد گرسنه دادی، سپس این آیه را تلاوت نمود:

و من یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب: هر کس تقوا پیشه کند، خداوند روزی او را از جایی می دهد که خود او متوجه نمی شود از کجاست.(1)

1- ب ج 41 ص 31.

26 - دختر پنج ساله از علی می گوید

یکی از بانوان مسلمان بنام لیلی عفاریه که مجروحین جنگی را معالجه میکرد میگوید: همراه پیامبر خدا به جبهه ی جنگ می رفتم و به مداوای مجروحین می پرداختم، و در جنگ جمل نیز همراه حضرت علی به جبه ی بصره رفتم تا زخمهای مجروهان را پانسمان نمایم. پس از جنگ جمل مهمان حضرت زینب (علیه السلام) دختر علی (علیه السلام) شدم فرصت را غنیمت شمرده و به او عرض کردم: .

اگر حدیثی از پیامبر شنیده ای برایم بگو.(1)

زینب در جواب من فرمود:

روزی در خدمت پیامبر بودم، عایشه همسر آن حضرت نزدش بود، در این وقت پدرم علی (علیه السلام) به محضر پیامبر آمد، رسول خدا در حضور عایشه اشاره به علی کرد و فرمود:

ان هذا اول الناس ایمان و اول الناس لقاء لی یوم القیامه وآخر الناس لی عهدأ عند الموت: . این شخص(علی) نخستین کسی است که قبول اسلام کرد، و اولین فردی است که در قیامت با من ملاقات می کند، و آخرین فردی است که هنگام وفات من، با من وداع می کند.(2)

1- با توجه به اینکه زینب در زمان رحلت رسول اکرم پنج یا شش ساله بوده است.
2- ب: ج 38، ص 240

27 - پرهیز از غرور و ذلت و خواری

بعد از جنگ صفین که بزرگترین جنگ دوران خلافت علی (علیه السلام) بود.

حضرت در حالی که سوار بر مرکب بود به سوی کوفه برمی گشت.

شخصی بنام حرب به دنبال او حرکت می کرد.

حضرت به او فرمود:

ارجع فان مشیتی مثلک مع مثلی فتنه للوالی و مذله للمومن: بازگرد زیرا که پیاده حرکت کردن شخصی مثل تو در رکاب مثل من باعث غرور و فتنه برای حاکم و ذلت و خواری برای مؤمن است.(1)

1- 32، ص 554 و ج 75 ص 357.

روزی عمر در عصر خلافتش با جمعی در مسجد نشسته بود.

علی (علیه السلام) تشریف آوردند و در کنار عمر نشستند. پس از صحبت های حضرت بلند شد که برود، یکی از حضار مسجد نگاهی خیره خیره به آن بزرگوار نمود و با اشاره و کنایه گفت:

چقدر علی با تکبر راه می رود. این مطلب را که اظهار کرد، عمر گفت: والله لولا سیفه لما قام عمودالاسلام: به خدا سوگند! اگر شمشیر علی نبود ستون اسلام پایدار نمی شد. با تکبر راه رفتن فقط سزاوار علی است. او قاضی ترین امت اسلامی، و پیشرو و بزرگوار آن ها است.

شخصی که جسارت به حضرت کرده بود، به عمر گفت:

اگر قضیه چنین است، پس چرا نگذاشتید او خلیفه شود؟

عمر گفت: به دو دلیل! اول اینکه علی جوان بود!!

دوم اینکه بنی عبدالمطلب (پسرعموهایش) را خیلی دوست می دارد.

اگر خلافت به دست علی بیفتد همه پست ها را به آنها می داد، به دیگران چیزی نمی رسید، مانع فقط این دو مطلب بود!!!(1)

1- ب: ج 31 ص 76.

نوف بن عبدالله بکالی می گوید: حضرت علی (علیه السلام) به من فرمود:

ای نوف! ما از سرشتی پاک آفریده شده ایم و شیعیان ما از سرشت ما آفریده شده اند. پس هرگاه روز قیامت فرا رسد آنها به ما می پیوندند.

گفتم: یا امیر مؤمنان! شیعه ی خود را برای ما توصیف کن.

حضرت از این که من نام شیعه ی او را آوردم گریست و سپس پاره ای از صفات شیعه را بیان نمود و فرمود:

ای نوف! به خدا سوگند!

1. شیعه ی من شکیبا و به خدا و دین آگاه است.

۲. به طاعت امر الهی مشغول است.

۳. و در پرتوی محبت او ره می نوردند.

4. فرسودگان عبادت و پا بر جای زمان زهدند.

5. از شب زنده داری چهره هایی نحیف و لاغر دارند.

6. چشمانشان از گریه فرو رفته است.

7. لبهایشان از زیادی ذکر به خشکی گراییده است.

ص: 63

8. شکم هایشان از گرسنگی (روزه داری) فرو رفته است.

9. رنگ خدایی در سیمایشان هویدا و پارسایی در چهره شان پیدا است.

10. چراغهای هر تاریکی هستند.

11. و هر زشتی را همچون گل می آرایند...

اینها پاک ترین شیعیان من و ارجمندترین برادران هستند. آه! چقدر مشتاق دیدار آنها می باشم.(1)

1- ب: ج 68، ص 177.

30-مقدس نمایی در عصر علی (علیه السلام)

روزی حضرت علی ((علیه السلام)) از کنار حسن بصری (1) می گذشت. دید مشغول وضو گرفتن است (ولی در ریختن آب زیاد دقت میکند که اسراف نشود).

امام فرمود: ای حسن! وضو را پرآب بگیر .

حسن بصری با کمال جسارت گفت:

ای امیر مؤمنان تو دیروز در جنگ جمل افرادی را کشتی که به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اسلام گواهی میدادند، و نمازهای پنجگانه را بجا می آورند و وضوی پرآب میگرفتند.

حضرت علی فرمود: اگر گفته ی تو درست است، چرا آنان را بر ضد ما یاری نکردی، چرا خود را کنار کشیدی؟

1- حسن بصری یکی از مقدس نماهای زمان علی (علیه السلام) بود. آنچنان خود را در قالب زهد و تقدس در آورده بود که یکی از پارسایان هشتگانه به شمار می رفت. او در نماز، روزه، ذکر و امور عبادی خیلی کوشا بود ولی در مسائل سیاسی دخالت نمی کرد و آن را مخالف پارسایی می دانست. در جریان جنگ جمل در بصره خود را کنار کشید و آن را یک نوع خونریزی حساب می آورد.

حسن بصری گفت: درست است که خود را کنار کشیدم، برای این که من یقین داشتم که کوتاهی در یاری عایشه کفر است. لذا در روز اول جنگ، غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و اسلحه برداشتم به عایشه یاری کنم وقتی که به محلی از حزبیه رسیدم، صدایی به گوشم رسید که می گفت: ای حسن! القاتل و المقتول فی النار: قاتل و مقتول هر دو در دوزخند. من وحشت زده به خانه برگشتم، روز دوم بر خود حنوط پاشیدم و اسلحه برداشتم و به سوی میدان حرکت کردم، باز همان ندا را شنیدم که می گفت: ای حسن کجا می روی قاتل و مقتول هر دو در آتشند بدین جهت کنار کشیدم و در جنگ شرکت نکردم.

امام علی به او فرمود: راست گفتی ولی آیا می دانی صاحب صدا چه کسی بود؟

حسن گفت: نه.

امام فرمود: او برادرت شیطان بود، که البته راست هم میگفت. زیرا قاتل و مقتول سپاه دشمن که بر ضد ما می جنگیدند، همه در آتش دوزخ هستند.

حسن بصری گفت: حلا فهمیدم امیر مؤمنان که به هلاکت افتادم.(1)

«آری در مبارزه ی حق و باطل همیشه باید طرفدار حق بود و گول هیچ کس را نباید خورد».

1- ب: ج 32، ص 225 و ج 42، ص 141.

31-ذوالفقار علی ((علیه السلام)) سخن می گوید

هنگامی که علی ((علیه السلام)) عمر بن عبدود، پهلوان نام آور دشمن را کشت، ذوالفقار را به حسن ((علیه السلام)) داد و فرمود:

فرزندم به مادرت زهرا بگو خون این شمشیر را بشوید. حسن ((علیه السلام)) شمشیر را پس از شستشو به خدمت پدر آورد در حالی که حضرت علی در محضر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نشسته بود. علی (علیه السلام) دید نقطه ای خونی در شمشیر باقی مانده است، فرمود:

حسن جان! مگر مادرت این شمشیر را نشسته است؟!

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی ماجرای نقطه ی خون را از خود شمشیر بپرس، خبر خواهد داد. حضرت شمشیر را تکان داد و فرمود: مگر زهرای مرضیه تو را نشسته است؟

شمشیر از جانب خدا به سخن در آمد و با زبان زیبا گفت:

چرا مرا شست ولی با من دشمنی را در نزد ملائکان که بدتر از عمر بن عبد باشد نکشته ای، من این نقطه ی خون را به خود کشیدم، پاک نمی شود. تا هر روز هنگام طلوع آفتاب فرشتگان آسمان این خون را ببینند و بر تو صلوات بفرستند.(1)

1- ب: 20، ص 249.

امام حسن مجتبی ((علیه السلام)) می فرماید:

پدرم در آخرین لحظه های زندگی وصیت هایی نمود، فرمود: اولین وصیت من این است که گواهی میدهم خداوند یکتاست و حضرت محمد برگزیده و پیامبر اوست و گواهی می دهم که خداوند مردگان را زنده می کند، و از اعمال آنها باز خواست خواهد نمود و آگاه بر اسرار دلهاست.

اینک حسن جان ! تو را وصیت می کنم به آنچه پیامبر خدا مرا به آن وصیت نموده، البته تو شایسته وصیت هستی.

وقتی از دنیا رفتم در خانه ات بنشین و بر خطای خود گریه کن، مبادا دنیا بزرگترین هم و تلاش تو باشد.

فرزندم! به تو سفارش میکنم نماز را در اول وقت آن بخوان و زکات را در موقعش به اهل آن بپرداز.

در موارد شبه (که نمی دانی حق است یا باطل، حلال است یا حرام) ساکت باش.

میانه روی و عدالت را در هنگام خشنودی و غضب رعایت کن.

ص: 68

همسایه خوب و مهمان نواز باش.

به گرفتاران و اهل بلا رحم کن،

ارتباط خویشاوندان را رعایت کن.

مستمندان را دوست بدار، و با آنان بنشین و تواضع کن که بهترین عبادت هاست.

آرزو را کوتاه کن و به یاد مرگ باش، و در دنیا پرهیزگار باش، که تو در گرو مرگ و بلاها، و در چنگال بیماری ها هستی.

من تو را سفارش می کنم؛

بخشیه الله فی السر و العلانیه: از خدا بترس در پنهان و آشکار.

در سخن و عمل شتاب زده نباش.

هنگامی که با کاری از کارهای آخرت مواجه شدی آن را بجای آور و در انجام آن کوتاهی نکن، و اما اگر کاری از کارهای دنیا برایت پیش آمد دقت کن تا صلاحیت آن را تشخیص بدهی.

إیّاکَ مَواطِنَ التُّهْمهِ و المجلسَ الظْنَ : بپرهیز از جاهایی که مورد تهمت قرار میگیری و به تو مظنون می شوند. زیرا همنشین بد، در انسان اثر می گذارد.

فرزندم ! کارها را برای خدا انجام بده از دشنام گویی متنفر باش، به کارهای نیک دعوت کننده و از کارهای بد باز دارنده باش، با برادران

دینی در راه خدا برادری کن، انسان های خوب را به خاطر خوبیشان دوست بدار، و با فاسقان در ظاهر مدارا کن ولی در باطن دوستشان مدار و عملا با آنان مخالف باش، کیلا تکون مثله: تا مثل و شبیه او نشوی.

بپرهیز از نشستن در سر راه ها و جاهایی که بر مردم ایجاد مزاحمت می کند.

گفت و گو را با کسانی که بهره ای از عقل و علم ندارد رها کن.

فرزندم! در زندگی میانه رو باش و در عبادت اندازه نگه دار، سعی کن عبادتی را که توان آن داری و دشوار بر تو نیست به طور مداوم انجام دهی، همواره خاموشی را رعایت کن تا سالم بمانی.

کار خیر پیش فرست تا بهره ببری ، خوبی ها را بیاموز تا دانا شوی.

کن لله ذاکرا علی کل حال: در همه حال به یاد خدا باش، به کوچکتر ها رحم داشته باش و به بزرگترها احترام نما، هر غذایی را که می خواهی بخوری تا صدقه (حقوق واجبی) او را نداده ای نخور.

و علیک بالصوم فانه زکاه البدن و جنه لاهله : روزه بدار که روزه زکات بدن و سپری از (آتش جهنم) برای روزه داران است.

و جاهد نفسک: با نفس خود مبارزه کن

از همنشین بد پرهیز نما، از دشمن خود اجتناب کن، و از مجلس ذکر و یاد خدا غافل مباش، بیشتر دعاکن، فرزندم من نضیحتی را از تو فروگذار نکردم. هذا فراق بینی و بینک:

اکنون وقت جدایی است بین من وتو.(1)

1- ب: ج 42، ص 203 و ج 78، ص 98

33- گرفتار غل و زنجیر

امیر مؤمنان علی ((علیه السلام)) در مورد آیه ی .... اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجاره (1) می فرماید:

ای شیعیان ما! بترسید از این که شما هیمه ی چنین آتشی باشید، اگرچه کافر نیستید باز از این آتش. به ستم نکردن به برادران دینی، خود را نگه دارید.

هرکس از شما به برادر دینی خود که با او در دوستی با ما شریک است ستمی روا دارد خداوند در میان همین آتش غل و زنجیر او را سنگین کرده و هیچ چیز او را نجات نخواهد داد، مگر شفاعت ما، و ما هرگز کسی را شفاعت نمی کنیم، مگر این که در نزد آن برادرش واسطه شویم، اگر او گذشت و بخشید شفاعت می کنیم وگر نه، درنگ آن ستمگر در آتش زیاد خواهد شد. (2)

1- بقره آیه، 24.
2- ب: ج 75، ص 316.

34- احترام پدر از دیدگاه فاطمه ای

زهرای مرضیه (علیه السلام) به پدرش پیامبر خدا بسیار احترام می کرد و در برابر او به طور کامل ادب را رعایت می نمود. بانوی اسلام می فرمود:

هنگامی که آیه ی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا : پیامبر خدا را همانند خود به نام صدا نزنید بلکه(یا رسول الله) بگویید.(1)

من حیا نمودم که به پدرم بگویم (ای بابا) از این رو، گفتم (یا رسول الله) رسول خدا از من روی برگرداند و این کار چند بار تکرار شد سرانجام به من فرمود:

فاطمه! این آیه در مورد ستمکاران مغرور قریش نازل شده، نه در مورد تو و نسل تو، و تو از من هستی و من از توام.

بنابراین تو بگو: یا ابه لانها احیی للقلب و ارضی للرب. :

ای بابا، زیرا این گونه خطاب تو، دل را زنده کرده و مایه ی خشنودی پروردگار می گردد.(2)

1- نور آیه 63
2- ب: ج 43، ص 33.

35 - نمونه دیگر از احترام فاطمه به پدر

روزی فاطمه (علیها السلام) مشغول نماز مستحبی بود که پیامبر اسلام وارد خانه اش شد. هنگامی که صدای رسول خدا را شنید، نمازش را قطع کرد و شتابان به استقبال پدرش رفت و سلام کرد، پیامبر دست محبت بر سر فاطمه کشید و فرمود:

خداوند به تو عنایت کند و مورد رحمتش قرار دهد، حالت چطور است ؟(1)

1- ب: 43، ص 40

36 - تقسیم کار با فضه

حضرت زهرا (سلام الله علیها) کارهای خانه را طبق دستور پیامبر اسلام، به طور عادلانه بین خود و فضه تقسیم کرد. روزی فاطمه (سلام الله علیها) کارهای خانه را انجام می داد و روز دیگر فضه.

سلمان فارسی میگوید:

روزی فاطمه (سلام الله علیها) با آسیاب دستی جو را آرد می کرد و بر اثر زخم دستش دسته آسیاب خونین شده بود و حسین ((علیه السلام)) در آن وقت کودک شیر خوار بود. در گوشه اطاق از شدت گرسنگی بی قرار بود. عرض کردم:

ای دختر رسول خدا دستهای تو به وسیله آسیاب کردن مجروح شده در حالی که فضه خادمه حاضر است که کارهای منزل را انجام دهد. چرا از او کمک نمیگیری؟

فرمود: رسول خدا به من سفارش کرد یک روز کار منزل را فضه انجام دهد و یک روز من، دیروز نوبت او بود امروز نوبت من است.(1)

1- ب: ج 43، ص 28

37-نوازش های مادرانه فاطمه سلام الله علیها

حضرت فاطمه (سلام الله علیها) فرزندش حسن را روی دست می گرفت، بالا می انداخت و می فرمود:

اشبه أباک یا حسن واخلع عن الحق الرسن:

ای حسن همانند پدرت باش و ریسمان ظلم را از حق باز کن.

و اعبد الهه ذامنن ولاتوال ذا الاحن:

و خداوند را که صاحب نعمتها است پرستش کن و با افراد تیره دل دوستی مکن.

حضرت فاطمه حسین را نیز به بازی میگرفت و برای خوشحال کردن وی می فرمود:

انت شبیه بابی لست شبیهه به علی:

تو شبیه پدرم هستی و همانند علی نیستی.

علی با شنیدن این سخنان شاد میشد و می خندید.

بدینگونه زهرای مرضیه با کمال ظرافت کامل نیازهای اساسی کودک را برطرف می کرد و راه و روش زندگی بهتر را از کودکی به بچه ها تزریق می نمود. (1)

1- ب: ج 43، ص 287

38 - حضرت فاطمه و دو پیراهن بهشتی

ایام عید فرارسیده بود، حسن و حسین ((علیه السلام)) پیراهن کهنه در تن داشتند.

محضر مادر رسیده و گفتند:

مادر! روزهای عید فرا رسیده است خاندان فلان برای فرزندان خود لباس نو فراهم کرده اند، آیا برای ما لباس نو نمی دوزی ؟

حضرت فاطمه در پاسخ فرمود:

انشاالله پیراهن برای شما دوخته می شود؟

روز عید فرا رسید. جبرائیل دو پیراهن بهشتی را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آورد.

رسول خدا فرمود: این چیست ای جبرائیل؟

جبرائیل ماجرای گفتگوی حسن و حسین را با مادر و وعده مادر به آنها را برای پیامبر بازگو کرد. آنگاه گفت:

خداوند وقتی سخنان فاطمه (سلام الله علیها) را شنید که به فرزندانش گفت (به خواست خدا برای شما پیراهن دوخته می شود) صلاح دانست وعده فاطمه به فرزندانش، تا روز عید انجام گیرد و سخن او خلاف درنیاید.(1)

1- 43 ص 75

شخصی محضر امام صادق ((علیه السلام)) وارد شد. امام با او سخن گفت ولی آن مرد کلام امام را نشنید و از سنگینی گوش خود به آن حضرت شکایت کرد حضرت فرمود:

ما یمعنک و این انت من تسبیح فاطمه ؟: چه چیز مانع تو است و چرا از ذکر فاطمه (سلام الله علیها) غافلی؟ مرد: فدایت شوم تسبیح فاطمه چیست؟

حضرت: سی و چهار مرتبه الله اکبر.

سی و سه مرتبه الحمد الله.

و سی و سه مرتبه سبحان الله میگویی.

امام بدین گونه تسبیح را به او یاد داد.

آن مرد می گوید:

ما فعلت ذالک الا یسیرا حتی اذهب عنی ما کنت اجده: من این کار را اندک زمانی انجام دادم و سنگینی گوشهایم برطرف شد.(1)

1- ب: ج 85، ص 334

40 - دو مین رکن سعادت در هم شکست

جابر بن عبدالله انصاری می گوید:

سه روز قبل از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و اله) از آن حضرت شنیدم که به علی ((علیه السلام)) فرمود:

ای پدر دو نوگل (حسن و حسین) سلام بر تو باد. من درباره ی دو نوگل دنیوی خود به تو سفارش میکنم، طولی نمی کشد که تو دو رکن خوشبختی را از دست خواهی داد، من تو را به خدا می سپارم .

هنگامی که پیامبر اسلام از جهان رحلت نمود علی ((علیه السلام)) فرمود: این یکی از آن دو رکن سعادت من بود که رسول خدا به من خبر داد.

و موقعی که حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) از دنیا رفت حضرت فرمود:

این دومین رکنی بود که پیغمبر خدا به من خبر داد.(1)

1- ب: ج 20، ص 98 و ج 82، ص 92.

خداوند متعال در قرآن کریم از 14 زن به طور اشاره اسم برده بعضی را ستوده و برخی را سرزنش نموده است از جمله؛

1.حضرت حوا در آیه ی: اسکن انت و زوجک(1): گفتیم: ای آدم تو با همسرت در بهشت ساکن باش.

2-3. همسران حضرت نوح و لوط: ضرب الله مثلا للذین کفروا امرائه نوح و امرئه لوط(2): خداوند برای کافران زن نوح و زن لوط را مثال آورد (که در فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آنها خیانت کردند...)

4. آسیه زن فرعون: اذ قال رب اپنی لی بیتا (3): و باز خداوند برای مؤمنان (آسیه) زن فرعون را مثال آورد وقتی که از فرعون بیزار شد گفت: خدایا من از قصر فرعون و عزت دنیا گذشتم تو خانه ای در بهشت برایم بنا کن.

1- بقره، آیه 35.
2- تحریم، آیه 10.
3- تحریم، آیه 11.

5. ساره همسر حضرت ابراهیم: و امرئته قائمه (1):چون خبر بچه دار شدن را آوردند، در آن حال زن ابراهیم (ساره) ایستاده بود که از خوشحالی خندید.

6. زن حضرت زکریا:و اصلحنا له زوجه(2): یاد کن همسر زکریارا که نازا بود، شایسته ی همسری او، و قابل ولادت گردانیدیم.

7. زلیخا زن عزیز مصر: الآن حصحص الحق (3): زلیخا زن عزیز مصر اظهار کرد که اکنون حقیقت آشکار گشت.

8. همسر حضرت ایوب: و آتیناه أهله(4) باز به رحمت خود اهل و فرزند ایوب را که از او گرفته بودیم به او عطا کردیم.

. بلقیس ملکه ی یمن: انی وجدت امرأه تملکهم (5): هدهد به سلیمان گفت: همانا در آنجا زنی را دیدم که بر مردم آن کشور پادشاهی می کرد.

10. همسر حضرت موسی: انی ارید انکحک(6): شعیب به موسی

1- هود، آیه 71.
2- انبیاء، آیه 89
3- یوسف، آیه 51.
4- انبیاء، آیه 82
5- نمل، آیه 23.
6- قصص، آیه 27.

گفت: من اراده دارم یکی از این دو دخترم را به نکاه تو در آورم. .

12-11 حفصه و عایشه همسران پیامبر: و اذا اسری النبی الی بعض ازواجه (1): وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله به بعضی از زنان (حفصه) راز خود را گفت. آن زن خیانت کرد و به دیگری (عایشه) گفت.

13. حضرت خدیجه کبری: و وجدک عائلا(2) ظاهره مفهوم آیه چنین است: خداوند تو را فقیر یافت و به وسیله ثروت خدیجه توانگرت نمود.

14. حضرت فاطمه زهرا: مرج البحرین (3) میان آن دو دریا (علی و زهرا) فاصله ای است تجاوز به حقوق یکدیگر نمی کنند.(4)

1- تحریم، آیه 2.
2- ضحی، آیه 8
3- رحمن، آیه 19. ب: ج، 43 ص 33. توضیح: در اول حدیث 12 نفر عنوان شده ولی شماره 14 نفر می باشند ما شماره را در نظر گرفتیم. ضمنا زنان در قرآن بیش از اینها است زیرا در این قسمت حدیث، از حضرت مریم و ام جمیله، زن ابولهب و بعضی دیگر اسی برده نشده.
4- ترجمه ی آیات طبق مشی روایت انتخاب شد. برای توضیح بیشتر به تفسیر مراجعه شود.

42- سخاوتمندان

در یکی از سالها امام حسن و امام حسین (علیه السلام) با عبد الله بن جعفر به قصد حج از مدینه بیرون شدند، در بین راه زاد و توشه را گم کردند و گرسنه و تشنه به خیمه ی پیر زنی رسیدند و از وی آب خواستند.

پیرزن اشاره به گوسفندی که در گوشه ی خیمه بود کرد و گفت: شیر این گوسفند را به دوشید و بنوشید. پس از آن غذا خواستند. پیرزن گفت:

به غیر از این گوسفند چیزی ندارم، او را سر ببرید و من وسایل را آماده میکنم تا برای شما غذا تهیه نمایم، یکی از آقایان گوسفند را سر برید، پیرزن غذایی برای آنها تهیه نمود ایشان پس از صرف غذا و رفع خستگی، هنگامی که خواستند حرکت کنند گفتند:

ما چند نفر از طایفه ی قریش هستیم اکنون به زیارت خانه ی خدا می رویم وقتی که به مدینه برگشتیم، نزد ما بیا تا در مقابل این پذیرایی که از ما کردی به تو نیکی کنیم.

کمی از چادر فاصله گرفته بودند شوهر پیرزن آمد، بعد از دانستن قضیه به زن پرخاش کرد و گفت: وای بر تو! گوسفند را برای کسانی که نمی شناسی سر می بری و میگویی از قریش بودند.

پس از مدتی کوتاه زن و شوهر دچار فقر و بینوایی شدند و در پی چاره، راه مدینه را پیش گرفتند. وارد مدینه که شدند، سرگین های شتران را جمع کرده و می فروختند و از این راه امرار معاش می کردند.

روزی امام حسن ما جلوی درب خانه ایستاده بود که ناگهان پیرزن از مقابل آن حضرت عبور کرد. حضرت او را دید و شناخت.

فرمود: ای کنیز خدا، مرا می شناسی؟ پیرزن: نه، نمی شناسم.

امام: من در سال فلان در روز فلان از مهمانان تو بودم.

پیرزن: پدر و مادرم به فدایت نمی شناسم.

امام: من شما را کاملا می شناسم.

آنگاه به غلامش دستور داد هزار گوسفند از زکات برای پیرزن خرید و هزار دینار نیز به او بخشید.

بعد او را نزد برادرش حسین فرستاد. آن حضرت نیز به اندازهی عطای برادرش به آن زن بخشید.

سپس غلام، او را نزد عبدالله بن جعفر برد، او نیز دو هزار گوسفند و دو هزار دینار به آن زن بخشید.

پیرزن به به محل خود برگشت در حالی از ثروتمندان بود.(1)

1- ب: ج 43، ص 248

43 - سوگند دروغ

مردی به دروغ مدعی شد که من هزار دینار از امام حسن می خواهم، حضرت با آن مرد برای محاکمه به نزد شریح قاضی رفتند، شریح رو به امام کرده، گفت:

شما قسم می خوری که بدهکار نیستی ؟ حضرت فرمود: اگر این مرد قسم بخورد، من پول را به او می دهم.

شریح به آن مرد گفت بگو:

بالله الذی لا اله الله هو عالم الغیب والشهاده:

سوگند به آن خدایی که معبودی جز خدایی نیست، دانای غیب وشهود است.

حضرت فرمود: نه، نمی خواهم این گونه قسم بخوری (1)، بگو:

بالله أن لک علی هذا وخذ الالف:

به خدا این مبلغ را از تو طلبکارم و این هزار دینار را بگیر، مرد همانگونه قسم خورد و پول را گرفت ولی به محض آنکه از جا برخاست برود به زمین افتاد و مرد.(2)

1- چون در آن قسم صفات نیک خداوند ذکر شده بود، غضب الهی به زودی نازل نمی شد.
2- ج 43، ص 327.

44 - آگاه بر وقایع جهان هستی

پس از آنکه امام حسن با معاویه صلح کرد، در نخیله نشسته بودند معاویه به آن حضرت گفت:

رسول خدا خرمای درخت را به طور تخمینی معلوم می کرد. آیا تو نیز از این علم بهره ای داری؟ شیعیان شما می گویند همهی آنچه در زمین و آسمانهاست، می دانی.

امام فرمود:

رسول خدا خرمای درختی را از لحاظ وزن و کیلو تخمین می زد چون وزن و کیل را از پیامبر می خواستند ولی من خرمای درختی را از نظر عدد تخمین می زنم.

معاویه گفت:

اینک بگو: تعداد خرمای این درخت چند است؟ امام حسن (علیه السلام) فرمود:

چهار هزار و چهار عدد خرما دارد.

معاویه دستور داد خرمای درخت را چیدند و شمردند، دیدند چهار هزار و سه عدد است. متوجه شدند یک خرما نیز در دست عبدالله بن

عامر است. همانطور که امام گفته بود جمعه چهار هزار و چهار عدد خرما شد. سپس امام حسن به معاویه فرمود: به خدا سوگند اگر کافر نمی شدی از همه ی کارهایی که انجام می دهی باخبر می کردم، زیرا رسول خدا در زمانی بود که تصدیق کردند اما تو مرا تصدیق نمیکنی، بلکه تکذیبم میکنی.

ای معاویه به خدا سوگند! تو ابن زیاد رابه ریاست دعوت خواهی کرد، حجر بن عدی آن انسان خدا پرست را خواهی کشت، سرهایی را از شهر ها به نزد تو می آورند.

آری، همان طور شد که امام حسن خبر داده بود! معاویه زیاد را برای ریاست (استانداری کوفه و بصره) دعوت کرد، حجر بن عدی را کشت، سر عمربن حمق را از موصل نزد او آوردند.

امام حسن می فرماید: ما آنجه را در شب و روز واقع می شود، می دانیم. (1)

1- 43: ص329 و 330، تلفیق شده از سه روایت.

45- شهادت کودک شیر خوار

دو مرد درباره ی یک زن و کودکی نزاع داشتند و هر کدام، زن و کودک را از آن خود می دانست. امام حسین (علیه السلام) از کنارشان میگذشت. فرمود:

چرا سر و صدا میکنید؟ یکی گفت: این زن از آن من است و دیگری گفت: این کودک شیر خوار به من تعلق دارد.

امام حسین (علیه السلام) به آن زن فرمود:

ای زن پیش از آنکه رسوا شوی، حقیقت را بگو.

زن به یکی از دو مرد اشاره کرد و گفت:

این مرد شوهر من است و این کودک هم پسر او ست و آن مرد را نمی شناسم.

امام حسین (علیه السلام) به کودک شیرخوار فرمود:

تو چه میگویی؟ آیا این زن راست می گوید؟ به اذن خدا سخن بگو.

کودک زبان گشود و گفت: هیچ کدام از این دو مرد پدر من نیستند.

پدرم چوپانی از قبیله ی فلان است که با این زن آمیزش کرده و من به

دنیا آمدم. امام حسین (علیه السلام) دستور داد آن زن را به جرم زنا سنگسار نمودند.

پس از این ماجرا کسی ندید آن کودک شیرخوار سخن بگوید.(1)

46- خیر دنیا و آخرت در چیست ؟

مردی از اهل کوفه نامه ای به امام حسین (علیه السلام) نوشت و عرض کرد:

سرور من! مرا از خیر دنیا و آخرت آگاه کن(خیر دنیا و آخرت در چیست؟) امام حسین در پاسخ نامه نوشت:

بسم الله الرحمن رحیم هرکس رضایت خدا را در نظر بگیرد گرچه مردم از او ناراضی باشند، خدا کارهای او را اصلاح میکند، خداوند ضامن کارهای او خواهد بود (به خیر دنیا و آخرت میرسد). .

و هر کس در فکر رضایت مردم باشد، اگر چه خدا را به غضب بیاورد، خداوند کارهای او را به مردم واگذار می کند. به خیر دنیا و آخرت نمی رسد) والسلام. (2)

1- ب : ج 44، ص 184
2- ب: ج 70 ص 208 و ص 371. و ج 78، ص 126.

47- خاکی که تبدیل به خون شد

روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در خانه ی ام سلمه بود به او فرمود: مبادا بگذاری کسی نزد من بیاید، ناگاه امام حسین (علیه السلام) که کودک بود آمد و ام سلمه نتوانست از رفتن او نزد پیغمبر او جلوگیری کند، آن حضرت همچنان آمد و تا محضر پیغمبر وارد شد و ام سلمه به دنبال امام حسین آمد دید آن بزرگوار روی سینه پیغمبر خدا قرار گرفته و رسول اکرم گریان است.

حضرت به ام سلمه فرمود:

جبرئیل آمد به من تسلیت گفت. و خبر داد این حسینم کشته میگردد.

ام سلمه می گوید: یک شب پیامبر خدا از نظر ما غائب شد و خیلی طول کشید وقتی که آمد گرد و غبار به سر و صورت مبارکش نشسته و موهایش ژولیده و کف دست مقدسش را گره کرده است.

گفتم: یا رسول الله چرا تو را در گرد و غبار آلوده می بینم؟ فرمود: مرا به محلی بردند که آن را کربلا می گویند، در آنجا قتلگاه حسینم و گروهی از اهل بیتم را به من نشان دادند. من خونهای آنان را

جمع کردم. اکنون در میان دست من است، آنگاه کف دست خود را باز کرد و به من فرمود: این خونها را بگیر و نگه دار.

من آنها را گرفتم، دیدم شبیه به خاک قرمز است. در میان شیشه ریخته، سر آن را بسته و نگهداری نمودم.

هنگامی که امام حسین از مکه به سوی عراق حرکت نمود، من شب و روز آن شیشه را نگاه می کردم و می بوییدم و برای مصیبت وی میگریستم. وقتی روز دهم محرم فرارسید من آن شیشه را برداشتم، دیدم به حال خود است. وقتی آخرین روز نزد آن شیشه رفتم دیدم آن خاک به خون تبدیل شده! فریاد زدم و گریستم ولی برای اینکه دشمنان نفهمند و مرا مسخره نکنند خویشتن داری می کردم تا اینکه خبر شهادت امام حسین رسید دیدم مطابق با آن روز است.(1)

1- ب: ج 44، ص 239

48- سخنان بیدار کننده ی امام حسین (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) هنگام حرکت به سوی کربلا فرمود:

راستی این دنیا دگرگون و ناشناس شده و خوبی هایش رفته و چیزی از آن باقی نمانده مگر ته مانده ای که بر ته کاسه نشیند و جز زندگی بی ارزش همچو چراگاه خطرناک.

مگر شما نمی بینید که به حق عمل نمی کنند و از باطل دست نمیکشند در چنین حال باید مؤمن دل به مرگ ببندد و به دیدار پروردگار رغبت کند.

فانی لا اری الموت الا الحیاه و الحیاه مع الظالمین الا برما (1) به راستی که من مرگ را جز زندگی ابدی، و زندگی را در این جهان با ستمگران جز بدبختی نمی بینم ان الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون راستی مردم همه دنیا پرستند و دین بر سر زبان آنها آویزان است. تا دین برای آنها وسیله ی زندگی است آن را بر زبانها می چرخانند.

هنگامی که به بلا آزمایش شدند، دیندران کم خواهند بود. (2)

1- فرمایش امام حسین (علیه السلام) با این عبارت هم نقل شده انی لا اری الموت الا سعاده و الحیاه مع الظالمین الا برما
2- ب: ج 78، ص 117.

49 - سر مقدس امام حسین و مجلس شراب در شام

وقتی سر مقدس حضرت امام حسین (علیه السلام) به شام آوردند. یزید دستور داد سفرهی غذا انداختند و با اطرافیان خود مشغول خوردن غذا و نوشیدن شراب شدند.

پس از فراغت دستور داد سر مقدس امام حسین را زیر تخت گذاشتند.

آنگاه امر کرد بساط شطرنج چیدند. یزید با دوستان خود شطرنج بازی می کرد، در آن حال از حسین نان و خاندان پیغمبر سخن می گفت و مسخره میکرد.

سپس حضرت می فرماید:

فمن کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع و لعب الشطرنج:

هر کس از شیعیان ما است باید از شرابخواری و شطرنج بازی خود داری کند. کسی که چشمش به شراب یا شطرنج افتاد به یاد اباعبدالله حسین افتاده و یزید را لعنت کند، خداوند با این کار گناهش را می بخشد اگر چه به تعداد ستارگان باشد.(1)

1- ب:ج 45، ص 179 و همان: ج 66، ص 499 و همان : ج 79، ص 236.

50 - زیارت امام حسین در شب جمعه

هنگامی که حاج علی بغدادی محضر امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف رسید، سؤالاتی پرسید، از جمله عرض کرد: کسانی که روضه ی امام حسین را می خوانند، می گویند: سلیمان اعمش نزد شخصی رفت و در بارهی زیارت سید الشهداء پرسید که چگونه است؟ او در جواب گفت:

زیارت سید الشهداء بدعت است.

سپس در خواب کجاوه ای را میان زمین و آسمان دید، پرسید: در آن کجاوه کیست؟ گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری هستند.

پرسید : کجا می روند؟ گفتند: در این شب جمعه به زیارت امام حسین می روند. در آن لحظه دید ورقهای از کجاوه می ریزد که در آن نوشته شده است:

امان من النار لزوار الحسین فی لیله الجمعه: زائران امام حسین در شب جمعه، روز قیامت از آتش دوزخ در امانند.

حاج علی می گوید: به امام زمان عرض کردم: این حدیث صحیح است؟ حضرت فرمود: آری، هر کس در شب جمعه امام حسین را زیارت کند او از آتش جهنم در امان است.(1)

1- ب: ج 45، ص 402 و همان ج 53، ص 315.

51 - دعا برای زوار امام حسین (علیه السلام) در زمین و آسمان

معاویه پسر وهب میگوید:

وقتی خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم، دیدم در محراب مشغول عبادت است، شنیدم به درگاه خداوند عرضه می دارد:

ای خدایی که بزرگواری را به ما اختصاص دادی و وعده شفاعت به ما عنایت فرمودی، به بخش ما را و برادرانم را و زوار قبر پدرم حسین را الذین انفقوا مالهم، و اشخصوا ابدانهم ... آنانی را که مالهایشان را انفاق نموده و بدنهایشان را در راه ما به زحمت انداختند...

خدایا دشمنان ما بر آنها به خاطر آمدنشان به زیارت ما عیب گرفتند، ولی این، مانع نشد از این که آنان به زیارت ما بیایند. پس رحم کن بر این صورت های که آفتاب آنها را سوزانده و دگرگون کرده است.

رحم کن بر این صورت هایی که در آستان حسین (علیه السلام) می گردد.

و رحم تلک الاعین التی جرت دموعها رحمه لنا:

و رحم کن بر آن چشمهای که اشکشان به خاطر ما جاری می گردد.

و رحم تلک القلوب التی جزعت و احترقت لنا:

و رحم کن بر آن دلها که به جهت ما بی تابی نموده و می سوزد.

ص: 95

و رحم تلک الصرخه التی کانت لنا:

و رحم کن بر آن ناله ها که برای ما بوده است.

خدا با من این بدنها و نفسها را به تو می سپارم که آنها را در روز تشنگی سخت به حوض کوثر برسانی.

حضرت همچنان در سجده مناجات می کرد، وقتی سر از سجده بر داشت عرض کردم:

فدایت شوم به خدا سوگند آرزو کردم ای کاش که امام حسین را زیارت می کردم، و حج نمی رفتم.

فرمود: کسانی در آسمان برای زوار امام حسین دعا می کنند بیشترند از کسانی که در زمین برای آنها دعا می کنند.(1)

1- ب م ج 101، ص 8.

سلیمان بن مراد میگوید:

در کنار خانه ی خدا مشغول طواف بودم که ناگاه دیدم فردی می گوید: پروردگارا! مرا ببخش گرچه می دانم نمیبخشی؟ سلیمان میگوید:

از این گفتار لرزه بر اندامم افتاد، و به او نزدیک شدم و گفتم:

ای مرد تو در حرم خدا و پیامبرش هستی و این ایام هم ایام حرام و ماه با اهمیتی است، چرا از رحمت الهی مأیوس می باشی؟ گفت: گناه من بزرگ است.

گفتم: بزرگتر از کوه تهامه؟ گفت: آری.

گفتم: به اندازه ی کوه های بلند؟ گفت: آری.

سپس گفت:

اگر مایل باشی می توانم به تو بگویم ولی از حرم خارج شویم. بدین

جهت از حرم خارج شدیم، در خارج از حرم اظهار داشت و گفت:

من در لشکر عمر بن سعد بودم و جزء چهل نفری بودم که سر مبارک امام حسین را از کوفه به شام برای یزید بردند. سپس به برخی حوادثی که در مسیر اتفاق افتاده بود اشاره کرد.(1) «خدا نکند انسان آنچنان غرق گناه گردد که هر گونه روزنه ی امیدی را به رویش بسته بیند و از رحمت الهی مأیوس گردد».

1- ب 45، ص 184.

جوانی با قاتل پدرش وارد محضر امام سجاد (علیه السلام) شد و گفت: این شخص پدر مرا کشته است. قاتل در ضمن محاکمه به قتل اعتراف کرد و امام حکم قصاص را صادر نمود و فرمود:

قاتل باید کشته شود. ولی چون قاتل آدم شرور به نظر نمی رسید و جوان نیز جوانی مؤدب و فهمیده ای بود، امام از او خواست که قاتل را ببخشد و از قصاص او درگذرد.

جوان راضی نشد و در گرفتن خون پدر اصرار ورزید.

او فرمود:

اگر او حقی بر ذمه ی تو دارد به خاطر حقش از خون او درگذر و گناهش را ببخش.

جوان: آری، ای پسر پیغمبر! او را بر من حقی است ولی حقش به اندازه ای نیست که من به خاطر آن از خون پدرم درگذرم.

لکن حاضرم در مقابل حقی که بر من دارد از خونش درگذرم و با گرفتن دیه که معادل هزار مثقال طلاست او را ببخشم.

ص: 99

امام: او چه حقی بر ذمه ی تو دارد؟ جوان: ای فرزند رسول خدا! او به من عقاید حقه را آموخته و درسهایی از توحید، رسالت پیامبر اسلام، امامت علی بن ابی طالب و ائمه ی طاهرین را تعلیم داده است.

امام: عجب! او حقی به این بزرگی بر گردن تو دارد؟ به خدا سوگند! حقی که او بر تو دارد به جز خون انبیاء و ائمهی هدی با خون تمام مردم روی زمین، از اولین تا آخرین که کشته شوند برابری می کند.

سپس به قاتل گفت:

آیا تو حاضری ثواب مسائل دینی یاد دادنت را به من بدهی تا من بدهی تو را بپردازم و تو از کشته شدن نجات یابی؟ قاتل: پسر پیغمبر شما نیازی به ثواب دین آموزی من نداری، من که گناهان بزرگی مرتکب شده ام به ثواب آموزشم محتاجم. زیرا غیر از گناهانی دیگر که انجام داده ام، گناه بزرگی را که بر اثر قتل مرتکب شده ام، گذشته از این، طرفم خود شخص مقتول است نه فرزندش، که به خونخواهی او برخواسته است.

بدینگونه قاتل به هیچ قیمتی از ثواب آموزشش صرف نظر نکرد.

آنگاه امام رو به جوان فرمود:

بندی خدا! میان گناهی که این مرد نسبت به تو مرتکب شده و حقی

که بر ذمه ی تو دارد سنجش به عمل آور، گرچه او پدر تو را کشته و او را از لذت زندگی در این دنیا و تو را از لذت مصاحبت و دیدار او در این چند روز دنیا محروم گردانیده است، ولی ببین او چه چیز گرانبهایی به تو داده! او به تو سرمایه ی جاودانی آموخته است تا در پرتو آن وارد بهشت ابدی گردی و از عذاب دائم جهنم نجات یابی تازه اگر در مصیبت پدرت شکیبایی و تحمل نشان دهی، خداوند پاداش تو را می دهد که با او همنشین گردی.

بنابراین لطف و احسانی که دربارهی تو انجام داده به مراتب از میزان جنایتی که بر تو روا داشته برتر و بالاتر است.

اکنون توجه داشته باش اگر حاضری در مقابل خوبی که او به تو کرده او را ببخشی و از خونش بدون گرفتن دیه درگذری، حدیثی از فضایل پیامبر خدا برای شما هردو نقل می کنم که آن حدیث از دنیا و آخرت و هر چه در آن است، با ارزش تر می باشد. و اگر نمی توانی او را ببخشی، من خودم، از مال خودم، دیهی او را به تو می پردازم ولی حدیث را فقط برای او نقل می کنم و به تو نمیگویم تا در نتیجه منفعتی از دست تو برود که هرگاه به حساب آن برسی از جهان و هر چه در آن است با ارزش تر است.

جوان: پسر پیغمبر من تحمل چنین خسارتی را ندارم، من او را

بدون گرفتن دیه و بی هیچ قید و شرطی تنها به خاطر رضای خداوندی و حقی که بر ذمه ی من دارد از قصاصش میگذرم. من او را می بخشم تا از برکات سخن شما بهره مند شوم. اینک لطف بفرمایید و حدیث فضیلت پیغمبر را بر ما نقل کنید.

امام با نقل حدیث فضیلت رسول خدا صلی الله علیه و آله جوان را راضی کرد و قاتل را از قصاص نجات بخشید.(1)

1- 2: ص 12. در متن این روایت نیامده که امام علی (علیه السلام) کدامین حدیث فضیلت پیامبر را بیان فرموده است.

54- روش بهزیستی از دیدگاه امام سجاد

روزی زهری از یاران امام سجاد بود، با حالت غم و اندوه خدمت امام امام زین العابدین (علیه السلام) رسید، امام پرسید:

زهری چرا غمگینی؟ گفت: یابن رسول الله! غمهایم از دست عده ای است که به آنها خوبی میکنم ولی آنها به من حسد می ورزند.

امام پس از آنکه در مورد حفظ زبان به او دستوراتی داد و اینکه هر سخن را نباید گفت، فرمود:

هرکس عقلش کامل نباشد به آسانی گرفتار می شود.

سپس فرمود: بر تو لازم است که مسلمانان را همانند خانواده ی خود بدانی! بدین گونه که:

آن کسی که از تو بزرگتر است پدر و آن کسی که از تو کوچکتر است فرزند، و آن کسی که هم سن توست برادر خویش گمان نمایی.

در این صورت کدام یک از آنها حاضر می شوند نسبت به شما ستم کنند و یا شما درباره ی آنها بی مهری کنی و یا آبرویشان ریخته شود.

هر گاه شیطان تو را وسوسه کرد، فکر کردی از مسلمانان دیگر که

بزرگ تر از تو است، بهتری بگو: چگونه من بهترم با اینکه او جلوتر از من ایمان آورده و عمل نیک او بیش از من است. و اگر کوچکتر از تو بود، بگو:

من از او بیشتر گناه دارم و در معصیت کردن بر او پیشی گرفته ام و او از من بهتر است. و اگر هم سن و سال تو است بگو:

من در گناه کاری خود یقین دارم و در گناه کاری او شک دارم پس او بهتر از من است چون من به یقین گناه کارم ولی گناه او را نمی دانم.

چنانچه تو را احترام کردند و بزرگ دانستند باز خود را سزاوار این مدان، بلکه با خود بگو:

این عمل به خاطر آن است که در اسلام احترام به دیگران جزء وظایف و کارهای نیک است که وی انجام می دهد.

و هرگاه از آنان بی مهری و بی اعتنایی دیدی باز بگو:

این برخورد نادرست به خاطر گناهی است که از من صادر شده.

اگر این دستورات را رعایت کنی دوستانت بیشتر و دشمنانت کمتر می شوند. از رفتارهای خوب آنان شاد میگردی و از رفتارهای بدشان متأثر و ناراحت نمی شوی.(1) این است روش بهزیستی در جامعه از دیدگاه امام سجاد علی».

1- ب: ج 21، ص 229، با اندکی اختلاف در ج 74، ص 155 و ج 92، ص 243

55- سه امتیاز ارزشمند

امام سجاد می فرماید:

خداوند همه انسانها را روز قیامت در یک صف واحد قرار می دهد. آنگاه فریادگری از جانب خداوند فریاد می زند این اهل الفضل :

برتران کجایند؟ عده ای از بین مردم جواب می دهند، ماییم برتر از دیگران.

فرشتگان می پرسند امتیاز و برتریتان در چیست؟ می گویند:

ما درای این سه خصلت بودیم :

1- کسانی که با ما قطع رابطه می کردند با آنان ارتباط برقرار میکردیم.

2- کسانی که چیزی بما نمی دادند به آنان عطا می کردیم.

۳- از ستمگران در حق ما می گذشتیم.

فرشتگان می گویند راست گفتید، اکنون وارد بهشت شوید.(1)

1- ب، ج 71، ص 400.

56- غریب و کمیاب

شخصی به نام کامل تمار می گوید: امام باقر (علیه السلام) فرمود:

آیا می دانی معنی این آیه که خداوند می فرماید:

قد أفلح المؤمنون: به راستی مؤمنان رستگارند. چیست؟ آیا میدانی مؤمنانی که رستگار می باشند کیانند؟ کامل تمار: شما آگاه تر هستید.

امام باقر: منظور آن مؤمنانی هستند که تسلیم حق می باشند، و تسلیم شدگان حق، همان افراد نجیب و خوب هستند.

انسانهای نجیب غریب، کمیابند، پس مؤمن غریب وکمیاب است. در هر کجا، در هر پست و مقام باشند، چون همدل همگام با آنان کم هستند.) خوشا به حال غریبها که تنهایند و ایشان فقط با خدا است.(1)

1- ب: 2، ص 204. با اندکی تفاوت در همان ص 119و ص 200. در برخی حدیث آمده، طوبا للغرباء: خوشا به حال غریبها. منظور مؤمنانی هستند که در برابر همه ی دستورات خداوند تسلیم اند. که این ها در جامعه غریبان واقعی می باشند.

57 - یک نقطهی سفید و یک نقطه ی سیاه در قلب

امام باقر (علیه السلام) می فرماید:

هر بنده ای در دلش نقطه ی سفیدی است (1) هرگاه گناهی کند نقطهی سیاهی در آن پیدا می شود.

اگر توبه کند آن سیاهی پاک می گردد و اگر به گناه خویش ادامه دهد آن سیاهی می افزاید تا روی سفیدی را بپوشاند، چون سفیدی پوشیده شد دیگر صاحب آن دل به کار خیری گرایش پیدا نمیکند.

و همین مطلب را خداوند در قرآن بیان فرموده:

«کلا بل ران علی قلوبهم ما کانو یکسبون : نه چنین است بلکه کارهایشان به صورت زنگاری بر دلهایشان بسته است».(2)

1- این نقطه سفید مرحله ی اول به وسیله ی ایمان ایجاد می شود و با اقرار با زبان بزرگتر می گردد، وقتی که با اعضاء و جوارح کارهای نیک انجام داد نقطه توسعه پیدا میکند تا جای که همه قلب را فرا می گیرد و قلب مانند یک آیینه شفاف می درخشد و با ارتکاب گناه و کارهای زشت، مطلب به عکس می شود. در جنین حال بدبختی و سقوط انسان حتمی است مگر اینکه توبه کند.
2- ب: ج 73، ص 332

58- پاداش اطعام

سدیر یکی از ارادتمندان امام باقر (علیه السلام) بود می گوید:

امام باقر (علیه السلام) به من فرمود:

ای سدیر! آیا هر روز یک برده آزاد می کنی؟

گفتم: نه.

- در هر ماه چطور؟

- خیر.

- آیا در هر سال یک برده آزاد می کنی؟

- نه.

فرمود:سبحان الله! آیا دست یکی از شیعیان ما را نمی گیری تابه خانه ات ببری و به او غذا بدهی تا سیر گردد، سوگند به خدا اگر این کار را انجام دهی، برای تو بهتر از آزاد کردن برده ای است که از فرزندان اسماعیل پیامبر باشد.(1)

1- ج 74، ص 302.

59- پندهای امام باقر (علیه السلام) و اخذ فدک

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز، خلیفه ی درستکار اموی، وارد مدینه شد، دستور داد جارچی اعلان کند هر کس ستمی دیده، یا شکایتی دارد بیاد تا به حق او رسیدگی شود.

عده ای از ستم دیدگان نزد خلیفه آمدند و شکایت کردند، امام محمد باقر نیز آمد.

خدمتکار عمر بن عبدالعزیز اطلاع داد که امام محمد باقر بر درب خانه است.

خلیفه گفت: وارد شود.

وقتی حضرت وارد شد، دید عمربن عبدالعزیز چشمانش را از گریه پاک میکند.

امام فرمود: چرا گریه میکنی؟ هشام بن معاذ که از حاضران بود سبب گریهی خلیفه را بیان کرد، معلوم شد برای کارهای دنیا گریسته است.

حضرت فرمود:

ای خلیفه! دنیا چون بازاری است که گروهی از آن سود می برند و

گروهی زیان. چه بسیار افرادی که فریب دنیا خوردند تا مرگ گریبان آنها را گرفت با سرافکندگی از دنیا رفتند، چراکه اعمالی که آنها را وارد بهشت می کند، انجام ندادند و وسیله ای را که از آتش جهنم نگاهشان دارد، تهیه ننمودند! ثروتی که جمع کرده بودند وارثان حق نشناس قسمت کردند، و یک بار هم از او تشکر نکردند. وارد محضر الهی شدند که عذرشان را نمی پذیرد، اکنون بر ما لازم است که در مورد کارهای خوب آنها دقت کنیم و برای خود سرمشق قرار دهیم، و از کارهای زشت ایشان که باعث بدبختی آنهاگشت خود را نگاه داریم.

ای عمر! اتق الله: خداترس و پرهیزگار باش و در دوران عمر به دو نکته دقت کن ۱. هر چه را که دوست داری وقتی که پیش پروردگارت رفتی با تو باشد، جلوتر بفرست.

2. و هر چه را بد داری هنگامی که نزد خداوند رفتی با تو باشد، بجی آن چیز دیگری انتخاب کن. مبادا متاعی را بخری که بازارش کساد است و خریدار ندارد، به امید اینکه شاید از تو قبول کنند.

اتق الله یا عمر: ای عمر! از خدا بترس تو مسؤول جامعه هستی، درها را به روی مردم باز بگذار و دربانان را بگو به مردم آسان بگیرند به

یاری ستمدیدگان و سرگوبی ستمگران برخیز.

سپس فرمود:

سه چیز است هر کس آن سه چیز را داشته باشد ایمانش به خدا کامل می شود.

در آن لحظه عمربن عبدالعزیز به دو زانوی ادب نشست و عرض کرد:

شما خاندان پیغمبر هستید، خواهش می کنم بفرمایید آن سه چیز کدامند؟ حضرت فرمود: بسیار خوب!

1. مؤمن کسی است که هنگام شادمانی و خوشحالی وارد گناه و باطل نشود.

2. وقتی که غضبناک شد، غضب او را از حق خارج نکند.

۳. زمانی که به قدرت رسید دست تعدی و تجاوز به حق دیگران نگشاید.

عمربن عبدالعزیز که از ظلم پشینیان وغصب فدک ناراحت بود، چنان تحت تأثیر سخنان امام قرار گرفت، همان لحظه دستور داد کاغذ و قلم حاضر کردند. نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم: فدک را که حق محمد بن علی (امام باقر) بود به او رد کردم.(1)

1- .ب: ج 46، ص 326، و همان ج 78، ص 181.

60- معجزه ای از امام باقر (علیه السلام)

ابوبصیر از شاگردان برجسه ی امام باقر و از هر دو چشم نابینا بود، می گوید:

به امام باقر عرض کردم:

شما وارث رسول خدا هستید؟ فرمود: آری.

عرض کردم:

رسول خدا وارث همه ی پیامبران بود، آیا آنچه آنان می دانستند رسول خدا نیز می دانست؟

فرمود: آری.

عرض کردم:

پس شما آیا می توانید مرده را زنده کنید و کور و بیمار مبتلا به پیسی را خوب نمایید؟

فرمود: آری، به اذن خدا.

سپس حضرت به من فرمود:

نزدیک بیا. نزدیک رفتم، دست مبارکش را بر صورت و چشمم

کشید، خورشید، آسمان، زمین، خانه ها و هرچه در آن بود، دیدم سپس به من فرمود:

آیا دوست داری همین گونه باشی تا در روز قیامت همانند سایر مردم به حساب و کتاب الهی کشیده شوی و یا بدون حساب و کتاب وارد بهشت گردی؟ عرض کردم:

می خواهم به همان حال قبل برگردم.

امام دست مبارکش را بر صورتم کشید و نابینا شدم. این ماجرا را برای، ابی عمیر، یکی از شاگردان ممتاز امام ان نقل کردم.

وی گفت:

شهادت می دهم که این حادثه (ظهور اعجاز از امام) حق است چنانچه روز روشن حق است.(1)

1- ب: ج 11، ص 77.

61- هشدار به ثروتمندان و ریخت و پاشهای خود نمایی

حسین بن ابی العلی که یکی از شیعیان ثروتمند بود، می گوید:

با گروهی بیش از بیست نفر برای زیارت خانه ی خدا به سوی مکه حرکت کردیم، به هر منزل که میرسیدیم، من از مال شخصی خودم یک گوسفند میکشتم و غذا برای آن عده تهیه می کردم.

وقتی که به محضر امام صادق رسیدیم، حضرت فرمود:

ای حسین! چرا مؤمنان را ذلیل و سرافکنده می کنی؟ گفتم: پناه می برم به خدا از اینکه چنین صفت زشتی داشته باشم.

امام فرمود:

به من گزارش دادند که تو در ایستگاه های راه مکه یک گوسفند سر بریده و به همسفران خود می خورانیدی؟ گفتم: راست است من چنین کاری میکردم ولی این کارها را برای رضایت خدا انجام می دادم غرض دیگری نداشتم، وانگهی اطعام مؤمنان مخصوصا در سفر مکه، چگونه باعث تحقیر و ذلت مؤمنان می شود؟ حضرت فرمود:

مگر تو توجه نداشتی، افرادی باتو همسفر بودند که آنها هم مایل بودند همانند تو هر جا رسیدند گوسفندی سر ببرند و دیگران را اطعام کنند ولی چون توانایی نداشتند پیش خود شرمنده و سر به زیر می شدند.

بنابراین کار ریخت و پاش های تو موجب شرمندگی مؤمنان می گردید و آنها را ناراحت می ساخت.

گفتم: من از کردهای خود استغفار میکنم و با خویش عهد می بندم که از این پس کاری های که باعث سر افکندگی دیگران می شود، انجام ندهم(1)

1- ب: 76: ص 269. ظاهراً عمل آن ثروتمند جنبه ی خودنمایی داشته، که کارهایش مورد رضایت امام صادق (علیه السلام) قرار نگرفته است.

62- شرایط دوستی

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

دوستی شرطهایی دارد و هر کس یکی از این شرط ها را نداشت او را دوست واقعی ندان و کسی که هیچ یک از آن ها را نداشت اساساًنام دوست نمی توان بر وی گذاشت.

شرط اول: آنکه درون و برونش نسبت به تو یکسان باشد (چند چهره نباشد).

شرط دوم: آنکه خوبی تو را خوبی خود و بدی تو را بدی خود بداند آبروی تو را آبروی خویش و رسوایی تو را رسوایی خود بداند).

شرط سوم: آنکه اگر وضع مالیش بهتر شد و به ثروتی دست یافت یا به مقامی رسید، با تو تغییر روش ندهد.

شرط چهارم: آنکه به اندازه ی توانایی و قدرتش از یاری و همراهی با تو مضایقه نکند.

و بالاخره شرط پنجم: آنکه تو را در پیش آمدهای ناگوار و گرفتاری های روزگار فراموش نکند و تنهایت نگذارد.(1)

1- ب: ج 74، ص 173.

63 -یک مهمانی ساده

صفوان می گوید:

عبدالله بن سنان بر من مهمان شد پرسید:

چیزی در منزل داری؟

گفتم: آری. آنگاه پسرم را پول دادم مقداری گوشت و تخم مرغ بخرد.

عبدالله گفت:

پسرت را کجا فرستادی؟ - فرستادم کمی گوشت و تخم مرغ بخرد.

- او را برگردان، سرکه و زیتون نداری؟ . چرا، سرکه و زیتون داریم.

به آنها را بیاور. از حضرت امام صادق شنیدم فرمود:

نابود باد کسی که آنچه در خانه دارد برای برادر مؤمنش کم شمارد و نابود باد شخصی که هر چه برادرش برای او آورد کم به نظر بیاورد.(1)

1- ب: ج 75، ص 452

64 - آفرینش مگس

روزی مگسی در صورت منصور نشست او را فراری داد باز آمد برای مرتبه سوم فراری داد، باز برگشت.

امام صادق حضور داشت پرسید: خداوند چرا مگس را آفرید؟ فرمود: تا ستمگران را خوار کند. (1)

65- جایی که باید نشست

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

هرگاه یکی از شما وارد منزل برادر خود شد هر کجا او را امر کرد بنشیند چون صاحب منزل از شخص تازه وارد بهتر می داند چه جایی مناسب است مهمان بنشیند. (2)

1- ب: 47، ص 166.
2- ب: ج 75، ص 451 و 465.

معلی بن خنیس، صحابهی وفادار امام صادق (علیه السلام) میگوید:

از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: مسلمان چه حقی بر برادر مسلمان خود دارد؟ امام فرمود: برای هر مسلمانی بر برادر مسلمان خود، هفت حق واجب دارد، هرگاه یکی را ضایع کند، از ولایت خدا و اطاعت او خارج می شود و دیگر بهره ای از رحمت خدا ندارد.

عرض کردم: فدایت شوم آنها کدام است؟ فرمود: إنی علیک شفیق آخشی آن تضیع و لا تخفظ و تعلم و تغل.

ای معلی! تو مورد علاقه ی منی، میترسم آنها را بدانی و عمل نکنی.

معلی: برای انجام آنها از خدا مدد می خواهم و توفیق می طلبم.

امام: کوچک ترین آن حقوق این است که هرچه برای خود می پسندی، برای او نیز به پسندی، و آنچه برای خود درست نمیداری، برای او نیز دوست نداشته باشی.

دوم: او را به خشم نیاوری و ناراحتش نکنی و در پی خشنودی

برادر ایمانی خود باشی و به خواسته هایش عمل کنی.

سوم: او را با جان، مال، زبان، دست و پای خود یاری کنی.

چهارم: مواظب و راهنمای او باشی، همانند آینه عیب های او را نشان داده و بر طرف نمایی.

پنجم: تو سیر و او گرسنه، تو سیراب او تشنه ، تو لباس به تن و او عریان نباشد.

ششم: هرگاه تو خدمتگذار داشتی او نداشت، سزاوار است که خدمتگارت را نزد او بفرستی، تا لباسهایش را شسته و برایش غذا و طعام فراهم کند و سایر کارهای خانه را انجام دهد.

هفتم: سهم و بهره او را نیکو نموده و دعوت او را بپذیری، و هنگام بیماری به عیادتش بروی و در کنار جنازه اش حاضر شوی، و هرگاه دانستی که احتیاجی دارد پیش از آنکه از تو تقاضای کمک کند، پیش قدم باشی و خواسته ی او را بر آوری.

و هرگاه به این دستورات عمل کنی رابطه ی دوستی او را محکم ساخته و از عهده انجام وظایف خوب برآمده ای.(1)

1- ب: ج 47، ص 224

67 - ماجرای شگفت انگیز

داود بن کثیر می گوید:

در خدمت امام صادق (علیه السلام) بودیم تا بر سر چاهی عمیق رسیدیم حضرت صادق (علیه السلام) متوجه مرد بلخی شد و فرمود:

ما را از این چاه آب بده! مرد بلخی بر سر چاه آمد نگاهی کرد و برگشت و گفت:

چاه بسیار عمیق است و در آن آب دیده نمی شود.

حضرت خود نزد چاه آمد خطاب به چاه نمود و فرمود:

ای چاه شنوا و فرمانبردار خداوند! ما را از آبی که خداوند در تو قرار داده، سیراب کن.

داود میگوید:

آب از چاه بالا آمد همگی از آن آشامیدیم و سیراب شدیم و از آن مکان گذشتیم، رفتیم تا در محلی به درخت خرمایی رسیدیم.

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

ای درخت خشکیده ما را از میوه ات که خداوند در تو قرار داده مهمان کن. فورا خرمایی تر و تازه از درخت فرو ریخت، بعد از آن

اثری از خرما در آن ندیدم.

به راه خود ادامه دادیم تا در راه آهویی پیش آمد با حرکات و صدای مخصوص خود التماس میکرد، نزدیک امام آمد مطلبی را گفت.

امام فرمود:

انشاء الله انجام می دهم. آهو برگشت و راهش را پیش گرفت و رفت.

مرد بلخی گفت:

امروز چیز شگفت انگیزی دیدیم، آهو چه میگفت؟ حضرت فرمود:

این حیوان به من پناهنده شد، گفت:

یکی از شکارچیان مدینه همسرم را شکار کرده و دو بچهی شیرخوار دارد که باید از شیر مادر رشد نمایند.

از من خواست نزد صیاد رفته، همسرش را خریده آزاد کنم من نیز ضامن شدم این کار را بکنم...

پس از آن امام به مدینه برگشت و ما در خدمتش بودیم، ماده آهو را از شکارچی خرید و آزاد کرد.(1)

1- ب:ج 47،ص 111.

امام صادق (علیه السلام) حال یکی تاجران را جویا شد. یکی از حاضران گفت: او آدم خوبی است، ولی تنها عیبش این است که تجارت را ترک کرده و بیکار است. حضرت سه بار فرمود: عمل الشیطان: ترک تجارت و بیکاری کار شیطانی است. سپس فرمود: رسول خدا شتری را که از شام آورده بودند خرید و آن را فروخت، و باسود آن، وام خود را پرداخت کرد و بقیه را بین خویشاوندان خود تقسیم نمود، خداوند در باره تاجران خوب می فرماید:

رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله:(1) مردانی هستند که تجارت و داد و ستد، آنها را از یاد خدا باز نمی دارد، آنان تجارت و مادیات را پلی برای هدف های خدا پسند قرار می دهند.(2) بنابر این بیکاری عمل مخرب شخصیت و زندگی است که باید از آن به شدت بر حذر بود.

1- نور آیه 31.
2- ب :ج 83، ص 5.

69 - مهم تر از طواف کعبه

صدقه حلوانی یکی از ارادتمندان امام صادق (علیه السلام) بود. می گوید:

در مکه مشغول طواف خانه خدا بودم، چند دور در اطراف کعبه گشتم، در آن حال یکی از مسلمانان دو دینار از من قرض خواست. به او گفتم: بنشین و کمی صبر کن تا طواف من به پایان برسد. پس از هفت دور طواف به خدمت شما میرسم. پنجمین دور طوافم را انجام داده بودم و ششمین دور را شروع کرده بودم. ناگاه امام صادق در حال طواف دستش را روی شانه من گذارد، با این حال هفتمین دور طواف خود را به پایان رساندم، ولی امام صادق (علیه السلام) همچنان دستش روی شانه من است و به من تکیه نموده. به احترام آن حضرت به طواف ادامه دادم تا هفت دور طواف آن حضرت نیز پایان یابد. آن شخص که از من قرض می خواست همچنان منتظر من بود. او امام صادق را نمی شناخت و خیال می کرد من وعده خویش را فراموش کرده ام، بدین جهت جلو آمد و با دست به من اشاره نمود.

امام صادق فرمود: برای چه این شخص به تو اشاره می کند؟ گفتم: فدایت شوم، این مرد منتظر است طواف من تمام شود تا برای

موضوعی نزد او روم، ولی هنگامی که شما دست بر شانه ام گذاشتی نخواستم پس از پایان طواف خودم از طواف خارج گردم و شما را تنها بگذارم.

حضرت فرمود: طواف را رها کن و با من نیز کاری نداشته باش، برو به کار او رسیدگی کن. من از طواف بیرون آمدم و به طرف آن مرد رفتم و دو دینار به او قرض دادم، حاجت وی برطرف شد.

فردای آن روز به حضور امام صادق (علیه السلام) رسیدم، دیدم شاگردان و اصحاب در محضرش گرد آمده اند و حضرت برای آنها صحبت می کند، وقتی چشمش به من افتاد، سخنش را قطع کرد و فرمود:

هرگاه برای برآوردن حاجت یکی از برادران مؤمن خود حرکت کنم برای من بهتر است که هزار برده آزاد سازم و با هزار اسب زین کرده و افسار زده، در راه خدا روانه جبهه جنگ نمایم.(1)

1- ب: ج 74، ص 315

احمد بن محسن میگوید:

من و ابن أبی الأوجاء و عبدالله بن مقفع(1) در مسجدالحرام نشسته بودیم، جمع زیادی از مردم مشغول طواف خانهی خدا بودند و امام صادق (علیه السلام) در گوشه ی مسجد بود.

ابن مقفع نگاهی به مردم کرد و با دست خود اشاره به حضرت نمود و گفت:

جز این مرد که در آنجا نشسته، همه چهار پایانی بیش نیستند و هیچ کدام سزاوار نام انسان را ندارد .

ابن ابی الاوجاء با ناراحتی گفت:

چگونه است که تنها نام انسان را شایسته ی او میدانی و دیگران را

1- ابن ابی اوجاء از شاگردان حسن بصری معروف است، پس از اینکه سالها در نزد وی درس خواند یکسره منکر مبدا و معاد گردید و کافر شد، بارها محضر امام صادق (علیه السلام) آمده و با آن حضرت به مناظره پرداخته است، یکی از آنها همین مناظره است که نقل شد. و عبد الله بن مقفع نیز از ادباء عرب بوده و همان کسی است که کلیله و دمنه را از فارسی به عربی ترجمه کرده است ولی او نیز به مبداء و معاد عقیده نداشت و معروف به کفر و زندیه است.

حیوان مینامی؟ ابن مقفع گفت: برای اینکه در او چیزهایی دیده ام که که نزد دیگران ندیده ام.

ابن ابی الأوجاءگفت: باید او را آزمایش کنیم تا حقیقت سخنان تو روشن گردد؛ - این اندیشه را از سرت بیرون کن، زیرا می ترسم با او روبرو شوی تو را از عقیده ات بازگرداند و با دلیل و برهان باطل سازد.

- نه، ترس تو از این جهت نیست، بلکه از این میترسی خلاف گفتهات ظاهر شود و سخنانت نزد من بی اساس گردد؟ . اکنون که چنین خیالی درباره ی من کردی برخیز و پیش او برو، ولی تا می توانی مواظب خود باش تا لغزش از تو سرنزد. دیگر اینکه کاملا مواظب باش هرچه به تو گفت نپذیری که تو را هم مرام خود خواهد کرد و ضمنا سخنانت را گزیده گوی و با تأمل حرف بزن و از گفتن هرآنچه در زبان توست خودداری کن احمد بن محسن میگوید:

ابن ابی الاوجاء برخاست و نزد آن حضرت رفت و ما همچنان با ابن مقفع نشسته بودیم که ناگاه ابن أبی الأوجاء برگشت و گفت:

ای پسر مقفع! این مرد بشر نیست، و اگر در جهان مردی روحانی

محض باشد و در جسم ظاهری مجسم گردیده و جلوه گر شود، همین مرد است؟ ابن مقفع: مگر از او چه دیدی؟ ابن ابی الأوجاء: رفتم، کنار او نشستم، هنگامی که مردم از اطرافش رفتند، بدون آنکه حرفی بزنم، رو به من کرده، گفت:

اگر آنچه این مردم (طواف کنندگان می گویند (خدا و قیامت هست)، راست باشد، در این صورت اینها نجات یافته اند و شما گرفتار خواهید شد به جهت آنچه که می گویید (خدا و روز قیامت نیست) و اگر آنچه را که شما می گویید (خدا و قیامت نیست) درست باشد قطعا چنین نیست شما با آنها یکسانید.(1) ابن ابی الاوجاء می گوید من به او گفتم:

مگر ما چه می گوییم و آنها چه می گویند؟ سخن ما و اینها یکی است

1- یعنی این مردم به خاطر عقیده داشتن به خدا و روز قیامت کارهایی انجام می دهند که شما به خاطر نداشتن عقیده انجام نمی دهید. اگر عقیدها آنها درست باشد، چنانچه درست هم است، آنها نجات یافته اند و شما گرفتار خواهید بود و اگر بر فرض محال گفتار شما صحیح باشد و مبدا و معادی در کار نباشد آنها ضرری نکرده و با هم یکسانند، با این فرق که آنها کارهای اضافه بر اعمال شما انجام داده اند...

و ما نیز گفته ی آنها را قبول داریم. (در محضر امام خواست عقیدهای باطنی خود را آشکار نکند).

حضرت فرمود:

چگونه سخن شما با آنها یکسان است در صورتی که آنها می گویند خدا و روز قیامت هست و ثواب و عقاب در کار است و این آسمان آفریده شده و شما می گویید هیچکدام از این حرفها درست نیست؟! ابن ابی الأوجاء گفت در این وقت از فرصت استفاده کرده و گفتم:

اگر این سخن درست باشد و واقعا خدایی هست چرا خود را برای مردم آشکار نمی کند که آنها را مستقیم به پرستش خود دعوت کند، حتی دو نفر هم در وجودش اختلاف نداشته باشند.

ولی به جای اینکه خود را برای بندگانش آشکار سازد پیامبرانی از جانب خود فرستاده و خود پنهان گشته و دیده نمی شود در حالی که اگر خودش می آمد و آشکارا مردم را دعوت میکرد بهتر به او میگرویدند.

ابن ابی الأوجاء می گوید: در این وقت امام به من گفت:

وای بر تو! چگونه خداوند خود را از تو پنهان داشته در صورتی که قدرتش را در وجودت به تو نشان داده است ، زیرا تو هنگامی که نبودی، تو را به وجود آورد و کوچک بودی بزرگت کرد، ناتوان بودی

توانایت نمود، پس از توانایی دوباره ناتوانت کرد، سلامت بودی بیمارت کرد و بار دیگر سلامتی را به تو بخشید، خشنود بودی خشمگینت ساخت، پس از آن دوباره خشنودت نمود، خوشحال بودی غمناک کرد، سپس خوشحالت نمود، دوستیت را به دشمنی و دشمنی ات را به دوستی تبدیل کرد. در انجام کارها به تو اراده می دهد، بار دیگر اراده را از تو می گیرد ابن ابی الأوجاء گفت: و همین طور پی در پی، قدرت خدا را که در وجود خودم قابل انکار نبود، برایم شمرد تا جایی که من خیال کردم هم اکنون خداوند در نظرم مجسم خواهد شد!(1)

1- ب: ج 3، ص 43.

71 - سه دعا در پیشگاه خداوند

حضرت امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

سه دعاست که مانعی برای مستجاب شدن آنها در نزد خداوند نیست. آن سه دعا قطعا مستجاب می شود:

ا. دعای پدر در حق فرزندش، آنگاه که نسبت به پدر نیکی نماید و همین طور نفرین پدر هرگاه فرزند احترامش را نگه ندارد. 2. نفرین ستم دیده درباره ستمگر خود، و هم دعایش برای آن کس که حق او را از ظالم گرفته.

3. دعای مرد مؤمن برای برادر مؤمن خود، هنگامی که او را کمک نموده و نفرین او برادرش را، زمانی که قدرت داشته ولی او را یاری نکرده و او نیز به شدت نیازمند یاری او بوده است.(1)

1- ب: ج 74، ص 72 و ص 396 و همان ج 93، ص 356 و ص 360.

امام جعفر صادق (علیه السلام) به یکی از یاران خود فرمود:

بپرهیز از پستی، همانا پیروان حقیقی علی (علیه السلام) کسانی هستند که از شکم پرستی و بی بند و باری جنسی خود را رها ساخته، و در راه عفت و بندگی خدا تلاش و کوشش فراوان دارند، به ثواب او امیدوارند و از عقاب او بیمناک، (به همین دلیل) پیوسته در راه حق حرکت می کنند.

هرگاه کسی را با این صفات ببینی آنها شیعیان جعفر بن محمد می باشند. (1)

ص: 132

1- ب: ج 68، ص 187. در وسایل و کافی به جای شیعه ی علی شیعه ی جعفر است.

73 - ازدواج یک ارزش معنوی و الهی

یکی از بانوان به خاطر کسب کمالات ازدواج نمی کرد، روزی محضر امام صادق (علیه السلام) رسید و عرض کرد:

من زنی هستم هرگز ازدواج نمیکنم.

حضرت به او فرمود:

چرا ازدواج نمیکنی؟ عرض کرد:

می خواهم با ترک ازدواج به مقام بزرگی از زهد و تقوا برسم.

امام فرمود:

برو از این اندیشه دست بردار، اگر با ترک ازدواج فضیلتی به دست می آمد، حضرت (زهرا سلام الله علیها) سزاوارتر از تو بود، برای کسب زهد و تقوا ازدواج نکند. زیرا

انه لیس احد یسبقها الی الفضل:

هیچ بانویی در تحصیل فضیلت ها نمی تواند از حضرت زهرا (سلام الله علیها) پیش دستی کند. (1)

1- ب: ج 103، ص 219.

74- فلسفه ی تحریم زنا

شخصی بی دین از امام صادق (علیه السلام) پرسید:

چرا خدا زنا را حرام کرده است؟ حضرت فرمود:

چون فساد به بار می آورد و نظام قانون ارث را برهم میزند، پیوندهای نسبت را می گسلد، زن از صاحب اولاد خبر ندارد، کودک پدر را نمی شناسد، خویشاوندی از بین می رود، بکلی ارتباط خویشان گسسته می گردد و افراد یک خانواده از مهر و محبت و نیکی به یکدیگر محروم می شوند.(1)

1- ب: ج 103، ص 368.

75 - آنچه را جانان پسندد

مردی صاحب دختری شده بود، خدمت امام صادق رسید.

حضرت او را ناراحت و افسرده دید. فرمود: چرا غم و اندوه قیافه ات را فراگرفته؟

عرض کرد: چون نوزاد دختری برایم به دنیا آمده.

فرمود: اگر خدا از تو می خواست من فرزند تو را انتخاب کنم یا تو خود انتخاب می کنی، چه جواب می دادی؟

مرد: میگفتم خدایا تو انتخاب کن.

فرمود: اکنون خدا انتخاب کرده.

سپس افزود خداوند در عوض پسری که آن دانشمند (حضر) رفیق موسی، او را کشت، به پدر و مادرش دختری عنایت فرمود که هفتاد پیغمبر از نسلش به وجود آمد، چنانچه در سوره ی کهف به همین مطلب اشاره شده:

«فَأَرَدْنَا أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا: ما خواستیم پروردگار آن پدر و مادر به جای این پسر فرزندی پاک و مهربان تر به آنها عطا فرماید».(1)

1- ب: ج 13، ص 311 و ج 104، ص 101.

76 - اهمیت امانت داری در اسلام

عبدالله بن سنان می گوید:

در مسجد محضر امام صادق (علیه السلام) رسیدم. دیدم بعد نماز عصر رو به قبله نشسته است، عرض کردم:

یابن رسول الله! بعضی از سلاطین به عنوان امانت اموال خود را به ما می سپارند، با اینکه خمس مال خویش را به شما نمی دهند. آیا امانت آنها را رد کنیم؟

حضرت سه مرتبه فرمود:

به پروردگار این قبله سوگند! اگر ابن ملجم قاتل پدرم امانتی به من بسپارد، هر وقت امانت خود را بخواهد به او می دهم. (1)

1- بحار: ج 75، ص 117

77 - عقل چیست؟

از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: عقل چیست؟ امام فرمود: مَا عُبِدَ بِهِ اَلرَّحْمَنُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ اَلْجِنَانُ

عقل نیرویی است که آدمی بدان وسیله خدا را عبادت کند، و وسیله ی رفتن به بهشت را فراهم می نماید.

آنگاه پرسیدند:

پس آنچه در معاویه وجود داشت چه بود؟

فرمود: تِلْکَ اَلنَّکْرَاءُ تِلْکَ اَلشَّیْطَنَهُ

آن نیرنگ است، آن شیطنت است.

هِیَ شَبِیهَهٌ بِالْعَقْلِ وَ لَیْسَتْ بِالْعَقْلِ:

آن نمایش عقل را دارد ولی عقل نیست.(1)

1- ب : ص 116 و 33: ص 170.

78 - پیام امام صادق (علیه السلام) به شیعیان

امام صادق (علیه السلام) به شیعیان می فرماید:

من شما را به

1. خدا ترسی.

2. پرهیزگاری در دین

۳. کوشش در راه خدا.

4. راستگویی

5. رد کردن امانت به صاحبش چه خوب باشد، چه بد.

6. طولانی نمودن سجده.

7. خوشرفتاری با همسایگان سفارش میکنم.

اینها دستوراتی است که پیغمبر اسلام محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) است.

1. با خویشان صلی ارحام داشته باشید.

2. بر جنازه ی آنها حاضر شوید.

۳. از مریضهایشان عیادت کنید.

4. حقوقشان را ادا نمایید.

زیرا اگر یکی از شما در دین، راستگو و خوشرفتار با مردم باشد و رد امانت کند، می گویند: (این شخص از پیروان جعفر بن محمد است، در نتیجه من خوشحال می شوم و از رفتار چنین شخصی مسرور میگردم).

گوواژینا وألا تکونوا شینا: بکوشید با رفتارتان باعث زینت ما باشید، باعث ننگ ما نباشید.

با اعمال نیک محبت دیگران را به سوی ما جلب کنید و آنچه زشت است از ما دور نمایید.

چون هرچه خوبی هست، در ماست، و هر چه بدی هست از ما به دور است. قرآن بر حقانیت ما گواه است و ما خاندان پیغمبر و تطهیر شده از جانب خداوند هستیم. هرکس غیر از ما چنین حرفی بزند، دروغگو است.

بیشتر به یاد خدا و مرگ باشید و بیشتر قرآن بخوانید و بر پیامبر صلوات بفرستید، صلوات بر رسول خدا ده تا حسنه دارد، آنچه من به شما سفارش کردم مواظب باشید. در خاتمه شما را به خدا می سپارم و به همه ی شما سلام دارم.(1)

1- ب: 78 ص 372 و با اختلاف در ص 348.

79 - شفاعت در قیامت

سماعه بن مهران به حضور امام صادق (علیه السلام) رسید، حضرت از او پرسید:

بدترین مردم چه کسانی هستند؟

سماعه پاسخ داد: یابن رسول الله! ما هستیم.

امام صادق از پاسخ سماعه چنان خشمگین گشت که گوشهایش برافروخته شد. تکیه داده بود ، برخاست و راست نشست، بار دیگر فرمود:

سماعه! بدترین افراد در نظر مردم چه کسانی هستند؟

سماعه: به خدا سوگند! من به شما دروغ نگفتم بدترین افراد در نظر مردم ما هستیم چون دشمنان، ما را کافر و رافضی (1) می نامند، در این وقت حضرت نگاهی به من کرد و فرمود:

چگونه خواهید بود آن روزی که شما را به بهشت و آنها را به سوی آتش دوزخ ببرند؟

آن روز به سوی شما نگاه می کنند و میگویند:

1- در آن زمان به شیعه رافضی می گفتند.

چه شد آن کسانی که در دنیا بدترین مردم می دانستیم و اکنون در جهنم نمی بینیم.

ای سماعه! هر کدام از شما گناهی بکند روز قیامت به پیشگاه خدا می رویم و برای او شفاعت می کنیم و خداوند شفاعت ما را می پذیرد.

به خدا سوگند! ده نفر از شما به جهنم وارد نمی شوند.

نه، به خدا سوگند! پنج نفر هم وارد نمی شوند.

نه، سوگند به خدا! سه نفر هم وارد دوزخ نمی شوند.

نه، به خدا قسم! یک نفر هم وارد نمی شود.

بکوشید در به دست آوردن درجه ی عالی بهشت و دشمنان را به وسیله ی تقوا و پرهیزکاری گرفتار غم و اندوه نمائید.(1) آری، بزرگان دین شفاعت خواهند کرد ولی باید قابلیت شفاعت را داشت.

1- ب: ج 24، ص 259و ج 68، ص 117.

80 - قضاوت در بارهی برادران مسلمان

محمد بن فضیل می گوید:

مردی به خدمت امام موسی بن جعفر مشرف شد، عرض کرد:

فدایت شوم در باره ی برادر دینی ام چیزی نقل کردند که من از آن خوشم نیامد، از خودش پرسیدم انکار کرد در حالی که جمعی از افراد مورد اطمینان این مطلب را از او نقل کرده اند.

حضرت فرمود:

كَذِّبْ سَمعَکَ و بَصَرَکَ عن أخیکَ ، و إن شَهِدَ عِندَکَ خَمسونَ:

گوش و چشمت را درباره برادر مسلمانت تکذیب کن حتی اگر پنجاه نفر سوگند بخورند، برادر مسلمانت هر چه در این زمینه به تو میگوید او را تصدیق کن و دیگران را تکذیب نما تا مطلبی که او را لکه دار نموده و شخصیتش را ویران کند، شهرت نیابد. اگر چنین نکنی تو نیز از کسانی خواهی بود که خداوند در مورد آنها می فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ أَن تَشِیعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَهِ» (1)

1- نور آیه 19، آنان که دوست دارند کارهای زشت در میان مؤمنان شهرت یابد برایشان در هر دو جهان عذاب دردناک است.

81- امام کاظم (علیه السلام) در زندان

احمد بن عبدالله از پدرش نقل می کند که روزی نزد فضل بن ربیع (نخست وزیر مأمون) روی پشت بام نشسته بود، رفتم. به من گفت:

نزدیک بیا، نزدیک رفتم تا رو به رویش رسیدم.

گفت: از روزنه به داخل این اتاق نگاه کن. نگاه کردم.

چه می بینی؟

ـ جامه ای روی زمین افتاده.

. خوب نگاه کن. با دقت نگاه کردم، دیدم شخصی در سجده است.

. مردی در حال سجده است.

. آیا این مرد را می شناسی؟

- نه.

ـ او آقا موسی بن جعفر است. من در تمام شبانه روز متوجه ایشان هستم، پیوسته در همین حالت است.

نماز صبح را در اول وقت می خواند، و پس از نماز تا طلوع خورشید مشغول تعقیب است، سپس به سجده می رود، همچنان تا ظهر در

سجده است. به یک نفر مأمور سفارش کرده وقت نماز ظهر را به او اطلاع دهد و هنگامی که مأمور دخول وقت نماز ظهر را خبر می دهد، از سجده بر می خیزد بدون آنکه وضوء تازه بگیرد، به نماز می ایستد.

این عادت اوست.

پس از نماز مغرب افطار می کند سپس تجدید وضو میکند آنگاه به سجده می رود، همواره در دل شب مشغول نماز است، تا سپیده دم فرا می رسد.

یکی از نگهبانان می گفت: من زیاد شنیده ام که این دعا را می خواند:

اللهم أنت تعلم کل أشئلک أن تفرغنی بینادیک اللهم فقد فعلت فلگ الحمد: خدایا! تو آگاهی همواره جای خلوت از تو برای عبادت می خواستم عنایت فرمودی، سپاسگزارم.

و در سجده میگفت: قبح الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک: گناه از بنده زشت و عفو از تو بهتر است.

قسمتی از دعاهای آن حضرت در سجده این بود:

اللهم إنی أشئلک الراحه عند الموت والعفو عند الحساب : خداوندا! هنگام مرگ راحتی و وقت حساب گذشت را از تو می خواهم.(1)

1- ب: ج 48، ص 107.

82 - امام کاظم و شقیق بلخی

شفیق بلخی یکی از عرفای عصر امام کاظم (علیه السلام) بود، می گوید:

در سال 149 هجری برای انجام مراسم حج حرکت کردم، به منزلگاه قادسیه که رسیدیم، در میان انبوه جماعت چشمم به چهره ی زیبای جوانی افتاد که لاغر اندام و گندمگون بود و روی لباسش، لباسی از پشم پوشیده و ردایی به دوش و نعلینی به پا داشت و تنها در گوشه ای نشسته بود. با خود گفتم:

این جوان از صوفی هاست و می خواهد در مسافرت سربار مردم گردد، به خدا سوگند نزدش می روم و او را سرزنش میکنم. نزدیک او رفتم، متوجه من که شد فرمود:

ای شقیق! اجتنبوا کثیرا من الظن إن بعض الظن إثم: از بسیاری گمانها بپرهیزید چون که برخی از گمانها گناه است.(1)

آنگاه مرا تنها گذاشت و رفت، با خود گفتم:

این، یک حادثه ی بزرگ و عجیبی است، این جوان از نیت درونی من خبر داد و نام مرا به زبان آورد، حتما این جوان بنده ی صالح

1- حجرات / 12.

خداست، به خدمتش میرسم و از او معذرت خواهی میکنم، به دنبالش رفتم، هر چه کوشیدم به او نرسیدم از نظرم غایب شد، و او را ندیدم، تا اینکه وارد منزلگاه (واعصه) شدیم. دیدم مشغول نماز است، اعضاء بدنش در نماز می لرزید و اشک از چشمانش سرازیر بود.

با خود گفتم: پیدایش کردم همین جوان است، می روم نزدش و از او می خواهم مرا حلال کند. نزدیکش رفتم پس از نماز متوجه من شد فرمود:

ای شقیق! این آیه را بخوان.

إنی لغفار لمن تاب و أمن و عمل صالحا ثم اهتدی: من هر که را توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد سپس هدایت شود می آمرزم.(1) سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم: این جوان از پاکان نمونه و بی نظیر است، زیرا بار دوم از نیت باطن من خبر داد، به راه خود ادامه دادیم، به منزلگاه زباله که رسیدیم، دیدم کنار چاهی ایستاده و در دستش مشک کوچکی هست می خواهد از چاه آب بکشد. ناگاه مشک آب از دستش رها شد و به چاه افتاد، سر به آسمان بلند کرد و

1- طه /82

گفت:

انت ربی اذا ظئمت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام: تو خدای منی و قتی تشنه شوم سیرابم میکنی و وقتی که احتیاج به طعام داشته باشم غذایم می دهی. ای خدای من! غیر از این ظرفی را ندارم آن را به من بازگردان.

سوگند به خدا ناگاه دیدم آب چاه بالا آمد آن جوان دستش را دراز کرد و مشک را پر از آب نمود بیرون آورد، با آن وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند سپس به سوی تل ریگی رفت و مقداری ریگ برداشت و در میان آن ظرف ریخت، و آن را حرکت داد و آشامید،(1) نزدش رفته و سلام کردم، جواب سلام مرا داد، گفتم:

از اضافه ی غذای خود که خدا به تو نعمت داده به من نیز بده.

فرمود: ای شقیق همواره نعمت های ظاهری و پنهانی خدا به ما می رسد، به خدای خود ظن نیک داشته باش.

آنگاه ظرف آب را به من داد. از آب آن نوشیدم، همانند شربت شیرین و گوارا بود، که هرگز نوشیدنی لذیذتر و خوشبوتر از آن را نیاشامیده بودم، هم سیراب و هم سیر شدم به طوری که چند روز

1- ممکن است کار امام (علیه السلام) از این جهت بوده، که امروز می گویند شن و ماسه، آب را تصفیه می کند.

نیازی به آب و غذا نداشتم.

شقیق میگوید:

دیگر آن جوان را ندیدم تا اینکه نیمه های شب او را در کنار مکه دیدم با راز و نیاز، زمزمه و گریه ای مخصوص نماز می خواند، تا سحرگاه مشغول عبادت بود وقت نماز صبح که رسید، برخاست نماز صبح را خواند و تسبیح گفت. سپس هفت مرتبه خانه خدا را طواف کرد، ناگاه دیدم از آنجا بیرون رفت.

به دنبالش رفتم، بر خلاف آنچه که در راه او را تنها می دیدم عده ای از مستمندان ، نیازمندان و غلامان و مردم زیادی اطرافش را گرفته اند، و بر او سلام و تهنیت می گویند از یکی از کسانی که به او نزدیک تر بود پرسیدم: این جوان کیست؟

گفت: موسی بن جعفری است.

گفتم: باید هم چنین کارهای عجیب و شگفت انگیزی از او سربزند و این گونه کرامت های بزرگ از ایشان تعجب آور نیست.(1)

1- 48، ص 80

83 - پرهیز از لقمه ی حرام

امام موسی بن جعفر (علیه السلام) غلامی را فرستاد تا تخم مرغی بخرد غلام تخم مرغها را خرید و با یک یا دو تخم مرغ قمار بازی کرد. هنگامی که آنها را آورد حضرت از آنها خورد.(1)

یکی از غلامان عرض کرد:

آقا! در میان این تخم مرغ ها، تخم مرغی بود که با آن قمار بازی کرده بودند.

حضرت فورا دستور داد طشتی آوردند هر چه خورده بود استفراغ کرد.(2)

1- گاهی ائمه علی به برخی مسائل متوجه نشده اند. علتش را در بحث علم امامان بیان کرد اند. خلاصه اش این است که خداوند گاهی بر اساس مصالحی، آگاهی را در برخی از چیزها در اختیار ائمه علی قرار نمی داد.
2- 48، ص 117.

84- امام رضا در راز و نیاز

هروی یکی از اصحاب امام رضا (علیه السلام) است، می گوید:

هنگامی که امام رضا (علیه السلام) در زندان بود روزی از زندانبان اجازه خواستم به خدمت آن حضرت برسم.

زندانبان گفت: ممکن نیست.

پرسیدم: چرا؟

گفت: برای اینکه او در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند.

فقط اول صبح یک ساعت و پیش از ظهر نیز ساعتی فراغت دارد مختصری هم نزدیک غروب آفتاب، چون در این وقت ها در محراب خود نشسته مشغول راز و نیاز با خداوند است.

گفتم: در همین وقت ها برایم اجازه بگیر. اجازه گرفت و به حضورش رسیدم دیدم در محراب نشسته مشغول مناجات است.(1)

1- ب ، ج 49، ص 91.

85- سخن جالب از امام رضا (علیه السلام)

عبدالله صالح هروی می گوید: در محضر امام رضا (علیه السلام) بودم، فرمود:

رحم الله عبداً أحیا أمرنا:

خداوند کسی را که امر(برنامه، آئین ما را زنده نماید، رحمت کند.)

عرض کردم:

چگونه زنده نماید؟

فرمود:

علوم ما را بیاموزد و به مردم یاد بدهد، زیرا اگر مردم زیبایی های گفتار ما را بیاموزند و به آنها آگاه شوند، از ما پیروی می کنند.

گفتم: یابن رسول الله! برای ما از امام صادق نقل کرده اند که فرمود:

من تعلم علماً لیماری به السفهاء أو یناهی به العلماء أو إیقبل بوجوه الناس إلیه فهو فی النار:

هر کس علمی را به این خاطر بیاموزد که با دانش خود با افراد سفیه و احمق، ستیزه و بحث کند، یا بر علماء فخر فروشد، یا مردم را متوجه خود کند، چنین شخص اهل جهنم است.

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

جدم راست گفته، آیا می دانی منظور از افراد سفیه (در این سخن) کیستند؟

گفتم: نه، نمی دانم.

فرمود: منظور داستان سرایان دشمنان ما می باشند.

. آیا می دانی مقصود از علماء کیستند؟

- نه، یابن رسول الله!

-به منظور علماء آل محمد (صلی الله علیه و آله) هستند که خداوند اطاعت و دوستی آنها را واجب کرده است. (فخر فروشی بر آنها جایز نیست).

- آیا می دانی معنی با مردم را متوجه خود سازد، چیست؟

-نه، نمی دانم.

- سوگند به خدا! منظور از آن، ادعای بدون حق است. بنابراین اگر کسی علم را به این خاطر بیاموزد از قصه گوهای مخالف ما گردد و بر علمای آل محمد برتری جوید و ادعای امامت و پیشوایی ناحق نموده و در سایه علم خود، مردم را به سوی خود دعوت نماید اهل دوزخ است. ولی اگر علم را به این خاطر یاد نگیرد، خدا او را رحمت کند که موجب زنده شدن دستورات و برنامه ی ما می شود.(1)

1- ب: ج 2، ص 30

86 - امام رضا و حفظ ناموس

پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) یکی از علویان به نام محمد بن جعفر بر ضد حکومت هارون خروج کرده بود. هارون در بغداد یکی از دژخیمان خونخوار خود به نام جلودی را برای سرکوب شورشیان به مدینه فرستاد و به او دستور داد که اگر به محمد بن جعفر دست یافت گردنش را بزند، سپس خانه های آل ابوطالب را غارت نماید و برای زنان آنها جز یک لباس نگذارد.

جلودی با لشکر خود وارد مدینه شد و همین فرمان را اجرا کرد و خانه های علویان را غارت نمود. هنگامی که به خانه ی امام رضا رسید با لشکر خود به خانه ی آن حضرت هجوم کرد.

وقتی که حضرت در مقابل این حادثه ی تلخ قرار گرفت، همه ی زنان خانه را در اطاقی جمع کرد، و خود جلوی در آن اطاق ایستاد. آنگاه جلودی نزد امام رضا (علیه السلام) آمد و بین آنها گفتگو شد.

جلودی گفت: حتما باید وارد این اطاق شوم و لباسهای زنان را (جز یک لباس) غارت نمایم.

امام فرمود: من خود لباس های آنها را میگیرم و به تو تحویل می دهم.

ص: 153

جلودی: نه، من باید وارد اطاق شوم.

امام: همین که گفتم. من نمی گذارم وارد اطاق شوی، سوگند به خدا خودم لباس های آنها را میگیرم و به تو تحویل می دهم.

جلودی همچنان با غرور و گستاخی، بی شرمانه اصرار می کرد که خودش وارد اطاق گردد، ولی امام مانع می شد. سرانجام جلودی چاره ای ندید جز اینکه تسلیم پیشنهاد امام رضا شود.

امام وارد اطاق شد و لباس های اضافی زنان و حتی گوشواره ها و زیورآلات و آنچه در خانه بود، همه را گرفت و به جلودی تحویل داد و او را از خانه بیرون کرد.(1)

1- ب: ج 49 ص 166.

87- بخشندگی و بزرگواری امام رضا (علیه السلام)

مأمون پس از پدرش هارون به مسند خلافت نشست و امام رضا (علیه السلام) به ولیعهدی مأمون برگزیده شد. عده ای از افسران و فرماندهان مخالفت کردند و از بیعت با امام رضا (علیه السلام) سرباز زدند و مورد غضب مأمون قرار گرفتند. یکی از آنها جلودی بود. بعد از مخالفت افسران دو نفر از آنها را گردن زده بودند، نوبت به جلودی رسید او را نیز برای اعدام آوردند. همین که در برابر مأمون حاضر شد، امام رضا به مأمون فرمود:

این شخص را برای من ببخش و اعدامش نکن!

مأمون گفت:

سرورم! این همان کسی است که در مدینه به بانوان خاندان رسالت جسارت کرد و هرچه داشتند غارت نمود.

حضرت فرمود:

در عین حال از او بگذر!

جلودی خیال کرد که امام رضا نیز همفکر مأمون است و در گفتگوی محرمانه اش با مأمون، از مأمون میخواهد که او را اعدام کند. بدین

جهت رو به مأمون کرد و گفت:

ای امیر مؤمنان! تو را به خدا و به خدمتی که به هارون الرشید کرده ام، سوگند می دهم سخن این شخص (امام رضا) را در مورد من نپذیر.

مأمون هم گفت:

به خدا سوگند! سخن او را درباره ی تو نمی پذیرم. سپس دستور داد گردنش را بزنند.(1)

1- ب: ج 49، ص 167.

88- احترام مهمان

روزی مهمانی بر حضرت وارد شد، هنگام مشغول خوردن غذا با مهمان بود چراغ خاموش شد.

مهمان دست دراز کرد تا چراغ را درست کند. امام او را از این کار منع کرد و خودش به اصلاح چراغ پرداخت و فرمود:

ما قومی هستیم از مهمان خویش کار نمیکشیم.(1)

1- ب: ج 49، ص 102.

89- پندهای امام جواد (علیه السلام) در کنار بستر بیمار

یکی از اصحاب امام جواد مریض بود. حضرت آمد و بر بالین او نشست ، دید او گریه می کند و درباره ی مرگ بی تابی می نماید.

امام فرمود:

ای بنده خدا ترس شما از مرگ به خاطر این است که نمی دانی مرگ چیست؟ آیا اگر چرک و کثافت تو را فراگیرد و موجب ناراحتی تو گردد و جراهات و زخمهای پوستی در بدن تو پدیدار گردد و بدانی شستشو در حمام همه این آلودگی ها و زخمها را از بدن تو پاک میکنند، آیا نمی خواهی به حمام بروی و از زخمها و آلودگی ها پاک گردی؟ و یا میل داری به حمام نروی و با همان آلودگی ها و زخمها بمانی؟

بیمار عرض کرد:

البته که دوست دارم در این صورت به حمام بروم و بدنم را بشویم.

امام فرمود:

مرگ برای مؤمن همان حمام است و آن آخرین مرحله پاکسازی از گناه و آلودگی و شستشوی ناپاکیها در این دنیا است.

بنابراین وقتی به سوی مرگ رفتی و مرگ تو را درک کرد، در حقیقت

از همه اندوه و گرفتاری نجات یافته و به وادی سرور و خوشحالی وارد شده ای.

مریض از فرمایشات امام جواد (علیه السلام) قلبش آرام گرفت و خاطرش آسوده شد و شاد و خرم گردید و آرامش روحی پیدا نمود و حالت نگرانی و دلهره اش از بین رفت.(1)

«آری اگر انسان از لحاظ ایمان و عمل خود را آماده سفر آخرت کند از مرگ واهمه نخواهد داشت».

1- بحار: ج 6، ص 156

90- یک معجزه از امام جواد (علیه السلام)

ابو هاشم جعفری می گوید:

همراه امام جواد (علیه السلام) به مسجد رفتیم در حیاط مسجد درخت سدر خشکیده ای بود.

امام جواد آب طلبید و پای آن درخت، وضو گرفت، آب وضوی حضرت به پای آن درخت ریخت، درخت در همان سال سبز و خرم شد و میوه داد.(1)

1- ب: ج 50، ص 62.

91 - اعتراف دشمن به عظمت امام هادی (علیه السلام)

متوکل دهمین خلیفه ی عباسی کوشش فراوان داشت که امام هادی را جزء اطرافیان خود قرار دهد و از این راه شخصیت امام هادی را از نظرها پایین آورد. متوکل در این مورد، سعی بسیار نمود و ترفندهای زیاد به کار برد ولی مقاومت امام نگذاشت او به هدف شومش برسد.

او چنان درمانده شد که یک روز به اطرافیان خود گفت: ویحکم قد آعیانی آمر إبن الرضا، آبی آن یشرب معی أو ینادمنی أو أجد فیه فرصه فی هذا: وای بر شما! این پسر رضا(منظور امام هادی است) مرا بیچاره و عاجز ساخت، هر چه کوشش کردم او با من به میگساری بپردازد و همدم و هم پیاله ی با من شود، قبول نکرد. و هر کاری میکنم قادر نیستم فرصتی پیدا کنم تا او را وارد بزم خود نمایم.(1) آری استقامت محکم امام هادی (علیه السلام) در برابر خواسته ی طاغوت مغرور و خونخوار همچو متوکل عباسی درس بزرگ ایستادگی در برابر هوسهای نامشروع را به انسانهایی آزاده و پیروان خط ائمه ی اطهار می آموزد که آنان هرگز تسلیم خواسته های هوسبازان و زرق و برق زودگذر دنیاپرستان که دین به دنیا می فروشند، نگردند.

1- ب: ج 50، ص 3. با کمی تفاوت در همان ص 158.

92 - دعای مخصوص امام هادی (علیه السلام)

امام هادی (علیه السلام) دعای مخصوصی داشت که خود آن حضرت می فرماید:

من بسیاری از اوقات خدا را با این دعا می خواندم. و آن را به شیعیانش آموخت و فرمود:

از خداوند خواسته ام که هرکس در کنار قبر و بارگاه من این دعا را بخواند دعایش مستجاب شود و خداوند او را ناامید نکند و آن دعا این است:

یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کهفی و السند و یا واحد و یا أحد و یا قل هو الله أحد اللهم بحق من خلقک من خلقک و لم تجعل فی خلقک مثلهم أحداصلی علیهم و افعل بی کذا و کذا:

ای یاور من هنگام یاری ها، و امید و اعتمادگاه من، و ای پناهگاه و تکیه گاه محکم، و ای خدای یکتا و بی همتا، و ای قل هو الله احد، از درگاهت خواستارم به حق آفریدگان برگزیده ات که هیچ کس را در مقام و منزلت آنها نیافریدی، بر همه ی آنها رحمت فرست و فلان و فلان حاجتم را برآور! (1)

1- ب: ج 5، ص 127

93- گناه نابخشودنی

ابو هاشم جعفر که یکی از فقهاء و اصحاب امام هادی و امام عسکری بود نقل می کند: در محضر امام حسن عسکری بودم، فرمود:

یکی از گناهانی که آمرزیده نمی شود این است که انسان بر (اثر کوچک شمردن گناه) بگوید:

لیتنی لا أؤا خذ الا بهذا: ای کاش ! مرا به جز این یک گناه باز خواست نکنند. با خود گفتم: این سخن بسیار دقیق است و سزاوار است انسان مواظب کارهای خود باشد و درباره هر چیز دقت کند (که گاهی انسان گناهی را مرتکب می شود و خیال می کند مهم نیست، غافل از اینکه همان گناه گرفتارش خواهد کرد بنابر این هیچ گناهی را نباید کوچک شمرد).

در این وقت امام عسکری متوجه من شد و فرمود:

درست فکر میکنی ای ابوهاشم! آنچه به خاطرت آمد صحیح است، باید در تمام کارها دقت نمود، زیرا تشخیص شرک (ریا) در انسان از دیدن اثر پای مورچه روی سنگ سخت در شب تاریک، و

راه رفتن مورچه روی پلاس سیاه، مشکل تر است.(1)

(یکی از خطرناکترین گناه ریا است که تشخیص آن این همه دقت و ژرف نگری می خواهد).

1- ج 50، ص 250 و ج 73، ص 359 و ج 78، ص 371

ابو حمزه می گوید:

بارها شنیدم که امام حسن عسکری با غلامان ترک و رومی و ... خود به زبان خودشان صحبت می کند، من تعجب می کردم و با خود می گفتم: امام عسکری عالی در مدینه به دنیا آمده، و تا هنگام رحلت پدرش، به جای مسافرت نکرده است و نزد کسی هم درس زبان نخوانده، پس چگونه به زبانهای گوناگون سخن می گوید؟ در این فکر بودم، که ناگاه حضرت به من متوجه شد و فرمود:

خداوند حجت خود را در همه چیز بر سایر مردم برتری داده، از این رو امامان به همه ی زبان ها و نژادها آگاهند و همه ی حوادث و پیش آمدها را می دانند، اگر چنین نبود ، بین پیشوایان الهی و سایر مردم فرقی نبود.(1)

1- ب : ج 50، ص 268

95- توسل در مشکلات

ابو غالب زراری می گوید: در اوایل جوانی که بیست سال کمتر داشتم با دختری را ازدواج کردم، مراسم عروسی در منزل پدر همسرم انجام گرفت، چندین سال همسرم در خانه پدرش بود و در این مدت من سعی میکردم که آنها اجازه دهند او را به خانه خودم ببرم آنها نمی پذیرفتند. در این مدت از من باردار شد و دختری به دنیا آورد، کودک پس از مدتی فوت کرد من نه وقت تولد حاضر بودم و نه هنگام فوت دخترم. به دلیل این که اختلاف شدید بین من و فامیل همسرم بود، من اصلا فرزندم را ندیدم. پس از این اتفاق صلح کردیم و آنها قبول کردند که همسرم را به خانه بیاورم.

اما وقتی رفتم همسرم را بیاورم باز از تحویل دادن به من خودداری کردند. از قضا در آن گیرودار بار دیگر باردار شد. من بارها از آنها خواستم مطابق صلحی که نموده ایم بگذارند همسرم را به خانه خود ببرم. آنها حاضر نشدند و بدین جهت آتش اختلاف شعله ور شد و من هم ناچار از نزد آنها رفتم، و در غیاب من باز دختری به دنیا آمد. از آن تاریخ تا دو سال همچنان به حالت قهر به سر می بردیم.

سپس به بغداد آمدم. در آن موقع سرپرست شیعیان کوفه ابوجعفر محمد زجوزجی بود که نسبت به من حکم عمو و پدر را داشت، من نزد وی رفتم و از وضع خودم و اختلافاتی که میان من و فامیل او بود به او شکایت نمودم ابوجعفر گفت:

نامه ای به حضور امام (زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف) بنویس و از حضرت بخواه درباره ی تو دعا فرماید. من هم نامه نوشتم و شرح حال خودم و آنچه میان من و بستگان همسرم اتفاق افتاده بود و از تحویل ندادن همسرم در آن توضیح دادم. نامه را برداشتم و به اتفاق ابوجعفر نزد محمد بن شلمغانی (1) بردیم. شلمغانی آن روزها از ما شیعیان و حسین بن روح (رضی الله عنه) که سومین نایب خاص امام زمان بود. حمایت میکرد. نامه را به شلمغانی دادیم و خواهش کردیم که به خدمت حضرت تقدیم کند. او هم نامه را از من گرفت ولی مدتی جواب نامه نیامد. سپس او را دیدم گفتم: از نیامدن جواب نامه ناراحتم.

شلمغانی گفت: ناراحت نباش که من تأخیر جواب را به نفع تو

1- نوشته اند که حسین بن روح (سومین نایب امام زمان) مدتی در زندان (خلیفه مقتدر عباسی بود و کارهای او را شلمغانی انجام می داد). متأسفانه وی از موقعیت استفاده کرد با ادعای بی منطق، اول ادعای بابیت کرد، سپس گفت: اصلا من خود امام زمان هستم از جاده ی حقیقت منحرف شد و سر انجا از ناحیه ی امام (علیه السلام) مورد نفرت و سرزنش قرار گرفت.

می دانم. و با اشاره گفت: که اگر جواب زود بیاید از جانب حسین بن روح است و اگر دیر صادر شود به خاطر مصلحتی است که خود امام زمان دارد. من هم برگشتم. اندک مدتی گذشته بود ابوجعفر زجوزجی مرا خواست به خدمتش که رسیدم ورقی از نامه ای در آورد و به من داد و گفت: این جواب نامه ی تو است. اگر می خواهی آن را رونوشت کن، بنویس و اصلش را به من برگردان.

نامه را که گرفتم و خواندم. دیدم نوشته است: کار مرد و زن را خداوند اصلاح فرمود. من آن را یادداشت کردم و ورقه را به وی دادم.

سپس به کوفه آمدم خداوند همسرم را به بهترین وجه فرمانبردار من گردانید. به خانه ام آمد، سالها با هم زندگی کردیم. خداوند از وی فرزندانی به من عنایت کرد، با این که مشکلات فراوان برایش پیش آمد به طوری که زنان دیگر تحمل آن را نداشتند، همه را بر خود هموار نمود، و از آن روز میان من و او و بستگانش اختلافی پیش نیامد تا آنکه روزگار میان ما جدایی انداخت و فوت کرد.(1)

1- ب: ج 51، ص 322

96- ظهور امام زمان (عج الله تعالی و فرجه الشریف) و زنده شدن مردگان

مفضل یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) می گوید:

در خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بودم، صحبت از حضرت ولی عصر (عج الله تعالی و فرجه الشریف) به میان آمد و از افرادی که عاشقانه در انتظار ظهور آن بزرگوار هستند و پیش از درک محضر امام عصر از دنیا می روند، گفتگو شد. امام صادق (علیه السلام) فرمود:

هنگامی که حضرت ولی عصر (عج الله تعالی و فرجه الشریف) قیام کند، مأموران الهی بر سر قبر مؤمنین آمده و به آنان می گویند:

ای بنده خدا! مولایت ظهور کرده است، اگر می خواهی که به او بپیوندی آزاد هستی، و اگر بخواهی در میان رحمت الهی بمانی باز هم آزاد هستی(1)

«مطابق برخی روایت عده ای از مؤمنان زنده شده و به محضر امام عصر (عج) شرفیاب می شوند.»

1- ب: ج 53، ص 91

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام

اشاره

ص: 171

ص: 172

هشام بن سالم می گوید:

خدمت هشام بن حکم که از شاگردان بزرگ مکتب امام صادق (علیه السلام) بود رسیدم از او پرسیدم که اگر کسی از من سؤال کرد که چگونه خدایت را شناختی به او چه جواب بدهم؟ هشام گفت اگر کسی از من بپرسد خدایت را چگونه شناختی در پاسخ می گویم من خداوند را به وسیله وجود خودم شناختم. زیرا که نزدیک ترین چیزهاست به من، چون می بینم اندام من دارای تشکیلاتی است که اجزای گوناگون آن با نظم خاص در جای خود قرار گرفته است. ترکیب این اجزاء با کمال دقت انجام گرفته و دارای آفرینش معین و دقیقی است و انواع نقاشیها بدون کم و زیاد در آن وجود دارد. و می بینم که برای من حواس گوناگون و اعضاء مختلف از قبیل چشم و گوش، قوه ی شامه، ذائقه و لامسه. آفریده شده و هرکدام به تنهایی وظیفه خویش را انجام می دهد در اینجا عقل همه عقلا محال می داند که ترکیب منظم بدون ناظم، و نقشه دقیقی بدون نقاش به وجود آید. از این راه فهمیدم که نظام وجود و نقش های بدنم بدون ناظم و طراح باهوش نبوده و

نیازمند به آفریدگار می باشد.(1)

98- استقامت در راه هدف

حجاج بن یوسف دو نفر از غلامان علی (علیه السلام) را دستگیر کرد، به یکی از آنان دستور داد از علی بیزاری بجوی!

غلام گفت: اگر بیزاری نجویم چه میکنی؟ حجاج ناراحت شد و گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم اکنون انتخاب کن دو دستت را جدا کنم یا دو پایت را؟ غلام گفت: هر طور بکنی همان طور کشته خواهی شد، هر کدام را تو مایلی انتخاب کن.

-خیلی زبان آوری، بگو آفریننده ی تو کجا است؟

- او در کمینگاه ستمگران است.

حجاج با کمال بی رحمی دستور داد دستها و پاهایش را بریده و به دار بیاویزند. آنگاه رفیق او را آوردند، حجاج به او گفت: تو چه می گویی؟ غلام پاسخ داد: هر چه رفیقم گفت. حجاج گفت:گردنش را بزنید و او را نیز به دار بیاویزید.(2) و چنین کردند.

1- بحار: ج 3، ص 49.
2- ب: ج 46، ص 140.

99 - سخنان ارزنده اویس قرنی

شخصی از اویس قرنی(1) پرسید: حالت چگونه است؟

اویس در پاسخ گفت: چگونه می شود حال کسی که وارد صبح می شود امید ورود به شب را ندارد و آنگاه که شب می کند امید دیدن صبح را ندارد، او را مژده ی بهشت داده اند ولی برای بهشتی شدن کاری نمی کند و از آتش دوزخ ترسانده اند ولی از عوامل گرفتاری آتش پرهیز نمی کند.

به راستی در دنیا مرگ و مشکلات آن، یادآوری گرفتاری های پس از مرگ و روز قیامت، برای مؤمن شادی نمی گذارد، با پرداخت حقوق الهی، طلا و نقره برای ما نمی ماند، دفاع از حق، دوستی برای انسان نمی گذارد.

هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر می کنیم، به ما فحش می دهند، مجرم و گناهکار می دانند، و در این راه افراد فاسد را دور خود جمع کرده از آنان کمک می گیرند.

ولی والله لا یمنعنا ذالک ان نقوم فیهم بحق الله: به خدا سوگند! آنان با این طرفندها نمی توانند مانع شوند و ما باتمام توان در راه پیاده کردن حق در جامعه خواهیم کوشید.(2)

1- اویس قرنی در یمن چوپان بیابانی بود.
2- ب: ج 75، ص 367

100 - ابو جهل چگونه کشته شد

عبدالرحمن بن عوف میگوید: در جنگ بدر در صف مسلمانان به جانب راست و چپ می نگریستم ناگاه دیدم در میان دو کودک کم سن و سال (حدودا کمتر از 14 سال) قرار گرفته ام، یکی از آن دو کودک به من گفت:

ای عمو ابوجهل (1) را می شناسی.

گفتم: آری میشناسم، برادر زاده! با ابوجهل چه کار داری؟

گفت: به من گفته اند که او به پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) دشنام داده است.

سوگند به خدا! که جانم در تحت قدرت اوست، اگر ابوجهل را بشناسیم تا او را نکشیم آرام نمیگیریم.

سپس کودک دیگر نیز این حرف را زد. من از جرأت و شهامت این دو کودک سخت تعجب کردم. طولی نکشید ناگهان أبو جهل را دیدم که در میدان تاخت و تاز می کند، او را به آن دو کودک نشان دادم.

1- ابوجهل از سران دشمنان سرسخت پیامبر علیه ، در میدان جنگ بدر که در سال دوم هجری واقع شد، حضور داشت و با تلاش و کوشش فراوان مشرکان را بر ضد مسلمان می شورانید ولی سر انجام در جنگ بدر به دست دو کودک کشته شد.

آنها مثل برق به سوی ابوجهل حمله بردند و با شمشیری که در دست داشتند او را کشتند.

آنگاه به محضر پیامبر خدا بازگشتند و خبر کشته شدن ابوجهل را به حضرت دادند.

رسول خدا به آنها فرمود:

ایکما قتله: کدامیک از شما او را کشته است؟ هر یک از آن دو گفتند: من کشتم.

حضرت فرمود: آیا شمشیرهای خود را از خون پاک نموده اید؟

گفتند: نه.

پیامبر خدا شمشیرهای آنها را نگاه کرد، دید هر دو به خون رنگین است.

فرمود:

کلاکما قتله: هر دوی شما او را کشته اید.

این دو کودک هر دو «معاذ» نام داشتند(معاذ بن عمرو و معاذ بن عفراء) و حدود 14 سال داشتند.(1)

1- ج 19، ص 327.

101- قاضی هوشمند و گمراه

در زمان خلافت عمربن خطاب شهر بصره نیاز به یک قاضی خوب داشت، عمر در فکر یافتن چنین قاضی بود. در آن روزها زنی برای شکایت از همسرش نزد عمر آمد و چنین شکایت نمود:

شوهرم روزها را روزه می گیرد و شبها را با عبادت به سر می برد.

عمر گفت: شوهرت شخصی نیکوکار است. کاش من نیز مانند او بودم.

زن دریافت که خلیفه متوجه هدف او نشد. دوباره گفت:

شوهرم همه روزها را روزه می گیرد و همه شبها را مشغول عبادت است.

کعب بن سور که در آن مجلس بود به عمر گفت:

ای امیر مؤمنان! این زن اگرچه شوهرش را به نیکی یاد می کند ولی منظورش این است که شوهرش (از لحاظ غریزه جنسی) هیچ توجهی به او ندارد.

عمر دستور داد شوهرش را حاضر کردند. به او گفت:

همسر تو شکایت محترمانه ای نمود و من تا به حال کسی را ندیده بودم که اینگونه شکایت بزرگوارانه کند.

شوهر عذر آورد و گفت:

ای امیر مؤمنان! آیاتی که در سوره حجر ونحل و هفت سوره طولانی نازل شده مرا سخت ترسانده و همه اندیشه ام متوجه آخرت است.

کعب بن سور به شوهر زن گفت:

أن لها علیک حقا: در اسلام زن بر گردن شوهر حق دارد، اول حق همسرت را ادا کن، سپس نماز و روزه ات را انجام بده.

عمر رو به کعب بن سور کرد و گفت: بین این زن و شوهر قضاوت کن.

کعب به آنها گفت:

خداوند در هر چهار شب همبستری را بر شوهر روا داشته، ولی در چهار شب یک شب حق همخوابگی با شوهر را دارد.

بنابراین در چهار شب، مرد باید یک شب حق زنش را ادا کند و در سه شب دیگر آزاد است. آنگاه به شوهر زن گفت این دستور را حتما رعایت کن.

اصمعی می گوید: این قضاوت هوشیارانه ی کعب سبب شد که عمر

او را قاضی بصره قرار دهد و دستور داد به سوی بصره برای قضاوت برود.

کعب قاضی بصره بود تا وقتی که عثمان کشته شد. هنگامی که مخالفانی علی (علیه السلام) جنگ جمل را به راه انداختند، کعب بن سور قرآنی را بر گرنش آویزان نمود و در صف دشمنان علی قرار گرفت و مردم را بر ضد لشگر آن حضرت می شوراند و خود نیز به شدت می جنگید. سر انجام با سه برادرش در جنگ جمل کشته شدند.(1)

«بدین گونه قاضی هوشیار به خاک ذلت ابدی افتاد و هیشه بدنامی از خود به جای نهاد».

1- ب: ج 32، ص 203

102- شکیبایی در مصیبت

ام سلمه (1) می گوید:

روزی همسرم، ابوسلمه، از نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت:

از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود:

هرکس از مسلمان ها مصیبتی ببیند و در هنگام رسیدن آن مصیبت، کلمه ی استرجاء انا لله و انا الیه راجعون را بر زبان جاری کند و سپس بگوید:

خدایا! مرا در این مصیبت پاداش نیکو بده و به جای آن، نعمت بهتری بر من مرحمت فرما، قطعا خداوند این کار را درباره ی او انجام می دهد.(2)

1- ام سلمه همسر بزرگوار و با فضیلت پیامبر بود که در بعضی از روایات پس از حضرت خدیجه (علیها السلام) هیچ یک از همسران آن حضرت در شخصیت و فضیلت مانند او نمی شوند. وی قبل از این که به همسری پیامبر اسلام در آید همسر ابوسلمه که یکی از فرماندهان لشکر رسول خدا بود که در یکی از جنگها به شهادت رسید.
2- لا یصیب أحده من المسلمین مصیبه فسیترجع فیقول: اللهم اجرنی مصیبتی واخلف لی خیره الا فصل ذلک به .

ام سلمه در ادامه ی سخنان خود می گوید:

من این حدیث را حفظ کردم هنگامی که ابوسلمه به شهادت رسید، همین کلمات را گفتم، ولی پس از آن با خود گفتم:

کجا برای من بهتر از ابی سلمه پیدا می شود؟

تا این که پس از گذشت دوران عده ام، رسول خدا از من خواستگاری کرد و مرا به همسری خویش در آورد و در پایان حدیث می گوید:

بدینگونه خداوند پس از ابوسلمه بهتر از او، پیامبر خدا من عنایت فرمود. (1)

1- ب: ج 82، ص 140.

103- مناظره ی دانشمند و دیوانه

ابوالهذیل علاف، دانشمند و متکلم معروف میگوید:

هنگامی که به رقه (1) وارد شدم شنیدم مردی دیوانه با بیانی شیرین و سخنان دلپذیر سخن می گوید. پیش او رفتم دیدم وی پیرمرد خوش قیافه ای است، روی مسند نشسته، سر و ریشش را شانه می زند.

سلام گفتم، جواب داد و پرسید:

اهل کجایی؟

گفتم: از اهل عراق می باشم.

گفت: آری، مردم عراق اهل ذوق و ادبند.

- از کدام شهر عراقی؟

- از بصره.

- بسیار خوب! بصره، مردم دانشمند و فاضل زیاد دارد.

- از کدام طایفه ی بصره هستی؟ ممکن است خود را معرفی کنی؟

- من ابوالهذیل علافم.

-به همان متکلم نامی؟

- آری.

1- نام محلی است

از جای خود برخاست و مرا روی مسند خویش نشاند.

پس از آنکه قدری صحبت های معمولی کردیم، وارد مبحث عقیده ای شد و پرسید:

عقیده ی شما در مورد امامت چیست؟

گفتم: منظورتان کدام امامت است؟

گفت: امام و پیشوا پس از پیامبر کیست؟

گفتم: آن کسی که پیغمبر او را به امامت تعیین نمود و بر همه مقدم داشت.

دیوانه پرسید: مقصودتان چیست؟

گفتم: ابوبکر.

دیوانه گفت: ای ابوالهذیل! چرا ابو بکر را مقدم داشتی؟

- به دلیل اینکه پیغمبر فرمود:

بهترین خود را مقدم بدارید و از خوبانتان پیروی کنید، لذا مردم به او راضی شدند.

گفت: ای ابوالهذیل! از همین جا در اشتباه بزرگ واقع شدی زیرا فرمایش رسول خدا(بهترین را مقدم بدارید و از خوبان پیروی کنید) در مورد ابوبکر صادق نیست. مگر خود او در منبر نگفت:

من فرمانروای شما هستم ولی بهترین شما نیستم.

اگر راست گفته خلاف دستور پیامبر عمل کرده است و اگر دروغ گفته منبر پیامبر جای دروغگویان نیست.

اما اینکه گفتی مردم به حکومت ابوبکر راضی شدند پس چرا انصار می گفتند:

یک امیر از ما و یک امیر از شما. و مهاجرین نیز مخالف بودند، مگر زبیر نگفت جز با علی بیعت نخواهم کرد و دستور داد شمشیرش را بشکنند.

ابوسفیان بن حرب نیز گفت: یا اباالحسن! اگر مایل باشی تمام مدینه را پر از سپاه و لشکر می کنم.

و سلمان هم (به زبان فارسی) گفت: کردند و نکردند و ندانند که چه کردند (کردید آنچه را که می دانید چه کردید).

و مقداد و ابوذر نیز همین طور، اینها مهاجرین بودند.

از اینها گذشتیم. ای ابا الهذیل! مگر او بالای منبر نگفت:

من شیطانی دارم ، گولم می زند اگر دیدید خشمگینم از من بترسید.

که موجب ناراحتی شما نشوم.

او خودش می گوید: من چنین و چنان هستم. چگونه وی را فرمانروای خود کردید.

راستی یک جمله هم از عمر شنیده ام که در منبر گفته است:

ص: 185

آرزو داشتم یک مو در سینه ی ابوبکر باشم. با یک هفته فاصله (جمعه ی بعد) به منبر رفته و گفته بود:

بیعت ابوبکر کار عجولانه و بی فکر بود که ... هرکسی دو مرتبه چنین کاری را مرتکب شود او را بکشید.

یک روز آرزو می کند مویی در سینه ی ابوبکر باشد و روز دیگر دستور می دهد که هرکس چنین بیعتی را بکند او را بکشند.

از اینها بگذریم...

ای ابوالهذیل! بگو ببینم به گمان برخی ها پیغمبر کسی را جانیشنی تعیین نکرد، اما ابوبکر، عمر را جانشین خود نمود و خود او، کسی را تعیین نمی کند. کارهای شما ضد و نقیض است و منشأ این تناقص کاریها چیست؟

راستی بگو ببینم، عمر امر حکومت را به شورا واگذار کرد و آن شش نفر را اهل بهشت دانست و لایق حکومت تشخیص داد، به جرم مخالفت به کشتن آنها، دستور داد و گفت:

اگر دو نفر آنها با چهار نفر مخالفت کردند گردن آن دو را بزنید و اگر سه نفر با سه نفر دیگر مخالفت کردند گردن آن سه نفر را که عبد الرحمن بن عوف در میان آنها است بزنید. آیا این درست است که دستور کشتن بهشتیان را صادر می کند؟...

ابوالهذیل می گوید:

در همان حال که با من صحبت می کرد ناگهان عقل از سرش پرید و دیوانه شد. علت دیوانگی او این بود که سرمایه و ثروتش را با مکر و حیله از او گرفته بودند.

ماجرای او را به مأمون گزارش کردم. مأمون به حضورش خواست و او را معالجه کرد و تمام ثروت و املاک او را به خود او برگرداند، و از نزدیکان خود قرار داد بدین جهت خود را شیعه می دانست.(1)

1- ب: ج 49، ص 280.

104- خوشه چینان علوم اهل بیت (علیهم السلام)

محمد بن مسلم (1) می گوید:

شبی بالای پشت بام بودم، ناگهان در حیاط کوبیده شد، پرسیدم: کیست؟

پاسخ داد: شریک هستم، خداوند تو را رحمت کند.

وقتی از پشت بام نگاه کردم، دیدم زنی است که می گوید:

دختر نو عروسی داشتم درد زایمان به او دست داد، زایمانش سخت شد و فوت کرد، اکنون بچه در شکمش زنده است و حرکت می کند، چه کار باید بکنم؟

گفتم:

از امام باقر شبیه همین سؤال را کردند، حضرت فرمود:

باید شکم میت را شکافت و بچه را بیرون آورد، تو نیز همین کار را بکن.

آنگاه پرسیدم:

1- محمد بن مسلم از اصحاب حضرت باقر و صادق (علیه السلام) است و از بزرگان صحابه به شمار می رود ولی سه هزار حدیث از امام باقر لیلا و شانزده هزار از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

من مخفی زندگی میکنم، بگو ببینم چه کسی تو را پیش من فرستاد؟

گفت:

به ابوحنیفه قاضی معروف مراجعه کردم، گفت:

من در این مورد چیزی نمی دانم، ولی برو پیش محمد بن مسلم جواب پرسش تو را خواهد داد، هر جوابی داد بیا به من بگو.

فردا صبح به مسجد رفتم، دیدم ابوحنیفه همین مسأله را مطرح کرده و با اصحاب خود بحث می کند.

سرفه کردم، ابوحنیفه متوجه شد و گفت: اللهم غفوه، دعنا نعیش.

خداوندا! لغزش ما را ببخش، بگذار زندگی کنیم. با کنایه تقاضا کرد سرش را فاش نکنم.(1)

1- ب: ج 47، ص 410

105- گفت گویی ابن عباس با عمر در پیرامون خلافت

عبد الله بن عباس می گوید: وقتی عمر زخمی شد، من به دیدن او رفتم دیدم بسیار ناراحت است، گفتم:

ای رئیس مومنان! این ناراحتی برای چیست؟

گفت: برای فرا رسیدن مرگم نیست غصه ی اسلام را می خورم و در فکر حکومت آینده هستم، از این ناراحتم که پس از من چه کسی رهبر مسلمانان خواهد شد؟!

ابن عباس: من پیشنهاد می کنم حکومت را به طلحه واگذار کن.

عمر: او آدم تندخو و عصبی است . امور مسلمانان را به دست یک فرد عصبی و تندخو نمی توانم بدهم.

- به زبیر بن عوام بسپار

- زبیر مرد بخیل است، با زنش سر یک دوک نخ درگیر شده بود، کار مسلمانان را در اختیار فرد بخیل نمی گذارم.

- به سعد بن ابی وقاص واگذار.

- او مردی اسب سوار و تیرو کمان است، لیاقت رهبری مسلمانان را ندارد و به درد خلافت نمی خورد.

ص: 190

- به عبد الرحمن بن عوف واگذار.

- نه، او مردی بی عرضه است، نمی تواند زن و بچه اش را اداره کند.

- فرزندت (عبدالله) را به جانشینی تعیین در این وقت بر خاست و نسشت و گفت:

پسر عباس ! به خدا هرگز چنین کاری نمی کنم پسر من نمی تواند زنش را طلاق بدهد او شایستگی رهبری را ندارد.

- عثمان را به حکومت نصب کن.

ـ اگر او را رهبر مسلمانان قرار دهم نزدیکان خود را بر گردهی مسلمانان سوار می کند و این امر قابل تحمل نیست، عاقبت مردم او را می کشند. او این سخن را سه مرتبه تکرار کرد.

ابن عباس می گوید: دیگر من ساکت شدم و چیزی نگفتم .

ـ ابن عباس چرا نام دوست خود (علی) را نبردی؟

- بسیار خوب، حکومت را به علی واگذار کن.

- به خدا سوگند! همه ی ناراحتی من برای این است . اگر علی را به رهبری انتخاب کنم مردم را به شاهراه سعادت هدایت میکند.

چنانچه مردم از او اطاعت کنند آنها را به بهشت می برد در این امر تردید ندارم. ولی... (1)

1- ب: ج 49، ص 280.

106- شناخت قاتل به وسیله سگ مقتول

شخصی در بیابان اصفهان مردی را کشت و برای مخفی کردن جنایتش، جسد او را در میان چاه انداخت.

سگ مقتول کنار آن چاه می رفت، خاک اطراف آن را می کند، کنار میریخت و هر وقت شخص قاتل را می دید به او حمله می نمود و صدای عوعو بلند می کرد.

کارهای سگ باعث شد که اولیای مقتول، درون چاه رفته و جنازه ی مقتول را پیدا کردند. آنگاه نسبت به کسی که سگ بادیدن او شدیدا پارس می کرد ظنین شده، دستگیرش کردند و او نیز به جنایت قتل آن شخص اقرار کرد.(1)

1- بحار: ج 12، ص 60.

107- مختار در کوفه

هنگامی که مختار بر اوضاع شهر کوفه مسلط گردید، روزی حفص فرزند عمر بن سعد به نزد مختار آمده و گفت: پدرم میگوید: آیا به امان خود درباره ی ما عمل می کند؟ مختار جواب داد بنشین!

سپس ابا عمره را طلبید و پنهانی بر او دستور داد که برود عمربن سعد را در منزل خویش بکشد. طولی نکشید دیدند اباعمره با سر عمر بن سعد وارد شد.

حفص گفت: انالله و انا الیه راجعون.

مختار به حفص گفت: این سر را می شناسی؟

گفت: بلی، از این پس در زندگی خیری نیست!

مختار گفت: آری، پس از پدرت زندگانی نخواهی کرد. آنگاه دستور داد او را هم کشتند، بعد از آن گفت: عمر با حسین (علیه السلام) و حفص با علی اکبر برابر نیستند. به خدا قسم! هفتاد هزار نفر را به خاطر شهدای کربلا خواهم کشت چنانچه در عوض خونبهای یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر کشته شد.(1)

1- بحار: ج 1، ص 302

108 - رفتار با بدهکاران

محمد بن ابی عمیر (1) یکی از شیعیان سر شناس و از اصحاب امام کاظم (علیه السلام) و شخص بزاز بود به علت ظلم و ستم حکومت وقت، اموالش را از دست داده و فقیر شد. او از شخصی ده هزار درهم طلب داشت. آن شخص خانه ی خود را فروخت و پولش را نزد محمد بن ابی عمیر آورد تا بدهی خود را بدهد. محمد به او گفت: این پول چیست؟ گفت: این طلب شماست که از من داشتی.

- از کجا تهیه کرده ای، مگر ارثی به تو رسیده؟

- نه.

- کسی به تو بخشیده؟

- خیر.

- پس از کجا آورده ای؟ به خانه ام را فروختم تا بدهی شما را بدهم.

محمد گفت: مولایم امام صادق (علیه السلام) فرمود: به خاطر بدهی نباید بدهکار خانه اش را بفروشد. این پول ها را بردار، به خدا سوگند گرچه اکنون به یک درهم پول محتاجم، ولی این پول را هرگز از تو نخواهم گرفت.(2)

1- ابن ابی عمیر اسامی شیعیان را میدانست چون در اختیار هارون الرشید نگذاشت، مورد خشم واقع شد، به طوری که تمام دارای او (500000 درهم) بود مصادره و خودش محکوم به چهار سال زندان گردید.
2- ب: ج 49، ص 273

109- زیارتگاه ابوایوب انصاری در ترکیه

هنگامی که سربازان اسلام با رومیان می جنگیدند، ابوایوب انصاری (1) نیز در میان آنان بود. یک وقت او را در نزدیکی دریا دیدند، پرسیدند ابو ایوب چه حاجتی داری؟

گفت: من درباره ی دنیای شما هیچ حاجتی ندارم. ولی تقاضای من این است اگر مرگ من فرا رسید جنازه ی مرا تا می توانید به درون خاک دشمن ببرید و در آنجا دفن کنید. چون من از پیامبر خدا شنیده ام که فرمود: یکی از نیکان اصحاب من نزد قلعه ی قسطنطنیه (استانبول) دفن خواهد شد و امیدوارم من همان صحابی باشم.

هنگامی که ابوایوب فوت کرد. سربازان اسلام او را در تابوت گذاشتند و هر اندازه پیشروی می کردند تابوت او را نیز همراه خود به جلو می بردند.

قیصر (پادشاه روم) کسی را نزد مسلمانان فرستاد که بپرسد این تابوت چیست و چرا آن را همراه خود به جلو می آورند؟ مأمور قیصر نزدیک شد و ماجرای تابوت را پرسید.

1- اولین میزبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مدینه و یار وفادار آن حضرت بود.

مسلمانان در پاسخ گفتند:

در این تابوت جنازه ی یکی از یاران پیامبر است که پیش از مردنش از ما خواسته او را در سرزمین شما به خاک بسپاریم و ما به وصیت او عمل خواهیم کرد.

رومیان گفتند: وقتی که شما برگشتید ما جنازه ی او را از خاک در می آوریم و جلوی سگها می اندازیم.

سربازان اسلام گفتند:

اگر او را از قبر بیرون بیاورید در کشورهای عربی دیگر هیچ نصرانی زنده نخواهد ماند و تمام کلیساها خراب خواهد شد.

پس از دفن ابوایوب بر سر قبر او بارگاهی ساخته شد و تاکنون شبها در آن چراغ روشن می شود و قبرش در کشور ترکیه زیارتگاه مردم است. (1)

1- ب: ج 22، ص 113.

110- آفتابه به گرو رفت

ابو وائل می گوید:

من و رفیقم بر سلمان فارسی وارد شدیم، سلمان گفت:

اگر پیامبر از تکلف برای مهمانان نهی نکرده بود، خود را به زحمت افکنده و طعام خوبی برای شما تهیه می کردم، سپس مقداری نان و نمک حاضر کرد.

رفیقم گفت:

اگر با این نمک قدری سبزی هم بود بهتر بود، سلمان آفتابه ی خود را گرو گذاشت و سبزی خرید، پس از صرف غذا رفیقم در مقام شکر خدا چنین گفت:

الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا.

خدا را حمد می کنم که ما را به آنچه داده قانع گردانیده است.

سلمان گفت: اگر قانع بودی آفتابه ام به گرو نمی رفت.(1)

1- ب: ج 22، 384.

پس از جنگ خندق، جبرئیل فرمان جنگ با بنی قریظه را آورد.(1) پیامبر با عده ای از مسلمانان به سوی بنی قریظه حرکت نمود. سپاه اسلام قلعه ی آنان را محاصره کردند محاصره به درازا کشید ناگزیر از حضرت تقاضا کردند که ابولبابه را (که قبلا با آنان پیمان و سابقه ی دوستی داشت) نزد ما بفرست تا در این باره با او مشورت کنیم، سپس تصمیم خود را در جنگ یا تسلیم شدن اعلان نماییم.

پیغمبر نیز به ابولبابه فرمود: ای ابولبابه!نزد دوستان سابق خود برو و با آنان صحبت کن و ببین چه می گویند. ابولبابه نزد آنان رفت. هنگامی که زنها و بچه ها او را دیدند شروع به گریه و زاری کردند. او می توانست از موقعیت به نفع هر دو دسته (مسلمانان و یهود) استفاده کند مثلا جنگ را به صلح بکشاند ولی این منظره ابولبابه را تحت تأثیر گذاشت و دلش به حال آنها سوخت.

بنی قریظه گفتند: ابولبابه! ما چه کار کنیم؟ تسلیم شویم و یا جنگ کنیم؟ ابولبابه با دست به گلوی خود اشاره کرد. یعنی اگر تسلیم شوید کشته خواهید شد. او این جمله را که گفت همان لحظه سخت پشیمان شد که چرا به خدا و پیامبر او خیانت ورزید. از قلعه بیرون

1- بنی قریضه عده ای از یهود بودند که در چهار کیلومتری مدینه در قلعهای زندگی می کردند. با اینکه با پیامبر پیمان بسته بودند که به دشمن کمک نکنند در جنگ خندق پیمان خود را شکستند و به دشمن کمک کردند، لذا پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از جنگ خندق به به کوشمالی آنان مأموریت یافت.

آمد، دیگر نتوانست به محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برود و یکسره به مدینه بازگشت. و وارد مسجد پیغمبر شد و با ناراحتی شدید کردن خود را به یکی از ستون های مسجد (1) بست و به گریه زاری پرداخت.

سپاه اسلام فاتحانه از جنگ بنی قریظه برگشت. ماجرای ابولبابه را به حضرت رسانیدند، فرمود: اگر نزد ما می آمد از خداوند برایش طلب آمرزش می کردیم، اما حالا که به درگاه الهی پناه برده خداوند در رد و یا قبول توبه ی او سزاوار است. ابولبابه روزها را روزه می گرفت و هنگام افطار دخترش برای او غذا می برد و به اندازه ای که از خطر گرسنگی جان به در برد چیزی می خورد و برای قضای حاجت و تجدید وضو او را از ستون باز می کرد، دوباره خود را به ستون می بست و می گفت: من خود را از این ستون باز نخواهم نکرد مگر اینکه بمیرم یا خداوند توبه ام را بپذیرد.

روزی که پیغمبر در خانه ام سلمه بود آیه(2) در باره قبولی توبه ابولبابه بر پیامبر نازل شد.

1- هنوز ستونی که ابولبابه خود را به آن بسته بود، در مسجد مدینه با به اسطوانه توبه با اسطوانه ابولبابه معروف است). هنوز ستونی که ابولبابه خود را به آن بسته بود، در مسجد مدینه به اسطوانه توبه با اسطوانه ابولبابه معروف است.
2- و آخرون اعترفوا بذنبهم حلطو عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله أن یتوب علیهم ان الله غفور رحیم

خبر پذیرش توبه را به ابولبابه مژده دادند، بسیار شادمان شد مسلمانان خواستند دست و پایش را باز کنند، نگذاشت. گفت: نه، نمیگذارم شما در این باره دخالت کنید تا رسول خدا (ص) با دست مبارک خود مرا باز کند و به دست مبارکش آزاد شوم.

حضرت تشریف آورد و فرمود: ای ابولبابه خداوند توبه تو را پذیرفت. آنگاه با دست خود ریسمان از گردن او باز کرد.

ابولبابه عرض کرد: یا رسول الله! مایلم به شکرانه قبولی توبه ام تمام اموال خود را بین فقرا تقسیم کنم.

حضرت فرمود: نه.

- دو سهم آن را بدهم. فرمود: خیر.

- نصف آن را صدقه بدهم. فرمود: نه.

- یک سوم آن را تصدق کنم. در این وقت این آیه مبارکه نازل شد:

«خذ من أولهم صدق تطهرهم و تزکیهم بها: از اموال آنان به عنوان صدقه بپذیر تا پاک و پاکیزه گردند».(1)

آنگاه ثلث اموال او را پذیرفت و میان مستمندان تقسیم نمود.(2)

(آری، قدرت ایمان است که می تواند انسان را چنان کنترل کند که هرگز اندیشه خیانت رادر مغز خود راه ندهد وضامن اجراء اصلاحات جامعه میگردد.

اگر ایمان و ترس از بازرس وجدان در او نباشد، هیچ قدرتی نمی تواند در تمام شئونات زندگی در خلوت و جلوت حافظ و نگهبان افراد بشر باشد).

1- توبه، 104
2- ب: ج 20، ص 275 و با کمی تفاوت در همان ج 55، ص 94.

بخش سوم: پیامبران الهی و امت های گذشته

اشاره

ص: 201

ص: 202

112 - نمونه ای از رستاخیز

روزی ابراهیم خلیل (علیه السلام) از کنار دریایی می گذشت، لاشه ای دید که در کنار دریا افتاده است. در حالی که مقداری از آن داخل آب و مقداری دیگر در خشکی است. حیوانات دریا از یک سو و حیوانات خشکی از سوی دیگر او را می خورند، و گاهی درگیر شده و قوی تر ها ضعیف تر ها را از بین می برند.

حضرت ابراهیم از دیدن این منظره به اندیشه زنده شدن مردگان پس از مرگ، افتاد و با خود گفت: همه می خواهند بدانند انسان پس از مرگ چگونه زنده می شود.

ابراهیم فکر می کرد اگر جسد انسان را جانداران دیگر بخورند و جزو بدن آنها گردد، مسأله رستاخیز که باید با همین بدن جسمانی انجام گیرد چگونه خواهد بود؟ ابراهیم گفت:

پروردگارا به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی؟ خداوند فرمود:

مگر به این امر ایمان نداری؟ ابراهیم پاسخ داد:

چرا ایمان دارم لکن میخواهم با (چشم ظاهر بینم) دلم آرام گیرد.

ص: 203

خداوند دستور داد:

چهار پرنده (1) را بگیر و قطعه قطعه کن و گوشتهای آنان را در هم بیامیز و سپس آنها را چند قسمت کن و هر قسمتی را بر فراز کوهی بگذار سپس آنها را فراخوان تا شتابان به سوی تو آیند و چگونگی زنده شدن مردگان را ببینی.

ابراهیم مرغها را گرفت، سر آنها را از بدن جدا کرد و همه را درهم کوبید و به هم آمیخت، سپس آنها را به ده جز تقسیم کرد و بر سر هر کوهی یک جز از آن را قرار داد و سرها را در دست خود گرفت، آنگاه مرغها را یک یک صدا زد، هرمرغی را که صدا میزد اجزای از گوشت، پوست، استخوان، پر و غیره از بقیه جدا می شد و در هوا به هم پیوسته و به سوی ابراهیم می آمد و به سرش پیوند می خورد و زنده می شد.

ابراهیم در کنارش آب و دانه گذاشته بود، پرندگان پس از زنده شدن از آن آب و دانه می خوردند و پرواز می کردند.

ابراهیم پس از مشاهده ی این صحنه ها گفت: و انی اعلم ان الله عزیز حکیم. (2)

1- در برخی از روایات آمده است که پرندگان عبارتند از: طاووس، خروس، کبوتر، کلاغ
2- برگرفته از ب: ج 7، ص 1 و36 و 37 و همان ج 12، ص 63 و 64 و 65 و 73و همان ج 11، ص 78

113 - شیطان سرکش کیست؟

شیطان نزد حضرت نوح آمد و گفت:

شما بر من حق بزرگی داری، نیکی درباره ی من کرده ای می خواهم آن را جبران کنم، از من نصیحتی بخواه و بدان که در نصیحتم هرگز به شما خیانت نخواهم کرد! حضرت نوح از گفتار شیطان ناراحت شد و چیزی از او نخواست.

خداوند به او وحی کرد که با شیطان سخن بگو و از او مطلبی بپرس که من سخنی حق به زبان او جاری خواهم ساخت.

نوح و به او گفت:

سخنانت را بگو.

شیطان خطاب کرد و گفت:(1) هرگاه فرزند آدم را بخیل، حریص ، حسود، ستمگر و پر عجله یافتیم، او را همانند گویی (همچون والیبالیست ها یا فوتبالیست ها) می گردانیم و اگر همه ی اینها در یک فردگرد آید او را شیطان سرکش

1- اذا و جده ابن آدم شحیحه او حریص او حسودا او عجولا، تلقفناه تلقف الکره قان اجتمعت لنا هذه الاخلاق سمیناه شیطانه مریدا.

می نامیم.

سپس نوح گفت:

آن حقی که بر تو دارم چیست؟ جواب داد:

تو بر مردم دنیا نفرین کردی همه را در مدت کوتاه به دوزخ فرستادی و مرا راحت نمودی و اگر نفرین تو نبود من روزگاری در گمراهی آنان گرفتار بودم.(1)

ص: 206

1- ب: ج 72، ص 195.

114 - قصاص با زنده شدن دین

روزی حضرت داود (علیه السلام) از محلی می گذشت دید گروهی از پسران نوجوان باهم بازی می کنند، یکی را به نام مات الذین، صدا می زنند.

حضرت نزد آن جوان رفت و پرسید: اسمت چیست؟

جوان: مات الدین! (دین مرد)

داود: چه کسی این نام را بر تو انتخاب کرده است؟

-مادرم.

- مادرت کجاست؟

- در منزل .

حضرت همراه آن پسر نزد مادر وی رفت و پرسید:

نام پسرت چیست؟

مادر: مات الدین.

. چه کسی پسرت را به این اسم نامیده است؟

- پدرش.

- چرا این نام را گذاشته؟

- پدرش با عده ای به سفر رفتند، در آن وقت من باردار بودم،

ص: 207

همسفران برگشتند در حالی که شوهرم همراه آنان نبود؟

پرسیدم : چرا همسرم با شما نیامد؟

گفتند: او مرده است.

- اموالش چه شد؟

- اموالی از خود باقی نگذاشت.

هنگام مرگ وصیتی کرد؟

آری، او گمان می کرد تو باردار هستی، سفارش نمود هنگامی که همسرم نوزادی به دنیا آورد، نامش را مات الدین بگذارد، خواه پسر باشد یا دختر. من هم به سفارش او عمل کردم، اسم نوزاد را مات الذین گذاشتم.

داود: همسفران شوهرت را می شناسی؟

- آری.

- آنها مرده اند یا زنده اند؟

- همه زنده اند.

داود رو به زن کرد و گفت:

همراه من بیا، تا نزد همسفران شوهرت برویم.

زن با حضرت داود رفت و خانه های همسفران شوهرش را نشان

داود پیامبر آنان را به محکمه ی قضاوت احضار کرد. در محکمه همه را از یکدیگر جدا نموده سپس هر کدام را به تنهایی مورد باز پرسی قرار داد، طوری که هچکدام، از پاسخ های یکدیگر با خبر نبودند. پس از اتمام بازپرسی جواب هیچ کدام از آنها یکسان نبود و بر حضرت ثابت شد که پدر آن نوجوان را کشته اند لذا همه را محکوم به قصاص و رد أموال مرده کرد، و به مادر نوجوان گفت: از این پس نام فرزندت را عاش الدین (دین زنده شد) بگذار.(1)

(آری، هنگامی دین زنده است که به فرامین آن عمل شود، چنانچه دستوراتش اجرا نگردد آن دین مرده است. علی (علیه السلام) برای احیای دین، همین روش را در یکی از قضاوتهایش به کار گرفت و حقیقت را آشکار ساخت.)

1- ب: ج 14، ص 11 و همان ج 40، ص 262.

حضرت موسی در حال عبور چشمه ای را در دامنه ی کوه دید، از آب آن وضو گرفت، سپس بالای تپه رفت که نماز بگذارد، در آن حال مشاهده کرد سواری آمد کیسه ی پولش را کنار چشمه گذاشت، آب از آن خورد، کیسه را فراموش کرد و رفت. پس از او چوپانی آمد کیسه ی پول را بر داشت و رفت.

بعد از چوپان، پیر مردی فقیری، در حالی که پشته هیزم بر دوش داشت آمد، پشته را کنار چشمه گذاشت، و دراز کشید تا استراحت کند.

کمی گذشته بود سواری بر گشت کیسه پولش را پیدا نکرد، روی به پیر مرد کرد و گفت:

تو برداشته ای، باید کیسه ی پول را بدهی! پیر مرد انکار کرد، بگو و مگو بین آن دو بالا گرفت عاقبت سواری پیر مرد را کشت. موسی (علیه السلام) پس از دیدن آن منظره عرض کرد:

خدایا!! عدالت تو در این کارها چگونه است؟

ص: 210

خداوند فرمود:

«ای موسی! آن پیر مرد پدر سواری را کشته بود و پدر سواری به پدر چوپان همان مقدار پول که در کیسه بود، بدهکار بود، که در بین آنها عدالت اجرا شد».

بدین گونه، سواری خون پدرش را از پیر مرد گرفت، و چوپان نیز به پولش که پدر سواری به پدر وی بدهکار بود، رسید.

سپس فرمود : «ای موسی! تمام کارهایم این چنین بر حکمت و عدالت استوار است».(1)

1- ا. ب: ج 64، ص 117. اگر چه این ماجرا به ظاهر با قواعد وفق نمی دهد ولی مطلب همان است که من شد. 2. خداوند عادل است کارهایش بر اساس حکمت و عدالت انجام می پذیرد. باید اعتقاد داشته باشیم حادثه ها و پیش آمدها، همه دارای حکمت و مصلحت است که ما از آنها خبر نداریم.

116- خطر تکیه بر غیر خدا

حضرت یوسف هنگامی که به جرم بی گناهی به زندان افتاد، خداوند تعبیر خواب را به او آموخت و او خوابهای زندانیان را تعبیر می کرد.

دو نفر جوان زندانی خواب دیدند، پیش یوسف آمدند و تعبیر آن را خواستند. یوسف گفت:

چه خوابی دیده اید؟ یکی از آنها گفت:

من دیدم غذایی بر سر گرفته ام و پرندگان از آن می خورند.

دیگری گفت: من دیدم شراب در مجلس پادشاه می دهم.

حضرت یوسف گفت: اینکه در خواب دیده ای پرندگان از غذایی که بر سر داشتی می خورند، تعبیرش این است که به زودی اعدام می شوی.

و به دیگری فرمود: اینکه در خواب دیدی ساقی(آب دهنده ، باده گردان) مجلس شاه هستی تعبیرش این است که چند روز دیگر ساقی مجلس شاه می شوی.

سپس به او گفت: هنگامی که ساقی شدی، نزد پادشاه یادی از ما که

بی گناه در کنج زندان هستیم بکن.

یوسف صدیق اینجا لحظه ای لغزش کرد و تکیه به غیر خدا نمود.

در همان لحظه خداوند به او وحی کرد و فرمود:

ای یوسف چه کسی آن خوابی را که دیدی بر تو الهام نمود؟ یوسف: تو ای پروردگار من.

خداوند: چه کسی تو را نزد پدرت محبوب کرد؟

- تو ای پروردگار من .

-چه کسی کاروان را بر سر چاه آورد و تو را از آن نجات داد؟

- تو ای پروردگار من.

- چه کسی تو را از مکر و حیله ی زنان رهایی بخشید؟

-به تو ای پروردگار من. و...

. حالا که تمام کارها در دست من است چه طور شد که به غیر از من پناه بردی و به من پناه نیاوردی؟ حاجت خود را از مخلوقی خواستی و از من نخواستی؟ به خاطر لغزش گفتارت باید مدت هفت سال دیگر (1) در زندان بمانی.

1- در مدت سال زندان اختلاف است بعضی گفته اند 3 تا 5 سال، عده ای گفته اند 3 تا 7 سال، گروهی گفته اند 3 تا 9، عده ای گفته اند کمتر از ده سال است و اکثر مفسرین گفته اند در آیه ی شریفه هفت سال می باشد. ب 12، ص 242 و 310 وب 71، ص 113.

117 - راستگویی در وعده

اشاره

حضرت اسماعیل (علیه السلام) به شخصی در بیرون مکه در محلی وعده داد و در آنجا مدتی طولانی ماند و آن مرد نیامد، مردم مکه از حضرت سراغ می گرفتند و نمی دانستند کجا است تا اینکه مردی او را دید و عرض کرد: ای پیامبر خدا! ما پس از تو بسیار ناتوان شدیم و نزدیک بود هلاک شویم. فرمود: من به فلان مرد وعده داده ام که در اینجا باشم و از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید. مردم آن شخص را پیدا کردند و گفتند:

ای دشمن خدا با پیامبر الهی پیمان می بندی و آن را می شکنی؟ وی متوجه شد و خدمت حضرت اسماعیل آمد و گفت: ای پیامبر خدا! مرا ببخش! من این وعده را فراموش کرده بودم. اسماعیل فرمود: به خدا سوگند اگر نمی آمدی تا هنگام مرگ در اینجا می ماندم و روز قیامت از اینجا بر انگیخته می شدم. بدین جهت خداوند در باره ی اسماعیل فرمود: «وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِسْماعیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ :

اسماعیل را بیاد آور که او در وعده خود راستگو است».(1)

ص: 214

1- ب : ج 13، ص: 390 و ج 75، ص: 95

حضرت عزیر که یکی از پیغمبران الهی است روزی به خدا عرض کرد:

خدایا! تمام کارهای تو را مطالعه و بررسی کردم و عدالت تو را در همه ی امور به میزان عقلم دریافتم، تنها یک مطلب است که نمی توانم بفهمم که چگونه با عدالت تو می سازد!

تو بر کسانی که مستحق کیفر و بلا هستند خشم می کنی و بلا بر همه ی آنها می فرستی، در صورتی که در میان آنها کودکان بی گناه هستند.

... به او گفته شد هنگامی که یک جمعیت سزاوار بلا شدند، بلا را به وقت رسیدن مرگ کودکان مقدر می کنیم، از اینرو کودکان با مرگ طبیعی خود می میرند، و آنها که سزاوار کیفرند به عذاب اعمال خود هلاک می شوند. (1)

1- ب: ج 5، ص 286 و ج 14، ص 271.

118 - در خواست های خاضعانه و قلب های آلوده

حضرت ادریس پیامبرصلی (علیه السلام) می فرماید:

هنگامی که وارد نماز شدید، افکارتان را از چیزهای دیگر به نماز برگردانید،

خدا را با پاکی و شادابی بخوانید و از او صلاح و منفعت خود را خاضعانه، خاشعانه و مطیعانه و در حالت فروتنی بخواهید.

و هر گاه روزه می گیرید، روان خود را از پلیدی و آلودگی پاک سازید و برای خدا با قلبهای خالص و شفاف روزه بگیرید، حتی خود را از فکر گناه نیز پاک گردانید.

فإن الله یستحبس القلوب اللطخ و النیات المدخوله:

زیرا که خداوند قلبهای آلوده و نیتهای ناخالص را محروم از رحمت خویش میکند.(1)

1- ب: ج 78، ص 453.

119 - حضرت عیسی و گریه ی گناهکاران

گروهی گنهکار در محلی جمع شده و برای گناهانشان گریه می کردند، حضرت عیسی (علیه السلام) از کنار آنها می گذشت. پرسید:

چرا اینها گریه می کنند؟

گفتند: اینها به خاطر گناهانشان می گریند.

عیسی پیامبر (علیه السلام) فرمود:

فلید عوها یغفر لهم

آنها گناهانشان را ترک کنند، (و از ارتکاب آنها توبه کنند) آمرزیده خواهند شد.(1)

1- ب: ج 14، ص 304.

120- داستان شگفت انگیز حضرت موسی و خضر پیامبر (علیه السلام)

اشاره

هنگامی که خداوند با موسی سخن گفت و او را هم سخن خویش قرار داد و تورات را بر او فرستاد و معجزه های گوناگون در اختیار او گذاشت، موسی به خویشتن بالید و با خود گفت:

گمان نمی کنم خداوند کسی را از من داناتر آفریده باشد. در این موقع پروردگار به جبرئیل وحی کرد پیش از آنکه موسی با این خودپسندی هلاک شود او را دریاب، بگو در آنجا که در دریا به هم می رسند (تنگه) مرد عابدی است او را پیروی کن و از دانش بیاموز.

جبرئیل پیام پروردگار را به موسی رساند، موسی (علیه السلام) فهمید این دستور الهی به خاطر آن فکری است که در نفس او پیدا شد و به خویشتن بالید.

موسی به همراه وصی خود، یوشع بن نون، به سوی آن تنگه حرکت کرد، تا به همان تنگه رسید، در آنجا دید خضر مشغول عبادت است.

موسی به خضر گفت:

آیا اجازه می دهی همراه تو باشم و از آنچه آموخته ای به من

بیاموزی؟

خضر در پاسخ گفت:

إنک لن تستیع معی صبرا:

تو هرگز تحمل همراهی مرا نداری. چون من به کاری مأمور شده ام که تو طاقت آن را نداری، و تو را نیز به کاری گمارده اند که من طاقتش را ندارم.

موسی گفت:

چرا، من می توانم صبر و تحمل داشته باشم.

خضر: وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا:

چگونه تاب می آوری در مقابل چیزی که از حقیقت آن بی خبری.

موسی: ستجدنی إنشاء الله صابرا:

انشاء الله مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری نافرمانی تو را نخواهم کرد.

خضر: اگر همراه من آمدی باید هر چه دیدی از من نپرسی تا خودم علتش را بیان کنم.

ص: 219

موسی با این شرط را پذیرفت همراه خضر به راه افتادند تا به کشتی رسیدند و سوار بر آن شدند کشتی به راه افتاد، در بین راه موسی با تعجب دید خضر کشتی را سوراخ کرد، به طوری که کشتی در خطر غرق شدن قرار گرفت. این کار به قدری در نظر موسی بزرگ آمد که پیمان خود را فراموش کرد و سخت برآشفت و گفت:

این چه کاری بود کردی، می خواهی سر نشینان کشتی را غرق کنی؟

راستی که کار بزرگ و خطرناکی انجام دادی؟

خضر به آرامی گفت:

مگر نگفتم تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی.

موسی به یاد پیمان خود افتاد و از گفتار خود پوزش خواست و گفت:

مرا در برابر فراموش کاری ام مؤاخذه مکن و کار را بر من سخت مگیر و محرومم مدار.

از کشتی که پیاده شده و به راه خود ادامه دادند، همچنان که می رفتند در بین راه به کودکی رسیدند موسی ناگهان دید، خضر آن کودک را کشت، این حادثه برای موسی ناگوار آمد، خشمگینانه گریبان

خضر را گرفت و گفت:

چرا انسان بی گناهی را بدون جرم کشتی. براستی کار زشتی انجام دادی. خضر با همان خونسردی گفت: ... من به تو نگفتم تو هرگز طاقت همراهی مرا نداری.

موسی به اشتباه خود پی برد به عنوان عذر خواهی گفت:

این بار نیز از من صرف نظر کن، اگر بعد از این چیزی را از تو پرسیدم با من همراه مباش و مرا ترک کن

این ماجرا گذشت دوباره به راه خود ادامه دادند؛ گرسنه و خسته به قریه ای به نام ناصره رسیدند (نصارا به آن محل منسوبند) از اهالی دهکده غذایی خواستند ولی اهل قریه از پذیرایی آنان خودداری کردند. حضرت موسی و خضر با شکم گرسنه از دهکده بیرون آمدند.

خضر در کنار آن قریه دیواری را دید که در حال ریزش و ویرانی است، خضر آن را اصلاح نمود. در اینجا بود که موسی گفت: بهتر آن بود که در برابر این کار از اهل قریه مزد بگیری. خضر یقین کرد که موسی تاب صبر و تحمل را در برابر کارهای او را ندارد رو به موسی گفت: اینک موقع جدایی من و تو است، اکنون سر آنچه را که تاب دیدنش را نداشتی به تو خواهم گفت.

ص: 221

اما کشتی که سوراخ نمودم، به گروهی مستمند تعلق داشت که با آن در دریا کار میکردند و با درآمد آن زندگی را اداره می کردند. چون در سر راه آنها پادشاه ستمگری بود که کشتی های سالم را به زور از صاحبانشان می گرفت، من آن کشتی را معیوب کردم تا برای مستمندان بماند و پادشاه او از غصب آن چشم بپوشد و وسیله ی درآمد یک عده مسکین به دست آن پادشاه نیفتد.

و اما آن پسر بچه ای که دیدی کشته شد، چون پدر و مادرش با ایمان بودند و خود او در باطن کافر و بی ایمان بود، اگر باقی می ماند بواسطه ی علاقه ی پدر و مادری آنها را به کفر و طغیان می کشاند و کافر می نمود، من مأمور شدم آن پسر بچه را بکشم تا خداوند به جای او فرزند پاکتر و مهربان تر به آن دو عنایت کند.

و اما آن دیوار که دیدی بر پا داشتم، متعلق به دو کودک یتیم بود که پدری صالح داشتند و در زیر آن گنجی برای آن دو نهفته بود. من از طریق وحی مأمور شدم آن دیوار را بر پا دارم تا آن دو کودک به سن بلوغ و رشد برسند و گنج خود را بیرون آورند، و از آن بهره مند گردند و این عنایت الهی به خاطر خوبی و صلاح پدرشان شامل حال آن دو کودک گردید.

لوحی در زیر دیوار

و اما گنجی که در زیر دیوار بود از طلا و نقره نبود، بلکه لوحی بود، که این جملات در آن نقش بسته بود:(1)

1. تعجب دارم از کسی که یقین به مرگ دارد، چگونه می خندد؟

۲. در شگفتم از کسی که یقین به تقدیر الهی دارد، چگونه غمگین می شود؟

3 تعجب دارم از کسی که یقین به قیامت دارد چگونه ستم می کند؟!

4. تعجب دارم از کسی که دنیا و دگرگونی هایش را نسبت به اهلش دیده است، چگونه به آن اعتماد می کنند.

***

با اینکه بین آن پدر صالح و این دو پسر یتیم هفتاد پدر فاصله بود ولی به واسطه ی نکویی پدر (جد)این لوح برای آن دو کودک نگهداری شده بود.

اراده ی خداوند این بود که آن دو کودک بالغ شوند و به حد رشد برسند. گنج را بیرون آورده و از آن بهره مند شوند و من این کارها را از

1- عجبت لمن أیقن بالموت کیف یفرح؟ عجبت لمن ایقن بالقدر کیف یحزن؟ عجبت لمن ایقن أن البعث حق کیف یظلم؟ عجبت لمن یری الدنیا و تصرف اهلهاحالا بعد حال کیف یطمئن الیها؟

روی خواسته ی دل و اراده ی خود انجام ندادم بلکه فرمان الهی و حی پروردگار مرا مأمور به آنها نمود و این بود حکمت و سر آنچه تاب و شکیبایی آن را نداشتی و سپس از یکدیگر جدا شدند.(1)

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

پایان جلد هشتم

1- ب: ج 13، ص 286 و 289 نقل به اختصار .

جلد 9

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 1

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 137

رده بندی دیویی: 297/6

شماره کتابشناسی ملی: م 77-1313

ص: 1

اشاره

ص: 2

داستانهای بحار الانوار

جلد نهم

ترجمه و نگارش: محمود ناصری

ص: 3

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 1

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 137

رده بندی دیویی: 297/6

شماره کتابشناسی ملی: م 77-1313

ص: 4

فهرست

تصویر

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

تصوير

ص: 11

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیام ها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستان ها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

انتشارات زائر مفتخر است با چاپ مجلدات داستان های بحارالانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستان های این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

انتشارات زائر آستانه مقدسه قم

ص: 12

پیشگفتار

داستان های بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براستی تداعی گر معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی ، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب

می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند . محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!» درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و ... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گرد آوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیهم اسلام است و در تفسیر و شرح روایات

از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب -آن حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون برآنیم جلد نهم از داستان های بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و به خصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستان های این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستان ها و روایت های مربوط به چهارده معصوم علیهم السلام

اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم علیهم السلام (نکته ها و گفته ها) می باشد.

پیامبران ما و امت های گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضاً از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

قم - محمود ناصری [بهار 81]

ص: 16

بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام

اشاره

ص: 17

ص: 18

1- ماجرای شهر طائف

رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای تبلیغ و ارشاد مردم به طائف (1) که شهر خوش آب و هوای حجاز بود، سفر کرد. مردم طائف نه تنها آن حضرت را نپذیرفتند، بلکه یک عده اراذل و اوباش را تحریک کردند تا پیامبر را از شهر خارج کنند. آنها نیز با سنگ حضرت را بدرقه کردند، رسول خدا از طائف خارج شد در حالی که پاهای مبارکش در اثر ضربه های سنگ اراذل خونین شده بود.

پیامبر خود را به باغی در کنار طائف که ملک شیبه و عتبه بود رسانید. عتبه و شیبه چون از کافران بودند، از دیدن رسول خدا دل خوشی نداشتند، ولی به خاطر خویشاوندی که بین پیامبر و آنان بود، به عداس، غلام مسیحی خود دستور دادند مقداری انگور جلوی مردی که در آن دور زیر سایه شاخه های درخت انگور نشسته بگذارد و زود برگردد. عداس انگورها را آورد و گذاشت و گفت: بخور. رسول خدا دست دراز کرد و پیش از آنکه دانه انگور را به دهان بگذارد کلمه «بسم الله» را بر زبان جاری کرد.

این کلمه را عداس تا آن روز نشنیده بود اولین مرتبه بود که آن

1- شهر طائف تقریبا در 12 کیلو متری مکه است.

را می شنید نگاهی عمیق به سیمای نورانی پیامبر انداخت و گفت: این جمله را مردم این منطقه به زبان نمی آورند، این چه جمله ای بود؟ پیامبر فرمود: تو اهل کجایی و چه دینی داری؟ : من اهل نینوا و نصرانی هستم.

-: اهل نینوا، اهل شهر بنده ی صالح خدا، یونس بن متی هستی؟ : از کجا اسم یونس بن متی را می دانی؟ : یونس برادر من است او پیغمبر خدا بود، من نیز پیغمبر خدا هستم. آنگاه حضرت مقداری از شأن یونس پیامبر سخن گفت.

یک وقت عداس خم شد با چشم گریان دست و پای رسول خدا را بوسید، در حالی که از پاهای مبارکش خون جاری بود.

عتبه و شیبه که این صحنه را تماشا می کردند هنگامی که عداس به نزدشان بازگشت پرسیدند: چرا دست و پای آن مرد را بوسیدی، تاکنون با ما چنین رفتار نکرده ای؟ عداس گفت: این مرد انسان نیک است از مطالبی سخن گفت که من قبلا می دانستم.

عتبه و شیبه در حالی که می خندیدند گفتند: مواظب باش! مبادا تو را از دینت بیرون کند او آدم کلک بازی است.

پیامبر اسلام پس از دیدن شکنجه های فراوان از آنجا به سوی مکه رهسپار شد.(1)

1- ب : ج 18، ص 77 و با اندکی تفازت در همان، ج 19، ص 6.

2- محکم ترین دست گیره

روزی گروهی از مسلمانان در کنار پیامبر اسلام گرد آمده بودند، حضرت فرمود:

در میان دستگیره های ایمان کدام یک از همه محکم تر است؟ یکی از اصحاب: نماز.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

دومی: زکات.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

سومی: روزه.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

چهارمی: حج وعمره.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

پنجمی: جهاد.

پیامبر صلی الله علیه و آله : نه.

عاقبت جواب های اصحاب مورد قبول واقع نشد، خود آن حضرت فرمود: همه ی این ها که گفتید کارهای خوب و بزرگی است، ولی هیچکدام از اینها آنچه مورد نظر من بود نیست. بلی، محکم ترین دستگیره های ایمان: الحب فی الله و البغض فی الله:

دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا است.(1)

1- ب: ج 69، ص 243.

3- مسئولیت در خانواده

هنگامی که این آیه نازل شد: یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا (1):ای کسانی که ایمان آورده اید، خود و خانواده ی خویش را از آتش دوزخ نجات دهید.

مردی از مسلمانان با شنیدن این آیه شریفه چنان بی طاقت شد که نتوانست سر پا بایستد، روی زمین نشست و به شدت گریست و گفت:

من قدرت و توانایی از اینکه خود را از آتش نجات دهم ندارم، چگونه می توانم از عهده ی این تکلیف سنگین برآیم و خانواده ی خود را از آتش جهنم حفظ و نگهداری کنم؟ رسول خدا متوجه او شد، و فرمود:

حسبک آن تأمرهم بما تأمر به نفسک و تنهاهم بما تنهی عنه نفسک: همین مقدار برای تو کافی است که خانواده ی خود را امر کنی به کارهای نیک که خود موظف به انجام آن هستی و نهی کنی از کارهای زشت که خود باید آنها را ترک کنی.(2)

1- تحریم /6
2- ب: ج 100، ص 92.

4-ماه رمضان

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:

بهشت در طول سال یک بار خود را برای ورود به ماه رمضان آماده میکند.

در شب اول بادی از جانب عرش الهی می وزد که به آن مثیره (برانگیزاننده) می گویند این باد برگ های درختان بهشتی را به هم می زند، حلقه های درها را به حرکت درمی آورد و از بهم خوردن برگ ها وحلقه ی درها آهنگی ایجاد می گردد که هیچ شنوندهای بهتر از آن را نشنیده، با این آهنگ حوریان بهشتی از اقامتگاهشان بیرون می آیند تا مؤمنان را ببینند. آن وقت صدا می زنند که آیا خواستگاری هست که خداوند ما را به تزویج او در آورد؟

پس از آن به رضوان می گویند:

رضوان! امشب چه شبی است؟

و او هم با کمال احترام می گوید:

ای زیبا چهره گان! این اولین شب ماه رمضان است که درهای بهشت به روی روزه داران باز می گردد.

ص: 23

خداوند به رضوان، دربان بهشت، فرمان می دهد، درهای بهشت را باز کن.

و به مالک، دربان جهنم، فرمان می دهد درهای جهنم را بر روی روزه داران امت محمدی ببند. و ای جبرئیل به زمین نازل شو، شیطان ها و پیروانشان را در غل و زنجیر کن تا روزه داران امت محمد را فاسد نکنند.(1)

5- سرآمد گرفتاری ها

پیامبر اسلام می فرماید: سرآمد دردها سه چیز است:

۱- پادشاهی که اگر نیکی کنی تشکر نمی کند و اگر بدی کنی نمی بخشد.

2- همسایه ای که با چشمانش تو را زیر نظر دارد و با قلبش در حق تو ستم میکند، ظاهر و باطنش با تو یکسان نیست.

۳- همسری که اگر در نزدش باشی دیدار او چشم روشنی ندارد آنگاه که در کنارش نیستی خاطر جمع از رفتارش نمی باشی. (2)

1- ب: ج 96، ص 338.
2- ب: ج 77، ص 122.

6- شب قدر

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

شب قدر که فرا می رسد خداوند فرمان می دهد جبرئیل با گروهی از فرشتگان به زمین فرود می آیند.

جبرئیل فرشتگان را به سراسر جهان می فرستد، آنان به هر کس که در حال دعا و نماز هست سلام می کنند و دعای او را آمین می گویند تا طلوع صبح. پس از آن جبرئیل به فرشتگان دستور می دهد به آسمانها بازگردند. فرشتگان از جبرئیل می پرسند:

ما صنع الله تعالی فی حوائج المؤمنین؟: خداوند با خواسته های مؤمنین چه کرد؟ جبرئیل پاسخ می دهد: خداوند قطعا در شب قدر به آن ها با نظر رحمت نگاه می کند و گناهانشان را می بخشد و همه را مورد لطف خویش قرار می دهد جز چهار دسته را 1 - مدمن الخمر: آن که پیوسته شرابخوار است.

2 - العاق الوالدین : کسی که عاق پدر و مادر است.

۳ - القاطع الرحم: آن که قطع کننده خویشاوندی است.

ص: 25

4 - المشاهن: و کسی که دل او پر از کینه و عداوت است.(1)

7- سه روز گرسنه در سنگر

در جنگ خندق که مدینه در محاصره بود، هرکس به اندازه ی توان خود، جنگ را پشتیبانی می کرد. زهرای مرضیه نیز نان می پخت و قسمتی از نیازمندی های مجاهدان را تأمین می نمود.

در یکی از روزها که برای فرزندان خود نانی تازه آماده کرده بود، نتوانست بدون پدر از آن استفاده کند، از این رو، به خط مقدم جبه نزد پدر شتافت و گفت:

پدرجان! قرص نانی پخته ام، دلم آرام نگرفت که بدون شما میل کنم، قسمتی از آن را برای شما آورده ام.

پیامبر نگاه مهربانش را به دخترش دوخت و آنگاه با صدایی آرام و خسته گفت: أما إنه أول طعام دخل فم أبیک منذ ثلاث:این اولین غذایی است که پس از سه روز، پدرت بردهان می گذارد (2)

1- ب: ج 96، ص 338.
2- ج 20 ص 246

8- انسانهای نالایق

جمعی از اصحاب در محضر رسول خدا بودند، حضرت فرمود:

می خواهید کسل ترین ، دزدترین، بخیل ترین، ظالم ترین و عاجز ترین مردم را به شما نشان دهم؟ اصحاب : بلی یا رسول الله! فرمود:

1-کسل ترین مردم کسی است که از صحت و سلامت برخوردار است ولی در اوقات بیکاری با لب و زبانش ذکر خدا نمی گوید.

2-دزد ترین انسان کسی است که از نمازش میکاهد، چنین نمازی همانند لباس کهنه در هم پیچیده به صورتش زده می شود.

3-بخیل ترین آدم کسی است که گذرش بر مسلمانی می افتد ولی به او سلام نمی کند.

4-ظالم ترین مردم کسی است که نام من در نزد او برده می شود، ولی بر من صلوات نمی فرستد.

5-و عاجز ترین انسان کسی است که از دعا در مانده باشد.(1)

1- ب: ج 84، ص 257.

9- رمز بهشتی شدن

روزی یاران در محضر پیامبر صلی الله علیه وآله گرد آمده بودند. حضرت به آنان فرمود :

شما شش چیز را برای من عهده دار شوید، تا من بهشت را برای شما عهده دار شوم :

1- هنگامی که سخن می گویید هرگز دروغ نگویید.

2- وقت کسی را وعده دادید خلاف وعده نکنید.

3- هر امانتی پذیرفتید خیانت نکنید.

4- چشمان خود را برهم نهید و نگاه از حرام بردارید.

5- دامن عفت خویش را از حرام حفظ کنید، عمل زشت انجام ندهید.

6- و دست و زبان خود را از آزار مردم بازدارید.(1)

1- ب : ج 75، ح 9 و همان: ج 77، ص 115.

10- اولین فرشته ای که وارد قبر مردگان می شود

یکی از صحابه ی پیامبر صلی الله علیه وآله به نام عبدالله بن سلام می گوید:

از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدم کدام ملک پیش از نکیر و منکر وارد قبر مرده می شود؟

فرمود: پسر سلام! اولین ملک که وارد قبر میت می شود، سیمایش مانند خورشید می درخشد، اسم او رومان است، هنگامی که وارد قبر شد، مرده زنده شده می نشیند.

ملک به او می گوید:

أکتب ما عملت: بنویس هر کار خوب و بدی را که انجام داده ای.

مرده: با چه بنویسم؟ من که قلم و جوهر ندارم.

- انگشتت قلم و آب دهانت جوهر تو، اکنون بنویس.

- به چه چیز بنویسم؟ دفتر و کاغذ ندارم.

- کفنت کاغذ تو، زود باش بنویس.

قطعه ی از کفنش را بر می دارد، آنچه از کارهای نیک انجام داده می نویسد و از نوشتن کارهای زشت حیا می کند.

- بنویس.

- خجالت میکشم.

ص: 29

- یا خاطی أفلا کنت تستحی خالقک: ای خطا کار آیا آنگاه که این اعمال زشت را دردنیا انجام می دادی از پروردگارت خجالت نمی کشیدی؟ اینک از نوشتنش خجالت میکشی؟ تو دروغ میگویی، زودباش بنویس.

آنگاه همه ی آنچه را که در دنیا از کارهای نیک و بد انجام داده می نویسد و سپس ملک دستور می دهد: بپیچ و مهر بزن.

مرده: مهر همراهم نیست، مهر ندارم.

ملک : با ناخنت مهرکن و برگردنت حلقه وار بیانداز و تا روز قیامت همراه تو خواهد بود. چنانچه خداوند می فرماید:

و کل إنسان الزمناه طائره فی عنقه ...(1): ما اعمال نیک و بد هر انسانی را طوق گردن او ساختیم ...

پس از آن نکیر و منکر داخل قبر می شوند.(2)

1- اسراء /13
2- ب: ج 59، ص 234.

11- اعجازی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

عرب بیابانی آهویی را شکار کرده بود، و طنابی به گردنش انداخته به سوی شهر مدینه می آورد. رسول خدا برای انجام کاری در بیرون مدینه بود ناگهان صدایی شنید که می گوید:

یا رسول الله!

پیغمبر صلی الله علیه و آله به اطراف نگاه کرد کسی را ندید، بار دوم همان صدا را شنید. حضرت متوجه شد عربی آهویی را با طناب بسته به سوی شهر می برد و این صدا از آن آهو است. رسول خدا به آهو نزدیک شد و فرمود: چه حاجت داری؟

آهو: من در این کوه دو بچه شیرخواردارم، بفرمایید این مرد مرا آزاد کند تا بروم آنها را شیر بدهم و برگردم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حتما بر میگردی؟ آهو قول حتمی داد که برگردد.

رسول خدایا شکارچی درباره ی آزادی آهو صحبت کرد.

شکارچی آهو را آزاد نمود، آهو رفت و پس از ساعتی برگشت.

همین قضیه سبب شد که عرب شکارچی از خواب غفلت بیدارگردید، و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد:

هر دستوری بفرمایید من اطاعت میکنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

این آهو را آزاد کن. شکارچی آهو را آزاد کرد، آهو در حالی که به سوی صحرا می دوید می گفت:

اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله: گواهی میدهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و تو (ای محمد) پیامبر خدا هستی .(1)

1- ب: ج 65، ص 89.

12- نصحیت های گرانبها

رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام اعزام سپاه به جنگ موته، لشکر را تا محلی بدرقه کرد و در آنجا دستوراتی را داد و فرمود:

1- به نام خدا بجنگید و دشمنان خدا و مسلمانان را بکشید.

2- گروهی را در سرزمین شام خواهید دید که از مردم کناره گرفته و در صومعه ها مشغول عبادتند، متعرض آنان نباشید.

۳- وگروه دیگری را می بینید که شیطان در سرهایشان برای خود لانه ساخته، سرهای این گروه را از تن جداکنید.

4- هرگز زنان و کودکان شیر خوار و پیر مردان از کار افتاده را نکشید.

5- درختان را قطع نکنید.

6- و ساختمان ها را ویران نسازید.

پس از دستورات پیامبر، سپاه اسلام به سوی جبه حرکت نمود.

در این وقت، عبدالله بن رواحه، که از فرماندهان لشکر بود، خواست با پیغمبر صلی الله علیه وآله وداع کند، عرض کرد:

یا رسول الله ! مرا موعظه ای فرما که همواره به یاد داشته باشم.

حضرت فرمود:

عبدالله! تو فردا وارد سرزمینی خواهی شد که در آنجا خدا را کمتر سجده می کنند. فأکثرالسجود: تو بیشتر سجده کن و نمازرا بپادار(هرگز همرنگ جماعت مباش).

2- و اذکرالله: خدا را همیشه به یاد داشته باش و ذکرخدا کن که این کار تو را در رسیدن به خواسته ات (پیروزی بر دشمن) یاری می کند.

عبدالله خواست حرکت کند گفت:

یا رسول الله! این نصیحت ها دو تا شد، خدا یکی است و فرد را دوست می دارد، نصیحت سومی را نیز بفرمایید.

۳- ای پسر رواحه! هرگز در انجام کار خیر ناتوان مباش. إن أسأت عشرأ أن تحسن واحده: اگر ده گناه انجام دادی حداقل یک عمل خیر هم در کنارش بجا بیاور تا گناهانت بیشتر از ثوابت نباشد.

عبدالله گفت: یا رسول الله! این نصیحت ها برایم کافی است.

آنگاه به سوی جبه حرکت کرد و شهید شد.(1)

آری انسان نباید کاری کند که گناهش بیشتر از ثوابش گردد. با اینکه برای یک عمل نیک ده ثواب، ولی هر گناهی فقط یک گناه نوشته می شود. امام سجاد علیه السلام می فرماید:

وای بر آن کس که یگان او بر دهگانش افزون گردد.

1- ب: ج 21، ص 60.

13- بدترین انسانها

مسلمانان در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله اجتماع کرده بودند، حضرت در ضمن سخنرانی فرمود:

ألا إختبرکم بشرارکم: آیا مایلید از بدترین انسان به شما خبر دهم؟

گفتند: بلی! یا رسول الله خبر بده.

پیامبر: آن کس که خیرش به دیگران نرسد، غلامش (زیردستش)را بزند، و همیشه علاقه داشته باشد تنها غذا بخورد، مبادا کسی در کنار سفره ی طعام او بنشیند.

حاضران می پنداشتند، از این شخص بدترکسی نیست.

حضرت فرمود:

از این بدتر هم هست، می خواهید او را معرفی کنم؟

اصحاب: بلی یا رسول الله! معرفی فرما.

پیامبر: بدتر از او، کسی است که مردم نه امیدی به خیرش دارند و نه از شرش در امانند.

اصحاب گمان کردند خداوند بدترازچنین فرد، کسی را نیافریده است.

ص: 35

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: می خواهید از این بدتر را به شما نشان دهم؟

اصحاب: بلی یا رسول الله نشان بده.

پیامبر: آدمی که بسیار فحش دهد، لعن و نفرین کند و ناسزا گوید. هرگاه از مسلمانان نزد او نام برده شود، از بدگویی او کوتاهی نکند و هر کس نام او را بشنود، لعن و نفرینش کند.(1)

14-کناره گیری از علماء صالح

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

زمانی خواهد رسید که مردم از علماء فرار می کنند، آن چنان که گوسفندان از گرگ فرار می کنند. درآن وقت خداوند مردم را به سه بلاگرفتار خواهد کرد

1- برکت از اموالشان برداشته می شود.

2- خداوند بر آن ها سلطان و حاکم ستمگر مسلط می کند.

۳- بدون ایمان از دنیا می روند.(2)

1- ب: 72، ص 107
2- ب: 22، ص 453.

15- پیامبر در شب نیمه ی شعبان

یکی از همسران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می گوید:

شبی، رسول خدا در منزل من بود، به آرامی از رختخواب من بیرون آمد، من گمان بردم که حضرت به منزل یکی دیگر از همسران خود رفت، ناگاه دیدم بر روی زمین به سجده افتاده و آنچنان به زمین چسبیده بود که گویی جامه ای بر روی زمین افتاده است. به آن حضرت نزدیک شدم، در سجده اش می گفت:

أضخت الیک فقیراّ، خائفاّ، مستجیراّ، فلا تبدل إسمی، ولاتغیرجسمی، ولاتجهد بلایی، و اغفرلی.

سپس سر از سجده برداشت، بار دیگر به سجده رفت وگفت:

پروردگارا! جسم و جسدم در پیشگاهت به سجده افتاده، دل و قلبم به تو ایمان آورده، این دست های حاجت من است، با کارهایی که علیه خود انجام داده، ای پرودگار عظیمی که برای هر موضوع بزرگی به او امید هست بر من ببخش کار عظیم را، زیرا خطای بزرگ را نمی بخشد مگر پروردگار بزرگ.

سپس می گوید: دیدم پیامبر سر برداشت و مجددا به سجده رفت و دعایی خواند، بعد ازآن صورت خود را برخاک نهاده و

می فرمود: عفرت وجهی فی التراب و حق لی أن أسجد لک:

پروردگارا صورت خویش را در مقابل تو به خاک می مالم و سزاوار است برای من که درپیشگاهت سجده کنم.

آنگاه که مناجات حضرت تمام شد، تصمیم گرفت به منزل برگردد، من دوان دوان آمدم و به رختخواب رفتم و نفسم به شدت می زد. رسول خدا که متوجه نفس زدن من شد، فرمود:

چرا به این تندی نفس میزنی؟ گفتم: نزد شما بودم یا رسول الله.

فرمود: آیا میدانی امشب چه شبی است؟ اکنون نصف شب نیمه ی شعبان است که:

در آن، روزی ها تقسیم می شود.

عمرها نوشته می شود.

حاجیان خانه ی خدا ثبت نام می شوند.

ملائکان آسمان به سرزمین مکه نازل می شوند.

خداوند انسان ها را می بخشد، جز آنان که:

۱- مشرک اند.

2- بداخلاق اند.

۳- قاطع رحم اند .

شرابخوار و اصرار کنندگان بر گناهند.(1)

1- ب: ج 98، اقتباس و تلخیص از ص 417 و ص 418.

16- سخنان حکمت آموز

اباذر می گوید:

به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم: به من سفارشی فرما حضرت فرمود:

تو را سفارش میکنم پرهیزگار باش، پرهیزگاری سرآمد تمام کارهای نیک است.

عرض کردم: افزون فرما

فرمود: به پایین دست خود نگاه کن، به بالا دست خود ننگر، زیرا در این صورت در تنگنای نعمت قرار نمی گیری.

- یا رسول الله! اضافه فرما.

- پیوند با خویشاوندان کن، اگرچه آنان قطع صله ی رحم کنند.

- بیشتر فرما.

- تهی دستان و همنشینی با آنان را دوست بدار.

- اضافه فرما.

- حق را بگو اگرچه تلخ باشد.

- افزون فرما.

- درراه خدا از سرزنش کننده هراس نداشته باش.

ص: 39

سپس فرمود: بس است آدمی را از لحاظ عیب که در او سه خصلت باشد:

1. عیب های مردم را بشناسد و از عیب خود بی خبر باشد.

2. برای مردم بد بداند، عیبی را که در خودش باشد.

۳. همنشین خویش را بی جهت آزار دهد.(1)

17- ضمانت بهشت

مردی محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت:

یا رسول الله ! من از تو خواهشی دارم.

حضرت فرمود:

هر چه خواهی بخواه.

- بهشت را از جانب خدا برای من به گردن بگیر، ضامن باش.

- بهشت را برای تو ضمانت می کنم، لیکن تو مرا با سجده های زیاد نماز یاری برسان. (2)

1- ب: ج 77، ص 75.
2- ب: ج 85، ص 164.

18- نوری در ظلمت

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله یه لشگری را به جنگ قومی فرستاد، فرمانده سپاه، زید بن حارثه بود. لشگر فاتحانه برگشت، نزدیک مدینه که رسیدند، رسول خدا با اصحاب به استقبالشان آمد.

نگاه زید بن حارثه که به پیامبر افتاد از شتر پیاده شد، جلو آمد و دست و پای پیغمبر را بوسید. پس از آن عبدالله بن رواحه و آنگاه قیس بن عاصم دست و پای پیغمبر را بوسیدند. سپس سپاه اسلام در مقابل آن حضرت صف کشیده و درود و صلوات گفتند.

آنگاه حضرت فرمود:

جبرئیل آنچه را که در این جنگ اتفاق افتاده، برایم خبر داده است. اکنون شما برای برادران مسلمان خود بازگو کنید و من تصدیق کنم.

گفتند: یا رسول! ما که به دشمن نزدیک شدیم به ما خبر دادند آنها هزار نفر سرباز مسلح دارند و نمی دانستیم سه هزار نفر نیز در شهر سنگر گرفته اند. و ما دو هزار نفر بودیم. سربازان دشمن به شهر خود بازگشتند، گفتیم شکست هزار نفر سرباز کاری ندارد، شب را استراحت کنیم، فردا تار و مارشان می نماییم. لذا

همه ی سربازان ما در بیرون شهر به خواب رفتند، جز ما چهار نفر (فرماندهان) بیدار بودیم :

۱- زیدبن حارثه در گوشه ای مشغول نماز و قرائت قرآن بود.

2- عبدالله بن رواحه در جانب دیگر نماز می خواند و قرآن تلاوت می نمود.

۳- قیس بن عاصم در گوشه ی دیگر مشغول قرائت قرآن و نماز بود.

4- قتاده بن ثعبان نیز در طرف دیگر قرآن تلاوت می کرد و نماز می خواند.

ناگهان در نیمه شب، سپاه چهار هزار نفری بر ما حمله کردند و ما در تاریکی محض، زیر ضربات سنگین تیر و شمشیر و نیزه ی دشمن قرار گرفتیم و سمت و سوی حمله ی آنها را نمی دانستیم، چون به منطقه نا آگاه بودیم لذا کاملا در دام دشمن افتادیم.

در همین غوغای سهمگین جنگ، یک مرتبه دیدیم، نوری همانند قطعه ای آتش، از دهان قیس بن عاصم آشکار شد.

و نوری مثل ستاره ی درخشان، از دهان قتاده بن ثعبان درخشید.

و نوری مانند ماه شب چهارده، از دهان عبدالله بن رواحه روشن شد.

و نوری هم مثل خورشید تابناک، از دهان زید بن حارثه پرتو

افکند.

این چهار نور میدان جنگ را همانند روز، روشن نمود. و عجیب اینکه صحنه ی جنگ برای ما روشن و برای دشمن تاریک گشت، ما آنها را کاملا می دیدیم و آنان ما را نمی دیدند.

آنها را محاصره کردیم عده ای را کشتیم و عده ای را اسیر نمودیم.

یا رسول الله! چیزی شگفت انگیزتراز نورهایی که ازدهان این چهار نفر پرتو افکن بود، ندیده ایم، از یک طرف میدان جنگ را برای ما روشن کرد و از سوی دیگر بر دشمن تاریک ساخت.

19- عکس العمل عملها

رسول خدا فرمود: شما دو هزار نفر بودید؟

گفتند: آری.

- چه طور شد نور از دهان شما چهار نفر خارج شد و دیگران چنین نشدند؟

عرض کردند: نمی دانیم!

فرمود: اینها نتیجه ی اعمالشان بود که قبل از حرکت به سوی جبه ی جنگ انجام دادند.

- آن اعمال کدامند تا ما نیز انجام دهیم؟

- نوردهان قیس بن عاصم، به خاطر این بود که او امر به معروف و نهی از منکر می کرد و مردم را به کارهای نیک دعوت می نمود و از کارهای زشت باز می داشت.

و نور دهان قتاده بدان جهت بود که او پیش از حرکت به جبه، بدهی های مردم را پرداخت و حق مردم را به صاحبانشان رساند.

واما عبدالله بن رواحه، او خدمتگذار پدر و مادرش بود، در آن شب که می خواست فردایش به جنگ برود، پدر و مادرش گفتند:

فرزند عزیز! ما شما را دوست داریم و به تو علاقه مندیم، با وجود تو در خانه راحت بودیم، ولی بعد از شما ما درخانه مشکل خواهیم داشت، چون همسرتان رفتارش با ما خوب نیست، ما را اذیت می کند.

عبدالله گفت: چرا تابحال به من نگفتید؟

گفتند: چون با ما بودی چندان نگران نبودیم، اکنون که به جبه می روی می ترسیم در نبود تو بیشتر اذیت کند.

عبدالله گفت: اگر می دانستم چنین است، طلاقش می دادم، اکنون که متوجه ام او را بیرونش میکنم تا شما در امان باشید. و نتیجه این عمل همان نوری بود که درآن شب ازدهان عبدالله بن رواحه پرتو افکند.

و اما زید بن حارثه، او انسان بسیار شریف و محترم و موقعیت شناس است. روزی یکی از منافقین می خواست بین او، و

علی علیه السلام را تیره سازد، گفت: آفرین بر تو! به مقامی رسیده ای که در خاندان پیغمبر کسی در مقام و منزلت تو نیست.

درپاسخ او گفت:

از خدا بترس و حرفی بیهوده نگو. و بیش از آنچه هستم تعریفم نکن. اگر عقیده ات همین است، تو مسلمان نیستی و کافری.

درست است نزد رسول خدا جایگاه خوبی داشتم، به من فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند ولی هنگامی که حسن و حسین به دنیا آمدند، من خوش نداشتم مرا با حسن و حسین که هر دو فرزندان رسول خدا بودند، برابر بدانند به من نیز فرزند پیامبر گویند. لذا اعلان کردم از این پس به من زید پسر حارثه گویند. نه زید پسر پیغمبر.

پس از آن، به من برادر رسول الله گفتند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به برادری انتخاب کرد. میل نداشتم به من نیز برادر پیغمبر صلی الله علیه وآله بگویند برابر علی علیه السلام بدانند، از این رو گفتم: به من غلام پیامبر بگویید نه برادر آن حضرت.

این تواضع و خود کم بینی بود ، که در آن شب تاریک، مانند نورخورشید ازدهان زید درخشید. (1)

1- با تلخیص در ب: ج 22، ص 79. زید بن حارثه کودکی بود که او را دزدیدند و به نام غلام به خضرت خدیجه فروختند و خدیجه نیز او را به پیامبر گرامی بخشید، پدر زید آمد او را به خانه خود ببرد، حاضر نشد پدرش او را از فرزند بودن اخراج نمود و رسول خدا او را به فرزندی پذیرفت بدینجهت او را فرزند پیامبر می گفتند.

20- عموی بد سرشت

ابولهب با آنکه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود و می بایست همچون حمزه یار و یاور آن حضرت باشد، نه تنها کمک کار پیامبر صلی الله علیه و آله نبود بلکه تا آخرین لحظه دست از آزار و اذیت آن حضرت برنداشت. در این زمینه حکایتی را بشنوید.

مردم بازار ذی المجاز مشغول خرید و فروش بودند، سال های آغازرسالت پیامبرصلی الله علیه وآله بود، آن حضرت در حالی که روپوش سرخ رنگ بر دوش داشت وارد بازار شد، و فرمود: قولوا لا اله الا الله تفلحوا: ای مردم! بگویید خدایی جز خدای یکتا نیست تا رستگار شوید.

در همان لحظه ابولهب پشت سر آن پیامبر حرکت می کرد و با سنگ به پای رسول خدا صلی الله علیه و آله می زد به طوری که بر اثر سنگ پای مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله پر ازخون شده بود و ابولهب با صدای بلند فریاد می زد:

ای مردم! از سخن او (محمد) پیروی نکنید، فانه کذاب: زیرا او دروغگو است.(1)

1- ب: ج 4، ص 202.

21- وصیتهای پیامبر صلی الله علیه و آله

مردی محضر رسول خدا رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! مرا وصیتی بفرما.

حضرت فرمود:

هرگز به کسی بی جهت خشم مگیر.

مرد: بیش از این بفرما.

-هر چه برای خود می پسندی همان را برای دیگران بپسند.

- زیادتر بفرما.

- هرگز به کسی دشنام مده که نتیجه اش دشمنی است.

- افزون بفرما.

- از نیکی به اهلش خودداری مکن.

- بیشتر بفرما.

- مردم را دوست بدار تا تو را دوست بدارند.

- زیادتر بفرما.

- با برادرانت با چهره ی بازدیدن کن، از بی تابی پرهیز کن که بی تابی مانع بهره ی تو ازدنیا وآخرت می شود.(1)

1- ب: ج 77، ص 147.

22- رابطه ی تنگاتنگ امامان علیه السلام با شیعیان

ژمیله، یکی از ارادتمندان امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید:

مدتی مریض بودم، نمی توانستم در نماز جماعت علی علیه السلام شرکت کنم، روزی جمعه حالم کمی بهتر شد، با خود گفتم:

چه خوب است امروز بروم نماز را با حضرت بخوانم، وضو گرفتم و به مسجد رفتم، علی علیه السلام برای ایراد خطبه به منبر رفت، در بین خطبه حالم دگرگون شد و لرزه بر اندامم افتاد.

علی علیه السلام پس از خطبه نمازخواند و به خانه برگشت، من نیز به دنبال آن حضرت راه افتادم، وارد منزل شد، من هم وارد شدم.

حضرت رو به من کرد و فرمود:

زمیله! در وسط خطبه چه شد که یک مرتبه حالت بد شد؟ عرض کردم: مدتی مریض بودم امروز حالم کمی خوب شد، دلم خواست نماز را با شما بخوانم، به مسجد آمدم، در بین خطبه حالم بهم خورد و ناراحت شدم.

فرمود: زمیله! تو که مریض شدی مریضی ات در من اثر کرد، لیس مؤمن یفرض إلا مرضنا بمرضه، ولا یحزن إلا حزنا بحزنه و لا یذعوا إلا أمنا لدعائه و لایسکت إلادعونا له: ، هر شیعه که مریض

می شود، ما نیز مریض می شویم، هرگاه غمگین می شود ما نیز غمگین می شویم، هنگامی که دعا می کند ما آمین می گوییم، و ساکت که می شود ما دعایشان می کنیم.

گفتم : آقاجان! فدایت شوم! این حال فقط برای ماست که اکنون در محضر شا هستیم یا برای همه ی دوستان است؟ فرمود: برای همه ی دوستان چنین هستیم.

لیس یعیب عنا مؤمن فی شرق ألآرض و لا فی غیرها: هیچ مؤمن در شرق و جای دیگر این عالم نیست، مگر اینکه ما از حال او باخبریم (1) وقتی مریض می شود ما نیز مریض می شویم، و به اندوهش اندوهناکیم، و به حزنش محزونیم.

1- ب: ج 26، ص 140.

23- گفتگوی امام علی علیه السلام با برزخیان

حضرت علی علیه السلام از جنگ صفین بر می گشت، به قبرستان پشت دروازه ی کوفه رسید. خطاب به مردگان کرد و فرمود:(1) ای خفتگان در دیار وحشت انگیز و محله های خاکی، بی آب و گیاه و گورهای تاریک!

ای خاک نشینان، ای غریبان، ای تنهایان، وای وحشت زدگان! انتم لنا فرط... شما پیشرو ما هستید و ما در پی شما روانیم و به همین زودی به شما خواهیم رسید.

اگر از خبرهای دنیا بپرسید، به شما می گویم:

در خانه هایتان دیگران نشسته اند و همسرانتان با دیگران ازدواج کرده اند و اموالتان بین ورث تقسیم شده، این خبری است که ما داریم. اکنون شما از آن دنیا بگویید، شما چه خبر دارید؟

آنگاه به اصحاب روکرد و فرمود:

اگر این مردگان اجازهی سخن گفتن داشتند، به شما می گفتند:

أن خیر الزاد التقوی: که بهترین توشه در سفر آخرت پرهیزگاری است.(2)

1- یا أهل الدیار الموحشه و المحال المقفره و القبور المظلمه یا اهل التربه یا اهل الغربه یا اهل الوحده یا اهل الوحشه
2- ب ج 32، ص 619، و همان: ج 82، ص 180.

24- رفتار مهر آمیز با دشمن خطرناک

در جنگ صفین، لشگر برآب فرات مسلط شد. فرماندهان سپاه شام گفتند: آب را به روی لشگریان علی ببندید، آنان را با تشنگی بکشید همچنان که عثمان را تشنه کشتند.

علی علیه السلام از آنان خواست محلی را آزاد کنند تا لشگر ایشان نیز از آب استفاده کنند.

گفتند: اجازه نمی دهیم حتی قطره ای ازآب بردارید باید همانند عثمان تشنه بمیرید.

علی علیه السلام وضع را دشواردید، سر سختی معاویه و لشگریانش را مشاهده کرد. احساس نمود با کمترین مسامحه لشگر از تشنگی با مرگ روبرو خواهند شد. با یک حمله شدید لشگر معاویه را از اطراف فرات پراکنده کرد و سپاه آن حضرت در جای لشگر معاویه مستقرگردید. سپاه معاویه در موقعیتی قرار گرفتند که آب به کلی در اختیارشان نبود.

یاران علی گفتند:

همان طور که آن ها راه آب را بستند، ما هم آب را به روی آنان ببندیم و نگذاریم یک قطره آب بیاشامند و با سلاح تشنگی که

برنده تر از هر سلاحی است ایشان را نابود سازیم که دیگر نیاز به جنگ نباشد.

حضرت فرمود:

لا والله لا أكافيهم بمثل ما فعلهم: به خدا قسم! من نمی کنم آنچه را آن ها کردند. یک طرف نهر را آزاد بگذارید تا آب بردارند، شمشیرهای آب دار، ما را بی نیاز می کند نسبت به جلوگیری کردن از آب آشامیدنی.(1)

25- ضوابط، نه روابط

عبدالله بن جعفر، برادر زاده و داماد علی علیه السلام در عصر خلافت آن حضرت تنگ دست شده بود، خدمت علی ما آمد و عرض کرد:

سزاوار است دستور فرمایید که به اندازه ی گذران روزمره زندگی به من کمک مالی شود، به خدا سوگند! برای تأمین زندگی ام چیزی ندارم جز اینکه مرکب خود را بفروشم.

حضرت فرمود:

نه، چیزی برای مخارج تو نزد من نیست، مگر اینکه آن تأمر عمک أن یسرق فیعطیک : بر عموی خود امرکنی که از بیت المال بدزدد و به تو بدهد.(2)

1- ب: ج 41، ص 145.
2- ب: ج 41، ص 137.

26- زیبا سخنی

در جنگ صفین دو نفر از اصحاب شجاع و با وفای حضرت علی علیه السلام به نام حجر بن عدی و عمرو بن حمق به مردم شام لعن و ناسزا می گفتند:

این خبر به علی علیه السلام رسید. حضرت آنها را احضار نمود و فرمود: زبان خود را کنترل کنید و از دشنام گویی پرهیز نمایید.

- مگر ما برحق نیستیم و پیروان معاویه بر باطل نیستند؟ .

آری، ما برحق آن ها بر باطلند.

- پس چرا اجازه نمیدهی ما به آنان دشنام بگوییم؟

- من خوش ندارم که شما فحش دهنده و ناسزاگو شناخته شوید.

بلکه مناسب است به جای فحش و ناسزا، کارهای زشت آنها را فاش کنید و بگویید روش آن ها چنین و چنان است و کارهایشان، این گونه و آن گونه است و به جای لعن و دشنام بگویید:

خدایا خون های آن ها و خون های ما را حفظ کن و بین ما و آنان صلح و سازش برقرار فرما، و آنان را ازگمراهی هدایت فرما تا نادانشان حق را بشناسند و از انحراف و کج روی دست بکشند.

انتخاب چنین روش را من بیشتر دوست دارم و برای شما نیز

بهتر است. آن دو باپاکباز گفتند: یا امیرالمؤمنین نصیحت شما را از جان و دل می پذیریم و شیوه ی تو را روش خود می سازیم.(1) چقدر زیباست همه پیروان آن امام بزرگوار این شیوه را روش خود سازند و از فحش و ناسزا و حرف های رکیک حتی به دشمنان بپرهیزند و زبان خویش را پاک نگه دارند.

27- علی علیه السلام و یادگیری اذان و اقامه

هنگامی که جبرئیل اذان و اقامه را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، آن حضرت سر مبارکش را در دامن علی علیه السلام گذاشته و به خواب رفته بود.

جبرئیل اذان و اقامه گفت.

پیغمبر صلی الله علیه و آله که از خواب بیدار شد فرمود:

یا علی! آیا آنچه را که من شنیدم توهم شنیدی؟

- بلی شنیدم.

- حفظ کردی؟

- بلی حفظ کردم.

- بلال را بخواه و اذان و اقامه را به او بیاموز.

علی علیه السلام او را احضار کرد و اذان و اقامه را به او آموخت. (2)

1- ب: ج 32، ص 399
2- ب ج 40، ص 62.

28- کلیدهای بهشت و جهنم

پس از ضربت خوردن علی علیه السلام مردم در اطراف منزل آن حضرت گردآمدند، درمیان آنها اصبغ بن نباته یار وفادار علی علیه السلام نیز بود، همه پریشان و گریان، در انتظار کیفر ابن ملجم بودند.

امام حسن علیه السلام فرمود:

ای مردم! طبق فرموده ی پدرم، کار به بعد موکول شد همه بروند.

اصبغ بن نبات می گوید:

همه رفتند ولی من ماندم و به امام حسن علیه السلام عرض کردم دوست دارم با امیر مؤمنان دیدار کنم و از او حدیثی بشنوم، برای من اجازه بگیر.

امام حسن علیه السلام اجازه گرفت و فرمود: داخل شو، من وارد شدم و دیدم علی علیه السلام دستمال زرد رنگی بر سر بسته ولی زردی رنگش از زردی دستمال بیشتر بوده و بر اثر ضربتی که بر سرش وارد آمده بود پیوسته از این پهلو به آن پهلو میشد.

فرمود: ای اصبغ! مگر سخن حسن را که از طرف من گفت

نشنیدی؟

عرض کردم : آری شنیدم یا امیرالمؤمنین! ولی شما را در حالی دیدم و دوست داشتم که باردیگرشما را ببینم و حدیثی از شما بشنوم.

فرمود: بنشین! پس از امروزحدیثی از من نخواهی شنید.

آنگاه حضرت حدیثی از پیامبرصلی الله علیه و آله برایم نقل کرد، پس از نقل حدیث از شدت درد بی حال شد و کمی بعد به حال آمد و فرمود:

ای اصبغ! هنور نشسته ای؟

گفتم: آری، ای سرور من

فرمود: حدیث دیگری برای تو بگویم؟

- بلی، بفرمایید.

- ای اصبغ! روزی پیامبرخدا در یکی از کوچه های مدینه مرا دید، من غمگین بودم و آثارغم درچهره ام نمایان بود، فرمود:

یا ابا الحسن! تو را غمناک می بینم؟ آیا حدیثی برای تو نگویم که پس از آن هرگز غمگین نشوی؟

گفتم: بفرمایید.

فرمود: روز قیامت که می شود، خداوند منبری نصب می کند که از تمام منبرهای پیامبران بلند تر است، سپس به من امر می کند که بر فراز آن روم و به تو دستور می دهد که بر همان منبر یک پله پایین تر از من قرار گیری، آنگاه دو فرشته را مأمور می کند که

هر کدام پایین تر از تو بنشینند، وقتی که ما در منبر قرار گرفتیم تمام مردم از اولین تا آخرین حاضر می شوند.

سپس فرشته ای که یک پله پایین تر از توست ندا می کند و میگوید:

ای مردم! هر کس مرا می شناسد که نیازی به شناساندن نیست و هرکس که نمی شناسد من خود را به او می شناسانم:

من رضوان، خزانه دار بهشتم. آگاه باشید خداوند از راه فضل و کرم و بزرگواری خود به من أمر فرموده که کلید های بهشت را خدمت محمد صلی الله علیه و آله تقدیم کنم و محمد صلی الله علیه و آله دستور داده آن ها را به علی بن ابی طالب علیه السلام تسلیم کنم، شما گواه باشید که من مأموریت خود را انجام دادم، کلیدهای بهشت را به علی علیه السلام تحویل دادم.

سپس فرشته ای که یک پله از فرشته اول پایین تر است بر می خیزد و ندا می کند، به طوری که تمام اهل محشر صدای او را میشنوند، می گوید:

ای مردم! آن کس که مرا می شناسد که نیاز به معرفی ندارد و آنکس که نمی شناسد خو را به او معرفی میکنم:) من مالک، خزانه داردو زخم. آگاه باشید که خداوند از راه فضل و کرم خود به من دستور داد که کلیدهای جهنم را به محمد صلی الله علیه و آله تسلیم کنم و محمد صلی الله علیه وآله به من فرمود که آنها را به علی علیه السلام بدهم.

شما شاهد باشید که من کلیدهای دوزخ را به علی علیه السلام تقدیم کردم.

آنگاه فرمود:

یا علی در این وقت تو گوشه لباس مرا و اهل بیت تو گوشه لباس تو را و شیعیان تو گوشه های لباس اهل بیت تو را در دست می گیرند.

علی علیه السلام فرمود:

سخن رسول خدا که به اینجا رسید من هر دو دستم را بهم زدم و گفتم:

یا رسول الله! آیا بعد از آن به بهشت می رویم؟ فرمود: آری ، سوگند به خداوند کعبه.

اصبغ می گوید: این آخرین حدیثی بود که از علی علیه السلام شنیدم.(1)

1- ب: ج 40، ص 45.

29- مشورت شوم و گرفتای خالد

مخالفان پس از مشورت و مذاکره گفتند: تا علی علیه السلام زنده است، ما به هدف نخواهیم رسید.

ابوبکر : چه کسی می تواند او را بکشد؟

عمر: خالد بن ولید.

خالد را احضار نموده گفتند:

نظر تو در مورد امر ما چیست؟

خالد: هر دستوری باشد انجام می دهم اگرچه کشتن علی علیه السلام باشد.

گفتند: جزکشتن علی علیه السلام منظوری نداریم.

ابوبکر: هنگام نماز صبح، شمشیر به دست در کنار علی بایست سلام نماز را که گفتم، او را گردن بزن! پس از این گفتگو از هم جدا شدند.

شب ابوبکر نخوابید و درباره ی کشتن علی علیه السلام و پیآمد خطرناک آن اندیشید و از گفته ی خود پشیمان شد.

فردا صبح به مسجد آمد و درصف جماعت به نماز ایستاد ولی ازشدت نگرانی نمی دانست در نمازچه می گوید، خالد هم آمد

شمشیر به دست در کنار علی علیه السلام به نماز ایستاد.

ابوبکر چون تشهد را خواند قبل از سلام نماز با صدای بلند فریاد زد:

یا خالد؛ لا تفعل ما أمرتک..

خالد! آنچه به تو گفتم انجام نده، وگرنه تو را می کشم.

علی علیه السلام متوجه ماجرا شد و به سرعت ازجا برخاست و یقه ی خالد را گرفت و محکم به زمین کوبید، روی سینه اش نشست و شمشیر را از دستش کشید و خواست او را بکشد. اهل مسجد جمع شدند هرچه خواستند خالد را از چنگ علی علیه السلام نجات دهند ممکن نشد. در آخر عباس عموی امام علی علیه السلام واسطه شد، خالد از چنگ آن حضرت رها گشت.(1) در حدیث دیگر آمده است:

علی علیه السلام با دو انگشت گلوی خالد را چنان فشار داد که صدای زشت او از ته بلند شد و لباسش را آلوده نمود.(2)

30- خالد از جنایت خود می گوید

در ضمن یک حدیث طولانی خالد می گوید:

1- ب: ج 28، ص 305.
2- ب: ج 41، ص 277.

وقتی تصمیم گرفتم علی را بکشم، حضرت از این قضیه با خبر شد و فرمود:

می خواهی مرا بکشی؟

گفتم: آری!

رنگش دگرگون شد و چشمانش به سرخی گرایید و فرمود:

یابن اللحناء أمثلک یقدم علی مثلی: ای پسر ختنه نشده تو می خواهی مرا بکشی؟

آنگاه دستش را دراز کرد و مرا از روی اسب به زیر کشید.

هرچه کوشیدم خود را از چنگ او برهانم سودی نبخشید، مراکشان کشان به آسیابی برد و میله ی آهنین آسیاب را خم کرد و مانند گردنبند به گردنم انداخت، یاران من از ترس، مانند چوب خشک و یا مانند کسی که عزرائیل را دیده باشد، ایستاده و توان حرکت نداشتند. حضرت را به خدا سوگند دادم، مرا رها نمود.

و به همان حالت نزد ابوبکر رفتم، او عده ای آهنگران را حاضر نمود، هرچه کوشیدند طوق آهنین را از گردنم بردارند سودی نبخشید. در آخر گفتند: علاج این کار ممکن نیست مگر اینکه طوق را با آتش سرخ کنیم و یا بدین حال بماند.

آهن درگردن خالد ماند و مردم وی را مسخره کرده و بر او میخندیدند.

مدتی گذشت، علی علیه السلام از سفر بازگشت، ابوبکر برای شفاعت

از خالد خدمت علی علیه السلام رسید، پس از خواهش و تمنای زیاد آن حضرت آهن را با دست مبارکش تکه تکه کرد و از گردن خالد بر داشت. (1)

31- قلبی پر از مهر و محبت

علی علیه السلام باغی داشت که درختانش را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کاشته بود و آن حضرت با دستان مبارکش آن را آبیاری کرده بود، همان باغ را به دوازده در هم فروخت و تمام پول ها را در راه خدا صدقه داد و به خانه برگشت، در این حال همسر گرامی اش، حضرت فاطمه سلام الله علیها به او گفت:

میدانی که چند روز است غذایی نخورده ایم و گرسنگی می کشیم و فکر می کنم تو نیز همانند ماگرسنه ای، پس چرا چیزی از آن همه پول برایمان نگه نداشتی؟!

حضرت فرمود:

منعنی من ذالک وجوه اشفقت أن أری علیها فی السؤال:

دلم به حال افرادی که مبادا در اثر گدایی به ذلت و خواری بیفتند سوخت، به همین خاطر چیزی به خانه نیاوردم.(2)

1- ب: ج 41، ص 277.
2- ب: ج 96، ص 136.

32- مشتاق دیدار

نوف بکالی می گوید: حضرت علی علیه السلام به من فرمود:

ای نوف! ما از سرشتی پاک آفریده شده ایم و شیعیان ما از سرشت ما آفریده شده اند. هرگاه روز قیامت فرا رسد آنها به ما می پیوندند.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! شیعه ی خود را برای ما توصیف کن.

حضرت از این که من نام شیعه ی او را آوردم گریست و سپس پاره ای از صفات شیعه را بیان نمود و فرمود: ای نوف! به خدا سوگند!

1. شیعه ی من شکیبا و به خدا و دین آگاه است.

۲. به طاعت امر الهی مشغول است.

۳. در پرتوی محبت او ره می نوردند.

4. فرسودگان عبادت و پا بر جای زمان زهدند.

5. از شب زنده داری چهره هایی نحیف و لاغر دارند.

6. چشمانشان از گریه فرو رفته است.

7. لب هایشان از زیادی ذکر به خشکی گراییده است.

8 شکم هایشان از گرسنگی (روزه داری) فرو رفته است.

ص: 63

9. رنگ خدایی در سیمایشان هویدا و پارسایی در چهره شان پیدا است.

10. چراغ های هر تاریکی هستند.

11. و هر زشتی را همچون گل می آرایند... اینها پاک ترین شیعیان من و ارجمند ترین برادران هستند. آه! چقدر مشتاق دیدار آنها می باشم.(1)

33- پرهیز از غرور و ذلت و خواری

بعد از جنگ صفین که بزرگ ترین جنگ دوران خلافت علی علیه السلام بود. حضرت در حالی که سوار بر مرکب بود به سوی کوفه بر می گشت. شخصی به نام حرب به دنبال او حرکت می کرد.

حضرت به او فرمود:

ارجع فان مشیتی مثلک مع مثلی فتنه للوالی و مذله للمؤمنین:

بازگرد زیرا که پیاده حرکت کردن شخصی مثل تو در رکاب مثل من باعث غرور و فتنه برای حاکم، و ذلت و خواری برای مؤمنان است. (2)

1- ب: ج 68، ص 177.
2- ب: ج 75، ص 357.

34- دنیا بر سه پایه استوار است

اصبغ بن نباته می گوید:

امیر مؤمنان علی علیه السلام به خلافت که رسید و مردم از او بیعت کردند، عمامه ی رسول خدا را بر سر گذاشت و عبای آن حضرت را به دوش انداخت و نعلین اش را به پانمود و شمشیر آن حضرت را به کمر بست. وارد مسجد شد و بر فراز منبر نشست و فرمود:

أیها الناس سلونی قبل أن تفقدونی: ای گروه مردم از من بپرسید پیش از آنکه ازمیان شما رفته باشم، این سینه مخزن علم الهی است و این شیره ی دهان رسول خداست که به گلوی من فرو ریخته، از من بپرسید که علم اولین و آخرین نزد من است...

مردی از دورترین نقطه ی مسجد برخاست، در حالی که عصا بردست داشت، از میان جمعیت خود را به آن حضرت رساند و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! مرا به کاری راهنمایی کن که با انجام دادن آن، از آتش دوزخ نجات یابم.

حضرت فرمود: ای سؤال کننده! اول گوش کن، سپس بفهم، بعد

یقین و باور کن (1).

دنیا بر سه پایه استوار است:

۱- دانشمند سخنوری که به علم خود عمل کند.

2- توانگری که سخاوتمند باشد.

3- فقیری که شکیبایی کند.

هرگاه دانشمند به علم خود عمل نکند و توانگر بخل ورزد، و فقیر صبر نکند، در اینجاست که افسوس درد آور باید خورد و آگاهان می فهمند که درچنین وقت دنیا به سوی کفرگام برمی دارد.

سپس فرمود: ای سؤال کننده در چنان زمان بسیاری از مساجد و گردهم آیی جماعت که تنشان در کنار هم و دلشان از هم جداست، تو را نفریبند. (2)

1- در حدیثی دیگر آمده است، ثم اعمل: سپس عمل کن. اشاره به اینکه یادگیری علم و دانش و بهره وری از آن، چهار مرحله دارد: 1. گوش دادن. ۲. فهمیدن 3. باور کردن. 4. و عمل کردن است.
2- ب: ج 10، ص 119. با کمی تفاوت در همان: ج 7، ص 8.

35- از علی آموز اخلاص عمل

در جنگ حندق هنگامی که علی علیه السلام عمرو بن عبدود را بر زمین انداخت در کشتن او شتاب نشان نداد، مسلمانانی که می خواستند هر چه زودتر وی کشته شود از درنگ حضرت ناراحت بودند و سخنانی درباره ی آن بزرگوار میگفتند.

حذیفه یمانی، از امام علیه السلام حمایت می کرد و پاسخ آنان را می داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به حذیفه فرمود:

آرام باش، علی علیه السلام علت درنگ کردن خود را بیان خواهد کرد.

وقتی که علی علیه السلام سر عمرو بن عبدود را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد حضرت فرمود:

یا علی! چرا در کشتن عمرو درنگ نمودی؟

عرض کرد: هنگامی که خواستم سرش را از بدن جداکنم دشنام داد و آب دهان به صورتم انداخت، خشمگین شدم، ترسیدم که اگر او را در آن حال بکشم به خاطر تسلی خاطر و رضایت نفس خودم خواهد بود. لذا درنگ کردم تا خشمم فرو نشست، آنگاه تنها در راه خدا سر او را از تن جداکردم.(1)

1- ب: ج 41، ص 51.

36- سخن گفتن اژدها

عصر خلافت امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که حضرت در مسجد اعظم کوفه در منبر برای مردم سخن می گفت .

ناگهان دیدند اژدهایی از طرف یکی از درهای مسجد وارد شد، مردم هجوم بردند که او را بکشند، امیر مؤمنان علیه السلام شخصی را فرستاد که مانع از کشتن اژدها شود.

اژدها همچنان سینه کشان تا پای منبر آمد. برخاست و روی دمش ایستاد و به امیر مؤمنان علیه السلام سلام کرد. حضرت اشاره کرد بنشین تا خطبه تمام گردد، پس از پایان خطبه حضرت فرمود: تو کیستی؟

اژدها گفت: من عمرو بن عثمان نماینده ی شما در میان جنیان هستم، پدرم از دنیا رفت و به من سفارش کرد به خدمت شما برسم و از دستورات شما آگاه شوم. اکنون نزد شما برای گرفتن دستورات آمده ام. هر امری فرمودید اطاعت می شود.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

تو را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می کنم و اینکه بازگردی در میان جنیان جانشین پدرت باشی و تو را به عنوان نماینده ی

خودم در میان آنها منصوب می کنم.

عمرو بن عثمان برگشت و رفت طبق دستور امام در میان جنیان حکومت کرد.

جابر جعفی می گوید: این ماجرا را امام باقر علیه السلام نقل کرد، من به آن حضرت عرض کردم آیا عمرو بن عثمان نماینده ی علی، نزد شما هم می آید؟

حضرت فرمود: آری! (1)

1- ب: ج 39، ص 163. با کمی اختلاف در ص 249 و همان: ج 63، ص 66.

37- ای کاش می دانستم؟

حبه عرنی می گوید:

من با نوف (1) شبی در حیاط دارالاماره ی کوفه خوابیده بودیم.

اواخر شب بود ناگهان دیدیم علی آهسته از داخل قصر بیرون آمد، وحشت فوق العاده حضرت را فرا گرفته، قادر نبود تعادل خود را حفظ کند، دست خود را به دیوار نهاده، مانند افراد واله و حیران به آسمان نگاه می کند و آیات آخر سوره عمران را زمزمه می کند: ان فی الخلق السماوات و الارض واختلاف الیل و النهار لایات لاو الاالباب..(2)

چنان غرق مضامین این آیات شده بود و تلاوت آن ها را تکرار میکرد از خود بی خود شده، گویا هوش از سرش پریده است.

حبه و نوف هردودر بسترخویش آرامیده بودند و این منظره حیرت انگیز را نظاره می کردند. تا اینکه حضرت به بستر حبه نزدیک شد و فرمود: حبه خوابی یا بیداری؟

1- حبه عرنی و نوف، هر دو از اصحاب امیر مؤمنان هستند و ظاهرا برای نگهبانی از حضرت و بیت المال آنجا حضور داشتند.
2- آیات آخر سوره عمران (190-195).

حبه: بیدارم یا امیرالمؤمنین! شما که با آن همه سوابق درخشان عبادت و پرهیزگاری، این گونه ترس از خدا داری، پس ما چه کنیم؟! وای به حال ما بیچارگان! اشک در چشمان حضرت موج زد و به شدت گریست. آنگاه فرمود:

ای حبه! همگی ما روزی در مقابل خداوند قرار می گیریم، باید پاسخگوی همه ی اعمالمان باشیم.

ای حبه! خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیک تر است.

سپس به نوف فرمود: ای نوف خوابی؟

نوف: نه یا امیرالمؤمنین! مدتی است به حال شما اشک می ریزیم.

علی علیه السلام : ای نوف! هر قطره اشکی که در این دنیا از خوف خدا گریه کنی، فردای قیامت چشمانت روشن خواهد شد.

ای نوف! هر قطره اشکی که از خوف خدا از چشم کسی بیرون آید دریاهای آتش را خاموش می کند.

ای نوف! بالاترین مقام از آن کسی است که از خوف خدا اشک بریزد و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمنی کند.

ای نوف! هرکس خدا را دوست بدارد و هرچه را دوست می دارد به خاطر خدا دوست بدارد، هیچ چیز را برای دوستی خدا ترجیح نمیدهد.

و هر کس هرچه را دشمن می دارد به خاطر خدا دشمن بدارد، از

این دشمنی جز نیکی به او نخواهد رسید. هرگاه به این مقام رسیدید آنگاه است که به حقیقت ایمانتان خواهید رسید.

پس از اندکی پند و نصیحت آن دو، فرمود: من آخرین جمله ای که به شما می گویم: این است که خداترس باشید.

آنگاه حضرت از آن دو نفر گذشت و مشغول راز و نیاز و مناجات شد و می گفت:

خداوندا ای کاش می دانستم هنگامی که از تو غفلت می کنم، تو از من روی می گردانی، به من توجهی نداری یا به من لطف و عنایت داری؟

ای کاش می دانستم دراین خواب های طولانی ام وکوتاهی کردنم از شکرگزاری درمقابل نعمتهایت، حالم درنزد توچگونه است؟!

حبه می گوید: به خدا سوگند آن حضرت در همین حال - راز و نیاز ناله و گریه - بود تا آنکه سپیده ی صبح دمید.(1)

1- ب: ج 41، ص 22.

38- العن علی در منبرها

معاویه قدرت را که به دست گرفت، دستورداد در منبرها به علی علیه السلام لعن بگویند.

عبدالله بن عباس سخت اعتراض کرد که چرا چنین دستور صادر می کنی؟

معاویه گفت: دستور لعن بر علی یکی از برنامه های دین اسلام است! ترکش به هیچ وجه جایز نیست، باید انجام گیرد، علی سزاوار لعن است. زیرا که او به پیامبر صلی الله علیه وآله کینه توز بود! و ابوبکر را دشنام می داد و به عمر ایراد می گرفت و در آخر هم عثمان را ذلیل نمود. (1)

ابن عباس: آیا جایز است کسی را در منبرها لعن کنید که در سایه شمشیر منبرها را بنا نهاده است؟

معاویه: هرگز این فرمان لغو شدنی نیست. باید مردم مطابق با این روش تربیت شوند، به گونه ای که پیران بمیرند و کودکان بزرگ شوند.

این فرمان لعنتی کار خود را کرد تا زمان خلافت عمربن

1- چه دروغ های شاخداری! البته کار هرسیاستمدار ستمگر همین است.

عبدالعزیز (تقریبا 69 سال) در سراسر کشورهای اسلامی به شخص دوم اسلام علی علیه السلام لعن گفته و دشنام دادند.

عمر بن عبدالعزیزکه به خلافت رسید این بدعت سنگین را برداشت و فرمان داد: در خطبه های نمازجمعه به جای لعن علی علیه السلام آیه: إن الله یعمر بالعدل و الاحسان... خوانده شود و با این اقدام شایسته خدمت بزرگی به جهان انسانیت نمود.

جای تاسف این است: پس از لغو بدعت سب و لعن، فریاد عمرو بن شعیب بلند شد: ویل للأمه رفعت الجمعه و ترکت اللغن و ذهبت السنه: وای به حال امت اسلامی برنامه ی نمازجمعه بهم خورد. با برداشتن لعن علی اسلام از بین رفت.(1)

1- ب: ج 39، ص 323.

39- بازتاب عمل

نوف بکالی می گوید:

در آستان مسجد کوفه خدمت امیرمؤمنان علی علیه السلام رسیدم و سلام گفتم، حضرت پاسخ داد.

عرض کردم: پندم بده.

فرمود: ای نوف! أخین یخشث إلیک: خوبی کن تا با تو خوبی شود.

- یا امیرالمؤمنین بیفزا!

- ارحم ترحم: رحم کن تا رحمت کنند.

- یا امیر المؤمنین بیشتر بفرما!

- خوب بگو تا به خوبی یادت کنند.

- بیفزا!

- از غیبت اجتناب کن که خوراک سگان دوزخ است.

سپس فرمود: ای نوف! دروغ می گوید کسی که گمان دارد حلال زاده است و دشمن امامان ازاولاد من است ، دروغ می گوید کسی که گمان دارد حلال زاده است و زنا را دوست دارد و یا بر نافرمانی خدا شب و روزجسوراست. ...

ص: 75

ای نوف! صله ی رحم کن تا خدا عمرت را زیاد کند و خوش خلق باش تا خداوند حسابت را سبک گیرد.

ای نوف! اگر می خواهی روز قیامت با من باشی هرگز کمک ظالمان مباش.

ای نوف! هر که ما را دوست دارد روز قیامت با ما است و اگر کسی سنگی را دوست بدارد با او محشور می گردد.

ای نوف! مبادا خود را برای مردم خوب نشان دهی و به نافرمانی خدا برآیی تا خدا روزی که ملاقاتش کنی رسوایت کند.

ای نوف آنچه به تو گفتم، نگهدار تا به خیر دنیا و آخرت برسی(1)

امید است ما نیز این پندهای گرانقدر را آموخته و به آن ها عمل کنیم.

1- ب: ج 74، ص 396. و همان: ج 77، ص 384.

40- جنگ جمل

جنگ جمل یکی از خانمانسوز ترین جنگ ها بود که در عصر خلافت علی علیه السلام رخ داد. این جنگ در بصره بین سپاه علی علیه السلام و طلحه و زبیر اتفاق افتاد که منجر به قتل پنج هزار نفرازسپاه علی علیه السلام و سیزده هزار نفر از سپاه دشمن شد. در آغاز علی علیه السلام تلاش میکرد خونریزی نشود. هنگامی احساس کرد گریزی از جنگ نیست بر مرکب خود سوار شد و بدون اسلحه به میدان رفت و با ندای بلند مکرر زبیر را که از سران آتش افروز جنگ بود، صدا زد. زبیر به نزد علی علیه السلام آمد به گونه ای که گردن مرکب او در مقابل گردن مرکب علی علیه السلام قرار گرفت.

حضرت به زبیر (پسر عمه اش) گفت: این چه کاری است که میکنی و این چه اندیشه ای است به سر داری؟ چرا مردم را بر ضد ما تحریک می کنی؟ زبیر گفت: خون عثمان را می طلبم.

علی علیه السلام فرمود: دست تو و طلحه در ریختن خون عثمان در کار بود.

آنگاه فرمود: ای زبیر من تو را به اینجا خوانده ام تا سخنی پیامبر صلی الله علیه وآله را به یاد تو آورم، تو را به خدا سوگند می دهم آیا

یادتان هست آن روز که پیامبر صلی الله علیه و آله از جایی می آمد و دست تو را در دست داشت، وقتی به من رسید سلام کرد و با روی خندان به من نگریست، من نیز جواب سلامش را دادم و با روی خندان به او نگریستم اقا سخنی نگفتم. ولی تو گفتی: ای رسول خدا! علی علیه السلام خود بزرگ بین است.

آن حضرت فرمود: آرام باش! قطعا در علی خود بزرگ بینی نیست و به زودی تو به جنگ علی علیه السلام می آیی در حالی که تو ظالم باشی. و نیز آیا به یاد داری روزی را که رسول خدا به تو فرمود:

آیا علی را دوست داری؟

در جواب گفتی:

چگونه علی را دوست ندارم با اینکه او برادر من و پسر دائی من می باشد.

فرمود: ای زبیر به زودی با او می جنگی و در این جنگ تو ظالم هستی! زبیر گفت: آری یاد آمد سخن پیامبر را فراموش کرده بودم، ای ابوالحسن! از این پس هرگز با تو جنگ نخواهم کرد...

حضرت علی علیه السلام به صف سپاه خود بازگشت و زبیر نیز به سپاه جمل برگشت و در کنار کجاوه ی عایشه ایستاد و گفت: یا امیرالمؤمنین هرگز در میدان جنگی نایستادم جز اینکه از روی بصیرت می جنگیدم ولی در این جنگ درحیرت و تردید هستم.

ص: 78

عایشه گفت: ای یکه تاز قریش چنین نگو، تو از شمشیر علی علیه السلام ترسیده ای... وچه بسیار افرادی که قبل از تو از شمشیرها ترسیده اند!

عبدالله پسر زبیر، نیز پدرش را سرزنش کرد ولی زبیر سخن آن ها را گوش نداد و خود را کنارکشید و ازصحنه ی جنگ بیرون رفت و به سوی مدینه حرکت کرد و به وادی السباع که رسید در آنجا به دست یکی از مسلمانان به نام جرموز کشته شد...

قاتل زبیر شمشیر و سر بریده او را به حضور علی علیه السلام آورد وقتی چشم علی علیه السلام به شمشیر زبیر افتاد فرمود: طال ما جلی الکزب عن وجه رسول الله : این شمشیر چه بسیار اندوه را از سیمای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر طرف نمود.(1)

تأسف علی علیه السلام از این لحاظ بود که شخصی با آن همه سابقه ی دلاوری در صحنه های جنگ و دفاع از اسلام، چرا این گونه منحرف شد و به هلاکت رسید با این که پسرعمه ی رسول خدا و علی علیه السلام بود.

1- ب: ج 32، ص 189، و ص 198، و ص 204 و ص 334.

41- کوری شفا یافته

شخصی به نام اعمش میگوید: کنیزی سیاه چهره ی نابینا را در مدینه دیدم که آب به مردم می داد و می گفت: در راه محبت علی بنوشید.

پس از مدتی او را در مکه دیدم که بینا بود و به مردم آب می داد و می گفت: در راه محبت سرورم علی علیه السلام آب بنوشید، به افتخار آن کس که خداوند به خاطر او بینایی ام را دوباره به من عنایت کرد.

نزدیک رفتم، گفتم: شما را چندی پیش در مدینه دیدم به مردم آب میدادی و نابینا بودی و امروز می بینم بینا هستی، قضیه بینایی تو از چه قرار است؟

گفت: روزی شخصی از من پرسید: تو کنیز آزاد شده علی بن ابی طالب علیه السلام و از ارادتمندان او هستی؟

گفتم: آری

گفت: خدایا! اگر این کنیز راست می گوید بینایی اش را به او باز گردان. به خدا سوگند! بعد ازدعای آن مرد خداوند نعمت بینایی را به من بازگرداند و بینا شدم.

به او گفتم: تو کیستی؟

گفت: من خضر پیعمبر، و از شیعیان علی هستم.(1)

1- ب: ج 42، ص 9.

42- بهترین انسان

شعبی، یکی از علمای بزرگ می گوید:

هنگامی که نوجوان بودم از میدان کوفه عبور می کردم، ناگهان علی علیه السلام را دیدم که در میان دو کیسه طلا و نقره ایستاده و مردم را با تازیانه از کیسه ها دور می کرد.

آنگاه همه آن طلا و نقره را میان مردم تقسیم نمود، طوری که چیزی از آن همه پول باقی نماند و چیزی از آن به خانه خود نبرد.

من نزد پدرم آمدم و گفتم:

من امروز شخصی رادیدم یا بهترین انسان ها است و یا نادان ترین آنها است!!

پدرم پرسید: چه کسی را دیدی؟

گفتم: امیرمؤمنان علی علیه السلام را دیدم که طلا و نقره را میان مردم به گونه ای تقسیم کرد که چیزی برای خودش باقی نماند و دست خالی به خانه برگشت.

پدرم گریست و گفت:

یا بنی بل رأیت خیر الناس: فرزندم! بلکه بهترین انسان ها را

دیده ای![1]که بیت المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم کرده چنانچه سهم خویش را نیز به مردم داده است.

43- هزار در و هزار حرف

رسول خدا صلی الله علیه و آله در بستر رحلت بود، به حاضران فرمود:

أدعو إلی خلیلی: دوستم را نزد من حاضر کنید.

دو همسر پیامبر (عایشه و حفصه) کسانی را به دنبال پدران خود (ابوبکر و عمر) فرستادند، آن دو آمدند.

هنگامی که نظر پیامبر برآن ها افتاد روی برگردانید، بار دیگر فرمود:

دوستم را حاضر کنید.

کسی را به دنبال علی علیه السلام فرستادند، وقتی که علی علیه السلام وارد شد، پیامبر به سخنانی به حضرت فرمود.

هنگامی که علی علیه السلام از نزد پیامبر بیرون آمد، ابوبکر و عمر به او گفتند: دوستت به تو چه سخنی گفت؟

علی علیه السلام فرمود:

پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار در علم به من یاد داد که از هر در آن هزار در دیگر گشوده می شود و هزار حرف به من آموخت که از هر حرف آن هزار حرف گشوده می شود.[2]

1- ب: ج 41، ص 135. و همان: ج 75، ص 358.
2- ب 8، ص 281.

44- قضاوت با اره

دو نفر زن در عصر خلافت عمر در حالی که بر سر طفلی دعوا می کردند و هر دو می گفتند: این طفل از آن من است، برای قضاوت نزد او آمدند.

عمر در داوری بین آنها فرو ماند، به علی علیه السلام پناه برد تا میان آن ها به حق قضاوت فرماید.

علی علیه السلام در مرحله اول هر دو را موعظه و نصیحت کرد تا خلاف حق سخن نگویند و آنچه که حق است بیان کنند.

سخنان علی علیه السلام درآنها اثر نگذاشت و همچنان به نزاع و درگیری خود ادامه دادند، سرانجام حضرت فرمود: برای من اره بیاورید.

زنها گفتند: اره را برای چه می خواهید؟

فرمود: می خواهم کودک را با اره به دو نیم کنم و به هر کدام نیمی از آن را بدهم تا اختلاف برطرف گردد. سخن به اینجا که رسید یکی از آن دو زن ساکت ماند ولی آن دیگری گفت:

نه! نه! یا علی! من راضی به دو نیم شدن کودک نیستم، من از حق خود گذشتم و خواهش میکنم بچه را به آن زن بدهید. در این وقت علی رو کرد به همان زن و فرمود:

الله اکبر!! فرزند از آن توست نه از آن دیگری، زیرا اگر این کودک فرزند او بود دلش بر او مانند تو می سوخت و از مهر مادری راضی به این امر نمی شد. زن دیگر به ناچار اعتراف کرد که بچه از آن من نیست، از آن او است. عمر از اینکه علی علیه السلام از چنین مشکل قضایی او را نجات داد خوشحال شد و بر آن حضرت درود فرستاد. (1)

1- ب: ج 4، ص 253.

45- ماجرای انگشتر و تخت بهشتی

روزی فاطمه سلام الله علیها از پیامبر صلی الله علیه و آله انگشتری خواست، حضرت فرمود:

فاطمه جان! می خواهی مطلبی به تو بیاموزم بهتر از انگشتر باشد؟

- آری پدر جان!

- هرگاه نماز شب خواندی از درگاه خدا انگشتری بخواه، که حاجت تو روا می شود.

فاطمه سلام الله علیها به دستور پیغمبر عمل کرد، پس از نماز شب حاجتش را از خدا طلبید، ناگاه هاتفی ندا داد:

فاطمه! انگشتری که می خواستی زیر جانمازت می باشد.

زهرای مرضیه گوشه ای جانماز را بلند کرد، انگشتر یاقوتی را که بسیار گرانبها بود دید. آن را بر انگشت کرده و با خوشحالی به خواب رفت. در عالم رؤیا دید که در بهشت است و در آنجا سه قصر زیبا را دید که نظیر نداشتند.

پرسید: این قصر ها از آن کیست؟ گفتند: از آن فاطمه دختر رسول خدا است.

فاطمه سلام الله علیها داخل یکی از آن ها شد و به گردش پرداخت، تخت زیبایی را دید که به جای چهار پایه، سه پایه دارد.

پرسید: چرا تخت به این زیبایی سه پایه دارد؟

گفتند: صاحبش، دردنیا از خداوند انگشتری خواست لذا یکی از پایه های آن را کندند، انگشتری ساخته و به او هدیه کردند.

بدین جهت آن تخت سه پایه است.

صبح که شد فاطمه نزد پدرش رسول خدا آمد و ماجرای خوابش را برای پدر تعریف کرد.

پیامبر با چند جمله ی پرمعنا دخترش را موعظه کرد، فرمود:

دخترم! دنیا برای شما نیست، آنچه برای شماست، سرای دیگراست و وعده گاه شما بهشت است. شما را با دنیای فانی و فریبنده چه کار؟!

آنگاه فرمود: فاطمه جان انگشتر را به جای خود (زیر جانمازت) بگذار. فاطمه چنین کرد و به خواب رفت، درعالم معنا دید در بهشت وارد آن قصر شد، کنار آن تخت آمد دید.

چهار پایه دارد. از راز آن پرسید، گفتند:

انگشتر بازگردانده شد، و پایه چهارم در جای خود قرارگرفت. و تخت به شکل اولیه ای خود بازگشت.(1)

آری بهشت و نعمت های آن را اعمال خود ما می سازد. و همچنین دوزخ را.

1- ج 43، ص 47

46- چهار جمله ی زیبا در هنگام سختیها

رسول خدا در تربیت و رشد دخت گرامی اش حضرت زهرا سلام الله علیها توجه عمیق داشت. یک وقت امیر مؤمنان علی علیه السلام دچار تهی دستی شدیدی شد، فاطمه برای این منظور خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و درب منزل حضرت را زد. پیامبر خدا فرمود:

من احساس میکنم محبوبم فاطمه پشت در است. ام ایمن! برو در را باز کن. ام ایمن در را بازکرد. فاطمه به خانه پیامبر صلی الله علیه وآله قدم نهاد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله : فاطمه جان! هیچوقت در چنین موقع نزد من نمی آمدی؟

فاطمه سلام الله علیها : یارسول الله! غذای فرشتگان نزد خدا چیست؟

- حمد و ثنای خدا است، ذکر الحمد لله است.

- غذای ما چیست؟

- سوگند به آنکه جانم در دست اوست! یک ماه است در خانه ی ما آتشی روشن نشده (غذایی پخته نشده) اینک پنج کلمه که جبرئیل به من آموخته به تو یاد دهم که درهنگام سختی ذکر

کنی.

- یا رسول الله آن پنج کلمه کدام است؟

- یارب الاؤلین و الاخرین ، یا ذا القوه المتین، و یا راحم المساکین، و یا أرحم الراحمین.

فاطمه به خانه برگشت . همین که چشم علی علیه السلام به او افتاد گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد! فاطمه جان! چه خبری آوردی؟

گفت: برای کاردنیایی رفتم ولی برای آخرت بازگشتم.

علی علیه السلام دو مرتبه فرمود: آنچه پیش رو داری خیر است، آنچه پیش رو داری خیر است. (1)

1- ب: ج 43، ص 152.

47- فاطمه، نوری در ملکوت اعلی

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

دخترم فاطمه سرور زنان جهان، از اولین تا آخرین است، او پاره ی تن من، نور چشم من، میوه ی قلب من و روح و جان من است.

وهی حوراء الإنسیه: او حوریه است در قیافه انسان.

متی قامت فی محرابها: هنگامی که در محراب عبادت در پیشگاه خداوند می ایستد، نور او برای فرشتگان آسمان می درخشد همان گونه که نورستارگان براهل زمین می درخشد.

خداوند به فرشتگان می فرماید:

ای فرشتگان! أنظروا إلی أمتی فاطمه: به کنیزم فاطمه که سرورکنیزان من است بنگرید که در پیشگاه من ایستاده و چگونه از خوف و خشیت می لرزد و با توجه قلبی به عبادت من روی آورده است، گواه باشید إنی امنت شیعتها من النار: که من شیعیان او را از آتش جهنم امان بخشیدم.(1)

1- ب: 28، ص 38 و همان ج 43، ص 172

48- گردنبند طلا

اسماء بنت عمیس می گوید:

در خدمت زهرای مرضیه سلام الله علیها بودم پیامبر اسلام وارد شد، گردنبدی از طلا در گردن فاطمه سلام الله علیها دید که امیر مؤمنان علی علیه السلام ان را از سهمیه ی خود از بیت المال خریده بود، فرمود:

ای فاطمه! مواظب باش که مردم نگویند دختر محمد صلی الله علیه و آله زیور طاغوطیان را در گردن آویخته است.

فاطمه سلام الله علیه و آله همان لحظه آن گردنبند را از گردن درآورد و فروخت و با پول آن غلامی خرید و آزاد نمود.

رسول خدا صلی الله علیه وآله که از این کار زهرا سلام الله علیها خوشحال شد. (1)

آری، چنین است راه و روش تربیت صحیح

1- ب : ج 43، ص 81

49- فاطمه سلام الله علیها مجمع کمالات

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

بوی پیغمبران همانند بوی «به» است، بوی بانوان بهشت، همچو بوی درخت مورد (شبیه درخت انار که برگ و گل خوشبو دارد) می باشد، بوی فرشتگان مثل گل سرخ است، و بوی دخترم فاطمه زهرا سلام الله علیها همچون بوی به و مورد و گل سرخ میباشد(1)

آری زهرای مرضیه سلام الله علیها چکیده فضیلت ها و خوبی ها است، و سرشت و طبیعت پیغمبران الهی و بانوان بهشت و فرشتگان آسمانی در وجود این بانوی یگانه در یک جا جمع است.

1- ب: ج 43، ص 177. رایحه الانبیاء رایحه السفرجل، و رایحه الحور العین رایحه الاس ، و رایحه الملائکه الورد و رایحه ابنتی فاطمه الزهراء رایحه السفرجل و الاس و الورد.

50- اعجازی از امام حسن علیه السلام

عده ای خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام آمدند و عرض کردند:

از عجایبی که پدرت به ما نشان می داد شما هم نشان دهید.

- اگر من هم نشان دهم باور می کنید؟

- به خدا سوگند! باورمی کنیم.

- آیا پدرم را می شناسید؟

- آری کاملا می شناسیم.

در این وقت حضرت پرده ای را که آویزان بود بالا زد، دیدند امیر مؤمنان نشسته است.

فرمود: آیا او را می شناسید؟

گفتند: آری، این امیر مؤمنان است.

اینک شهادت می دهیم تو ولی خدا و امام بعد از پدرت می باشی که امیرمؤمنان را پس از شهادت به ما نشان دادی. همان گونه که پدرت علی علیه السلام رسول خدا را بعد از وفاتش در مسجد قبا به ابوبکر نشان داد.

آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود

آیا نشنیده اید سخن خداوند را که می فرماید: به آنان که در راه

خدا کشته می شوند مرده نگویید، بلکه آنان زنده اند، ولی شما نمی فهمید.(1) وقتی که کشته شدگان راه خدا اینچنینند، در بارهی ما چه می گویید؟

گفتند: شما را باور داریم و تصدیقتان می کنیم. (2)

1- بقره: 154
2- ب: ج 43، ص 316.

51- یک مسأله ی قضایی

روزی گروهی از دوستان اهل بیت برای حل مشکلی وارد خانه ی علی علیه السلام شدند. حضرت در خانه نبود. ولی فرزند بزرگ او در جایگاه پدر نشسته بود.

گفتند: می خواهیم امیر مومنان را دیدار کنیم.

حضرت مجتبی فرمود:

هدف شما از این ملاقات چیست؟ به مشکلی پیش آمده که باید از او بپرسیم.

- مشکل شما چیست ممکن است مطرح کنید؟ - زنی با شوهر خود همبستر شده و سپس بلافاصله با دختری باکره تماس گرفته و نطفه ی شوهر را به دختر منتقل نموده است و دختر از این راه باردار شده است. اسلام درباره ی چنین زنی چه حکمی دارد؟ فرمود: واقعا مسأله ی پیچیده و مشکلی است و برای حل آن، شخص علی علیه السلام لازم است. ولی مسأنه را می گویم و امیدوارم به فضل الهی در گفتارم اشتباه نکرده باشم. حکم اسلام در این قضیه از این قرار است.

ص: 94

1. قبل از هرچیزمهرآن دختر (به اندازه ی مهر دختران امثال او) توسط حاکم شرع از زن گرفته می شود، زیرا هنگام تولد بچه، خواهی نخواهی او دیگر دخترنخواهد بود، لذا معادل مهریهی دختر به عهده ی اوست.

2. باید آن زن را کیفری همانند کیفر زناکاران بکنند، چون نتیجه با آن یکی است.

۳. منتظر می شوند تا دختر وضع حمل کند، آنگاه نوزاد را به پدر وی یعنی صاحب نطفه تحویل دهند و سپس مجازات دختراجرا می شود.

پرسش کنندگان پس از شنیدن این سخنان از حضورامام مجتبی علیه السلام مرخص شده، در راه با امیر مؤمنان علیه السلام ملاقات کردند.

علی علیه السلام فرمود:

شما به فرزندم حسن علیه السلام چه گفتید و او به شما چه جوابی داد؟

آنها عین جریان را بازگو کردند.

امیر مومنان علیه السلام فرمود:

اگر این مسأله را از من پرسیده بودید، جز آنچه فرزندم گفته است از من نمیشنیدید.(1)

1- ب: ج 43، ص 353.

52- شرط شفاعت از ابوسفیان

ابوسفیان از سران مشرکین و سرسخت ترین دشمن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ماه بود و تا می توانست با حضرت مبارزه می کرد. وقتی که احساس کرد توان مقابله با قدرت پیامبر صلی الله علیه و آله را ندارد از مکه به مدینه سفرکرد تا با رسول خدا پیمان صلح ببندد. بدین منظور وارد محضر علی علیه السلام شد و عرض کرد:

یا علی! من برای حاجتی آمده ام. علی علیه السلام فرمود:

برای کدام حاجت؟

گفت: همراه من نزد پسر عمویت محمد صلی الله علیه وآله برویم و از او خواهش کن که با ما پیمان صلح ببندد.

علی علیه السلام تقاضای او را رد کرد و حاضر نشد با ابوسفیان خدمت پیامبر برود.

ابوسفیان متوجه شد فاطمه زهرا سلام الله علیها با فرزند عزیزش حسن مجتبی که کودکی چهارده ماهه بود پشت پرده نشسته است، عرض کرد:

ای دختر پیامبر! به این طفل بگو، نزد پدربزرگش درباره ی ما شفاعت کند، بدین وسیله عرب و عجم را مرهون منت خود

نموده و سرور همگان گردد.

امام حسن علیه السلام جلو رفت، یکی از دستان کوچکش را بر بینی ابوسفیان گذاشت و با دست دیگرش ریش او را گرفت و گفت:

یا ابا سفیان! بگو: لا اله الا الله محمد رسول الله تا از تو شفاعت کنم.(1)

1- ب: ج 43، ص 326.

53- گریه ی پیغمبر برحسین علیه السلام

ام الفضل همسر عباس عموی پیغمبر اسلام می گوید:

پیش از تولد حسین علیه السلام شبی در خواب دیدم قطعه ی از گوشت پیکر رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا شد و در دامنم افتاد .

ماجرای خوابم را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتم حضرت فرمود:

خوابت راست است، به زودی از فاطمه پسری متولد می شود و او را برای شیردادن به تو خواهم سپرد. مطلب همان طور شد که پیغمبر فرمود. روزی حسین علیه السلام را به دامن گرفته شیر میدادم، قطره ای از آب کودک به لباس پیغمبر رسید کودک را به شدت کشیدم حسین علیه السلام گریست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ام الفضل! چرا فرزندم را ناراحت کردی این لباس شسته می شود.

من حسین را گذاشتم تا آبی بیاورم. برگشتم دیدم رسول خدا گریه می کند. گفتم: یا رسول الله چراگریان شدی؟

فرمود: اکنون جبرئیل آمد گفت :

این پسرت را امت تو خواهند کشت.(1)

1- ب: 44، ص: 246

54- گریه ی جهان هستی

صادق آل محمد صلی الله علیه و آله می فرماید:

ای زراره! إن السماء بکت علی الحسین أربعین صباحا بالدم، وإن الارض... :

آسمان با خون، زمین با تیره و تار شدن، خورشید با گرفتن و سرخ شدن، کوه ها با خرد شدن و در هم شکستن، دریاها با امواج خروشان، ملائکه با دانه های اشک، چهل صباح برحسین مظلوم گریستند...

وما من عین أحب إلی الله و لاعبره من عین بکت و دمئت علیه :

هیچ چشمی و هیچ اشکی از دیده ی گریان، نزد خداوند محبوب تر از آن نیست که برای حسین بگرید و اشک بریزد.

و هیچ گریه کننده ای برحسین نمی گرید مگر آنکه گریه اش به فاطمه سلام الله علیها و رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسد، و فاطمه سلام الله علیها را خشنود می سازد و آن کس حق ما را ادا کرده است.

و هر بنده ای که در قیامت محشور می شود چشمانش گریان است، مگر گریه کنندگان بر جد من حسین که وقت محشر چشمش روشن است، به او بشارت بهشت دهند، شادی و سرور

در چهره ی شان هویدا است. در حالی که دیگران در اضطرابند، ولی آنان در امان هستند.

و الناس یعرضون و هم خداث الحسین.. : در آن حال که مردم را برای حساب در صحرای محشر حاضر می کنند، گریه کنندگان برگرد حسین و در سایه عرش الهی با آن حضرت مشغول صحبت شده و از سختی حساب قیامت هراس نخواهند داشت.

و به آنان گفته می شود بیایید وارد بهشت شوید ولی آنان نپذیرفته و همنشینی و هم صحبتی با آقای خود، امام حسین علیه السلام را بر بهشت ترجیح می دهند.

و إن الحورلترسل علیهم.. : حورالعین ها به سوی آن ها پیام می فرستند که ما و سایر خدمتگذاران بهشت، سخت مشتاق شماییم، پس چرا نمی آیید، ولی آنان حتی سرهای خود را نیز به سوی فرستادگان بهشتی بلند نمی کنند، چرا که شادی و خوشحالی هم صحبتشان با حسین علیه السلام بسیار برتر و بالاتر از جنت است.(1) آری گریه بر حسین مظلوم علیه السلام بسیار پربهاست ولی شرایطی دارد، یکی از آنها شناخت واقعی امام حسین علیه السلام می باشد، آن کس امام حسین علیه السلام را خوب شناخته، که اعمالش به قدر توان مطابق گفتار آن امام شهید است.

1- ب: ج 45، ص 207.

55- من او را دوست دارم چون حسینم را دوست دارد

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در راهی با گروهی از اصحاب میگذشت، کودکانی را دید که با هم بازی می کردند.

حضرت در کنار کودکان نشست و یکی از آن ها را بسیار نواز ش کرد و پیشانی اش را بوسید سپس او را بر دامن خود نشاند.

از رسول خدا پرسیدند:

علت محبت بسیار شما به این کودک چیست؟

فرمود: روزی این کودک را سرگرم بازی با حسینم دیدم که در آن حال خاک زیر پای او را بر می داشت و بر سر و چشمان خود می مالید.

من این کودک را دوست دارم چون حسین خرد سال مرا دوست دارد.

اکنون جبرئیل برای من خبر آورد که همین کودک یار و یاور حسین در واقعه ناگوار کربلا خواهد بود.(1)

1- ب: ج 44، ص: 242

یکی از غلامان امام حسین علیه السلام خلافی را مرتکب شد که سزاوار کیفر بود.

حضرت دستور داد به عنوان تأدیب او را با تازیانه مجازات کنند، تازیانه را که برای تنبیه او بالا بردند. غلام گفت:

مولای من ! خداوند در تعریف پرهیزگاران می فرماید:

و الکاظمین الغیظ: آنان فرو برندگان خشم خویشند.

حضرت فرمود: او را نزنید.

غلام بار دیگر گفت:

سرور من ! و العافین عن الناس: آنان از تقصیرات مردم می گذرند.

امام فرمود: تو را بخشیدم.

غلام بار سوم گفت:

سرور من ! و الله یحب المحسنین : خداوند احسان کنندگان را دوست می دارد.

حضرت فرمود:

تو را در راه خدا آزاد کردم و از این پس دو برابرآنچه عطا

می کردم به تو می پردازم.(1)

چه خوب است: این درس هارا از امام علیه السلام بیاموزیم:

۱- اگر کسی خلافی نسبت به ما مرتکب شود تا می توانیم عکس العمل نشان ندهیم، همانند خلاف او را مرتکب نشویم و خشم خود را فرو بریم.

2- چنانچه کسی رفتاری را نسبت به ما انجام داد که سزاوارکیفر است ازکیفر و مجات او چشم بپوشیم.

3- نه تنها چنین انسانی را ببخشیم بلکه به قدر توان درباره ی او نیکی انجام دهیم.

این ها، راه و روش امام حسین علیه السلام وخاندان گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه آله است.

1- ب: ج 43، ص 352، و ج 43، ص 195، سه جمله که غلام قرائت کرد قسمت های از دو آیه (132 و 134 آل عمران است. که در وصف پرهیزگاران نازل شده خداوند در این دو آیه می فرماید: دو سار عوا الی مغفره من ربکم وجنه عرضها السمات و الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی الشراء والضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین».

57- بوی خوش تربت امام حسین علیه السلام

ام سلمه همسر گرامی رسول خدا می گوید:

روزی حسن و حسین علیهما السلام خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند جبرئیل در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود به نظرشان آمد او دحیه کلبی است.(1) جبرئیل دست هایش را طوری گرفته بود گو اینکه چیزی برداشته، ناگاه دیدند یک سیب، یک به و یک انار در دست اوست.

جبرئیل آن میوه ها را به حسن و حسین علیهما السلام داد. آن دو بزرگوار خوشحال شدند و سیمایشان شکوفا گشت. سپس در اختیار رسول خدا گذاشتند حضرت آن ها را گرفت و بوئید و فرمود:

با این میوه ها نزد مادر تان بروید ولی اگر نخست نزد پدرتان بروید نیکوتر است.

حسین اول نزد پدرسپس نزد مادرشان رفتند. میوه ها را نخوردند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آورد. آن وقت میوه ها را با هم میل فرمودند.

ولی هر چه از میوه ها می خوردند، دو باره به حالت اولیه بر

1- دهه کلبی، مرد خوش سیمای بود، گاه و بیگاه محضر پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می رسید.

میگشتند.

امام حسین علیه السلام می فرماید:

تا مادرم فاطمه سلام الله علیها زنده بود، به حالت خود مانده بودند. وقتی که مادرم از دنیا رفت. انار ناپدید شد. سیب و به تا زمانی که پدرم زنده بودماندند.

چون پدرم به شهادت رسید به نیز ناپدید شد. فقط سیب نزد حسن علیه السلام باقی بود، برادرم حسن که به شهادت رسید سیب را به من سپرد، هنگامی در کربلا آب فرات را بستند هر وقت تشنه میشدم آن را می بوئیدم تشنگی ام آرام می گرفت. چون یقین کردم زمان مرگم فرا رسیده است آن سیب را به جای آب خوردم.

امام سجاد علیه السلام می فرماید:

پدرم این کرامت را یک ساعت قبل از شهادت برای ما بیان کرد. هنگامی که شهید شد بوی خوش آن سیب از قتلگاهش استشمام می شد، وقتی که قبر آن حضرت را در(اربعین) زیارت کردم، بوی آن سیب را دریافتم، و هر کسی از زائران مخلص آن حضرت مشتاق آن عطر باشد، سحرگاهان به زیارت قبرش برود آن را استشمام می کند.(1)

1- بحار 45 ص 91

58- سفارش به عزرائیل در لحظه های مرگ

یسمع بن عبد اللمک می گوید:

امام صادق علیه السلام به من فرمود:

تو اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روی؟

گفتم: خیر.

- چرا؟

چون من در میان اهل بصره مشهور هستم، در اطرافم طرفدار خلیفه و دشمان اهل بیت زیاد هستند. از دست آنان امنیت ندارم اگر به زیارت امام حسین علیه السلام بروم ممکن است از من به حاکم گزارش دهند و به من ضررهایی واردکنند.

- آیا از مظلومیت و شهادت حسین علیه السلام یاد می کنی؟

- بلی به خاطر می آورم.

- آیا ناراحت وغمگین می شوی؟

- بلی، به خدا سوگند از گرفتاری و مصیبت آن حضرت سخت منقلب شده گریه میکنم و اشک می ریزم، به طوری که اثرآن را اهل و عیالم در چهر هام مشاهده می کنند، و از خوردن و آشامیدن

باز می مانم.

- خداوند اشک های تو را رحمت کند، تو از کسانی هستی که از عزاداران ما به شمار می روند و از کسانی هستی که در شادی ما شاد و درغم و اندوه ما غمگینند.

ای مسمع! تو در هنگام مرگ پدرانم را بر بالین خود خواهی دید که تو را به عزرائیل سفارش می نمایند تا با تو مدارا کند. و تورا بشارت به آینده ی نیک می دهند، آنگاه عزرائیل را مهربانتر از مادر خود می بینی؟ سپس امام صادق گریان شد و من نیز گریستم.(1)

59- شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام

مردی خدمت امام حسین رسید و عرض کرد: ای فرزند پیغمبر خدا آنا ممن یعتکم: من از شیعیان شما هستم.

امام حسین ن فرمود:

اثق الله: از خدا بترس و چیزی را ادعا نکن که خدای سبحان به تو گوید: دروغ گفتی و در ادعایت راستگو نیستی. زیرا شیعیان ما کسانی اند که دل هایشان از هر گونه تزویر، خیانت، ناراحتی و نادرستی پاک باشد.

ولکن بگو: من از دوستان و ازدوستداران شما هستم.(2)

1- ج 44: باب 33.
2- ج 68 باب 19 ص 156.

60- اعجازی از امام حسین علیه السلام

یحیی بن ام طویل می گوید:

ما در کنار حسین علیه السلام نشسته بودیم که جوانی گریان به حضور آن حضرت آمد. امام علیه السلام فرمود: برای چه گریه می کنی؟

جوان گفت: مادرم وصیت نکرده چشم از جهان فرو بست.

اموالی از او به جا مانده، سفارش کرده دست به اموال نزنم تا حکم آن را بیان فرمایید.

حضرت فرمود: برخیزید تا نزد آن زن برویم! چون به در خانه ای که جنازه مادرم آنجا بود رسیدیم، امام دعا کرد تا مادرم زنده شود و وصیت کند. مادرم به اذن خداوند زنده شد و بر خاست و نشست. متوجه امام علیه السلام شد و گفت: مولای من! داخل خانه شوید و هر دستوری دارید بفرمایید. امام حسین علیه السلام وارد خانه شد و فرمود: خدا تو را رحمت کند وصیتت را بکن.

زن گفت: یابن رسول الله! من فلان مبلغ در فلان جا دارم. یک سوم آن را در اختیار شما می گذارم. بقیه اموال را به این فرزندم می دهم اگر از شیعیان شما باشد. و اگر از شیعیان شما نباشد همه اموال از آن شما باشد که در راه پیروان و شیعیانت خرج کنی.

زیرا دشمنان شما حقی بر اموال مؤمنان ندارند! آنگاه از امام خواست تا بر او نماز بخواند و مراسم خاک سپاری وی را انجام دهد سپس زن دوباره مرد و چشم از جهان فرو بست.(1)

61- عذر بدتر از گناه

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که در کربلا حضورداشت می فرماید:

هنگامی که غارتگران به خیمه ها هجوم آوردند، من دختری خرد سال بودم و در پاهای من دو عدد خلخال از طلا بود، ظالمی از سپاه عمر سعد وقتی که خواست آن ها را از پایم در آورد گریست.

گفتم: ای دشمن خدا چرا گریه می کنی؟

گفت: چگونه گریه نکنم در حالی که دارم خلخال های دختر پیغمبر را غارت می کنم.

- اگر میدانی کار زشتی است انجام نده.

- اگر من آن ها را غارت نکنم دیگری تاراج می کند.!! آنگاه غارتگران یزید آنچه را که در خیمه ها بود همه را تاراج کردند. حتی حجاب و روپوش ها را از سر ما بر داشتند و بردند.(2)

1- ب : ج 44، ص 180.
2- ب ج 45، ص 82

62- فرازهایی از نامه ی امام سجاد به عالم درباری

... آگاه باش ای عالم دین فروش درباری! کمترین چیزی را که پنهان کردی و سبکترین گناهی را که به دوش گرفته ای این است که نزدیک شدن تو به ستمگران و رفت و آمدن تو با آنان معنایش امضاء کردن کارهای آن ها بوده و راه ظلم و ستم را برایشان هموار و آسان کرده ای، با نزدیک شدن به آنان بیم آن دارم که فردا دین خود را به دنیای این خیانتکاران بفروشی ..

دعوت هایی که از تو می کنند، پست هایی که در اختیارت می گذارند، برای این است که تو را مانند استوانه ی آسیاب محور ستمگری های خود قرار دهند، سنگ ستمگری ها را برگرد وجود تو بگردانند.

و تو را پلی برای هدف های شوم خود، و نردبانی برای رسیدن به قله ی گمراهی های خویش، و سرچشمه ی انحرافات خود ساخته و به همان راه بکشانند که خود می روند.

هوشیار باش که آنان می خواهند با بودن تو (دردستگاه)، مردم را درباره ی علماء درستکار به شک و تردید اندازند و دل های عوام و افراد ساده لوح را به سوی خود جذب کنند.

: ادم

ص: 110

ای عالم خود فروخته بدان کارهای زشت و جنایت هایی را که انجام می دهند هیچ کدام از وزیران و همکاران نیرومندشان نمی توانند به اندازه ی تو تبهکاری های آنها را اصلاح کند، تو بر فساد و خلافکاری های آنان سرپوش مینهی، افراد نادان و ساده لوهان را به دربارشان جلب می کنی، چه بسیار کم به تو مزد می دهند در برابر دینی که از تو می گیرند و چقدر کم (دنیا) برایت آباد می کنند ولی چقدر زیاد برایت خرابی آخرت به وجود می آورند..

بدان ای زهری! تو باکسی (خداوند) طرفی که از تمام کارت آگاه است و مواظب تو است، آماده باش که سفری طولانی نزدیک است، گناهت را درمان کن که سخت بیمار گشته ای.

گمان نکن که من می خواهم تو را سرزنش کنم بلکه می خواهم خداوند دل مردهات را زنده کند و آنچه از دینت را از دست داده ای به تو بازگرداند و به یاد این آیه افتادم که خداوند می فرماید:

فذکر فان الذکر تنفع المؤمنین(1): تذکر بده که موعظه و پند به حال مؤمنان سود می بخشد...

چرا از خواب غفلت بیدار نمیشوی؟ و از لغزش خود برنمی گردی؟ آیا این است حق شناسی خداوند که به تو نعمت علم و

1- اعراف/168.

دانش داده و محبت هایش را بر تو تمام نموده است؟ تو بازوی تقویت ستمگران و دشمنان خداوند شده ای. بسیار نگرانم از این که تو از آن افرادی باشی که خداوند درباره ی آن ها می فرماید:

اضاعوا الصلوه واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا (1): نماز را ضایع کردند و به دنبال هوس های نفسانی رفتند و به زودی نتیجه ای گمراهی خود را می بینند.

خداوند تو را مأمور به انجام دستورات قرآن نموده و علم آن را به تو سپرده ولی تو آن را تباه کردی، سپاس خدایی را که ما را به آن بدبختی ها که تو دستخوش آن هستی گرفتار نساخت والسلام (2)

1- مریم / 59
2- ب: ج 78، ص 132 محمد بن مسلم معروف به «زهری» از علماء بزرگ بود، او ظاهر خوش و باطنی ناپسند داشت ریاست طلبی او را به دربار بنی امیه کشانید. هشام بن عبدالملک وی را معلم فرزندان خود قرار داد و طاغوت های بنی امیه برای فریب دادن مردم از وجود این عالم گمراه استفاده ها می کردند. می گویند: زهری چنان به علم و دانش علاقه مند بود، هنگامی که در اطاق مطالعه اش می نشست کتاب ها را در اطراف خود پهن می کرد چنان غرق در مطالعه می شد که از همه جا بی خبر می ماند. روزی همسرش سخت ناراحت شد و به او گفت: به خدا سوگند این کتاب ها برای من ناگوارتر از سه هوو است. ولی دنیا طلبی و ریاست پرستی او را... آری دانشمندی این چنینی، عاقبت به جای اینکه راه راست را در زندگی پیش گیرد منحرف شد و همه عمرش را تباه ساخت در حالی که سرسپرده در دستگاه بنی امیه جان سپرد. امام سجاد علیه السلام از رفتار این دانشمند شدید ناراحت شده بود از این رو به عنوان پند و موعظه نامه ای تند و تکان دهنده به ایشان نوشت که فرازهایی از آن نامه را در اینجا آوردیم.

63- چو ایستاده ای دست افتاده گیر

هشام بن اسماعیل پدر زن عبدالملک مروان در دوران خلافت عبدالملک استاندار مدینه بود، خیلی ظلم و ستم نموده و در ستم و توهین به اهل مدینه بیداد کرده بود، به خصوص به امام سجاد علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله با بیش از دیگران بد رفتاری کرده بود.

پس از مرگ عبدالملک، پسرش ولید جانشین شد. ولید تصمیم گرفت رضایت مردم مخصوصا اهل مدینه را جلب کند، هشام را از استانداری برداشت. و دستور داد هشام را در جلوی خانه مروان نگاه دارند و هرکس از او بدی دیده یا شنیده بیاید تلافی کند. مردم دسته دسته می آمدند فحش و ناسزا به هشام می گفتند و تف به صورتش می انداختند.

خود هشام بیش از همه نگران امام سجاد و علویون بود و با خود فکر میکرد انتقام آن حضرت در مقابل آن همه دشنام و اذیت و العن نسبت به پدران بزرگوارش جز کشتن چیزی دیگر نخواهد بود.

یک وقت دید امام سجاد با عده ای از علویون به سوی او می آیند، رنگ در سیمای هشام نماند و هر لحظه انتظار مرگ را

می کشید. ولی امام که به هشام نزدیک شد طبق معمول مسلمانان که به هم می رسند سلام می گویند با صدای بلند سلام گفت.

و به سایر علویون نیز قبلا فرموده بود کاری به هشام نداشته باشید چون اخلاق ما خانواده این نیست به افتاده لگد بزنیم بلکه روش ما این است افتادگان را یاری کنیم.

علاوه حضرت یادداشتی به هشام داد و در آن یاد آور شد که اگر از عهده ی پرداخت بدهی نیایی، نزد ما پول هست، می توانیم به شما کمک کنیم. و از جانب ما چیزی به دل نگیر و هرگز ناراحت نباش.

هشام وقتی این بزرگواری را از امام با دید با صدای بلند گفت:

الله یعلم حیث یجعل الرساله: خداوند می داند رسالتش را در کدام خانواده قرار دهد.(1)

1- ب: ج 46، ص 55 با کمی تفاوت در ص 96.

64- نجوای دل انگیز

أصمعی نقل می کند:

شبی مشغول طواف کعبه بودم، ناگاه جوان زیبا و خوش سیمایی را دیدم که چنگ به پرده کعبه زده و چنین راز و نیاز می کند:

خدایا! دیده ها به خواب رفت، ستارگان بر صفحه آسمان نیلگون بالا آمدند، پادشاه همواره زنده و پاینده تویی، فرمانروایان در به روی مردم بستند و بر درکاخ های خود نگهبان گذاشتند، ولی درهای رحمت تو به روی گدایان باز است. چئتک لتنظر إلی برحمتک یا ارحم الراحمین: من گدا به امید عنایتت به درگاه با عظمت تو پناه آورده ام، ای وجود مقدس که ارحم الراحمینی.

سپس اشعاری زمزمه کرد:(1)

ای آنکه در دل شب های تاریک دعای بیچارگان را مستجاب میکنی ای آنکه از گرفتاری های سخت نجات می بخشی،

1- یا من یجیب دعاء المضطیر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی مع السقم قد نام و فدک حول البیت قاطبه و انت و حدک یا قوم لم تنم أدعوک رب دعاء قد أمرت به فارحم بکائی بحق البیت و الحرم إن کان عفوک لا یزجوه ذو سرف فمن یرجود علی العاصین بالنعم

همه مهمانان تو در اطراف خانه ات خوابیده اند، اما تو ای نگهدارنده همه کاینات بیداری.

پروردگارا ! تو را به دعایی که خودت به آن دستور دادهای می خوانم که به حق کعبه و حرم، به گریه ام رحم نما.

اگر عفو و بخشش تو به گنهکارانی که در گناه اسراف کرده اند نرسد، پس گنهکاران به در خانه ی چه کسی بروند که امید عفو وگذشت داشته باشند.

اصمعی می گوید:

نزدیک شدم ببینم این جوان زنده دل کیست به ناگاه دیدم او زین العابدین امام سجاد علیه السلام است.(1)

65- امانت داری

امانتداری آنقدر مهم و ارزشمند است که امام سجاد علیه السلام به شیعیان می فرماید:

امانت را صحیح و سالم به صاحبش بازگردانید، به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید، اگر قاتل پدرم حسین علیه السلام شمشیری را که با آن پدرم را کشته به امانت نزد من بگذارد، من امانت را به او باز خواهم گرداند.(2)

1- ب: ج 46، ص 80 و با کمی تفاوت در، همان ج 99، ص 197
2- ج 23: باب 16 ص 278 و ج 75 باب 50 ص 114.

66- رهبران خوش اندیش

شخصی به حضرت سجاد علیه السلام گفت:

چرا در مسافرت خود را از اهل کاروان مخفی میکنی که تو را نشناسند. فرمود:

أکره عن أخذ برسول الله ما لا أعطی مثله: خوش ندارم به نام پیغمبر الهی صلی الله علیه و آله بیش از آنچه استحقاق دارم با من رفتار کنند.

در حدیث دیگر آمده است:

ها أکلت بقویتی من رسول الله شیأقط: به خاطر خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز چیزی نخوردم.(1)

شخصی عرض کرد:

چرا با اشخاص پایین تر از خود می نشینی؟

فرمود من با کسانی می نشینم که: أنتفع بمجالستی فی دینی: از نظر دینی بهره مند شوم.(2)

1- آفرین بر مکتبی که رهبرانش این گونه می اندیشند تا درسی به پیروانشان بیاموزند. وه! چه درسی زیبا و تکان دهنده ای است برای همه، بخصوص برای پیشوایان دینی و رؤسای حکومتی اگر این روش در جامعه پیاده شود، هرکس به اندازه ی استعداد و لیاقت خود از زندگی بهره می گیرد، دیگر بساط بی لیاقت ها که همواره به نام یکی از افراد جامعه، سفره شان رنگین است، تا ابد جمع می گردد و مضمون شعر، گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل تحقق می یابد.
2- ب: ج 46، ص 93.

67- نیکوکاران ناشناس

امام سجاد علیه السلام پسر عموی نیازمندی داشت که حضرت نیمه های شب به طور ناشناس در خانه ی او می رفت و مبلغی به او کمک می کرد.

پسر عموی امام سجاد علیه السلام که در آن تاریکی حضرت را نمی شناخت به او چنین می گفت:

ای مرد نیکوکار! تو به ما یاری می رسانی، اما پسر عمویم، علی بن حسین (امام سجاد) به ما رسیدگی نمی کند و از حال ما خبر نمی گیرد خدا به او خیر ندهد.

امام سخن پسر عمویش را می شنید اما چیزی نمی گفت و خود را معرفی نمی کرد. وقتی امام علیه السلام به شهادت رسید، پسر عموی آن حضرت متوجه شد که چند روزی است که آن مرد نیکوکار دیگر به در خانه او نمی آید.

آن وقت فهمید که آن نیکوکار امام سجاد علیه السلام بوده است. او از این که درباره ی امام اشتباه کرده سخت ناراحت شد و برای جبران خطای خود بر سر قبر آن بزرگوار می رفت و می گریست.(1)

1- ب: ج 46، ص 100.

68- مناظره امام باقر علیه السلام با دانشمند بزرگ مسیحی

در یکی از سال ها هشام خلیفه عباسی، برای حج به مکه رفت در همان سال امام باقر با فرزندش امام صادق علیه السلام نیز به مکه مشرف شدند.

حضرت صادق علیه السلام در یک سخنرانی در پیرامون فضیلت و امامت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله مطالبی فرمود که بلافاصله توسط جاسوسی به اطلاع هشام رسید. او از این سخنرانی سخت ناراحت شد. لکن بنا به ملاحظاتی در مکه متعرض أمام نشد، ولی به فرماندار مدینه دستور داد امام باقر و فرزندش امام صادق علیه السلام را به شام بفرستد.

امام را با فرزندش به اجبار از مدینه به شام آوردند سه روز اجازه ورود به در بار ندادند، روز چهارم اجازه ملاقات با خلیفه داده شد.

امام که وارد شد، بزرگان بنی امیه مشغول مسابقه ی تیراندازی بودند. گفتگوهای بین امام علیه السلام و هشام انجام گرفت، چون دست آویزی مهمی برای نگه داشتن آن حضرت در دست نداشت نا گزیر پس از اهانت های بسیار با بازگشت امام پنجم و فرزندش به مدینه موافقت نمود.

ص: 119

امام باقر با فرزندش از قصر هشام بیرون آمد در انتهای میدان جلوی کاخ هشام، با جمعیت زیادی روبرو شد که همه نشسته بودند.

حضرت پرسید:

چه خبر است، این جمعیت برای چه اینجا نشسته اند؟

گفتند:

این ها کشیش ها و اسقف های (روحانیون نصارا) هستند در هر سال یک روز گرد هم می آیند تا دانشمند بزرگشان از عبادتگاه خود بیرون آید و این ها مشکلات علمی خود را از او بپرسند.

امام باقرعلیه السلام به طور ناشناس در جمع آن ها شرکت کرد.

جاسوسان به هشام خبر دادند که امام باقر برای دیدار دانشمند بزرگ مسیحی در انجمن کشیشان شرکت نموده است. هشام افرادی را مأمور کرد در جمع آنان شرکت کرده، جریان را به او گزارش کنند.

طولی نکشید دانشمند بزرگ مسیحی که فوق العاده پیر و افتاده حال بود از عبادتگاه خود بیرون آمد و با شکوه و جلال تمام در صدر مجلس قرار گرفت.

سپس نگاهی به جمعیت انداخت، سیمای جذاب و نورانی امام باقر نظر دانشمند مسیحی را به خود جلب نمود، رو به حضرت کرد و پرسید: شما از مسیحیان هستید یا از مسلمانان؟

امام : از مسلمانان.

دانشمند مسیحی: از دانشمندان آنان هستید یا نادانان ؟

- از نادنان نیستم.

- اول من سؤال کنم یا شما می پرسید؟

- تو سؤال کن، هرچه می خواهی بپرس.

- به چه دلیل شما مسلمانان می گویید که اهل بهشت غذا می خورند و آب می آشامند ولی مدفوع ندارند آیا چنین موضوعی در دنیا نظیر دارد؟

- آری، نظیر آن در دنیا جنین است که در رحم مادر غذا می خورد ولی مدفوع ندارد.

- عجبا ! شما گفتید از دانشمندان نیستم؟!

- من چنین نگفتم، بلکه گفتم از نادانان نیستم.

- پرسش دیگردارم.

- بفرما.

به شما می گویید میوه ها و نعمت های بهشتی طوری است هر چه از آنها خورده شود کم نمی شود. همیشه برای همه ی اهل بهشت آماده است. آیا چنین مطلب نمونه ای در این جهان دارد؟

- آری، نمونه آن خاک است همواره برای عموم استفاده کنندگان آماده است.(1)

1- درحدیثی آمده است، امام باقر علیه السلام است. چراغ را مثال زده، که هر چه چراغ های دیگر به وسیکه آن روشن گردد، چراغ اول جای خود باقی است.

دانشمند مسیحی از پاسخ های امام باقر علیه السلام سخت ناراحت شد و گفت: مگر تو نگفتی از دانشمندان نیستم؟

گفتم: از نادانان نیستم.

- پرسش سوم اینکه کدام ساعت از شبانه روز، نه از شب حساب می شود و نه از روز؟(1)

- ساعت بین سپیده دم تا طلوع آفتاب، دراین ساعت بیماران شفا می یابند، گرفتاران نجات پیدا می کنند، خداوند این ساعت را برای کسانی که در اندیشه روزی و حساب و کتاب الهی هستند لحظه های شرین قرار داده، و نا اهلان و کوردلان از برکات این ساعت محرومند و در خواب غفلت فرو می روند. ...

دانشمند مسیحی از جواب های فوری و روشن امام چنان تکان خورد که دیگر نتوانست بنیشند از جای خود برخاست، همه مسیحیان به احترام او برخاستند رو به جمعیت کرد و گفت:

ایشان از همه ی علوم ما با خبرند و اطلاعاتی دارند که ما نداریم.

به خدا سوگند! اگر زنده ماندم تا او در اینجا است برای پاسخگویی به سؤالات شما حاضر نخواهم شد.

1- توضیح اینکه ما بین طلوع فجر و طلوع آفتاب در واقع از ساعت های بهشت نیست، بلکه شبیه ساعت ها را در دنیا قرار داده تا مردم لطافت هوای بهشت را بیشتر درک کنند و ممکن است امام طبق عقیده و عرف مسیحیان به سؤال کننده پاسخ گفته است .

69- تهمت نابخشودنی

جاسوس هشام این ماجرا را به او گزارش کرد، هشام به جای این که از پیروزی مسلمانان خوشحال گردد، از نفوذ علمی و معنوی آن حضرت بیش از پیش احساس خطر کرد و از راه ظاهر سازی که به حضرت ارادتمند است، هدیه ای برای امام فرستاد، در ضمن دستور داد هر چه زود تر از شام بیرون رفته و به سوی مدینه حرکت کند.

هشام برای شکستن شخصیت و هیمنه ی امام باقر علیه السلام که در پیروزی علمی در شام درخشیده بود، تهمت نابخشودنی به امام زد و برای برخی فرماندرانش نوشت :

امام باقر و فرزندش هرد و جادوگرند و درادعای اسلام دروغ می گویند. هنگامی که آنان را به طرف مدینه فرستادم ، نزد کشیشان رفتند، تمایل به نصرانیت نموده از اسلام برگشتند و دین نصرانیت را پذیرفتند.

ولی من به خاطرخویشاوندی که با پیغمبر دارند از کیفرآنان چشم پوشیدم. وقتی نامه ی من به شما رسید اعلام کنید که هر کس به آنها چیزی بفروشد و سلام دهد یا کمکی نماید، خون او هدر

است زیرا که آنان مسلمان نیستند.

این تهمت نابخشودنی به دست فرماندران رسید و کار خود را کرد لذا دروازه های شهرها را که در مسیر بود به روی امام بستند و اهانت های بسیار درباره ی آن حضرت انجام دادند.(1)

1- ب: ج 46، صص 306 - 313.

70- خدمت به خلق

ابان بن تغلب می گوید:

روزی همراه امام صادق علیه السلام در طواف کعبه بودم، یکی از شیعیان با اشاره از من خواست همراه او برای بر آوردن حاجتش بروم، ولی من خوش نداشتم طوافم را قطع کنم و از امام صادق علیه السلام جدا شوم همراه او بروم، به طواف خود ادامه دادم، باز آن مرد اشاره کرد که همراه او بروم، امام صادق علیه السلام متوجه آن مرد شد، به من فرمود:

آن مرد کاری با شما دارد؟

عرض کردم: آری.

- او کیست؟

- یکی از دوستان و شیعیان است.

- همراه او برو.

- طوافم را قطع کنم؟

- آری طوافت را قطع کن و برو.

من طوافم را شکستم و همراه آن مرد رفتم و پس از بر آوردن حاجت او به خدمت امام صادق علیه السلام برگشتم و با اصرار ازآن

حضرت پرسیدم که حق مؤمن بر مؤمن چیست؟

فرمود: ای ابان! اگر نصف ثروت خود را به آن مرد نیازمند بدهی در این صورت حق او را ادا کرده ای، این مطلب برایم سنگین آمد.

در این هنگام امام صادق نگاهی به من کرد، آثار دگرگونی را در چهره ام دید که من از دادن نصف مالم به نیازمند ناخوشنودم، فرمود، مگر ندیدی که خداوند در قرآن آنان را که دیگران رابر خود ترجیح داده اند تعریف کرده و می فرماید:

و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه(1):

آنان (اهل بیت پیغمبر) کسانی هستند که دیگران را بر خود مقدم می دارند، هر چند خود به شدت فقیر باشند.

عرض کردم: به این آیه توجه دارم.

فرمود: آگاه باش! اگر تو نیمی از ثروتت را به آن مرد نیازمند بدهی او را بر خود مقدم نداشته ای، بلکه با او برابر شده ای، مقدم داشتن او و ایثارگری آن وقت است که تو از نصف دیگر ثروتت به او بدهی. (2)

1- حشر - 9
2- ب: ج 74، ص 248.

71- زندگی امامان در محیط خفقان

در زمان حکومت ابوالعباس، اولین خلیفه عباسی، یکی از شیعیان زن خود را در یک جلسه سه طلاقه کرد. سپس پشیمان شد و از دوستانش راجع به این طلاق پرسید.

گفتند: صحیح نیست و چنین طلاقی باطل است.

زن گفت: من راضی نمیشوم مگر اینکه از حضرت صادق علیه السلام بپرسی. در آن وقت امام علیه السلام در حیره بود.

آن مرد می گوید: من برای ملاقات امام علیه السلام به حیره رفتم ولی نتوانستم خدمت آن حضرت برسم چون خلیفه دستور داده بود کسی با ایشان ملاقات نکند، من در فکر بودم که چگونه خدمت امام علیه السلام برسم، ناگاه دیدم یک نفر روستایی دهاتی که لباس پشمی به تن داشت خیار می فروشد.

گفتم: قیمت تمام خیارهایت چه قدر می شود؟ گفت: یک درهم. یک در هم به او دادم و خیارهایش را گرفتم.

گفتم: این پالتوات را چند دقیقه در اختیار من بگذار.

پالتو را از او گرفته پوشیدم صدا زدم خیار! خیار! آی خیار! بدین وسیله به خانه ی امام علیه السلام نزدیک شدم، ناگاه غلامی صدا

زد خیاری!

من به سویش رفتم. مرا محضر امام صادق علیه السلام برد، حضرت فرمود:

خوب حیله ای به کار بردی اکنون بگو مشکلت چیست؟

عرض کردم: زنم را در یک جلسه سه بار طلاق گفتم.(1)

از دوستان پرسیدم گفتند: باطل است ولی زنم راضی نشد مگر اینکه از شما بپرسم.

فرمود: برگرد به خانواده ات آن طلاق درست نیست. (2)

72- مجالس مذهبی

امام صادق علیه السلام به فضیل بن یسار فرمود:

آیا برای ما مجالسی می گیرید و از ما سخن می گویید؟

فصیل: آری فدایت شوم!

امام : این گونه مجالس را من دوست دارم، محبوب ترین مجالس نزد ماست. در این گونه جلسات نسبت به شأن و رفتار ما صحبت کنید و مرام ما را زنده نمایید، رحم الله من أحیا أمرنا:

خداوند رحمت کند کسانی را که مرام و هدف ما را زنده نماید.(3)

1- در مذهب اهل تسنن اگر سه بار به زنی طلاق گفته شود موجب حرمت می شود ولی در مذهب شیعه بعد از هر طلاق عده لازم است.
2- ب : 47، ص 171.
3- ب: ج 74، ص 351

73- روش یادگیری زبان پرندهگان

صفوان بن یحیی می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام از محلی میگذشتیم، دیدیم قصابی بزغاله ای را خوابانده می خواهد سرش را ببرد، بزغاله فریادی کرد.

امام نگاهی به قصاب نمود، فرمود:

آن بزغاله را نکش.

قصاب: آقا! امری بود؟

- این بزغاله چند می ارزد؟

- چهار درهم.

حضرت چهار درهم به قصاب داد و فرمود:

این حیوان را آزاد کن. قصاب هم بز غاله را آزاد کرد.

به راه افتادیم، کمی راه رفته بودیم به ناگاه دیدیم، باز شکاری دراجی (1) را دنبال می کند و نزدیک است شکارش کند.

امام نگاهی به آسمان کرد و دست به طرف باز شکاری نمود، باز شکاری برگشت، دیگر دراج را تعقیب نکرد. من هم داشتم

1- دراج پرنده ای است شبیه کبک، گوشت لذیذ دارد.

منظره را تماشا می کردم.

پس از لحظه ای عرض کردم:

آقاجان! من امروز از شما امر عجیبی دیدم! بزغاله فریاد کشید، شما او را خریده و آزاد کردی. دراج در آسمان ناله کرد، با اشاره ی دستت باز شکاری از تعقیب او دست برداشت. این ها چه جریانی بود، من نفهمیدم؟

فرمود: بلی، آن بزغاله که قصاب می خواست ذبحش کند و آن پرنده ای که در خطر مرگ قرار گرفته بود، مراکه دیدند، هر دو گفتند:

استجیر بالله و بکم أهللبیت: پناه می برم به خدا و به شما خاندان پیغمبر از این بلایی که بر سر من می آید. به من پناه بردند، من هم بزغاله را از قصاب خریده و آزاد کردم و دراج را از چنگال باز شکاری نجات بخشیدم.

سپس فرمود: اگر شما شیعیان ما در دینتان محکم و در تقوا استوار باشید، زبان پرنده گان یادتان می دهیم. (1)

1- ب: ج 47، ص 99.

74- روش دعا کردن

حارث بن مغیره می گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

اگر یکی از شما حاجتی از حاجت های دنیا را داشت، قبل از هر چیز بسیار خداوند عزیز را حمد و ثناگوید.

سپس صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او بفرستد. آنگاه حاجات خود را بخواهد، حاجتش برآورده می شود.(1) سپس فرمود:

شخصی داخل مسجد شد، دو رکعت نماز گزارد و بلافاصله از خداوند چیزی طلب نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این بنده در درگاه الهی عجله نمود، دعایش به این زودی قبول نمی شود.

دیگری آمد و نماز خواند پس از اتمام نماز خداوند را مدح و ثناگفت و صلوات بر پیامبرش فرستاد.

در این وقت رسول خدا فرمود:

اینک حاجتت را از خدا بخواه که برآورده خواهد شد.(2)

1- ب: ج 93، ص 315.
2- ب: ج 93، ص 318.

75- شکایت از فرزندان و برادران

ابی صباح کنانی می گوید:

من در محضر امام صادق علیه السلام بودم، پیرمردی به حضور امام رسیده و عرض کرد:

فرزندانم با من ناسازگاری می کنند، برادرانم به من ستم می نمایند، چه کنم؟ من پیر و سالخورده شده ام از آنان به شما شکایت دارم.

حضرت فرمود:

ای پیر مرد! آیا نمی دانی برای حق دولتی است و برای باطل نیز دولتی است، طرفداران هرکدام از این دو، در حکومت دیگری خوار است(1) یکی از گرفتاری های مؤمن در دولت باطل، ناسازگاری فرزندان، و بی مهری و ستم از برادران است.

1- ب: ج 52، ص 365

76- معجزه ای از امام صادق علیه السلام

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، زنی پریشان حال وارد شد و عرض کرد:

بچه ام از دنیا رفت، پارچه ای روی آن کشیده به خدمت تان آمده ام مرا یاری فرمایید.

حضرت فرمود:

شاید فرزندت نمرده، اکنون بلند شو و به خانه ات برو، غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و خدا را با این کلمات بخوان :

یا من وهبه لی و لم یکن شیا جدد لی هبته: ای خدایی که این فرزند را به من دادی پس از آنکه فرزندی نداشتم، خداوندا! از تو می خواهم بر من منت نهاده فرزندم را به من بازگردان! سپس فرزندت را حرکت می دهی و این مطلب را هرگز به کسی بازگو نکن.

زن به خانه برگشت و مطابق دستور امام صادق علیه السلام عمل نمود، ناگهان بچه زنده شده و به گریه افتاد. (1)

1- ب : ج 47، ص 79.

77- راستگویی و امانتداری

ابوبصیر صحابه ی محترم امام صادق علیه السلام نقل می کند که خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم: ابی مغفور به شما سلام رساندند.

حضرت فرمود: ابوبصیر! هر وقت او را دیدی سلام مرا به ایشان برسانید و بگویید بنگر به آنچه علی علیه السلام را نزد پیغمبر اسلام به آن مقام و عظمت رساند و از آن غافل مشو.

همانا علی علیه السلام ما فقط در پرتوی این دو صفت:

بصدق الحدیث و أداء الأمانه: با راستگویی و امانت داری، به آن درجه و مقام بزرگ رسید.(1)

و باز فرمود:

ولا تنظروا بطول رکوع الرجل و سجوده: به رکوع و سجده طولانی کسی نگاه نکنید، زیرا این چیزی است که او به آن عادت کرده و از ترکش وحشت دارد، ولی به راستگویی و امانت داری او نگاه کنید ببینید در راستگویی و امانت داری چگونه است؟!(2)

1- ب: ج 71، ص 4 و 5 با کمی اختلاف همان، ج 75، ص 116
2- ب: ج 71، ص 8.

78- مدارا با دشمن

ابن مسکان می گوید:

امام صادق علیه السلام به من فرمود:

من تو را چنین تصور می کنم که اگر کسی نزد تو علی علیه السلام را دشنام دهد و تو بتوانی بینی دشنام دهنده را از جا برکنی، قطعا این کار را انجام میدهی!

عرض کردم: بلی، فدایت شوم! من اینگونه هستم، نه تنها من بلکه خاندانم نیز این چنین هستند، همه ی ما از غیرت دینی برخورداریم.

امام فرمود:

نه! اینگونه مباش، اینطور رفتار مکن.

به خدا سوگند! گاه می شود که من می شنوم کسی علی را دشنام می دهد و میان من و او جز یک ستون فاصله نیست، خود را پشت ستون پنهان می کنم (نادیده گرفته) و مشغول نماز می شوم.

حتی پس از آنکه از نمازهای خود فارغ شدم، اگر گذرم از نزدیک وی بیفتد بر او سلام کرده و با او دست می دهم.(1)

1- ب: ج 75، ص 299 و ص 411.

79- فحش و ناسزاگویی اکیدا ممنوع

نقل می کنند که بین سماعه، صحابهی امام صادق علیه السلام و شتربان او اختلاف پیش آمد و کارشان به بحث و گفتگو کشید. یکی سماعه می گفت و یکی شتربانش، لحظه به لحظه صدایشان بلند و بلندتر می شد. در میان دعوا ناگهان خشم سماعه شعله ور شد و بر سر شتربانش با کلمات زشت و رکیک فریاد زد. مدتی گذشت، یک روز سماعه به خدمت امام صادق علیه السلام رسید.

حضرت از ماجرای دعوای سماعه و شتربانش باخبر شده بود.

سماعه را به جهت فحشی که داده بود، سرزنش کرد و فرمود:

مبادا به کسی فحش بدهی و یا بر سر کسی فریاد بزنی!

سماعه گفت: به خدا سوگند این کار به خاطر ستمی بود که او در حق من انجام داده بود و من آغازگر دعوا نبودم .

امام فرمود: اگرچه او به تو ظلم کرده بود، تو حق نداشتی به او فحش و ناسزا بگویی!(1)

فحش و دشنام زشت ترین کلمه ها و از گناهان بزرگ است، که بر زبان جاری می گردد، باید به شدت از آن پرهیز نمود.

1- ب: ج 47، ص 128

80- همانند سایه است

امام صادق علیه السلام می فرماید:

به راستی خداوند بزرگ دنیا را همانند سایه ات قرار داده است.

اگر بخواهی سایه ی خویش را دنبال کنی و خود را به او برسانی هرگز امکان پذیر نیست (چون هرچه پیش روی، او جلوتر خواهد رفت) بدین جهت از تلاش خود جز رنج و خستگی ثمری نخواهی برد.

چنانچه آن را واگذاری، روی ازآن برگردانی، حریص دنیا نباشی، از پی ات خواهد آمد و از درد و رنج آسوده خواهی شد.(1)

1- ب: ج 73، ص 165.

81- کلید روزی

امام صادق علیه السلام به فرزندش فرمود:

پسر جان! از مخارج چقدر اضافه آمده است؟ عرض کرد: چهل دینار! فرمود: برو آن مبلغ را صدقه بده.

عرض کرد: در این صورت چیزی برای ما نخواهد ماند، پول ما همین مقدار است؟ فرمود: برو صدقه بده قطعا خداوند عوض خواهد داد.

آیا نمی دانی لعل شیئی مفتاح و مفتاح الرزق الضدقه: هر چیزی کلیدی دارد، کلید روزی صدقه است! بیش از ده روز نگذشت که از محلی مبلغ چهار هزار دینار به محضر آن حضرت آوردند.

امام فرمود:

پسر جان! چهل دینار را در راه خدا دادیم، خداوند چهار هزار دینار عوض آن را داد.(1)

1- ب: ج 47، و همان ج 96، ص 134.

82- آشتی

دو نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام به نام های مرازم و عیسی، با هم دعوا کرده بودند.

امام صادق علیه السلام وقتی مرازم را دید فرمود:

مرازم! آیا با عیسی حرف می زنی؟

مرازم عرض کرد: آری!

حضرت فرمود:

کار خوبی کردی، قهر کردن هیچ فایده ای ندارد.(1)

1- ب: 3/ ج 75، ص 185.

83- قضا و قدر

روزی ابو حنیفه، پیشوای حنفی ها، از امام صادق علیه السلام پرسید:

چرا حضرت سلیمان در میان آن همه پرندگان، محل آب را از هد هد جویا شد؟

امام علیه السلام فرمود: چون هد هد آب را در زیر زمین می بیند همانگونه که شما روغن را در شیشه می بینید.

ابو حنیفه رو به اصحاب خود کرده و خندید؟

- چرا می خندی؟

- بدین جهت که بر تو پیروز شدم.

- چگونه پیروز شدی؟

- پرنده ای که آب را در زیر زمین می بیند چگونه دام را در میان خاک نمی بیند. که به دام گرفتار می گردد.

- أما علمت أنه إذا انزل القدر أغشی البصر: مگر نمی دانی وقتی که قضا و قدر آمد، چشم را می پوشاند.(1)

انسان واقیت ها را به خوبی درک نمی کند.

1- ب: ج 14، ص 119 و همان ج 64، ص 021 این داستان رقتی اتفاق افتاد که حضرت سلیمان پس از فراغت از بنای بیت المقدس، با گروهی به مکه رفت و خانه ی خدا را زیارت کرد، سپس به سوی بیت المقدس حرکت نمود، در راه نیازمند آب شدند، مقداری جستجو کردند ولی آب پیدا نکردند. و چون سلیمان زبان پرندگان را می دانست لذا متوجه پرندگان شده و هد هد را که می توانست در این باره کمک کند و به جایگاه آب راهنمایی کند زدید. ...

84- مگر خداوند حکیم نیست؟

ابن ابی العوجاء (یکی از کافران) از هشام بن حکم صحابه ی امام صادق علیه السلام پرسید: مگر خداوند حکیم نیست؟

هشام گفت: چرا؟ خداوند حکیم ترین حکیم ها است.

ابی العوجاء: پس چگونه این دو آیه درست است که خداوند در یکجا می فرماید: فانکحوا ما تاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم فواحده: به ازدواج در آورید از زنانی که خوشتان می آید دو، سه یا چهار تا اگر می ترسید که عدالت نکنید به یک زن اکتفا کنید.(1)

آیا رعایت این دستور لازم نیست؟

هشام: چرا لازم است.

ابی العوجاء: خداوند در جای دیگر می گوید: ولن تستطعوا أن تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلواکل المیل: شما هرگز نمی توانید بین زنانتان عدالت را رعایت کنید، گرچه برای رعایت عدالت زیاد کوشش کنید.(2)

1- نساء آیه 3.
2- سوره نساء آیه 129.

کدام حکیم اینگونه ضد هم سخن می گوید؟

هشام بن حکم نتوانست جواب بگوید، بدین جهت حرکت به سوی مدینه کرد و خدمت امام صادق رسید.

امام علیه السلام پرسید: هشام! تازه چه خبر؟

عرض کرد: آقا ابن ابی العوجاء از من پرسش هایی کرد که نتوانستم جواب بگویم، آنوقت ماجرا را گفت.

حضرت فرمود: اینکه در یک آیه می فرماید: «دو، سه یا چهار زن بگیرید اگر می ترسید عدالت نورزید به یک زن اکتفا کنید.» مقصود عدالت نفقه و خرج زن است. و اما در آیهی دیگر می فرماید: «نمی توانید بین زنانتان عدالت را مراعات کنید، گرچه برای برقراری عدالت بین زنان بسیار کوشش کنید.» منظور عدالت در محبت و دوست داشتن است، و این عدالت شرط در ازدواج نیست.

هشام وقتی که این جواب را به ابی العوجاء رسانید. أبو العوجاء گفت: به خدا قسم این جواب از خودت نیست. (1)

1- ب: ج 10، ص 202 با کمی تفاوت در همان ج 47، ص 225، و در همان ج 104، ص 386.

85- عبرت

امام کاظم علیه السلام کنار قبری آمد، نگاهی به قبر نمود جمله ای زیبایی فرمود:

إن شیئا هذا أخره، لتحقیق أن یزهد فی أوله:

دنیایی که پیانش اینجا است سزاوار است از اول دل به آن نیست. به گونه ای که روزی نتوان از آن دل کند.

و إن شیئا هذا أوله، لحقیق آن یخاف أخره:

آخرتی که آغازش این قبر است، شایسته است از آخرش ترسید زیرا که پس از آن گرفتاری های سخت در پیش روی انسان است.

ص: 143

86- سرپوشی بر جنایت

هارون الرشید در یکی از سال ها برای حج به سوی مکه حرکت کرد و در مدینه وارد حرم رسول الله شد. عرض کرد:

یا رسول الله از تو پوزش میخواهم، زیرا قصد دارم موسی بن جعفر را زندانی کنم، چون وجود او اخلالگر آسایش مردم و باعث انگیزش فتنه است.

سپس دستور داد آن حضرت را گرفتند و آنچه خواست نسبت به آن جناب انجام داد.(1)

1- ب : ج 48، ص 232

87- اثر صدقه در زندگی

مردی خدمت امام کاظم علیه السلام رسید و عرض کرد:

ده نفر عائله دارم که تمامشان بیمارند، نمیدانم چه کنم و با چه وسیله گرفتاریشان را برطرف سازم؟

امام علیه السلام فرمود:

آنان را به وسیله صدقه و احسان به نیازمندان مؤمن در راه خدا، معالجه کن که هیچ چیزی سریع تر از صدقه حاجت را برآورده نمی کند و هیچ چیز برای بیمار سودمندتر از صدقه نمی باشد. (1)

1- ب: ج 62، ص 269.

88- حدود فدک

روزی مهدی، خلیفه ی عباسی، به امام کاظم علیه السلام گفت:

حدود فدک را برایم بگو تا آن را به شما بازگردانیم.

حضرت فرمود:

یک حد آن کوه احد، حد دیگرش عریش مصر، مرز سوم آن دریای احمر و مرز چهارمش دومه الجندل است.

مهدی برآشفت و گفت:

آیا همه ی این ها که گفتی حدود فدک است؟

حضرت فرمود: آری!

ولی مهدی عباسی قبول نکرد و فدک را به صاحبش پس نداد.(1)

1- ب ج 48: ص 156 روایت مفصل تر این گفتگو را در ب: ج 8، ص 144. به هارون نسبت داده است، مراجعه شود.

89- پاداشی هفتاد برابر حج

یسع پسرحمزه می گوید:

من در مدینه محضر امام رضا علیه السلام بودم با حضرت صحبت میکردم عده ی زیادی حضور داشتند که از مسائل دینی حلال و حرام را می پرسیدند.

در این وقت مرد بلند قد و گندمگون از اهالی خراسان وارد شد، سلام گفت و عرض کرد:

یابن رسول الله! من از دوستداران شما و از ارادتمندان خانواده ی شما هستم.از سفر حج بر میگردم پول خود را گم کرده ام، اینک تقاضا دارم مرا کمکی فرمایید تا به وطن خود برسم، چون در شهر خود ثروتمندم به من صدقه نمی رسد، آنجا که رسیدم آن مبلغ را از طرف شما صدقه می دهم.

حضرت فرمود: خداوند تو را رحمت کند، بنشین! آنگاه با مردم مشغول صحبت شد تا همه رفتند. من ، سلیمان جعفری، خیثمه و آن مرد ماندیم.

امام رضا علیه السلام فرمود: اجازه می دهید وارد اندرون شوم؟

سلیمان عرض کرد: بفرمایید .

ص: 147

حضرت به اطاق دیگر رفت، پس از لحظه ای درب را باز کرد و پشت در ایستاد آنگاه دست مبارکش را از بالای در بیرون آورد و فرمود: خراسانی کجاست؟

عرض کرد: در خدمتم!

فرمود: این دویست دینار را بگیر، نیازمندی هایت را تا وطن برطرف ساز و از طرف من نیز صدقه نده. هم اکنون از این جا برو، نه من تو را ببینم و نه تو مرا!

خراسانی که رفت، حضرت از پشت در بیرون آمد. سلیمان عرض کرد:

فدایت شوم خیلی به او لطف کردید و مورد عنایت قرار دادید، چرا پشت در پنهان شدید و خود را به او نشان ندادید.

فرمود: ترسیدم ذلت خواری سؤال را در چهره اش ببینم، و اجر و ثوابم کم گردد.

مگر نشنیده ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

المستتر بالحسنه یعدل سبعین حجه والمذیع بالسیئته مخذول و المستتر بها مغفور له: هرکس کار نیک را پنهانی انجام دهد پاداشش با هفتاد حج برابر است. و هرکس آشکارا معصیت کند در پیشگاه خداوند مطرود و خوار می باشد، اما آنکه در پنهانی گناهی را مرتکب شود خدایش او را می آمرزد. (1)

1- ب: ج 49، ص 101

90- آیا خداوند می تواند جهان را در یک تخم مرغ جا دهد؟

مرد ساده دلی خدمت امام رضا علیه السلام رسیده و گفت:

آیا پروردگار شما می تواند زمین و آسمان را در یک تخم مرغ جا دهد به طوری که نه جهان کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگتر گردد؟ امام رضا علیه السلام فرمود:

پروردگار من شبیه این کار را انجام داده است و جهان پهناور را در مردمک چشمت قرار داده است در حالی مردمک دیده ات کوچکتر از یک تخم مرغ است، تا وقتی بگشایی آسمان و زمین را و آنچه مابین آن هاست، همه را به خوبی مشاهده میکنی، این خود نمونه ی قدرت خداوند است، جلو دیده ات را تا آن اندازه وسیع قرار داده و مردمک چشم تو با آن همه کوچکی، همه ی آسمان و زمین و آنچه در آن ها است به آسانی ببینی و او قادر بود دیدگانت را کور و نابینا کند. با این پاسخ آن مرد را قانع ساخت و دیگر حرفی نزد و رفت.(1)

البته پاسخ جنبه ی اقناعی داشته که امام علیه السلام با بیان نمونه ای از قدرت بی پایان پروردگاردرموارد ممکن، او را از آنچه که ناممکن و محال است منصرف گردانیده اند.

1- ب: ج 4، ص 143

91- شیعه ی واقعی کیست؟

هنگامی که امام رضا علیه السلام در خراسان بود، عده ای از شیعیان از شهرهای دور، برای دیدار آن حضرت به خراسان آمدند، این جمع در با این که شیعه بودند، گناهانی را نیز مرتکب می شدند.! دربان به امام رضا عرض کرد: گروهی از شیعیان می خواهند محضر شما برسند.

امام فرمود: کار دارم آن ها را برگردانید.

اینها دو ماه در خراسان ماندند امام به آن ها اجازهی ملاقات نداد، سر انجام به حضرت پیغام دادند که ما از شیعیان پدرت علی علیه السلام هستیم، از راه دور آمده ایم، اگر بدون ملاقات با شما به وطن برگردیم، نزد مردم سرافکنده خواهیم شد به ما اجازه ملاقات بده...

دربان پیغام آن ها را به امام رساند، حضرت اجازه ورود داد پس از سلام و احوالپرسی گله کردند که چرا به ما اجازه ملاقات نمی دادی؟

علت این همه بی مهری و اهانت به ما چیست؟ پس از آن همه معطلی آبرویی برای ما نماند؟

ص: 150

امام رضا علیه السلام فرمود: این آیه را بخوانید و ما أصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم.....(1)

هر مصیبتی که به شما رسد نتیجه کارهای خود شما است. و خداوند بسیاری را نیز عفو می کند.

این که به شما اجازه نمی دادم، بدین جهت بود که شما ادعا می کنید شیعیه ی علی علیه السلام هستید، ولی دروغ می گویید، شیعه ی علی علیه السلام حسن، حسین علیه السلام، اباذر، سلمان، مقداد، عمار ... بودند، که هیچگونه مخالفت با دستورات آن بزرگوار نمی نمودند.

و هیچگاه کاری که او نهی کرده بود انجام نمی دادند، ولی شما می گویید ما شیعه ی علی علیه السلام هستیم در بیشتر کارها با دستورات آن حضرت مخالفت می کنید و در انجام واجبات کوتاهی می نمایید، حقوق برادران دینی را رعایت نمی کنید، ادعای مقام ارجمند (شیعه بودن) را می کنید که با اعمالتان سازگار نیست.

آنها هماندم استغفار و توبه حقیقی کردند. آنگاه امام علیه السلام با آغوش باز از آنها پذیرایی کرد، و در کنار خود نشانید ...(2)

1- شورای، آیه 30.
2- ب: ج 68، ص 1556.

92- پاداش نیکوکاران

قاسم بن محسن می گوید:

من از مکه به سوی مدینه می رفتم، در بین راه به مرد عربی برخورد کردم که وضع خوبی نداشت، دلم به حال او سوخت، یک قرص نان داشتم به او دادم، همین که از او جدا شدم، ناگاه باد تندی وزید و عمامه را از سرم برداشت، نفهمیدم عمامه ام چه شد. وارد مدینه شدم خدمت امام جواد علیه السلام رفتم، فرمود:

ابو القاسم! عمامه ات را در راه گم کردی؟

عرض کردم:

بلی، یابن رسور الله.

فرمود:

غلام برو عمامه او را بیاور.

غلام رفت، عمامه خودم را آورد.

عرض کردم:

آقا! چگونه به دست شما رسید؟

فرمود:

تو به آن مرد عرب صدقه دادی، خداوند نیز پاداش این کار نیک تو را داد، عمامه ات را برگرداند، خدا پاداش نیکوکاران را از بین نمی برد.(1)

1- ب: ج 50، ص 47.

93- ندای ملکوتی در شبهای جمعه

ابراهیم پسر ابی محمود می گوید:

به امام رضا علیه السلام عرض کردم مردم می گویند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند هرشب به آسمان دنیا می آید.

نظر شما در این رابطه چیست؟ فرمود: خدا لعنت کند کسانی را که سخنان را تحریف می کنند. به خدا سوگند! پیامبر خدا این گونه که میگویند نگفت، بلکه فرمود:

خداوند در یک سوم آخر هرشب و در شب جمعه از ابتدای آن، فرشته ای را به آسمان دنیا می فرستد و این چنین ندا میدهد:

آیا در خواست کننده ای هست تا خواسته اش را بر آورم؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش را بپذیرم؟ آیا استغفار کننده ای هست تا او را ببخشم؟ ای جوینده ی خیر بیا و ای جوینده ی شر دست بردار...

همین طور ندا میدهد تا صبح شود. در این وقت آن فرشته به جایگاه اولش در ملکوت باز می گردد.

این سخن را پدرم از پدرش از پدرانش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل فرمودند.(1)

1- ب: ج 3، ص 314 و همان ج 78، ص 163 و همان ج 89، ص 265.

94- عصا سخن می گوید

یحیی بن اکثم قاضی سامراء می گوید:

روزی در مدینه وارد مسجد پیغمبر شدم و قبر آن حضرت را زیارت می نمودم، امام جواد علیه السلام را در آنجا دیدم که مشغول طواف قبر رسول خدا بود، در مورد چند مسأله با او به بحث و گفتگو پرداختم، همه را پاسخ داد. در آخر گفتم:

من از تو یک سؤال دیگر هم دارم، اما خجالت میکشم بپرسم.

فرمود: پیش از آنکه بپرسی به تو بیان می کنم، می خواهی بپرسی اکنون امام مردم کیست؟

گفتم: آری، به خدا می خواستم همین مطلب را بپرسم؛

فرمود: من هستم.

گفتم: علامت و نشانه ی امامت تو چیست؟

در دست آن حضرت عصایی بود، ناگهان دیدم همان عصا به سخن در آمد و با کمال فصاحت گفت:

ان مولایی امام هذا الزمان و هوالخجه:

همانا صاحب من، امام این زمان و او حجت خدا است.(1)

1- ب: ج 5، ص 68.

95- رفع بلا

علی بن مهزیار می گوید:

نامه ای به امام جواد علیه السلام نوشتم و از زلزله های که در اهواز رخ می داد شکایت کردم و عرض کردم:

اجازه می فرمایید من از این سرزمین خارج شوم؟ فرمود:

از اهواز خارج مشو، روز چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیرید و روز جمعه غسل کنید و لباس های خود را پاک نمایید و در همان روز، دسته جمعی به در خانه خدا بروید و از او بخواهید، این بلا را رفع کند.

علی بن مهزیار می گوید:

همین کار را کردیم زلزله بر طرف شد.(1)

1- ب: ج 50، ص 101

96- دیدار با امام هادی علیه السلام در زندان طاغوت

متوکل عباسی دشمن سر سخت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و مخصوصا امام هادی علیه السلام بود. و همواره در اندیشه اذیت و آزار آن بزرگوار بسر می برد. بدین جهت پس از احضار امام هادی علیه السلام از مدینه به سامراء، او را زندانی کرد.

یکی از یاران امام به نام صقر می گوید:

هنگامی که مولایم امام هادی علیه السلام را در سامراء زندانی کردند.

رفتم از آن حضرت احوال پرسی کنم.

زرافی نگهبان متوگل مراکه دید دستور داد وارد شوم. وارد که شدم. گفت: صقر! چه خبر؟

گفتم خیر است.

گفت: بنشین! نشستم. ولی هراسان شدم و به فکر فرو رفته از آمدنم پشیمان گشتم و با خود گفتم: عجب اشتباه کردم، کاش نیامده بودم.

زرافی کارهای مردم را انجام داد همه رفتند خلوت که شد.

پرسید:

چه کار داری و برای چه آمده ای؟

گفتم : برای کارخیری.

- شاید آمده ای از حال مولایت با خبر شوی؟

ص: 156

- مولایم کیست؟ مولایم خلیفه است.

- ساکت باش، مولای تو برحق است، و من نیز عقیده ی تو را دارم او را امام میدانم.

- الحمد لله!

صبر کن تا نامه رسان بیرون رود. مدتی نشستم. نامه رسان که بیرون رفت، به غلامش گفت: دست صقر را بگیر و او را به اطاقی که مرد علوی در آن زندانی است ببر و نزد او بگذار و برگرد.

چون محضر امام رسیدم، دیدم حضرت روی حصیر نشسته و در برابرش قبری راکنده اند، سلام کردم، امام جواب داد و فرمود:

بنشین! نشستم.

فرمود: برای چه آمده ای؟

عرض کردم: آمده ام از حال شما با خبر شوم.

آنگاه نظرم به قبر افتادگریستم. فرمود:

گریه نکن! آنها اکنون آسیبی به من نمی رسانند.

گفتم: الحمد لله!

سپس از معنای حدیثی پرسیدم. امام پاسخ داد.

پس از آن فرمود:

مرا واگذار و بیرون رو که بر تو نگرانم و بیم آن است که آزاری به تو برسانند.(1)

1- با کمی تفاوت در ب : ج 24، ص 238، و همان:36، ص 413 و همان: ج 50، ص 194 و همان، ج 59، ص 20.

97- فرق ایمان و اسلام

ابو دعامه یکی از دوستان امام هادی علیه السلام بود. می گوید:

امام هادی علیه السلام در بستر شهادت بود، من به عیادت آن حضرت رفتم، پس از احوالپرسی تصمیم گرفتم خداحافظی کنم و برگردم.

امام فرمود: ابو دعامه! حق تو برمن واجب شد، میل داری حدیثی برایت نقل کنم تا شاد گردی؟

عرض کردم: آری، بسیار علاقمندم و به آن نیازدارم.

فرمود: پدرم از پدرش و او از پدرش تا رسول الله نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! بنویس!

علی علیه السلام : چه بنویسم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله : بنویس!

بسم الله الرحمن الرحیم، الإیمان ما وقر فی القلوب و صدقته الأعمال، و الإسلام ما جری علی اللسان وحلت المناحکه: ایمان آن است که دل ها آن را بپذیرد، دل خدا را باور کند و اعمال و رفتار آن را تصدیق نماید و نشان دهد.

ولی اسلام آن است که بر زبان جاری گردد و ازدواج به آن حلال شود.

ص: 158

ابو دعامه: ای فرزند پیامبر! نمی دانم کدام یک از این دو بهتر است؟ خود حدیث یا روایت کنندگان آن که همه معصوم هستند.

امام : این حدیث به خط علی علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحیفه نوشته شده، و به هر یک از ما امامان به ارث رسیده است.(1)

98- درسهای امام هادی علیه السلام

متوکل عباسی طاغوت زمان با امام هادی علیه السلام بر خوردهای داشت.

یک وقت امام علیه السلام به عنوان نصیحت به او چنین فرمود:

لا تطلب الصفا ممن کدرت علیه، ولا الوفاء لمن غدرت به، ولا النضح ممن صرفت شوء ظنک إلیه، فإنما قلب غیر لک کقلبک له:

1:از کسی که زندگی اش را تیره و تلخ کردهای صفا و صمیمیت مخواه.

2: از کسی که بر او حیله و نیرنگ نمودهای وفا مجو.

3: و از کسی که نسبت به او بدگمان هستی نصیحت و خیر خواهی مطلب. زیرا که قلب دیگری نسبت به تو، مانند قلب تو نسبت به او است. (2)

1- ب : ج 50، ص 208
2- با کمی اختلاف در ب: ج 74، ص 181 و ص 182، و همان: ج 78، ص 370 و ص 379.

99- جوانی بی تربیت

یکی از فرزندان خلیفه، گروهی را به مهمانی دعوت کرده بود.

امام هادی علیه السلام نیز دعوت شده بود. هنگامی که حضرت وارد مجلس شد همه به احترام امام علیه السلام ساکت نشستند.

فقط جوانی بی تربیت در مجلس بود که اعتناء به حضرت نکرد و مکرر حرفی بیهوده می گفت و می خندید.

امام هادی علیه السلام رو به آن جوان کرد و فرمود:

چرا این گونه با دهان پر می خندی و از یاد خدا غافل می باشی؟ در حالی که سه روز دیگر از اهل قبرستان ها خواهی بود.

جوان باشنیدن سخن امام ساکت شد و دیگر حرفی نزد. همه غذاخوردند و رفتند.

روز بعد جوان مریض شد روز سوم مرد و دفنش کردند و از اهل قبرستان ها شد.(1) سزاوار است در همه جا مخصوصا در مجالس، احترام بزرگان رعایت شود. بی اعتنایی به آنان اثر بسیار بد در زندگی دارد.

1- ب: ج 50، ص 182.

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید:

وقتی که دیدید شخصی سیمای نورانی و رفتار و گفتار زاهدانه دارد، با تواضع و فروتنی راه می رود، مواظب باشید شما را گول نزند، چه بسیارند کسانی که عاجزند از این که از راه معمولی دنیا را به دست آورند، دین را دام برای دنیایشان می کنند، پیوسته ظاهرساز بوده و عوام فریبند. - این ها دستشان کوتاه و خرما بر نخیل - تا دستشان نرسیده پرهیزکارند. اگردستشان به حرام رسد با چنگال های تیز به سویش خیز بر می دارند و آن را به سرعت می ربایند.!!

و اگردیدید از این طریق انحرافی ندارد، دین را وسیله دنیا قرار نداده، از مال حرام پرهیز می نماید، باز مواظب باشید شما را نفریبد. چون خواسته ها و تمایلات مردم گوناگون است، هر کس به یک چیزی شهوت دارد. چه بسیارند کسانی که از حرام اگر چه زیاد هم باشد پرهیز می کنند ولی دنبال شهوات دیگر می روند، کارهای زشت را مرتکب می شوند.

و اگر دیدید از این لحاظ هم منحرف نیست، آدم شهوترانی

ص: 161

نیست، دنبال شهوت های نامشروع نمی رود، باز مواظب باشید فریبتان ندهد، از راه دیگر او را آزمایش کنید، ببینید عقلش چگونه است، آیا درست است کار میکند یا نه؟

بعضی دنیا پرست و آدم شهوانی نیستند ولی عقل سالم و بینش درست ندارد. ضرر این گونه انسان بیشتر از منفعتش، و خرابی او بیشتر از آبادی وی خواهد بود.

وقتی که دیدید واقعا عقل و بینش درستی دارد، مسائل دینی و اجتماعی و زندگی را خوب می فهمد، باز هم مواظب باشید فریبتان ندهد تا ببینید عقل او با هوای نفسش چگونه است، آنجا که بر سر دو راهی قرار می گیرد چگونه است؟ آیا از عقل پیروی می کند یا از نفس؟

چنانچه از این لحاظ هم مشکلی نداشته باشد، باز گول نخورید و ببینید علاقه او به مقام و ریاست در چه میزان است. ریاست پرست است یا نه؟ میخواهد به ریاست برسد از هر راهی باشد. یا نه؟

عده ای از مردم هستند که بسیاری از خواسته ها و شهوات را سرکوب کرده کنار گذاشته اند، ولی ریاست طلبند. ریاست طلبی نمی گذارد در جاده درست قدم بردارند. این گونه آدم، لایبالی بما فات من دینه، بما سلمت ریاسته... هیچ باکی ندارد هر چه از دینش برود اگر ریاستش باقی بماند اینان زیانکاردنیا وآخرتند و مورد

چهارده معصوم عطل خشم و غضب الهی هستند...

سپس می فرماید: ولکن الرجل کل الرجل الذی جعل هواه طبعا لإمرالله: وانسان کامل، مردی تمام عیار کسی است که دلش دنبال فرمان الهی است و دینش را از همه خواسته هایش مقدم می دارد و همه نیرویش صرف رضای خدا می باشد. ذلت در راه دین را خوش تر از عزت در راه باطل می داند. و می داند تحمل در سختی های دنیا او را به نعمت ابدی بهشت می رساند و تأمین خوشی های نامشروع، زندگی او را به عذاب همیشگی دوزخ می کشاند.

آری چنین انسانی، انسان کامل و مردی لایق است که باید به این گونه انسانی اقتدا نمود و او را الگوی زندگی قرار داد که به خدا می رساند و دعایش مقبول درگاه الهی است و درخواستش به نومیدی نگراید.(1)

1- ب، ج 2، ص 14 با اندکی اختلاف در همان، ج 74، ص 185.

101- اعلامیه ماندگار

امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید:

أوصیکم بتقوالله، والورع فی دینکم و الإجتهاد لله و صدق الحدیث و أداء الأمانه..

من شما را سفارش می کنم:

۱- به تقوا و پرهیزکاری.

2- سعی و کوشش برای خدا.

3- رد کردن امانت به هرکه چیزی به شما سپرده، خوب باشد یا بد.

4- سجده های طولانی.

5- نیک رفتاری با همسایگان که خداوند، رسول خدا صلی لله علیه و آله را برای اجرای این قوانین فرستاده است.

6- با جمعیت شان نماز بخوانید.

7- بر سرجنازه ی آنها حاضر شوید.

8- از بیمارانشان عیادت کنید.

9- حقوقشان را ادا نمایید.

هر کس از شما در دین خود پروا داشت و راستگو بود و ادای

ص: 164

امانت نموده و با مردم خوش رفتار باشد، مردم می گویند:

این شخص از شیعیان است. و من خرسند می شوم.

10- کونوا لنا زینا ولا تکونوا شینا: زینت ما باشید، مایه ی ننگ ما نباشید.

11- محبت ها را به سوی ما جلب کنید، زشتی ها را از ما دور نمایید. زیرا که ما اهل هر گونه خوبی ها هستیم، و از هرگونه بدی ها به دوریم، ما را در کتاب خدا(قرآن) حقی است و با پیامبر گرامی نسبتی و از جانب خدا پاکی و پاگیزگی داریم.

12- جز ما هرکس ادعای امامت کند دروغگو است.

أکثروا ذکر الله و ذکر الموت. و تلاوه القرآن و ذکر الصلاه علی النبی فان الصلاه علی النبی عشر حسنات:

13- بسیار در یاد خدا باشید.

14- بسیار در یاد مرگ باشید.

15- بسیار قرآن بخوانید.

16- و بسیار بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات بفرستید که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله ده حسنه دارد.

17- إحفظوا ما وصیتکم به و أستود عکم الله و أقرأ علیکم السلام:

آنچه را به شما سفارش کردم حفظ کنید و به آنها عمل کنید و شما را به خدا می سپارم و سلام بر شما باد.(1)

1- ب: ج 78، ص 372.

امام حسن عسکری علیه السلام پیروانش را به رعایت امور ذکر شده فرا می خواند که به منزله ی اعلامیه همیشه ماندگار و جهانی است.

امید است که ارادتمندان آن حضرت بیشتر مورد توجه قرار دهند.

ص: 166

102- عنایت امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف و شفای یک مریض

اسماعیل بن عیسی هرقلی می گوید:

هنگامی که در قریه ی هرقل (از توابع شهر حله عراق) زندگی می کردم، در ایام جوانی زخمی به اندازه یک مشت آدمی در ران چپم پیدا شد. در فصل بهار میترکید و خون و چرک از آن می رفت و درد آن مرا از کارهایم باز می داشت. روزی به حله آمدم و به خانه سید بن طاووس (ره) (1) رفتم و از ناراحتی خود نزد او درد دل کردم و گفتم: می خواهم در شهرآن را معالجه کنم.

سید، پزشکان حله را حاضر نمود و محل درد را معاینه کردند و گفتند:

این زخم در بالای رگ اکحل (2) قرار گرفته و معالجه اش خطرناک است زیرا این جراحت را باید از ریشه برید در این صورت رگ بریده می شود و می میرد.

سید بن طاووس به من فرمود:

من می خواهم به بغداد بروم تو هم همراه من بیا، شاید دکترهای

1- سید بن طاووس یکی از علمای بسیار بزرگ شیعه است.
2- رگی است که از آن حجامت می کنند.

متخصصی باشند و معالجه ات کنند.

وارد بغداد شدیم. سید در آنجا نیز دکترها را خواست و محل زخم را دیدند، آن ها نیز همان پاسخی را دادند که پزشکان حله داده بودند، لذا خیلی ناراحت شدم.

گفتم: حالا که به بغداد آمده ام، برای زیارت به سامرا می روم و از آنجا به وطن باز می گردم. سید این فکر را پسندید و من اثاث خود را نزد سید گذاشتم و حرکت کردم.

وارد سامراء شدم، قبور امامان را زیارت کردم، آنگاه به سرداب رفتم و پاسی از شب را در سرداب گذراندم، دعا و مناجات کردم و از خدا و امامان یاری طلبیدم. تا روز پنج شنبه در سامراء ماندم ، سپس کنار شط دجله رفتم، و غسل کردم و لباس پاکیزه پوشیدم و ظرف آبی را که همراه داشتم پر کردم، بیرون آمدم، که به زیارتگاه برگشته و یک بار دیگر نیز زیارت کنم.

در آن حال دیدم چهار نفر سوار از دروازه شهر سامرا بیرون می آیند. چون در اطراف زیارتگاه عده ای از بزرگان عشایر زندگی می کردند، گمان کردم سواران از آنها هستند.

وقتی به هم رسیدیم، دیدم دو نفرشان جوان هستند، یکی از آن ها تازه موی صورتش روییده است، و هر چهار نفر شمشیری حمایل دارند، دیگری پیر مرد پاکیزه ای بود که نیزه در دست داشت، و نفر بعدی نقاب به صورت زده و قبایی روی شمشیر

پوشیده و گوشه ی آن را از بغل گذرانده بود، پیرمرد نیزه دار درطرف راست من ایستاد، و آن دو جوان هم در طرف چپ ایستادند، و شخص قبا پوش هم در وسط راه من قرار گرفت.

آنها به من سلام کردند، من پاسخ دادم، شخص قباپوش به من گفت:

تو فردا می خواهی نزد خویشان خود بروی؟

گفتم: آری.

گفت: بیا جلو، زخمی که تو را اذیت می کند، ببینم.

من مایل نبودم که آن ها با من تماس داشته باشند و با خود فکر می کردم اینها از بزرگان عشایرند و از نجاست پرهیز ندارند و من هم تازه از آب بیرون آمده ام، لباسم هنوزتر است، با این حال نزد وی رفتم و او دستم را گرفت و به سوی خود کشید، خم شد و دستش را روی زخم گذاشت، آن را چنان فشار داد که در دم گرفت، سپس برگشت روی اسب قرار گرفت.

آنگاه پیر مرد نیزه به دست گفت:

اسماعیل راحت شدی؟

من تعجب کردم که از کجا اسم مرا می داند.

گفتم: من و شما انشاء الله راحت و رستگار هستیم .

پیر مردگفت:

این آقا امام زمان است.

من دویدم و رکابش را بوسیدم، امام حرکت کرد من در کنارش می رفتم و التماس میکردم.

امام فرمود: برگرد!

عرض کردم: هرگز از شما جدا نمی شوم.

فرمود: صلاح تو در این است که برگردی.

و من سخنم را تکرار کردم، برنمی گردم.

پیر مردگفت:

ای اسماعیل! حیا نمی کنی که امام دو بار به تو گفت برگرد و گوش نمیکنی؟

این سخن در من اثر کرد، ناچار ایستادم.

امام چند قدم رفت آنگاه متوجه من شد، فرمود:

چون به بغداد رسیدی حتما منتصر (خلیفه ی عباسی) تو را می طلبد چیزی به تو می دهد ولی از او قبول مکن و به فرزندم سید بن طاووس بگو نامه ای به علی بن عوض بنویسد و تو را سفارش کند و من به او می گویم هر چه خواستی به شما بدهد.

سپس همه شان حرکت کردند و رفتند و من هم چنان ایستاده به آن ها نگاه می کردم تا از نظرم دور شدند، و من از جدایی آن حضرت بسیار تأسف خوردم، ساعتی همانجا نشستم و به حرم مطهر رفتم، خدام حرم که مرا دیدند، گفتند:

حال تو دگرگون است آیا باز هم احساس درد میکنی؟

گفتم: نه.

-کسی با تو نزاع کرده؟

- نه. من از آنچه شما می گویید اطلاعی ندارم ولی از شما می پرسم آیا این سواران را که از اینجا گذشتند، دیدید؟ . ایشان از بزرگان محل بودند.

- از بزرگان نبودند، بلکه یکی از اینان امام زمان عج بود.

- آن پیر مرد بود یا مرد قبا پوش؟ به همان قبا پوش امام بود.

- زخمی که داشتی به او نشان دادی؟

- خود او با دست آن را فشار داد و مرا به درد آورد پس از آن رانم را باز کردم دیدم ازآن زخم اثری نیست. ران دیگرم را نیز باز کردم اثری از زخم ندیدم.

وقتی متوجه قضیه شدند به سوی من هجوم آوردند و لباسم را برای تبرک پاره پاره کردند...

من آن شب را در سامراء ماندم و چون نماز صبح را خواندم، از شهر بیرون آمدم و عده ای از مردم مرا بدرقه کردند. وارد شهر (اوانی) شدم و شب را درآنجا خوابیدم و صبح عازم بغداد شدم.

ص: 171

103- ازدحام در بغداد

وارد بغداد که شدم دیدم مردم کنار پل عتیق ازدحام نموده هرکس که وارد می شود نام و نسبش را می پرسند و می گویند کجا بودی؟

از من هم پرسیدند نامت چیست و کجا بودی؟

من نیز نام خود را گفتم.

ناگهان به سوی من هجوم آوردند و لباسم را پاره پاره نمودند و تکه های آن را تبرک بردند تا جایی که نزدیک بود روح از بدنم جدا گردد. علتش این بود که نگهبانان بین النهرین شرح حال مرا نوشته به بغداد فرستاده بودند. سپس مرا به بغداد بردند چنان ازدحامی شد که نزدیک بود از بین بروم شوم.

وزیر قمی که شیعه بود از سید بن طاووس خواسته بود در این مورد تحقیقاتی نموده و صحت ماجرا را به اطلاع وی برساند.

سید بن طاووس با عده ای با من ملاقات کردند، به من فرمود:

اینکه می گویند مردی شفا یافته تو هستی؟ این همه سر صدا در شهر به راه انداخته ای؟

گفتم: آری.

ص: 172

سید ران مرا باز کرد اثری از آن زخم را ندید، همان جا ساعتی بیهوش بر زمین افتاد و از شوقش غش کرد، به هوش که آمد دست مرا گرفت و نزد وزیر آورد در حالی می گریست گفت:

جناب وزیر این مرد برادر و نزدیک ترین صحابه ی من است.

وزیر گفت: داستانت را تا به آخر برایم نقل کن.

و من از اول تا آخر قضیه را برای او حکایت کردم.

وزیر فوری پزشکانی را که آن زخم را دیده بودند احضار کرد و گفت:

زخم ران این مرد را که قبلا دیده اید، معالجه کنید! پزشکان گفتند:

تنها راه علاج این زخم این است که با چاقو بریده شود و اگر بریده شود می میرد.

وزیر گفت: به فرض اینکه بریدند و نمرد چقدر طول می کشد که بهبود یابد؟

گفتند: حداقل دو ماه طول می کشد و بعد از بهبودی در جای آن گودی سفیدی خواهد ماند که هرگز در جای آن موی نمی روید.

وزیر پرسید: شما چه وقتی آن را دیده اید؟ گفتند: ده روز پیش وزیر ران مراکه قبلا زخم داشت، نشان داد که مانند ران دیگرم اثری از زخم نبود.

یکی از پزشکان فریاد کشید و گفت:

این کار عیسی بن مریم است!

وزیر گفت: اکنون که معلوم شد کار هیچ یک از پزشکان نیست، ما خود می دانیم کار کیست.

سپس خلیفه وزیر را به حضور خواست و واقعه را از وی پرسید، وزیر هم ماجرا را برای وی بیان نمود.

خلیفه مرا به حضور طلبید، و هزار دینار به من داد و گفت:

این مبلغ را بگیر و به مصرف خود برسان.

گفتم: جرأت ندارم یک دینار از آن را بردارم.

گفت: از چه کسی می ترسی؟

گفتم: از همان کسی که مرا مورد توجه قرار داد، زیرا او فرمود که از ابوجعفر (خلیفه) چیزی قبول مکن. خلیفه از شنیدن این سخن به شدت ناراحت شد و گریست.

آنگاه من بدون این که چیزی از وی بپذیرم، بیرون آمدم.(1)

1- ب: ج 52، ص 64-66

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام و نکته ها

اشاره

ص: 175

ص: 176

104- گفتگوی دو جغد

عبدالملک بن مروان خلیفه ی اموی در یکی از شب ها نتوانست بخوابد، دستور داد شخص داستان گوی را بیاورند تا برایش داستان بگوید و او به خواب رود. داستان گو سخن را اینگونه آغاز نمود و گفت:

ای رئیس مؤمنان! جغدی در موصل و جغد دیگر در بصره زندگی می کرد. روزی جغد موصل دختر جغد بصره را برای فرزندش خواستگاری نمود. جغد بصره گفت:

من حاضرم دخترم را به ازدواج پسر تو درآورم به شرط اینکه مهریه ی دخترم را یکصد خانه ی خراب قرار دهی!! جغد موصل در پاسخ گفت:

این، از توان من خارج است، مگر استاندار ما به مدت یک سال بر شهر ما حکومت کند آن وقت به این مهریه قادر خواهم بود.

عبدالملک مروان از خواب غفلت بیدار شد و در محکمه ی عدالت نشست و به امورات امراء و فرمانروایان خود رسیدگی کرد و داد مظلوم را از ظالم گرفت.

بدین جهت مردم نیز با یکدیگر به عدل و انصاف رفتار کردند.(1)

1- ب: 64، ص 332. عبد الملک گرچه جزء غاصبین خلافت است ولی کارهای خوب نیز مانند عمر بن عبد العزیز انجام داده است.

105- شکسته نفس

روزی نجاشی(1)، پادشاه حبشه، جعفر بن ابی طالب و مسلمانان دیگر را که به حبشه مهاجرت کرده بودند، به حضور طلبید.

جعفر بن ابی طالب می گوید:

هنگامی که بر او وارد شدیم، دیدیم که با لباس کهنه در اطاق خود روی خاک نشسته است.

وقتی او را در آن حال دیدیم نگران شدیم که آسیبی روانی به ایشان رسیده باشد. حالمان دگرگون شد، هنگامی که پریشانی را در قیافه ما دید، گفت:

سپاس خداوندی را که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله یاری نمود و چشم مرا روشن ساخت، آیا مایلید به شما مژده ای بدهم؟ جعفر: چرا؟

پادشاه: یکی از گزارشگرانم هم اکنون از سرزمین شما آمد و به من خبر داد که پروردگار جهان پیامبر خود، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را کمک کرد و بر دشمنانش پیروز ساخت و گروهی از آنان از قبیل فلان و فلان اسیر گشته و گروهی دیگر به نام های فلان، فلان و فلان کشته شدند و جنگ در محلی که به نام بدر معروف بود، واقع

1- نجاشی لقب پادشاه حبشه (اتیوبی) بود.

شد.

جعفر بن ابی طالب از پادشاه پرسید:

چرا لباس کهنه پوشیده اید؟

گفت: ای جعفر! یکی از دستوراتی که خداوند بر عیسی علیه السلام فرستاده این است که هر وقت خداوند نعمتی تازه به بنده اش عطا نمود و او را مورد محبت خویش قرار داد، بنده هم باید در مقابل این رحمت الهی سپاسگزار باشد و اظهار فروتنی نماید.

اکنون که خداوند پیامبرش را یاری نموده و بر دشمنانش پیروز ساخته است، بدین جهت من در برابر این نعمت بزرگ شکسته نفسی می کنم! هنگامی که سخنان پادشاه حبشه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید، به یاران خود فرمود:

به راستی صدقه در راه خدا باعث فزونی مال و ثروت می شود.

بنابراین در راه خدا احسان کنید و کارهای نیک انجام دهید خداوند شما را رحمت کند.

و شکسته نفسی مقام انسان را بالا می برد پس شکسته نفس باشید تا خداوند درجه ی شما را بالا برد.

و عفو و گذشت بر عزت صاحبش می افزاید، پس از لغزش و خطای مردم چشم پوشی کنید تا خداوند شما را عزیز و سرافراز نماید. (1)

1- نسب ج 18، ص 417 و همان : ج 75 ص 119 و ص 124

106- پندهای مرد ناشناس

منصور دوانیقی، خلیفه عباسی، (1) در سال 144 برای زیارت خانه ی خدا به مکه رفته بود. برای این که کسی او را نشناسد، آخر های شب به طواف می رفت و سپیده دم با مردم نماز جماعت می خواند سپس به منزل بر می گشت.

شبی مشغول طواف بود شنید، که شخصی در حال راز و نیاز می گوید: اللهم إنا نشکوا إلیک ظهور البغی و الفساد فی الأرض و مایحول بین الحق و الهله من الظلم: بار خدایا! به تو شکایت می کنیم از ظلم و فساد که در زمین آشکار شده و بین حق و اهلش جدایی انداخته است.

منصور به دقت گوش کرد آن گاه مرد را خواست و گفت: این چه سخنی بود که از تو شنیدم؟

مرد: اگر امان دهی حقیقت ها را برای تو روشن می کنم، کارها را از ریشه به تو اطلاع می دهم.

منصور: در امانی بگو.

مرد: ای خلیفه! اخلاق زشت تو (طمع) موجب بروز ظلم و

1- منصور دوانیقی فردی بسیار بخیل و طمعکار بود.

فساد گشته است، و بین حق و اهلش فاصله انداخته که حق به صاحبش نمی رسد. خداوند تو را سرپرست مسلمانان قرار داده، در صورتی تو از حال آنان در غفلتی، بین خود و آنان پرده انداخته و دژی از کچ و آجر و درهای آهنین ساختی وبر در بارگاه نگهبانان سلاح به دست گذاشته ای که مردم نمی توانند عرض حاجت کنند و وزیران ستمگر و کارمندان خیانتکار و آلوده اطراف تو را گرفته اند، اگر نیکی کنی یاریت نمی کنند و اگر بدی کنی جلو تو را نمی گیرند، و تو به آنها قدرت دادی بر مردم ستم کنند و فرمان ندادی به پاری ستمدیدگان و گرسنگان و لخت و عریان های جامعه بشتابند. آنچنان نیرو گرفتند که با تو در سلطنت شریک شدند و مردم از ترسشان رشوه میدهند و می گویند: اکنون که خلیفه به خدا خیانت می کند ما چرا نکنیم. آنان اموال فراوان پس انداز کردند و میان تو و مظلومان فاصله افتادند از این رو مملکت اسلامی را ظلم و ستم فساد و تباهی فرا گرفت با این وضع چگونه اسلام و مسلمین به حیات خود ادامه خواهد داد؟

ای خلیفه! من گاهی به کشور چین سفر کرده ام، پادشاه آنجا ناشنوا بود روزی گریه می کرد. وزیرش از علت گریه او پرسید که چرا گریه می کند؟

گفت: برای ناشنوابودنم گریه نمی کنم، گریه ام برای این است که

بعد از این، ناله ستمدیده ای را بر در سرای خود نخواهم شنید، ولی اکنون که گوشم نمی شنود، چشمانم سالم است، اعلان کنید هیچ کس لباس سرخ نپوشد مگر کسی که ستمدیده است و شکایت دارد خود پادشاه هر روز نزدیک ظهر سوار بر فیل می شد در داخل شهر می گشت، تا اگر ستمدیده ای هست به فریادش برسد.

این پادشاه کافر بود. ولی لطف و محبتش به مردم بیش از حرص و طمعش بود. و این چنین به حال مردم می رسید.

اما تو خود ایمان به خدا داری و پسر عموی رسول خدایی حرص و طمع خود را بر آسایش مسلمانان مقدم می داری.

ای خلیفه! تو این همه ثروت را برای چه کسی جمع میکنی.

اگر برای فرزندت جمع میکنی؟ اشتباه است. زیرا آنگاه که به دنیا آمد هیچ قدرت و توان نداشت و چیزی از مال دنیا همراه خود نیاورد. خداوند غذای او را به صورت شیر در سینه مادر تهیه نمود. این تو نبودی که غذای او را تأمین کنی.

اگر برای تقویت سلطنت و حکومت است؟ این هم اشتباه است، زیرا خداوند داستان های گذشتگان را برای عبرت تو نقل کرده که اموال و ثروت و قدرت هنگام گرفتاری، برایشان سودی نبخشید.

و اگر برای زندگی نیک در آینده است؟ این هم اشتباه است،

چون زندگی خوب درآینده، با عمل صالح تأمین می گردد، نه باثروت.

ای خلیفه! چه خواهی کرد آن روز که لخت و عریان برای حساب روز قیامت حاضر شوی؟ آیا این همه قدرت و مکنت برایت سودی خواهد داشت؟

منصور پس از شنیدن این سخنان به شدت گریست و گفت:

کاش آفریده نشده بودم.

سپس گفت: اکنون چاره چیست چه کنم؟

مرد ناشناس: دانشمندان و علمایی متعهد و دیندار را احترام کن و از آنان استفاده نما.

منصور: آنان از من فرار می کنند.

مرد ناشناس: آنان می ترسند تو آن ها را در ستمگری خود شریک کنی. اگر بخواهی آنان را به خود جلب کنی، در بارگاهت را به روی همه باز کن و دربانان را که مانع اظهار حاجت مردم اند برکنار نما، فاصله را از میان بردار، زندگی را از راه حلال تأمین کن، و به داد ستمدیدگان برس، من ضمانت میکنم علماء و دانشمندانی که از تو فراری اند به سویت برگردند و تو را در کارهایت یاری دهند.

منصور گفت: پرور دگارا! مرا توفیق بده آنچه را که این مرد گفت، عمل کنم. در این وقت مؤذن اذان گفت و منصور به

نماز صبح ایستاد پس از ادای نماز، دستور داد آن مرد را نزد من بیاورید، هر چه گشتند اثری از او نیافتند.

و گفته اند او خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است.(1)

1- ب: ج 75، ص 351.

107- مناظره ی جالب ابن عباس با معاویه

معاویه در زمان خلافتش پس از انجام حج به مدینه وارد شد.

مردم مدینه از او استقبال کردند ولی از طایفه ی انصارکسی به استقبال نیامد. پرسید: چرا طایفه ی انصار به استقبال من نیامدند؟

گفتند: چون فقیر شده اند و مرکب سواری ندارند.

معاویه: پس شترانشان چه شد؟

قیس بن سعد که از بزرگان انصار به شمار می رفت، گفت:

شتران خود را در جنگ بدر که پیغمبر با پدر تو جنگ می کردند از دست دادند تا خدای توانا دین اسلام را در پرتوی شمشیرهای آنان پیروز نمود، در حالی که شما به پیروزی اسلام راضی نبودید. معاویه ساکت شد.

قیس گفت: رسول خدا به ما خبر داد که پس از رحلت او ستمگران بر ما پیروزخواهند شد.

معاویه: به شما چه دستورداده، دستورداده که در آن وقت چه کنید؟

قیس: به ما فرمود که صبر کنیم.

معاویه از روی مسخره گفت: پس صبر کنید تا وی را ملاقات

نمایید.

آنگاه در حال عبور به گروهی از قریش برخورد که نشسته بودند. همه بر خاستند ولی عبد الله ابن عباس (1) بلند نشد.

معاویه: چرا بر نخاستی، مگر کینه ای از جنگ صفین در دل داری؟ نگران نباش ما خون عثمان را که مظلوم کشته شد طلب خواهیم کرد.

ابن عباس: عمر هم کشته شد، پس چرا خون او را مطالبه نمیکنی؟!

- : او را شخصی کافر کشت.

- عثمان را چه کسی کشت؟

- او را مسلمانان کشتند.

به همین دلیل برای محکومیت تو کافی است.

- ما بر تمام کارگزاران نوشته ایم که نباید مردم از فضائل و مناقب علی سخن بگویند، تو نیز خودداری کن.

- ما را از خواندن قرآن جلوگیری میکنی؟

- نه.

- ما را از تفسیر و معنای قرآن مانع میشوی؟

- نه.

- خواندن قرآن واجب تر است یا عمل کردن به آن؟

1- عبدالله پسر عباس عموی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و از یاران امام علی علیه السلام است.

- البته عمل کردن به قرآن.

- قرآنی را که معنای آن را نفهمیم چگونه به آن عمل کنیم؟

- معنا و مفهوم قرآن را از کسی جویا باش که اهل بیت نباشد.

- قرآن بر خاندان پیغمبر نازل شده آیا سزاوار است معنای آن را از آل ابوسفیان بپرسیم.

ای معاویه! آیا جایز است که ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن بازداری، اگر مردم از معانی قرآن پرسش نکنند گرفتار اختلاف و بدبختی خواهند شد.

معاویه: قرآن را بخوانید، تأویل هم بکنید، ولی آیاتی را که در شأن اهل بیت نازل شده بر مردم نخوانید به جایش چیزهای دیگر بگویید.

ابن عباس: خداوند می فرماید:

آنان می خواهند نور خدا را خاموش کنند اما خداوند نور خود را کامل میکند و لو کافران خوش ندانند.(1) معاویه: ابن عباس آرام باش، جلوی زبانت را بگیر. اگر هم خواستی بگویی آشکار مگو، در پنهانی بگو.

معاویه یکصد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد تا از این راه جلوی زبان گویای او را بگیرد. ولی ممکن نشد.(2)

1- توبه آیه 31.
2- ب: ج 44، ص 124.

108- عهد و پیمان در مکه

صفوان بن یحی از یاران امام رضا علیه السلام بود و به شغل پیراهن فروشی اشتغال داشت، از تمام اصحاب حدیث مورد اطمینان و از همگان عابد تر بوده، هر روز یک صد و پنجاه رکعت نماز می خواند و در هر سال سه ماه روزه می گرفت و سه مرتبه زکات می پرداخت.

علتش این بود که او و عبدالله بن جندب و علی بن نعمان در کنار خانه خدا با هم عهد و پیمان بستند که هر کدام زودتر از دنیا رفتند آن دو رفیق تا زمانی که زنده هستند نماز و روزه و زکات و حج او را به جای آورند.

رفیقان صفوان از دنیا رفتند، تنها صفوان زنده بود که طبق پیمان نماز و روزه، زکات، حج و هر کاری نیک که برای خود انجام می داد، از طرف آن دو رفیقش نیز به جا می آورد.

نکته جالب اینکه روزی شتری کرایه کرده بود به کوفه برود، یکی از همسایگانش در مکه به او گفت:

صفوان! دو دینار به تو بدهم در کوفه به خانواده ام برسان.

گفت: صبر کن از صاحب شتر در مورد این کار اجازه به گیرم.(1)

1- ب: ج 49، ص: 273. شبیه این داستان در احتیاط، از مقدس اردبیلی نیز نقل شده است.

109- پلید ترین انسان

مطرف پسر مغیر می گوید: پدرم نزد معاویه رفت و آمد داشت و با او به صحبت می نشست به نزد ما که می آمد، عقل و سیاست و هوش او را می ستود. ولی شبی پدرم به خانه آمد دیدم بسیار غمگین است طوری ناراحت بود که نتوانست غذا بخورد، خیال کردم پیش آمد ناگواری بر او رخ داده است صبرکردم و چیزی نگفتم. پس از ساعتی گفتم:

پدر چه شده از اول شب تا کنون غمگین هستی و در فکر فرو رفته ای؟ پدرم در پاسخ گفت:

فرزندم! از نزد پلید ترین انسان ها برگشته ام.

- او کیست؟

- معاویه است.

- چطور؟

- در نزد معاویه بودم مجلس که خلوت شد به او گفتم:

ای رئیس مؤمنان تو به آرزوهایت رسیدی و حکومت را به دست گرفتی سن و سالتان بالا رفته است. اکنون اگر به گسترش عدل و داد بپردازی برایت بهتر است. چه خوب است با بنی هاشم

ص: 189

خوش رفتاری کنی و صله رحم نمایی. سوگند به خدا امروز دیگر آنان قدرتی ندارند که تو بترسی.

معاویه در پاسخ سخنان من گفت:

افسوس، افسوس! ابوبکر به حکومت رسید در میان مردم با عدالت رفتار کرد و هر آنچه نیکی از دستش می آمد انجام داد، طولی نکشید ابوبکر مرد و با مرگ او قدرت و حکومت او نیز از بین رفت، جز آنکه در گوشه و کنار گاهی اسمی از او می برند و می گویند: ابوبکر!

پس از او عمر به حکومت رسید، ده سال دامن همت به کمر بست و تلاش کرد، با مرگ او نامش فراموش شد و گاه و گاهی اسمش را می برند و میگویند عمر!

بعد از او عثمان به خلافت رسید و زمام حکومت را به دست گرفت، کسی که یک نفر در نسب مانند او نبود هر کار خیری مایل بود انجام داد او نیز چون از دنیا رفت اسمش مرد و فراموش فی گردید.

ولی نام محمد صلی الله علیه و آله در هر شبانه روز پنج بار در اذان با صدای بلند می برند و می گویند:

اشهد ان محمد رسول الله. با این حال که شکوه و قدرت و نام خلفاء سه گانه فراموش شود و نام محمد بماند چیزی باقی نمی ماند که تو مرا نصیحت به خوش رفتاری با بنی هاشم می کنی.

نه، به خدا سوگند باید کاری کنم که نامی از محمد باقی نماند و فضائل و مناقب بنی هاشم فراموش گردد.(1) این است باطن سیاستمداران فاسد همچو معاویه که نقل کننده آن یکی از جیره خواران دستگاه معاویه می باشد با توجه به این نکته می توان باور کرد که معاویه مسلمان بوده است؟

1- ب: ج 43، ص 169.

110- گرسنه ای در کنار کاخ شکوهمند

روزی مأمون، خلیفه ی هوشیار عباسی، در قصر خود نشسته به اطراف تماشا می کرد، دید مردی بر کاخ وی چیزی می نویسد.

مأمون به یکی از خدمتگزاران دستور داد برو ببین این مرد بر دیوار کاخ چه می نویسد، او را نزد من بیاور. خدمتگزار نزد آن مرد رفت، دید بر دیوار کاخ این شعر را نوشته است:

یا قصر جمع فیک الشوم و اللوم

متی یعشش فی أرکانک البوم.

یوم یعشش فیک البوم من فرحی

اکون اول من یرعاک مرغم.

ای کاخ با شکوه! زشتی ها و ناعدالتی ها را در خود جمع کن، روزی می رسد که جغد در ویرانه های تو لانه بسازد.

آن روز که جغد در خرابه های تو لانه ساخت، من اولین فردی خواهم بود که شاد و خرم برای غارت کردن به سویت خواهم آمد.

خدمتگزار گفت: خلیفه تو را خواسته، نزد او حاضر باش.

مرد: تو را به خدا سوگند! مرا پیش خلیفه مبر.

خدمتگزار: نه، چاره ای نیست باید نزد خلیفه بروی. او را به نزد خلیفه آورد. وقتی خلیفه از نوشته آگاه شد، به او گفت: وای بر تو چرا این نوشته را بر دیوار کاخ من نوشتی؟

مرد: ای امیر! تو به خوبی میدانی در این کاخ چه قدر از ثروت و زر زیورها، خوردنی و آشامیدنی ها، فرش و ظروف ها، کنیز و غلام ها، و چیزهای دیگری که زبانم از بیان همه ی آنها قاصر و فهمم از درک آن ها ناتوان است، جمع آوری شده، هنگامی که من از کنار این کاخ با عظمت رد می شدم، فقر و گرسنگی مرا رنج می داد، با خود گفتم:

این کاخ با این شکوه و عظمت، اما من در کنارش گرسنه ام و این کاخ سر بر افراشته برایم چه سودی دارد؟ اگر خراب شود، ممکن است، چوبی یا میخی یا چیز دیگری از ویرانه ی آن پیدا کرده، او را فروخته با پول آن لقمه نانی برای شکم گرسنه ام تهیه کنم. آیا این دو بند شعر به نظر خلیفه مسلمانان نرسیده:

اذا لم یکن فی دوله امریء نصیب ولاحظ تمنی زوالها

و ما ذاک من بغض غیر انه یرجی سواها فهو یهوی انتقالها

اگر برای شخصی از ثروت و دولت کسی فایده ای نباشد، آرزوی نابودی آن را می کند.

این آرزو به خاطر دشمنی آن ثروت و دولت نیست، بلکه امیدوار است بهتر از آن دولت جایگزین گردد.

مأمون دستور داد هزار درهم به این مرد بدهید. سپس گفت: تا وقتی که این کاخ آباد است، این مبلغ پول به شما داده خواهد شد.(1)

1- ب: ج 64، ص 333.

111- تبلیغات شوم

هاشم مرقال در لشکر امیر مؤمنان مشغول نبرد با دشمن بود، جوانی از طایفه غسان به میدان آمد و رجز می خواند، علی علیه السلام را لعن می کرد و در لعن و شتم آن حضرت اصرار داشت.

هاشم مرقال جلو رفت و گفت:

ای جوان! این سخنان که می گویی به دنبالش بازپرسی است که در باره ی آن از تو پرسش خواهد شد و در پی این جنگ حسابرسی است که از تو درباره ی آن حساب خواهد کشید، چرا رفتارت این چنین است؟ از خدایی که بازگشت همه به سری اوست بترس که تو را از آنچه انجام میدهی سؤال خواهد نمود.

جوان گفت:

من با شما می جنگم به دو علت:

۱- لأن صاحبکم لایصلی : برای اینکه رهبر شما نماز نمی خواند و می گویند شما نیز نماز نمی خوانید.

2- علی، رهبر شما خلیفه ی ما عثمان را کشته و شما هم کمک کردید.

هاشم گفت: اولا کشته شدن عثمان چه ربطی به علی علیه السلام دارد؟

ص: 194

عثمان را به خاطر کارهای خلافش، اصحاب پیامبر خدا کشتند و آنان به دین اسلام و کارهای مردم آگاه ترند.

و اما اینکه گفتی رهبر ما نماز نمی خواند، این هم درست نیست.

زیرا رهبر ما اول کسی است که با پیامبر خدا نماز خواند و مسائل دین را از همه بهتر می دانست. و آنان که در کنار رهبر ما می جنگند همه قاریان قرآن و شب زنده دارانی هستند که شب ها در نماز و سجده به سر می برند.

جوان از سخنان دلپذیر هاشم بیدار گشت و گفت:

من یقین دارم تو مردی خیر خواهی، اینک بگو آیا راه توبه برایم باز است، اگر توبه کنم خداوند می پذیرد؟

هاشم گفت: آری، خداوند توبه پذیر است.

جوان در حال پشیمانی از جنگ دست کشید و میدان نبرد را ترک گفت. یکی از شامیان گفت:

ای جوان! مردم عراق تو را نیز گول زدند؟

جوان: نه، مرا گول نزدند بلکه نصیحتم کردند.(1)

1- ب: ج 43، ص 39.

112- پستان به گاز گرفته

هاشم مرقال در جنگ صفین مقدار زیادی از لشکر معاویه را به هلاکت رساند و پهلویش از نیزه ای مردی که از اهل شام بود شکاف خورد و نقش بر زمین شد، در آن حال پیکر عبید الله فرزند عمر را دید که در نزدیکی وی روی خاک افتاده بود.

هاشم کشان کشان خود را به پیکر نحس عبیدالله رساند و یکی از پستانش را محکم به دندان گرفت.

طولی نکشید یکی از همرزمان هاشم زخمی شد و در نزدیکی او به روی خاک افتاد. ناگاه او نیز پیکر نحس عبید الله را در نزدیکی دید و خود را به او رساند و پستان دیگر او را محکم به گاز گرفت و هر دوی آنان درحالی که پستان های عبیدالله را محکم به دندان گرفته بودند روی سینه او جان باخته و شهید شدند.(1)

1- ب: ج 23، ص 37.

113- گفتگوی فضال و ابو حنیفه

فضال بن حسن کوفی یکی از فضلای شیعه و در زمان ابوحنیفه بیانگذار مذهب حنفیه بود.

روزی با یکی از شیعیان از محلی می گذشت، دید عده ای در اطراف ابوحنیفه گرد آمده و او از فتواها و حدیث های خود به آنان درس می دهد.

فضال گفت:

به خدا سوگند! من از اینجا رد نمی شوم مگر آنکه ابوحنیفه را شرمنده کرده و حقانیت شیعه را بر وی ثابت کنم.

آنگاه نزد ابوحنیفه رفت و گفت:

ای ابوحنیفه! من برادری دارم که می گوید:

بهترین مردم بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب است و من می گویم نه، بهترین مردم بعد از او عمر است. شما چه می گویید؟

ابوحنیفه قدری فکر کرد و گفت:

به برادرت بگو آن دو (ابوبکرعمر) کنار قبر حضرت دفن شده اند. دلیلی بهتر از این می خواهی؟

فضال گفت:

تصادفاّ همین سخن را به او گفتم. او پاسخ داد:

اگر آن خانه مال شخصی پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده، بدون تردید نه پیغمبر اجازه داده آن دو در جوار آن حضرت دفن شوند و نه وارثان پیغمبرصلی الله علیه وآله. بنابراین دفن بودن آنها در کنار پیغمبر صلی الله علیه وآله هیچگونه فضیلتی بر آنها نیست بلکه دفن آنها در کنار پیغمبر کار خلافی است.

ابو حنیفه سر به زیر انداخت بعدگفت:

به برادرت بگو:

عایشه و حفصه از سهم ارث خود استفاده کرده و پدرانشان را در خانه ی پیغمبرصلی الله علیه وآله دفن کردند.

فضال: همین سخن را نیز به برادرم گفتم. اما او پاسخ داد و گفت:

شما می دانید هنگامی که پیغمبرصلی الله علیه وآله از دنیا رفته زن داشت. و طبق قانون ارث باید یک هشتم مالش بین نه نفر زنان او تقسیم می شد. خانه ی پیغمبرصلی الله علیه وآله را اگر باین کیفیت تقسیم کنیم برای هر یک از زنان یک وجب در یک وجب می رسد، چگونه این دو نفر بیشتر از این مقدار تصرف کرده اند؟

وانگهی شما اهل تسنن خود می گویید پیغمبرصلی الله علیه وآله پس از خود چیزی برای ارث نگذاشت و به این بهانه دخترش فاطمه سلام الله علیها را از ملک فدک محروم کردید، و اکنون می گویید عایشه و حفصه از

پیغمبرصلی الله علیه وآله ارث بردند!!!

ابوحنیفه که با این سخنان، خود را محکوم دید و دیگر سخنی نداشت سخت عصبانی شد و به اطرافیان خود گفت:

این مرد را از من دور کنید که شیعه ای خبیثی است و به عنوان برادرش با من بحث و گفتگو می کند.(1)

114- نکته: عاقبت هر دو

روزی بین سلمان و مردی سخنی به میان آمد. او از راه اهانت به سلمان گفت:

تو که هستی؟ سلمان پاسخ داد:

أما أؤلی و اؤلک نطفه قذره: اول من و تو نطفه ی نجس بود.

و أما آخری و آخرک جیفه منتنه: عاقبت هر دو مان نیز مردارگندیده خواهد بود.

آنگاه که روز قیامت شود، میزان عدل به نهند، هرکس میزان اعمال نیکش سنگین گردد او شرافتمندتر است. و هر کس رفتار و کردار خوبش سبک شود، او پست و بی ارزش است. (2)

1- ب: ج 47، ص 400
2- ب: ج 22، ص 355.

115- نکته: بدترین پرندگان

کسری پادشاه ایران به پیشکار خود گفت:

بدترین پرندگان را شکار کن و با بد ترین هیزم بپز و به بدترین مردم بخوران.

پیشکار جغد را شکار کرد و با هیزم دفل (نوعی درخت) پخت و به شخص سخن چین خورانید.(1)

ص: 200

1- ب: ج 64 ص 332.

ص: 201

بخش سوم: پیامبران الهی علیهم السلام و امت های گذشته

اشاره

ص: 202

116- گفتگوی جالب یوسف و زلیخا

یوسف هفت سال در خانه ی عزیز مصر و زلیخا بود، که به حد بلوغ رسید. او همواره سرش پایین بود و به زمین نگاه می کرد. هیچ وقت از ترس خداوند به زلیخا نمی نگریست.

روزی زلیخا به یوسف گفت : چرا به من توجه نمی کنی؟ سرت را بالا بیاور نگاهی به من کن.

یوسف: می ترسم نابینا شوم. حقیقت را نبینم.

- به چشمانت چه قدر زیبا است.

- به چشمانم اولین اعضای من هستند که در قبر از چهره ام سرازیر می شوند.

- چه بوی خوشی داری؟

- اگر بویم را پس از سه روز از مرگم در یابی، قطعا از من فرار می کنی؟

- چرا به من نزدیک نمی شوی؟

- می خواهم به خدا نزدیک شوم.

- فرش ابریشمی گسترده و آماده است بلند شو حاجتم را بر

آور.

- می ترسم سهمیه ی بهشتی من قطع گردد.

- تو را به شکنجه گاه تسلیم می کنم.

- در این صورت خداوند برایم کفایت میکند.(1)

ص: 204

1- ب: ج 12، ص 23.

117- تغیر سرنوشت

جوانی بدقیافه هر روز محضر داود علیه السلام می آمد و در مجلس او ساکت و مؤاذب می نشست و سخن نمی گفت.

روزی فرشته ی مرگ(= عزرائیل) به نزد داود آمد و با تندی به آن جوان نگریست.

حضرت داود به عزرائیل گفت: چرا به این جوان با تندی نگاه کردی؟!

عرض کرد: مأمور قبض روح این جوان هستم و پس از هفت روز، این جوان را در همین مکان قبض روح خواهم کرد.

داود که از قضیه باخبر شد، دلش به حال آن جوان سوخت و به او فرمود: ای جوان آیا همسر داری؟

عرض کرد: نه، تاکنون ازدواج نکرده ام.

حضرت داود به یکی از بزرگان بنی اسرائیل که دختر داشت، نامه نوشت که دخترت را به ازدواج این جوان درآور، نامه را به آن جوان داد و هزینه ی ازدواج را نیز به او پرداخت و فرمود:

برو و بعد از هفت روز (روز هشتم) نزد من بیا.

جوان رفت و ازدواج کرد و روز هشتم به خدمت داود علیه السلام آمد.

داود علیه السلام فرمود: جوان! این چند روز برای تو چگونه گذشت؟

عرض کرد: هرگز اینگونه از نعمت های خداوندی بهره مند بودم.

فرمود: بنشین، جوان نشست و داود علیه السلام منتظر آمدن عزرائیل بود، آن روز عزرائیل نیامد.

داود علیه السلام به او فرمود:

برو و بعد از هفت روز دیگر بیا.

او رفت و پس از هفت روز نزد داود علیه السلام آمد ولی عزرائیل نیامد و جوان به خانه اش برگشت و هشت مرتبه این رفت و آمد تکرار شد. در هشتمین مرتبه عزرائیل به نزد داود آمد و دید آن جوان در خدمت داود پیغمبر نشسته است.

داود از عزرائیل پرسید: چرا به وعده عمل نکردی، تو گفته بودی بعد از هفت روز این جوان را قبض روح خواهم کرد، چندین هفت روز گذشت و تو نیامدی؟!

عزرائیل گفت: یا داود! خداوند به خاطر رحم و دلسوزی تو نسبت به این جوان، به او ترحم نمود و سی سال دیگر بر عمر او افزود. (1)

آری انسان می تواند در درگاه خداوند چنان آبرو کسب کند که خواسته ها و دعاهایش سرنوشت انسان ها را دگرگون کند.

1- ب: ج 4، ص 111.

118- داستان عبرت انگیز

روزی حضرت داود علیه السلام از شهر بیرون آمد و به سوی کوهی حرکت نمود. در آن حال مشغول خواندن زبور بود، وقتی که داود پیامبر زبور را می خواند، کوه و دشت و پرندگان و چرندگان با او هم آواز میشدند!

داود به کوه رسید، در بالای کوه یکی از پیامبران به نام حزقیل ساکن بود، او از هم آهنگی سنگ ها و کوه ها و حیوانات متوجه شد شخصی که می آید داود پیامبر است. داود از حزقیل اجازه خواست نزدش برود، او اجازه نداد.

داود سخت گریست. خداوند به حزقیل وحی کرد به داود اجازه ملاقات بده و او را سرزنش مکن.

حزقیل برخاست و دست داود را گرفت و بالای کوه برد.

داود علیه السلام گفت: ای حزقیل لحظه ای شده فکر گناه کنی؟

حزقیل : نه.

- هیچ دچار عجب و خودبینی شده ای؟

- نه!

- هرگز دل به دنیا داده ای و از شهوت و لذتش خواسته ای؟

ص: 207

- آری! گاهی چنین شده ام.

- آنگاه که اندیشه ی دنیا به دلت راه یافت چه کردی؟

- وقتی چنین شدم به این دره رفتم و عبرت گرفتم.

حضرت داود خود به آن دره رفت. در آنجا تختی از آهن بود و جمجمه ی پوسیده و استخوان های از میان رفته و لوحی از آهن که نوشته ای در آن بود.

داود پیامبر لوح را خواند: نوشته شده بود:

من از وی پسر مسلم هستم، هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر ساختم، هزار دختر گرفتم ولی در آخر بستر من خاک شد و بالینم از سنگ و همنشین هایم کرم ها و مار، هرکس از وضع من با خبر شود فریب دنیا را نخورد.(1)

1- ب: ج 14، ص 22 با کمی تفاوت در ص 25.

119- دلباخته ی دنیا

در زمان گذشته مردی دلباخته ی دنیا بود که دوست داشت به ریاست و زرق و برق دنیا برسد، هرچه تلاش کرد از راه حلال به هدف برسد نتوانست. ناچار از راه حرام وارد شد، باز هم دستش به جایی نرسید. اتفاقا کسی که از وضع و هدف او آگاه بود، به او گفت:

تو که برای رسیدن به مال و پست و ریاست از راه های حلال و حرام تلاش فراوان نمودی و به آرزویت نرسیدی اینک من راهی به تو نشان می دهم که اگر آن را پیمودی قطعا به مقصود خواهی رسید. مردگفت:

آن راه کدام است به من نشان بده.

گفت: دین تازه ای بساز، و مردم را به پیروی از آن دعوت کن تا دور تو گرد آیند و بدین وسیله به مال و ریاست دنیایی خواهی رسید.

آن مرد بدبخت فریب خورد و دین تازه ای اختراع نمود و بساط عوام فریبی را به راه انداخت. طولی نکشید عده ی زیادی را به دور خود جمع کرد و شهرت یافت، و در نتیجه ثروتی فراوانی

اندوخت و بر جمعی ریاست نمود.

ناگاه از خواب غفلت بیدار شد و پیش خود گفت:

وای بر من! این چه خطای بزرگی بود که مرتکب شدم، برای دنیا بندگان خدا را گمراه کردم؟!

آنگاه تصمیم گرفت برای جبران این خیانت بزرگ، افرادی را که گمراه کرده بود به راه راست و دین حق برگرداند. او همه را جمع کرد و حقیقت مطلب را با آنان در میان گذارد و گفت:

راستش این است دینی را که من برای شما آوردم، بی اساس و ساختگی است، اکنون شما در راه باطل گام بر می دارید و اگر طالب سعادت هستید باید دست از دین ساختگی بردارید و دین حق را پذیرا باشید. ولی پیروانش ارزشی به سخنان او ننهادند و گفته های او را نپذیرفتند و گفتند:

آئین حق همان است که به ما آموخته ای. اینک تو خود از دین برگشته و گمراه شده ای و دروغ می گویی که این دین ساختگی و باطل است. مرد که چنین دید، زنجیر به گردن خود انداخت و سر آن را به زمین میخکوب کرد و گفت:

من هرگز بند زنجیر را از گردن خود باز نمی کنم مگر اینکه خداوند مرا ببخشد و توبه ام را بپذیرد.

خداوند به یکی از پیغمبران آن زمان فرمود:

به این مرد دینساز و گمراه کننده بگو آنقدر مرا بخوانی و ناله و

زاری کنی که بند بند استخوانت از هم جدا گردد تو را نخواهم بخشید، مگر این که افراد گمراه شده را هدایت کرده و به راه راست برگردانی، و مردگانی را که به باطل کشاندهای زنده کنی و به راه حق هدایت نمایی. (1)

120- قلب پاک و زبان راستگو

حضرت موسی علیه السلام از محلی می گذشت، دید شخصی دست ها را بالا برده زار زار میگرید و دعا می کند؟

عرض کرد: خدایا! من دیدم این بنده ات از ترس توگریه می کند، چرا جوابش را نمی دهی، او را نمیبخشی؟

فرمود: موسی !اگر او آن اندازه بگرید، مغز سرش با اشک های چشمانش فرو ریزد، باز او را نمی بخشم.

موسی: خدیا؟ چرا؟

فرمود: هو یحب الدنیا: او دنیا را بیشتر از من دوست دارد، دنیا پرست است.

ای موسی! مرا با قلب پاک و زبان راستگو باید خواند. (2)

1- ب: ج 2، ص 267.
2- ب: ج 93، ص 341.

در بنی اسرائیل عابدی به نام برصیصا زندگی می کرد. مدت درازی عمر خود را به عبادت و بندگی گذرانیده بود، کارش به جایی رسیده بود که دیوانگان را با دعای خویش بهبودی می بخشید. زنی از خانواده ای بزرگ دیوانه شد، برادرانش او را به عبادتگاه عابد آوردند تا بر اثر دعای او خوب شود. خواهر را در جایگاه عابد گذاشته و برگشتند.

شیطان پیوسته برصیصا را وسوسه نمود. جمال زن را در نظرش جلوه می داد، زنی زیبا و بی مانع، عابدی تنها؟

بالاخره شیطان کارش را کرد، عابد نتوانست خود را نگه دارد.

زن از عابد آبستن شد. برصیصا فهمید زن حامله شده، از ترس رسوایی او را کشت و دفن نمود.

شیطان پس از این پیش آمد، نزد برادران دختر رفت و ماجرای عابد را مفصلا شرح داد و محل دفن را هم به آنان گفت. کم کم داستان پخش شد، تا به سلطان شهر رسید.

شاه با عده ای پیش عابد رفت و از جریان جویا شد. برصیصا به همه ی کردار زشت خود اعتراف نمود. شاه دستور داد او را به دار

آویختند. همین که بر چوبه ی دار بالا رفت، شیطان به صورت مردی پیش او آمد و گفت:

آن کسی که تو را به مرحله ی خطرناک گرفتار نمود من بودم. اینک اگر نجات می خواهی باید از من اطاعت کنی.

عابد: چه گونه اطاعت کنم؟

- یک مرتبه مرا سجده کن .

اکنون که بر فراز دار هستم، چگونه سجده کنم؟

- من به یک اشاره ی تو قناعت می کنم.

برصیصا با سر اشاره به سجده کرد و در آخرین لحظات زندگی به پروردگار جهان کافر شد، و پس از چند دقیقه به زندگی اش خاتمه داد.

خداوند در آیه 16-17 سوره حشر اشاره به همین داستان می نماید:

«کار آن ها همچو شیطان است که به انسان گفت: کافر شو! (تا مشکلات تو را حل کنم) اما هنگامی که کافر شد، گفت: از تو بیزارم، من از پروردگار عالمیان می ترسم. سرانجام کار هر دو این شد، که هردو درآتش دوزخ خواهند بود، و برای همیشه می سوزند، این است کیفر ستمکاران.»(1)

1- ب: ج 14، ص 486.

122- درسی از حضرت عیسی علیه السلام

حضرت عیسی علیه السلام همراه یارانش از محلی می گذشتند، سگ مردمی را دیدند که در گوشه ی افتاده و بوی گند و زننده اش همه جا را پر کرده بود.

یاران حضرت گفتند:

چه قدر این سگ بد بو است!

حضرت عیسی برای آن که به آن ها یاد بدهد که در کنار عیب ها خوبی ها را نیز ببینند) فرمود:

چه قدر دندان های این سگ سفید است.(1)

1- ب: ج 75، ص 238. از قدیم گفته اند: عیب جویان همانند مگسانند که همیشه روی زباله ها و کثافت ها می نشینند و آدمی یان که خوبی ها را می بینند شبیه زنبوران عسلند که همواره دنباله گل های خوش بو می کردند. به نظر شما کار زنبور بهتر است یا مگس؟

123- آهوان گریان

روزی حضرت عیسی علیه السلام به همراه حواریون (=اصحاب) از سرزمین کربلا عبور می کرد، آهوانی را دید دور هم جمع شده و گریه می کنند.

عیسی علیه السلام چون گریه ی آن ها را دید به گریه افتاد و حواریون نیز گریستند اما نمی دانستند عیسی علیه السلام برای چه گریه میکند.

یکی از یاران پرسید: یا روح الله! چرا گریه میکنی؟

فرمود: ای یاران! می دانید در کدام دیار و چه سرزمینی پا گذاشته اید؟

گفتند: نه!

فرمود: اینجا سرزمینی است که فرزند پیامبر خاتم و فاطمه ی طاهره در آن کشته می شود. همان فرزندی که مادرش شبیه مادر من است. خاکش مانند مشک معطر است، چون تربت پاک فرزند رسول خداست، خاک قبر انبیاء و فرزندان صالحان این چنین معطرند. و این آهوان به من می گویند:

این سرزمین را بدانجهت برگزیدیم که تربتش مقدس است و درحریم آن درامان هستیم.

ص: 215

آنگاه عیسی علیه السلام با صدای بلند گفت:

خدایا !زندگی را بر قاتلان و یارانشان مبارک مگردان (1)

124- بهتر از پادشاهی

روزی حضرت سلیمان علیه السلام از محلی می گذشت شنید که یکی از گنجشگ ها به همسرش می گوید:

بیا همبستر شویم، شاید فرزندی از ما به دنیا بیاید ذکر خدا گوید، ما دیگر پیر شده ایم.

سلیمان از گفتار گنجشگ سخت تعجب کرد و گفت:

یک چنین نیت از سلطنت من بهتر است.(2)

1- 44: ص 253 باب 31.
2- ب: ج 14، ص 95.

125- لقمان را حکمت آموختند

گروهی از فرشتگان از جانب خداوند، لقمان را صدا زده و به او گفتند:

دوست داری خداوند تو را خلیفه ی خود در روی زمین قرار دهد تا در میان مردم به حق قضاوت کنی؟

لقمان پاسخ داد:

اگر امر خداوند است از جان و دل می پذیرم چون می دانم در انجام مسئولیت به من کمک نموده و مرا از خطا حفظ خواهد کرد. چنانچه خداوند مرا در این کار آزاد بگذارد، این مسئولیت را قبول نمی کنم.

فرشتگان: برای چه چنین گفتی؟

لقمان: قضاوت از مشکل ترین شغل ها است، انسان را با بیشترین سختی ها رو به رو می کند و در صورت خطا و اشتباه بزرگترین ننگ و رسوایی به دامن او می نشیند برای اینکه تاریکی اشتباه و خطا از هر سو آدمی را فراگرفته است. و قاضی همواره میان دو چیز قرار می گیرد چنانچه قضاوتش درست باشد نجات می یابد و اگر خطا کند از راه بهشت نرفته است. و من خواهان مقامی نیستم

ص: 217

که در سایه آن در دنیا عزیز و در آخرت ذلیل باشم. زیرا ذلت دنیا آسان تر از ذلت آخرت است.

آدمی که دنیا را بر آخرت ترجیح می دهد، در هر دو جهان زیانکار است. چرا که دنیا فانی و ناپایدار است و انسان در آن به آمال و آرزویش نمی رسد و آخرت هم از دست می رود.

فرشتگان از سخنان حکمت آموز لقمان تعجب کردند، خداوند نیز منطق او را پسندید.

شب هنگام که لقمان خوابیده بود خداوند حکمتش را بر او نازل کرد و سراسر وجودش را پر از حکمت نمود.

وقتی که از خواب بیدار شد، حکیم ترین افراد زمان خود شد و با سخنان حکمت آمیز با مردم سخن می گفت و از این راه حکمت را در میان مردم رواج می داد.

ص: 218

دانیال پیامبر، پسر یتیمی بود که نه پدر داشت و نه مادر، پیرزنی از بنی اسرائیل سرپرستی او را به عهده گرفت و تربیتش نمود.

در آن زمان مرد صالحی زندگی می کرد که دارای زن زیبا و خوش قامت بود. وی با پادشاه وقت رابطه ای نزدیک داشت و گاه و بیگاه نزد شاه می رفت.

روزی پادشاه به شخصی مورد اعتماد نیازمند شد که به مأموریتی بفرستد. به دو نفر از قاضی ها دستور داد چنین فردی را پیدا کنند. هر دو قاضی آن مرد صالح را به شاه معرفی کردند.

پادشاه وی را به مأموریت فرستاد.

مرد هنگام حرکت نزد آن دو قاضی رفت، همسر خود را که زنی بسیار پاکدامن، پرهیزگار بود، به آنان سپرد و تقاضا کرد از احوال همسرش با خبر شوند.

روزی هر دو قاضی برای احوالپرسی به خانه ی او رفتند، چشمان ناپاکشان به زن زیبای مرد صالح افتاد، فریفته ی او شدند.

آنچنان دل باختند در همان حال درخواست همبستری نمودند.

زن به شدت امتناع ورزید و هرچه کوشیدند زن را راضی کنند :

ص: 219

سودی نبخشید. گفتند:

اگر نیاز ما را برطرف نکنی، نزد پادشاه شهادت به زنا می دهیم و سنگسارت خواهند کرد.

زن باز هم زیر بار نرفت. و گفت: هرچه می خواهید انجام دهید.

آن دو نزد پادشاه آمده، گفتند:

زن آن مرد صالح زنا کرده و ماشاهد عمل زشت او هستیم.

شاه بسیار ناراحت شد و گفت:

شهادت شما پذیرفته است ولی سه روز صبر کنید، روز سوم سنگسارش خواهیم کرد.

به دنبال آن، جارچی ها در شهر اعلام کردند که فلان روز، زن فلانی به جرم عمل زشت زنا سنگسارخواهد شد. و همه از قضیه مطلع گشتند.

پادشاه پنهانی به وزیر گفت:

در این ماجرا تو چه فکری میکنی. من خیال نمی کنم این زن خلافی را مرتکب شده باشد. وزیر نیز گفته ی شاه را تأیید کرد.

روز سوم وزیر از منزل بیرون آمد، در کوچه قدم می زد، دانیال پیامبر کودکی خردسالی بود، با عده ای کودکان بازی میکرد وزیر او را نمی شناخت.

چشم دانیال که به وزیر افتاد بچه ها را دور خود جمع کرد و گفت:

بچه ها من به جای پادشاه هستم. سپس یکی را به منزله ی زن آن مرد صالح قرار داد و دو نفر دیگر را به جای آن دو قاضی تعیین نمود.

آنگاه مقداری خاک روی هم ریخت، بالای آن خاک ها به عنوان تخت پادشاهی نشست و شمشیری هم از نی به دست گرفت، به بچه ها گفت:

این دو قاضی را از هم جدا کنید، یکی را در فلان محل و دیگری را در محل فلان نگهدارید.

آنگاه یکی از قاضی ها را به حضور خواست و گفت:

درباره ی این زن چه میدانی؟ راست بگو اگر دروغ بگویی تو را با این شمشیر می کشم قاضی گفت: من شهادت می دهم که زناکرده.

دانیال: چه روزی؟

مرد: فلان روز.

- با چه کسی؟

- با فلان پسر فلان.

- در کجا؟

- در فلان محل.

دستور داد این قاضی را به محل خود برده دومی را آوردند.

دانیال: بگو بدانم در بارهای این زن چه می دانی؟ باید راستش را

بگویی و اگر دروغ بگویی با این شمشیر سرت را از بدن جدا میکنم.

هرچه پرسید قاضی دوم برخلاف اولی جواب داد. رو به بچه ها کرد و گفت:

الله اکبر! این دو قاضی دروغ می گویند، باید هر دو کشته شوند.

وزیر که تماشاگر صحنه بود و چگونگی قضاوت دانیال را دید، با شتاب نزد پادشاه رفت، آنچه را که دیده بود شرح داد.

پادشاه فوری آن دو قاضی را حاضر کرده و هر دو را از هم جدا کرد. از آن ها توضیح خواست. هر کدام مخالف دیگری سخن گفتند. حقیقت آشکار شد.

پادشاه دستور داد مردم جمع شدند و هر دو قاضی را به جرم خیانت اعدام کردند.(1) بدین گونه دانیال پیغمبر روش کشف حقیقت را در برخی موارد به مردم آموخت. و زن پاکدامن نجات یافت ، خائن نیز به کیفر اعمال خود رسید.

1- ج 40، ص 310.

127- کفران نعت واحترام نان

در زمان دانیال پیغمبر، به خاطر بی احترامی به نان و کفران نعمت بعضی از مردم. مدتی باران نیامد، گیاه نرویید، دشت و بیابان از رونق و صفا افتاد، دانه ای جوانه نزد، محصولی به دست نیامد، قحطی و گرسنگی زندگی مردم را تهدید به مرگ نمود، چهره ها به زردی گرایید، چشم ها در گودی حدقه فرو رفت، کار بدانجا رسید که مردم به جان هم افتاده و از گوشت یکدیگر تغذیه می کردند.

روزی دو مادر گرسنه از شدت گرسنگی باهم قرار گذاشتند فرزندان خود را بکشند و بخورند.

آن روز یکی از آن دو مادر، فرزند خود را کشت و از گوشت آن هر دو خوردند و سد رمق کردند! بار دیگر گرسنگی فشار آورد، نوبت مادر دوم بود، ولی او زیر بار نرفت و حاضر نشد فرزندش را برای خوردن بکشد. اختلاف و درگیری هر دو مادر بالا گرفت و برای محاکمه نزد دانیال آمدند.

دانیال تصور نمی کرد کار گرسنگی و قحطی به آن حد رسیده باشد، پرسید:

بلای قحطی و گرسنگی به این حد رسیده است؟

گفتند: آری یا نبی الله!

دانیال پیغمبر دست به دعا برداشت و گفت:

پروردگارا! تا این اندازه کیفر ناسپاسی نعمت، ما را بس است. به مجازات مرد رهگذر بی ادب و امثال او، که کفران نعمت کرده، فرزندان بی گناه و مردم نیک ما را کیفر مکن. خدا! بر ما منت گذار و رحمتت را از ما دریغ مفرما ـ طولی نکشید ابرهای رحمت پدیدار شد و باران های سودمند بارید و چند صباحی نگذشت زمین از نو سبز شد و گرسنگی و قحطی رخت برچید.

آن روز که رسول خدا این داستان را برای اصحاب بیان می نمود فرمود: در احترام نان بکوشید که برای تهیه آن، زمین و آسمان و مردم بسیار در کار و فعالیتند.(1) سعدی چه زیبا گفته است:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری.

پایان جلد نهم. الحمد لله اولا وآخره

1- ب: ج 14، ص 375. و همان: ج 66، ص 273.

جلد 10

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 1

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 137

رده بندی دیویی: 297/6

شماره کتابشناسی ملی: م 77-1313

ص: 1

اشاره

ص: 2

داستانهای بحار الانوار

جلد نهم

ترجمه و نگارش: محمود ناصری

ص: 3

سرشناسه: ناصری، محمود، 1320

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست 2] .

مشخصات نشر:قم: دار الثقلین، 1377.

مشخصات ظاهری: 10ج.

شابک:5000 ریال: ج.1: 964-91604-8-5؛ 7000 ریال: ج.3: 964-6823-26-

یادداشت: ج.1 (چاپ اول: آذر 1377).

یادداشت: ج. 4 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1379).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن 1

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، 1037 - 1111ق. بحارالانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP9/ن 25د2 137

رده بندی دیویی: 297/6

شماره کتابشناسی ملی: م 77-1313

ص: 4

فهرست

تصویر

ص: 5

تصوير

ص: 6

تصوير

ص: 7

تصوير

ص: 8

تصوير

ص: 9

تصوير

ص: 10

تصوير

ص: 11

تصوير

ص: 12

یادداشت ناشر

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیام ها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و به خصوص خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستان ها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

انتشارات مفتخر است با چاپ مجلدات داستان های بحارالانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستان های این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

ناشر

ص: 13

پیشگفتار

داستان های بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براستی تداعی گر معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی بله در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی رحمه الله به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی و جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!»

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحر العلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و ... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد. چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین عله است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود

است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون برآنیم جلد دهم از داستان های بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و به خصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتردرتکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

قم محمود ناصری بهار 1382

بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام ، چهارده دریای نور!

اشاره

ص: 17

ص: 18

1- اولین منبر و ناله ی ستون

زمانی که تعداد مسلمانان در مدینه بسیار کم بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام سخنرانی بر ستون مسجد (که از درخت خرما بود) تکیه می کرد و مردم را موعظه می نمود.

یکی از زنان انصار عرض کرد:

یا رسول الله ! من غلامی دارم نجار است، اجازه می دهید به او بگویم منبری بسازد تا در فراز آن سخنرانی فرمایید؟

حضرت اجازه داد. منبر را ساخته و به مسجد آوردند.

روز جمعه پیامبر گرامی در فراز منبر قرار گرفت تا سخنرانی کند از ستون ناله ای همانند ناله ی یک کودک دردمند بلند شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

این ستون از جدایی من گریه میکند. از منبر پایین آمد، دست محبت بر آن کشید، ستون آرام گرفت. سپس به منبر رفت.(1)

1- ب: ج 21، ص 47.

2- نفرین های جبرئیل

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست بالای منبر قرار گیرد، سه بار فرمود: «آمین» (1)

از حضرت علت آن را پرسیدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من که خواستم به منبر بروم، شنیدم جبرئیل میگوید:

از رحمت خدا دور باد، کسی که ماه رمضان را درک کند و او مورد رحمت و آمرزش الهی قرار نگیرد.

من گفتم: آمین.

سپس جبرئیل گفت:

خدایا! از رحمتت دور بدار، کسی را که پدر و مادرش را درک کند و آن ها را از خود راضی نکند.

گفتم: آمین.

در مرحله سوم جبرئیل گفت:

پروردگارا! از رحمت خودت دور بدار، کسی را که نام مرا بشنود و صلوات نفرستد و مورد آمرزش تو قرار نگیرد.

من هم گفتم: آمین.(2)

1- کلمه آمین (خدایا به استجابت برسان) پس از دعا یا نفرین گفته میشود.
2- ب: ج 74، ص 74 باکمی اختلاف همان ج 89 ص 216.

این حدیث هشداری است به سه گروه از انسان ها:

1-کسانی که عبادت های ماه رمضان را اهمیت نمی دهند.

2- عاق پدر و مادر، آنان که حقوق پدران و مادران را رعایت نمی کنند.

3-و هنگام شنیدن نام مبارک پیامبر بزرگوارصلی الله علیه و آله بی اعتنا هستند و صلوات نمی فرستند.

امید است مسلمانان به این سه نکته مهم هر چه بیشتر و بهتر اهمیت داده و به طور کامل عمل کنند.

3- آثار وضو

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

هنگامی که بنده ای وضو می گیرد، چون صورتش را بشوید گناهان صورتش پاک می شود، وقتی که دست هایش را شستشو دهد، گناهانی که با دست مرتکب شده پاک می گردد.

و چون پاهایش را مسح کند، گناهانی که توسط پاهایش انجام داده از بین می رود. (1)

1- ب: ج 80 ص 318.

4- بهترین و بدترین کارها در اسلام

مردی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرف یاب شده و عرض کرد:

یا رسول الله لطفا بفرمایید بهترین کارها در اسلام چیست؟ ما افضل الاسلام؟

فرمود: ایمان به خدا.

مرد: بعد از آن چیست؟

حضرت: صله رحم (پیوند خویشاوندی).

مرد: پس از آن چیست؟

حضرت: امر به معروف و نهی از منکر.

سپس پرسید: کدام عمل از همه ی کارها بیشتر مورد غضب الهی است؟

فرمود: شرک به خدا

مرد: پس از آن چیست؟

حضرت: قطع رحم.

مرد: بعد از آن چیست؟

حضرت: امرکردن به کار زشت و باز داشتن از کار نیک.(1)

1- ب: ج 76، ص 97.

5- حق همسایه

رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از اصحابش فرمود:

أتدرون ما حق الجار؟: آیا می دانید حق همسایه چیست؟

عرض کرد: نمی دانم. فرمود:

1-اگراز تو درخواست یاری نمود، او را یاری کن.

۲-اگراز تو وام درخواست نمود، به او وام بده .

۳-اگردچار فقر شد، به او سود برسان.

4-اگردچار مصیبت شد، او را تسلیت بگو.

5-اگرخیری به او رسید، به او تهنیت بگو تا بدین وسیله بهره گیری از خیر را بر او گوارا گردانی.

6-اگرمریض شد او را عبادت کن.

7-اگرمرگ او فرا رسید، جنازه ی او را تشیع کن.

8- ساختمان خانه ی خود را آن چنان بلند نسازی که همسایه ی تو از باد و هوا محروم گردد، مگر این که از او اجازه بگیری.

9-اگر میوه ای خریدی، مقداری از آن را به همسایه هدیه کن.

10-اگر نمی خواهی هدیه کنی میوه ی خریداری شده را پنهانی وارد خانه ی خویش ساز تا همسایه ی تو آن را نبیند.

ص: 23

12-و نگذار فرزندان تو میوه را به بیرون از خانه ببرند که باعث ناراحتی و حسرت فرزند همسایه گردد.

13-همسایه ی خود را با بوی خوش غذای خانه ی خود میازار، مگرآنکه مقداری از آن را به اهل خانه ی او برسانی. (1)

6- احترام مؤمن

رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار کعبه بود. عده ای از اصحاب در محضرش بودند.

حضرت به خانه خدا نگاهی کرد و فرمود:

آفرین به خانه خدا! چقدر مقام ارجمندی داری؟

آنگاه فرمود:

والله للمؤمن أعظم حرمه منک: ولی به خدا سوگند! احترام مؤمن بالاتر از احترام تواست. زیرا خداوند یک چیزی را برای تو حرام شمرده(یعنی توهین به تو) ولی برای مومن سه چیز را حرام شمرده است:

ماله و دمه و ان یظن به ظن السوء: 1-مالش را، 2-خونش را، 3-وگمان بد بردن به او را. (2)

1- ب: ج 79، ص 94.
2- ب: ج 67، ص 71.

7- نماز جماعت یک نفری

مردی خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! من صحرا نشین هستم، در محل ما مسجد و امام جماعتی نیست، در خانه ام اذان می گویم و با خانواده و غلامان خود، نماز جماعت می خوانم. آیا این نمازجماعت محسوب می شود؟

رسول خدا فرمود: آری.

مرد: گاهی غلامانم نیستند و با زن و بچه ام نماز می خوانم، آیا این هم نماز جماعت محسوب می شود؟ حضرت فرمود: آری.

مرد: گاهی بچه هایم دنبال گوسفندان می روند و فقط با همسرم نماز می خوانم. آیا این نیز نماز جماعت به حساب می آید؟

حضرت فرمود: آری.

مرد: زنان هم گاهی عذر دارند و من اذان می گویم و به تنهایی نماز می خوانم. آیا این هم، نماز جماعت حساب می شود؟

فرمود: آری! این هم، نماز جماعت است. المؤمین وحده جماعه: نماز مؤمن به تنهایی جماعت است.(1)

1- با اندکی اختلاف در ب: ج 28، ص 3. و همان: ج 85 ص 18 و 97.

8- طلبکار مزاحم

یکی از یهودیان مدینه، چند دینار پول از پیغمبرصلی الله علیه و آله طلبکار بود.

روزی در بین راه چشمش به رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد، طلب خود را از حضرت خواست. پیامبر اسلام با خوشرویی فرمود:

اکنون پول ندارم تا بدهی تو را بپردازم.

یهودی قانع نشد و گفت:

من از تو جدا نمی شوم تا اینکه طلبم را از تو بگیرم.

پیغمبرصلی الله علیه و آله با خونسردی گفت:

من هم همین جا می نشینم تا ببینم چه می شود.

وقت نماز ظهر فرا رسید، حضرت همان جا نماز ظهر را خواند و او همچنان طلبش را از پیغمبرصلی الله علیه و آله می خواست. نماز عصر، مغرب، عشا و صبح را نیز با یارانش در همان جا بجا آورد، بدون این که از وی تقاضای مهلت کند یا با وی تندی و بدخلقی نماید.

لکن برخی از صحابه ی آن حضرت که از سرسختی و سماجت آن مرد یهود سخت عصبانی شده بودند او را تهدید می کردند و بر او نهیب می زدند.

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه آنان شد، خیره خیره به آن ها نگریست و گفت: با او چه کار دارید؟

گفتند: یا رسول الله ! این یهودی مدتی است که برای چند دینار شما را

بازداشت کرده و دست از شما برنمی دارد، می خواهیم او را ادبش کنیم

فرمود: خداوند مرا نفرستاده تا به چنین افرادی که با ما قرارداد ذمه بسته اند و در پناه ما زندگی می کنند یا به کس دیگر ستم کنم، او از من طلبش را می خواهد شما نباید او را اذیت کنید.

این بازداشت تا آنجا ادامه یافت که روز به نیمه رسید. مرد یهودی که پیغمبر را چنین دید،

به شدت تحت تاثیر اخلاق آن حضرت قرار گرفت و اسلام اختیار کرد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله.

سپس گفت: من به شکرانه ی نعمت هدایت سهمی از مال خود را در راه خدا دادم، به خدا سوگند! این کار را من برای آن انجام دادم که شما را از روی نشانه هایی که در تورات ثبت است بشناسم.

من در تورات خواندم: پیغمبری به نام محمد بن عبداله ظهور خواهد کرد که در مکه به دنیا آمده و به مدینه مهاجرت خواهد نمود. و نشانه اش این است که تندخو و سخت گیر نیست، دهان به فحش و دشنام نمی گشاید و از سخن هرزه و زشت به دور است. اکنون من تمام آنچه را که در تورات خوانده ام در شما یافتم.

پس از آن، باردیگر به یگانگی خداوند و رسالت آن حضرت شهادت داد و گفت: من ثروت زیادی دارم، همه را در اختیار تو گذاشتم که طبق دستور خداوند به مصرف برسانید و حقوق خدا و مستمندان را از آن پرداخت نمایید. (1)

1- ب: ج 16، ص 216.

9- رفتار با دشمن

در یکی از جنگ ها پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله زیر درختی در کنار رودخانه ایستاده بود. ناگاه سیل آمد بین آن حضرت و مسلمانان فاصله افتاد.

یکی از افراد دشمن متوجه شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله دور از لشگرگاه خود تنها ایستاده، بلافاصله خود را به او رساند و به قصد کشتن آن حضرت، در حالی که سوار بر اسب بود و پیروزی خود را قطعی می دانست، شمشیر را کشید و گفت: ای محمد! کیست که تو را الان از دست من نجات بخشد؟

حضرت فرمود: خدای من و تو.

آن مرد پوزخندی به این جواب زد و شمشیر خود را بالا برد و با تمام قدرت خواست فرود آورد، ولی پیش از آنکه شمشیر فرود آید جبرئیل او را ازاسبش سرگون نمود، و به زمین انداخت.

حضرت بلا فاصله شمشیر را از دست آن مرد گرفت روی سینه اش رفت و سخن او را به او برگرداند و گفت:

کیست تو را از دست من نجات بخشد؟

آن مرد با یک دنیا امید گفت:

جودک و کرمک یا محمد!: بخشش و بزرگواری تو ای محمد صلی الله علیه و آله ! او پس از بخشش حضرت، گفت: به خدا سوگند تو از من بهتر و

بزرگوارتر هستی. (1)

این سخن قطعا از نظر چاپلوسی و ناچاری گفته نشده است، بلکه او متوجه بود کسی که آماده کشتن اوست به تمام معنی انسان بزرگواری است. عفو و گذشت دارد، و با تمام دوست و دشمن مهربان است.

10- ثواب سر به فلک کشیده

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

روز قیامت عالمی را به پای حساب می آوردند، می بیند ثواب و کارهای نیک اوکالسحاب الرکام أوکالجبال الرواسی: همانند ابر متراکم و یا کوهی سر به فلک کشیده است.

عرض میکند: خدایا! این همه حسنات از کجا به من رسیده، من که چنین کارهای نیکی انجام نداده ام.

خطاب میرسد: این، پاداش علمی است که به مردم یاد دادی، و آن ها پس از تو به آن عمل کردند.(2)

1- ب: ج 20، ص 179.
2- ب: ج 2، ص 18.

11- سرمایه با دوام

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله این بانویی به نام زینب عطار(عطرفروش) بود.

گاهی به خانه ی پیغمبر نزد همسران آن حضرت می آمد.

پیامبر خدا وقتی از بیرون می آمد و می دید زینب عطر فروش در خانه ایشان است. به او می فرمود:

هنگامی که تو به خانه های ما می آیی، خانه های ما خوشبو می شود.

زینب عرض می کرد:

یا رسول الله! خانه های شما، به خاطر بوی خوش شما، خوشبوتراست.

آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را چنین نصیحت می کرد:

اذا ... هنگامی که عطر فروختی، سعی کن که نیکو به فروشی، تقلب نکنی، که چنین معامله ای برای رعایت تقوای الهی، و دوام سرمایه بهتر است (1)

1- ب: ج 22، ص 134 و همان: ج 57، ص 83.

12- معیار یک زندگی ارزشمند

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

هنگامی که زمامداران شما نیکان، ثروتمندانتان بخشنده باشند، و جامعه ی شما بر اساس مشورت و انتخاب بهترین برنامه ها و گزینش لایقترین چهره ها، اداره گردد. فظهر الأرض خیر لکم من بطنها: در این صورت روی زمین برایتان از زیرآن بهتر است، زندگی تان گوارا خواهد بود.

اما آنگاه که زمامدارانتان اشرار شما، ثروتمندانتان بخیل باشند و کارتان به دست زنان و زن صفت هایتان افتد و زورمندانه رفتار کنند.

فبطن الأرض خیر لکم من ظهرها: در آن وقت دل زمین برای شما از روی آن بهتر است، زیرا که زندگی شما درد آفرین می گردد. (1)

1- ب: ج 74، ص 141.

13- هفت خصلت نیکو

سلمان فارسی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرد به هفت خصلت که در هیچ حالی آن هارا ترک نکردم.

۱-مرا سفارش کرد که همواره به زیردستم نگاه کنم.

2-هرگز به بالادستم نگاه نکنم.

3-فقیران را دوست بدارم و نزدیکشان روم.

4-حق را بگویم گرچه تلخ باشد.

5-صله ارحام کنم اگرچه آنان از من ببرند.

6-و از مردم چیزی نخواهم.

7- فراوان بگویم: لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. زیراکه این ذکر گنجی است از گنج های بهشت.(1)

1- ب: ج 66، ص 399. و همان: ج 74، ص 131.

14- مؤمن در لحظه های مرگ

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: انسان های مؤمن همواره از عاقبت خویش در هراسند، زیرا به یقین نمی دانند مورد عنایت خداوند واقع می شوند یا نه. تا لحظه ای که مرگشان فرا رسد و فرشته مرگ را ببینند.

وقتی فرشته مرگ به سراغ مؤمن آمد او را درحال درد شدید و گرفتاری سخت مشاهده می کند که از یک طرف از اهل و عیال و اموال و ثروت جدا می شود، و از طرف دیگر به آرزوهای طولانی خود نرسیده است.

فرشته مرگ به او می گوید: آیا انسان عاقل برای ثروت و اموالی که برایش سودی ندارد غصه می خورد؟ با اینکه خداوند هزاربرابرآن را به او می دهد. در پاسخ می گوید: نه، ای فرشته مرگ.

آنگاه فرشته می گوید: فانظر فوقک: اکنون به طرف بالا نگاه کن. مؤمن که بالا نگاه می کند قصرهای بهشت و درجات آن را که از حدود آرزوها هم فراتراست می بیند، به او می گوید: اینجا منزلی است که خداوند تو و افراد خانواده ات که صالحند، در همین جا ساکن می کند.

آیا راضی هستی در عوض ثروت و مال دنیا، این مقام و درجه را به تو بدهند؟

مؤمن می گوید: بلی والله: آری به خدا سوگند راضی ام.

فرشته می گوید: باز نگاه کن وقتی نگاه می کند رسول الله صلی الله علیه و آله امیرمؤمنان علیه السلام و فرزندان ارجمندشان را در بلند مرتبه ترین مقام می بیند. فرشته می گوید: این ها همنشین تو هستند، آیا راضی نیستی به جای کسانی که ازآن ها جدا می شوی این ها با تو باشند؟

می گوید: به خدا سوگند راضی هستم.

آری همین است معنا و تفسیرآیه شریفه :آنان که می گویند خدا آفریدگار ماست و در این گفتار پایدارند، هنگام مرگ فرشتگان نزد آن ها می آیند و می گویند: ازگرفتاری های مرگ و پس ازآن نترسید، ما آن ها را برطرف کرده ایم و غصه اموال و عیال و فرزندانی که به جای می گذارید، عوض آن ها را در بهشت مشاهده می کنید، و مژده باد شما را به آن بهشتی که وعده داده شده اید، اینجا است منزل شما، و اینهایند رفیق و همنشین شما، ما دوستان شما هستیم دردنیا و آخرت، هرچه بخواهید و میل داشته باشید در این بهشت آماده است. (1)

1- الذین قالوا ربناالله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه ألا تخافوا: فما أمامکم من الأحوال، فقد کفیتموها، ولا تحزنوا علی ما تخلفونه من الذراری و العیال، فهذا الذی شاهدتموه فی الجنان بدلا منهم، و ابشروا بالجنه التی کنتم توعدون: هذه منازلکم وهؤلاء ساداتکم آناسکم و جلاسکم. نحن اولیاؤکم فی الحیاه الدنیا وفی الآخره، و لکم فیها ما تشتهی انفسکم لکم فیها ما تدعون نزلامن غفور رحیم. بحار ج 6، ص 176 با کمی تفاوت در همان ج 24، ص 27.

15- این قصر از آن کیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

شبی که مرا به معراج بردند، وارد بهشت شدم، در آنجا قصری از یاقوت سرخ دیدم که ازدرخشندگی و نورانیت، درون آن از بیرونش دیده می شد. و در آن قصر، دو گنبد ازدر و زبرجد، خود نمایی می کرد.

از جبرئیل پرسیدم: این قصر از آن کیست؟

گفت: برای کسی است که چهار صفت را داشته باشد:

أطاب الکلام و ادام الصیام و أطعم الطعام و تهجد باللیل و الناس نیام :

1-کلامش پاک باشد.

2-دائم روزه دار باشد.

3-غذا دهنده ی مردم باشد.

4-و شب زنده دار باشد، هنگامی که مردم در خوابند.

علی علیه السلام می فرماید: من عرض کردم: یا رسول الله! چه کسی می تواند این چهار خصلت را داشته باشد؟

فرمود: آیا می دانی کلام پاک یعنی چه؟

عرض کردم: خدا و پیامر داناترند.

هر کس مدام بگوید: سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله

اکبر. او کلام پاک گفته است.

- می دانی دائم روزه بودن چه گونه است؟

- خدا و رسولش آگاه تر هستند. . هر کس ماه رمضان را روزه بگیرد، و حتی یک روز آن را بدون عذر نخورد. او دائم روزه دار است.

- آیا می دانی غذا دادن به مردم یعنی چه؟

- خدا و پیغمبرش می دانند.

- هرکس احتیاجات خانواده اش را فراهم نماید، به طوری که نگاه آنان به دست دیگران نباشد. وی اطعام طعام کرده.

- آیا می دانی شب زنده داری در حالی که مردم در خوابند چیست؟ به خدا و رسول او داناترند.

- منظور کسی است که نخوابد تا نماز عشای خود را سر وقت بخواند، در حالی که دیگران در خوابند. او شب زنده دار است. (1)

1- با اندکی اختلاف در ب: ج 8 ص 177 و همان ج 18، 318 و همان ج 69، ص 369 و همان ج 76، ص 184 و همان ج 83، ص 49 و همان ج 88 ص 7 و همان ج 93، ص 82 و ص 169 و همان ج 96، ص 369، و همان ج 97، ص 99 و همان ج 104، ص 70.

16- راه نجات از مرگ و حوادث ناگوار

مرد یهودی در مدینه زندگی می کرد که سخت دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، روزی از مقابل آن حضرت می گذشت به جای سلام گفت:

السام علیک: مرگ بر شما باد!(1)

پیامبر در جواب فرمود:

علیک: بر خودت باد!

یکی از یاران آن حضرت عرض کرد:

یا رسول الله! این مرد یهودی به جای سلام، گفت: مرگ بر شما باد!

حضرت فرمود: من هم گفتم: بر تو باد!

سپس فرمود: امروز ماری سیاه، پشت گردن او را می گزد و می کشد.

مرد یهودی به مقصد خود رفت، طولی نکشید دیدند پشته بزرگی هیزم جمع آوری نموده، به خانه اش می رود.

وقتی خواست از برابر پیغمبر بگذرد، حضرت فرمود: پشته ی هیزم را بر زمین بگذار.

هیزم را که بر زمین نهاد، مار سیاه هولناکی را دیدند درمیان هیزم ها،

1- سام در لغت یهودی ها به معنای مرگ ناگهانی بود.

تکه چوبی را به دندان گرفته است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مرد یهودی فرمود:

راستش را بگو امروزچه کاری انجام داده ای؟

یهودی اشاره به پشته هیزم کرد و گفت:

کار من امروز همین است که این پشته هیزم را جمع آوری کردم، جز این کاری انجام نداده ام، ولی هنگامی که پشته هیزم را فراهم کردم، مرد فقیری آمد و از من کمک خواست، من دو قرص نان داشتم یکی را خوردم و دیگری را به او صدقه دادم.

پیامبرخدا صلی الله علیه و آله رو به اصحاب کرد و فرمود:

به همین عمل خداوند بلا را از اوگردانید.

آنگاه فرمود:

صدقه به نیازمندان، مرگ ناگهانی و حوادث ناگوار را ازانسان دور می سازد.(1)

1- ب: ج 4، ص 121 و همان ج 18، ص 21

17- چوب خدا صدا ندارد

پیرمردی همراه پسرش، به محضر پیغمبراسلام صلی الله علیه و آله رسید در حالی که چشمانش گریان بود، عرض کرد:

یارسول الله ! این پسر من است، او را از کودکی پرورش داده و همه نیازمندی های او را برآورده ام، اکنون او جوان نیرومند و سرمایه داراست، و من پیرمرد ناتوان و فقیر می باشم. او حتی به اندازه ای بخور و نمیرکنم، کمکم نمی کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوان فرمود: چرا به پدرت کمک نمی کنی؟

جوان گفت: چیزی ندارم.

حضرت به پدر فرمود: تو چه می گویی، آیا پسرت راست می گوید؟

عرض کرد: نه، یا رسول الله! فرزندم دروغ می گوید، الان انبارهایش پر از گندم و جو و کشمش و خرما است.

پیامبر به جوان فرمود:

آیا حرف های پدرت را تصدیق میکنی؟

عرض کرد: ای رسول خدا! من توان مالی ندارم، همین قدر می توانم خانواده ام را اداره کنم.

رسول خدا فرمود: جوان خدا ترس باش! و به پدرت یاری رسان، او

زندگی اش را در راه تو فدا کرده است.

سپس فرمود: برای این که به شما سخت نگذرد، یک ماه خرج او را من می دهم، یک ماه تو بده، خداوند به تو پاداش می دهد.

آنگاه پیغمبرگرامی صلی الله علیه و آله به «اسامه» دستور داد خرج یک ماه پیرمرد را پرداخت نمود.

پیر مرد به خانه اش برگشت. پس از یک ماه خرجش که تمام شد نزد پسرش آمد و کمک خواست.

پسر کمک نکرد و گفت: چیزی ندارم.

پیرمرد بار دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و از پسرش شکایت نمود.

رسول خدا جوان را احضار کرد و فرمود:

چرا به حال پدرت نمی رسی؟

جوان دروغ قبلی اش را تکرار کرد و گفت: چیزی ندارم.

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: جوان! امروزغروب نمی کنی مگر اینکه تو ازپدرت فقیرترخواهی بود.

جوان از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت. ناگهان همسایه ها سراسیمه به نزدش آمدند و گفتند: ما از بوی گند انبارهایتان آسایش نداریم.

جوان وحشت زده و شتابان به سراغ انبارها رفت، ناگاه دید درون همه ی آن ها گندیده است. کارگرانی را با مبلغ زیاد اجیر کرد. متاع گندیده ی انبارها را به خارج از مدینه بردند.

پس از آن با وحشت تمام به کیسه های طلا و نقره سرزد، همه را حزف و سنگ یافت.

و بدین گونه در مدت کوتاهی هم هی سرمایه ها را از دست داد و همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود، فقیرتر از پدرش گشت. از شدت غم و اندوه مریض شد و سلامتی و نشاط جوانی را نیز از دست داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله از حال جوان که آگاه شد فرمود:

یا أیها العاقون للآباء و الأمهات اعتبروا: ای کسانی که عاق به پدران و مادران خود هستید، عبرت بگیرید. همان طور که آن جوان تمامی سرمایه اش را در این دنیا از دست داد، در آن دنیا نیز زندگی بهشتی را از دست داد و به جای آن زندگی جهنمی را برای خویش تهیه نمود.(1)

1- ب: ج 17، ص 269.

18- فلسفه سجده های پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفر

در سفری پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله. ناگهان از مرکب پیاده شد و پنج بار سجده کرد. سپس سوار مرکب شدند. برخی از یاران از حضرت پرسیدند:

یا رسول الله! شما در این سفر کاری کردید که معمولا انجام نمی دادید؟

فرمود: آری، این کارها علت دارد، جبرئیل آمد و به من بشارت داد که علی علیه السلام به بهشت خواهد رفت. برای شکرگزاری این نعمت، خدا را سجده کردم. وقتی سر از سجده برداشتم، جبرئیل گفت: فاطمه نیز به بهشت خواهد رفت. باز برای شکر، خداوند را سجده نمودم.

هنگامی که سر از سجده برداشتم ، جبرئیل گفت: حسن و حسین سرور جوانان بهشت هستند و من به خاطر این نعمت سجده کردم.

چون سر از سجده برداشتم، جبرئیل گفت: هر کس این ها (علی، فاطمه، حسن و حسین) را دوست بدارد اهل بهشت خواهد بود لذا به عنوان شکر گزاری سجده کردم. چون سر از سجده بر داشتم ، جبرئیل گفت: و هر کس دوستان این ها را دوست بدارد او هم به بهشت خواهد رفت بار پنجم برای شکرگزاری سجده کردم.(1)

1- ب: ج 86 ص: 111.

19- قدر دانی خداوند

رسول گرامی صلی الله علیه و آله از کنار مردی که در باغش مشغول کاشتن درختی بودگذر می کرد ایستاد و به او فرمود: آیا مایلی درختی به تو نشان دهم که ریشه اش محکم تر ونمواش بیش تر و میوه هایش پاکیزه و بادوام تر باشد؟

عرض کرد: یا رسول الله! نشانم بده.

فرمود: هر وقت وارد صبح و شام شدی، بگو: سبحان الله، و الحمد لله و لاإله إلاالله و الله أکبر. که اگر این ذکر را بگویی در برابر هر یکبار، از هر میوه ای ده درخت به تو می دهند، و این ذکر نمونه ای از باقیات و صالحات است.

مرد: یا رسول الله! من شما را شاهد میگیرم که این باغ در اختیار شما برای مسلمانان نیازمند صدقه باشد.

خداوند برای قدردانی از عمل آن مرد، این آیه ها را نازل نمود:

فأما من أعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری : هرکس احسان کرد و تقواداشت، نیکی را تصدیق نمود، ماکار او را آسان می کنیم. (1)(2)

1- سوره لیل: 5-7.
2- ب: ج 22، باب 37، ص 122.

20- کمرشکن ها

پیامر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

سه چیز کمرشکن است:

1- پادشاهی که اگر به او خوبی کردی، قدردانی نمی کند و اگر بدی کردی عفو وگذشت ندارد.

2- همسایه ای که چشمانش تو را می پاید و قلبش انکارت می کند، هرگاه کار نیکی از تو ببیند، پنهانش می کند و در نزد کسی اظهار نمی کند و اگر بدی از تو ببیند آن را افشا می کند و آشکار می سازد.

۳- وهمسری که اگر در کنارش باشی دل خوشی از وی نداری و اگردرنزد وی نباشی ازعفت و پاکدامنی او خاطرجمع نیستی. (1)

1- ب: ج 71، ص 151.

21- پناه پیامبر به خدا

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:

خداوندا! به تو پناه می برم از نفسی که سیر نمی شود، از قلبی که نمی ترسد، از چشمی که سرشکی ندارد، از دعایی که شنیده نمی شود و از نمازی که فایده ای ندارد.

و به تو پناه می برم از:

همسری که قبل از فرارسیدن موسم پیری، پیرم کند.

از فرزندی که بر من بزرگی کند، از ثروتی که موجب عذابم گردد، و از رفیق حیله گر که اگر نیکی از من ببیند کتمانش کند، و اگر بدی ببیند افشا نماید. خداوندا! انسان بد را بر من مسلط و منت گذار منما.(1)

1- ب: ج 83 ص 187.

22- اخلاق نیک

مردی از روبرو محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

ما الدین: دین چیست؟

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: اخلاق خوب.

مرد رفت، از سمت راست حضرت آمد و گفت: دین چیست؟

فرمود: اخلاق خوب.

مرد دوباره رفت، و ازجانب چپ آمده، پرسید: دین چیست؟

باز فرمود: اخلاق خوب.

مرد برگشت و بار چهارم از پشت سر پیامبر آمد و گفت: دین چیست؟

رسول گرامی این دفعه رو به آن شخص کرد و فرمود:

آیا نفهمیدی؟ دین آنست که به کسی غضب نکنی. (1)

دین اسلام برای بهزیستی دستورهای فراوانی دارد، داشتن اخلاق خوب فقط یکی از آن ها است، ولی از این پاسخ های پیامبر صلی الله علیه و آله می فهمیم که اخلاق خوب اهمیت زیادی دارد، از اینرو همه ی دین معرفی شده است.

1- ب: ج 71، ص 393

23- آیا او ساحر است؟

ولید بن مغیره، یکی از بزرگان سرشناس قریش در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رفت. او یکی از مسخره کنندگان آن حضرت بود.

روزی عده ای از قریش نزد او آمده و گفتند:

آیا سخنان پیامبرصلی الله علیه و آله شعر است یا سحر و سخنوری می باشد؟

در پاسخ گفت: من سخنان او را نشنیده ام، بگذارید من گفتار او را بشنوم تا داوری کنم.

آنگاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا محمد! شعر خود را بر من بخوان.

حضرت فرمود: شعر نیست سخنان خداوند است.

ولید: مقداری از آن برایم بخوان.

حضرت سوره ی حم سجده را تلاوت فرمود تا به آیه «فإن أعرضوا فقل أنذرتكم صعقه مثل صعقه عاد و ثمود» رسید. ولید آنچنان ترسید که موی ها براندام او راست ایستاد. با عجله برخاست و از نزد پیامبرصلی الله علیه و آله خارج شد، بدون این که به محفل قریش باز گردد، راه منزل را پیش گرفت و به خانه اش رفت.

قریش بسیار نگران شده و به ابوجهل گفتند:

یا ابا الحکم! عموی تو دین محمد را پذیرفت و پیش ما نیامد.

ابوجهل به منزل ولید رفت و گفت:

ای عمو! تو ما را سرشکسته و شرمنده دشمن نمودی تو چرا دین محمد را پذیرفتی؟ پاسخ داد: من دین محمد را نپذیرفته ام، در دین آباء و اجداد خود هستم، لکن سخنی شنیدم نزدیک بود پوست بدنم بترکد.

ابوجهل: آیا شبیه سخنوری بود؟

ولید: نه، خطبه ها و سخنوری ها نوعا کلام متصل است و این کلام چنین نیست و آنچنان زیبایی دارد که کلام دیگران آن گونه نیست.

- آن شعر بود؟

- نه، من هرگونه اشعارعرب را شنیده ام ،کلام او به هیچکدام شباهت نداشت.

- پس چیست؟

- بگذارید قدری بیندیشم، سپس جوابتان را بدهم روزی دیگر عده ای از کفار پیش ولید رفتند و گفتند:

ای ولید! بالاخره نظرتان دربارهی گفتار محمد چه شد؟

ولید گفت: سخنان محمد سحر نیست ولی آنچنان در دل نفوذ می کند و دل ها را تسخیر می کند که بیش از آن قابل تصور نیست، از این رو باید بگویم سخنان محمد سحر نیست خود او ساحر است.(1)

1- ب: ج 9، ص 245.

24- اعجاز پیامبر در بیان علی علیه السلام

علی علیه السلام می فرماید:

من با پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، سران قریش نزد او آمده و گفتند:

ای محمد! تو ادعای بزرگی می کنی که هیچ یک از پدران و خاندانت نکردند، ما از تو معجزه می خواهیم، اگر پاسخ مثبت داده و انجام دهی، می فهمیم که تو پیامبر و فرستاده خدایی و اگر از انجام آن سرباز زنی، خواهیم دانست ساحر و دروغ گویی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما چه معجزه ای از من می خواهید؟

گفتند: از این درخت بخواه تا از ریشه کنده شده و درپیش تو بایستد.

حضرت فرمود: خداوند بر همه چیز توانا است. حال اگر خداوند این کار را بکند آیا ایمان می آورید و به حق شهادت می دهید؟

گفتند: آری،

پیامبر فرمود: من به زودی نشانتان می دهم آنچه را که خواستید. ولی بهتر از هر کسی می دانم شما به خیر و صلاح باز نخواهید گشت، مسلمان نخواهید شد. زیرا در میان شما کسی است که کشته شده و در چاه بدر دفن خواهد شد. (1) و کسی است که در جنگ احزاب شرکت

1- منظور حضرت چاه بدر است که بین مکه و مدینه می باشد که جسد عتبه، شعیبه، پسران ربیعه، امیه و پسران شمس، أبو جهل و برخی دیگر در آن ریخته شد و دسته جمعی در آن دفن شدند.

خواهد کرد. (1) سپس به درخت اشاره کرده و فرمود:

ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و میدانی من پیامبر خدایم، به فرمان خدا از زمین ریشه هایت در آمده و به فرمان خدا در پیش روی من قرار بگیر.

سوگند به پیامبری که خداوند او را به حق مبعوث کرد، درخت با ریشه از زمین کنده شد و با صدای شدید همانند به هم خوردن بال پرندگان یا به هم خوردن شاخه های درختان، جلو آمد و در پیش روی پیامبرصلی الله علیه و آله ایستاد، طوری که برخی از شاخه های بلند خود را بر روی پیامبرصلی الله علیه و آله و بعضی دیگر را روی من که در طرف راست پیغمبر ایستاده بودم، انداخت.

وقتی سران قریش این منظره را دیدند با کبر و غرورگفتند: به درخت فرمان بده نصفش جلوتر آید و نصف دیگر در جای خود بماند.

رسول خدا فرمان داد و نیمی از درخت با وضع شگفت آور و صدای سخت به پیامبر نزدیک شد، گویا می خواست دور آن حضرت بپیچد، دوباره سران قریش از روی کفر و سرکشی گفتند: فرمان بده این

1- (این شخص ابوسفیان است که جنگ احزاب) خندق را تدارک دید و سرانجام شکست خورد.

نصف بازگردد و به نصف دیگر ملحق شود و به صورت اول درآید.

پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد و چنان شد که آنان می خواستند.

من گفتم: لااله الاالله ای رسول خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، و نخستین فردی هستم اقرار می کنم که درخت با فرمان خدا برای تصدیق نبوت و بزرگداشت دعوت رسالت، آنچه را خواستی انجام داد.

ولی بزرگان قریش همگی گفتند: او ساحری است دروغگو که سحری شگفت آور دارد و بسیار با مهارت و استاد است.

سپس به پیامبرصلی الله علیه وآله گفتند: آیا رسالت تو را کسی جز امثال علی علیه السلام باور می کند؟ (1)

1- با کمی اختلاف در ب: ج 14، ص 476. و همان: ج 17، ص 389. و همان: ج 38، ص 321

25-سنگ باران آسمانی

روز غدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای خود جانشین تعیین نمود و فرمود:

من کنت مولاه فهذا علئ مؤلاه : هرکس من مولای او هستم، علی مولای او است.

عربی از میان جمعیت برخاست و گفت:

ای محمد صلی الله علیه و آله ! گفتی خدا یکی است پذیرفتیم، گفتی من پیغمبرم قبول کردیم، گفتی نماز بخوانید خواندیم، روزه بگیرید گرفتیم، زکات و خمس پرداخت کنید پرداختیم، حج و جهاد انجام دهید انجام دادیم، به این ها قانع نشدی، اکنون دست علی را گرفته بالا میبری و میگویی بعد از من علی سرور شما است. این سخن تعجب آور است.

حالا بگو این کار از جانب خدا است، یا از خودت می باشد؟

حضرت سه مرتبه فرمود: به خدای یکتا سوگند! این هم از جانب خدا است، به دستور خداوند علی را بر خود جانشین نمودم.

عرب نتوانست تحمل کند از جا بلند شد و به سوی شترش رفت، در آن حال می گفت:

خدایا! اگر محمد صلی الله علیه و آله راست می گوید: فامطر علینا حجاره من السماء ... : بر سرما سنگ بباران یاعذاب دردناک بفرست. و اگر او دروغ می گوید، بر سر او نازل فرما.

چیزی نگذشت خداوند او را سنگ باران کرد، یکی از سنگ ها بر سر اوخورد و از ما تحتش خارج شد و مرد و یا آتشی آمد او را سوزاند.(1)

26- فرار از مرگ چرا؟

شخصی محضر پیامبرصلی الله علیه و آله گرامی رسید و عرض کرد:

ما لی لا أحب الموت: چرا مرگ را دوست نداریم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ألک ممال: آیا ثروتی داری؟

عرض کرد: آری.

فرمود: قدمته: آیا از پیش فرستاده ای؟

عرض کرد: خیر.

فرمود: فمن ثم لا تحب المؤت: بدین جهت مرگ را دوست نداری.(2)

1- بر گرفته از چند روایت که با اندکی تفاوت در ب: ج 37، ص 175، ص173 ، ص 162 و ص 163.
2- ب: ج6، ص 127.

27- اثر ترس از خدا

در یکی از روزهای گرم، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در سایه ی درختی نشسته بود، ناگاه شخصی آمد، لباسش را از تن بیرون آورد، خود را روی خاک ها انداخت، گاهی شکم و گاهی پیشانی خود را بر زمین داغ عربستان می مالید و می گفت:

ای نفس! این گرما را بچش، که عذاب الهی از این سخت تر است.

سپس لباسش را پوشید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که او را تماشا می کرد وی را به حضورخواست و فرمود:

بنده ی خدا! رفتاری از تودیدم که تا کنون ازکسی ندیده بودم. چرا گاهی شکم و گاهی پیشانی را برزمین گرم می مالیدی؟ عرض کرد:

از ترس خداوند این کار را انجام دادم و بر نفس خویش این گرما را چشانیدم که بداند که عذاب خداوند از این شدیدتر است و تاب آن را ندارد.

حضرت فرمود:

از خدا ترسیده ای آن گونه که شرط ترسیدن است، به راستی خداوند

به وسیله تو بر اهل آسمان مباهات می کند.

آنگاه به یاران خود فرمود:

نزد این مرد بروید تا شما را دعا کند. (دعایش مستجاب است).

اصحاب به نزد وی آمدند و درخواست دعا کردند. او نیز چنین دعا کرد:

اللهم أجمع امرنا علی الهدی و اجعل التقوی زادنا و الجثه مآبنا:

خدایا! همه ی ما را به راه راست هدایت کن و تقوا را توشه ی ما قرارده و آخرین منزل ما را بهشت برین تعیین فرما. (1)

1- ب: ج 70، ص 378.

28- دوستی و دشمنی برای خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به یکی از اصحابش فرمود:

ای بنده ی خدا! محبت کن برای خدا و خشمگین باش برای خدا و دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا، زیرا جز این راه، به ولایت و دوستی خدا نخواهی رسید، و انسان مزهی ایمان را نمی چشد اگر چه نماز و روزه اش زیاد باشد، مگر اینکه دوستی و دشمنی او برای خدا شود.

و به راستی که بیشتر برادری و دوستی مردم در این روزگار بر مداردنیا می چرخد، به خاطردنیا با هم دوستی می کنند و برای آن با هم دشمنی می ورزند. و چنین دوستی و دشمنی نزد خدا برای آن ها هیچ فایده ای ندارد.

مرد صحابی پرسید: چطور بدانم که در راه خداوند دوستی و دشمنی کرده ام؟ دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست تا با او دشمن باشم؟

پیامبرصلی الله علیه و آله اشاره به علی علیه السلام کرد و فرمود: این مرد را می بینی؟

گفتم: آری!

فرمود: دوست او دوست خداست، او را دوست بدار و دشمن او دشمن خداست او را دشمن بدار، دوستش را دوست بدارگرچه کشنده ی پدرت باشد و دشمنش را دشمن بدار گرچه پدر یا فرزندت باشد. (1)

29- نسیم های هنگام مرگ

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

اگر مؤمنی خداوند را سوگند دهد او را نمی میراند. ولی وقتی که اجل مؤمن فرا رسد، پروردگار دو نسیم را به سوی او می فرستد یکی به نام فراموش کننده و دیگری به نام سخاوت دهنده.

اما نسیم فراموش کننده به او فراموشی اهل و اموال می دهد و نسیم سخاوت دهنده او را از دنیا بی نیاز می کند به گونه ای که از دنیا سخاوتمندانه چشم می پوشد و آنچه را که نزد خدا است انتخاب می کند. (2)

1- ب: ج 27، ص 59. و همان، ج 6، ص 236. و همان: ج 92، ص 256. و همان: ج 110، ص 41.
2- ب: ج 6، ص 153.

30- فرمان الهی به آتش جهنم

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

روز قیامت خداوند یجعل النار کالسمین الجامد..: آتش جهنم را مانند روغن جامد قرار می دهد و همگان را روی آن جمع می کند. آنگاه به آتش فرمان می دهد گناهکاران را بگیر و دینداران را رها کن.

به خدا سوگند! آتش جهنم گناهکاران را طوری می شناسد که از شناسایی مادر نسبت به فرزند هم بیشتر است. (1)

جابر می گوید: از رسول خدا پرسیدند: که معنی آیه و إن منکم انما واردها چیست که خداوند فرموده: همه مردم داخل آتش می شوند؟ فرمود: وقتی که اهل بهشت وارد بهشت شدند. بعضی از آنها به بعضی دیگر می گویند مگر خداوند به ما وعده نداده بود که ما را داخل آتش جهنم می کند؟

به آن ها گفته می شود: قد وردتموها و هی خامده: شما به آتش جهنم وارد شدید در حالی که خاموش بود.(2)

1- ب: ج 8، ص 250.
2- همان: ص 250.

31- ارتباط تنگاتنگ علی علیه السلام از کودکی با پیغمبر صلی الله علیه و آله

من در خردسالی بزرگان عرب را به خاک افکندم، شجاعان دو قبیله ی معروف ربیعه، مضر را در هم شکستم! شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا، در مقام و منزلت ویژه ای نزدیک، می دانید. پیامبرصلی الله علیه و آله مرا درآغوش خود می نشانید، در حالیکه کودک بودم و به سینه اش می گرفت، در بستر مخصوص خود می خوابانید، بدنش را به بدن من می چسباند، تا بوی پاکیزهی خود را به من تراوش کند و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم می گذاشت.

هرگز دروغی در گفتار من و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله را از شیر گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته ی خود(جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبرصلی الله علیه و آله کرد تا شب و روز او را به راه های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند، و من همواره با پیامبرصلی الله علیه و آله بودم، همانند فرزندی که همیشه با مادر است.

پیامبرصلی الله علیه و آله هر روز نشانه های تازه ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می فرمود و به من فرمان می داد که به او اقتداء نمایم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چند ماه از سال را در غار حراء می گذراند، تنها من او را مشاهده میکردم و کسی جز من او را نمی دید.

ص: 59

در آن روزها، در هیچ خانه ای اسلام راه نیافت. جز خانه ی رسول خدا که خدیجه هم در آن بود، و من سومین آنان بودم.

من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می بوییدم. هنگامی که وحی بر پیامبر فرود می آمد، ناله ی شیطان را می شنیدم.

پرسیدم: ای رسول خدا! این ناله ی کیست؟ فرمود: شیطان است که از پرستش خویش مأیوس گردیده.

سپس فرمود: علی! تو آنچه را که من می بینم، می بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می روی.(1)

1- با اندکی تفاوت در ب: ج 14، ص 474. و همان: ج 18، ص 223. و همان: ج 38، ص 220.

32- جنایت بزرگ در تاریخ

هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید، خالد بن ولید را مأمورکرد تا زکات را از طایفه ی بنی حنفیه بگیرد.

بنی حنفیه به خالد گفتند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله هر سال شخصی را برای اخذ زکات می فرستاد، او بین فقرا و ثروتمندان فرق می گذاشت، زکات را فقط از ثروتمندان می گرفت و به فقرا می پرداخت، شما هم چنین کنید.

خالد این پیشنهاد را قبول نکرد، به مدینه بازگشت و به دروغ گزارش کرد که بنی حنفیه زیر بار پرداخت زکات نرفتند.

ابوبکر گروهی را به فرماندهای خالد برای سرکوبی آنان اعزام کرد.

خالد رئیس قبیله مالک بن نویره را کشت و در همان شب با زن وی عمل منافی عفت انجام داد و زنان قبیله از جمله خوله مادر محمد حنفیه را اسیر کرد و به مدینه آورد.

چون مالک بن نویره در دوران جاهلیت با عمر دوستی داشت. بدین جهت عمردرمورد جنایت بزرگ خالد نسبت به همسر مالک، به ابوبکرگفت: باید اول حد زنا بر خالد جاری شود سپس اعدامش کن.

ابوبکر گفت: خالد یار و همکار ما است، این کار را ازروی اشتباه انجام

داده است. با این بهانه از جرم سنگین خالد چشم پوشی کرد.

خوله کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، گریه کرد و عرض کرد:

یا رسول الله! من از رفتار سپاه ابوبکر شکایت دارم. اینان ما را بدون جرم اسیر کردند. آنگاه رو به سپاه ابوبکر کرد و گفت:

با اینکه ما مسلمانیم و شهادتین را به زبان جاری می کنیم به چه علت ما را اسیر نمودید؟

ابوبکرگفت: چون زیر بار زکات نرفتید و آن را انکار نمودید و هرکس زکات را قبول نکند کافر است.

خوله گفت: خلیفه! قضیه آن چنان نیست که به تو گزارش داده اند، بلکه سخن ما این بود که از ثروتمندان بگیرد و به فقرا بدهد.

بر فرض اینکه مردان زکات نپرداختند، ما زن ها چه تقصیری داشتیم که اسیرمان کردید.

33- ازدواج علی علیه السلام با مادر محمد حنفیه

سپس بنا شد اسیران را تقسیم نمایند. چند نفر مایل بودند خوله را انتخاب کنند و او حاضر نشد و گفت: تنها کسی می تواند با من ازدواج کند که بگوید: من هنگام تولد چه سخنانی را بر زبان راندم.

هیچ کس جز علی علیه السلام نتوانست پیشنهاد خوله را انجام دهد.

حضرت فرمود: مادرت از وضع حمل نگران بود، از خدا خواست که کار حمل آسان انجام پذیرد.تو آنگاه که به دنیا آمدی گفتی: اشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله، سیملکنی سید یکون لی منه ولد.

خدای جز خدای یگانه نیست محمد فرستاده ی خداست، به زودی سروری مرا تملک خواهد کرد و صاحب فرزندی از من خواهد شد.

و مادرت این جمله را بر لوحی نوشت و آن را دفن کرد و تو موقع اسارت آن را برداشتی و اکنون بر بازوانت بسته است.

خوله گفت: راست گفتی ولذابا حضرت علی علیه السلام ازدواج کرد و محمد حنفیه را در سال 16 هجری به دنیا آورد.(1)

1- با کمی اختلاف در متن: ج 40، ص 302و ص 326.

34- چه زیبا سخنی

عامر شعبی از دانشمندان عصر علی علیه السلام است. می گوید:

امیر مومنان علی علیه السلام تکلم بتسع کلمات ارتجالا...(1)

نه جمله بدون درنگ و ناگهانی بیان فرمود که چشمان بلاغت را شکافت و گوهرهای حکمت را به رشته ی نظم کشید که هرگز زیبا سخنوران جهان، قادر به ادای همانند آن کلمات نیستند:

سه جمله در راز و نیاز با آفریدگار بی نیاز.

سه جمله در حکمت و راه و روش خردمندان.

و سه جمله در آداب و معاشرت با هم نوعان.

اما جمله هایی که در نیایش است:

1- خدایا درعزت و بزرگواری ام همین بس که تو را بنده باشم.

2- در سرافرازی و سر بلندی ام همین بس که پروردگارم تو باشی.

3- خدایا تو آنچنانی که من دوستت دارم، و مرا چنان کن که تو می خواهی.

و اما سخنانی که در حکمت است:

1- تکلم أمیرالمؤمنین علیه السلام بتسع کلمات ارتجلهن ارتجالا... ثلاث منها فی المناجاه و ثلاث منها فی الحکمه و ثلاث منها فی الأدب...

1- ارزش هر انسان، همان کارهای است که انجام می دهد.

2 - هلاک نمی شود آدمی که ارزش خویش را بداند.

3 - انسان در زیر زبان خویشتن پنهان است.

و اما آن سه که در ادب است:

۱- احسان کن به هر کسی می خواهی امیرش باشی.

2- به هرکس نیازمند باش تا اسیرش گردی.

۳- از هر کس بی نیاز باش تا همانندش باشی(1)

1- ب: ج 74، ص 402. همان: ج 91، ص 92.

35- شناخت قاتل پیش از جنایت

امیرالمومنین علی علیه السلام از محمد بن ابی بکر که حکم مصر از ناحیه ایشان بود خواست عده ای ازخوبان مصررا جهت اداره کارهای مهم حکومتی به عراق بفرستد.

وی کدوهی را همراه نامه ای که اسامی آن ها از جمله عبدالرحمن بن ملجم، در آن نوشته شده بود به حضور علی علیه السلام فرستاد.

هنگامی که حضرت نامه را گرفت و اسامی را خواند، به نام آن ملعون که رسید نگاهی به او کرد و فرمود:

انت عبد الرحمن؟: تو عبدالرحمن هستی؟

گفت: بلی.

فرمود: لعنت خدا بر تو باد.

آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم! من تو را دوست دارم.

فرمود: دروغ می گویی به خدا سوگند! مرا دوست نمی داری.

او سه مرتبه قسم خورد که من تو را دوست دارم، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمی داری.

در آخر گفت: یا امیر المؤمنین! سه مرتبه قسم خوردم که تو را دوست دارم باور نمیکنی؟

ص: 66

حضرت فرمود: وای بر تو، خداوند ارواح را دو هزار سال پیش تر از بدن ها آفریده، آن ها که درعالم ارواح با یکدیگر انس گرفته اند، در این عالم با یکدیگر محبت و دوستی دارند. و آن ها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند. در این دنیا با یکدیگر دوست نیستند، روح من با روح تو درعالم ارواح الفت نداشت.

چون آن ملعون بر خاست برود، حضرت فرمود:

اگرمی خواهید قاتل مرا ببینید، نگاه کنید به این مرد.

بعضی از حاضران گفتند:

یا امیرالمؤمنین ! چرا او را نمی کشی؟

فرمود: بسیار جای تعجب است، می گویید من کسی را بکشم که مرا نکشته است.(1) وقتی که در واقع او قاتل من است چگونه او را بکشم.

1- ب: ج 42، ص 196.

36- حادثه جانگداز رمضان

ام موسی، کنیز حضرت علی علیه السلام ، که سر پرست دختران حضرت نیز بود، می گوید: از علی علیه السلام شنیدم، به دخترش ام کلثوم می فرمود:

دختر عزیزم! چنان می بینم که مدت کوتاهی با شما هستم، طولی نمی کشد از میانتان خواهم رفت.

ام کلثوم عرض کرد: چگونه پدرجان! چرا این چنین می گویی، دل مارا داغدار میکنی؟ فرمود: پیامبر خدا را در خواب دیدم که گرد و غبار را از چهره ام پاک می کرد و می فرمود:

یا علی! نگران نباش، آنچه وظیفه ات بود، انجام داده ای.

سه شب از آن خواب نگذشته بود که ضربت خوردن علی علیه السلام اتفاق افتاد. ام کلثوم بی تاب شده فریاد می زد و ناله می کرد.

حضرت فرمود: دخترم ! گریه مکن، فریاد نزن، آرام باش، هم اکنون پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله را می بینم که به من اشاره می کند و می فرماید:

یا علی به جانب ما بیا که آنچه در نزد ماست، برای تو بهتر است از ماندن تو در دنیا. (1)

1- ب: ج 42، ص 225.

37- حدیثی از زینب خاتون

یکی از بانوان مسلمان به نام لیلی عفاریه که مجروحین جنگی را معالجه می کرد، می گوید: همراه پیامبر خدا صلی الله علیه وآله به جبه ی جنگ می رفتم و به مداوای مجروحین می پرداختم، در جنگ جمل نیز همراه حضرت علی علیه السلام به جبه بصره رفتم تا زخم های مجروهان را پانسمان نمایم. پس از جنگ جمل مهمان حضرت زینب سلام الله علیها ، دختر علی شدم، فرصت را غنیمت شمرده و به او عرض کردم: اگر حدیثی از پیامبر شنیده ای برایم بگو.(1)

زینب سلام الله علیها در جواب من فرمود: روزی در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، عایشه همسرآن حضرت نزدش بود، دراین وقت پدرم علی علیه السلام به محضر پیامبر صلی الله علیه وآله آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حضور عایشه اشاره به علی علیه السلام کرد و فرمود:

إن هذا أول الناس إیمانا و أول الناس لقاء لی یوم القیامه و آخر الناس لی عهدا عند المؤت: این شخص(علی) نخستین کسی است که قبول اسلام کرد، و اولین فردی است که در قیامت با من ملاقات می کند، و آخرین فردی است که هنگام وفات من، با من وداع می کند.(2)

1- با توجه به اینکه زینب در زمان رحلت رسول اکرم پنج یا شش ساله بوده است.
2- ب ج 38، ص 240.

38- سید حمیری و محبت علی (علیه السلام)

سید اسماعیل حمیری، مردی بزرگوار از مداحین و شاعران اهل بیت علیه السلام بود.

حسین بن عون می گوید: روزی به عیادت سید اسماعیل حمیر مرد بزرگوار از مداحین و شاعان اهل بیت علیهم السلام که به دلیل بیماری در بستر افتاده بود رفتم. دیدم در حال احتضار است، جمعی از همسایگانش که عثمانی مذهب بودند در کنار او نشسته بودند.

سید بسیار خوش سیما وگشاده پیشانی بود. هنگامی که نشستم دیدم نقطه ی سیاهی در چهره اش نمایان گشت. کم کم زیاد شد تا تمام سیمایش را فراگرفت و صورت زیبای وی سیاه گردید.

شیعیانی که حاضر بودند از این پیش آمد سخت غمگین شدند و مخالفان شادمان گشته و شروع به سرزنش کردند. و می گفتند: مدت ها مدح علی علیه السلام گفتی آخر نتیجه اش چنین شد.

ولی طولی نکشید که از همان نقطه ی سیاه، نور سفیدی ظاهر گردید.

تدریج زیاد شد و تمام صورت سید نورانی گشت.

سید به هوش آمد و تبسم کرد و این چند بند شعر را درهمان حال سرود:

کذب الزاعمون أن علیا لن ینجی محبه من هنات

قد و ربی دخلت جنه عدن و عفا لی الاله عن سیئاتی

فابشروا الیوم اولیاء علی و توالوا الوصی حتی الممات

ثم من بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد بالصفات

دروغ گفتند کسانی که گمان می کنند علی علیه السلام دوستانش را از گرفتاری ها نجات نمی دهد.

سوگند به خدا داخل بهشت شدم و بخشید خداوند گناهان مرا.

اینک ای دوستان علی! شاد باشید و آن حضرت را تا دم مرگ دوست بدارید.

پس از او فرزندانش را با صفاتی که برایشان بیان شد تشخیص داده و نسبت به تک تک آن بزرگواران نیز محبت نمایید.(1)

1- ب : ج 6 ص 192.

39- مرگ چیست؟

جمعی محضر امام علی علیه السلام رسیدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! صف لنا الموت: مرگ را برایمان توضیح بده که چیست؟

حضرت فرمود: مطلب را از انسان آگاه پرسیدی.

سپس فرمود: مرگ سه گونه است :

1- یا مژده به نعمت های همیشگی است.

2- یا وعده از عذاب ابدی است.

۳- یا برای مرده حزن و ترس و وحشت است که نمی داند آینده او چیست و از کدام گروه است؟

سپس توضیح داد و فرمود:

آنان که مطیع فرمان ما بوده و به دستورات ما عمل می کنند، مرگ برایشان مژده است به نعمت های پایان ناپذیر.

و کسانی که با ما دشمنند از لحاظ عقیده باعمل، مرگ برایشان وعده ی عذاب ابدی است.

و گروه سوم مؤمنان گنهکارند که نمی دانند سرنوشتشان پس از مرگ چه خواهد شد، خبرهای وحشتناکی ازآینده شان به آن ها می رسد.

ولی آنان مانند کافران همیشه محکوم به آتش نیستند، ما شفاعتشان

می کنیم، نجات می یابند.

آنگاه فرمود: فاعملوا و أطیعوا ولا تتکلوا و لا تستصعروا عقوبه الله : کارهای نیک انجام دهید از خداوند اطاعت کنید و عذاب الهی را کوچک مشمارید زیرا که ما نمی توانیم برخی ازگنهکاران را شفاعت کنیم. مگر پس از آنکه سیصد هزارسال در آتش جهنم بسوزد.(1)

40- علی مع القرآن

پیامبر صلی الله علیه و آله در آخرین بیماریش در حالی که اصحاب خانه را پر کرده بودند فرمود:

ای مردم! ممکن است من بزودی از دنیا بروم، اکنون این سخنانم را به عنوان عذر و حجت خویش نسبت به شما بیان می کنم همانا من کتاب خدا و اهلبیت خویش را در میان شما می گذارم.

سپس دست علی علیه السلام را بلند کرد و فرمود:

این علی با قرآن و قرآن با علی است، دو جانشین کمک کار از همدیگر جدا نمی شوند تا نزد حوض به حضور من آیند و از آنان بپرسم پس از من با آن ها چگونه رفتار شد. (2)

1- ب: ج 6، ص 153.
2- ب: ج 22، ص 476.

41- نشانه های عالم ربانی

امیر مؤمنان علی علیه السلام ویژگی های عالم ربانی را در فرازی از کلام خود چنین ترسیم می کند:

فإن العالم من عرف أین ما یعلم فیما لا یعلم قلیل:

۱- عالم ربانی، کسی است که بداند آنچه می داند اندک است در مقابل آنچه نمی داند. از این جهت خود را جاهل بشمارد و تلاش برای افزایش آگاهی خود بنماید.

2- هر چه برعلمش افزون گردد، احساس نیاز بیشتر نموده و مجهولاتش افزوده می شود. زیرا با وارد شدن به هر رشته ی علمی او متوجه می شود چه دنیایی از علم را نمی داند و خبر ندارد، کسی که علم و دانش ندارد از جهل و نادانی نیزخبر ندارد.

۳- پیوسته در راه علم گام بر می دارد. زیرا وقتی انسان به مجهولات خود پی برد دائم در اندیشه تبدیل آن به معلومات خواهد بود.

4- عالم ربانی همواره متواضع و فروتن است.

5- هرگز خود را بزرگ ندانسته، تعصب و پافشاری بر آگاهی های خود ندارد و احتمال خطا و اشتباه را بر عقاید و اندیشه های خود می دهد.

6- سکوت او بیشتر از سخن گفتن اوست، ایشان در پاسخ هر مسئله

بدون فکر و تأمل حرف نمی زند.

7- هنگامی که می خواهد در مورد موضوعی اظهار نظر کند، دقت میکند دچار خطا و اشتباه نشود و با کمترین خطا را داشته باشد.

8- اگر از چیزی خبر ندارد و برای او ناشناخته و مجهول است، فوری انکار نمی کند، آن را در بقعه ی امکان قرار می دهد تا در پیرامونش بحث و بررسی کند.(1)

42- ذکر خدا در همه حال

روایت شده که علی علیه السلام وقتی که از جبهه جنگ بر می گشت و به تعلیم و تدریس و به قضاوت بین مردم می پرداخت. و هنگامی که از این فارغ می شد در باغچه شخصی خود به کارهای دستی از قبیل بیل زدن، نهر کندن و آب کشیدن می پرداخت، و هو مع ذالک ذاکرا لله تعالی جل جلاله: در همه حال، همواره مشغول ذکر خدا بود و او را فراموش نمی کرد. (2)

1- ب: ج 77، ص 221.
2- ب: ج 64، ص 426 و با کمی تفاوت در ج 103، ص 16.

43- ویژگی های عالم نماها

علی علیه السلام ویژگی های عالمان بی تقوا و ریاکار وگمراه را چنین به تصویر می کشد:

و آخر قد تسمی عالما و لیس به...

1- بعضی خود را عالم می خوانند در صورتی که عالم نیستند، ادعایی دروغین میکنند و عده ای را به دنبال خود میکشند.

۲- نادانی ها را از عده ای نادان فراگرفته، راه گمراه ساختن را از اهلش آموخته، شاگرد افراد منحرف وگمراه است.

3- او دام های فریب و سخنان باطل بر سر راه مردم گسترده است مانند شکارچی دانه پاشیده تا صیدی بگیرد.

4- قرآن را مطابق رأی و نظرات خود تفسیر نموده و حق را طبق امیال و خواسته هایش تطبیق می دهد.

5- مردم را در برابر گناهان بزرگ ایمنی می بخشد، با کوچک شمردن گناهان مردم، آنان را بر ارتکاب گناه جری نموده و جامعه را به بی بند و باری می کشاند.

6- میگوید از شبهات پرهیز میکنم در حالیکه در آن غوطه ور است ادعای تقوا می کند ولی مرتکب معصیت می شود.

ص: 76

7- می گوید من از بدعت اجتناب می ورزم در حالیکه در میان بدعت آرامیده است. از ویژگی های عالمان گمراه و بی تقوا همین بدعت است.

8- سیمای انسانی دارد اما باطنش حیوانی است.

9- خود راه هدایت را نمی داند تا درآن گام بردارد.

10- راه ضلالت و گمراهی نمی داند تا از آن پرهیز نماید، او مردهای است در میان زنده ها... (1)

44- عالم ربانی

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

اجر و پاداش عالم ربانی بیشتر از جنگجویی است که در راه خدا، روزها را روزه بگیرد و شب ها را زنده دار باشد.

هرگاه عالم ربانی از دنیا برود، در اسلام رخنه ظاهر می گردد که هیچ چیز نمی تواند آن را تا روز قیامت پر کند.(2)

1- ب: ج 2، ص 57.
2- ب:ج 2، ص 18.

45- پیرمرد خوشبخت

مردی خدمت علی علیه السلام رسید، عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! من پیر مرد سالخورده ای هستم که از شام نزد تو آمده ام. فضایل تو را زیاد شنیده ام، گمان می کنم به زودی غافلگیر شده و کشته می شوی! لذا آن چه خدا به تو آموخته به من بیاموز.

حضرت فرمود: آری، ای پیرمرد! هر کس دو روزش مساوی باشد دو ضرر کرده است.

هرکس فقط در طلب دنیا باشد، هنگام مرگ، حسرتش بیشتر می گردد.

هر کس فردایش بدتر از دیروزش باشد، او بهره ای نبرده است.

هرکس باکی نداشته باشد از اینکه آخرتش ویران گردد، در مقابل، دنیای او آباد باشد، وی به هلاکت رسیده است...

هرکس بر عیب هایش رسیدگی نکند هوس بر او چیره گردد.

و هر کس در حال نقصان و تنزل باشد مرگ برای او بهتر است.

سپس فرمود: ای پیرمرد! دنیا بهترین است و برای او اهلی هست. و آخرت نیز اهلی برا خود دارد، آنان خود را از افتخارات دنیا نگه می دارند، میل به دنیا ندارند، نه برای خوشی دنیا شادند و نه به بدی آن افسرده خاطرند. ای پیرمرد! شب و روز به سرعت از عمر انسان

می گذرند.

فاخزن لسانک و عدکلامک یقل کلامک إلا بخیر : زبانت را نگهدار، سخنت را حساب کن و گفتارت را اندک نما مگر در خوبی.

ای پیرمرد! برای مردم آن چه را بپسند که برای خود می پسندی و برای آنان آن چه را انجام بده که دوست داری برای تو انجام دهند.... سپس فرمود: دیگر از اینجا برو.

پیرمرد گفت: بهشت را با تو و یارانت می بینم، آن را بگذارم کجا بروم؟

آنگاه گفت: یا امیرالمؤمنین! ساز و برگ جنگی به من بده، آماده ام کن تا با آن به دشمنت بتازم، بر او پیروزگردم.

حضرت اسلحه جنگی به او داد، پیرمرد به سوی جنگ حرکت کرد، در میدان نبرد پیش روی علی علیه السلام شمشیر می زد و جلو می رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام از دلیری پیرمرد در شگفت بود. چون آتش جنگ شدت گرفت، پیرمرد اسبش را جلو راند و جنگید و کشته شد.

مردی از یاران علی علیه السلام به دنبال او رفت، دید بر زمین افتاده، اسب و شمشیرش را برداشت پس از پایان جنگ به خدمت امیرالمومنین علیه السلام آورد.

علی علیه السلام بر جنازه او نماز خواند و فرمود: به خدا سوگند! این پیرمرد خوشبخت است. بر برادرتان درود و رحمت بفرستید.(1)

1- با اقتصار در ب: ج 77، ص 378 و 381.

46- سیر کوتاه از مدینه تا مدائن

جابر انصاری می گوید:

امیر مؤمنان علیه السلام پس از اینکه نماز صبح را با ما خواند روی به جانب ما کرد و فرمود: مردم خداوند اجر شما را در باره ی برادرتان سلمان، زیاد گرداند. هر کس در این مورد سخنی گفت.

سپس علی علیه السلام عمامه ی پیامبر خدا را بر سر نهاد، و لباس مخصوص آن حضرت را پوشید و عصا و شمشیر رسول الله را بر داشت و بر غضبا (شتر رسول خدا) سوار شده به راه افتاد. به قنبر فرمود: از یک تا ده بشمار.

قنبر می گوید: من تا ده شمردم ناگاه به در خانه ی سلمان در مدائن رسیدم.

زاذان می گوید: وقتی که لحظه مرگ سلمان فرا رسید، به او گفتم: چه کسی تو را غسل می دهد.

گفت: کسی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را غسل داد.

گفتم: پیغمبرصلی الله علیه و آله خدا را علی علیه السلام غسل داد، ولی تو در مدائن هستی و آن حضرت در مدینه است فاصله بین مدائن و مدینه زیاد است.

گفت: زاذان! هنگامی که چانه ی مرا بستی، صدای افتادن چیزی را

خواهی شنید.

زاذان می گوید: وقتی چانه ی سلمان را بستم، صدای افتادن چیزی را شنیدم، به طرف در رفتم با امیرالمومنین علیه السلام مواجه شدم.

فرمود: زاذان! سلمان دنیا را وداع گفت؟

عرض کردم: آری. سرور من!

آنگاه حضرت داخل منزل شد و عبا را از صورت سلمان برداشت سلمان به سیمای علی علیه السلام تبسم نمود.

حضرت فرمود: آفرین بر تو ای سلمان! وقتی که به محضر رسول صلی الله علیه و آله خدا رسیدی برای آن حضرت از ستم هایی که از امتش به برادرش رسید، بازگو کن.

سپس علی علیه السلام غسل و کفن سلمان را انجام داد هنگامی که برای او نماز می خواند، تکبیر بلندی از امیر مؤمنان می شنیدم و من دو مرد را در کنار آن حضرت می دیدم پس از پایان کار فرمود:

یکی از آن ها برادرم جعفر بود و دیگری خضر، درحالی که با هر کدام ازآن ها، هفتاد صف از فرشتگان و در هر صف نیز هزار هزار (یک میلیون) فرشته همراه بود. (1)

1- ب: ج 22، ص 372.

47- رفع اختلاف با فرمول ریاضی

عبدالرحمن بن حجاج می گوید: از ابن ابی لیلی (دانشمند اهل سنت عراق) شنیدم، می گفت:

امیر مؤمنان علی علیه السلام در یک مورد قضاوتی کرده که هیچ کس نظیرآن را تاکنون نکرده. قضیه از این قرار است:

دو نفر همسفر، در محلی برای غذا خوردن نشستند. یکی از آن ها پنج گرده نان و دیگری سه گرده نان در سفره نهادند. و در این وقت، شخصی بر آن دو وارد شد و سلام کرد، او را دعوت به غذا خوردن کردند، وی پذیرفت و نشست و با آن دو، غذا خورد.

سپس هشت درهم به آن ها داد و گفت: این پول بابت عذایی است که از سهم شما خوردم.

آن دو نفر بر سر تقسیم هشت درهم با یکدیگر نزاع کردند.

صاحب سه گرده نان می گفت:

باید این هشت درهم به طور مساوی میان ما تقسیم شود، چهار درهم مال من، و چهار درهم ازآن تو می باشد.

صاحب پنج گرده نان می گفت: باید این هشت درهم به نسبت نان ها تقسیم شود، پنج درهم برای من، و سه درهم برای تو می باشد.

آن دو، به توافق نرسیدند. برای رفع اختلاف محضر امیرالمؤمنین علیه السلام

آمده ماجرا را گفتند، و از حضرت خواستند میانشان قضاوت نماید!

حضرت فرمود: این موضوع مهمی نیست و زیبنده نمی باشد که درباره ی آن اختلاف داشته باشید، بهتر است با هم سازش کنید.

صاحب سه گرده نان راضی نشد و گفت: جز به قضاوت عادلانه حضرت عالی راضی نیستم.

حضرت فرمود: اکنون که جز به قضاوت من راضی نستید و می خواهید قضیه به طورعادلانه حل و فصل شود، حق این است که یک درهم از آن هشت درهم، برای تو است و هفت درهم دیگر ازآن رفیقت می باشد.

او تعجب کرد و گفت: سبحان الله ! چگونه و چرا باید فقط یک درهم برای من باشد؟! حضرت فرمود: مگر تو سه قرص نان نداشتی و رفیقت پنج قرص نان؟ جمعا هشت قرص نان را شما سه نفری خورده اید.

او گفت: آری، این چنین است! حضرت فرمود: هشت گرده نان یعنی 24 سهم (24 =3×8) و تو ازآن 24 سهم (8 سهم،24/8ام) را خورده ای و رفیقت نیز (8 سهم،24/8ام) را خورده است و مهمان نیز (8 سهم،24/8ام) خورده است بنابراین، هنگامی که او هشت درهم به شما داد هفت درهم از آن رفیقت خواهد بود و یک درهم برای تو (1)

1- توضیح اینکه صاحب (3) گرده نان از مجموع 24 سهم دارای 9 سهم بوده یعنی 9/ 24ام چه و صاحب (5) گرده نان از مجموع 24 سهم دارای (15) سهم بوده(یعنی 24/15ام و روی این حساب مهمان از نان های صاحب (3) گرده نان فقط24/1ام را خورده و از نان های صاحب 5 گرده نان ها 24/7ام را خورده است. بنابراین هشت درهم را باید به همین نسبت تقسیم کنند، یک درهم سهم اولی و هفت درهم سهم دو می باشد. 3×3=9 5×3=15 15+9=24 24÷3=8 8-9=1 8-15=7 توضیح دیگر اینکه سه نفر هشت گرده نان خورده اند، و یکی از آن ها از بابت بهاء یک سوم آن 8 درهم داده است در این صورت بهاء تمام نان 24 درهم می شود و در نتیجه بهاء هر گرده نان سه درهم می باشد. اما آنکه پنج گرده نان داشته بهاء نان او پانزده در هم می شود که اندازه ی هشت درهم

خودش خورده است. و هفت درهم طلبکار است و آنکه سه گرده نان داشته بهاء آن 9 درهم می شود که به اندازه ی 8 درهم خورده و یک درهم نیز طلبکار است. بنا بر این از 8 درهم مهمان، 7 درهم سهم 5 کرده نان و یک درهم سهم سه گرده نان می شود.

آنگاه آن دو نفر پس از اطلاع از چگونگی تقسیم عادلانه ی آن هشت درهم از نزد علی علیه السلام رفتند. (1)

1- ب: ج 40، ص 263.

48- حفظ قرآن در یک لحظه

ابی عمرو معروف به زاذان، ایرانی بود و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار می رفت. وی با آهنگ زیبا قرآن می خواند.

سعد خفاف می گوید: به زاذان گفتم:

توآیات قرآن را خیلی خوب می خوانی، از چه کسی یاد گرفته ای؟

زاذان تبسمی کرد و گفت:

روزی امیرمؤمنان علی علیه السلام از کنارم می گذشت و من با صدای زیبا شعر می خواندم، آن حضرت از صدای من تعجب کرد و فرمود:

ای زاذان! چرا به جای شعر، قرآن نمی خوانی؟

عرض کردم: خواندن قرآن را بلد نیستم، جز به همان اندازه که برایم واجب است.

حضرت به من نزدیک شد، در گوشم سخنی گفت که نفهمیدم چه بود. آنگاه فرمود: دهانت را باز کن. دهانم را گشودم، آب دهانش را به دهانم مالید. به خدا سوگند! قدمی از محضرش برنداشتم که متوجه شدم همه ی آیات قرآن را به طور کامل حفظ هستم و پس از این ماجرا به کسی در یادگرفتن قرآن محتاج نشدم.

سعد می گوید: این داستان را به امام باقرعلیه السلام نقل کردم، فرمود:

زاذان راست می گوید، امیرمؤمنان به اسم خدا برای زاذان دعا کرد، هرگزچنین دعایی برگشت ندارد.(1)

49- علم و ادب

امیر مؤمنان علی علیه السلام در یک کلام زیبا می فرماید: العلم و الأدب ثمن نفسک: علم و ادب ارزش وجود توست، در یادگیری آن دو، سعی کن، هر مقدار دانش تو زیاد شود، و ادب تو بیشتر گردد، بهای تو افزون تر می شود.

فإن بالعلم تهتدی إلی ربک و بالأدب تحسن خدمه ربک: به وسیله ی علم پروردگارت را خوب می شناسی و به وسیله ی ادب خداوند را بهتر بندگی می کنی.

بندگی با ادب موجب محبت و قرب الهی است. نصیحت را پذیرا باش، تا ابد از عذاب خداوند رهایی یابی. (2)

1- ب: ج 41، ص 195.
2- ب: ج 1، ص 180.

50- مردم شناسی

کمیل بن زیاد صحابه ی معروف علی علیه السلام می گوید:

امیر مؤمنان علیه السلام روزی دست مرا گرفت و به وادی پشت کوفه و از آنجا به صحرا برد، آنگاه آه سوزانی ازسینه پردرد کشید و فرمود:

ای کمیل! این دل ها ظرف های دانشند که بهترین دلها نگهدارنده ترین آن ها است. حال آن چه برایت می گویم، بشنو و در خزینه دلت نگهدار.

مردم سه دسته اند:

1- دانشمند الهی (که دل از فریب های دنیا رهانده و روح بلند پروازش با ملکوتیان هم آهنگ است).

۲- دانش پژوهی که در جستجوی راه رستگاری و در اندیشه ی نجات خویشتن است.

3- مردمانی که همچون مگسان ضعیف و ناتوان هستند، به دنبال هر سر و صدا می روند، با وزش هر بادی حرکت کرده و همیشه سرگردانند، نه از نور دانش، نور گرفتند و نه به پناهگاه محکم پناهنده اند (کورکورانه هر دعوت را پذیرا هستند و به دنبال هر صدایی به راه می افتند، فریاد از این گروه که بنیانگذاران فساد

جهانند).

کمیل! دانش بهتر از ثروت است. زیرا دانش نگهدارنده ی توست و ثروت را تو باید نگهداری کنی.

مال با بذل و بخشش کم می گردد، اما علم با بخشش افزون می شود.

مقام و شخصیتی که با ثروت به دست آمده، با نابودی آن نابود می شود. (ولی علم دردنیا وآخرت با انسان باقی است.)

... ای کمیل! ثروت اندوزان بی تقوی مرده، گرچه به ظاهر زنده اند هیچ اثری وجودی ندارند. اما دانشمندان پرهیزگار تا دنیا، دنیا است زنده اند. انسان از آثار وجودیشان بهره می گیرد. پیکرهایشان گرچه در زیر خاک پنهان است ولیکن یاد آنان همیشه در دل ها زنده است. (1)

1- ب ج 23 ص 44.

51- پایه های دین

علی علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری فرمود:

ای جابر استواری دین (1) با چهار نفر است

1- عالمی که به علم خود عمل کند.

2- جاهلی که در یادگرفتن کوتاهی نکند.

۳- ثروتمندی که در بخشش بخل نورزد.

4- فقیری که آخرت خود را به دنیا نفروشد.

هرگاه عالم به علم خود عمل نکند، جاهل از فراگرفتن دانش سر باز می زند.

و هنگامی که ثروتمند در بخشش بخل ورزد، تهی دست آخرتش را به دنیایش می فروشد.

و این چهار پایه که خراب شد کاخ فضیلت و انسانیت ویران می گردد.

جابر! کسی که نعمت های فراوان خدا به او روی آورد، دست های نیاز مردم بیشتر به سویش دراز می گردد. چنانچه حقوق واجب الهی را بپردازد، خداوند نعمت ها را بر او پایدار می کند.

و اگر حقوق واجب الهی را نپردازد، خداوند نعمت ها را از او می گیرد و به دیگری می دهد. (2)

1- در نهج البلاغه دین و دنیا است.
2- ب ج 74، ص 417.

52- نصیحت پدرانه

امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزندش حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

فرزندم! چیزی از دنیای حرام پس از مرگت باقی مگذار زیرا آنچه از تو می ماند نصیب یکی از دو تن خواهد شد:

1- کسی که آن را در طاعت خداوند صرف کند، در این صورت او سعادتمند می شود به چیزی که تو را به هلاکت افکنده است.

2- و یا شخصی آن را در معصیت خدا مصرف نماید پس با سرمایه ای که تو جمع آوری کردی، هلاک می شود.

بنابراین، در نافرمانی او یاری کرده ای! که هیچکدام از این دو نفر، شایسته ی آن نیستند که برخود مقدم داری.

این مطلب به گونه ای دیگر نیز نقل شده و آن این است که امام علی علیه السلام می فرماید:

فرزندم ! آنچه از دنیا هم اکنون در دست تو است، پیش از این در دست دیگران بود و پس از تو نیز به دست دیگران خواهد رسید، و تو آن را برای یکی از دو کس گرد آورده ای، یا کسی که اموال جمع کردهی تو را در طاعت خدا به کار می بندد، پس او با آن چه که تو را به هلاکت افکنده، سعادتمند می گردد.

ص: 90

و یا کسی که آن را در گناه به کار گرفته، پس با اموال تو هلاک خواهد شد که هیچ یک از این دو نفر، سزاوار نیستند بر خودت مقدم بداری و بارآنان را به دوش کشی!

پس برای گذشتگان رحمت الهی و برای آیندگان روزی خدا را امیدوار باش. (1)

53- کلام نورانی

خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله از امیرمومنان علی علیه السلام خواست کلامی حکمت آمیز بگوید!

علی علیه السلام فرمود:

چه زیباست فروتنی ثروتمندان، در مقابل مستمندان، به خاطر رضای خدای متعال.

و بهتر ازآن ناز و تکبر مستمندان، برثروتمندان به جهت تکیه به پروردگار جهان.

این کلامی است که باید با نور بر صفحهی حور نوشت.(2)

1- ب ج 73 ص 144.
2- ب: ج 39، ص 133.

54- اسیر هوشیار

در زمان خلافت عمر، اسیری را آوردند و از او خواستند تا اسلام را بپذیرد، ولی او قبول نکرد، عمر دستور داد اورا بکشند.

اسیر گفت: تشنه ام مرا عطشان نکشید. ظرفی پر ازآب برایش آوردند.

اسیر: درامانم آب بخورم؟

عمر: آری، در امان هستی.

اسیر آب را نخورد و به زمین ریخت.

عمرگفت: او را بکشید، چون حیله گراست.

علی علیه السلام در مجلس حضور داشت، فرمود:

نمی توانید او را بکشید، چون به او امان دادید.

عمر: با او چگونه رفتارکنیم؟

حضرت: با قیمت عادلانه به یکی از مسلمان ها بفروش.

عمر: چه کسی او را می خرد؟

حضرت: من خریدارم.

عمر: مال تو باشد.

اسیر به وسیله علی علیه السلام مسلمان شد. حضرت او را آزاد کرد و او همیشه در مسجد مشغول عبادت بود تا از دنیا رفت. (1)

1- ب: ج 41، ص 250. در حدیثی آمده است که نام این اسیر هرمزان بود. هنگامی که ابولؤلؤ عمر را ضربت زد، عبید الله پسر عمر، به خیال اینکه هرمزان او را کشته است، وارد مسجد شد و او را کشت. خبر که به عمر

رسید. گفت: اشتباه کردی. ابولؤلؤ به من ضربت زد و هرمزان غلام آزاد کرده علی علیه السلام است. سپس وصیت کرد، عبیدالله را قصاص کنند.! ولی عمر که از دنیا رفت و عثمان خلیفه شد، عبید الله را قصاص نکرد. امام علی علیه السلام فرمود: اگر من خلیفه می شدم، او را میکشتم. پس از کشته شدن عثمان عبیدالله در شام به معاویه پیوست، و در جنگ صفین در حالی که دو شمشیر حمایل داشت، علی علیه السلام او را کشت.

55- احترام به دشمن

در جنگ جمل عایشه سوار بر شتر بود و مردم را بر ضد علی علی علیه السلام می شورانید. هنگامی که علی علیه السلام پیروز شد، به او زیاد احترام نمود.

بیست نفر زن را دستور داد لباس مردان پوشیدند و عمامه گذاشته، مسلح شدند. به عنوان بیست پاسدار مرد، عایشه را با کمال رعایت عفت، به سوی مدینه همراهی کردند. در بین راه عایشه با گفتار نامناسب درباره ی آن حضرت می گفت:

علی بیست نفراز سپاهیان مرد را با من همراه نمود و مرا هتک حرمت کرده، حجابم را از بین برد.

وقتی که به مدینه رسیدند، زن ها عمامه و لباس مردانه ی خود را در آوردند و به عایشه گفتند:

ما همه زن بودیم که جهت حفظ و حراست، علی علیه السلام ما را پاسدار تو نموده بود.(1)

1- ب: ج 41، ص 145.

56- نشان مرگ بر پیشانی

علی علیه السلام می فرماید:

فاحذوا عبادالله الموت و قربه ...:

ای بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش بترسید و خود را برای مرگ آماده سازید که مرگ امر عظیم و مشکل سنگینی به همراه خواهد آورد،

یا خیری که بعد از آن بدی وجود نخواهد داشت.

و یا شری که هرگز خوبی با آن نخواهد بود.

پس چه کسی از عمل کننده برای بهشت، به بهشت نزدیک تر است؟

و چه کسی از عمل کننده برای دوزخ، به دوزخ نزدیک تر است؟

إنکم طرداء الموت ... شما همه شکار آماده ی مرگ می باشید، اگر بایستید شما را می گیرد و اگر فرار کنید به شما می رسد.

وهو ألزم لکم من ظلکم : مرگ از سایه ی شما به شما نزدیک تر است.

معقود بنواصیکم و الدنیا تطوی من خلفکم : نشان مرگ بر پیشانی شما زده شده و دنیا پشت سر شما در حال پیچیده شدن است. (1)

1- ب ج 33 ص 581.

57- اعجازی از علی علیه السلام

گروهی از پیروان حضرت عیسی محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده و گفتند: ما می رویم تمام خویشان و بستگان خویش را آورده، در صورتی که صد شتر سیاه بچه دار، از سنگ بیرون بیاوری، پیغمبر صلی الله علیه و آله قبول کرد و متعهد شد که خواسته آن ها را انجام دهد، آنان به وطن خویش برگشتند. پس از مدتی وارد مدینه شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرده بود.

گفتند: ما در کتاب خود انجیل خوانده ایم که هر پیامبری جانشین دارد.

جانشین پیامبر شما کیست؟

مردم ابوبکر را به او نشان دادند. نزد ابوبکر رفتند و گفتند: تعهد پیغمبرتان محمد صلی الله علیه و آله عمل کن.

ابوبکر: چه تعهدی کرده؟

گفتند: صد شتر سیاه که همه شان بچه دار باشد.

ابوبکر: اموال مانده پیغمبر صلی الله علیه و آله به اندازه طلب شما نیست.

آنان به یکدیگر نگاه کرده گفتند: دین محمد صلی الله علیه و آله دین حقی نیست و باطل است.

سلمان در آنجا بود و زبانشان را می فهمید، به آنان گفت: همراه من

بیایید تا وصی پیامبر صلی الله علیه و آله را به شما نشان دهم. در این وقت علی علیه السلام وارد مسجد شد. آن ها با سلمان خدمت آن حضرت آمدند و گفتند:

پیغمبر شما صد شتر با این صفات برای ما تعهد کرده بود.

حضرت فرمود: اگر من خواسته شما را بجا آورم، ایمان می آورید؟

گفتند: بلی.

علی علیه السلام فردای آن روزآن ها را محلی به نام «جبانه» برد، وقتی به آن محل رسیدند حضرت دو رکعت نماز خواند و به آرامی دعا کرد.

سپس با چوب دستی رسول خدا صلی الله علیه و آله به سنگی زد و ازآن ناله شتری شنیده شد. ناگاه سنگ شکافت و سر شتر درحالی که با افسار بود، از آن بیرون آمد.

به امام حسن علیه السلام فرمود: افسارش را بگیر تا این که صد شتر سیاه موی بچه دار ازآن بیرون آمدند.

با مشاهده این صحنه تمام نصا را ایمان آوردند. و سپس گفتند: ناقه صالح یکی بود و به خاطر آن تمام قومش به هلاکت رسیدند. یا امیر المؤمنین دعاکن این شتر ها به جای خود برگردند، تا باعث هلاکت امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله نشوند. حضرت دعا نمود، شترها از جایی که بیرون آمده بودند، بازگشته و ناپدید شدند. (1)

1- ب: ج 41، ص 198.

58- خبر از آینده

سویده بن غفله از یاران علی علیه السلام می گوید:

خدمت حضرت علی علیه السلام بودم، ناگهان مردی وارد شد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! من از وادی العری (محلی است بین مکه و مدینه) می آمدم متوجه شدم خالد بن عرفطه مرده است.

حضرت فرمود: او نمرده و زنده است.

مرد: یا امیرالمؤمنین! خالدبن عرفطه مرده بود.

امام: او نمرده است. سپس روی خود را ازاو برگرداند.

آن مرد برای بار سوم سخنش را تکرارکرد و گفت:

سبحان الله ! من به شما می گویم او مرده است و شما در جواب می گویید او نمرده است!

حضرت فرمود:

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست او نمی میرد تا رهبری یک لشکر گمراه را به عهده بگیرد و پرچم آن لشکر به دست حبیب بن جماز خواهد بود.

هنگامی که حبیب بن جماز از این سخن آگاه شد، محضر حضرت آمد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! شما را قسم می دهم که چنین مطلبی را درباره ی من نفرمایید. زیرا من از شیعیان شما هستم و آنچه را که در مورد من گفته اند آن را درخودم احساس نمی کنم.

حضرت پرسید: تو کیستی؟

او پاسخ داد: من حبیب بن جمازم.

حضرت فرمود:

اگر تو حبیب بن جماز باشی کسی جز تو آن پرچم ضلالت و گمراهی را به دست نخواهد گرفت. آنگاه حبیب بن جماز برگشت و حضرت فرمود: اگر حبیب باشی آن پرچم را به دست خواهی گرفت.

ابوحمزه میگوید:

به خدا سوگند! خالد بن عرفطه نمرد تا آن که فرمانده ی لشکر عمر بن سعد را برعهده گرفت و حبیب بن جماز نیز پرچمدار لشکر بود و به جنگ حسین علیه السلام رفتند. (1)

1- ب: ج 41، ص 288.

59- نطفه ی پاک بباید که شود قابل فیض

انعقاد نطفه ی فاطمه سلام الله علیه و آله به امر خداوند و با برنامه ی خاص، انجام گرفت. روایت است که:

در ماه شعبان روزی پیامبر صلی الله علیه و آله خدا در ابطح با گروهی از اصحاب نشسته بود که جبرئیل امین بر او فرود آمد. سلام خداوند را به پیامبر رساند و عرض کرد:

یا رسول الله! دستور خداوند این است که تا چهل روز از همسرت خدیجه کناره گیری کنی.

با اینکه دستور سنگین بود، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خدیجه را بسیار دوست داشت. حضرت فرمان خدا را اطاعت کرد و عماریاسر را نزد خدیجه فرستاد او را از این دستور آگاه کند. و پیام داد که من تو را به شدت دوست دارم، و منزلت ملکوتی تو چنان است که خداوند به وجود تو نزد فرشتگانش مباهات می کند، ولی فرمان الهی چنین است که باید الطا اطاعتش نمایم.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل فاطمه دختر اسد، مادر امیرمومنان علیه السلام ، چهل روز اقامت کرد و به عبادت و راز و نیاز و روزه مشغول شد. بعد از چهل روز، جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت فرود آمدند و با خود سینی آوردند که روی آن با پارچه ی بهشتی پوشیده بود، آن را در مقابل حضرت قرار دادند.

جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله فرمان خداوند این است که با این طعام افطار کنی. از ویژگی های حضرت این بود که هنگام افطار درب خانه را باز می گذاشت تا دیگران نیز بر سفره ی رحمت او مهمان گردند، ولی حضرت درآن شب دستور داد در را ببندند و فرمود: این طعام برغیر من، حرام است.

جبرئیل روپوش را از روی سینی بر داشت، خوشه ای از خرما، و خوشهی از انگور، در آن بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله از هر دو تناول کرد و مقداری آب آشامید.

آنگاه جبرئیل آب ریخت و آن حضرت دستان خود را شست و بقیه طعام بهشتی با ظرفش به آسمان بالا رفت.

جبرئیل به فرمان خداوند از آن حضرت خواست که به منزل نزد خدیجه برود. زیرا خدای سبحان اراده کرده که از صلب تو در این شب نسلی پاک، بیافریند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خانه اش رفت و در را کوبید. خدیجه گفت:

کوبنده ی حلقه ی در کیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله با آهنگ دلنشین فرمود: در را بازکن.

خدیجه با هاله ای از سرور و شادی به طرف درآمد و آن را گشود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و فرمان خدا را اطاعت نمود، خداوند آن چه را اراده کرده بود، به انجام رساند و خدیجه به نور فاطمه سلام الله علیها منورگردید .(1)

1- ب: ج 43، ص 392.

60- انیس دل مادر

هنگامی که خدیجه، با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد، زنان مکه ارتباطشان را با آن بانو قطع کردند که چرا با یک پسر یتیم و فقیر ازدواج کرده است. این وضع برای او دشوار بود، و از تنهایی و بی کسی رنج می برد، این وضعیت همچنان ادامه یافت تا اینکه خدیجه باردار شد.

وقتی فاطمه در رحم خدیجه قرار گرفت، انیس دل مادر شد و با او به گفتگو پرداخت. او را در برابر سختی ها و مشکلات تسلی می داد، روان متلاطم او را به صبر و شکیبایی آرام می نمود و غبار غم و تنهایی را از چهره مادر می زدود.

خدیجه علیها السلام جریان سخن گفتن فاطمه سلام الله علیها با او را، از پیامبر صلی الله علیه و آله پنهان می داشت. تا این که روزی رسول خدا وارد منزل شد، شنید که فردی با خدیجه علیها السلام سخن می گوید، ولی جز خدیجه هیچ کس دیگر در منزل نبود. آن حضرت از خدیجه پرسید: با چه کسی سخن می گفتی؟

عرض کرد: کودکی که در رحم من است، با من سخن می گوید و مرا به صبر و شکیبایی دعوت می کند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به همسرش مژده داد و گفت: جبرئیل به من خبر داد این کودک، دختر است، و پیشوایان و جانشینان من از نسل همین دختر

خواهند بود. خدیجه از شنیدن این مژده بسیار شاد و مسرور گردید. (1)

61- تولد نور

وقتی که درد زایمان خدیجه فرا رسید، کسی را به سراغ زنان قریش فرستاد و از آن ها خواست که در این ساعات پردرد و رنج به یاری او بیایند و تنهایش نگذارند.

اما آنان پاسخ دادند تو سخن ما را گوش نکردی، با یتیم ابوطالب که مالی نداشت ازدواج نمودی، ما نیز به کمک تو نخواهیم شتافت! خدیجه از این پیام زشت سخت غمگین شد، لحظات سخت و بحرانی وضع حمل آغاز شد و او در محیط خانه تنها و قلب مضطرب بود که ناگهان چهار زن گندمگون و بلند قامت را دید وارد شدند، خدیجه آنان را نشناخت، سخت نگران شد.

یکی ازآن چهار زن صدا زد نترس و غمگین مباش! ما خواهران تو هستیم که پروردگارمهربانت ما را به یاری تو فرستاده است.

این چهار زن: ساره همسر حضرت ابراهیم، آسیه زن فرعون، کلثوم خواهر حضرت موسی و مریم مادر حضرت عیسی بودند. نزد

1- ب: ج 43، ص 2.

خدیجه ماندند تا فاطمه سلام الله علیها بانوی اسلام در هاله ای از نور دیده به جهان گشود، دختری خجسته و مبارک و طیب. نور او تابید و خانه های مکان را فروزان ساخت.

سپس ده حورالعین از بهشت آمدند که همراه خود طشت، آفتابه و آب کوثر داشتند، به یکی از آن زنان تحویل دادند و او فاطمه را با آب کوثر شستشو داد و در دو جامه سفید که عطر بهشتی از آن استشمام می شد، پیچید. سپس از فاطمه خواستند تا سخن بگوید.

زهرای مرضیه به سخن آمد و گفت: گواهی می دهم که خدایی، جز خدای یگانه نیست و شهادت می دهم که پدرم، فرستاده ی خدا و سرور پیامبران است و شوهرم، سید اوصیا و دو فرزندم سید جوانان اهل بهشت می باشند.

سپس به یک یک بانوان سلام کرد و نام هایشان را بر زبان آورد و آنان نیز به سیمای فاطمه تبسم داشتند، حورالعین ها شادی می کردند و اهل آسمان ها نیز بیکدیگر تبریک می گفتند...(1)

1- ب: ج 43، ص 3.

62- فاطمه در کمال زهد و وارستگی

زهرای مرضیه در کمال زهد و پارسایی زندگی می کرد. خانه ی گلی آن بانوی دو جهان، بسیار محقر و وسایل آن نیزدرسطح بسیار اولیه و پایین بود.

روزی سلمان فارسی دید حضرت فاطمه چادری کهنه که با دوازده وصله ازلیف درخت خرما دوخته شده بود، بر سر انداخته، گریه کرد و گفت: وا عجبا! دختران پادشاهان ایران و روم، غرق در ابریشم و حریر هستند، اما دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ، این چنین لباس کهنه و وصله دار می پوشد. وقتی که زهرا محضر پدر ارجمند رسید، عرض کرد:

یا رسول الله ! سلمان ازکهنگی لباس من تعجب می کند! به خدا سوگند مدت پنج سال است فرش خانه ی ما تنها یک پوست گوسفندی است که روزها بر روی آن، شتر مان علف می خورد و شب ها روی آن می خوابیم و بالش ما پوستی است که از لیف خرما پر کرده ایم .

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سلمان! إن ابنتی لفی الخیل السوابق: به راستی دخترم فاطمه از پیشگامان به سوی خداست (1)

1- ب: ج 43، ص 301.

63- بانوی شایسته

سحرگاه اولین روز عروسی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خانه ی علی علیه السلام رفت و از او پرسید:

کیف وجدت أهلک: همسرت را چگونه یافتی؟

علی علیه السلام در پاسخ عرض کرد:

نعم العون علی طاعه الله: بهترین بار من است برای اطاعت و بندگی خدا (1)

و نیز در آخرین ساعت های زندگی فاطمه سلام الله علیها در حالی که جز آن دو فرد دیگری در خانه نبود، امام علی علیه السلام فرمود:

فاطمه جان! هر سفارش و خواسته ای داری، بگو تا انجام دهم.

زهرا سلام الله علیها گفت: یا ابن عم ما عهدتنی کاذبه ولا خاینه ولاخائنه من عاشرتنی: پسر عمو! در طول زندگی، هرگز به تو دروغ نگفتم، خیانت نکردم، و هیچ گاه با تو مخالفت ننمودم.

امام علی علیه السلام در پاسخ فرمود: معاذ الله أنت أعلم بالله و ابرواتقی و أکرم و أشد خؤفا: آری ای دختر پیامبر صلی الله علیه و آله ! پناه بر خدا که تو خلافی را مرتکب شده باشی. مرتبه ی خدا شناسی، تقوا، بزرگواری و خدا ترسی تو

1- ب: ج 43، ص 117.

بالاتر از آن است که با من مخالفت کرده باشی.

فاطمه جان! فراق تو بر من بسیار سخت و ناگوار است. (1)

64- گریه فاطمه سلام الله علیها برای علی علیه السلام

فاطمه سلام الله علیها به یاد رنج ها و غم های امام علی علیه السلام می گریست، به هنگام وفات و ساعات آخر عمرش نیز گریه می کرد.

علی علیه السلام پرسید: زهرا جان! چرا گریه می کنی؟

جواب داد: أبکی لما تلقی بعدی : برای مصیبت ها و رنج هایی که بعد از من به تو می رسد گریه می کنم.(2)

1- همان: ص 91.
2- ب: ج 43، ص 218.

65- نوری درخشان در خانه ی یهودی

روزی علی علیه السلام مقداری جو از یک یهودی وام گرفت. یهودی در گرو وام چیزی خواست. علی علیه السلام چادر پشمین فاطمه سلام الله علیها را نزد یهودی به گرو نهاد. او چادر را در اتاقی گذاشت. شب که شد زن یهودی برای کاری به آن اتاق سرزد. نوری را در آنجا دید که همه ی اتاق را روشن کرده است. نزد شوهرش بازگشت و گفت: در اتاق نوری درخشان جلوه گر است.

یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن اتاق است، شگفت زده به آن اتاق وارد شد، دید نوری همانند ماه تابان فضای اتاق را نورانی کرده، پیش رفت و در محل چادرخیره شد، دریافت که آن نور از چادر فاطمه سلام الله علیها است. از خانه بیرون آمد، خویشان خود را از آن ماجرا با خبر ساخت، زنش نیز وابستگان خود را از قضیه آگاه نمود. طولی نکشید حدود هشتاد نفرازیهودیان آمدند وآن نور را ازنزدیک دیدند و همه به دین اسلام گرویدند.(1)

1- ب: ج 43، ص 40.

66- پرهیزکارترین انسان

امام حسن علیه السلام عابدترین و پرهیزگارترین انسان زمان خود بود که توجه ویژه ای به خداوند داشت. آثار این توجه به وضوح در سیمای حضرت به هنگام وضو دیده می شد.

حضرت هنگام وضو گرفتن اعضاء بدنش به لرزه می افتاد، رنگش به زردی می گرایید. یک وقت پرسیدند: چرا این گونه ای؟ فرمود: سزاوار است آن کسی که در پیشگاه پروردگار جهان می ایستد، أن یصفر لونه و ترتعد مفاصله: باید رنگش زرد گردد و اعضاء بدنش به لرزه افتد.(1) وقتی که برای عبادت به مسجد می رفت، جلوی در مسجد چنین می گفت: إلهی ضیفک ببابک یا محسن قد أتاک المسی فتجاوزعن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم : خدای من! مهمان تو به درگاه تو آمده است. ای نیکوکار! بدکار نزد تو آمده، پس به رحمت خود از گناهان من درگذر ای کریم.(2)

1- ب: ج 43، ص 339.
2- همان: ص 339.

67- فریاد رسی نیازمندان

مردی خبر سخاوت و بخشش امام حسن علیه السلام را شنیده بود. خدمت امام صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

ای پسر امیرالمؤمنین! شما را قسم می دهم به آن خدایی که نعمت فراوان به شما عنایت کرده به فریاد من برسید و مرا ازدست این دشمن خطرناک نجات دهید. او دشمن خطرناک وبسیارستمکار است. نه احترام بزرگترها را رعایت می کند ونه به کودکان رحم می کند.

امام علیه السلام که بر بالشی تکیه کرده بود، با شنیدن این سخن راست نشست و فرمود:

من خصمک؟: دشمن تو کیست تا تو را از چنگال او نجات بخشم؟

مرد عرض کرد: الفقر: دشمن من فقر و تهیدستی است.

حضرت مدتی سر به زیر انداخت و سکوت کرد، سپس سر برداشت و خادمش را صدا زد و فرمود:

هر چقدر پول موجود است برایم بیاور. خادم رفت و پنج هزار درهم آورد.

حضرت فرمود: پول را به آن مرد بده. بعد به آن فقیر فرمود:

با این پول خطر دشمن برطرف می شود اگر بازهم دشمن به تو ستم کرد دوباره نزد من بیا. (1)

1- همان: ص 350

68- احسان بی منت

روزی مردی بیابان نشین به خدمت امام حسن علیه السلام رسید. امام از سیمای او دریافت که نیازمند است و برای کمک گرفتن آمده است.

به خدمتگزاران فرمود: هر چقدر پول در خزانه هست به این مرد بدهید.

وقتی به سراغ خزانه رفتند دیدند بیست هزار درهم در آنجا هست.

همه را برداشته و به سائل دادند. او که سخت در تعجب فرو رفته بود عرض کرد: سرور من! شما به من فرصت ندادید تا شما را مدح گویم و تقاضای خود را بیان کنم. امام در ضمن گفتاری فرمود: احسان ما اهل بیت بی درنگ صورت می گیرد.(1)

1- همان: ص 341.

69- تربیت الهی

انس بن مالک می گوید:

من در حضور امام حسن علیه السلام بودم، کنیزی یک شاخه گل به حضرت تقدیم کرد.

حضرت فرمود: تو در راه خدا آزاد هستی!

من عرض کردم: ای فرزند پیامبر! کنیز شاخه گلی کم ارزش به شما هدیه کرد و شما در مقابلش او را آزاد می کنی؟

حضرت فرمود: خداوند ما را این طور تربیت کرده است.

مگردرقرآن نفرموده است:

و إذا حییتم بتحیه فحیوا بألحسن منها أو ردوها : هرگاه به شما تحیت (نیکی) کردند، نیکوتر از آن، یا همانند آن را بدهید. بهتر از شاخه ی گل آزاد نمودن آن کنیز بود.(1)

1- همان: ص 341.

70- خدمت به خلق بهتر از اعتکاف یک ماه

مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید، عرض کرد:

پدر و مادرم به قربانت، حاجتی دارم. حاجت مرا برآورده نما.

امام حسن علیه السلام فرمود: چرا از برادرم حسین علیه السلام برای قضای حاجتت کمک نخواستی؟

عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت! محضر امام حسین علیه السلام رفتم از ایشان یاری خواستم، ولی فرمود: من درحال اعتکاف هستم.

امام حسن فرمود:

اگر او تو را یاری کرده، حاجتت را برآورده می نمود از اعتکاف یک ماهه اش بهتر بود.(1)

1- ب: ج 74، ص 335.

71- آداب غذا خوردن

امام حسن علیه السلام می فرماید:

در سفره ی غذا، 12 خصلت است که بر هر مسلمانی لازم است آن ها را بداند و عمل کند.

چهار مورد آن ضروری، و چهار مورد آن مستحب و چهار مرد دیگر ادب است.

الف. اما چهار خصلت که لازم و ضرور است عبارتند از:

1- شناخت غذا حلال و حرام. 2- خشنودی و رضایتمندی.

3- گفتن بسم الله. 4- شکر گفتن.

ب. و آن چهارخصلتی که مستحب و ثوابند:

1- باوضو غذا خوردن. 2- نشستن بر پهلوی راست.

3- خوردن باسه انگشت. 4- لیسیدن انگشتان.

ج. و آن چهار خصلت دیگر که شرط ادبند:

1- از جلوی خود غذا خوردن. 2- لقمه راکوچک برداشتن.

3- غذا را خوب جویدن 4- نگاه نکردن به چهره ی کسانی که در کنار سفره مشغول خورده غذا هستند. (1)

1- ب: ج 66، ص 413. و همان: ج 98، ص 9. و همان: ج 66 ص 415. از وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله است به علی علیه السلام آمده است، با اندکی اختلاف.

72- امام حسین سر مشق برای همه

حضرت علی علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمود:

أسوه أنت قدما: تو اسوه و الگو برای همه ی مردم هستی.

حسین علیه السلام عرض کرد: پدر جان فدایت شوم، حال و جریان من چگونه است؟ فرمود: حسین جان تو میدانی آنچه را که دیگران نمی دانند و شخص عالم به زودی از علم خود بهره مند خواهد شد.

فرزندم! پیش از اینکه آن روز فرا رسد شنوا و بینا باش! سوگند به کسی که جان من در دست اوست حتما بنی امیه خون تو را خواهد ریخت.

اما نمی توانند تو را از دین خود جدا سازند و یاد خدا را از خاطرت ببرند. فقال الحسین علیه السلام والذی نفسی بیده حسبی:

حسین عرض کرد: پدر جان! سوگند به آن کس که جانم دردست اوست همین مقام برای من بس است، و من نسبت به آنچه خدا نازل فرموده اقرار می کنم و گفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را تصدیق می نمایم و سخن پدرم را تکذیب نمی کنم. (1)

1- ب: ج 44، ص 62.

73- اخلاق نیک و همت بلند

از حضرت امام حسین علیه السلام نقل شده که فرمود:

سبقت العالمین إلی المعالی بحسن خلیفه و علؤ همه

ولاح بحکمتی نورالهدی فی لیال فی الضلاله مدلهمه

یرید الجاحدون لیطفوه و یأبی الله إلسا أن یتمه

من در تمام جهانیان سبقت گرفتم در اخلاق نیک و همت بلند.

نور هدایت در پرتو دانش من در شب های تاریک و گمراه کننده می درخشد.

منکران حقیقت، تصمیم داشتند، این نور را خاموش کنند ولی اراده ی خداوند بزرگ این است که آن نور را به کمال برساند.(1)

و نیزاین اشعار را به آن حضرت نسبت می دهند، تکرارا می فرمود:

یا أهل لذه دنیا لا بقاء لها إن اغتراراً بظل زائل حمق

ای اهل لذت دنیایی که فانی است به راستی که فریب خوردن سایه ای که از بین می رود نادانی است. (2)

1- ب: ج 44، ص 194.
2- همان ص 194. و ج 70، ص 122.

74- اعجازی از امام حسین علیه السلام

یکی از معجزات امام حسین علیه السلام این است که هنگام حرکت به عراق، ام سلمه گفت:

حسین جان! به عراق نرو زیرا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود:

فرزندم حسین در سرزمین عراق (کربلا) کشته خواهد شد و مقداری از خاک آن زمین را به من داد که اکنون در شیشه ای نزدم هست.

امام حسین علیه السلام در جواب فرمود:

به خدا سوگند! اگر به عراق هم نروم باز مرا خواهندکشت. آیا دوست داری آرامگاه خود و یارانم را به تو نشان دهم؟ آنگاه دستی بر چشمان ام سلمه کشید، خداوند دیدگاه او را به قدری وسعت داد که سرزمین کربلا را دید.

سپس امام حسین مقداری خاک برداشته به ام سلمه داد و گفت: او را در شیشه دیگری نگه دار، هرگاه این خاک به خون تبدیل شد بدان که من شهید شده ام.

ام سلمه می گوید: بعد از ظهر روز عاشورا به آن دو شیشه نگاه کردم دیدم خاک ها تبدیل به خون شده اند و شیشه ها پر از خون است. من به شدت ناله کرده و گریستم. درآن روز هیچ سنگ و ریگی از زمین بلند نمی کردند مگر اینکه زیرآن خون تازه دیده می شد.(1)

1- ب: ج 45، ص 89

75- نیازمندتر از همه

از امام حسین علیه السلام پرسیدند: کیف أصبحت یابن رسول الله!: چگونه صبح کردی؟ حالت چه طور است ای پسر پیامبر خدا!؟

فرمود: اصبحت: صبح کردم درحالی که چنین هستم

1- خداوند در بالای سرم. بر تمام اسرارمن آگاه است.

2- دوزخ در جلو ام قرار گرفته است.

3- مرگ پشت سرم می باشد.

4- در گرو عمل خویشتنم

5- هر چه را دوست دارم به دست نمی آورم.

و هرچه را خوش ندارم قادر بر جلوگیری اش نیستم.

7- کارها در دست دیگری است، اگر خواست مرا شکنجه می کند و اگر نخواست از من می گذرد.

بنابراین چه کسی از من فقیر و نیازمندتراست. (1)

1- ب: ج 76، ص 15 و ج 75، ص 113، با کمی تفاوت در ج 78، ص 116.

76- تهنیت فرشتگان

نجات فرشته فطرس

امام حسین علیه السلام دیده به جهان گشود علاوه بر خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و مومنان و ارادتمندان اهل بیت علیهم السلام ملائکان آسمانی نیز به وجد و سرور آمدند و شور و شادمانی، سرای فرشتگان را فرا گرفت.

خداوند جبرئیل امین را فرمان داد تا همراه گروهی از فرشتگان، جهت تبریک نوزاد فاطمه زهرا سلام الله علیها به زمین فرود آید.

جبرئیل همراه سایر فرشتگان از آسمان به زمین آمد در مسیر، گذرش به جزیره ای افتاد که در آنجا فرشته ای به نام «فطرس» به بندگی خدا مشغول بود. وی در یکی از مأموریت های خود کوتاهی و سهل انگاری کرد و مورد خشم الهی قرار گرفت، خداوند متعال بال هایش را در هم شکسته و او را در این جزیره زندانی کرده بود.

هفتصد سال از آن روز که فطرس به این جزیره افتاده بود می گذشت.

اکنون فرشته وحی با فرشتگان دیگر به میمنت تولد حسین علیه السلام از آن جزیره عبور می کردند.

فطرس از جبرئیل پرسید: کجا می روید؟

جبرئیل: خداوند منان نعمتی به پیامبر گرامی اش حضرت محمد صلی الله علیه و آله عنایت فرمود و مرا فرستاد تا وی رابه داشتن این نعمت بزرگ تهنیت گویم.

ص: 118

فطرس: ای جبرئیل مرا نیز همراهت ببر تا من نیز تولد در این نوزاد را تبریک و تهنیت گفته از رسول خدا صلی الله علیه و آله بخواهم که نزد خدای سبحان برای من طلب بخشش کند.

جبرئیل امین درخواست فطرس را پذیرفت و او را همراه خود به سوی خانه حضرت زهرا سلام الله علیها بود. درآنجا، فرشتگان در محضر پیامبرخدا صلی الله علیه و آله به صف ایستادند قدوم مبارک نوزاد فاطمه شاد باش گفتند.

سپس فرشته ی وحی گرفتاری سرگذشت فطرس را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کرد و از حضرت خواست تا در نزد پروردگار عالمیان برای وی درخواست بخشش نماید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله :

ای جبرئیل! به فطرس بگو بال ها و بدن خود را به قنداقه ی حسین علیه السلام متبرک کند تا شفا یافته و به جای خود برگردد.

فطرس خود را به نوزاد نزدیک گردانید و بال های شکسته و بدن رنجور خود را به بدن نوزاد فاطمه سلام الله علیها مالید و به احترام آن حضرت به حالت نخستین خود درآمد.

فطرس پیش از پرواز به آسمان ها، به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یه عرض کرد: ای رسول خدا به زودی امت، وی را به شهادت می رسانند و به خاطر این نعمتی که از جانب وی به من عنایت شد من نیز تعهد می نمایم.

الأیزوره زائر الأ ابلغته عنه ولایسلم علیه مسلم الاابلغته سلامه ولایصلی علیه مصل الآابلغته صلاته: هر کس اراده ی زیارت او را داشته

باشد، زیارت اش را ابلاغ کنم، هرکس به او سلام رساند، سلام اش را به آن حضرت برسانم وهرکس بر آن بزرگوار صلوات فرستد، صلوات اش به آن حضرت ابلاغ نمایم. سپس با فرشتگان به سوی آسمان ها پر کشید.(1)

77- اختلاف در عید قربان و فطر

روز عاشورا امام حسین علیه السلام در اثر زخم های فراوان روی زمین افتاد، قاتل قصد بریدن سرآن حضرت را داشت، منادی از جانب پروردگار اعلام کرد و گفت:

ای مردم گمراه و ستمگر! پس از کشتن فرزند پیامبرصلی الله علیه و آله، خداوند شما را برای درک عید قربان و فطرتوفیق ندهد.

علامه مجلسی می فرماید:

موفق نشدن مردم به درک عید قربان و عید فطرچنان که اکثرعلماء گفته اند، این است که در اکثر اوقات، اول ماه ذی الحجه و ماه رمضان بر آنان اشتباه می شود و روزعید قربان و عید فطر، دقیقا معلوم نمی شود.(2)

1- ب : ج 44، ص 184.
2- ب: ج 45، ص 217.

78- برخورد با دشمنان کینه توز

روز عاشورا، مردی از قبیله ی تمیم، به نام عبدالله بن جویره، در برابر سپاه کم امام حسین علیه السلام ایستاد و گستاخانه، حضرت را با نام صدا زد و گفت: ای حسین!

امام علیه السلام فرمود: من حسینم، چه میگویی؟

مرد: امدم تو را به آتش دوزخ مژده دهم.

امام علیه السلام : هرگز چنین نیست من به حضور پروردگارمهربان وآمرزنده ی خود می شتابم، من شفیع مطاع امت در روز قیامت ام، و من ازخیر به سوی خیر می روم. ولی بگو توکیستی ؟ که چنین گستاخی میکنی؟

مرد: ابن جویره هستم.

امام علیه السلام که از گفتار زشت او ناراحت شده بود، دست ها را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

اللهم جه إلی النار: خدایا او را در آتش افکن

مرد که از دعای امام به خشم آمده بود به امام علیه السلام حمله کرد. ناگاه اسبش رم کرد، پایش لغزید، ابن جویره از اسب سرنگون شد، یک پایش در رکاب گیر کرد، طوری که سرش به زمین می خورد. اسب همچنان می دوید و او را بر زمین می کشید، او را به هر سنگ و درخت

می زد، تایک قسمت اعضاء بدنش تکه تکه شد، قسمت دیگرش برای عبرت دیگران آویزان ماند و درمقابل چشم همگان جان سپرد و داخل جهنم گردید.(1)

79- نور تابان در صندوق

مأموران کوفه سر مقدس امام حسین علیه السلام را به سوی شام حرکت دادند شبی در بین راه مهمان مردی از دانشمندان یهودی شدند. پس از می گساری در حال مستی گفتند: سر حسین علیه السلام نزد ماست آن را برای یزید در شام می بریم.

یهودی در خواست کرد سرحسین را به او نشان دهند.

سر مبارک امام حسین علیه السلام را که درصندوق بود به او نشان دادند.

یهودی نوری را که از سر در صندوق تابان بود، دید. سخت تحت تأثیر قرار گرفت و به مأموران گفت: سر مقدس را به عنوان امانت در اختیار من بگذارید. آنان پذیرفتند.

یهودی در خلوت شب با سر حسین علیه السلام به گفتگو پرداخت و تمناکرد که نزد جد بزرگوارش ازاو شفاعت کند. سر مقدس حسین علیه السلام به سخن آمد و فرمود:

1- ب: ج 44، ص 187.

انما شفاعتی لمحمدیین ولست بمحمدی: شفاعت من برای کسانی است که پیروان محمد صلی الله علیه و آله باشد و تو از پیروان آن حضرت نیستی.

یهودی در دل شب همه خویشان خود را جمع کرد و سر مقدس را در طشت با گلاب شست و با عطر، مشک و عنبر خوشبو نمود.

سپس گفت: فرزندان و بستگان من! این، سر پسر محمد صلی الله علیه و آله پیغمبرآخر زمان است.

آنگاه خطاب به سر مقدس کرد و گفت:

من جد بزرگوار تو را ندیدم به دست او مسلمان شوم. ای کاش تو زنده بودی و به دست تو مسلمان می شدم و در رکاب تو می جنگیدم.

ای فرزند رسول خدا! اگر الان مسلمان شوم، مرا در قیامت شفاعت می کنی؟ سر مقدس امام حسین علیه السلام به اذن خداوند با بیان روشن سه مرتبه فرمود:

إن أسلمت فانا لک شفیع: اگر مسلمان شوی من تو را شفاعت خواهم کرد. مرد یهودی و بستگانش با دیدن این کرامت دین اسلام را پذیرفته همه مسلمان شدند. (1)

1- ب: ج 45، ص 172.

80- مردی در قیافه ی سگ ابلغ

مردی نزدیک خیمگاه آمد و گفت: حسین کجاست؟

حضرت فرمود: من حسینم. سخنت چیست؟

-: مژده باد تو را به آتش دوزخ!

-: به من مژدهی رحمت پروردگار مهربان و بخشنده، داده شده است.

-: تو کیستی این اندازه جسارت می کنی؟

-: من شمر بن ذی الجوشن هستم.

-: الله اکبر! پیغمبرخدا فرمود:

من در عالم خواب دیدم سگ ابلغی (سیاه و سفید) خون اهل بیت مرا می خورد.

و من نیز درآن خواب دیدم گله ای از سگ های هارمرا می گزند و در میان آن ها سگی ابلغ، از همه بیشتر به من حمله می کند و آن سگ ابلغ تو هستی که لکه های پیسی پیکر تو نشان آن است.(1)

1- ب: ج 45، ص 31.

81- ناگاه جبرئیل گریست

در روایت آمده است که حسن و حسین علیهما السلام در روز عید خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده و عرض کردند: یا رسول الله! روز عید است بچه های عرب لباس های الوان و نو پوشیده اند، ما نیز جامه ی نو می خواهیم.

پیامبرخدا ناراحت شد و گریست. زیرا لباس لایق به حال آن ها نداشت. برای این که خاطر ایشان شکسته نشود، دست به دعا برداشت و گفت: پروردگارا! برحسنین علیهما السلام و مادرشان فاطمه سلام الله علیها ترحم فرما! جبرئیل نازل شد و دو حله ی سفید از بهشت با خود آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود: ای سرور جوانان بهشت این جامه هایی که خیاط قدرت، آن ها را به قامت شما دوخته است.

حسنین علیهما السلام های دیدندآن خلعت ها هر دو سفیدند. گفتند:

یا جدا! جوانان عرب لباس های رنگارنگ پوشیده اند ما جامه ی سفید نمی خواهیم پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در فکر فرو رفت، جبرئیل گفت: یا رسول الله آسوده خاطر باش، ناراحت مباش، زیرا قدرت الهی هر نحوی که ایشان دوست داشته باشند این حله ها را رنگ خواهد کرد.

حضرت دستور داد طشت و ابریق حاضر کردند. پیامبر گرامی لباس

حسن علیه السلام را در میان طشت نهاد، جبرئیل آب ریخت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حسن علیه السلام پرسید: عزیزم تو چه رنگی دوست داری؟

گفت: من رنگ سبز را دوست دارم.

پیامبر لباس حسن را با آن شست و فشارداد که مانند زبرجد به رنگ سبزدرآمد. و به حسن داد تا بپوشد.

سپس جامه ی حسین علیه السلام را در طشت گذاشت و فرمود: عزیزم! تو چه رنگی می خواهی؟ عرض کرد: من رنگ سرخ را دوست دارم.

جبرئیل آب ریخت ، پیغمبر صلی الله علیه و آله شست آن جامه به رنگ یاقوت سرخ، درآمد و به حسین علیه السلام داد.

حسنین علیهما السلام لباس های خود را پوشیدند و با خاطر شاد نزد مادرشان رفتند، ناگاه جبرئیل گریست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادر هنگام شادی است چرا گریه می کنی؟ مرا از علت گریه ات آگاه ساز!

عرض کرد: علت این که، این دو فرزندت یکی رنگ سبز و دیگری سرخ را انتخاب کردند، به حسن زهر داده می شود که از شدت زهر بدنش سبز خواهد شد و حسین را می کشند، بدنش به خون خود رنگین خواهد گشت. پیغمبرخدا صلی الله علیه و آله از این خبر ناراحت شد و به شدت گریست. (1)

1- ب: ج 44. ص 245.

82- چرا آسمان خون نمی بارد؟

سهل بن سعد صحابه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید:

من قصد بیت المقدس را داشتم، از راه شام حرکت کردم. هنگامی که وارد شهردمشق شدم، دیدم شهری است بسیار آباد، جوی های فراوان، درختان سرسبز، پرده های دیبا بردرودیوارآویزان است و مردم همه در شادی و سرورند و زنان با دایره و تنبک مشغول نواختن بودند.

با خود گفتم: این چه وقت شادی و پایکوبی است؟ اهل شام عیدی ندارند که ما ازآن بی خبر باشیم. پس این چه جشنی است؟ گروهی را دیدم که با یکدیگرگفتگو می کنند.

پرسیدم: آیا عیدی دارید که ما از آن بی خبرهستیم؟

گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه تو غریبی؟

- : من سهل بن سعد صحابه ی پیغمبرصلی الله علیه و آله هستم.

- : ای سهل! تعجب نمی کنی که چرا آسمان خون نمی بارد و زمین اهلش را فرو نمی برد؟

- : برای چه؟

- : سر حسین علیه السلام را از عراق به عنوان هدیه برای یزید می آورند.

- : واعجبا! سر حسین علیه السلام را می آورند و مردم چنین شادی می کنند؟

- : از کدام دروازه وارد شهر می شوند؟

- : از دروازه ی ساعت.

من به سوی دروازه ی ساعت شتافتم. و درحال بهت و حیرت بودم که ناگاه دیدم پرچم ها یکی پس از دیگری می آید. و سواری دیدم که دستش نیزه ای بود و بر فراز نیزه سر شبیه رسول الله صلی الله علیه و آله. و زنانی سوار بر شتران بدون کجاوه به دنبال آن می آیند. من نزد آن زنی رفتم که از همه جلوتر بود. پرسیدم: تو کیستی؟

- : من سکینه دخترحسین علیه السلام هستم.

- : من از صحابه ی جد شما هستم، آیا خواسته ای داری تا انجام دهم؟

- : ای سعد! به این نیزه داران بگو که سرها را جلوتر ببرند تا مردم مشغول تماشای آن ها شوند و کمتر به ما نگاه کنند.

سهل می گوید: نزد آن نیزه دار که سرامام حسین را می برد رفتم و گفتم:

اگر این سرها را مقداری جلوتر از اسراء حرکت دهی، چهار صد اشرفی به تو می دهم. او پیشنهاد مرا پذیرفت و من هم اشرفی ها را به او دادم.(1)

1- ب: ج 45، ص 127.

83- انتقام به دست دشمن

سهل می گوید:

سر مقدس حسین علیه السلام را در جعبه ای نهاده و به مجلس یزید بردند و من نیز همراه آنان وارد شدم. یزید بر فراز تخت نشسته و تاجی ازدر و یاقوت بر سر داشت و عده ی زیادی از بزرگان قریش و مردم شام در اطراف او نشسته بودند. در همین وقت قاتل حسین علیه السلام وارد شد وگفت:

1- أوقر رکابی فضه وذهبا أنا قتلت السید المحجبا

2- قتلت خیرالناس أم و أبا و خیرهم إذ ینسبون النسبا

1- رکابم را از طلا و نقره پرکن.! من آن کسی هستم که سید بی گناه را کشتم.

2- کسی را کشتم که از لحاظ مادر و پدر بهترین مردم بود و از نظر نسب نیز بهترین نسب ها را داشت.

یزید گفت: اگر می دانستی او بهترین مردم است چرا او را کشتی؟

گفت: به امید دریافت جایزه از تو، چنین کردم.

یزید دستور داد سرش را از بدن جدا کردند. و سر حسین را در طشتی طلانهاده در جلویش گذاردند. آنگاه به سر حسین اشاره کرده و گفت:

یا حسین! چگونه دیدی مرا؟!(1)

1- همان ص 128.

84- شیعه از دیدگاه امام زین العابدین علیه السلام

مردی به امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد:

یابن رسول الله من از شیعیان خالص شمایم.

حضرت فرمود:

بنابراین تو همانند ابراهیم خلیل هستی که خداوند درباره ی او می فرماید:

و إن من شیعته لإبراهیم إذ جاء ربه بقلب سلیم :

به راستی از شیعیان او ابراهیم است که با قلب پاک و سالم نزد پروردگارش آمد.

تو هم اگر قلبت مانند قلب ابراهیم است از شیعیان ما هستی واما اگر مانند او نیست، ولی پاک از هرگونه کینه، تقلب و حیله است از دوستان ما می باشی. (1)

1- ب: ج 68، ص 156.

85- اخلاق کریمانه امام سجاد علیه السلام

روزی یکی ازکنیزان امام سجاد علیه السلام آب می ریخت، امام وضو می گرفت ناگهان ظرف آب از دستش افتاد و سر حضرت صدمه دید.

امام علیه السلام سر برداشت و نگاهی به کنیز کرد. کنیز از نگاه حضرت نگران شد و عرض کرد.

سرورم! خداوند می فرماید: والکاظمین الغیظ: پرهیزکاران به غضب خود ترتیب اثر نمی دهند.

امام فرمود: آتش غضب خود را فرو نشاندم.

-: والعافین عن الناس: تقصیرات مردم را عفو می کنند.

-: من از تو گذشتم خداوند از تو بگذرد.

-: والله یحب المحسنین: خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

-: برو تو را در راه خدا آزادکردم. (1)

1- باکمی اختلاف در ب: ج 46، ص 67 و ج 69، ص 348 و ج 71، ص 398. و ص 413 و ج 80 ص 329.

86- شمه ای از عظمت امام زین العابدین علیه السلام

ابن شهاب زهری می گوید:

عبد الملک مروان خلیفه ی عباسی مأمورانی را فرستاد تا امام سجاد علیه السلام را از مدینه به شام ببرند. آنان حضرت را با غل و زنجیر بستند و گروهی را برای نگهبانی او گماشتند. من از مأموران اجازه خواستم با امام ملاقات نموده سلامی عرض کنم و وداع نمایم. اجازه دادند وقتی خدمت آن بزرگوار رسیدم، همین که ایشان را در غل و زنجیردیدم، گریه ام گرفت. عرض کردم: کاش این غل و زنجیر در گردن من بود و شما از این رنج آسوده بودی.

فرمود: زهری! خیال می کنی این غل و زنجیر به من آزاری می رساند؟ چنین نیست اگر بخواهم می توانم این زنجیر را از دست و پای خود باز کنم گرچه تو و سایرعلاقمندان خانواده ی ما از مشاهده ی این منظره غمگین می شوید. ولی این غل و زنجیر مرا به یاد عذاب خدا می اندازد. بدین جهت آن را دوست دارم. پس دست و پای خود را از زنجیر گشوده و فرمود: زهری خاطر جمع باش که من بیشتر ازدو منزل با این ها نخواهم بود.

زهری می گوید: چهارده شب از این ماجرا گذشته بود که مأموران

سراسیمه به مدینه باز گشته و در جستجوی حضرت بودند. ولیکن نشانی نمی یافتند.

پرسیدم: چه شد آن آقا؟

گفتند: با او نشسته و کاملا مراقبش بودیم، ناگاه متوجه شدیم غل و زنجیر در جای خود افتاده و ازآن حضرت خبری نیست.

زهری می گوید: بعد از این جریان در شام نزد عبد الملک رفتم، احوال امام سجاد علیه السلام را از من پرسید، من نیز جریان را برایش نقل کردم. عبد الملک گفت: همان روزی که مأموران در پی او می گشتند، خودش نزد من آمد و گفت: ما انا و انت: تو را با من چه کار است.

گفتم: میل دارم با من باشی.

فرمود: من میل ندارم با تو باشم.

آنگاه از پیش من بیرون رفت. به خدا سوگند از هیبت او مرا چنان وحشت فرا گرفت چون به خلوت آمدم، جامه ی خود را آلوده یافتم.

زهری می گوید: من به عبد الملک گفتم: علی بن الحسین علیه السلام آن طور که تو خیال می کنی نیست. (درفکرخلافت نیست) او به عبادت خدا مشغول است. عبد الملک گفت: خوش به حال کسی که به شغل او به (عبادت خدا) مشغول است.(1)

1- ب: ج 46، ص 123.

87- شعله ی امید

محمد بن شهاب زهری(1) فرماندار بنی امیه بود، هنگامی مردی را حد میزد در آن حال از دنیا رفت. بدین جهت دچار اختلال روانی شده تعادل خود را از دست داد و سر به بیابان گذاشت، داخل غاری شد، مدتی نه سال در آن غار ماند، لب فرو بست و با هیچ کس سخن نمی گفت.

در یکی از سال ها خاندانش او را به مکه آوردند، شاید با دیدن مردم حرفی بزند.

در آن سال امام سجاد علیه السلام در مکه بود، محمد بن شهاب خدمت حضرت رسید، امام علیه السلام ازاو پرسید: چه اتفاقی برایت افتاده؟

عرض کرد: در شهری فرماندار بودم، خون بیگناهی را ریختم، این گناه بزرگ مرا به این روز انداخته که مشاهده می فرمایید.

حضرت از گفتار او احساس کرد که از آمرزش خود ناامیده شده، و درمان این بیماری ایجاد امیدواری در روان اوست. لذا به همین

1- زهری یکی از بزرگان علم حدیث نزد اهل سنت است و از امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام نیز نقل احادیثی نقل کرده است و به قول؟؟؟؟ او سخنانی کسی است که علم را تدوین کرده است گویند حدود پنجاه سال از طرف بنی امیه در حجاز و عراق فرماندار بوده است.

منظور فرمود: من از گناه ناامیدی تو از رحمت الهی، بیشتر از ریختن خون بی گناهی می ترسم.

این سخن در روح او شعله ی امید افروخت، با این جمله ی کوتاه بیماری روحی اش درمان پذیرفت.

آنگاه حضرت فرمود:

دیه ی قتل را به وارث مقتول بده. بیا و برو پیش خانواده ات و به وظیفه دینیات عمل کن.

محمدبن شهاب عرض کرد: آقا مرا نجات دادی، خدا می داند مقام پیشوایی مردم را به کی بسپارد.

زهری به دستور امام عمل کرد. و از این راه بهبود یافت و به زندگی عادی خود بازگشت. و از ارادتمندان و اصحاب آن حضرت به شمار آمد.(1)

آری، انسان تا می تواند خود را گرفتارگناه و خلاف نکند، و اگر روزی گرفتارآمد، باید از رحمت خداوندی مأیوس نباشد، و برای خویشتن راه نجات پیدا کند.

1- ب: ج 46، ص 132.

88- انسان و مسئولیت های او

شخصی از امام سجاد علیه السلام پرسید: کیف اصبحت: چگونه صبح کردی (حالتان چطور است)؟ حضرت در پاسخ فرمود:

صبح کردم درحالی که از هر هشت سوء طلبکاردارم؛

1. خدای متعال از من واجبات را طلب می کند.

2. پیغمبر صلی الله علیه و آله ، از من طالب راه و روش (مستحبات) است.

۳. عیال از من آذوقه می طلبند.

4. نفس از من طالب ارضای شهوت است.

5. شیطان گناه و معصیت از من می خواهد.

6. حافظان (دو مأمور الهی که کارهای انسان را می نویسند) طالب صداقت در کارها از من هستند.

7. فرشته مرگ طالب روح من است.

8. و قبر خواهان جسد من است.

و من بین این خصلت های طلب شده هستم.

آنگاه به آن شخص فرمود: مرا از ذکر عبادت باز مدار.(1)

1- ب: ج 46، ص 69.

89- نمونه ای از بهشتیان

حکیم بن عتبه می گوید:

روزی در محضر امام باقر علیه السلام بودم، خانه ی حضرت پراز جمعیت بود، ناگاه دیدم پیرمردی که تکیه بر عصا داشت، وارد شد و بردم درایستاد و گفت:

السلام علیک یابن رسول الله و رحمه الله و برکاته. و ساکت شد.

امام فرمود: و علیک السلام و رحمه الله و برکاته.

سپس پیرمرد رو به حضار مجلس نموده سلام کرد، و همه ی حاضران جواب سلام او را دادند.

آنگاه رو به جانب حضرت باقر علیه السلام نمود و عرض کرد:

یابن رسول الله! مرا در کنار خود جای ده، (1) به خدا سوگند! شما را دوست دارم، دوستان شما را نیز دوست دارم، این محبت نسبت به شما و دوستان شما، به خاطر طمع در مال دنیا نیست.

و سوگند به خدا! دشمنان شما را دشمن می دارم و از آن ها بیزارم، این دشمنی و بیزاری که نسبت به آن ها دارم، به خاطر کینه و عداوت

1- فو الله إنی لأحبکم، و أحب من یحبکم، و و الله ما أحبکم و أحب من یحبکم لطمع فی دنیا، و انی لابغض عدوکم و أبرأ منه، و و الله ما أبغضه و أبرأ منه، لؤتر کا بینی و بینه : و الله إنی لأحل حلالکم و أحرم حرامکم و انتظر امرکم. فهل ترجولی جعلنی الله فداک!:

شخصی نیست که بین من و آن ها باشد (بلکه حق را چنین یافته ام).

به خدا سوگند: من حلال شما را حلال می دانم و حرام شما را نیز حرام می دانم، و انتظار فرج شما خاندان را می کشم. یابن رسول الله ! فدایت شوم! با این خصوصیات امید نجات برای من هست؟

امام باقرعلیه السلام فرمود: الی، الی: نزد من بیا، نزد من بیا.

پیر مرد جلو رفت تا این که حضرت او را در کنار خود نشاند.

آنگاه فرمود: پیرمرد! شخصی خدمت پدرم علی بن حسین علیه السلام رسید، همین سؤالی که تو کردی از پدرم نمود، پدرم به او فرمود:

هرگاه از دنیا رفتی، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله ، علی، حسن، حسین و علی بن الحسین علیه السلام وارد می شوی، قلبت آرام، دلت شاد، و چشمانت روشن می گردد، و با فرشتگان اعمال به خوبی و خوشی روبرو خواهی شد، وقتی که جانت به اینجا برسد. (در این وقت با دست اشاره به گلوی خود نمود).

و اگر زنده بمانی، چیزهایی را خواهی دید که باعث روشنی چشمت است، و با ما در مقام بلند بهشتی خواهی بود.

پیرمرد پس از شنیدن سخنان امام، چنان غرق در شادی شد که خواست باردیگر همین فرمایش حضرت را بشنود لذا عرض کرد:

یابن رسول الله! چه فرمودید؟

حضرت باقر علیه السلام سخنان خود را تکرار کرد.

پیرمرد در حالی که سر مست سخنان امام شده بود، با شوق تمام عرض کرد: الله اکبرا به راستی، اگر من بمیرم محضرپیامبرصلی الله علیه و آله ، علی حسن، حسین و علی بن الحسین علیه السلام می رسم، چشمم روشن، قلبم خنک و دلم شاد می شود و کرام الکاتبین را با شادی و خوشی ملاقات می کنم، وقتی جانم به گلویم برسد و اگر زنده بمانم خدا چشمم را روشن می نماید، و با شما در درجه بلند بهشت خواهم بود؟! پیرمرد سخنان آن حضرت را با عشق و علاقه مرتب تکرار می کرد و با صدای بلند همچون ابر بهارگریه می کرد و اشک می ریخت، آن قدرگریست تا بی حال شد و به زمین افتاد.

ناله های جان سوز پیرمرد که از قلب پر محبت او شعله می کشید چنان اهل مجلس را تحت تأثیر قرار داد که همه با صدای بلند گریستند.

امام باقر علیه السلام رو به پیرمرد نموده و با دست مبارکش قطره های اشک را از چشمان او می گرفت و پاک می کرد.

پیر مرد به حال آمد، سر بلند نمود، و عرض کرد:

یابن رسول الله ! فدایت شوم! دست مبارکت را به من بده. حضرت دست مبارکش را به سوی او دراز کرد.

پیرمرد دست امام علیه السلام را گرفت بوسید و به صورت و چشمانش گذاشت، و سینه و شکم خود را گشود و دست امام را بر سینه و شکم خود نهاد، سپس از جای حرکت کرد، خداحافظی نمود و رفت.

امام باقرعلیه السلام همچنان که پیرمرد می رفت با چشمان مبارکش او را بدرقه می کرد و به او نگاه می نمود، سپس رو به جمعیت کرد و فرمود:

من أحب أن ینظر إلی رجل من أهل الجنه فلینظر إلی هذا :

هرکس می خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند به این شخص نگاه کند.

حکم بن عتبه، راوی حدیث، میگوید:

هیچ مجلس عزایی را ندیدم که از لحاظ گریه و ناله و سوز و گدازشباهت به این مجلس داشته باشد. (1)

1- ب: ج 46، ص 362.

90- همکاری با ستمگران ممنوع

عبد الغفار می گوید:

به امام باقرعلیه السلام عرض کردم: سرورم! نظر شما درباره ی وارد شدن بر دربارسلطان چیست؟

فرمود: چنین اجازه ای به تو نمی دهم.

گفتم: من گاهی به شام مسافرت می کنم و با ابراهیم بن ولید سیزدهمین خلیفه اموی ملاقات می کنم. کارم چگونه است؟

فرمود: عبد الغفار! رفتن تو نزد سلطان سه چیز برایت می آفریند:

1- محبت دنیا.

2- فراموشی مرگ.

۳- و کمی رضایت به تقسیم و تقدیر روزی الهی.

عرض کردم: فرزند رسول خدا! من عیالوارم، برای کسب منفعت به دربار ابراهیم خلیفه رفت و آمد می کنم، آیا کار من درست نیست؟

فرمود: بنده ی خدا! من تو را به ترک دنیا دستور نمی دهم، بلکه می گویم گناه نکن. زیرا ترک دنیا واجب نیست ولی ترک گناه واجب است، این را باید بدانی نیاز تو به ترک گناه، بیشتر از نیاز تو به مستحبات است.

ص: 141

من به فرمایش امام علیه السلام قانع شدم که هرگز با ستمگران نباید رابطه داشته باشیم.

آنگاه عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد به راستی علم صحیح پیدا نمی شود مگر نزد شما خاندان نبوت. (1)

91- ایمان امانتی

مفضل می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شخص رستگار و نجات یابنده چگونه شناخته می شود؟

فرمود: هرکس عمل نیک او با گفتارش مطابق باشد رستگار است و اگر رفتاراو با گفتارش موافق نباشد، ایمان او امانتی است و از او گرفته می شود، رستگار و نجات یابنده نخواهد بود. (2)

1- ب: ج 36، ص 359.
2- ب ج 2، ص 21.

92- اهمیت پذیرش ولایت ائمه

یکی از شیعیان راستین به نام میسر می گوید:

به محضر امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم:

فدایت شوم! من همسایه ای دارم که شب ها برای نماز بیدار نمی شوم مگر از صدای او، گاهی مشغول تلاوت قرآن است و آیات قرآن تکرارمی کند، زار زار گریه می کنند، و گاهی در حال مناجات و دعا است.

و از اخلاق و رفتار وی سؤال کردم، گفتند: او از همه ی گناهان پرهیز می کند. من چنین همسایه ی دیندار و پاکی دارم.

امام صادق علیه السلام فرمود:

آیا او مانند شما ولایت و امامت ما را قبول دارد؟

گفتم: دقیقا نمی دانم، خداوند بهتر می داند.

به وطن بازگشتم. سال بعد موسم حج فرارسید، پیش از حرکت به سوی مکه از حال او جویا شدم و متوجه شدم، معتقد به امامت ائمه ی اطهار نیست.

در مکه به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، پس از احوال پرسی، باز از همسایه ی خود تعریف کردم و گفتم: همواره مشغول قرائت قرآن و دعا و مناجات می باشد.

امام فرمود: آیا امامت ما را قبول دارد؟

عرض کردم: نه.

حضرت فرمود: ای میسر! شرافت کدام سرزمین از سرزمین های دیگر بیشتر است؟

گفتم: خدا و پیامبر و فرزندان او بهتر می دانند.

فرمود: بهترین زمین ها بین رکن و مقام (بین حجر الاسود و مقام ابراهیم) در کنارکعبه است که گلستانی از گلستان های بهشت می باشد و همچنین میان قبر رسول خدا و منبرآن حضرت گلشنی ازگلشن های بهشت است.

به خداوند سوگند! اگر کسی عمر طولانی کند و هزار سال بین رکن و مقام و بین قبر و منبر پیامبرخدا، مشغول به عبادت گردد، و آنگاه او را مظلوم و بی گناه در رختخوابش مانند گوسفند سر ببرند، و خدا را با آن حال ملاقات کند. چنانچه اعتقاد به ولایت ما نداشته باشد، لکان حقیقه علی الله عز و جل أن یکبه علی منخریه فی نارجهنم : بر خداوند سزاوار است او را به رو درآتش جهنم بیفکند.(1)

1- ب: ج 27، ص 179.

93- سخنی بهتر از گوهر

سفیان ثوری یکی از شخصیت های شناخته شده ی عصر امام صادق علیه السلام بود. وی روزی به خدمت آن حضرت رسید و سخنی ازآن بزرگوار شنید، آن سخن به قدری جالب و عمیق بود که سفیان تعجب کرد و گفت:

ای فرزند پیامبر خدا به خدا سوگند! این سخن شما گوهر است.

امام صادق فرمود: بل هذا خیر من الجوهر و هل الجوهرانه حجر: بلکه این سخن بهتر ازگوهراست. مگرگوهر سنگ نیست؟

آری! از فرمایش امام این درس را می آموزیم، همان گونه که برای طلا و جواهرات ارزش قائلیم باید به سخنان پند و حکمت بیش از طلا و جواهر بها دهیم، زیرا که طلا و جواهر جمادی بیش نیست ولی سخن زیبا سازنده و آموزنده و بر کمال انسان می افزاید.(1)

1- ب: ج 47، ص 29.

94- چشم پوشی از تقصیر

روزی امام صادق علیه السلام یکی از غلامان خود را پی کاری فرستاد. غلام دیرکرد و نیامد. امام علیه السلام از پی او رفت. پس از جستجو دید او خوابیده است.

حضرت در بالای سرش نشست و مشغول باد زدن او شد. غلام که از خواب بیدار شد. امام علیه السلام فرمود:

غلام! برای تو سزاوار نیست، شب و روز بخوابی، شب تو را آزاد گذاشته ایم استراحت کن، ولی روز باید ما از تو استفاده کنیم. (1)

1- ب: 47، ص 56 .

95- خطر وسواسی

زراره و ابوبصیر می گویند:

به امام صادق علیه السلام عرض کردیم: مردی در نماز شک میکند که چند رکعت خوانده و چند رکعت مانده، و هرچه نمازش را تکرار می کند باز همین شک و وسواس را دارد. چه کند؟

فرمود یمعتنی علی شکه: به شک خود اعتنا نکند و نمازش را با همان وضع به آخر برساند.

سپس فرمود: وسواس کار شیطان است، شیطان خبیث را با شکستن نماز و تکرارآن به طمع نیندازید و به او اجازه نفوذ ندهید، زیرا که او دست بردار نیست، بار دیگر شما را به وسوسه و شک می اندازد، بنابراین به شک خود اعتنا نکنید. وقتی شما اعتنا نکردید او مأیوس شده و به سراغ شما نخواهد آمد.

إنما یرید الخبیث أن یطاع فإذا عصی لم یعد إلی أحدکم: به راستی شیطان ناپاک می خواهد از او پیروی شود. پس هرگاه از او پیروی نشد دیگر به سوی شما باز نمی گردد.

آری! وسواسی بودن نه تنها در نماز از کار شیطان است بلکه درکارهای دیگر نیز از کاراوست و یک نوع مرض روحی و روانی است که باید جدا از آن پرهیز نمود.(1)

1- ب: ج 27، ص 8 و 270.

96- شریک جرم

محمد بن ارقط می گوید: محضر امام صادق علیه السلام رسیدم، به من فرمود:

به کوفه رفت و آمد می کنی؟

عرض کردم: آری.

فرمود: آیا از قاتلان جدم حسین علیه السلام را در کوفه می بینی؟

عرض کردم: ازآن ها کسی باقی نمانده است، همه مرده اند.

فرمود: تو گمان می کنی قاتل کسی است که شخصی را بکشد و یا در کشتن کسی همکاری کند؟ آیا سخن خدا را در قرآن نشنیده ای که به یهودیان زمان رسول خدا فرمود:

قل قد جاءکم رسل من قبل بالبینات و بالذی قتلتم ...: بگو پیامبرانی پیش از من برای شما با دلایل روشن و به آنچه معتقد بودید آمدند، پس چرا آن ها را کشتید اگر راست می گویید.

در صورتی که یهودیان عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، پیغمبری را نکشته بودند.

چون از زمان حضرت عیسی تا زمان رسول خدا پیامبری نبود. اینکه قرآن یهودیان زمان پیامبر اسلام را قاتل معرفی کرده به این جهت است که راضی به عمل و رفتار آباء و اجداد خود بودند.

کوفیان نیز همین طور، چون راضی به عمل پدران و گذشتگان خود هستند، درست (درکشتن امام حسین علیه السلام ، مانند پدران خود هستند.(1)

1- ب: ج 100، ص 95.

97- شکر نعمت

امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری که از پیشوایان صوفی بود، فرمود:

سفیان ثوری! هرگاه خداوند به تو نعمتی داد و خواستی آن نعمت پایدار بماند، زیاد حمد و سپاس خدا را بکن، خداوند در قرآن کریم می فرماید: لئن شکرتم لأزیدنکم : شما بندگان! اگر شکر نعمت به جای آرید بر نعمت شما می افزاییم.(1)

و هرگاه دچار تنگدستی شدی زیاد استغفارکن، زیرا خداوند می فرماید: استغفروا ربکم إنه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و..

ای مردم به درگاه خدای خود توبه کنید و آمرزش طلبید که او بسیار خدای آمرزنده ای است، تا باران آسمان بر شما فراوان نازل کند و شما را به مال بسیار و فرزندان زیاد یاریتان نماید و باغ های خرم و نهرهای جاری به شما عطا کند.(2)

سفیان! هرگاه مطلبی تو را غمگین ساخت خواه مربوط به سلطان باشد یا دیگری، زیاد بگو: لاحول ولا قوه إلا بالله. این ذکر کلید خزانه و گنجی از گنجینه های بهشت است.(3)

1- ابراهیم /7.
2- سوره نوح / 10 - 12.
3- با اندکی تفاوت در ب: ج 75، ص 201 و 226.

98- آزمایش در رستاخیز

ژراره بن أعین از اصحاب خاص امام صادق علیه السلام می گوید: از آن حضرت پرسیدم:

آیا کسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در رفتار خداوند با کودکان در روز قیامت سؤال کرد؟

امام فرمود: بلی، شخصی پرسید:

یا رسول الله! خداوند با کودکانی که قبل از تکلیف از دنیا می روند، چگونه رفتار خواهد کرد؟

حضرت فرمود: پروردگاردانا است آن ها چه کاره اند.

سپس امام فرمود: زراره! آیا می دانی، خدا داناست آن ها چه کاره اند یعنی چه؟

زراره: خیر نمی دانم.

امام علیه السلام: خداوند هر چه در باره ی آن ها انجام دهد آزاد است ولی هنگامی که روز قیامت شود، کودکان، سالخوردگانی که عقلشان ضعیف می شود، آنان که در فاصله زمان پیغمبران در گذشته اند، دیوانگان، سفیهان وکم خردان، همه به خداوند می گویند:

خداوندا! تو ما را توان ندادی تا وظیفه ی عبادتت را انجام دهیم، لذا معذوریم.

خداوند فرشته ای را دستور می دهد آتشی می افروزد. آنگاه می گوید:

خداوند به شما فرمان می دهد که خود را در آتش اندازید!

هر کس خود را در آتش اندازد، آتش بر او سرد و سلامت می گردد، و آن کس که مخالفت ورزد، وارد آتش دوزخ می شود و با این امتحان حالشان معلوم خواهد شد.(1)

99- عقل و شهوت

از امام صادق علیه السلام پرسیدند:

ملائکه افضل است یا بنی آدم؟ فرمود: امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرمود:

خداوند فرشتگان را عقلانی، بدون شهوت آفرید و چهارپایان را با شهوت جدای عقل، پدید آورد، و رکب فی بنی آدم کلتیهما: انسان را توام با عقل و شهوت، به وجود آورد.

هر کس عقلش بر خردش چیره گردد، از فرشته برتر است و هر کس شهوت او بر عقلش پیروز شود، از حیوان پست تر است. (2)

1- ب: ج 5، ص 290.
2- ب: ج 60، ص 299.

100- دیدار با نهر کوثر

عبدالله بن سنان می گوید:

از امام صادق علیه السلام پرسیدم نهر کوثر چیست؟

حضرت مختصر توضیحی داد و سپس فرمود: آیا دوست داری آن را به بینی؟

عرض کردم: فدایت شوم، آری.

آنگاه دستم را گرفت و بیرون از مدینه برد. امام پایش را به زمین زد.

ناگهان دیدم نهری بسیار بزرگ جاری است که از یک سمت آن، آبی سفیدتر از برف، و از سمت دیگر شیری سفیدتر از برف، و از وسط آن، نهر آبی نیکوتر از یاقوت روان است....

کنار آن نهر را درختان فراگرفته بود که از شاخه های آن حوریان بهشتی از موهایشان آویزان بودند که هرگز بدین زیبایی کسی را ندیده بودم و در دستهایشان کاسه های بسیار زیبا داشتند.

امام علیه السلام به یکی از آن ها فرمود: آب بده! او هم آب داد، من از آب نوشیدم هرگز آبی به این گوارایی ندیده بودم...

گفتم: فدایت شوم نه چنین روزی را دیده ام و نه از چنین نعمت هایی بهره مند بودم. حضرت فرمود:

هذا أقل ما أعده الله ليشعتنا: این کمترین چیزی است که خداوند به شیعیان ما عنایت کرده است.

هنگامی که مؤمنی از دنیا رفت روحش را به این مکان می آورند، در باغ هایی گردش می کند و از نوشیدنی های آن می نوشد.(1)

101- پر حسرت ترین انسان

امام صادق علیه السلام می فرماید:

سلام مرا به دوستانمان برسان و به آن ها بگو:

ما نمی توانیم از جانب خداوند شما را بی نیاز کنیم مگر به عمل و هرگز به ولایت و دوستی ما نخواهید رسید، مگر به پرهیزکاری و عمل.

وأن أشد الناس حشره یوم القیامه من وصف عدلا ثم خالفه :

پر حسرت ترین انسان روز قیامت کسی است که کار خوبی را توصیف کند، از کار نیکی سخن بگوید و خود به آن عمل نکند. (2)

1- ب: ج 6، ص 287.
2- ب : ج 2، ص 28 با اندکی تفاوت در همان ج 70، ص 308و همان ج 74، ص 343 وهمان ج 81 ،ص 219 .

102- هرگز کسی را فریب ندهید

شخصی خوابی دیده بود، به حضور امام صادق علیه السلام رسید و خوابش را به حضرت عرض کرد. امام علیه السلام در تعبیر خواب آن مرد فرمود: تو قصد داری کسی را در زندگی فریب دهی؟! از خدا بترس، همان خدایی که تو را آفریده و سپس می میراند.

عرض کردم: گواهی می دهم که تو علم را ازسرچشمه واقعی و مخزن آن فرا گرفته ای، راست فرمودی. اینک ماجرا را می گویم؛ یکی از همسایگانم می خواهد ملکش را بفروشد، چون خریداری غیر ازمن ندارد، من قصد داشتم به قیمت خیلی کم آن را بخرم.

امام علیه السلام فرمود: همسایه ی تو از دوستان ماست؟ گفتم: آری.

عرض کردم: اگر ازدشمنان شما بود صحیح بود او را بفریبم.

فرمود: اد الامائه لمن إئتمنک، و اراد منک النصیحه و لو إلی قاتل الحسین علیه السلام: امانتی را از هرکس گرفته ای اگر چه قاتل حضرت حسین علیه السلام باشد، به او برگردان و همچنین هرکس امید خیرخواهی از تو دارد به او خیانت نکن.(1)

1- ب: ج 47، ص 155.

103- دعای مادر

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، زنی پریشان حال وارد شد و عرض کرد: فرزندم از دنیا رفت، پارچه ای روی آن کشیده به خدمتتان آمده ام مرا یاری فرمایید.

حضرت فرمود:

شاید فرزندت نمرده، اکنون بلند شو و به خانه ات برو، غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و خدا را با این کلمات بخوان:

یا من وهبه لی و کم یک شیئا جدد بی هبته : ای خدایی که این فرزند را به من دادی، پس از آن که فرزندی نداشتم. خداوندا! از تو می خواهم بر من منت نهاده فرزندم را به من بازگردان! سپس فرزندت را حرکت می دهی و این مطلب را هرگز به کسی بازگو نکن.

زن به خانه برگشت و مطابق دستور امام صادق علیه السلام عمل نمود، ناگهان بچه زنده شده و به گریه افتاد. (1)

1- ب : ج 47، ص 79.

104- کانون هر پلیدی

زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید:

چرا شراب را خداوند حرام نموده، با این که لذتی بالاتر ازآن نیست؟

فرمود:

زیرا شراب کانون هر پلیدی و سرچشمه ی هرزشتی است.

لحظه هایی بر شرابخوار می گذرد که در آن لحظه ها عقل خویش را از دست می دهد، نه خدا را می شناسد و نه از گناهی خودداری می کند، احترام هیچکس را نگه نمی دارد، نزدیکترین خویشاوندی را قطع می کند و هر کاری زشتی را انجام می دهد.

آدم مست افسارش در دست شیطان است، اگر دستور دهد بت را سجده کن، سجده می کند و به هر سو او را بکشد از پی او خواهد رفت. (1)

1- ب: ج 10، ص 180.

105- تولد امام هفتم

امام موسی بن جعفرعلیه السلام در سال 128 هجری در روستای ابواء (1) هفتم ماه صفر چشم به جهان گشود و در سال 183 پنج روز به آخر صفر مانده در زندان سنگابن شاهک در بغداد از دنیا رفت.

بعضی گفته اند پنجم رجب سال 183 رحلت نمود و در آن موقع 55 سال داشت.

مادرش کنیزی به نام حمیده بود که او را حمیده پاک سرشت می گفتند.

حضرت در بیست سالگی به امامت رسید و مدت امامت وی 35 سال بود. در دوران امامت آن حضرت منصور دوانیقی حکومت می کرد و بعد از او پسرش مهدی ده سال در زمامداراو بود.

پس از مهدی پسر او هادی یک سال و یک ماه حکومت داشت سپس حکومت به دست هارون الرشید افتاد وی پانزده سال حکومت نمود.

امام موسی بن جعفر علیه السلام درزمان حکومت هارون به وسیله زهردر زندان سندی بن شاهک ازدنیا رفت و در بغداد درقبرستان معروف به قبرستان قریش دفن گردید(سلام الله علیه).(2)

1- روستای ابواء بین مدینه و مکه از توابع مدینه است که آمنه مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله درآنجا دفن شده است.
2- ب: 48: ص 2.

در مورد مسح پاها اختلاف بود، که از سر انگشتان تا مچ پا است یا از مچ پاها تا سر انگشتان.

علی بن یقطین نامه ای به موسی بن جعفرعلیه السلام نوشت که اصحاب درمورد مسح پا اختلاف دارند، اگر صلاح است نامه ای به خط خود در این مورد بنویسید تا به آن عمل کنیم.

امام در جواب نوشت متوجه شدم که اصحاب درباره ی مسح وضو اختلاف دارند. آنچه به تو دستور می دهم این است:

هنگام وضو سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق می کنی.

و سه مرتبه صورت را می شویی، به طوری که آب را لای موهای خود برسانی.

و سه مرتبه دستت را می شویی و داخل گوش ها را مسح می کنی.

پس از آن سه مرتبه پاهایت را تا ساق می شویی مبادا برخلاف این دستور که دادم عمل کنید.

نامه که به علی بن یقطین رسید، از مضمون آن تعجب کرد. زیرا که دستور امام بر خلاف فتوای تمام علماء و شیعه بود.

با خود گفت: امام بهتر می داند هرچه بفرماید وظیفه ی من است، از

آن پس وضوی خود را طبق دستور امام علیه السلام انجام می داد. تا این که از علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود، پیش او سخن چینی کردند که او شیعه است.

هارون به یکی از خدمتگزاران نزدیک خود گفت: حرف های زیادی در باره ی علی بن یقطین، می زنند، من بارها او را آزمایش کرده ام چیزی که شاهد بر شیعه بودن او باشد، ندیده ام، مایلم بدون آنکه متوجه باشد او را یک بار دیگرآزمایش کنم.

آن شخص گفت: شیعه ها با سنی ها در وضو اختلاف دارند، آن ها در وضو پاها را نمی شویند، خوبست به گونه ای که متوجه نباشد، به وسیله ی وضو امتحان کن. از محل مخفی او را تماشا کن، که چگونه وضو می گیرد.

هارون مدتی صبر کرد تا اینکه روزی علی بن یقطین را به کاری در منزل وا داشت که تا وقت نماز رسید.

علی بن یقطین دراطاق مخصوصی، وضو می گرفت و نماز می خواند.

موقع نمازکه شد. هارون از پشت اطاق به طوری که علی بن یقطین متوجه نبود، مراقب او بود.

علی بن یقطین، همان طور که امام دستور داده بود وضو گرفت. سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق نمود، و سه مرتبه صورتش را شست و دست هایش را تا آرنج سه مرتبه شست، تمام سر و گوش خود

را مسح کرد و پاهای خود را شست.

هارون تمام کارهای او را مشاهده می کرد. همین که وضوی گرفتن او را دید، نتوانست صبر کند، صدا زد دروغ گفتند آن ها که می گویند تو شیعه هستی، از این پس سخن هیچکس را درباره ی تو قبول نخواهم کرد.

بعد از این جریان، علی بن یقطین، در نزد هارون به مقام ارجمندی رسید.

پس از این آزمایش، نامه ای از امام موسی بن جعفر علیه السلام به او رسید که در آن نوشته بود؛ ای علی بن یقطین بعد از این، وضو را آن طورکه خداوند واجب کرده است بگیر، به این طریق:

یک بار صورتت را به عنوان واجب و مرتبه دوم برای شادابی (مستحبی) بشوی، دست هایت را ازآرنج به طرف انگشتان بشوی و با باقی مانده ی رطوبت دستت، جلوی سر و پاهایت را از سر انگشتان تا ساق پا مسح کن، آنچه بر تو می ترسیدم برطرف شد. والسلام.(1)

1- ب: ج 48، ص 137.

107- پوستین از خیانت خبر می دهد

امام موسی بن جعفرعلیه السلام می فرماید:

روزی در محضر پدرم حضرت صادق علیه السلام بودم، یکی از دوستان ما وارد شد و گفت: عده ای پشت درب ایستاده و اجازه ی ورود می خواهند. پدرم رو به من فرمود: برو ببین چه کسانی هستند.

کنار درب رفته دیدم شترهای زیادی است که صندوق های بار دارند و مردی هم سوار اسب است. پرسیدم شما کیستی؟

گفت: مردی از هندم، می خواهم خدمت امام صادق علیه السلام برسم.

خدمت پدر بزرگم رفته و جریان را به ایشان گفتم. فرمود: به این مرد خائن و ناپاک اجازه ورود مده.

مدت زیادی جلو خانه ماندند تا این که دو نفر از اصحاب واسطه شدند و اجازه ورود برای آن ها گرفتند.

مرد هندی وارد شد، سلام داد و به دو زانو نشست و گفت: مردی از هندم مرا پادشاه با نامه مهرخورده و مقداری هدایا خدمت شما فرستاده است. اینک مدتی است اجازه ملاقات به ما نمی دادید، علت چه بود، چه گناهی داشتم؟ آیا فرزندان پیغمبرچنین می کنند؟ حضرت سر به زیر انداخت و فرمود: بعدها خواهی فهمید علت آن چه بود؟ امام موسی بن جعفر می فرماید: پدرم به من فرمود نامه او را گرفتم و

باز کردم، دیدم در آن نامه پادشاه هند پس از سلام نوشته است من به واسطه ی شما هدایت یافته ام، کنیز بسیار زیبایی برایم هدیه آورده بودند، هیچکس را شایسته آن کنیز ندیدم. بدین جهت او را با مقداری زیور و جواهرات و عطر برای شما فرستادم. من از میان مردم هند هزاران نفر را که صلاحیت امانت داری داشتند، انتخاب نمودم از هزار نفر صد نفر، و از صد نفر ده نفر، و از ده نفر یکی به نام میزاب بن جناب را برگزیدم، و از او مورد اطمینان ترکسی نبود، کنیز را به همراهش تقدیم محضرتان کردم.

حضرت رو به آن مرد هندی کرد و فرمود: برو ای خیانتکار هرگز قبول نمی کنم امانتی را که خیانت کرده ای.

مرد هندی قسم خورد که خیانت نکرده ام.

پدرم فرمود: اگر لباست گواهی به خیانت تو بدهد مسلمان می شوی؟

گفت مرا از این کار معاف دار.

فرمود: برای پادشاه هند بنویسم که چه کرده ای؟

مرد هندی گفت: اگر چیزی شما می دانی بنویس.

پوستینی بر تن داشت ، دستور داد آن را درآورد. سپس حضرت برخاست و دو رکعت نماز خواند بعد از نماز سر بر سجده گذاشت، شنیدم در سجده می گوید:

خدایا! از تو می خواهم به مقام عزیز عرشت و همه رحمت های قرآنت این که درود بر محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر و امین تو در میان مردم و خاندانش بفرست و اجازه ده! پوستین این مرد هندی، کار او را

با زبان عربی آشکار طوری که همه حاضران بفهمند، بگوید تا این که برایشان معجزه ای باشد از برای خاندان پیغمبر و ایمانشان افزون گردد.

سر از سجده برداشت فرمود: ای پوستین بگو هر کاری که این مرد هندی انجام داده است.

پوستین جمع شده شبیه یک گوسفند گردید، گفت: یابن رسول الله پادشاه این مرد را امین دانست، نسبت به این کنیز و هر چه همراه اوست و در مورد حفظ آن ها بسیار سفارش کرد، مقداری راه که آمدیم به بیابانی رسیدیم، در آنجا باران گرفت هرچه داشتیم خیس شد.

باران که قطع شد و آفتاب تابید خیمه ای زدند. این مرد خائن خادمی را که همراه کنیز بود روانه شهر نمود تا چیزی تهیه کند.

پس از رفتن خادم، این مرد، کنیز را صدا زد تا از خیمه خارج شود و مقابل آفتاب نشیند لباسش خشک گردد. چون زمین گل بود کنیز وقتی خواست که بیرون بیاید لباسش را تا ساق پا بالا زد. همین که چشم این خیانتکار به ساق پاهای او افتاد فریفته ی او گردید و کنیز را به خیانتکاری راضی نمود.

مرد هندی لرزید و به زمین افتاد و عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش.

پوستین به حالت خود برگشت.

حضرت دستور داد آن را بپوشد همین که بر دوش انداخت جمع شد و برگردن و گلویش حلقه وار پیچید طوری که صورت آن مرد سیاه شد.

امام صادق علیه السلام فرمود: او را رها کن تا نزد پادشاه برگردد، او سزاوارتر است که کیفر این شخص خائن را بدهد. پوستین به حال اولیه برگشت.

مرد هندی اصرارداشت امام علیه السلام هدیه را بپذیرد حضرت فرمود:

مسلمان شو تا همین کنیز را به تو ببخشم، قبول نکرد. امام هدیه را پذیرفت ولی کنیز را رد نمود.

آن مرد به هند بازگشت به حضور پادشاه رسید. پس از یک ماه پادشاه نامه ای را به این مضمون به امام صادق علیه السلام نوشت: کنیزی را با مقداری هدیه برای شما فرستادم ولی آن چه ارزشی نداشت پذیرفتید و کنیز را قبول نکردید. این کار مرا نگران کرد و با خود گفتم:

فرزندان پیامبران دارای فراست و هوش خدادادی اند از این جهت احتمال دادم آورنده ی کنیزخیانتی کرده باشد. لذا نامه ای به نام شما نوشتم و به آن مرد گفتم: که نامه ای ازجانب امام صادق علیه السلام آمده که شما خیانت کرده ای و ضمن به او گوشزد کردم جز راستی چیز دیگری، او را نجات نخواهد داد. او هم هر کاری کرده بود اقرار نمود.

و داستان پوستین را نقل کرد. سپس کنیز را خواستم او نیز اعتراف کرد، دستور دادم هر دو را گردن زدند. اکنون به یگانگی خدا ورسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله گواهی می دهم و کلمه ی شهادتین را به زبان جاری کردم و به عرض می رسانم، پس از این نامه، به محضر شما خواهم رسید. چیزی نگذشت که سلطنت هند را رها کرد و به مدینه آمد و مسلمان شد و دارای اسلام نیکو گردید. (1)

1- ب: ج 47، ص 114.

108- حدود فدک

فدک،(1) ظاهره روستایی آباد و حاصلخیز و حد و مرز آن مشخص، در نزدیکی خیبر بود. ولی هنگامی که هارون الرشید به امام موسی بن جعفرعلیه السلام می گوید:

خذ(2) فدکا حتی أردها الیک: فدک را بگیر تا او را به تو باز گردانم.

حضرت نمی پذیرد، هارون اصرار می ورزد؛

امام علیه السلام می فرماید: آن را جز با حدود واقعی اش نخواهم گرفت .

- : حدود واقعی آن کدام است؟

- : اگر من حدود آن را بگویم مسلم تو موافقت نخواهی کرد!

- : بحق جدت پیامبر صلی الله علیه و آله سوگند! که حدودش را بیان کن، پس خواهم داد.

امام علیه السلام فرمود: اما حد اول آن سرزمین عدن است!

هنگامی که هارون این سخن را شنید چهره اش دگرگون شد و گفت:

عجب!...

- : و حد دوم آن سمرقند است؟

1- بسیاری از مورخان نوشته اند فدک قریه ای سرسبز و خرمی بود در نزدیکی خیبر که فاصله آن تا مدینه دو یا سه روز راه بود، بعضی این فاصله را یکصد و چهل کیلو متر نوشته اند معجم البلدان، ماده فدک).
2- ظاهراً حد است یعنی حدود آن را بیان کن.

آثار ناراحتی در صورت هارون بیشتر نمایان گشت.

- : وحد سوم آن آفریقا است.

چهره هارون از شدت ناراحتی سیاه شد و گفت: عجب!...

- : وحد چهارم آن سواحل دریای خزر و ارمنستان است؟

- : پس برای ما چیزی باقی نماند (برخیز جای من بنشین و بر مردم حکومت کن! آنچه گفتی مرزهای همه کشورهای اسلامی است.

- : من به تو گفتم اگر حدود آن را تعیین کنم هرگز آن را نخواهی داد. از آن وقت تصمیم کشتن موسی بن جعفرعلیه السلام را گرفت سر انجام شهید کرد.(1)

1- ب: ج 48، ص 144. این حدیث پر محتوا نشان می دهد موضوع فدک با مسأله خلافت رابطه ی مستقیم دارد، غصب فدک، غصب خلافت پیامبر اسلام بوده.

109- نشانه های شگفت آور از وجود خداوند

یکی از منکران وجود خداوند نزد حضرت رضا علیه السلام آمد و عرض کرد:

به من بفهمان خدا چگونه است و در کجاست؟

امام فرمود: وای بر تو، این راه که می روی غلط است، او چگونگی را چگونه کرد بدون اینکه برای خود چگونگی باشد و مکان را مکان کرد بی آنکه خود مکان داشته باشد. آن زمان که خدا بود هیچ چیز نبود، نه زمینی نه آسمانی، خودش بود و خودش.)

به تدریج همه چیز را آفرید، بنابراین خداوند با چگونگی و مکان شناخته نمی شود و به هیچ حسی درک نمی گردد و به هیچ چیزی تشبیه نمی شود.

منکرخدا: اگرخدا با هیچ حتی درک نمی شود پس او چیزی نیست؟

امام: وای بر تو چون حواست از درک او عاجز است او را انکار می کنی، ولی ما درعین اینکه حواسمان از درک ذات خداوندی او عاجز است به او ایمان داریم و یقین داریم او آفریدگار ماست و به هیچ چیز شباهت ندارد.

- : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است؟

- : تو به من بگو خدا درچه زمانی نبوده است تا من به تو بگویم ازچه

زمانی بوده است؟

- : دلیل بر وجود خدا چیست؟

- : وقتی که بر وجود خودم می نگرم نمی توانم طول و عرض آن را زیاد یا کم کنم، زیان ها و بدی ها را از آن دور سازم و سود و خوبی ها را به آن برسانم. بدین جهت یقین کردم پیکر من سازنده دارد، لذا به وجود سازنده اش اعتراف کردم. علاوه بر این گردش سیارات، پیدایش ابرها، وزیدن بادها طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان نشانه های شگفت آوری هستند که این گردنده ها، گرداننده دارد و این همه موجودات دارای سازنده و پردازنده است. (1)

1- ب: ج 3، ص 37.

110- شراب خواری

امام رضا علیه السلام می فرماید: خداوند شراب را حرام کرده، مبادا با شرابخوار ازدواج کنی، چنانچه ازدواج کنی، زمینه ی گناه بزرگی را فراهم کرده ای.

آنگاه که شرابخوار سخن می گوید تصدیقش مکن و شهادت وی را نپذیر. و به هیچ چیز او را امین مدان، هرگاه بر چیزی امین کنی از جانب خدا ضمانت نخواهی داشت.

با او هم غذا و هم صحبت مباش و به روی او مخند، و به او دست مده و معانقه نکن.

اگر مریض شود به عیادتش نرو و آنگاه که مرد در تشیع اش مباش.

در اطاقی که شراب هست، نماز نخوان و در سفره ای که شراب در آن می نوشند، نه غذا بخور و نه آبی بیاشام.

با شرابخوار همنشین مباش، به او سلام مده، هرگاه سلام داد جوابش رانده و دریک مجلس با او منشین، زیرا هنگامی که بلا نازل شود همه را می گیرد و تو هم گرفتار آن می شوی. (1)

1- ب: ج 66، ص 491.

بزنطی می گوید:

من از واقفیه (1) بودم و امام رضا علیه السلام را قبول نداشتم. نامه به خدمت آن حضرت نوشتم و از مسائلی سؤال کردم، اما مهمترین سؤالم (در پیرامون امامت آن حضرت بود) را فراموش کردم. امام جواب همه ی پرسش هایم را فرستاده و افزوده بود مهمترین مساله ای که می خواستی بپرسی، فراموش کردی.

من با همین جواب بیدار شدم و امامت او را پذیرفتم.

مدتی گذشت به حضرت عرض کردم:

یابن رسول الله! دوست دارم در فرصتی مناسب (که آمدن به حضورتان ازسوی دشمنان ضرری نداشته باشد) مرا به حضور بخواهی.

روزی هنگام غروب امام رضا علیه السلام مرکبی برایم فرستاد. به حضور امام رسیدم و نماز مغرب و عشا را خواندم. حضرت نشست و در آغاز دانش هایی را به من املاء می کرد و من می نوشتم و می پرسیدم حضرت

1- واقفیه کسانی بودند که بر امامت امام کاظم علیه السلام معتقد بودند و امامت امام رضا را قبول نداشتند.

جواب می داد، تا اینکه پاسی از شب گذشت، به خدمتکار فرمود:

رختخواب مرا که در آن می خوابم بیاور تا (احمد بزنطی) بخوابد. بردلم خطورکرد که حال هیچ کس به حال من نمی رسد. با خود گفتم امام علیه السلام مرکب خود را برایم فرستاد و خودش آمد و درکنار من نشست و این همه دستور احترام و اکرام داد.

امام رضا علیه السلام که بردست های خود تکیه داده بود تا برخیزد (به اندرون برود) فرمود:

ای احمد! به واسطه ی این احترام ها (که درباره ی تو انجام گرفت بر برادران دینی خودت فخرفروشی مکن، زیرا (صعصه بن صوحان) صحابه علی علیه السلام روزی مریض بود، حضرت به عیادت او رفت، دستش را بر پیشانی او نهاد و با او مهربانی کرد. چون خواست برخیزد به او فرمود:

ای صعصه! به خاطر این عیادت که از تو کردم، بر برادرانت فخرمفروش! آنچه را که من انجام دادم فقط وظیفه ام بود.(1)

1- ب: ج 49، ص 48 و 269 با تفاوت در روایت های دیگر نیز نقل شده است.

112- مواظب باش مقابل دید خدایی!

شخصی خدمت امام جواد علیه السلام آمد موعظه خواست و عرض کرد: به من وصیت کن و مرا نصیحت نما.

امام فرمود: اگر نصیحت کنم، سفارش نمایم، عمل می کنی؟

گفت: بلی!

فرمود: ... و ارفض الشهوات و خالف الهوی : شهوت های نامشروع را کنار بگذار و با هوای نفس مخالفت کن.

واعلم أنک لن تخلو من عین الله فانظرکیف تکون:

بدان که در مقابل دید خدای و مواظب باش که چگونه ای.(1)

آری خداوند حاضر و ناظر بر زندگی ما است و نباید با عصیان و گناه او را از پست ترین بینندگان قرار دهیم.

1- ب: ج 67، ص 361. و همان: ج 75، ص 358.

113- شعبده باز هندی

مردی شعبده باز از هندوستان نزد متوکل، خلیفه عباسی، آمده بود، که حقه (1) بازی هایی می کرد، بسیار عجیب و بی سابقه.

روزی متوکل به او گفت: میل دارم امام هادی علیه السلام را شرمنده کنی، و اگر این کار را انجام دادی هزار دینار(یا صد دینار طلا) به تو خواهم داد.

مرد هندی قبول کرد و دستور داد گرده های نان نازک بپزند و بر سر سفره ی طعام بنهند.

متوکل حضرت را بر سر سفره نشانید و مرد هندی هم در کنار حضرت نشست. تکیه گاهی در سمت چپ متوکل قرارداشت که روی آن عکس شیری کشیده شده بود. و طرف دیگرآن شعبده باز نشسته بود.

حضرت دست به طرف نان برد که بردارد، شعبده باز نیرنگی به کار برد و نان به هوا پرید.

حضرت بار دیگردست دراز کرد نان دیگری بردارد، آن هم به هوا پرید.

1- حقه، جعبه کوچکی است از چوب. شعبده بازها چیزی را در آن جعبه می گذاشتند و بعد نشان می دادند که جعبه خالی است و یا جعبه را نشان می دادند که خالی است سپس از درون آن چیزهایی بیرون می آوردند. به همین جهت مشهور به حقه باز شدند و اکنون نیز در بعضی جاها دیده میشوند.

متوکل و حاضران به عنوان تفریح و استهزاء می خندیدند، و آن حضرت را به خیال خام خود شان، شرمنده و خفیف می نمودند.

پس از چند بار تکرار عمل شعبده باز، امام غضناک شد، دست مبارک بر روی همان نقش شیر نهاده و فرمود:

بگیر این دشمن خدا را! فورا شیرجسم شد، از جای جست و مرد شعبده باز را بلعید، دوباره برگشت و درهمان پشتی مثل اول شد.

حاضران همه متحیر شدند.

در این وقت امام علیه السلام از جای بلند شد تا تشریف ببرد. متوکل عرض کرد:

خواهش می کنم بنشینید و این مرد را برگردانید.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! هرگز او را نخواهی دید. تو قصد داری که دشمنان خدا را بردوستانش مسلط و چیره کنی.

از آن پس مرد هندی شعبده باز، تا ابد دیده نشد.(1)

1- ب: ج 50، ص 141. شبیه این از امام موسی بن جعفر نقل شده است.

114- علت شیعه شدن

در عصر امام هادی علیه السلام در اصفهان مردی، به نام عبدالرحمن، شیعه شده بود. (درآن زمان شیعه دراصفهان بسیار کم بود).

روزی از او پرسیدند: چرا مذهب شیعه را پذیرفتی و به امامت امام هادی علیه السلام معتقد شده و افراد دیگری را قبول نداری؟

گفت: به جهت قضیه ای که از امام هادی علیه السلام دیدم و آن این چنین است که: من در زمان متوکل خلیفه ی عباسی، زندگی فقیرانه داشتم ولی در سخن گفتن زبان زد بودم.

در یکی از سال ها مردم اصفهان مرا برای سخن گویی انتخاب کردند، و به دربار متوکل فرستادند تا مشکلات آن ها را بازگو نمایم.

از اصفهان حرکت کردیم، و به سامرا مرکز حکومت عباسی رسیدیم.

در بیرون دربارمنتظربودیم تا اجازه ملاقات صادر شود.

در این وقت باخبر شدیم که خلیفه، امام هادی علیه السلام را به دربار احضارنموده است.

من او را نمی شناختم، بدین جهت به یکی از حاضران گفتم: این شخص کیست که متوکل دستور داده او را حاضر کنند؟ گفت: او مرد علوی است و شیعیان او را امام می دانند و اضافه کرد و

گفت: شاید خلیفه برای کشتن او را به دربارخواسته است.

این سخن را شنیدم و با خود گفتم: از اینجا حرکت نمی کنم تا این شخص بیاید، او را ببینم و بدانم چگونه شخصی است.

ناگاه دیدم شخصی سواربراسب، به سوی خانه ی متوکل می آید.

مردم به احترام او دردو طرف مسیرش صف کشیده و او را تماشا می کردند، همین که چشمم به چهره ی نورانی او افتاد، مهر و محبتش در قلبم جاگرفت، و برای نجات او از اعماق دل دعا کردم، که خدایا! او را از شر متوکل حفظ فرما

امام هادی علیه السلام از میان جمعیت گذشت، نگاهش به جلو بود، به چپ و راست نگاه نمی کرد. من همچنان دردلم برای آن حضرت دعا می کردم. وقتی مقابل من رسید، رو به من کرد و گفت:

استجاب الله دعاءک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک: خداوند دعایت را مستجاب کند و به تو عمر طولانی عنایت نماید و مال و فرزندانت را زیاد گرداند.

از هیبت و شکوه او بدنم لرزید، نتوانستم خود را نگه دارم روی زمین افتادم.

دوستانم پرسیدند: چه شده، چرا مضطرب هستی؟

گفتم: خیر است و ماجرای خود را به هیچکس نگفتم. سپس همراه دوستانم به اصفهان برگشتم.

طولی نکشید در اثر دعای آن حضرت خداوند ثروت فراوان به من عطا فرمود، اکنون ثروتی که در داخل خانه است، معادل هزار هزار(یک ملیون) درهم می باشد. غیر از دارایی که در خانه دارم.

و خداوند به خاطر دعای آن بزرگوار ده فرزند به من عنایت فرمود.

و اکنون بیش از هفتاد سال از عمرم گذشته است، من معتقد به امامت حضرت هادی علیه السلام هستم. چرا که او از اسرار دلم خبر داد و خداوند دعای او را در حق من مستجاب نمود.(1)

1- ب: ج 50، ص 142.

115- امام حسن عسکری در گرگان

جعفر بن شریف گرگانی می گوید:

در یکی از سال ها برای حج حرکت کردم، در سامرا محضر امام عسکری علیه السلام رسیدم، شیعیان مقداری پول و اموال به وسیله من فرستاده بودند که به امام عسکری علیه السلام برسانم.

در این فکر بودم که بپرسم امانت ها را تحویل چه کسی بدهم. پیش از آنکه سوال کنم فرمود: هرچه با خود آورده ای به خادمم، مبارک، بده.

من به دستور امام عمل کردم و سلام شیعیان گرگان را به حضرت رساندم. امام عسکری علیه السلام فرمود: شما قصد دارید پس از انجام حج به گرگان برگردید؟

عرض کردم: بلی، باز میگردم..

فرمود: شما بعد از 170روز، صبح روز جمعه سوم ربیع الثانی به گرگان خواهی رسید. شیعیانم به دیدارت می آیند، سلام مرا به آن ها برسان و بگو من عصر همان روز نزد شما خواهم آمد. تو نیز از این سفر نگران نباش به گرگان سلامتی خواهی رسید.

آنجا که رسیدی با خبر می شوی پسرت شریف صاحب فرزندی شده است، نام او را «صلت» بگذار. خداوند او را به مقام بزرگ خواهد

رساند و از دوستان ما خواهد شد.

عرض کردم: یکی از شیعیان شما به نام ابراهیم در گرگان زندگی می کند و هر سال بیش از یک صد هزار درهم به شیعیان شما کمک می کند.

حضرت دعا کرده و فرمود: خداوند پاداش این نیکوکاری را به او عنایت کند و گناهانش را بیامرزد و فرزندی لایق و طرفدار حق به او عطا فرماید. و از جانب من به او بگو نام آن پسر را احمد بگذارد.

با امام عسکری خداحافظی کرده و به مکه رفتم. پس از انجام مراسم حج به گرگان بازگشتم و صبح روز جمعه همانگونه که امام فرموده بود گرگان رسیدم، دوستان و آشنایان به دیدارم آمدند، سلام امام و پیام های آن حضرت را به آن ها ابلاغ کردم و بشارت دادم که امام علیه السلام همین امروز نزدیک غروب به اینجا خواهد آمد، همه ی نیازها و مسائل خود را در نظر بگیرید و دراینجا اجتماع کنید.

شیعیان هنگام عصردرخانه ی جعفرگرد آمدند و با خوشحالی برای استقبال آماده شدند. ناگاه امام عسکری علیه السلام وارد شد و به همه ی شیعیان سلام داد. سپس ما پیش رفتیم و دست آقا را بوسیدیم.

حضرت فرمود: من به جعفر وعده داده بودم که امروزدراینجا باشم، نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم، اکنون اینجا هستم تا با شما دیدار تازه کنم، هر سؤال و نیازی دارید بپرسید و بخواهید.

نخستین کسی که نیازش را مطرح کرد نضربن جابر بود، عرض کرد:

یابن رسول الله! پسرم یک ماه است چشم خود را ازدست داده و کور شده است از خدا بخواهید چشمانش را به او برگرداند و خوب شود.

امام عسکری علیه السلام فرمود: او را بیاور. نضر پسرش را نزد امام علیه السلام آورد. امام دست بر چشمان او کشید همان لحظه بینا شد.

پس از آن یک به یک پیش آمدند. پرسش ها و نیازهایشان را مطرح کردند. امام به همه پرسش هایشان پاسخ داد و نیازهایشان را برآورده نمود و برای همه دعای خیر کرد و همان وقت به سامرا برگشت. (1)

1- ب ج 50، ص 263.

116- مهدی منتظر از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مهدی منتظراز فرزندان من است، اسم و کنیه ی او، اسم و کنیه ی من است، در خلقت و اخلاق شبیه ترین مردم، نسبت به من خواهد بود، برای او غیبتی و برای خلق حیرتی، در پی دارد تا آنجا که مردم از دینشان برگردند. در چنان وقتی مهدی، کالشهاب الثاقب : همچون شهاب فروزان پیش می آید و زمین را پر از قسط و عدل می کند، کما ملئت ظلما و جورا: همانگونه که از ظلم و جور پرگشته است. (1) در طول تاریخ، مدعیان مهدویت فراوان بودند ولی آنان علاوه بر آنکه از امامان معصوم نبودند، نه تنها نتوانستند ظلمی را از مظلومی دفع کنند بلکه خود ستمگری درحق خدا و امام زمان و همه ی خلق خدا بودند.

1- ب: ج 24، ص 78. و همان ج 36 ص 309 و همان: ج 51، ص 71-72.

117- ظهور امام زمان و زنده شدن مردگان

مفضل می گوید: در خدمت حضرت امام صادق علیه السلام بودم، صحبت از حضرت ولی عصر عجل الله تعالی و فرجه الشریف به میان آمد، و از افرادی که عاشقانه در انتظار ظهور آن بزرگوار هستند، و پیش از درک محضرامام عصرعجل الله تعالی و فرجه الشریف ازدنیا می روند، گفتگو شد. امام صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که حضرت ولی عصرعجل الله تعالی و فرجه الشریف قیام کند، مأموران الهی بر سر قبرمؤمنین آمده و به آنان می گویند:

ای بنده ی خدا! قد ظهر صاحبک فإن تشأ أن تلحق به فلحق: مولایت ظهور کرده است، اگر می خواهی که به او بپیوندی آزاد هستی، و إن تنشا أن تقیم فی کرامه ربک فاقم: و اگر بخواهی در میان کرامت الهی بمانی، باز هم آزاد هستی. (1)

مطابق برخی روایت عده ای از مؤمنان زنده شده و به محضر امام عصرعجل الله تعالی و فرجه الشریف شرفیاب می شوند.

1- ب: ج 53، ص 92.

شخصی به نام حماد می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد:

شما می فرمایید حضرت علی علیه السلام لباس خشن و پیراهن چهاردرهمی و امثال آن می پوشید ولی ما می بینیم شما لباس های تازه و نیکو بر تن می کنید؟

حضرت در جواب آن مرد فرمود:

علی علیه السلام آن لباس را در زمانی می پوشید که پوشیدن آن ایرادی نداشت و مردم بد نمی دانستند، و اگر امروز آن لباس را بپوشند، انگشت نما می شوند. بنابراین لباس هر زمان، لباس متعارف آن زمان است، جز اینکه وقتی قائم آل محمد قیام کرد، همان لباس علی (خشن) را بر تن کرده و به روش او رفتارخواهد نمود.(1)

1- 4، ص 336، 47 ص 54.

119- یکی از جنگجویان صفین و عنایت امام زمان عج الله تعالی و فرجه الشریف

محی الدین اربلی یکی از علماء بزرگ شیعه می گوید:

روزی در خدمت پدرم بودم، مردی را دیدم با پدرم نشسته صحبت می کند، ناگاه خواب کوتاهی بر او عارض شد و عمامه از سرش افتاد و جای زخم بزرگی در سر او نمایان گشت. پدرم پرسید: این زخم چه بوده؟

گفت: این زخم را در جنگ صفین برداشته ام.

گفتند: توکجا و جنگ صفین کجا؟ جنگ صفین در زمان گذشته بوده و عمر شما آن قدر نیست که جنگ صفین را درک نموده باشی، چگونه در آن جنگ زخمی شده ای؟

گفت: ماجرا چنین است که یک وقت به مصر سفر می کردم در بین راه یکی ازطرفداران معاویه با من رفیق راه گردید، در آن مسافرت سخن درباره ی جنگ صفین به میان آمد، همسفرم گفت: اگر من در جنگ صفین بودم حتما شمشیر خود را از خون علی و یاران او سیراب می کردم.

من هم گفتم: اگر من نیز درجنگ صفین بودم شمشیر خود را ازخون معاویه و پیروانش سیراب می نمودم. اینک علی و معاویه که الان نیستند ولی من و تو از طرفداران ایشان هستیم، بیا با هم جنگ کنیم.

ص: 184

آنگاه او شمشیر از نیام برآورد و من نیز شمشیر از غلاف کشیدم با یکدیگر به جنگ پرداختیم و نبرد سختی در بین ما واقع شد. ناگاه آن مرد بدجنس ضربتی بر سر من زد من افتاده و از هوش رفتم و دیگر نفهمیدم چه گذشت.

یک وقت دیدم شخصی مرا حرکت می دهد و می خواهد بیدارم نماید چون چشم گشودم اسب سواری را در بالین سر خود دیدم که از اسب پیاده شد و دست روی زخم سرم کشید، جراحت بسته شد و فوری بهبودی یافت.

سپس فرمود: همین جا باش و کمی صبر کن تا من برگردم.

آنگاه بر اسب خود سوار شده از نظرم غایب شد طولی نکشید که برگشت دیدم سر بریده آن مرد را که بر من ضربت زده بود در دست دارد و اسب او را نیز با خود آورد و فرمود: این، سر دشمن توست.

چون تو ما را یاری کردی ما هم تو را یاری نمودیم چنانکه هر کس خداوند را یاری کند خداوند نیز او را کمک می نماید.

هنگامی که این لطف را از او دیدم بسیار خوشحال شدم و گفتم:

سرورم! شما کیستی؟

فرمود: من فرزند امام حسن عسکری (صاحب الامر) هستم.

سپس فرمود: اگر درباره ی این زخم از تو بپرسند بگو در جنگ صفین بر من وارد شده است. این را گفت و از نظر من غائب گردید.(1)

1- ب: ج 52، ص 75.

120- از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم

عبدالله ابن عمر می گوید: از امام حسین علیه السلام شنیدم که فرمود:

اگر از دنیا باقی نماند جز یک روز، یقینا همان روز را خداوند آن قدر طولانی گرداند تا این که مردی از فرزندانم قیام کند.

او عدل و داد را در جهان فراگیر و گسترده نماید، همان طور که زمین را از زورگویی و ستمگری انباشته شده باشد.

سپس فرمود: این مطلب را به همین کیفیت از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. (1)

1- ب: ج 51، ص 133.

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم،چهارده دریای نور!

اشاره

ص: 187

دعبل خزایی یکی از ارادتمندان و شاعر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

پس از سرودن قصیده ی تائیه (1) از محضر امام رضا علیه السلام در خراسان مرخص گشته، وارد شهر ری شدم، در یکی از شب ها که پاسی از آن گذشته بود مشغول اصلاح قصیده خود بودم، ناگاه در منزل کوبیده شد، گفتم: کیست؟

گفت: من یکی از برادران تو هستم. در را بازکردم.

ناگاه شخصی وارد شد که بدنم از دیدن او به لرزه افتاد و از حال رفتم.

او گفت: نترس، من یکی از برادران جنی تو هستم و در شب تولد تو به دنیا آمده ام و با تو زندگی کرده ام، وقتی به اینجا وارد شدی متوجه تو شدم، اینک نزد تو آمدم مطلبی را برایت بگویم تا خوشحال شوی و علاقه ات به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر گردد. من به حال طبیعی برگشتم و دلم آرام گرفت.

آنگاه گفت:

ای دعبل! من سر سخت ترین دشمنان اهل بیت پیغمبر بودم. یک وقت با عده ای از جنی های خلافکار، با گروهی از زوارامام حسین علیه السلام که در شب تاریک به زیارت آن حضرت می رفتند، برخورد کردیم، تصمیم گرفتیم آنان را اذیت کنیم، ناگاه فرشتگان آسمانی مانع

1- (شعرهایی که به تا ختم شده است).

ما شدند و دیدیم فرشتگان زمینی نیز مانع از اذیت حیوانات زمینی بر آنان هستند. گویا من خواب بودم بیدار شدم، یا غافل بودم که متوجه گردیدم.

در آن لحظه دریافتم که این همه عنایت که خداوند به زوار حسین دارد به خاطر عظمت امام حسین علیه السلام است. بی درنگ توبه کردم و با آن گروه به زیارت امام حسین علیه السلام رفتم و در آن سال با آنان به حج نیز رفتم و قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را زیارت کردم و به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم.

من به حضرت عرض کردم:..

یابن رسول الله إحدیثی برایم بگو که آن را سوغات به خانواده خود ببرم.

فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

یا علی! بهشت بر پیامبران حرام است تا من داخل آن شوم، بر اوصیا حرام است تا تو داخل آن گردی، بر همه ی ملت ها حرام است تا امت من داحل آن شوند و نیز بر امت من حرام است مگر اینکه به ولایت و امامت تو اقرار کنند.

یا علی! به آن خدایی که مرا به رسالت مبعوث نمود! احدی داخل بهشت نخواهد شد مگر اینکه با تو نسبتی و سببی داشته باشد.

سپس آن شخص جتی به من گفت:

ای دعبل! این حدیث را حفظ کن زیرا هرگز نظیر آن را از مثل من نخواهی شنید.

این سخن را گفت و از نظرم ناپدید شد، گو اینکه زمین او را بلعید.(1)

1- ب: ج 45، ص 403

122- زید مجنون و بهلول عاقل

متوکل عباسی که از خلفای ستمگر بنی عباس بود و با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله فوق العاده بغض و کینه داشت او به کشاورزان دستور داد قبر امام حسین علیه السلام را شخم بزنند و آثار و بناهای آن را خراب نمایند. آب نهر علقمه را بر قبر آن حضرت ببندند تا اثری از آن باقی نماند، عده ای از مأموران خود را در کمین گاه قرار داده بود تا هر کسی از زوار امام حسین علیه السلام را یافتند به قتل برسانند.

هنگامی که زید مجنون (1) که ساکن مصر بود شنید بارگاه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کرده اند و در محل آن زراعت می کنند، خیلی ناراحت شد و با غم و اندوه فراوان از مصر به سوی کوفه حرکت کرد، وارد کوفه شد و با بهلول عاقل که در آن موقع در کوفه بود ملاقات کرد، سلام داد و جواب شنید.....

بهلول: چه باعث شده که از شهر خود با پای پیاده به اینجا آمدی؟ زید: به خدا سوگند! من از شدت غم و غصه از وطن خارج شدم، چون شنیدم متوگل ملعون دستور داده قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنند و محل آن را شخم بزنند و زائران آن حضرت را شهید نمایند، این

1- به خاطر اینکه از عقل شعور بالایی برخوردار بود به طوری که هر عاقلی را مجاب می کرد و دلیل هررا درهم می شکست و هیچ وقت از جواب خسته نمی شد به او مجنون می گفتند.

موضوع مرا از وطن بیرون آورده، زندگی را بر من تلخ کرده است، اشک دیدگانم را جاری، و خواب را از چشمانم گرفته است.

بهلول: به خدا قسم! من نیز چنان هستم .

زید: برخیز تا به کربلا برویم و قبرهای فرزندان علی مرتضی را ببینیم هر دو دست یکدیگر را گرفته آمدند تا نزد قبر امام حسین علیه السلام رسیدند دیدند قبر به حال خود باقی مانده است ولی ساختمان های آن را خراب کرده اند، هر اندازه آب برآن قبر مبارک می بستند، آب در اطراف آن دور می زد یک قطره ازآن به قبر امام حسین علیه السلام فرو نمی رفت.

زید ازاین منظره تعجب کرد و گفت:

ای بهلول! بنگر آنان می خواهند نور خدا را بافوت دهان خود خاموش کنند. خدا نمی گذارد مگر اینکه نور خود را به کمال برساند. ولو این مطلب برای مشرکان ناپسند باشد. (1)

1- ب: ج 45، ص 404

123- کشاورز خوشبخت و زید مجنون

متوکل مدت بیست سال دستور می داد قبر امام حسین علیه السلام را شخم بزنند ولی قبر آن حضرت همچنان به حال خود باقی بود و تغییر نمی کرد.

وقتی آن شخص کشاورز که مأمور شخم زدن بود، با آن منظره روبه رو شد، گفت:

من سر به بیابان می گذارم ولی قبر امام حسین علیه السلام را که پسر پیغمبرصلی الله علیه وآله است شخم نمی زنم، مدت بیست سال است عظمت خاندان پیغمبر صلی الله علیه وآله را می بینم ولی عبرت نمی گیرم.

سپس یوغ را از گردن گاوها برداشت و آن ها را رها کرد و خدمت زید که به خاطر تیز هوشی او را مجنون می گفتند رسید و به او گفت:

ای شیخ از کجا آمده ای؟

زید گفت: از مصر

گفت: برای چه می ترسم تو را بکشند.

زید گریان شد و گفت:

به من خبر رسیده که قبر امام حسین علیه السلام را شخم زده اند و غم و اندوه مرا فراگرفته است.

کشاورز خود را به قدم های زید انداخت و پاهای او را بوسه زد و گفت:

پدر و مادرم به فدایت!، من مدت بیست سال است که این زمین را شخم می زنم هرگاه آب به قبر حسین علیه السلام میبندم، حیران و سرگردان می شود و در اطراف قبر دور می زند و یک قطره ازآن به قبر امام حسین علیه السلام فرو نمی رود.

کشاورز به شدت گریست و گفت:

من اکنون به سامرا نزد متوکل می روم و این قضیه را برایش توضیح می دهم اگر چه مرا بکشد.

کشاورز به نزد متوکل رفت و جریان معجزات قبر امام حسین علیه السلام را شرح داد، عداوت متوکل لعین به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله شدت گرفت ، دستورداد آن کشاورز را به قتل رساندند.

آنگاه دستور داد طناب به پایش بستند و او را از ناحیه ی صورت در میان بازارکشیدند سپس جسد پاکش را به دار آویختند.

موقعی که زید از ماجرا آگاه شد، بسیار گریست، صبر کرد تا جنازه ی آن کشاورز را از بالای دار پایین آوردند و به مزبله انداختند.

زید آمد جنازه او را به کناردجله آورد و غسل داد وکفن کرد و به خاک سپرد و مدت سه روز درکنار قبر او ماند و قرآن تلاوت نمود.(1)

1- ب ج 45، ص 45 با کمی تلخیص.

124- دعا برای برادران دینی

علی بن ابراهیم از پدرش نقل می کند که: عبدالله بن جندب را در عرفات در حالی دیدم که کسی حال او را در عرفات نداشت.

دست هایش را به سوی آسمان بلند کرده و اشک از گونه هایش به می ریزد. وقتی مردم رفتند گفتم: ای ابا محمد! من هیچ کس را مانند تو(غرق درذکر و دعا و سوز گداز) ندیدم، گفت: به خدا سوگند دعایم فقط برای برادران دینی ام بود. چون امام کاظم علیه السلام به من فرمود: انه من دعا لأخیه بظهر الغیب نودی من العرش ولک مائه الف ضعف: هرکس برای برادران دینی در پشت سرشان دعا کند، از عرش الهی ندا میرسد: صدهزار برابرش برای تو باد.

من خوش نداشتم صدهزار دعای عرشی را که حتماً مستجاب می شود، به خاطر یک دعا برای خود از دست بدهم. در صورتی که نمی دانم آن یک دعا مستجاب می شود یا نه. (1)

1- ب: ج 90، ص 385. در این زمینه روایت جالب در ب: ج 90، ص 388، و 90 ص 389 و ص 290.

125- ابوحنیفه ی جاهل

ابو حنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسید تا از او حدیثی بیاموزد. دید عصایی در دست دارد و بر آن تکیه کرده. عرض کرد:

یا بن رسول الله! این عصا چیست که به دست گرفته ای، سن و سال شما به حدی نرسیده که نیاز به عصا داشته باشی؟

حضرت فرمود: صحیح است، من نیازی به عصا ندارم، ولی این عصا یادگار پیامبر خداست، به عنوان تبرک آن را به دست گرفته ام.

ابوحنیفه، از جا برخاست و پیش آمد و گفت: اجازه می فرمایی آن را ببوسم؟

در این وقت حضرت آستین را بالا زد و فرمود:

و الله یا نعمان لقد علمت أن هذا من شعر رسول الله ص و من بشر فما قبلته:

ابوحنیفه! به خدا سوگند تو می دانی که این موی دست من موی رسول خداست و پوستم پوست آن حضرت است، ولی به خاطر عناد آن را نمی بوسی و می خواهی عصا را ببوسی!

آری! ابو حنیفه به جای این که پاره ی تن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را که امام و جانشین رسول خداست احترام کند، به چوب دستی که از رسول خدا باقی مانده احترام می کند. (1)

1- ب: ج 10، ص 222.

126- مناظره ی دو دانشمند

علی بن میثم ، نوای میثم تمار، از علماء برجسته ی تاریخ شیعه بود که از اصحاب خاص امام رضا علیه السلام به شمار می آمد. او در بحث مناظره با دانشمندان مخالف بسیار مهارت داشت. روزی از ابوالهذیل (1) پرسید:

آیا چنین نیست که شیطان انسان ها را از کارهای نیک نهی می کند و به کارهای بد امر می کند؟

ابوالهذیل: آری! چنین است.

-: آیا درست است که شیطان از هرگونه نیکی و یا ازهرگونه بدی نهی کند که آن ها را نشناسد.

-: نه! بلکه همه ی نیکی ها و بدی ها را می شناسد.

-: بنابراین، مسلم است که شیطان همه ی خوبی ها و بدی ها را می شناسد.

-: آری.

-: به من بگو، که امام بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه وآله، چه کسی بود؟ آیا همه ی نیک

1- ابولهذیل یکی از شخصیت های زیرک و دانشمند اهل تسنن است وی علاف بود و در آغاز قرن سوم در بصره می زیست و به سال 23 (م ق) به بغداد آمد و در سال 235(ه. ق) در بغداد درگذشت.

و بد را می شناخت؟

-: نه! همه ی نیک و بد را نمی شناخت.

-: بنابراین شیطان از امام تو داناتر بود.

در این وقت ابوالهذیل از جواب دادن درمانده شد و دیگر سخنی نگفت. (1)

1- ب: ج 10، ص 370.

127- بهتر از صلیب در گردان مسیحی

علی بن میثم، دانشمند مذکور، روزی به یکی از مسیحیان گفت:

چرا شکل صلیب را به گردن خود آویخته ای؟

مسیحی: این شکل شبیه داری است که حضرت عیسی علیه السلام را بر روی آن کشیده و کشتند.

-: آیا حضرت عیسی علیه السلام دوست دارد خودش چنین شکلی را درگردن خود بیاویزد؟

-: نه! هرگز.

-: چرا؟

-: زیرا او شکل چیزی را که روی آن کشته شده دوست ندارد.

-: اینک به من بگو بدانم، آیا حضرت عیسی علیه السلام سوار برالاغ می شد و به دنبال نیازهای خود می رفت؟

-: آری.

-: آیا حضرت عیسی علیه السلام دوست داشت که آن الاغ باقی بماند تا به مقصد رساند و حاجتش را برآورده کند؟

-: آری.

-: تو چیزی را که حضرت عیسی دوست داشت باقی بماند ترک

کرده ای، ولی صلیبی را که آن حضرت به او علاقه ای نداشت به گردن آویخته ای، در صورتی که سزاوار بود که تو شکل الاغی را که حضرت عیسی علیه السلام به ماندن آن علاقه داشت به گردن بیاویزی، و صلیب را دورانداز‌ی، وگرنه در جهل و نادانی هستی!(1)

ص: 200

1- ب: ج 10، ص 372.

روزی عمار دهنی، از شیعیان مخلص، نزد ابن ابی لیلی قاضی کوفه، شهادتی داد. قاضی کوفه به او گفت: عمار! برخیز و از محکمه برو، ما تو را می شناسیم، و نمی توانیم شهادتت را قبول کنیم، چون تو رافضی (شیعه) هستی، عمار حرکت کرد که برود، درحالی که می لرزید به شدت می گریست.

ابن ابی لیلی گفت: تو مرد حلم و حدیث هستی، اگر رافضی بودن را خوش نداری بیزاری بجوی تا شهادت تو را بپذیرم، و از برادران ما شوی.

عمار گفت: به خدا سوگند! آنچه می گویی مرا ناراحت نکرده ولی من هم برای تو و هم برای خودم گریه می کنم:

اما برای خود گریه می کنم، به خاطر این است که مرا نسبت دادی به مقام شریفی که دارای آن نیستم، تو خیال کردی من رافضی هستم.

وای بر تو امام صادق علیه السلام فرمود:

اول کسانی که رافضی نامیده شدند، ساحران فرعون بودند، هنگامی که معجزه ی حضرت موسی را در اژدها دیدند، دین فرعون را ترک کرده و به خدا ایمان آوردند.

بنابراین، رافضی کسی است که ترک کند هر آنچه را که خداوند

دوست ندارد (1) و عمل کند به آنچه خداوند می پسندد. چنین کسی در زمان ما کجا پیدا می گردد؟

وگریه ام برای این است که خداوند بر قلب من آگاه است، می ترسم این نام بزرگ را که پذیرفته ام، مرا سرزنش کند و بفرماید:

ای عمار! آیا همه چیز های باطل را ترک کرده و به دستورات من عمل می کنی؟ اگر با من مدارا کند، از درجاتم کم خواهد شد. و اگر مدارا نکند مستوجب عذاب خواهم گردید، چون من آنچنانی نیستم که خداوند می خواهد، مگر این که رهبران و سرورانم شفاعت کنند. و عمل مرا جبران نمایند.

اما گریه ام برای تو از راه دلسوزی است، چون دروغی به این بزرگی را گفتی، مرا به اسم ارجمندی (رافضی بودن) که شریف ترین نام ها است نامیدی، با این که اهل آن نیستم، آن اسم بزرگ را پست شمردی و توهین به آن نمودی.

گفت و گوی عمار و ابن ابی لیلی، قاضی کوفه را به امام صادق علیه السلام عرض کردند. حضرت فرمود: اگر عمار گناهان بزرگتر از آسمان ها و زمین داشته باشد، با همین گفت و گو پاک می شود و درجات او به قدری افزایش می یابد که هر قسمت کوچک آن، هزار برابر بزرگتر ازدنیا می گردد. (2)

1- رفض = ترک کردن.
2- ب: ج 68، ص 156.

129- یک داستان عبرت آموز

در زمان جاهلیت، دو برادر به مکه سفر کردند، و در کنارکوه صفا، زیر سایه ی درخت مشغول استراحت شدند. سحرگاه ماری از زیر صفا بیرون آمد و دیناری که در دهان داشت به سوی آن دو برادر انداخت، برادران با خود گفتند:

حتما در اینجا خزینه ی است و این مار دیناری از آن بر می دارد و می آورد. سه روز در آنجا ماندند، مار هر روز یک دینار برای آن ها می آورد. پس از سه روز یکی از برادران گفت:

ما تا کی منتظر این مار باشیم، خوب است مار را بکشیم و گنج را پیدا کنیم. برادردیگر او را مانع از این عمل شد و گفت: از کجا معلوم پس از کشتن مار گنج را پیدا کنیم.

ولی او گوش نکرد سنگی را به دست گرفت، هنگامی که مار ازسوراخ بیرون آمد، نشانه رفت و سنگ بر سرآن حیوان خورد و زخمی کرد.

مار هم حمله کرد او را کشت و به لانه خود برگشت.

برادر سالم جنازه برادرش را دفن کرد و غمگین نشسته بود. مار از لانه بیرون آمد در حالی که سرش پانسمان شده بود. دیگر دیناری در دهان نداشت، او خطاب به مار کرد و گفت:

من هرچه برادرم را ازآزار تو بر حذرداشتم، گوش نکرد تو را آزار رساند، و خود نیز کشته شد، و من هرگز به این عمل راضی نبودم،

اکنون خدا را بین خودمان شاهد قرار می دهیم، نه تو به من اذیت کنی، و نه من به تو آزار برسانم و تو به لانه ات برگرد.

مار: این شرط را نمی پذیرم.

برادر سالم : چرا قبول نداری ؟

مار: من می دانم هر وقت قبر برادرت را ببینی دلت خواهد سوخت و هرگز از من راضی نخواهی بود، و من نیز هر لحظه زخم سرم به یادم افتد، ناراحت شده و دلم ازکینه پاک نخواهد گشت. (1)

130- انسان پست و بی ارزش

روزی بین سلمان و مردی سخنی به میان آمد. او از راه اهانت به سلمان گفت: تو که هستی؟

سلمان پاسخ داد: اما اولی و اولک نطفه قذره: اول من و تو نطفه ی نجس بود.

و اما آخری و آخرک جیفه منتنه: عاقبت هر دو مان نیز مردارگندیده خواهد بود.

آنگاه که روز قیامت شود، میزان عدل بنهند، هرکس میزان اعمال نیکش سنگین گردد، او شرافتمندتر است و هر کس رفتار و کردار خوبش سبک شود او پست و بی ارزش است.(2)

1- ب: ج 64، ص 280.
2- ب: ج 22، ص 355.

131- احتیاط در گفتار

قاسم پسر محمد بن ابی بکر، یکی از فقها و دانشمندان به نام مدینه بود، دوست و دشمن او را برتر از همه ی علماء و دانشمندان مدینه می دانستند.

روزی در مجلسی نشسته بود، مردم گرد او آمده و از علم فراوانش بهره می جستند.

در این وقت شخصی وارد شد و مسأله ای پرسید.

قاسم گفت:

جواب این مسأله را نمی دانم.

شخص با تعجب گفت:

من کسی را دانشمندتر از تو نمی دانم.

قاسم گفت:

یک نگاه به درازی ریشم و زیادی مردم در اطرافم کن. واقعا جواب این پرسش تو را نمی دانم.

یکی از حضار مجلس خیال کرد قاسم جواب مسأله را می داند و از روی مصلحت نمی گوید گفت:

پسر برادرم! چرا جواب سؤال او را نمی گویی؟ جوابش را بده. به خدا سوگند امروز کسی را از تو دانشمندتر نمی دانم.

ص: 205

قاسم گفت:

به خدا قسم! دوست دارم زبانم بریده شود ولی چیزی را ندانسته نگویم. (1)

1- ب ج 2 ص 123. اسماء همسر جعفر طیار بود که پس از شهادت جعفر، ابوبکر با او ازدواج کرد و محمد از او به دنیا آمد و در محضر علی علیه السلام تربیت یافت و امام علی علیه السلام پس از شهادت مالک اشتر او را به حکومت مصر انتخاب نمود و محمد را نیزشهید کردند و امیر مومنان علی علیه السلام در سوگ او بسیارگریست. قاسم فرزند اوست و عمربن عبدالعزیز نوه ی دختری همین دانشمند بزرگوار است.

132- انسان تکامل یافته

روزی سلمان دیگی بر روی آتش گذاشته غذا می پخت. اباذر وارد شد و در کنار سلمان نشست و مشغول صحبت شدند، ناگاه دیگی که سلمان بر روی پایه (اجاق نهاده بود سرنگون شد ولی قطره ای از آنچه در دیگ بود نریخت. سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت.

طولی نکشید برای بار دوم دیگ سرنگون شد و چیزی از آن نریخت.

بار دیکر سلمان آن را سر جایش گذاشت.

اباذر پس از دیدن این قضیه سراسیمه از نزد سلمان خارج شد در حالی که غرق در اندیشه بود، محضر امیرمؤمنان علیه السلام رسید.

حضرت فرمود: اباذر چرا وحشت زده هستی؟

اباذر ماجرای سلمان را به عرض رسانید.

حضرت فرمود:

ای اباذر اگر سلمان اطلاع دهد آنچه را می داند خواهی گفت: رحم الله قاتل سلمان: خدا قاتل سلمان را بیامرزد.

سلمان باب الله است در روی زمین، هرکس شناخت به حال او داشته باشد مؤمن است و هرکس منکر فضایل سلمان شود او کافر است و فرمود: سلمان از اهل بیت ماست. (1)

1- ب: ج 22، ص 374.

133- درخواست منصب امامت

جعفرکذاب، فرزند امام هادی عجل الله تعالی فرجه و برادر امام عسکری، مرد نالایق و فاسدی بود. پس از وفات پدرش به دروغ ادعا کرد که من امام بعد از پدرم هستم و پس از رحلت امام عسکری نیز ادعا کرد که من جانشین برادرم هستم! احمد بن عبید الله بن خاقان می گوید:

روزی جعفر کذاب نزد پدرم (عبیدالله که مقام عالی در دربار خلیفه داشت) آمد و گفت:

مقام پدرم و برادرم را به من بده ، هر سال 20 هزار دینار طلا برای تو می فرستم.

پدرم به او توهین کرد و با خشم وتندی گفت: احمق و نادان! خلیفه به وسیله ی شمشیر و شلاق با کسانی که اعتقاد داشتند پدر و برادرت امام هستند، مبارزه کرد تا آن ها را از این عقیده برگرداند، نتوانست بنابر این اگر شیعیان تو را به جای پدر و برادرت امام بدانند، دیگر نیازی به خلیفه و غیر او نداری.

و اگرآن ها تو را به امامت قبول ندارند، با تعیین ما هرگز امام نخواهی شد.

پدرم ازآن پس، اصلا به او اعتنا نکرد، و از پیش خود راند و تا زنده بود اجازه نداد نزدش بیاید.(1)

1- ب: ج 50، ص 329

134- سخنان کوبنده بر منکر آفریدگار

روزی علی بن میثم بر حسن بن سهل وزیر مأمون وارد شد. دید یک فردی مادی مسلک (منکر خدا) درکنار وزیر نشسته است و وزیر نسبت به او احترام شایانی می کند، بزرگان و دانشمندان در مقامی پست از او نشسته اند و او با کمال گستاخی درباره ی حقانیت مسلک خود سخن می گوید.

علی بن میثم سخت ناراحت شد و سخنان کوبنده خود را در مقابل حسن بن سهل چنین آغاز کرد و گفت:

ای وزیر! امروز در بیرون از خانه ی تو چیز بسیار شگفت انگیزی دیدم! وزیر: مگر چه دیدی؟ علی بن میثم: یک کشتی بدون ناخدا از این طرف به آن طرف حرکت می کرد.

منکر خدا به وزیرگفت: ای آقا (علی بن میثم) دیوانه است. زیرا حرف های چرند و نادرست می گوید.

علی بن میثم: نه، دیوانه نیستم إدرست سخن می گویم.

منکر خدا: کشتی که از چوب و جمادات ساخته شده و عقل و شعور

ندارد چگونه بدون ناخدا از این سو به آن سو می رود؟!

علی بن میثم: آیا سخن من شگفت آور است یا گفتار تو که می گویی این دریای بیکران بدون آفریدگار در تلاطم است؟ و این گیاهان گوناگونی که از زمین می رویند و این بارانی که از آسمان فرود می آید به پندار تو خالق مدبری ندارد، در عین حال از حرکت یک کشتی بدون ناخدا در تعجب هستی.

همان لحظه منکر خدا از پاسخ دادن فرو ماند و دریافت مثال کشتی برای محکوم کردن اوست. (1)

1- ب: ج 10، ص 274.

بخش سوم: پیامبران الهی و امت های گذشته

اشاره

ص: 211

ص: 212

فرزندم! زن ها چهار دسته اند، دو دسته از آنان صالحه و دو دسته ملعونه هستند:

اما دسته اول از صالحان: زنی است که در میان خویشان شریف و ارزشمند و در نزد خود ذلیل و متواضع است اگر چیزی به او بدهند تشکر می کند و اگر گرفتار شود صبر می نماید، چیز کم در نظرش زیاد است، به کمبود زندگی همسر قانع می باشد.

اما دسته دوم از زنان صالحه: زن فرزند آور، پر عاطفه است، نسبت به همسرش مانند مادر مهربان است، نسبت به بزرگان مهربان و به کوچکان رحم دل است، فرزندان همسرش را دوست می دارد اگر چه از دیگری باشد. و همه را دور خود جمع می کند تا رضای خاطر همسرش را جلب نماید، اگر همسرش حاضر باشد او را یاری می دهد و اگر غایب باشد خود را حفظ می کند، چنین زن مانند طلای سرخ است، خوشا به حال آنان که چنین زنی داشته باشد.

اما دسته اول از زنان ملعونه: زنی است در نزد خود خودش را بزرگ می داند، متکبر است. و در پیش فامیل ها ذلیل و بی ارزش است اگر چیزی کم به او داده شود غضبناک است، و اگر از او گرفته شود،

عصبانی می شود، همسرش ازدست او در عذاب است و همسایگانش ازدست او ناراحت است، چنین زنی همانند شیر است اگر نزدیک شوی می خورد و اگر فرارکنی تو را می کشد.

و اما ملعونه دوم: اگر همسرش حاضر باشد گریه می کند و اشک تمساح می ریزد و به او اعتنا نمی کند و اگر غایب باشد او را رسوا می کند، این چنین زن، به منزله ی زمین شوره زار است نرویاند و سنبل نمی آورد اگر آبش دهی جذب نمی کند و غرق در آب می شود و اگر آبش ندهی تشنه می شود و اگر از او صاحب فرزند شوی فایده ای نخواهی برد.(1)

1- ب: ج13، ص 430.

136- در شب قدر

حضرت موسی علیه السلام در مناجات خود با خداوند عرض کرد:

خدایا! من خواهان قرب تو هستم.

خداوند فرمود:

قرب من از آن کسانی است که شب قدر بیدار باشند.

- خدایا! رحمتت را خواهانم.

- رحمت من شامل کسانی است که در شب قدر به مساکین و فقرا رحم کند.

- خدایا! من جواز عبور از صراط را خواهانم.

- این جواز برای کسانی صادر می شود که در شب قدر صدقه بدهند.

- خدایا! من خواهان درختان و میوه های بهشت هستم.

- این نعمت برای کسانی است که در شب به تسبیح مشغولند.

- خدایا! من نجات از آتش را خواهانم.

- نجات من برای کسانی است که در شب قدر به استغفار مشغولند.

- خدایا! من رضای تو را خواهانم.

- رضای من برای کسی است که در شب قدر دو رکعت نماز بخواند. (1)

1- ب ج 98. ص 145.

137- هر چه خدا خواست، همان می شود

شاپورذوالاکتاف، یکی از پادشاهان ایران، در جنگ، به اعراب پیروز شد و بسیاری از آنان را کشت و می خواست آن ها را ریشه کن کند.

نزار پسر معد بن عدنان، که مرد کهنسالی بود، به فرزندانش دستور داد او را در زنبیل نهاده و بر سر راه شاپور بگذارند.

وقتی چشم شاپور به نزار افتاد پرسید: تو کیستی؟

نزار پاسخ داد: من مردی از عرب می باشم. می خواهم از تو به پرسم که چرا ملت عرب را می کشی، با این که درباره ی تو گناهی نکرده اند.

شاپور گفت: چون من در کتاب دیده ام که مردی به نام محمد صلی الله علیه و آله به وجود می آید و ادعای پیامبری می کند و دولت های عجم را نابود خواهد کرد. بدین جهت ملت عرب را می کشم که او به وجود نیاید.

نزار گفت: اگر آنچه می گویی، در کتاب دروغگویان است، پس چه فایده از این که تو افراد بی گناه را بکشی، و اگر این مطلب در کتاب راستگویان است، خدای توانا ریشه آن مرد (حضرت محمد صلی الله علیه و آله) را نگاه خواهد داشت، تو نمی توانی آن را از بین ببری، و قضا و قدر الهی انجام خواهد گرفت، ولو این که از ملت عرب بیشتر از یک نفر باقی نماند.

شاپور گفت: راست گفتی.

سپس دستور داد دست از کشتار عرب برداشتند. (1)

1- ب: ج 45، ص 341

138- آرایشگر دختران خدای مصر

زنی در عصر فرمانروایی فرعون، آرایشگر بود و در این هنر تخصص و معروفیت خاصی داشت. به طوری که به دربار پادشاه مصر راه یافت و دختران خدای مصر(فرعون) را آرایش می کرد.

روزی مشغول آرایش سر و صورت دختران پادشاه بود، شانه از دستش افتاد، همین که خم شد تا شانه را از زمین بردارد نام خدا را بر زبان جاری کرد و گفت: بسم الله. دختر فرعون که جز پدرش فرعون کسی را خدا نمی دانست، از شنیدن بسم الله، تکان خورد و گفت:

منظورت پدرم، خدای مصر بود؟

آرایشگر: نه. بلکه کسی را اراده کردم که آفریننده همه ی جهان و جهانیان و خدای من و تو و پدرت است.

دختر: این عقیده ی انحرافی تو را به پدرم گزارش می کنم.

فورا ماجرا را به پدرش فرعون اطلاع داد.

فرعون سخت ناراحت و عصبانی شد و تصمیم گرفت هرچه زودترآن زن بی گناه را مجازات کند تا این عقیده به دیگران سرایت نکند.

فورا دستور داد تنوری را که برای سرکوبی مخالفان ساخته بودند، آتش کنند. طولی نکشید تنور به شدت گداخته و تبدیل به یک پارچه

آتش گردید. آنگاه زن خداپرست را با بچه هایش احضار نمود، زن که کاملا احساس خطر کرد، خطاب به فرعون نمود وگفت:

من از تو خواهشی دارم؟

فرعون : آن چیست؟

زن : پس از آنکه من و بچه هایم را در آتش ستم سوزاندی، استخوان های مارا جمع نموده و دفن کنی.!

به دنبال آن فرعون فرمان داد: بچه ها را یکی پس از دیگری جلوی چشم مادر مظلومشان در تنور انداختند تا شاید دل آن زن بسوزد و از عقیده ی خود دست بردارد و خدایی فرعون را بپذیرد.

لکن آن زن خدا جو همچون کوه پایدار ماند و سوزانیدن بچه ها او را از عقیده ی پاک نگردانید تا اینکه نوبت به بچه ی شیرخوار او رسید، خواستند او را نیز در میان آتش سوزان تنور اندازند که مادر بیچاره ناراحت شد و چنان احساسات مادری او را تکان داد که چیزی نمانده بود قدرت پایداری به پایان رسیده، و نیروی صبر را از دست بدهد.

ناگاه کودک شیرخوار خطاب به مادر گفت:

مادر! در راه عقیده ات محکم و استوار باش!که حق با توست. آن زن در پرتوی نیروی ایمان در برابر همه ی مشکلات استقامت کرد و در پایان در راه عقیده ی پاک او را نیز با بچه ی شیرخوارش در تنور انداختند که عاقبت یک زن باهمه ی بچه هایش فدای راه ایمان شدند. (1)

1- ب: ج 13، ص 162.

139- گفتگوی دو پیغمبر در قله ی کوه

روزی حضرت داود علیه السلام از شهر بیرون آمد و به سوی کوهی حرکت نمود.

در آن حال مشغول خواندن زبور بود، وقتی که داود پیامبر علیه السلام زبور را می خواند، کوه و دشت و پرندگان و چرندگان با او هم آواز می شدند! داود به کوه رسید، در بالای کوه یکی از پیامبران به نام حزقیل ساکن . بود، او از هماهنگی سنگ ها و کوه ها و حیوانات متوجه شد، شخصی که می آید داود پیامبر است.

داود ازحزقیل اجازه خواست نزدش برود، حزقیل اجازه نداد.

داود سخت گریست. خداوند به حزقیل وحی کرد به داود اجازه بده و او را سرزنش مکن.

حزقیل برخاست و دست داود را گرفت و بالای کوه برد.

داود گفت: ای حزقیل لحظه ای شده فکر گناه کنی؟

حزقیل: نه.

-: هیچ دچار عجب و خودپسندی شده ای؟

-: نه!

-: هرگز دل به دنیا داده ای و از شهوت و لذتش خواسته ای؟

-: آری! گاهی چنین شده ام.

-: آنگاه که اندیشه ی دنیا به دلت راه یافت چه کردی؟

-: وقتی چنین شدم به این دره رفته و عبرت گرفتم.

حضرت داود خود به آن دره رفت. در آنجا تختی از آهن بود و جمجه ی پوسیده، استخوان های از میان رفته و لوحی از آهن که نوشته ای در آن بود.

داود پیامبر لوح را خواند، نوشته شده بود:

من اَروی، پسر مسلم هستم، هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر ساختم، هزار دختر گرفتم ولی در آخر بسترم خاک شد و بالینم از سنگ، و همنشین هایم کرم ها و مار، هرکس از وضع من با خبر شود فریب دنیا را نخورد. (1)

1- ب: ج 14، ص 22 با کمی تفاوت در ص 25.

140- نصیحت های شیطان

پس از آن که نوح پیامبر، به قوم گنهکار خود نفرین کرد، خداوند به وسیله ی طوفان همه ی آن ها را به هلاکت رساند، شیطان نزد حضرت نوح آمد و گفت:

ای نوح! تو بر گردن من حقی داری، می خواهم آن را ادا کنم.

نوح: چه حقی؟ خیلی برایم ناگوار است که تو بر من حقی داشته باشی.

شیطان: همان که تو بر قومت نفرین کردی و همه ی آن ها نابود شدند دیگر کسی نمانده که من او را گمراه سازم. بدین جهت مدتی راحت هستم تا نسل دیگری به وجود آید.

نوح: حالا می خواهی چگونه جبران کنی؟

شیطان گفت:

أذکرنی فی ثلاث مواطن: مرا در سه جا فراموش مکن، چون در آن سه مورد، من به بندگان خدا نزدیکم:

۱-هنگامی که خشمگین شدی به یاد من باش.

2-وقتی که قضاوت می کنی مرا به یادآور.

3-هنگامی که با زنان بیگانه تنها هستی و هیچکس در آنجا نیست به یاد من باش.(1)

1- ب: ج 11، ص 318.

141- نقش آرزو در زندگی

روزی حضرت عیسی علیه السلام در محلی نشسته بود، دید پیرمردی بیل به دست گرفته و زمین را شخم می زند.

عیسی علیه السلام گفت: خدایا آرزو را ازدل او بردار.

چون این دعا را کرد، یک وقت دید پیر مرد بیل را زمین گذاشت و به پشت دراز کشید و ساعتی بدین گونه گذشت.

عیسی علیه السلام عرض کرد خدایا آرزو را به دل او برگردان.

ناگاه دید پیرمرد از جا بلند شد و بیل به دست گرفت و دوباره بنا کرد زمین را شخم زدن.

عیسی علیه السلام نزد پیرمرد رفت و پرسید: چرا بیل را بر زمین گذاشتی، بعد از ساعتی آن را برداشتی و مشغول به کار شدی؟ گفت: ای پیامبر خدا! مشغول کار بودم یک وقت نفس من به من گفت:

تا کی باید کار کنی؟ تو پیرمرد افتاده حالی، روزگارت گذشته است.

بدین جهت بیل را کنار گذاشتم و خوابیدم.

پس از مدتی با خود گفتم:

من که فعلا زنده هستم و برای هر موجود زنده وسایل زندگی لازم است. باید کار کرد و رزق و روزی تهیه نمود.

این بود که بلند شدم و دوباره بیل را به دست گرفته و مشغول کار شدم. (1)

1- ب: ج 14، ص 329.

142- محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله در قلب زلیخا و ازدواج او با حضرت یوسف علیه السلام

روزی زلیخا ملکه ی معروف مصر از درباریان اجازه خواست که با یوسف صدیق دیدار کند. گفتند:

صلاح نیست تو را به دیدار او ببریم، چون گرفتاری های زیاد برایش فراهم ساختی، ممکن است تو را مجازات کند.

زلیخا: من از کسی که از خدا می ترسد، نمی ترسم. به او اجازه ملاقات دادند، وقتی که داخل شد. یوسف از زلیخا پرسید: ای زلیخا چرا رنگت پریده؟

زلیخا: سپاس خدایی را که پادشاهان را به سبب گناهانشان، برده می کند، و بردگان را به خاطر طاعتشان، پادشاه می نماید.

- : ای زلیخا! چه چیزی باعث شد آن کارها را انجام دادی؟

- : زیبایی چهره ات.

- : چگونه خواهی بود اگر پیامبر آخر الزمان که نامش محمد صلی الله علیه و آله است، ببینی؟ صورتش از من زیباتر، اخلاقش از من نیکوتر و سخاوتش از من فراوان تر است.

-: راست گفتی، (سخنت را تأیید می کنم).

- : از کجا فهمیدی که من راست گفتم؟

- : چون هنگامی که نام او را بردی، محبتش در دل من جاگرفت.

خداوند بر یوسف وحی کرد که زلیخا راست می گوید و من به خاطر این که او محمد صلی الله علیه و آله را دوست می دارد، من هم او را دوست می دارم.

آنگاه خداوند به یوسف علیه السلام دستور داد که با زلیخا ازدواج کن.(1) الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین پایان جلد دهم

1- ب: ج 12، ص 282.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109